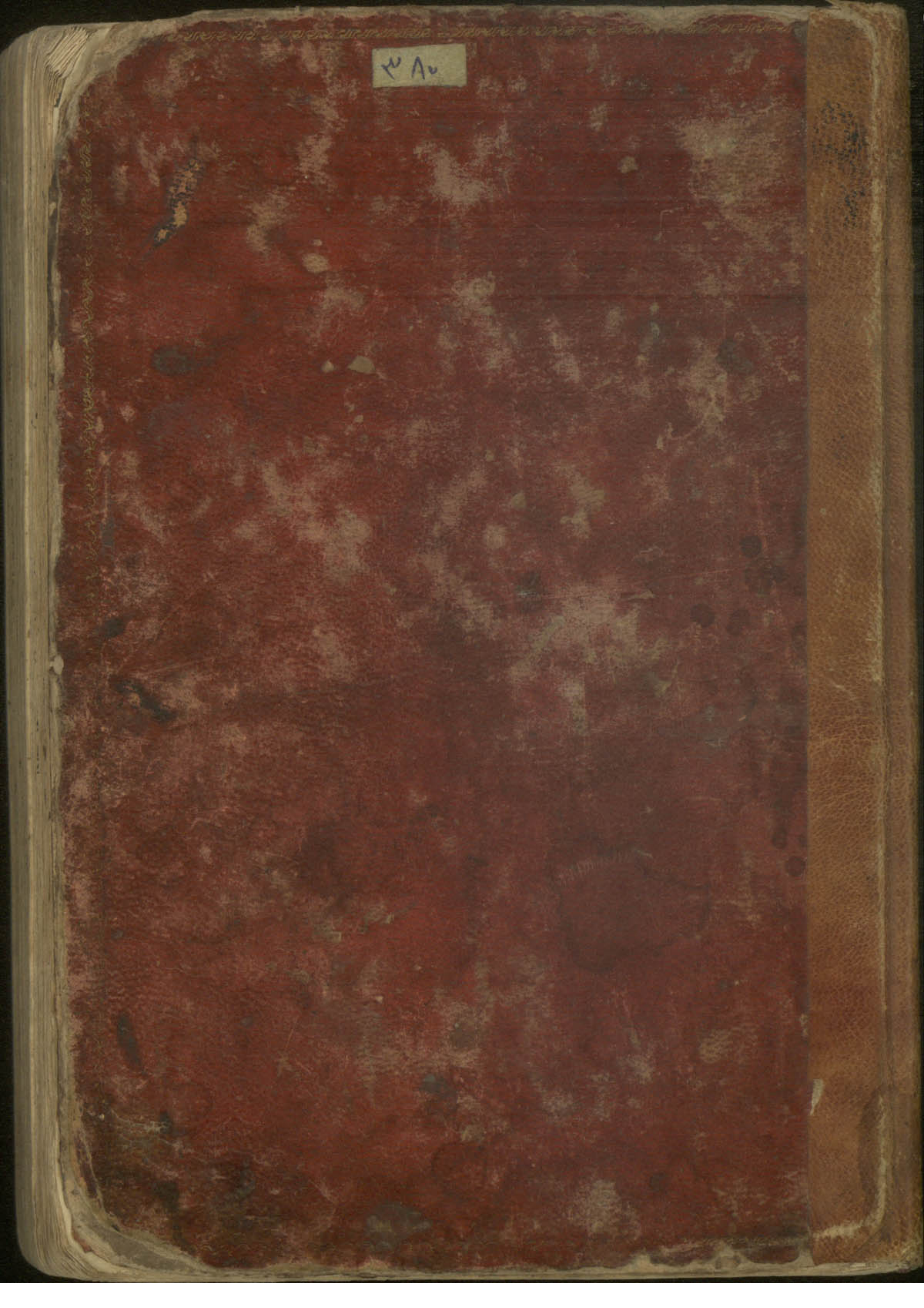
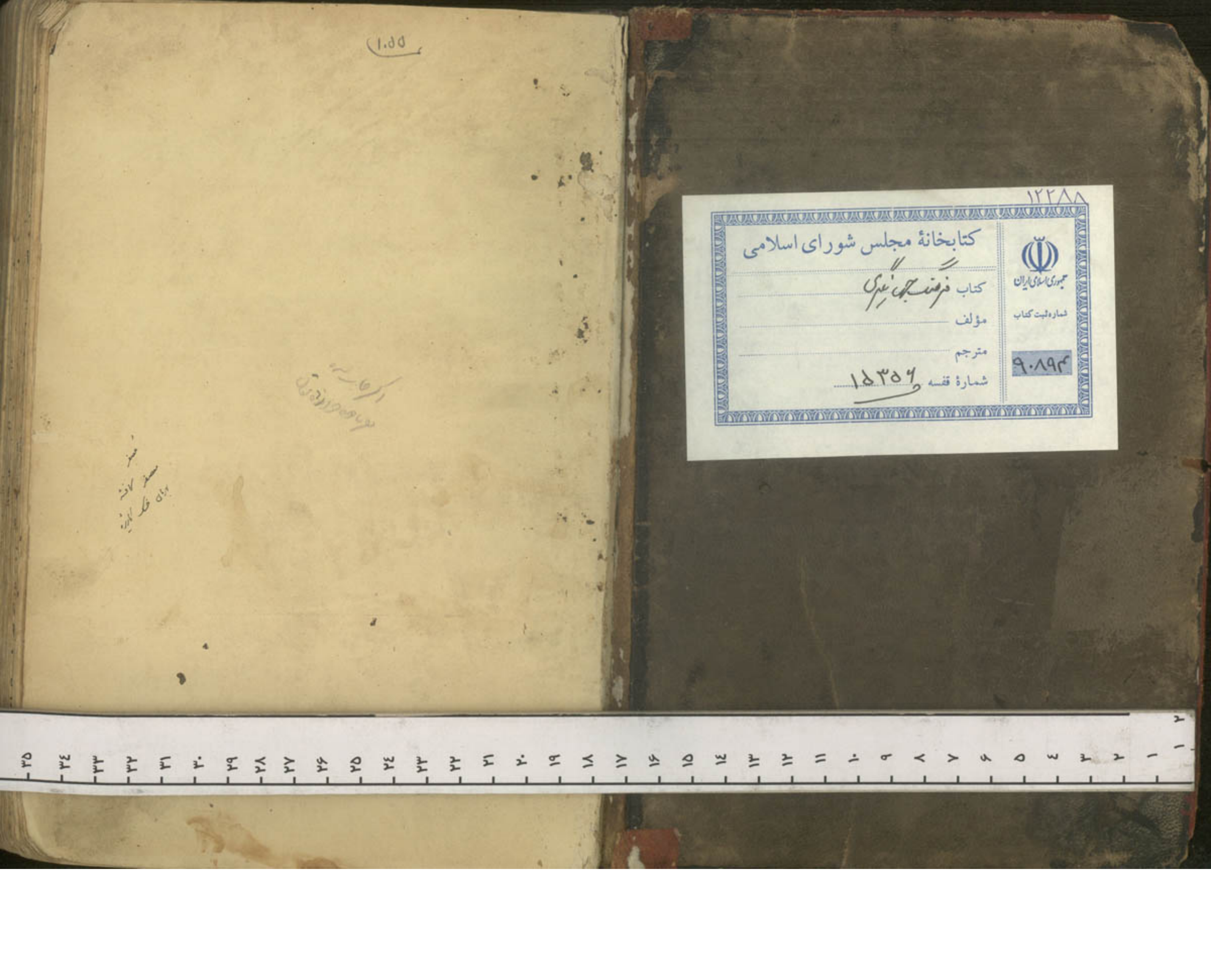
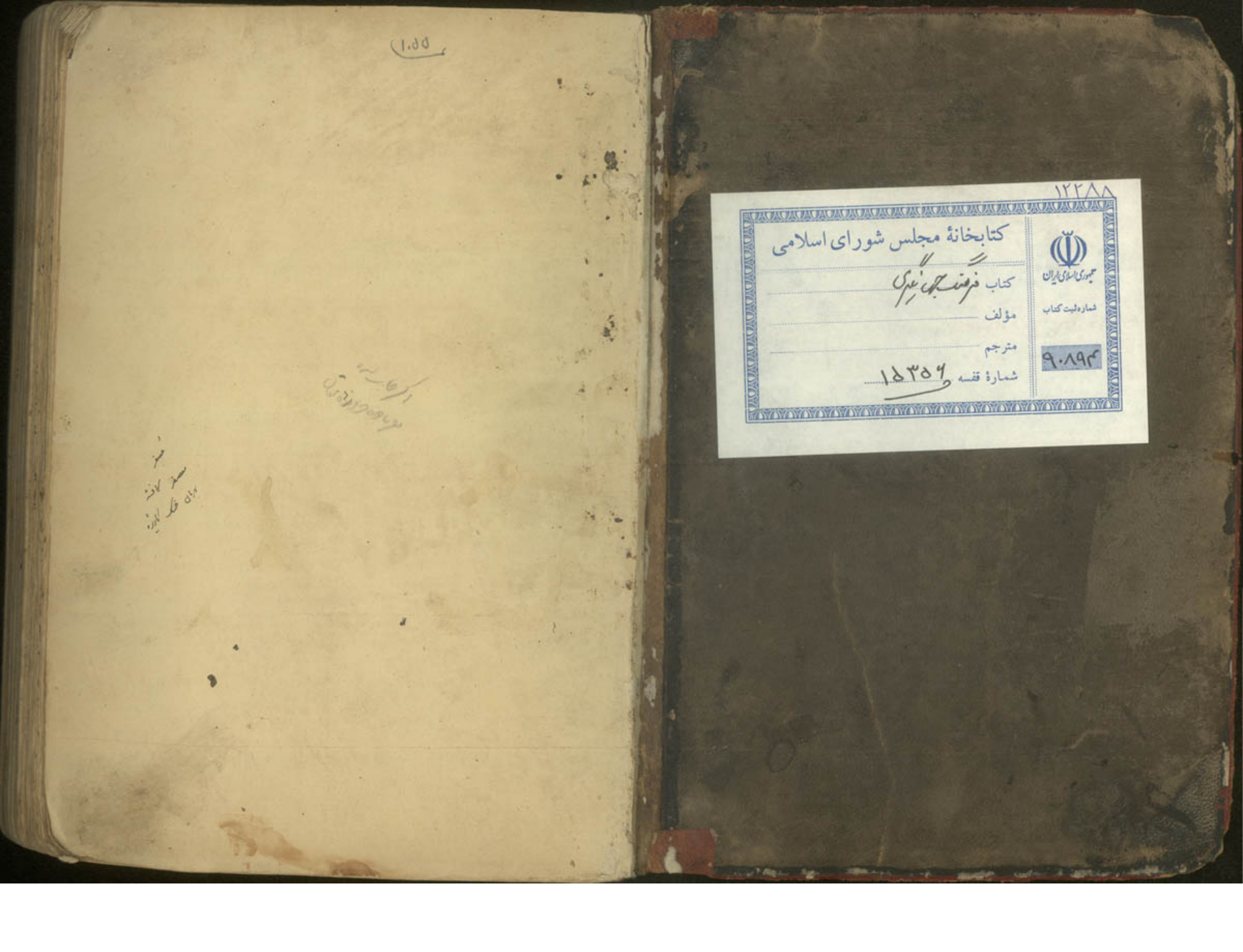

٣٨٥


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب فرهنگ جهانگیری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۵۶
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۸۹۴


فرهنگ جهانگیری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست — آن چه گویم که آله ایزد و آن شکری ها
دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم — تا بر ورق گیرد از آن قیمت دیباج
حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوارست که کارخانهٔ صنع صدر نشینان محفل سخندانی را
بنقوش خیالات رنگارنگ برشک ارژنگ مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بمشکین کاکل
معانی گوناگون چون بهارستان رضوان آراست — ای حیرت صفات تو بند زبان ما — انگشت حیرت
زبان اداء زبان ما حکمای بلاغت گزین حلقه مثال سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت
اندیش بکلید زبان از گشودن قفل تعریفش بناتوانی معترف و معترف آمده — حرف را چون
حلقه بر در بسته ای بس عجب — کی توان گویم چون لغتها از حروف معجمست — و نثار درود بیکران
بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور
ابن حمدانی اند علی الخصوص آن مهر دیهیم عرش اورنگ سرهنگ صحیفهٔ عقل و فرهنگ محبوب
حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا و اصفیا دانندهٔ
حقایق اشیا کاشف علل غایی موجودات از ماه تا ماهی محرم اسرار الهی — امی لقبی کز انبیا
اعلم بود — احمد نسبی که سرور عالم بود — زان سایه نبود همچو او گرچه بود
محرم جایی که سایه نامحرم بود — و بر آل و اصحاب او. اما بعد نگارندهٔ این کتاب
و گزارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو حسینی گوید که از عنفوان شباب
مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان
بشیراز اوقات صرف میکرده و او شد استاد آن با بستان میگشت چون اکثر
اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیرهم

ناچار بکتب لغات پارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح در اشعار
قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه مرفهان
رستهٔ دانش و فرهنگ در تحقیق و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات خبط بسیار نموده
میان لغت فارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین مقصود بحصول نمی پیوست و
مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعیهٔ ترتیب کتابی درین فن شریف مذکور خاطر فاترم
گردید از کتب نظم و نثر هر لغت غیر مشهور که بنظر میرسید در جزو چند درج مینمودم مختصر
کلام آنکه قریب بیک قران که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغت
پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیرهم کردم — بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی — ز بس گشت دست فصاحت قوی
سزد گر کنم فخر فرهنگ نوی — از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات
بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود ولیکن از جهت آن بسبب موانع
گوناگون آن متوصل بر نهاده قاعده صحت درجه باخر بود و از غایت تتبع چهار رنج
درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آن شعر در ذکر آن حاضر نبود
چنانکه اکثر یاران انصاف منش مراد درین علم نقد دانسته هر مشکلی که درین فن شعر و علم لغت
ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند — جو فوایح زنبوری بفصاحت افزارم — برم
هزار دلها رشید بیداد خوانی — بفغانم درین فن یکتا و چون نامم — سخنی هر نی لطفی نگینی و بن
روانی — سراین سبزه برنه دراین قصیده یکتا — کو زند زنخ رقیعه فضلا ماهر معانی
مجملا ممارست حمرا این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهور ذی قعده سنه هجری و
که رایات آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی اعلی جد بو اعظم جهانبانی خسرو اعظم عالم پناه
پادشاه دریا دل بنیاد و در ملک بخش پادشاه نژاد آن واقف اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و نور الله مضجعه در شهر سیکری که دار الملک
اکبرآباد است نزول اجلال داشت یکی از یاران بعرض سنی تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که
فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی
بمجرد استماع این مقدمه کیمیا خاصیت ملخصا از الحضور اشرف اقدس طلب داشته بر زبان درربار

گوهرشب‌رو فرموده که از آن زمان که عرب را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان فارسی
با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین
شرح کیستی که در قدیم الایام پارسی زبانان برو حت انده و معانی اشعاری که شعرای
باستان بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده و اند قبل
ازین چندی از بندهای درگاه افضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمع لغات پارسی
باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن بیرون
نتوانستند آمد باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی ما ترتیب دهی که
تا انقراض دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار بر جای ماند که الی الدهر
ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از آن حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید و دعای
دولت ابد پیوند الکنت قبول بر دیده نهاده و بنده وار در امتثال امثال جهان مطاع عالم
مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان
مصروف داشته در تتبع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده از هر
جای کتابی و نسخه بدست آورد و از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابو الحسن [illegible]

فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی — فرهنگ ابراهیمی — فرهنگ ادات الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف دهاروال — فرهنگ استاد عبد [illegible]

فرهنگ اسکندریه — فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی — فرهنگ جامع اللغات منظوم نیازی حجازی — فرهنگ حسین وفایی

فرهنگ حکیم قطران — فرهنگ حسینی — فرهنگ دستور — فرهنگ دستور الافاضل

فرهنگ دستور الفضلا — فرهنگ رسالة النصیر — فرهنگ زفان گویا و جهان پویا مشهور به بحر [illegible] — فرهنگ سروری کاشی

فرهنگ سعید بن نصیر [illegible] — فرهنگ شرفنامه [illegible] — فرهنگ شیخ زاده عاشق — فرهنگ شیخ عبد الرحیم [illegible]

فرهنگ [illegible] شیخ محمد بهاری — فرهنگ ضمیر — فرهنگ صحاحی — فرهنگ عالمی — فرهنگ عجایب

فرهنگ علی بیگ — فرهنگ فواید ربانیه — فرهنگ قاضی ظهیر — فرهنگ قنیة الطالبین — فرهنگ قنیة [illegible]

فرهنگ لسان الشعرا — فرهنگ لغات دیوان [illegible] — فرهنگ لغات [illegible] — فرهنگ محمد بن قیس — فرهنگ مختصر

فرهنگ محمد شاهی [illegible] — فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی — فرهنگ معیار جمالی

فرهنگ مولانا الهداد سرهندی — فرهنگ منصور شیرازی — فرهنگ مولانا [illegible] مشهور [illegible] — فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد

فرهنگ مؤید الفوائد و سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف
معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن
موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرای که اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است
چون [illegible] تصنیف کرده اند اکثر لغات را الفرس قدیم شرح نموده بودند
[illegible] تفسیر [illegible] که صاحب [illegible] تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر [illegible]
نگاه کردم که صاحب [illegible] را در ذیل لغت [illegible] مرقوم ساختم و همچنین
[illegible] که اکثری تعلق داشت از [illegible] نامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها
دیدم علی الخصوص [illegible] که بمعنی [illegible] نوشته که رنگ باز باشد
[illegible] از این عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد
بار نامه رجوع نمودم آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که کتابها و
[illegible] رجوع به ذخیره خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و [illegible]
که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و قریه داشت بازگشت به نزهت
القلوب [illegible] مستوفی قزوینی و عجایب المخلوقات نمودم بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگها در تحقیق آن
مسامحت نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی اثری از آن

نمود بهم رسید حل آن از اجاره جسته تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده و توطن
در انجا داشته نیافتم مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنایی غزنوی
یافت شد از مردمان غزنی و کابل پرسش نمودم و انچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و
سفرنامهٔ او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و ان را بشواهد
ابیات فصحای شعرا مؤکد گردانیده و ثبت ساختم فاما مسوده این کتاب شرف
اتمام و انجام پذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آستانی استقرار شدند و بدار
الخلد انتقال فرمودند و بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه جمیدی الاولی سنه ۱۰۱۴
موافق روز خورداد آبان ماه اسپ سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون
بندگان اعلیحضرت خاقان سلیمان جاه رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه
کریمی که عفوش شفاعت حلم جرم و لغزیدن بندگان نابوده انگارد قهرمانی که قهرش
تیغ تیز جرم بخون دشمنان عالمی بیاغازد   عفوش ز پی جرم شود عذر سگال
حلمش به عفو جهان عذرپذیر است   قهرش بدم خصم شود معرکه جویان   خرمش بکم
قهر جهانی کم شده گر است   آنکه میدان حشمتش پهناورتر از آنست که سمند همتم در
عرصه سکران آن تواند تاخت و قصر قدر بار تعش بلند تر از انکه کمند وهم بر کنگره اش
تواند انداخت   نوشتست بخت ازلی کام خویش   بر لوح دل از فرهنگ او
نام خویش   شهریار بن شهریار بن شهریار و شاهنشاه بن شاهنشاه ابوالمظفر نور الدین
محمد جهانگیر بادشاه غازی ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد
همایون بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه زیب
و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون مزین گردانیده بفرهنگ جهانگیری موسوم
ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطر رسیدم که بفرموده انم حیث
زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر   چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت ابتدا
نظم در آوردم   مرتب گشت این فرهنگ ثانی   باسم شاه جمجاه جهانگیر
چو جستم سال تاریخش خرد گفت   زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر   چون کتاب
تالیف این کتاب بقعه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر دو سان و چند باب است بطریق اجمال

درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتاب است
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد بر خواطر اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش
پوشیده نماند که این کتاب را بر بیست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد فارسیان
متداول است و در آیین سیوم مشروحا مرقوم میشود حصه نمودم و مقدمه او نیز افزودم
تا ابکار افکاری که در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعر
پسندان و شعر فهمان از دانستن آن چاره نبود و در این مقدمه مذکور است لازم
و خانه با خویش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه
از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف تسعگانه در ان یافته شد و لغات زند و پازند
و لغات غریبه که دانستن ان ضروری بود و از ان گزیری نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر
فهرست قیمت کردن مناسب نمود هر کدام را در دری علیحده درج نمودم و هر دری از چند
جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی

چنین فال زد خامه سخنهای بکر   بسختی توان زادن از زاده فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است   نه هر کس سزای سخن گفتن است

مقدمه

مشتمل است بر دوازده آیین

آیین اول

در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارسی مینامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن زبانها

آیین دوم

در بیان چگونگی زبان پارسی

آیین سیوم

در بیان تعداد حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و بیان تغیر و تبدیل حروف دال و ذال منقوط و تفصیل آن که چند است

آیین چهارم

در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند باب است

آیین پنجم

در ذکر تغیر و تبدیل میان حروف و علامت بر حروف

آیین ششم

در بیان نحو مشتمل بر هر یک از حروف بیست و چهارگانه و ذکر بعضی از لغات و در بعضی از مواقع بجهت سهولت و آسانی شاعران

آیین هفتم
در بیان ضمایر

آیین هشتم
در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن زینت کلام بیاورند و ازاد در معنی مدخلی نباشد

آیین نهم
در بیان حروف و کلماتی که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون درآورند و در ترکیب افاده معنی تمکنند

آیین دهم
در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مختلف

آیین یازدهم
در املا

آیین دوازدهم

اول
در بیان لغت انامل

در بیان اطلاق اسم پارس بملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا
تا کجا را پارس می نامیده اند و تحقیق او زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل
آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علما و مورخین در پارس نامه چنین بقید بیان آورده اند که
پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک
ایران را پارس می گفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب
تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از
پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان مشرق را گویند و آن ملک در شرق
اصطخر واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت
آب و هوای اسپاهان و قرا و قصبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیدند
و ازینست که حضرت سلمان که مولود و منشأ او از نواحی اسپاهان بوده بپارسی
منسوب میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان بان تکلم میشوند پارسی می نامند و بعرب آن فارسی است
و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری و در شرح صحیح
البخاری باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة نسبت الی فارس ابن عامور بن یافث بن
نوح و منهم من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد بضعة عشر ولدا
کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة و کان منهم الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیت

النیران

النیران و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکت و تدبیر للحرب و وضع الاشیاء مواضعها
و لهم الترسیل و النطاقة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس رسوم الملک منهم
معنی این عبارات بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور پسر یافث
پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوة و جمعی گفته اند که پارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن
سام بن نوح اند و پدر ایشان ده و اند پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند
چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش
ایشان صابیه بود پس از آن اشتغال کردند بدین مجوس و بنا بر آتشکده نهادند و بودند آن
جماعت از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت در فن ...
و بلاغت و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبویها و لباسهای نیک شده و نظیر نداشتند و مردمان
در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت
گونه باشد چهار از جمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت
و آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی بود و از زبانهای چهارگانه در سه متی بلکه در عرفی
اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر مشهور است و بدان کتاب و نامه توان
نوشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی
را گویند که در بلاد فارس که دار الملک آن اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و اصطخر
اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد جمشید آبادیان بغایت آبادانی رسیده و در
تفسیر و ملی مسطور است که سال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من میکائیل علیه السلام
هل یقول الله تعالی شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این ستمکار
جز آنکه بیامرزم گر مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص حالت آرد
پیران پارسا را دوم دری است که وی را بافصح تعبیر نموده اند و نیز گفته که هر لغتی که در آن
نقصانی نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و برو و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری باشد
و دیگرها نه و بعضی گفته اند دری لغتی باشد که ساکنان چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهرها
بلخ و بامیان و مرو و بدخشان و بخارا بوده و در کتابی دیدم که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند
که زبانی را که مردمان درگاه کیان بان تکلم میشده اند دری نامند و قایل حدیث

انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی الملائکة
المقربین بالفارسیة الدریة واذا اراد امرا فیه شدة اوحی به الی الملائکة بالعربیة المبینة و نیز
منقول است که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری   و نیز منقول است که ملائکه که گرد
چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم تحقیق بر آنند که هشت جهار آسمان
چهارم واقع است برین تقدیر باید که زبان اهل بهشت دری باشد   اگرچه تو هر قبیله
ابدال نگارند   خوانده تا آنکه در شعر دری ابدال میشود   پهلوی منسوب به پهله نام بزرگ
پارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلو
منسوب به پهله باشند و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو
شهر را گویند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق آیند پهلوی خوانند چنانکه
خوانند کسی هست که پهلوی موسوم است و از اینهم شهری میگویند ازین معلوم میشود
که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر آورده
ز پهلو برون رفت کاوس شاه   ز هر سو همی گشت گرد سپاه   و جمعی بر قوم
که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند
قصه سلمان شنیده ستی و قول مصطفی   کو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی
و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری
تفسیر آیه کریمه وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته که امام ابو عبد الله بخاری
ازین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور عارف بوده اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده
بر جمیع امم با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت بی واسطه احدی افاضه حقایق و معارف بطوایف امم میفرمود
و آن محتاج نیز بتوسط غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت
و بدر فلک نبوت می نموده اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت آیه کریمه یا ایها الناس انی
رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه ازین آیت چنین معلوم میشود که آنحضرت مبعوث
بوده اند بر جمیع انس و عموم المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور بآن بوده را فرموده اند که
اشکیب درد و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح ستست این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ

وابولث

وابولیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده که آن سرور بفارسی
تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فیه فادخل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اصبعه فی فیه فقال کخ کخ واخرج التمرة من فیه   کخ کخ لغة فارسیست
و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر گرسنگی ازو ظاهر بود
افتاد بر سبیل گدا شده گفته فرموده که ولیمه کدخدای جه اتی بزی و اگر چنانکه قدرت
بر ادای بزی نداری بزی و اگر انهم قادر نباشی کنجشکی را ولیمه کن المرد مرجب امر آنحضرت ولیمه طیار نموده
بود و حضرت در آن حال بر کسی از اصحاب بملازمت سر سینه متوجه بود که فانه احذلکم شوربا
کار شوربا بتحقیق پارسیست و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما از غایت اطعام تخمی بود و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را مهمانی طلبید آن سرور و آن جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمود ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم
لفظ سور بمعنی پارسیست و در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق
سبحانه وتعالی در قرآن مجید ذکر ابنای پارس سه جا فرموده اول قوله تعالی
بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند
و زکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل رسانیدند خدای تعالی بخت نصر را که از ابنای پارس
بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس گرفت و بآن طرف کشید و انتقام از یهود بخواست
و شرح این قصه بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون
الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون   جمعی از مفسران گفته اند که این
آیت نیز اشاره بابنای فارس است و در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر
در شرح آیه کریمه وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم   وارد گشته
کان فی الثریا لناله والزهد فی الایمان وهم الفارس لان رسل علیه السلم
عنه وکان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا وقومه
الذی نفسی بیده او کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس
دیگر در فضیلت و فصاحت زبان فارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامیست آورده که فرات

کردن در نثار بعد از عربی پارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت
بعربی و بهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة
لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما القرآن لغیرها فلا یجوز بالاتفاق و محل سکوت
از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در شان سلمان فرموده که سلمان منی
لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری
اصفهانی در لغت نفیه نظم در آورده چون پارسیان نحو شمارند ارلث که ز مست سلمان
و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو کان العلم
فی الثریا لنالهٔ رجل من رجال پارس معنی اینست که اگر می بود علم در ثریا هر
آینه میرسید بدان مردی از مردمان پارس و نیز بسند پیغمبر که ان الله خیر من خلقه صنفین
من العرب قریش و من العجم فارس و نیز در کتب انساب امام علی بن حسین امام
زین العابدین علیه التحیة والاکرام را کریم الطرفین می نویسند چرا که از جانب پدر که حضرت
سلطان الشهید امام حسین اند بسرور کائنات که زبدهٔ قریش است میرسد و از جانب
مادر که شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که خلاصهٔ اهل پارس اند می پیوندد
از نیست که آن امام همام تعرف فرموده که خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا
ابن الخیرتین والدی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین
و از حضرت امیر المومنین علی و ائمه معصومین علیه التحیة و الثنا نیز منقول است که بفارسی
متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایات که در ضرورت
جان مکشفا و ببکر و ذکر از گذشت بر عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس نیست و در
عربی هیچ زبان فصیح تر و بهتر از پارسی نیست اینست دعوی و بیان چگونگی
زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده
و شنونده از آن ادراک معنی نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان
ابتدا توان کرد و دوم ساکن تا بدان وقف توان نمود و خاموشی توان شد چه ابتدا کلام
جز بحرف متحرک امکان ندارد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد و چون
سر دو دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر انکه حرفی را

نموده حصول جانبی گونه گون در اول یا میان یا آخر کلمه در آید چنانچه شرح آن در این
پنهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است
یکی پراکنده که از آن نثار نثر خوانند و دیگری پیوسته که آن را نظم و شعر نامند و شعر در اصل
لغت دانستن است و ادراک معانی بحدس صایب و استدلال راست و از روی اصطلاح
سخنی است مرتب موزون متکرر و متساوی حروف آخر آن یکدیگر مانند و در این جا گفته شد
سخنی مرتب معنوی تا فرق باشد میان بیت و مصرعی و میان نظم و نثر که اصل
شعر بیت تمام باشد و گفته شد متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان انصاف مصاریع مختلفه
یک بیت و دیگر گفته شد حروف آخر آن یکدیگر مانده تا فرق بود میان مقفی و غیر
مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد و آورده اند که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله مدایح شعرا شنوده اند و ایشان را خلعتهای فاخر فرموده اند و تشریف
ان من الشعر لحکمة و السنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوة و السلام وارد گشته که ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة و نیز الشعراء
تلامید الرحمن آیین سیوم در بیان حروف تهجی که نزد علما عرب و عجم متداول است و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعین صیغی که در زبان فارسی مقرر است بدانکه
علماء عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و از این قسم منقسم ساخته قسم
اول آنکه در نوری باشند و مسروری دو حرفیست و این دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا
فا ها یا قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی حرف سه که اول و آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده
حرفست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و قسم
سیوم را مکتوبی و مطبوبی نیز خوانند و مطبوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرف است میم نون واو و تمام کلام پارسی بر بیست و چهار حرف گذاشته اند
پس چهار حرف که از جمله بیست و هشت حرفی که مبنای لغات تازیست هشت
حرف را که در تلفظ ثقیل می باشند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی
یزدی قطعه نظم آورده قطعه هشت حرفست آنکه اندر فارسی نآید همی
تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف

و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف : فاما این حروف
بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که و اما
العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیه عکه و
دیگر لغات فارسی که در آن از این حروف نشانه آمده در سوم از جانم مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حرف و چهار حرف دیگر که خاص عجم است
و آن پ و چ و ژ و کاف بود که مجموع بیست و چهار حرف میشود و تفرقه میان
دال و ذال منقوط برین وجه توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی منظوم ساخته
آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای
دال است و گرنه ذال معجم خوانند و نیز این بیت که تعیین دال و ذال که در معرض
فند ز الفاظ فارسی بشنو ز آنکه مبهم است حرف صحیح و ساکن اگر پیش از او
بود دالست و هر چه جز این ذال معجم است و این رباعی حکیم انوری
هم دلالت برین قاعده میکند دست تو سخا چون ید بیضا بنمود از جود تو بر
جهان جهانی افزود گر چرخ تو سخی نیست و نه خواهد بود گو فاقه دال جود
ربی عالم جود اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیت نیست
بلکه اکثریت و بغداد صیغه انگه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان
مقرر است شش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغه مذکر و صیغه تثنیه هم که نزد پارسیان مرحه از مفرد زیاده است در انداج
باشند چنانکه دوازده صیغه مذکر بچهار اختصار یافت و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را
بحال خود گذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد آوردن حروف تهجی از پی دو بیت
چهار اختصار یافتن چهارده صیغه بشش دلیلست روشن بر ایجاز و اختصار این زبان
سما نا که خیر الکلام ما قل و دل در شان این زبان ایراد یافته آیین چهارم
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند باب مسطور نماند که بعضی از صاحب
فرهنگان حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس
این و فرقه حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس و شق

تفرقه میان دال و ذال

ثالث

ثالث است چون لغات عجم گرد آمد بمقتضای لکل جدید لذة فقیر اختیار نمود بیت
ترتیب کتاب من حیث الاسناد ای بیت لغات را تو بانی ٥ از فصل بگیر
حرف اول ٥ و ز باب بگیر حرف ثانی ٥ چه اگر مدار بر حرف اول و آخر باشد
جمع لغات مختلفة الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق انها یکی باشد در ابواب و فصول مختلف
باید نوشت و این صورت موجب تطویل کتاب بی زیادتی فایده میگشت اما درین ترتیب
لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش میپردازم مثلا بالیدن را که
ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده بود رقم کرده بترک توانی نکتم و چون علمای
پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی
که در اول آن الف ممدوده بود نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی
الف باشد مطلقا نیافتم و بنابر مقدمه که در آیین سوم مذکور شد که بنای زبان فارسی
بر بیست و چهار حرف است این کتاب را بر بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی که حرف
اول آن ذال منقوط باشد درین زبان مطلقا بنامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بود
باید دانست که پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوط نمودم و لغتی که حرف
ثانیش ذال بود بغیر از پذیرفتن و پذیره و کداده و کذاشتن نیافتم و در باب ذال منقوط این هیچ لغت را
بی قید فصول مرقوم کردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در
آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگویی واضح باد چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف
ممدوده را دو الف اعتبار میکنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوط حرف سوم است
نه دوم بوجهی که آذر با ذال منقوط باشد و حال آنکه اکثر پارسی زبانان بدال منقوط این لغت
را تصحیح کرده اند آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بر آنکه
مقرر داشتم که بی نقطه را از قید مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوط مقید سازم مگر نقطه داری
که در پارسی بی شبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است و این حروف در زبان پارسی بیامده
چنانچه در آیین سوم مذکور شد بمنقوط مقید کردم و بارا بر مطلق گذاشتم و تا فوقانی و یای تحتانی
نوشتم و این حروف را که پ و چ و ژ و گ باشد و هر کدام سه نقطه دارد و خاص
عجمانست بعجمی مقید گردانیدم و خ و ک و ل و م و ن و و ٥ باسامی شان املا کردم و وادی

که در خور و سور و سود و یائی که در نیل و بیل و زنجبیل و امثال آن باشد و واو و یای حروف نوشتیم و واوی که در روز و سوز و بوز و یائی که در سیر و دیر و زیر و بیر و مانند آن بود واو و یای مجهول مرقوم نمودیم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خواهرم و خواب و او معدوله نوشتیم

آیین ششم

در بیان تجویز و تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی متکلمان و شعرا چنانکه تبدیل الف بر دو وجه یکی بدال مانند بابی بدین یا آن بدان دوم بها چون اگر هش بگیرش ارمغان برمغان و تبدیل با بر دو وجه اول بواو و همچو خواب خواو چنانکه مولوی معنوی فرموده ؎ گر تو می دیوانه شد یک دم کاو ؎ بر سرکشی چندان بزن کاید کواو ؎ جب ... تاو آب آو و آسیاب آسیاو و بزرگ و زرک بس و بس دوم بمیم غرب و غرم و تبدیل بای بفا مثل سپید سفید بای فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه بتوره دبوره و تبدیل جیم بچهار وجه اول بزا چو رجه رزه دوم بزای فارسی مانند کج کژ لجن لژن بجر بزر باج باژ کاج کاژ سوم بکاف عجمی چون اخشیج اخشنگ چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات حکیم خاقانی گفته ؎ هم بر سر خاکش از کرامات ؎ تا تار همی رود بتارات ؎ تبدیل جیم عجمی بر دو وجه اول بشین منقوط چون کچه لخشه کاچی کاشی دوم بزای عجمی مانند کاج کاژ تبدیل حا بدو وجه اول بها مثل حجیر هجیر دوم بعین چنانکه ستیح ستیغ تبدیل دال بدو وجه اول بتای فوقانی همچون دراج تراج کفتید کفتیت کرد و کرت زرد و زرت رزنشت و زرتشت دوم بذال منقوط آذر آذر تبدیل را بلام چون سور سول کاچار کاچال تبدیل زای منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج و بورش بوجش آویز آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک پچشک سوم بغین همچو گریز گریغ چهارم بسین چون اباز اباس الکز الکس تبدیل سین بدو وجه اول بشین منقوطه مانند بالوس بالوش دوم به ها مانند آماس و آماه تبدیل سین منقوطه بسین سارک شارک تبدیل عین بکاف عجمی همچو لغام لگام غوچی کوچی تبدیل فا بواو چون فام وام تبدیل کاف بدو وجه اول به خا چنانکه ساماک ساماخ دوم بغین چنانکه گاو غاو گاو تبدیل کاف عجمی بغین چون گلوله غلوله گاو غاو و تبدیل لام برا مثل زلو زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان بام تبدیل واو به دو حرف اول بیا چون نوشته نبشته دوم ببای عجمی همچون

وام پام سیوم بفا مانند یاوه یافه تبدیل ها بجا چنانکه هیر خیر و دیگر تبدیلات نیز خواهد بود فاما آنچه درین مسوده بنظر در آمده همین است

آیین هفتم

در بیان ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن شین منقوطه و تای مثناة فوقانی و میم است و سه مرکب که اول الف ساکن و آن نون و واو بود و یای و دال است و یا و میم است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی مختلفه شین در اواخر اسما فائده معنی ضمیر غایب واحد دهد بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگویند شنیدش و فرستادش حکیم فردوسی گفته ؎ عنان با عنانش مزن اندرون همی ؎ که گفتی برابر شدش ... تای مثناة فوقانی در اواخر اسما فائده معنی ضمیر واحد دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گویی میگویمت و میدهمت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی زد ترا و کوفت ترا باشد چنانکه شیخ نظامی نظم آورده ؎ بتابنده پادشاهی زدت بهتر ؎ هما نرا بنده کی کن کوفت بهتر ؎ میم در اواخر اسما و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و چون بر فعلی مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و اسپم بخشید حکیم فردوسی راست ؎ بیاده از آنم که تنگ آمدم ؎ که با چون تو مردی بجنگ آمدم ؎ و اینجا نا موفق از فعل نیز بمعنی مرا اند شیخ سعدی فرماید ؎ تو لای مردان این حرز و بودم ؎ برانگیختم خاطر از شام و روم ؎ و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ القصه بازگشتم و آمد بخانه زود ؎ در باز کرد و باز نبست از پس استوار ؎ شیخ سعدی گفته ؎ گفتم که گلی بچینم از باغ ؎ گل دیدم و مست شدم ببوی ؎ وند در اواخر اسما و افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانکه مردانند و آمدند و توانگرند ید در اواخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر حاضر بخشد چنانکه انسانید و آمدید و توانگرید ویم در اواخر اسما و افعال و صفات فائده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و هرگاه یکی از شش کلمه را که آخر ما باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیان شین درآرند تا دو ساکن جمع نشود گویند جامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ام

وش وت یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کند الف و نون با واو انها
لاحق گردانند خواه آن کلمه ها داشته باشد و خواه نه مثل جام شان و دستشان مولانا
شهیدی گوید کجراتیان همگیان دل کبابشان میخواره اند و خون شهیدی خاصه خواجگان
خواجه حافظ شیرازی راست عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد
پرمی بدوران شما مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر اصلی است و نگهبه کثرت
استعمال محذوف کنند و وقت ضرورت آن الف را باز بیاورند و جمعی گفته اند این کلمات
بی الف موضوع اند و ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهة جمع شدن دو ساکن الفی در آورند
اما قول اخیر اجح می نماید و وس وت که برای ربط و اتمام کلامست و افاده حکم کند
این کلمه در اثبات همزه مفتوح با اول بجهة جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ شریک است و ذیل
الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت پارسی نقیضه خاص
رابطه نمی باشد که تعبیر از آن بکلمه هست و بود و مانند آن میکنند مگر اینکه کلمه سابق را برابطه تمام
و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت
و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی شکر اندرش مزید نعمت است یا گوئیم زید کاتب و منجم یعنی منجم است
و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است این کسره بجای
رابطه باشد یا گوئیم که خوشست و کسی یعنی خوش است و نیکست این نون نیز کار رابطه می کند
شیخ روزبهان راست آیینه هستی ما بشکنی جام جمی بام ببر که بشکل ازکه الملک بینی نهان

آیین ششم

در ذکر کلماتی که بجهة حسن و زیب کلام بیاورند و آن را معنی
دخلی نباشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی نظم آورده دل وقت سماع بوی دلبر برد
جان را بسرا پرده اسرار برد این زمزمه مرکبیست روح ترا بردارد و خوش بعالم یار برد
یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر نیز کند چنانکه شیخ سعدی فرموده مرو در است
کبر با و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی یعنی همین او را رسد کبر با و منی و دیگر
کلمه در باشد ظهیر فاریابی نظم نموده گرفت دست فتنه گریبان مجلس تا درفت
عشق تو دامن بر امنش یعنی تا دست عشق دامن بر امنش دیگر کلمه بر مانند برخواند و بر
گفت یعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی نظم آورده وقتی افتاد فتنه در شام

سرکشی کوشت و افروختند یعنی کوشت رفتند کلمه خود چنانکه من خود چه کسم زفی که برسد
یعنی من چه کسم دیگر حرف با عموما چنانکه بکفت و برفت یعنی گفت و رفت
و بگوی و بشنوی یعنی گوئی و شنوی و در جای که ماقبل کلمه در با لفظ بر واقع شده
باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته گر خود همه عیبها بدین بنده درست
هر عیب که سلطان بپسندد هنر است یعنی اگر همه عیبها در این بنده است
جفا بر جان بیچاره ما کار کر آید تیر نیش بر آن کار کرا بر پیر ببره یعنی بر سپه
دیگر لفظ همی سعدی فرماید همی رفتی و دیدها در پیش دل دوستان کرده
در بر جستی یعنی رفتی و دیدها در پیش

آیین هفتم

در بیان کلماتی که با واو
اسما و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده معنی نکند کلمه که افاده
معنی خداوندی نماید مند چنانکه خردمند و دانشمند کار مانند خدمتکار و ستمکار
و آموزگار و سازگار ور با اول مفتوح مثل ناجور و رنجور و گاه این واو را بجهة تخفیف
ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور کلمه که فایده معنی انبار رسی و
انبوهی دهد لاخ همچون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر محل منظر نرسیده
بجای دیگر بنظر در نیامده سار چنانکه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله
زار و سبزه زار بار مثل دریابار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان و شکستان کلمه که
معنی خانه بخشد مانند دیس با یای مجهول چنانکه خانه دیس و تریخ دیس و فرخار دیس استاد فرخی
فرماید یکی خانه کردست فرخار دیس که نقش و ازد ببدن آن روان شیخ سعدی
نظم نموده چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیش وس با اول
مفتوح استاد عنصری گفته نه بد و نه نیند ترا بجلس که در زم ملک و بزم وس
وان و دن امیر خسرو فرماید سبکساری این نا سهل دانی که جبل بر بای که گر به ارشه
بهر تواند رفت بر پلوان هم او گوید عجب نبود گران باد مرز و لعزد ناب و گل که کجب
کوکه باشد چون گذر باشند به پلوانش آسا مانند شیر آسا و مرد آسا دار چون خواجه وار و برگوار سان
همچون بر سان و پلنک سان سار مثل خاکسار و شرمسار بس و فش و وش چنانکه شیر بش
سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد اما رودلاخ بغیر از جامع نامه در

وشاه فش وماه وش کلمهٔ گر که فایده معنی فاعلیت دهد گر مانند کارگر و [illegible]
مثل آن و گریان وافتان وخیزان آر چنانکه خوبدار و فرخار حکیم قطران نظم نموده
هرگز نبود خلق فرخار چو تو حور ○ ○ مانا که ترا رضوان بودست فرخار
حوری که ز تو زاینده او رضوان بخشد ○○ او را نفرستد بجو ملک او تو بدار که
افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچو باغچه و غلامچه کلمهٔ سار که فایده معنی علت [illegible]
چنانکه [illegible] چه او را کوشش شنوا و دل دانا نامه و بمعنی [illegible] آید
حکیم فردوسی نظم آورده ○ چاکر پیرا ز چاکران تو هست ○ دوستی [illegible]
قطعه گفته تمام و فرستادم ○ او رسانید قطعه را بر تو ○ هیچ توفیق خیر خواهی
یافت ○ گو ببین خبر هست رهبر تو ○ چه [illegible] شود [illegible]
که مانند تقدیر [illegible] کردم که نماز [illegible] و بمعنی هر که نیز آید حکیم [illegible]
کرا جراحت عشق است کو امید دارد ○ که التیام پذیرد جراحت [illegible] کلمهٔ سار که معنی [illegible]
بخشد وار مثل شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار آنه همچو
مردانه و شاهانه و بزرگانه کلمهٔ که فایده معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار و راه دار
و بمعنی دارنده نیز آمد مثل زردار و مال دار و امثال آن بان چون فیل بان و دربان
وان چنانکه اشتروان و [illegible] کلمهٔ که افاده معنی اتصاف بجزی دهد ناک همچو غمناک
و [illegible] و دردناک گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین با الف ممدوده
بوده بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلمهٔ که مفید معنی نسبت باشد یا [illegible]
و [illegible] و هروی و کاشی ین مثل سیمین و زرین و آهنین ها چون یکساله و یک [illegible]
شبه و [illegible] کلمهٔ که مفید معنی رنگ و لون باشد فام
وفام چنانکه مشکفام و عنبرفام و گلفام گون و گونه مانند گندمگون و سرخگونه چرده و جرده
این دو لغت بغیر از آخر لفظ سیاه و سپید [illegible] نشده چون سیاه چرده و سیاه جرده
و سپید جرده و در بعضی از عبارات نظم و نثر چرده و جرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده
کلمهٔ که معنی حاصل مصدر دهد آر همچو رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی
کلمهٔ که معنی ظرفیت دهد دان مانند قلمدان و سرمه دان آیین دهم دربیان

حروف [illegible] که اوائل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند [illegible] مفقوده
بدانکه الفاتی که در اوائل کلمات باشند دو گونه بود اصلی و وصلی و اصلی بر دو قسم است
آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چه بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند القبح و القعده که
بعد از حذف الف لقبح و لقعده شود و آن هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه چون از الحذوف
شد از معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان که بعد از انداختن الف ستوان و فتان
گردد و همان معنی بخشد که استخوان و افتان حکیم ازرقی گفته نیم خام چون خزان تو
شب و روز ○ چو خزان بود اندرین عدد ستوان ○ منوچهری راست انگور
بکرد ازرقی غالیه رنگست ○ کوراشکمی بچوکی غالیه دانست ○ و ندر شکمش هست یکی جان و سه
[illegible] ○ وین مرده دل او را سه پاره ستخوانست ○ امیر خسرو گوید عصا شان [illegible]
اول وفا احمد مرسل [illegible] ○ قدم سستان بجز و چون روند آنجا فتان خیزان [illegible]
[illegible] که بی الف موضوع باشند درآورند و در معنی آن اختلالی راه نیابد مثل با و بی و بیداد
که چون الفی بر آن افزایند ابا و ابی و ابیداد شود همان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرماید
ابا خلعت خوب و با خواهی ○ [illegible] حکیم اسدی نظم آورده
بدو گفت ایدر ابی کام تو ○ نبودیم نخواهم بجز نام تو ○ استاد عنصری منظوم ساخته
[illegible] جادو و ان فرعونست ○ [illegible] حکیم سوزنی راست
ستمکاره [illegible] عاجز ○ که [illegible] میان الف اصلی که بحذف
آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بسبب آن در معنی کلمه اختلالی روی نماید جز منعارفات
[illegible] تفرقه نتوان نمود چنانکه [illegible] میشود که همه مردمان باتفاق استخوان و افتان میگویند
و ستوان و فتان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین با خلعت بکرانه و بیداد میگویند ابا خلعت
و ابی داد و ابی کرانه بجز در شعر [illegible] نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان
اصلیت و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابی و ابیداد وصلیت
و بواسطه ضرورت شعرا فزوده شده [illegible] از قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند
و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر مالایجوز لغیره

متمسکیست قوی اما لائق بحال شعرا نیست اشعار و منشیان فصاحت شعار اکثر استعمال کلماتی
که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند الفات که در میان کلمات
بود دو نوع باشد نوع اول الفیست که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو نوع
است که برای حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت دوری
دشمنت جای بمراد ٥ که بیخش دوست در بالین نباشد ٥ نوع دوم الفیست که افاده
معنی نهی کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و مرام یعنی نکند و نمیرم چنانکه شیخ
سعدی گفته بیت جهان آفرین بر تو رحمت کناد ٥ دگر هرچه گویم فسانست و باد ٥ ترک
شعر ده راست بیت گرد سر و پای تو چو پروانه و وانم ٥ بوی بیرون ای شمع که در پای
تو میرام ٥ و اگر بار بر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بحال خود بگذارند و الف ماقبل
حرف آخر افعال در آرند و گویند بکناد و بمیراد و در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی
دعای نیک و بد بیاورند چنانکه سابق بر این وجه مذکور شد حکیم فردوسی نظم آورده بیت
هزار آفرین بر جهان زن بادا بوادا ٥ هران زن که چون او نباشد مباد ٥
و بجهة کثرت استعمال از لفظ بواد واو را از روی تخفیف حذف نموده باد افاده
داده اند و باد خوانند نوع دوم زائده است که بجهة حسن کلام یا ضرورة شعر آورند
مانند ستمکار و پرهیزکار و ستمکار در اصل ستمگر و پرهیزگر و ستمگر بوده نوع سیم که برای
افاده معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند مانند
دو دوشادوش و زودازود و پیچاپیچ حکیم انوری فرماید بیت دفع چشم بد جهانی
را ٥ بجهان نرم نرم و خندا خند ٥ شیخ نظامی نظم آورده بیت تا رسید تیر دو
دوشادوش ٥ به بیابانی از نخار بخوش ٥ هم او گوید بیت شنزاری سیاستم افزود
در هلاکم مکوش زودازود ٥ امیر خسرو گفته بیت پیچاپیچ آن شب گردیم شرح
دو زلفش را و رخ دادن توان طرح و این الف در زبان سعدی نیز مستعار است
چون بولابول و جلاجل نوع ۴ الفیست که در میان دو کلمه بجهة افاده معنی همه و تمام
در آرند چون سراسر و سراپا و معنی آن همه و از سر تا پا و از سر تا پاست حکیم فردوسی
گوید بیت سراسر به بند پدر دست ... ٥ سواران ... فرمان رواه ٥ سعدی

فرماید و بیت بجز او نیاید برای تو گرد ٥ و سنبت جز از دشمن و اندیشه و دشنام نصیب و تو
و این الف در غیر این دو کلمه دیده نشد ٥ نوع پنجم تمرلة واو عطف است چنانکه
تکاپوی و تکاپو و بمعنی تک و پوی و تک و دو است و این الف ترا جز این دو کلمه بنظر
نرسیده و الفات که در اواخر کلمات لاحق کنند شش نوع اول الف ندا است
و آن دو گونه باشد قسمی که منادا مذکور بود چنانکه مولانا عبد الله هاتفی گفته بیت
شهنشاها شهریارا سرافرازا ٥ خداوندگارا جهان پرورا ٥ ٥ قسمی که منادی مذکور
نباشد چنانکه شیخ سعدی نظم آورده بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال ٥ که یک
نام زشتش کند پایمال ٥ امیر خسرو گفته بیت خوشا شهد و ستان و رونق دین ٥
نم تیغ ازکال و غم و غمگین ٥ دوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم
سوزنی راست بیت سر و چشم بزرگان باد خاک پای تو ٥ و زبر بزرگان بیکسی نشیندا
بجای تو ٥ و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم به آخر
و بهر دو افاده معنی دعا کند استاد فرخی منظوم ساخته بیت سفر از دوست جدا کرد او را
کم شوادا و دو چون نام ... سیوم الفیست که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و شنوا و گویا و زیبا و فریبا و شکیبا
چنانکه گفته بیت هم خورشید ناشکیبا از تست ٥ هم جادوی پری فریبا از تست ٥
خوبان جهان بجامه زیبا گردند ٥٥ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست چهارم الف اشباع
است و آنرا قدمای شعرا الف اطلاق عرب گفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون
وزن اقتضای حرف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بر آن الحاق کنند و گویند
و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این
الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حرف روی را بحرکت
مطلق میگردانند و قید سکون از و برمیدارد و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع
نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نیست و حکم آنکه در زبان پارسی
جمیع کلمات موقوف الاواخرند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بر آن الحاق
کرده اند چنانکه بندار رازی نظم نموده بیت خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ٥ بپندی
بگوییت نشنوا یکانیا ٥ هیچ کسی نکس کم بود ز تو ٥ شاید که او پدر بود و تو نه دانیا ٥

ومنافی این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند **پنجم** الف زاید است
مانند فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است **ششم** الف زاید است
حکیم خاقانی راست **بیت** برا سلطانیا کورا بود ریخ دل آشوبی ❁ خوش ادر وی بیا
کورا بودش آسانی ❁ الف سلطانیا و در وی بیا زائده است چه معنی چنین است
که ای سلطانی که او را بود ریخ دل آشوبی چه خوش است در وی که او را گنج تن آسانی باشد
دربیان حرف شین شین مفرد ساکن افاده معنی مصدر حاصل کند چنانکه دانش و
خواهش و آمرزش **دربیان** حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسما افاده معنی
تصغیر نماید مانند پسرک و غلامک **دربیان** حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی
مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوط باشد و گاه نون زاید افاده
همان معنی نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانکه گفت و شنید
و آمد و رفت و داد و ستد **دربیان** حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه نوع باشد **اول**
واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود و اول متحرک و دوم ساکن چنانکه تفصیل و دلیل در آئین دوم
سبق گذشته و نیز معلوم گشته که جمیع کلمات پارسی ساکنة الاواخر اند بعد از حرف **ت** فوقانی و **د** غیر منقوط
و **چ** عجمی مضمومات واو بیان ضمه آورند و گفتند **تو** و **دو** و **چو** تا کلمه را ابتدا و وقف
توان نمود و این واو را بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد **دوم** واو لیک عجمی
انرا معدوله نامیده اند بدانکه که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و این مکتوب
بتلفظ در نمی آید و فرقه ای ازین واو را اشمام ضمه گفته اند بآن تقریب که این واو را بعد از خای معجمه مفتوح
نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در
لغت عرب بمعنی بو بانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گفته اند آنچه از روی
تتبع و تفحص معلوم این بی بضاعت شده است که هیئت واو معدوله که ماقبل آن حرف خای
منقوطه باشد و این خا مفتوح می باشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آید مثل خوهل
و خوهل و خویل که این خا است مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شده و این در سلک
النادر کالمعدوم باشد لیکن باین خاچیان تکلم باید نمود که گوی بوی از ضمه دارد بنابرین بعد از
خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که

که بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از
واو یکی ازین حروف شش گانه باشد **د ر ز س ش ن ه ی** چون خود و خورد و خورم
پای خوشنت خوش آخوانده چو اهل خویه و دلیل بر مفتوح بودن این خا آنست اشعار شعرای
پارسی است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل تحریر میگردد شیخ سعدی شیرازی
علیه الرحمه نظم آورده **بیت** پس پرده بیند عملهای بد ❁ همان پرده پوشد بآلای خود ❁ خود
هم او گوید **بیت** دران ساعت که مارا وقت خوش بود ❁ زهجرت شش صد و پنجاه و
شش بود ❁ خواجه حافظ راست **بیت** مای که زخنش روشنی خور بگرفت ❁ از حسن تو
نخ بگرفت ❁ [illegible] در چاه زنخدان انداخت ❁ آنگاه سر چاه بعنبر بگرفت ❁
استاد عنصری گفته همی تا نسوزد و باتب اندر آذر ❁ بگیرد عقاب نر از گبوتر [illegible] و
گیر گنش از بد سگالان ❁ ملک باش و ازنعمت ملک برخور ❁ شیخ نظامی فرموده **بیت**
[illegible] عالم آنچ گیتی نورد ❁ دران خاک بگاه کرد آخور زد ❁ حکیم فردوسی نظم نموده **بیت**
[illegible] وگفت یوسف بزاغ و بررد ❁ منم آنکه گفتند از گوی ببرد ❁ و خود بمعنی کوچک را که
بی واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته آورده **بیت** برآسوده
از وشاه و ماتس ببرد ❁ بکرداد یادش بزرگ و نه خورد ❁ ولی چنین کار بر دل بدارید خرد ❁
و ازین گنبد را خود نتوان شمرد ❁ **سوم** واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل
یا زیک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت حکایات
[illegible] گرست و خواند شکایات [illegible] ❁ یا در میان دو
اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند
[illegible] ساختند با آب و [illegible] چون رخی که ماقبل این واو را مضموم سازند جز ضمه حرف
ماقبل [illegible] آن مفهوم نگردد و داخل واوات غیر ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی از محال
چون ماقبل این واو را ساکن کردانند این واو را فتحه دهند تلفظ در آید و ازین
تعداد برآید چنانچه حکیم فردوسی گفته **بیت** زنیک روز جستن بزرگی و راست ❁
و کره میانه دم اژدهاست ❁ و دیگر که گیتی ندارد درنگ ❁ سرای سپنجی چه
پهن و چه تنگ ❁ و در نثر گویند که گفت و جواب شنید و دید و گرفت این واو در

در نظم کلام را از فصاحت قطع سازد و در نثر نه دیگر واو مفتوح حرفست اول عطف
و آن دو بود اول انکه بر قوم شود و ثانی انکه چون شخصی بگوید که من بپارسی میروم دیگری
گوید که و بیراق هم بگو یعنی بیراق هم میروم بگو یا کسی سخنی گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بوا و کرده
جواب دهد مثلا چون یکی سلام کند و دهد و علیک السلام چنانچه در جواب
این بیت مجدالدین که • سلام علیک انوری کیف حالک • بر احوال تو بیکبار سید
حکیم انوری گفته که • و علیک السلام مجدالدین • افتخار زمان و فخر زمین دوم مختصر او
باشد چنانکه و ار گفت و و ار داد و مروا دید معنی آن باشد که او ار گفت و او را
داد و مروا دید سیوم زایدست که انرا با متصل ساخته بگویند چنانکه
حکیم فردوسی نظم آورده • بدینم تا اسب اسفندیار • سوی خانه آید همی بیسوار • و یا او
رستم جنگ جوی • با خورند بی خداوند روی • یعنی با رستم جنگجوی دیگر واو
ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از ان ترحم هم مفهوم گردد چنانکه شاعر گفته
با ما نظری نمیکنند ای پسرو • چشم خوشش توره که آفرین باد بروه دیگر واویست که بنویسند
اما خوانده نشود و مثل واو شاه و روسیاوش و کاوس خواجه عمید لویکی فرموده
عاشق روی تو شد شیرین صفت دولت از انکه • حسن خلق نو بر و تمثال شاه در آیینه
در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که انرا ملفوظ نیز خوانند و مختفی اما های ملفوظ
خواه ما قبل آن مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور در جمع کال خود باشد مانند
رهها وجهها وانبوهها و کرهها و زرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک بانبهک
و زرهک و در اضافه مکسور شود چنانکه ره من و انده تو و زره او و های ما قبل مفتوح
چه کلمه که ما قبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته باقی ماند و های ما قبل
مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بوده و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند نباشد
بیامده اما های مختفی چهارست اول های بود که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن
چیزی باشد بنهند در آخرش در آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه
و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن بسیارست
دوم های باشد که در آخر افعال ماضیه آن های حرکت بیاورند مثل انکه شاعر این بیت

گفته و قفلان در دار بر بسته و غنچه شکفته مانند این نیز بسیارست سیم هاییست که
بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند
چنانکه یکساله و یک ماهه و ده ساله و روزه و یکشبه و دو ساعته ۴ های بیان محض بود و آن هاییست
که چیزی دلالت بر فتح ما قبل و معنی کلمه هیچ مدخلی ندارد و مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه
و این ها آیت غیر ملفوظه مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها
و شکوفها و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل باید مانند جامه من و خامه تو و در تصغیر
بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یای شناختکه بدانکه اشت
نوع وست اول یای نسبت است مثل محمدی و موسوی و علیسوی و خراسانی و سمرقندی و سپاهانی
و کاری و ابراهیمی و اشرفی این یا هیچ جا ساقط نشود و گاه از برای انکس و آن چیز صنعتی
تبدیل کند و گویند که محمدی نیک و علیسوی بد یا اضافت کنند و گویند که خراسانی من و سمرقندی ساکن
تو و بیچو ابراهیمی سره و اشرفی قلب و در حین این او در تکلم بهمزه ملینه تبدیل باید و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند
و گویند مرد بری و چه مرد دیری و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مرد بود
و چه مرد بودی این یا آت را اضافت نمی باشد سیم یای خطابست چنانکه گفتی و آمدی
و شدی این یا نیز معروفست چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و بر داشتنی و کشتنی و زدنی
و رفتنی یعنی لایق نواختن و بر داشتن و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال بنویسند و نیز
در اضافت بهمزه ملینه تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر
کلمه در آید که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیز دهد چنانکه گوئیم مردی با آن یا اینجا
راه میرفت و اسپی بران راه می آمد اراده آن باشد که یک مرد نامعلوم بان راه میرفت
و یک اسپ نامعلوم بان راه می آمد و چون اضافت کنند با موصوف سازند درین هردو
صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافت گوئی مرد ما نزاد و بنده و اسب رونده چه نوشتن
یا در محل بی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا کردن داشتند دیدم که درین
دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شتری برده و شتری درنده و در اضافت
نوشتند که یاری من و دوستی تو و چه نانوشتن این یا انست که هر گاه اضافت و صفت

متحقق شود مجال انکر محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد **ششم** یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست **هفتم** یای اثبات منقبت چنانکه گویند تو فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ترا ثابتست و ترا **هشتم** یای مَیت که معنی حاصل مصدر دهد چنانکه کامرانی و زرریزی **آیین یازدهم** در بیان توصیف انچه کتابت را از دانستن آن گریزی نیست و توصیف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نام را نامه و انچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام باصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند و تبرکی پرلیغ گویند و انچه اکابر و اشراف و اعالی بمردمان فرود نویسند ملاطفه و مفاوضه و محفوظه و مرقومه و ملطفه خوانند دیگر می‌باید که قلم و کاغذ سه سیاهی داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و از سیاهی تیره بود سیاه و سست و سبک دیگر می‌باید که بندهای قلم را بر قلم نگذارند که آنرا شوم و مذموم دانسته اند و سبب آنکه کار شناخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط باید کرد هرچه بدان قلم نویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب مقط علیحده باید داشت دیگر

اگر خواهی تو ای گنج معانی ٥ که وصف کاغذ نیکو بدانی ٥ کالش آن بود کاید برابر ٥ سفید و نرم و بریان صاف و هموار ٥ و دیگر باید که تراشه و زیرکی قلم و کاغذ که از هم خواهی جدا شده باشد در زیر دست و پا نیندازند که شوم است اما بعد در بیان املا شروع نمودن بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه برنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و اینکه میگویند فلان املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند و یا نسخی که معتمد علیه این وادی باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی را می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از آن صیغ هست که در معنی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد چون آنرا تعریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل باید تا از املا در کتاب معتبر است نه ملفوظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر گشته بود از حروف

مفرده

مفرده و مرکبه که حروف مفرده را در آیین دهم و قوم ساخت دو کتابت را درین آیین دگر مینوید آنچه صحیح است بیان اوّل آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثنات تحتانی نویسند **دیگر** هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند آب کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود آب **دیگر** هرگاه اول لفظی که مصدر بالف باشد یای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه چون بر کلمه افزا بای زایده افزودند بیفزا خواندند و بیفزاید کفتند و بای امر در آورند بیفزا خوانند و میم نهی افزودند میفزا گفتند و نون نفی آوردند نیفزا خوانند و از افزون و افزا بجهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفزا و بفزون گویند بنفزا و بفزون چنانکه ادیب صابر بنظم آورده ٥ بر همه یاران بفزود بر همه خوبان بفزود چون سرو و گل بکر فزون و بنفزا ای پسر ٥ و نیز مولانا محمد عالم گفته ٥ ما سینه بخنیم و بر درو نیم و اختر سوخته ٥ شمع معنوی بدست خود شبی نفروخته ٥ و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد از امور جب فاخره که در آیین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند و در حینی که بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بران افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمه آراست مثال بای زائده بیاراست موید بای امر بیارا مثل میم نهی میارا و تایید نون نفی نیاراست و اگر کلمه دیگر را بر هر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آیین را که بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند **دیگر** آنست که هرگاه دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول از یک جنس باشند یا آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند

یا ادغام نمایند علامت حذف آنست آن کلمه مخفف باشد واو ادغام اگر مشدد
بود مثلا نیم را که بمعنی ترکیب کنیم همین گونیم نیم من چنانچه استاد قیصد نظم آورده
درو مو کن بهمین است جا ۰ دار سرو دست و روی نیم را ۰ بس برای تا همین کوه باید
پای شوید چنانکه میداند ۰ وار باد ام مرکب میم را حذف نموده باد امه خوانند بعد است
شفو راست چون شکل خنده بگشاید بمکند ان حیات ۰ درمیان لب که و دو باد ام
بین ۰ وار رسیده بود یک دال را حذف کرده رسیده بود گفته حکیم فردوسی فرماید
سپیده بواز تو بالا گمان آمده است ۰ مرا از تو سر بجا کی آمدست ۰ وار گرده همین گفته حکیم اسدی
نظم نموده یاوک رحمک بانگ کر دهنگ ۰ حکیم سوزنی در هجا گفته
تره رخی برز مو کرده بن دسیاه رو ۰ و کلمه خرمنده که در اصل خرم منده بوده خرمنده و منده
بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف گرده گفتند و همچنین نا که بمعنی محل آمده میگویم که تیرنا بمعنی
بمعنی محل تیر چنانکه کمال اسمعیل نظم آورده ۰ ز وصف تیغ توزان قاصر م که از تیغ
بریده گشت کو بر تیرنا ش کرد گذار ۰ و دراز نا معنی محل درازی و اگر نه قاعده که ذکر شده
باشد برین قیاس محل پهنی را پهن نا باید گفت و حال انکه پهنا میگویند تمثیل حرفی که قرب
مخرج درمیان آنها باشد دو را دو کان میگویند و سه را سکان و چهار کان و یکان یعنی
روش یک رایک کان باید گفت و حال انکه یکان میگویند از نیمی یک میم را حذف کرده ند
وار پهنا یک نون را محذوف ساختند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف
عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده بای را در بای ادغام
نموده شبو خوانند و همچنین شباز در اصل شب باز بوده بای را در بای ادغام کرده
گفتند و تمثیل ادغام حرفی که باهم قرب مخرج دارند مثلا چون درمیان بای تازی
و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمه شب پای تازی که حرف آخر کلمه اول است که
نخب باشد در پای پارسی که حرف کلمه دوم است که پره بود ادغام کرده
شپره گفتند و همچنین در کلمه بدتر دال را که حرف آخر کلمه اول است بواسطه
قرب مخرج تا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده بتر مخفف کنند یا ادغام نموده بتر مشدد
خوانند و کلام او د تر بزان مقوله است چنانچه مولوی معنوی فرماید ۰ دانم او کیر او تر

بیکان تازی در دامن آموزمان وجوهری گفته برسکش هر لحظه من نالم ز درد
جان و تن یارب ز لطف خویشتن بارسش من زود تر رسان و کلمه آب وند
که طرف آب را گویند هم ازین جنس است چه وند طرف باشد بواسطه قرب مخرج بای
وا و یا را که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده آوند گفتند و اکنون هر ظرف و خورا
آوند نامند و دلیل بر انکه حرف آخر کلمه اول محذوف شده آنست که در حروفی که باهم قرب
مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته **دیگر** هر گاه لغت عربی
که در آخر آن تای فوقانی باشد و آن را در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله
و علاء الدوله و الرفعه و امثال که چنین در پارسی نویسند آن تا آت را دراز باید نوشت مانند ظهیر الدولت
و السعادت و الرحمت و شوکت و این تا ها در عبارت پارسی کرد نوشتن بی املا است چون انشاء الله
و غیره در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل سبب انکه
پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند **دیگر** پارسی زبانان
در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم
کنند مانند انکه کنبل را کمبل گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری گفته دراز کار بود
کر بجوئی گل بتاج و تخت کنند میل ای گدای و همچنین جنب را جمب و جنبره
را جمبره و دنبل را دمل و انبار را امبار و دنب را دم و سنب را سم و کنب را کم خوانند و
مخفی نماند که این قلب مشهور از عراق عجم که بتعریب اشتهار دارد و اگر ضرورت
نباشد مثال کلمات مذکوره نون و بای موحده نویسند چنانکه ابیات ذیل شاهد این مقالات
شیخ اوحدی فرماید دکان بیفروشان کرد دست هرچه دارم همه چنبه چون گنج کو مشنو در
حکیم ناصر خسرو گفته در خنبره ماند دو دست برای گوز بگذار گوز و دست برآور از خنبره
ظهیر فاریابی گفته کر عدو لاف زند تا با تو همچنی کند عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله مولوی معنوی نظم
آورده تو بدان خدای بنگر که چنبه اعتقاد کند ز چه رو بتست ز چه را بعیت کنی برت سوی بهشت
هم نطق او تن را که ز رایگی نظیر بر که همیشه می غزنبی **دیگر** در بیان لفظ که مخصوص انسان
و ذوی روح و غیر ذوی روح است بدانکه لفظ او و وی اشارت با انسان است

دکله آن اشارت بغیر انسان چون کله دریا و در هر لفظ ادوی درآورند نسبتی غیر انسان نیز
راجع سازند چنانکه ملا غزالی مشهدی گفته چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو مردمک
چون صورت فانوس سرگردان درو لیکن این جز در نظم استعمال نیابد
و ذی روح را بالف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بهاء و الف
مانند زرها و گوهرها و کاهها بر خلاف قیاس بر عکس این کنند لیکن در غیر ذی روح
های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های ملفوظه را بحال خود گذارند مثل
گرهها و زرهها و در ذی روح ها را بکاف عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند
مانند مردگان و بندگان و اعضای ذی روح را بمثل غیر ذی روح بهاء و الف جمع کنند
چون دستها و پاها و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد ازین حکم داده اما اگر
مراد سردار و مهتر بود بالف و نون جمع کنند چون سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب
قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ معنی متضاد آید مثل سپوز که صیغه امر است از
سپوختن هم بمعنی آوردن آمده حکیم انوری بمعنی برآوردن گفته نظم چون دهد باد شهوتی
جانش بر سپوزد سر از گریبانش و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته دلی زکاه
برگاه جستن عدو را چاه کن برجاه بسپوز و لغت فراز هم بمعنی گشودن آمده کمال
اسمعیل فرماید بمعنی گشودن فرماید چه مطرح ارچه افکنده ایم بی سیرم بهشتی تو چو بستی نخویم
سینه فراز و هم کمال اسمعیل بستن فرموده جهان پناها از این دولت امروز دمادم
عافیه باز بست چشم فتنه فراز و این لغات را اضداد گویند دیگر گاه باشد که لفظی هم بمعنی مفرد
و هم بمعنی جمع آید مثل مردم ابر حر و راست نشاید هیچ مردم خفته در کار که
در بیابان نشینی ده بار هم او گوید اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند که در دریا فتد موده
حدیث انشا گوید و جمع آن مردمان است و دیگر گاه باشد که بعضی واحد ما جری مفرد را بجهت تعظیم یا غلط جمع
بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و گردید و رسیدید و فرمودید اگر چه این الفاظ جمع است بر شخص واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند
و ما بزرگ را بجهت غلط جمع خدا از درها گویند دیگر در بیان آنکه هر گاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف فی حرف زاء باشند چون صیغه امر و مضارع
و غیره تصریف نمایند آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هر گاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون صیغه مضارع و امر از

تبدیل

آن را تبدیل بزای منقوطه یابد چنانکه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است مضارع
و امر بسازد و بساز گویند و همچنین از اموختن و اموخت می آموزد بیاموز آمیختن و آمیخت
می آمیزد بیامیز آویختن و آویخت می آویزد بیاویز افراختن و افراخت می افرازد
بیفراز افروختن و افروخت می افروزد بیفروز انداختن و انداخت می اندازد
بینداز اندوختن و اندوخت می اندوزد بیندوز دوختن و دوخت می دوزد
بدوز باختن و باخت می بازد بباز پختن و پخت می پزد بپز بیختن و بیخت و بیزد
بیز پرداختن و پرداخت می پردازد بپرداز تاختن و تاخت می تازد بتاز ریختن و ریخت
بریزد بریز سپوختن و سپوخت و سپوخت می سپوزد بسپوز سوختن و سوخت می سوزد بسوز
گداختن و گداخت بگدازد بگداز گریختن و گریخت میگریزد بگریز نواختن و نواخت می نوازد
بنواز آختن و آخت می آزد بیاز و صیغه مضارع و امر از شناختن میشناسد بشناس
آمده و این سبب قرب مخرج زای منقوط و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ عطار
فرماید گر تو محمود طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس و لفظ آمیختن و نشاختن و
گسیختن نشاندست یعنی بر خلاف قیاس باکویم که آمیختن بمعنی آختن است و نشاختن
و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بود پس ازین باب نباشند و چون فروختن مشترک
بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن
شیر مضارع از فروختن بمعنی بیع و دوختن بمعنی دوشیدن میفروشد و بفروش و میدوشد
و بدوش گفته اند تا جهت دفع التباس و تمایز بین المعنیین دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف
فا باشد در مضارع و امر بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را بحرف فا نزدیک
در کلمه که با بوده باشد جایز داشته اند که آن را بفا بواو سازند چنانکه در آیین ششم مذکور شد
شتافت تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده و همچنین
تافتن و تافت می تابد بتاب خفتن و خفت میخوابد بخواب یافتن و یافت می یابد بیاب
شتافتن و شتافت می شتابد بشتاب روفتن و روفت میروبد بروب آشوفتن و آشوفت
می آشوبد بیاشوب و جمعی از پارسیان کلمات سبک اند و او روفتن و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل بود

حذف شود ضمه ما قبل او را بحال خود گذاشتن تا دلالت کند بر حذف واو اشنفتن و رفتن
ساختن و چون بجای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم یابد و در شنفتن
و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و سنب آمده و نون در برابر فا افتاده است چون شکنب
بتلفظ در نمی آید و جز نونی معلوم نشود که با درین لفظ نیز با در مقابل فا آمده بنیاد قف فابواو
کفتن و کفت میکوبد بکوب رفتن و رفت میرود برو شستن و شست و شنود و شنو کافتن
و کافت میکاود بکاو تافتن و تافت می تاود بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل شود
بر تاو و تاب هر دو درست گرفتن پذیرفتن و نهفتن و آگفتن شناوه یعنی بر خلاف
قیاسی است چه در مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده
نهفتن و آگفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف
شین باشند و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن
و کاشت میکارد بکار کاشتن و کاشت میکارد بکار گذاشتن و گذاشت میگذارد
بگذار انباشتن و انباشت می انبارد بینبار داشتن و داشت میدارد بدار پنداشتن و
پنداشت میپندارد بپندار برداشتن و برداشت میبردارد بردار نگاشتن و نگاشت
مینگارد بنگار انگاشتن و انگاشت می انگارد بینگار افراشتن و اصل افراشتن
و آن در تبدیل خا بزا از قوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شده که سینی که در معنی مصدری و ماضیست
در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد بکاه خواستن و خواست
میخواهد بخواه جستن و جست میجهد بجه رستن و رست میرهد بره دیگر درین
چند کلمه یافته شده که سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یا تحتانی
بدل میشود رستن و رست میروید بروید جستن و جست میجوید بجوی نشستن و نشست
مینشیند بنشین براستن و براست میپیراید بپیرای آراستن و آراست می آراید بیارای آیین

دوازدهم در بیان عقد انامل

در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده صورت از هیئات اوضاع
اصابع بر بدائع انسانی بازاء عقود اعداد وضع کرده چنانکه از یک تا ده هزار بان ضبط توان نمود و ضابطه
آن چنان است که از اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد تعیین رفته

و سبابه با ابهام از برای عقود تسعه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه مات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود تسعه آحاد الوف
اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود آحاد الوف از یک تا نه هزار یکسان بود منتهی
وضع رؤس انامل وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشند چنانچه معلوم خواهد شد و از
جانب یسار بخلاف و همچنین عقود عشرات و عقود مات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بین
دلیل یکدیگر شود و صورتی که در دست راست مثلا دلالت بر نود کند در دست
چپ بر نهصد شود و چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکوره بتفصیل بیان
کرده میشود ان شاء الله از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت
اثنین بنصر را با خنصر ضم کردن و جهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عدد اشیاء بین الناس معروف
و متعارف است ولیکن درین سه عقد باید که روس انامل نیک نزدیک اصول اصابع
باشند و جهت اربعه خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را
نیز رفع کردن و جهت سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انگشتانش
بر وسط کف باشد و از برای سبعه از تمام برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت
نیک مایل بند بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود
ثلثه اخیره باید که روس انامل بر طرف کف باشند تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای عشره
طرف ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت
حلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه که میان وسطی است بر پشت
ناخن ابهام باید گذاشت چنانچه بیداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته
اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخل نباشد چه اوضاع او از برای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد
و انفصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بکمال خفی دلالت بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام
را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشند بهیات کمان
و وتر و اگر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشند هم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را
بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قائم و منتصب
داشته ابهام را تمام خم داده بر کف باید نهاد و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت

ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول باده سبابه بر طرف ناخن او باید گذاشت چنانچه نزد ناخن ابهام تمام کشوف باشند و از برای هشتاد ابهام را منتصب کرده اشتة طرف انگشت سبابه را بر بند منفصل انگشت او باید نهاد و از برای نود و سه ناخن سبابه را بر منفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بر منفصل انگشت اول باید نهاد و چون این صور و انواع معجمه گانه که نه عقد خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات سابق اوچنین گفت که الحجه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ ودلالت بر عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین الحجه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نهصد و نهایت اینها دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدین صورت مسبحه گانه ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار طرف انگشت ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انگشت سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانکه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشند و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

شکر که این نامه بعنوان رسید　پیشتر از عمر بپایان رسید　این نکات از طبع خود می‌گفته‌ام
در حقیقت در معنی سفته‌ام　انجمن بر ورق علم افشانده‌ام　که نام تا قیامت مانده‌ام

تمت الدساتیر

فصل الف از باب الف　آب　سه معنی دارد اول
معروف دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی در صفت بلقیس فرماید
بر سر زر تا جهل تو سنگ راند　تا که زر را در نظر آبی نماند　حکیم سوزنی گفته　ای همه کار تو برونق و آب
وی همه رای تو درست و صواب　سیوم طرز و روش را گویند　امیر خسرو نظم نموده　باز ابر تیره از
هر سوی سر بر میکند　سبزه را در هر چمن بر آب دیگر میکند　هم او گوید　ز غزل تا لب دریا در تیغ
همه اسلام مبتنی در یکی آب　و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف اسعد کی راست　بسوزد
بنفشه من ماه را　سموم نهیب تو در ماه آب　آباد　چهار معنی دارد اول معروف　دوم
بمعنی آفرین آمده　امیر معزی فرماید　روز از در شادی و شراب آباد و مراکه

او خرابات　عجب الذین جو باد قانی راست　دل ما جای خرابات و درد
گنج غمست　باد آباد برین گنج و برین ویرانی　و آبادانیدن مصدر آن
و معنی آن ستودن و آفرین کردن باشد　سیوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی
گفته　فرستاد لبس کرد کار از بهشت　بدست سروش خجسته سرشت　ز یاقوت
یکپاره لعل فام　درخشان بدان خانه آباد نام　مر از امیان جهان جای کرد
پرستشگه خاطر آرای کرد　چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی نظم نموده
اکنون بیا شاد و امی جشن دان و آباد آمدی　چون سرو آزاد آمدی بیکو بزیر لب صلا
حکیم فردوسی فرموده　بر آبان دلت از غم آزاد باد　همیشه تن و بخت آباد باد
آبان　سه معنی دارد　اول نام فرشته باشد که با هن موکلست و تدبیر امور و مصالح
که در ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق　دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن
مدت ماندن نیر اعظم است در برج کژدم حکیم خاقانی فرماید　گرچه در غربت زبی آبان شکسته
خاطرم　زاتش خاطر بآبان مهر ان آورده‌ام　سیوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی
بمقتضای قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق را هم
آن روز را عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش ان شاء الله مرقوم خواهد شد و بر سبب
آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی
یافت و او را از ملک خویش براند و درهمین روز ازین ماه بعد از پنج سال قحط و بروا بی
بعد از پنج سال باران بارید پارسیان این روز را ازین ماه همانند نوروز و مهرگان مبارک
گیرند و عید کنند و جشن نمایند نیکست درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن
و سلاح ساختن　آب باران　نام موضعیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران
که آن هم سیرگاهیست نشاط کننده　اگرچه جای خوش کابل آب باران است　بهشت روی زمین
خواجه سه یاران است　آب تاختن　بمعنی پیشاب کردن بود استاد رودکی فرماید زنقب
الجمان سوی دشمن ساخت　که از نهیبش نسیرز آب تاخت　آبتین　با بای یکسوره
و تای فوقانی و یا معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده　دشت عرب را ببر ذو الفقار
خاک عجم را ببر آبتین　حکیم خاقانی فرماید　حاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم　قاتل ضحاک کیست

جو نیز آبتن آبجامه جای باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته زمزم لطف
آبجامه اوست کعبهٔ اهل فضل خامه اوست آب جرا بابای موقوف و جیم عربی مفتوح
غذای اندکی را گویند که بیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب ناشتا خوردن
ممنوع است و در فرهنگ ملا الله داد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که جواله آهو
و جن و پری و وحوش و طیور را گویند آبگینه جام باشد که بعد از غسل بدان مرده را
بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید بر آنسان که چیزی بجای زمین خدا را برگ آبگینه
حکیم اسدی راست بود نم بایش کام عجم کفن آبگینه دو کار خوردم آبچت بابای موقوف
و خای منقوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که ناخورده آن از تن نشده باشد
و آنرا آبچراف هم خوانند حکیم علی فرقدی راست ترکان مست نار بچاوکت زرد و جبین
چون ترنج آبچت آبخو خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخوست و جزیره و جزیره
نیز نامند عمیق بخاری گوید کوئی که هست مردمک دیده آبخو یا حقه جو آبیست که [illegible] دارد در آبخو
آبخور بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته
خواست دلم تا که بمسجد شود کابخورش جانب بتخانه برد حکیم قطران نظم نموده ترسم که برآید
ز جهان آبخور من کز شهر برآورد جهان آبخور تو دوم مشرب را گویند حکیم خاقانی فرماید درعشق
ای زود سیر خون جگر میخورم تشنه بگر من که دیر آبخورش آکشتین سیوم از کنار استخر تا آب
و رودخانه جای را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و بتازی از آن عطن و بهندی گهات
نامند آبخورد بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت آبخورست
که مرقوم شد حکیم خاقانی راست جان شد اینجا چه خاک بر ذقن کابخوردش ازین جهان برخاست
دوم توقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید نه عالم آپیسیح گیتی نورد
در آن خاک یکاه کرد آبخورد آبخوست بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله بمعنی
آبخو باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ز دریای عظیم شاه کریم بود صفت کردن کمین آبخوست
آبخیز زمینی باشد که هر جای آنرا اندک بکنند آب برون آید
و در بعضی از فرهنگ طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی بمعنی
ناودان مرقوم است آبدار بابای موقوف چهار معنی دارد اول چیزی با رونق

را

را گویند دوم کنایه از مردم صاحب حمیت و سامان را بود حکیم سنائی نظم نموده ثقة الملک طاهر که
جو آب ابر دستش آبدار خواهد کرد سیوم هر چیز براق را خوانند مانند میوه‌ها و جواهر و
تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم فردوسی فرماید چو باید مرا نیز جای درنگ
همان آبداری که بودش بچنگ بزد بر سر آن ترک نامدار تو گفتی تنش سر نیاورد
بار چهارم نام گیاهست که شبیه باشد بسیف خوانند آبدان دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبگیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته آب
باران خور صدف گردد او گاه تشنگی ای آشنا که هیچ آب از آبدان کس مخور دوم
بمعنی بادان است آبدست سه معنی دارد اول وضو باشد مولوی معنوی
فرماید چون بیاد شد قبله نمازم زانسک رشک او شد آب دستم حکیم خاقانی گفته
نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد نه نرم از آب دست آید نه تنگ از آبدستانش
دوم استاد کاری را گویند که دست او در کارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده
منقاشی که مانی مژده داده بر نیای زاقلیدس زیاده چنان در لطف بودش آبدستی
کز آب از لطافت نقش بستی سیوم زاهد پاک را گویند آبدستان آفتابه
مولوی معنوی گفته من جهش کردم که آمد خوان غیب تنگ تابان با آبدستان میرسند
حکیم خاقانی نظم نموده آسمان آورده زرین آبدستان ز آفتاب پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده
آبدندان بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف گول و زبون باشد حکیم انوری
فرماید چاه خود در زه در دو فتنه در شطرنج رخ بد سگالت را حریف آبدندان یافته حکیم
خاقانی گفته تو خود از سر غیرت قفای خاک باشان زن بهوا از این دندان حریف آبدندان
شو دوم جیبی از امرود بود سیم نام نوعی از انارست چهارم اسم حلوائیست آبرایه
دیگدان آب را گویند آب رفت بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف
سنبل باشد بغازه سنگی را گویند که بعد بر آب کرده و مدور شده باشد آبرود
بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی
چمر گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد

اول طهارت خانه را گویند حکیم سوزنی فرماید شعر تو باید بآب ریز در انداخت که بود
از مشک برشته آبریز حکیم زجاجی فرماید میان بسته بکمر برای گریز ز مطبخ
بر آنجا و تی آبریز دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک و ما فیها گوید دوستی
ز ابریز بچرخ بر زانکه او که تهی بود که بر سیوم ظرفی بود که در هنگام غسل
آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی باشند که بجهت ریختن آبها مستعمل کنند باشند
آب ریزگان نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب و گلاب بر یکدیگر ریزند
و آنرا ابریزان و ترکان تیر گویند آبزفت بابای موقوف و زای منقوطه و فای مضموم
بفا زده بمعنی آبخست است که در قوم گفت و حکیم قطران است چون ابزفت [illegible]
جیدن عفن و ترشش چرانند آب زن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که
از مس و آهن و امثال آن بسازند و اطبا آنرا گاهی از آب گرم پر کنند و گاه باده به جو سائیده و نیم
حام و غیر حام بگذارند و بیمار را در میان آن بنشانند و یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بسازند
مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوشش را بر سر آن بنهند سر مریض
بیرون باشد و گاه آبزن خشک نیز بعمل آرند و آن چنان بود که ادویه خشک را در میان آبزن
یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بروجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند آب زه بابای
موقوف و زای مکسور و اظهار ها تراوش آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن
و آنرا زه آب نیز گویند آبس بابای مهمله نام شهریست آبسال باغ باشد فرخی گان [illegible]
همان [illegible] بر صدر [illegible] لسان [illegible] اندر [illegible] آبست بابای مفتوح بسین زده
گوشت ترنج باشد و بابای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی فرماید چو خود آبست از شاه
بهار چمنستان چون درج پر در شمار مرجان بی شوی آبست ابر بسیج خامشان [illegible]
و گفتار فصیح آبستان آبستن باشد مولوی معنوی گفته گوهر زده گر رنج آبستان [illegible]
بر حبس [illegible] زندان بود حکیم سوزنی فرموده بهار تازه آبستان بهارات چو فردوس برین
و فتنه بنگام آبسته بابای مفتوح بسین زده تای فوقانی مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که بجهت نهادن آب آراسته
باشند و بابای مکسور نهان باشند و از آبتازی رحم خوانند آبسکون بابای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف
نام جزیره ایست که در سه فرسخی استراباد بوده گویند که رودخانه که از آن آبسکون نام است از جانب

خوارزم آمده که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند فرو میریزد و محل
پیوستن رود ابسکون را دریای آبسکون میگفتند چون آن جزیره در آنجا و محل واقع
شده بود انرا نیز ابسکون نام کردند آورده اند که چون سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر
تاتار گریخته بان جزیره رسیده روز عمرش سپری گشت و درین وقت آن جزیره را آب گرفته
بود آن جایگاه چون بیشتر بدریای شرق میرفت نزدیک بآمدن لشکر مغول راه بگردانید و بدریای
ابسکون ریخت ناچار زمین خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید گرفته روی دریا جگه خشتها
برتو ز بهر مرج خوانات ز شروان تا بآبسکون و دریای ابسکون را گاهی بنام آن جزیره
بحر جرجان آبسکون اسده میگویند چنانچه استاد فرخی نظم نموده تو داری دریای از کنار گنگ تا
دریای ابسکون تو داری از درکا گنج ما قصدار و تا مکران آبشتگاه و آبشنگه و آبشتگه
دو آبشتگه بر چهار لغت بمعنی جای نهفته و طهارت خانه باشد شاعر گفته بهمن بارش [illegible] سند
زعنبر سرگین [illegible] گلستان نشناسند ز آبشتگاه آبشتن بابای مفتوح بشین منقوطه زده
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول بصیبو خوره حافظ شیرازی گفته است ما برفتیم و تو دانی و
دل غمخوار ما بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما دوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جای را
گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و آنرا بتازی عطن و بهندی گهات
نامند کمال اسمعیل گوید هرگجا باز سر رایت تو سایه فکند کبک و شاهین بهم آیند سوی
آبشخور هم او گوید کی با آبشخور حکمت دل تو راه برد که گدای همه اندر دل یونان کرده سیوم
توقف نمودن و مقام کردن باشند و آنرا آبخورد نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده بتوران
زمین زادی از مادرت همانجا بد آرام و آبشخورت آبک بابای مضموم سه معنی دارد اول
باصطلاح کیمیا گران و اکسیریان زیبق را گویند و معرب آن آبق باشد محتشم گوید م
مس وجود من شود ازمی لبان زر گوئی که می جو آبک زاجزای کیمیا است دوم
آبله باشند که اطفال بر آورند سیوم نیز جز ابکی و براب را خوانند آبکار
دو معنی دارد اول سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید درخت بارکش کاه بار
ناید گشن عیسی و خضر آبکار هم او گوید ابر را گفتم که چندین دور ابساکت
تو او گفت که بهر کاب نبردیم در انتظار کان رونق کاید شه عالم مدار الملک

وتای فوقانی مفتوح نهفتن و پوشیده
داشتن بود آبشخور بابای مکسور
بشین منقوطه زده

خویش کوهر خود را کنم در راه میمونش نثار تا در افشانی من در شهر هر کو بنگرد
دست شه خواند مرا باری نه ابر آبکار دوم شراب خوار و شراب فروش را
کویند آب کبود بابای کمسور نام دریای حبشت کویند که هر شب زنان خوب صورت
ازان دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقعست بازی کنند چون
روز شود باز بدریا فرو روند آنرا بتازی بحر اخضر نامند ابکون دو معنی دارد اول
دو دیست و شرح آن در ذیل لغت البکون مرقوم شد دوم نشسته را کویند
ابکیر دو معنی دارد اول کوی را کویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا استخر
و تالاب و کولاب نیز خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته درو ابکیری به پهنای
راغ شناور درآب شکن کیر زاغ دوم آوازی باشد مانند جاروبی که شوخ ها
دارند و آنرا در آب فرو برده بر آرند و بر تالی که جامه بافتن ترتیب دهند بیفشانند حکیم
خاقانی در قصیده کوید جوزه جد و مانوره و کلاوه و چرخ باب کیر و شوت و شیخ و نیز ابکیر
ابکینه بابای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی کوید زان ترا
خوردباید خرم و یاقوت خام کز دو عکس سیکون ساغر شود یاقوت سان ابکینه عکس
آن چون نور بر دست افکند دست بر هون کرد پنداری کلیم از بادوبان دوم شراب را خوانند
شیخ نظامی نظم نموده چو آن جام کیخسروانی نهند رجام ابکینه چه باید فشانند سیم الماس
را نامند آبلوج همه مانند بورهای جامی راست تا آبلوج سپهر ارزدشته نظم
تا چون نبات نیست بر یخش نظر شکر باد افتاده در دهن دولت مقیم دست نشاط دور
عیش بعیش و نظر شکر آب مرغان نام سیر کاهیست در نواحی شیراز که مردمان در ماه
رجب بهر پنجشنبه انجا بسیر روند شاعر گفته دیگر روم باب مرغان دیگر خورم کباب مرغان
و نیز نام چشمه ایست در قهستان سیرم و سمیرم در میان اصفهان و شیراز و کوه کیلو و خاصیت آن
ییلاق حوریست که آب ازانجا چون بر دارند و بهر جایی که برند هر قدر سار که دران نواحی باشند از
دنبال برنده آب روان شوند و هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشند آن آبرا بانجا برند تا سارها
ملخها را بخورند و آن چشمه سار هم کویند ابو بابای مضموم و واو معروف کل نیلوفر
را کویند خواجه عمید لوکی راست صنعش ز نرکوه برویانده شقایق در باغ دماند

لطفش سوری و ابو ابی سه معنی دارد اول رنکی باشد معروف دوم نام میوه است که از ابهی
خوانند مولانا امیدی فرماید آبی که بر و بود غباری توخط ذقنی بود زیاری کو در قفا
فتاده باشد پس رو بهی نهاده باشد سیوم نام نوعی از انکور باشد ابیار
شخصی را کویند که مزروعات را آب دهد کمال اسمعیل فرماید تا کشت تخم مهر تو
کیدم جو الخ از چشمه سار خون جکر آبیار چشم خواهم مر مورخ راست
با بیاری دولت بباغ نصرت شاه بسال صح کل خار هند شد بویا آئین بابای
مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیکی غاری که مومیائی ازانجا حاصل میشود
در فارس واقع است آتش افروز و آتش فروز سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه
تهی بهیات کلهٔ آدمی که سوراخ تنکی داشته باشد چون از آکرم کرده میان آب
فرو برند آب را بخود در کشند هر گاه که خواهند که آتش را بیفروزند آن طرف را بر
آتش نهند تا کرم شود و بجای آب برانش بوزد آتش افروخته شود و از مخترعات جالینوس
حکیم است و انرا دم کویند و بتازی جره منفخه خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال
ملکی یزدکردی سیوم نام مرغیست که ازرا بتازی ققنس خوانند آتش پارسی ازرا
بتازی نار فارسی نامند در کتب طب آورده اند که نار فارسی وجمره هر دو یک مرض
است یاد و مرض نزدیک بهم و آن بثره چندیست بسیار سوزان با درد شدید
و از اول آن چو کسی ورزد ای با او همراه می باشد و جوشیدن و بخته شدن آن بثور
و جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بثره دی مثل است و خداوند این مرض در اکثر
اوقات با حرارت و تب باشد و سبب آن صفرای تند و تیزیست در نهایت حدت
و علاج آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است
که بباد فرنک معروفست استاد فرموده دل بین که مرا غم که مهمان آورده و از عشق
که بر سرم چو طوفان آورد و در بعضی از فرهنکها بمعنی تخاله مرقوم است حکیم خاقانی در
بحضر گفته دیدی اکر از لب آتش پارسی نزنب لطف من آب تازیان برده بکشته دری آتشخوار
و آتش خواره دو معنی دارد اول نام مرغی باشد که اکثر و اغلب آتش خورد مثال خسروت نور
و دل و رزدوق عالم بیخبر مرغ آتش خوار کی لذت شناسد دانه را دوم کنایه از ظالم بود حکیم

[illegible]

حکیم سنائی فرماید بر درِ آب عالم ابرار مدحت پادشاه آتشخوار آتش‌زنه چخماق را
گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده آتش‌زنه و سوخته و سنگیم کاندر گیرد چو بوی
دارد نم نزدیکی و دوری تو بیت عظیم دوری تو کافری و نزدیکی هم منوچهری راست
ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو در جهد آتش بسنگ آتش و آتش‌زنه آتشک سه معنی
دارد اول برق را مانند دوم کرم شب تاب بود سیوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ گویند
آتشیزه با تای فوقانی مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های
مختفی بمعنی دوم آتشک است آتل با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوههای
اس و ارس و بلغار خیزد گویند که از آن رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند
نهر از آن آب بر میدارند که از هیچکدام اسپ بآسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید گریه
گر سوی غزه راه نیابد غزه را ره سوی گریه گر ز نیست که ز بکشاید آتون با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوئی را گویند که دختران را تعلیم خواندن و کشیده
دوختن کند دوم بچه دان باشد و از ابتازی مشیمه خوانند آجاک خاک را گویند آجل با جیم
مضموم آزوغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده ناخوشیهای دهر را با گل بایدت خورد دو نان
زون ز اجل وبکسر جیم در عربی سه معنی دارد اول آخرت دوم برانگیزنده را گویند سیوم
چیزی با جهت باشد آجکان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرار سمرقند
و معرب آن اجقان باشد آجار سه معنی دارد اول معروفست امیر خسرو فرماید در دو [illegible]
جود در علق تو ارمار نقره زده زیر که اجار بنای دوم انچه در خم کرده حکیم ناصر خسرو نظم فرموده
راست نکرده دروغ دگر بکار ده معصیت را به نی دروغ میاجار هم او گوید بر شوره مریز
آب حیوان آب را نایدت بکار چون بیابان رو دیو نیست جهان کز زهر قاتل پر اجار [illegible]
سیوم زمین پست و بلند بشکسته و گور را گویند [illegible] گفته [illegible] در عالم سراسر
از زمین بر مرده تر زین بس عجب تر بگونه جای باشد صعب و دشوار [illegible]
و بزبان علمی اهل هند علم نمودن باشد با حکام شریعت آخ از زین بود آخال چیزهای افکندنی
یکبار باشد مانند پوست میوه و تراشه چوب و خس و خاشاک و رقعه جاروب و امثال آن و از ابتازی خرده گویند
حکیم سنائی فرماید دامن ز دامن نان عقل در آخال کش ساعد او دیگر کشان غنج برچنگال کن حکیم ناصر خسرو گوید

از جاه و جلالی که بالت بود امروز آن سوی خردمند نه جاهست و نه اجلال جاهی که و
جلالی که ببهند فردا و روزت جاهی و جلالی که مر است گران سنگ و برا آخال آختن
بمعنی برکشیدن باشد شیخ سعدی گفته ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته صلح کردیم
که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سوزنی راست بر بوستان شرف خوبی و پروریست که
سرو آخته قدی بر بوستان شرف آخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن
اسپان را خوانند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند در زیر گردن و بالای سینه باشد
و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته بهر آن جنگ
جوشی و دشمن جای خارید با فرا گردن حکیم زلالی قهستانی راست بزدن بر آخر گردن
جانش که بگذشت از غسل آب روانش آخرسالار میر آخور را مانند آخوک با خای
مضموم و وای مفتوح بمعنی دوم آخورست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید تیغ تو تیز نیست که
شد جنگ توستی در خورد او بگردن خصم آخوک بود آخریان با خای موقوف و رای مکسور
و یای تحتانی متاع و کالا را گویند و از آخریان با الف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند
اسدی طوسی نظم نموده آخریان جو سفینه در ستم بود هیچ ندارم دگر جز دل و جان
بر او دوست آخشمه با خای معروف و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد معتبر
که از برنج یا جو یا ارزن یا امثال آن سازند و با الف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها
بجای میم [illegible] و در بعضی با شین منقوط هم مرقوم است آخشن با خای مفتوح [illegible]
باشد [illegible] گفته در سلک مدحت تو بکرچه درکشیدم دری که است ازاصد ملک نیم
آخرش آخشیج با خای موقوف و شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضدست شمس فخری نظم نموده
عالم ز عدل ابو اسحق گشت ایمن آنکه جهان بر داشت رسم گفتگوی آخشیج هر یک از عناصر اربعه را
بنا بر ضدیتی که با یکدیگر دارند آخشیج گفته اند حکیم خاقانی فرماید بر دم از زرادکیتی یکدو داوام رسد و خم کرچه از چار آخشیج
و پنج حس [illegible] اثیر الدین اخسیکتی گفته ز عزم و حزم تو نامد دو آخشیج از هوا اشتاب و حمل زمین در کم
و [illegible] آخشیجان جمع آخشیجست حکیم سنائی راست آخشیجان و گنبد دوار رد کان
زندگانی خوار آخواک خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا الجزو الجزیرت
و جزیره و جزیره ها نیز نامند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بیگره آمده

وازا دخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید درو تو هر گز با یمان سعد و میمون کی شود چون
تو با ابلیس ملعون خویشتن مقرون کنی گر نبارستان علم اندر بگیری خانه روز خویش از
فروا آدخ و میمون کنی اوم بمعنی بلندی باشد اادر با دال مضموم بمعنی آذرست بضم دال
منقوطه که بعدا این مرقوم خواهد شد و با دال مکسور گشتر گک زن باشد اادرخش با دال
موقوف و رای مفتوح بکاره و شین منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید جهد بیلک
خدنگ و تیر چون ادرخش تو همچو کوه و تیر بدان تو صدا اادرم با دال موقوف
و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و ازا ادره نیز گویند شرف شفروه گوید
دو پهلوی من از خنگی نبوده چو آن اسبی که او را ادرم نه مختار یراست حرورا اکنم
کرد سوران چشم و گوش اسپ را آغشته اندر خون هر دم آدرم دوم اسلحه را گوید
مانند خنجر و تیر و شمشیر دکان و امثال این صاحب فرهنگ سطوره آورده است بیت
آن انجام آخر کارست ادرم اسلحه که خون خوارست اادرنگ با دال موقوف
و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود ازادرنگ بحذف الف
ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرموده از چشم وای مرا جو دیده یکروز مباد او درگت
امیر معزی راست مهرگان بر تو مبارک مادرگ سپهر جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آدرنگ
اادره با دال مفتوح و های مختفی آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب بر بندند بر آن
دو چوب تا کبوتران و جانوران بر بالای آن نشینند سوزنی گفته فلک چرخ بر گرد کبوتران
چو نجوم میان برج خطا ستوار است چون ادره اادین با دال مکسور و یای معروف آتش
چون علمای فرس تجویز تبدیل هر یک از حروف بیت و چهار گانه بحرف دیگر جایز داشته اند در
لغات و در بعضی مواقع چنانچه در آیین هشتم از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد
تای آتش را بدال ابدال کرده ادش گفتند و الحال آتش تخفیف استعمال آدر ...
اصل این لغت تحقیق نموده شد بنابراین هم از دال ... آورده تا در ... برگشته تا اهل فهم
آدین خوانند گرچه بموجب قاعده که در نهم میان حرف دال و ذال ... در این سیم از مقدمه این کتاب ... گذشت
با دال منقوطه این قاعده در لغت ... مسطور می شد ... کران دال اصلی ... نوشته ...
این لغت را بدال منقوطه تصحیح نموده تا بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین بر سد که چون در زمان قدیم

قم

بذیم و عهد پارسیان بر زبر دال نقطه نهاده اند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا بجای
ذال منقوطه کرده اند و الف بعضی از ایشان حکیم انوری می فرماید آگفند چوب ایشتان تو حکیم
تخته چو بها شود آدیش اادپاده با دال موقوف بای تحتانی بنون زده و دال مفتوح و تای
نحو فرس تیغ باشد استاد رودکی راست علم زر و شنگرف بود کوس او کلان آدینه
شود زاله بر آذر بنام عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب رصد و تنجیم مرقوم
گشته تحقیق کرده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه در مجالس النفایس از احوال شیخ آذری
که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و با تفاق شیخ صدر الدین رواسی ... مولانا اجوبه
ساکنان العلوه و آنچه به ... میرزا الغ بیگ ... میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما و این
بیش با روایت ... شیخ عرض نمود که ... میرزا گفت ... شده ... شود ... او را
در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ پرسیده اند که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفته که
بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده اند که شما شاعری بیش نبوده اید
جه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ما ... در مقام ذل و خواری
گذاشته ... و نزدیکان برای شده ... واقع شود در مقام ... و ادراک
رسیده ... گشته ... کرده میرزا او را ازین بدیهه او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند فقیر
... از پارسیان ... دیدم ... از کتاب زند و وستا
... جمیع لغات فرس بود ... از زند و وستا ... تحقیق
... و اکثر لغات ... در خاتمه این کتاب از زند و پازند و وستا نقل شده
... لغت ... آذر بضم ذال
غیر منقوط می خوانند ... در کتاب زند و پازند و وستا لغت بذال منقوطه نیامده ... که در آن
آذر بود چون آذرابادگان و آذرباد ... آذرافروز آذربرزین و آذرخش و آذرگون و امثالها
... بضم ذال مهمله می خوانند پس ... که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده می تواند بود که
هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه صحیح نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم
خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی ای حال این لغت چهار
معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل بر تیر اعظم باشد تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر ماه

آذرساخ نود بر و متعلقست دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ساعتی پر باد در کش جان آید چشم
کز میان آب روشن بر فروزی آذری حکیم خاقانی نظم نموده منزان مرغ کاتش آورد
خویشتن را در آذر اندازد آورده اند عجمان را سنت آتشکده بوده بدین موجب اول
اادرمهر دوم اادرنوش سیم اادربلم چهارم اادرابین پنجم اادرخرین ششم اادربرزین هفتم اادرزرنشت
منسوب یکی از کواکب سبعه ... اند و گبرکان آن کرگ بر ده ... در آن آتش بیفروخته اند سیوم
نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کمان خسروانی گفته
... از آن نقش ... پس چرا هر بامداد نقش کنند ... آذرش چهارم نام
روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز این ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشی شهاب برافروزند و جشن
و آن روز را آذرجشن نامند وجه آنکه چون نام روز با نام ماه موافق آید عید کنند و ... آن روز
و نگاه در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و تکیه در روز ناخن و موی سر زدن و ...
آذربایجان و اادرابادگان و اادربادگان و اادربایگان این چهار لغت مترادف است معنی اول نام آتشکده
بود که در شهر تبریز ساخته بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتش است چه آذر آتش را گویند و آباد
معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند چون آن آتشکده در این شهر بوده آن
شهر را بنام آتشکده موسوم ساختند و معرب آن آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید
نشستگاه در آذرآبادگان ببودند شاهان آزادگان شیخ نظامی بنظم آورده
از آن جایگه شد سر آزادگان بیامد سوی آذرآبادگان انیر اگرین جستگی داست
ارمغان فتح آذربایگان شعر منت ور چه شعری بجای ارمغانی ... این گرفت آذر
آیین نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده اادرفروز و آذر
فروز و اادرافرا و اادرفرا هر چهار لغت بمعنی آتش افروز است که مرقوم شد
استاد رودکی فرماید نفس بغدرم چو انگشت گرد جو آذرفرا آتشم برکرد اادرمهرین
نام آتشکده بود و در تسمیه آن دو وجه بنظم در آمده اول آنکه گنجینه و سواد دیرینه
در آن آتش ارعد صدائی در غایت مهابت میکنند و گنجینه خود را از آب می اندازد
نمانده صائبه افتاده بر زمین آب او ببرد و زنی فرزدان میکرد و میکدارند که آتش

دو شنبه بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آذر برزین نام نهادند دوم آنکه یکی از ایزدین ابرهم زردشتی
که برزین نام داشته او بوده آن آتشکده را بنا نموده بنابران آنرا آذر برزین نام خوانند و این
آتشکده ششم از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند شرف شفروه نظم نموده سیمگار ایاسوز
دل من به بینی که آذر برزین ندیدی مسعود سعد سلمان گفته دردل و در دیده من از دو شب
آذر برزین بود و رود گنگ اادربو و اادربوی گل آسمانیست و آن زرد رنگ شود و بوته آن بر خار ماند
و بیخ آنرا گلیم شوی گویند و بتازیش غفار نامند اادربادگان آتشکده سیم باشد از جمله هفت آتشکده
پارسیان داشته اند اادرخرداد دو معنی دارد اول آتشکده بوده پس عالی بنا در شیراز و این
آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده و آنرا آذرخرین نیز نامند استاد فرخی
فرماید پدر و مادر سخاوت و جود نزد خوانند شاه را داماد جشن دو دستاد بجود کنند
چون مغان بجشن آذرخرداد شرف شفروه راست بارحمت تو دود ستقر وجه نور با هیبت
تو بگت صبح آذرخرداد دوم یکی از موبدان است که پای آتشکده بود و بعضی از پارسیان برین
عقیده اند که نام ملکی است که محافظت آتشکده با مامورست استاد فرخی گفته هست پیلان
زاق روشنانی که شد چون جای آذرخرداد از آذرخرداد اادرخش با ذال منقوطه مضموم و رای زده
و خای مضموم شین منقوطه زده نام روز نهم از ماه آذر است پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک
گیرند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده ها بروند نیکیست درین روز ناخن چیدن و موی سر زدن
و با آتش خانه شدن اصحاب آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم رادی فرموده پرستنده آذر زردشت
همی رفت با باژ برسم بدست چو آزده رهای پرستش بدید شد از آب دیده رخش ناپدید اادرشش
با ذال منقوطه مضموم برا آورده و شین منقوطه مفتوح و بای عجمی بها با شین منقوطه مفتوح بشین زده اادرکشپ
با کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده اادرکشپ با شین منقوطه مفتوح بشین زده این چهار لغت
مترادف است بمعنی اول نام روشنیست که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از بروشها
است سروش نیندی و چابکی او نسبت منوچهری در صفت اسپ گفته در شود
ای زخم و زجر و در شود بی پرش و بیم همچو آذرگشسپ بتابستی همچو مرغابی بجوی دوم حکیم
سنائی فرماید آب و آتش بخوانده او راسپ آن صدف خوانده و انیش آذرگشسپ
حکیم فردوسی راست چو برساخت کار آنده را مابست

بنام بردارا آذر گشسپ ٥ دوم نام آتشکده باشد که گشتاسب در بلخ بنا نهاده
و گنجهای خود را دران پنهان ساخته بود آورده اند که اسکندر ذو القرنین این بنا را
منهدم ساخته آن گنجها را برداشت شیخ نظامی در اقبال نامه اسکندری
نظم نموده سو بلخ آمد و آتش پرستان را ٥ بطوفان شمشیر چون آب گشت
بهار دل افروز در بلخ بود گو ٥ کز تازه گل را دهن تلخ بود ٥ زده موبدان بهار زرین
شده نام آن خانه آذر گشسب سوم برق را گویند و معنی ترکیبی آتش جهنده
بود چه آذر آتش است ٥ و گشب و گشسب و گشسپ بمعنی جهنده آمده
آذرکیش با ذال منقوطه مضموم براء زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود
آذرگون با ذال منقوطه مضموم براء زده و کاف عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که
کنارهای آن بغایت سرخ رنگ بود و میانه آتش سیاه باشد حکیم سنائی
فرماید سو که پنهان کرد خوابرد لسنگ خاره در آذر ٥ که روباند همی چون وی ز خاک
تیره آذرگون ٥ حکیم ارزقی گوید سو بهوی خلقش ار خواهی کنی آذرگون ٥ نبات حشمش ار خواهی
ز آذرگون کنی آذر ٥ **آذرماه** نام نهم است از سال شمسی **آذرنگ** با ذال منقوطه موقوف و راء
مفتوح بنون زده و کاف عجمی درخشان و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید بسنگ گران آمد آن
سنگ خورد ٥ مر آن سنگ و این سنگ یکلخت خرد ٥ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ **آذرنوش** آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان
بوده و آنرا نوش آذر نیز نامند **آذرهمایون** نام ساحره بوده از نسل سام که خدمت آتشکده
اصفهان میکرده و بلیناس حکیم حکم اسکندر او را نکاح او در حبالۀ بلیناس که جادو گشتند
شیخ نظامی در رفتن اسکندر باصفهان نظم نموده سو بهار کهن بود و چینی نگار ٥ پی خوشتر
از باغ و از نوبهار ٥ بآیین زردشت رسم مجوس ٥ نخفت دران خانه چندین عروس
هم آشوب دیده هم آشوب دل ٥ فرو رفته در آب تا پای گل ٥ درو دختر جادو از نسل سام
بر آورده آذر همایونش نام **آذین** با ذال منقوطه مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود
حکیم سنائی فرموده سو ای قدر خویشتن صدر شرف را ٥ بسته اوج القدس ز خلد آذین ٥ حکیم
خاقانی گفته سو بهر آذین عروس خاطرش ٥ چرخ اطلس را بدیبای فرست ٥ و در بعضی

تا پیر تولی شده و از راز
گرشت آذرگون را الهمه
...

آن آن ... است

از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده ٥
آراد دو معنی دارد اول نام فرشته است که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و
مصالح روز آراد بر و متعلق است دوم روز بیست و پنجم بود از هر ماه شمسی و آنرا آرد نیز خوانند
نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن و نقل
و تحویل نمودن **آرام** با های مفتوح بنون زده باغی را گویند که در میان شهر و قصبه ساخته باشند **آرایش** دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی رسم و آئین آمده حکیم
فردوسی راست بیت سوی او یکی نامه بنشاندند ٥ ز آرایش هندوی گشته بوده
سیوم نام نوا
نیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوائیست از مقامات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت
باربد گوید سو چو در آرایش خورشید راندی ٥ ز آرایش بوی خورشید ملحی **آرت**
با رای مفتوح بتای فوقانی زده آرج باشد **آرج** با رای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرایج
بود دوم نام پرنده ایست **آرد** با رای مفتوح بدال زده مخفف آراد است که سبق ذکر یافت و با
رای موقوف دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی تقصیر آمده **آردم** با رای موقوف
و دال مفتوح بمیم زده نام آذرگون است **آردن** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ
بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره
و ترشی و غیر آن بران صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از
آرد و روغن پزند فقیر بخورند **آرزه** با رای موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی کاه گل باشد
و آرزه گر کسی را نامند که کاه گل کند **آرست** با رای مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول آنکه
تولیت دوم مخفف آراست بود **آرسته** مخفف آراسته باشد استاد فرخی فرماید سو ایلیر مکه آرسته
تر ز صد خاتم ٥ دیا ... که مردانه تر ز صد سهراب **آرش** با رای مفتوح بشین منقوطه زده نام نام
پهلوانی ایرانیست از لشکر منوچهر که در صنعت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن
او معروف و مشهور است و در کتب و تواریخ و شاهنامه تفصیل مرقوم و مجملی از ان ذکر
در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد خسروی گفته سو چون کمان بقبل و بنده فقیر رفته ٥ از جنب
خود کلید تو بر رفته ٥ آرش کهرم ولی چو برکرد و بخت ٥ در معرکه پیکان و پیر از تیر افتد ٥
آرغده با رای مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده گویند

و آنرا آرغده نیز خوانند استاد فرخی فرماید سو شیر آرغده از آتش تو آید به برده ٥ پیل آشفته
اگر کرد تو گردد بجا اول ٥ پیل خسته حسام تو بینه اندام ٥ شیر برآرد میان تو باید چنگال ٥
ابو الفرج رونی راست سو اگر آغده بسته نداز نمی ٥ منت جانم چو شیر آرغده ٥
شکر این حال چون توانم کرد ٥ که مرا بسته ند آغده ٥ دوم بمعنی چرکین آمده منوچهری گوید
آرغده بر ثنای تو جان منست از انکه ٥ پرورده مکارم اخلاق تو منم ٥ **آرمان** با رای موقوف
آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید سو هر حواریکه بود دشمن آرمان ٥ راست
کردی میر شهر ایگان ٥ خواجوی کرمانی راست سو از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان
هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان ٥ **آرم** مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته
گران ساخت سنگ و سبک باد و پاک ٥ روان کرد گردون آرمیده خاک ٥ **آرمش** با رای
موقوف و میم مکسور بشین منقوطه زده مخفف آرامش باشد حلیم آذری فرماید سو بر آه و
هر کسی نمی شاید ٥ پر جوهر شناس می باید ٥ تا ز خورشید پرورشش باید ٥ در دل خلق
آرمش باید ٥ **آرن** با رای مفتوح مخفف آرنج است آغاجی راست سو رخانی دست کردی جفت
رخسار ٥ زمانی جفت کردی آرن ٥ **آرنگ** با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد
اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید سو آرنگ رزد باد چو نارنگ ردی خصم
باد آتش بر سر او چو سرکشته باد رنگ ٥ دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست سو کر بود کو
ظلم یا زد جنگ با دستش برید آرنگ ٥ سیوم بمعنی هانا آمده استاد رودکی نظم
نموده سو هر که نکند سوی تو خسته نگاهی ٥ آرنگ بخواهد که شود دستاد دلی عزی ٥
چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته سو نه هر که از تو رسیده بموی آنکی ٥ نه از تو
رسیده بموی آزاری ٥ عصایری رازی فرموده ٥ گشته ترا مسلم شوق و نشاط
و اقبال ٥ بوده نصیب دشمن آرنگ و رنگ و ادبار ٥ پنجم مکر و حیله بود در عرف شده گویند بر حیل
فرمسی زنیدایت ٥ کای است بد بیشرانی چه آرنگ است ٥ ششم حاکم باشد و آنرا کنار زنک نیز خوانند
آرون با رای مضموم و واو معروف صفتهای خوب و نیکو باشد استاد عنصری راست
بر آرون او نیست در بوم رست ٥ جهان را بآرون اذین جست ٥ **آروین** با رای موقوف
و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد **آریغ** با رای مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گوید

آه از غم آن نگار بد مهر ٥ کارتیغ زخمی بدل گرفته ٥ **آز** با زای منقوطه موقوف و هی باشد و ده
حکیم خاقانی گفته سو افسر عقل بایدت بر سر ٥ از سر آز خون دل چه خوری ٥ ادیب صابر نظم
نموده سو سر گشت از بهاتش کشت ابیه ٥ سیر گشت از علاقش معده آز ٥ **آزاد** شش
معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی بی قید مسطور است چنانکه اگر کسی گوید که گوید که فلان بنده را
آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیت نفس نجات دادم و مراد از سرو و سوسن
آزاد این تواند بود که از قید و علت بی و بیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده
بیت مولانا انکه او شاد گشتند ٥ همچو سرو و سوسن آزادت کنند کاره ٥ و صاحب اختیار آت
بر بیع آورده که سوسن چهار نوعست یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در رجیزه خوارزم شاهی
مرقومست که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را آزاد بدین اعتبار اراده
خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برین معنی میکند سو ببر و گفت کی میوه نمی آری
جواب داد که آزادگان تهی دستند ٥ و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که
چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند گردانیده هیچ یک را آزاد نخوانده
اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد و درین چه حکمت است گفت هر یکی را اصلی معین است و وقتی
معلوم که گاه تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را هیچ نیست همه وقت خوش است و تازه و تر و این علتها
بجارغ لبس صفت آزادگان است ٥ گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ٥ ورت
ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ٥ دوم نام درختیست بلند که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلند تر
آن بیشتر گرد و هست و کربسته و شاخهایش مانند درخت صنوبر و بالا بود و آسمانی که از
نوعی چوبیش با لا باریک میباشد و شاخ و جوهر دار لیکن از جوهر جوب ... ریزه تر باشد شرف
شفروه گوید فرخنده آن قد چو آزاد و رخم ٥ و آن صورت چون لعبت چینم ٥ سیوم
نام شهریست کوچک از تومان بخوان که مردمش سفید چهره باشند و شراب اکثر اهل آنجا شهرت
عظیمت این معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شده ٥ چهارم نام نوعی از ماهیست که در
گیلان باشد و گوشت آن بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختیست که چون بهنام چوب دو زن آن
بخورند بمیرند این معنی از اختیارات بدیعی نقل نموده ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت آزاد را
آزاد گویند و آن درخت با دام کوهیست و در کوهستان فارس نیز از جاهای دیگر شود

ازاد میوه نام حلوایست که از قند و بادام سازند بسحاق اطعمه راست کعب الغزال دارد از بوی مشک
سهی ازاد میوه دارد از قند خورده کردی ازاد دار دو معنی دارد اول نام صوتیست
از موسیقی منوچهری گفته صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرده این زند بر چنگهای
سغدیان بالیزبانان بلبل باغ اندر همی ناله بزاره وان زند بر نایهای لوریان
ازاد واره دوم اسم موضعیست از قرای اسپراین که در انجا اکثر میوه های خوب شود علی
الخصوص انگور ازادی منسوب بدان باشد حکیم فردوسی فرماید هم ازادی تو نیز دوان کنیم همی
بیش ازاد مردان کنیم حکیم خاقانی راست نیستی بهتر ازادی مست بر جنیر مایده کوزان
حکیم ازده بزای منقوطه و دال ابجد مفتوح و های تحتی زنگ کرده را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده سوی خانه شد دختر دل زده زنان معصفر کران اکنده ازرز بزای منقوطه
مفتوح براء زده امر از ازردن بود و بر غم بمعنی محبوب ایهنا نسیم عل بنشاه علی السلام
است نگار ازده های علام صورت اوست زهی بوی که بکسر بگفر کرازی ازرز ازیست اول
معنی عربی و ازیست ثانی معنی پارسی مستفاد میگردد ازرد بزای منقوطه مفتوح براء زده یکی
را گویند و آنرا ازنگ نیز گویند حکیم قطران نظم نموده ابر بر درد کهربا ران بر رخی پیرو
دورد گشت جرمافراق نرگس ازاره زرد هم او گوید بوستان از بانگ مرغان
پر خروش و زیر گشت گلستان ازرد کوهر چون سر بر میر گشت ازرم بزای منقوطه مفتوح براء زده
چهار معنی دارد اول شرم و حیا باشد امیر خسرو فرماید چو بازار عشاق گرم تر گشت دل از ازرم شیاید
تر گشت دوم رحم شفقت نرمی بود امیر خسرو فرماید بوسید بپرسش برافکند ازرمش خارجی
شرم سیوم بزرگی و حرمت را گویند حکیم انوری گفته ای کسی که از طفل فرا ابتدا از ازرم
نظم نموده ازرم دارش اوج به برجیس بود جفت ازان شمار کردش اوج نه بزدون
گران بود چهارم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست پیر زنی را ستمی در گرفت
دست زد و دامن سنجر گرفت کی ملک ازرم تو کم دیده ام وز تو همه ساله ستم
دیده ام پنجم راحت و سلامت را فرمایند شیخ نظامی گفته دوکس بازو نگار ارزم خود
دار دست یکی کوهر و دیگر کو ترا دست ششم بمعنی نگاه داشت امده
شیخ نظامی منظم اورده ... صد ... اب

اخیانیان شد که ازرم شتاب که ازرم وشمن بود ناصواب هفتم بمعنی خشم امده این نیز
شیخ نظامی راست و باغت چنان دادم این جوم را که برتابد اسیب ازرم را
هشتم تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته سرپهلوانان به ورکم کشت و طوس
نوذری ازرم گشت نهم نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده واو را
ازرمیدخت نیز میگفتند هم حکیم فردوسی گفته یکی دختری بود ازرم نام زتاج بزرگان
بنهاد شادکام همی بود بر تخت بر چار ماه به پنجم شکست اندر ان بگاه وهم ظاهر
اشکارا بود و امیر خسرو فرموده بازده گیخته کرد و بازد که سنجی ازرم شد وگاه زاغند
یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته که اندر زمانه تراکو دکیت که ازرم
ابوی دلم خواب نیست دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خواری که اشتر باشد
چهاردهم گناه را گویند ازرمیدخت نام دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و مر او را
ازرم نیز میگفتند ازرنگ بزای منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده هلاکت و محنت و غم
سخت باشد حکیم سوزنی گفته انصاف و عدل شاه بتد بر درای تو برداشت از
جهان ستم و جور و ازرنگ ازمون بزاء منقوطه موقوف و میم مضموم و واو معروف ازمایش
بود امیر خسرو راست ازمون زر بخش با در بذل کاهیست امتحان تعکس را در
تعرض نیست لاغر است حکیم خاقانی فرماید ای دست روزگار که آزمون زمن همین
بخشش کرن نه نقل که آنم ازور بزای منقوطه مضموم و واو معروف و راء صاحب
حوض و آبدار را گویند حکیم انوری فرماید جرعه جام کس اگر بکشم بکند در دهنم مخمور
جرعه بخش ای جبست قانع خاک خوار طبیعت ازور کمال اسمعیل نظم نموده و مان
تیر جنبش یا زمانه از بی جبیست اگر نشد بجگر گوشت عدوت ازور ازیار ازریان حکیم
انوری فرماید در جهان چیدان که خواهی بی شماره نیستی و محنت و ازیر هست
و از فلک چندان که خواهی پیش بیش نوبت اسو و خشم شیر هست ازیغ بزای
منقوطه و یای معروف نوبت بود شمس فخری گفته از جفای زمانه چند رسد
بر دل خسته نوبت و ازیغ ازگ بزای عجمی موقوف بمعنی اسودن و بیا سا بود حکیم ناصر
خسرو گفته از گردش ساعت بلب جوی ستیزان جاز الکیف عقل همی شوی و همی ازگ ازنخ

بزای عجمی مفتوح بنجار زده و آنها سخت باشد که بر اعضای ادمی برآید و در دنگید و کم نشود
وانرا در بعضی ولایات پارس و عراق عجم کوک خوانند و بتازی ثولول و ترکی کوی کک
و بزبان تر بزبکیل و بهندی مساگویند حکیم سوزنی نظم نموده بگرد عارضی آن ماه روی
چاه زنخ سیاه رنگ در آمد بسان مور ملخ گل رخ خالش ز ملک مشک سیاه
خالی داشت بجوم کرد که گل خار گشت و خال ازنخ ازده بزای عجمی مفتوح و دال و اخفای ها
سوزن زدن و استر زدن وانرا به سنگ اسیاب زدن باشد نیز و یک یک دیگر
بنوعی که نشانه آن دیره و نزدیک هم واقع شود و هرچه مثل اینها باشد آنرا ازده خوانند ظهیر
فاریابی گفته رخ عدوت چو نارنگ زرد و ازده باد بسوزنی که ز اتش کداز و
نه ز زنگ حکیم اسدی راست دل هر دو بیداد گرشان بسوزنده که بر زخم بند چو زیره
روزه بداغ جگرشان کنی ازده که بختشان آرد برشان وده ازغ بزای عجمی مضموم
بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی را گویند که
از درخت تاک برند ازفندا ک بزای عجمی موقوف و فای مکسور بنون زده و دال قوس
قزح باشد و ان بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب از بخارها ها مانند و هم شعاع
بران بخار افتد پس عکس آفتاب را ملون گرداند بحسب کثیفت و کمیت و نهایات ازفندا ک
ظاهر گردد حکیم اسدی گفته کمان ازفندا ک شد غزاله تیره کل غنچه پیکان زده ازکبر ازند
بزای عجمی مفتوح بنون زده کلی را گویند که در عمارت بکار برند و لای که وزنی اینها بوده
بعضی بمعنی کلاه مرقوم ساخته اند ازند بمعنی آغوه بود و شرح آن در ذیل لغت آغوه
مرقوم شد سید ذوالفقار شیروانی فرماید کشف کردار هر کو در کشد از طوق اولیت
سر بسان خار پشتی گر وشست بوخ تیر ازان ازنگ بزای عجمی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی چینی بود بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو فرماید ترا چشم در دست ومن ایتام
ازیرا زغم رخ پر آزنگ چینی حکیم ازرقی نظم نموده آنم که بدم جوان و مویم شبه رنگ
مه حور بری بدامنم در زده چنگ اکنون که شدم پیر برخ پر آزنگ از من زن و
فرزند همی دارد ننگ ازوغ بزای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی ازغ است که مرقوم
گشت ازیانه بزای عجمی مکسور فرشی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواه عید لوکی

راست برای زینت درگاه عالیست زمهر و ماه کرده ند آزیانه ازیغ بزای عجمی مکسور و یای معروف
بوک چشم بود وانرا کیغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند ازیر بزای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد
اول بر هنرکاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید در کوهی دور از آبادانی بعبادت
مشغول بوده اند سراسر درشت نخچیر بود گیا خوردن و پوشش آزیر بود دوم زیرک و هشیار بود
حکیم فردوسی گفته سپه را نگهدار و آزیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش سیوم بمعنی ایاده
هم حکیم فردوسی راست زبان در سخن کشتن آزیر کن خود الکان و زمان تیر کن چهارم اکبیر را گویند
منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده شیر دوشان بپای مادر آزیر کودک ویدی کجا
بپای خوردی شیر پنجم بانگ و فریاد باشد ازیراک بزای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد
کردن بود ازینه بزای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آهنی باشد بادسته که سنگ
اسیا را درشت سیارند تا دانه بزودی آرد شود و آنرا اسیازنه نیز خوانند اس چهار معنی
دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار احتیاج بمثال ندارد
حکیم سنای راست عمرت از اس آسمان سوده تو دوی زو چو او بیاسوده انچه از امرت
گرداننده دست اس و انچه بجز و کاو گردانند خراس و انچه بباد گردد بادس انچه باب گردد
ناممند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ست به پیرامنش طوف کنان اسمان اری برگرد
قطب چرخ زند اسیاب اسیاب در اصل اس اب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی
حرف آخر مضاف مکسور می باشد سین اس را کسره داده اس اب خوانند و چون پارسیان
الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه مصدر بالف ممدوده
یکی از این چهار حرف که بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در اورند البته یک الف را
قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آیین یازدهم در مقدمه
کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد واگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد
پیشتر آید در بعضی از صیغ یک الف را قلب بیا سازند چون کلمه دیگر اس را بر
بر اب افزودند یک الف اب را قلب بیا کرده اسیاب خوانند بر این تقدیر اسیای
دست و اسیای باد گفتن صحیح نباشد چه معنی آن اس اب دست و اس اب باد میشود و این عبارت
بهیچ وجه درست نیست و لهذا آنچه بجز و کاو گردانند خراس نامند نه خر اسیا و چون در کلام پارسی تبدیل

بابواو بسیار آمده چنانچه در آیین ششم از مقدمه کتاب سبق ذکر یافته و گفتن آسیا بزرگ صحیح است و بکثرت استعمال با و واو از آسیاب و آسیابات و طرح کردند آسیا خوانند دوم علف آن گرده را گویند چنانچه مختاری گفته منم که ای خود آن خطا کردم تا بدست آتش رنج گشتم آسیا و آسیا با نیز آشیان نیز گویند حکیم نزاری قهستانی راست هنوز این آتش خون که دارم آزهست که آن بی آب و دیده آسیانست سیوم شتر را گویند که موی ایشان بجز خشک باشد وانرا ابره نیز نامند چهارم نام قریه ایست که از قرای فارس و درعربی چهار معنی دارد اول نام درخت مورد است و انرا الفاری همانامند و برا رحب الآس میگویند و در روم درخت آن بغایت بزرگ شود آورده اند که عصای حضرت موسی علیه السلام از چوب آس بوده که چون خواند بتکوفه آن خوشبوی شود و هرکس که آنرا ببوید و خواب کند محتلم گردد و دوم بقیه عسل خوانند که در شان انگبین مانده باشد سیوم بقیه خاکستر است که بجای مانده بود چهارم نشان نهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت قبچاق دوم جانوریست بادشاه شبیه بروباه که پوستش پوستین سازند و بزبان سندی دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند آسا سه معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گفته تا بامید قبولت بکرم چو بهر یوسف مصری زلیخا بانواع نفایس خوش شیر را بسان نوعروسان کرد آسا دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه و فاژه نیز خوانند تباری توبا کوهند شمس فخری راست از آن پس که کشیدم بی بب اندوه ز فرط خواب ملالت دهم بی آسا سیوم شبیه و مانند را گویند مثال از کس و ناکس بر جاقانت آسا کر جان هیچ صاحب جاه و دولت برگانست چهارم بمعنی وقار است ملقا بادی فرماید پیوسته می شتاب و بمکین ای شاه که طاعت بود فرض از عزم تو چرخ میکند وام ز آسای تو میکند زمین قرض پنجم معنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گفته کم آسا و دمساز و بنجار جوی باب و آسان رود و تیز پوی رضی الدین نیشابوری نظم نموده اسپ چه طاقت دارد زین برترنه تخت چه درخور تو باشد بر چرخ آسای ششم هیبت و صلابت بود مختاری نظم نموده بزور بستاند تدبیر تو از نیچه شیر که بر بردن کند آسای تو از طبع پلنگ هفتم روش و قاعده را خوانند ابن یمین راست ببین که صنعت خیاط رشته آمد

چگونه دوخت بآسا قبای ترتیم آساو حساب شهد آسال بنیاد را گویند ابو شکور گفته نواها شنیدم که بهمان شکن زن جاف جانست آسال کن آساش دو معنی دارد اول چند و شوارای بود و آن معروفست دوم خواب و آسایش را گویند حکیم سنائی را صفت گوید ز تو بیکاری و تب آسانی بوری بر سر بر سلکانی حکیم ناصر خسرو راست جای رنج و اندهست این ای پسر جای آسانی و شادی دیگر است آستان دو معنی دارد اول معروفست دوم بر پشت خوابیده را گویند و انرا استان نیز خوانند کمال اسمعیل گفته در سخای بقیه ز آثار عدل او نقاش صنع بیکر مرغ استان نهاد آستی و آستی مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید روح از او در آستین مریم آمد است صد مرمیت روح ترا اندر آستین اثر آستگی راست کنار و آستی جای چو بحر پر در شد که در ولایت معنی گدای کان منت آستینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد آستر بسین مضموم کشف زار بود منجیک گفته جوابر کف شه تفاط نماید ز رزار آستر طمع سایل برویدا آسیرس با سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول میدان را گویند و انرا آسرس و اسیرس هم خوانند حکیم فردوسی فرماید نشانه نهادند بر آسیرس سیاوش بکرد اژ باکس کلی آسغده با سین مضموم بمعنی زده و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید ایستاده میان گرمابه همچو آسغده در میان تنور آسکوه با سین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف نام دریای خزر و انرا دریای گیلان نیز گویند و عوام بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش پادشاه اعظم نظم نموده منبع از تو بر آب آسکون تاخت میدان فلک بلنک وشی ساخت حکیم ازرقی در صفت عمارتی گفته باد اندرو وزیده زنهیبای آسکون ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان آسما درخت مورد باشد و انرا بتازی آس خوانند آسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکلست و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید بهم سال از آسمان اوستاد و از آسمان تن و جان

با وشتای و کامشان سیوم روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیکست در این روز شستن و دور شدن و نشاید هیچ کار دیگر کردن آسمانه با نون موقوف و دال و رای مفتوح و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته بگو چه روی بالف کهرافشان چو آسمانه سازی زنیس کهربای آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری فرماید از آسمانه ایوان کسری اندر ملک تراز رفیع تر است آستانه درگاه کمال اسمعیل گوید تراز ابتاع زمین ز فرط استعداد بر آستانه کردون نشست و افتر گشت آسمند با سین موقوف و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دروغ گفتن باشد بفریب دوم برگشته و حیران گویند و انرا آهند نیز خوانند آسموغ با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیوی از تابعان اهرمن که سخن چینی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان نی گفته گفته اش چلکی دروغ بود او سخن چینی چو آسموغ بود آسه فنی گویند زراعت ساخته باشند آسیا زبیز بمعنی آرنج است که مرقوم شد آسیب زد و کوفتن باشه و انرا بتازی صدمه و بهندی دکه خوانند چنانکه مثلا دو کس باهم براهی روند کتف برکتف یا پهلو به پهلو محکم برند حکیم علی فرقدی گفته شعله قهر تو کرباکو ترا آسیبی اندر و بر آید بجبانی کر فعود و زح التهاب امیر خسرو راست گناه منی نیک آسیب باد رحمت تو برینزد از مثل افزون وزبرک اشجار است و کاه بطریق استعاره مخافت و کلفت را نیز گویند چنانکه حکیم خاقانی نظم نموده جایی آزاد دند در ولیشان ز آسیب گرانباری چه مجال حشمت سلطانان با آسیب جهانبانی آسیمه و آسیون در هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و یای مختفی در لغت ثانی با واو مفتوح سرگشته و شوریده خاطر بود حکیم خاقانی فرماید تا ماه بکشتی در و من در خطرم چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم زان باد که زو نبادی از جزم چون ز آب لنشینم و چون کشتی ببرم شیخ فرید الدین عطار گوید چه چیزی کاین همه آسیون از تست که بی تو زندگانی من از تو است منجیک گفته گر غنقت کرد آسیون مرا انچه در سرگشته و آسیون آشام دو معنی دارد اول درکشیدن آب و شربت و شراب و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید حسرت فرو خورم چو

افطار کرده بسینه گره شود آشام خون دل کنم آنرا فرو برم دوم خوراک بقدر حاجت را مانند و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت باین عبارت ادا نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده بهمگ شام ندهم بار مویت نوازم گرچه بار شام آشام آشبکان چند بید ستر باشد بوسفی طبیب گفته چند بید ستر آتش بگذارند که بجید دفع عسر صبیان آشنجاره حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان پزند و صرف نمایند آشته با شین منقوط موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی آشیانست که مرقوم شد آشکوب با شین منقوط موقوف و کاف مضموم و واو مجهول هر مرتبه از بوتی خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید بر آشکوب نخستینش دست فکرت من بزیر پای فلک را چو نردبان افکند شرف شرفه نظم نموده از دل سا عدیا فی چو خواجه بار دهد آشکوب نهم میکند تماشای آشنا و آشناد و آشناه دو معنی دارد اول معروفست دوم آب ورزی بود و آنرا آشناو نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بیگانه باد توام و آشنا طرب همچو کهی بلهو بادطرب آشنایی تو استاد رودکی آشنا بمعنی آشناور نظم نموده چنانچه از این مطلع مستفاد میگردد چون من در هوای بیکران شدم آشنا از اشک دیده کردانم چو مرد آشنا و آشنا در آب را گویند سیکسی این فرخ نکو گفته دل بسته روزگار چو زورق شدن بگشیعه بجای حول برق شدن چون مردم آشنا در اندرکرداب کشتی دو تن و عاقبت غرق شدن آشو مخفف آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید بار مجلس از ساغه خویش که اینجا مجلس آشو بی ندارم آشوردن با شین منقوط مضموم و واو معروف و مجهول یعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خبر کردن خبر باشد آشوغ با شین منقوط مضموم و واو معروف مخفی مجهول باشد حکیم ظهیری گفته حکیم از جفای دهر که من هشتم آشوغ در دیار شما خوشنشین با شین منقوط مضموم و واو مجهول یعنی آشفتن است آشیانه دو معنی دارد اول معروفست دوم سقف را گویند عبدالواسع جبلی این دو معنی را نظم نموده بر ایوانش ز سال ز بلندی نهاده هر سر طایر آشیانه ز تخت و میز نیست زیبد که باشد سپهرش کاخ و مهرش آشیانه آشیه یعنی آشیو که مرقوم شد آشیه شبیه اسب گویند آغار سه معنی دارد اول بمعنی نم و خیسیدن باشد و انرا فرعاد و فرزده نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته از هر چه سو بر کنی از سر وز پهلوکش زان جز بردل آید در بران دهر آغاز

حکیم نزاری قهستانی گوید ❊ بنیز لیکه فروغ آیم از فراق رخت ❊ ز خون دیده جهان را کنار آبگون کنم
دوم امیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل راست ❊ ز باد سرد که آب منعقد گردد
بلطف طبعش اگر آب را درآغاری ❊ سیوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا ابر
غغانیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند منوچهری می فرماید ❊ با چنین کم دشمنی خو کلیم
بیاغار و بجنگ ❊ اژدها را دو بنگ آید کم با جرا کنند ❊ حکیم سوزنی نظم نموده ❊ ای حکیمی که همت
شر آغاری ❊ وز دهر معنی تو مخول گر آشعاری ❊ آغاز سه معنی دارد اول ابتدای کار باشد
ضیاء الدین پارسی نظم نموده ❊ رسم آورده خدنگت ز دهان سوفاره ❊ در دل معرکه بر خود دگر خندیدن
نطفه را که بهر قبول ابر ده رسد ❊ کند آغاز عمر از زیب بد رخندیدن ❊ دوم صدا را وند اگویند
استاد رودکی فرماید ❊ بدشمن پر از خشم آواز کرد ❊ تو گفتی مگر آسمان تندر آغاز کرد ❊ سیوم معنی چوقند
آمدن حکیم سنائی گفته ❊ ره دیگر و خاک بازی کرد ❊ این آن را نیست کاندر این ره
با براق جلد خر بازی کنی ❊ یا تو خود کی مرد آن باشی که خود را چنین خسیل
کف محنت چو بینی بهنه آغازی کنی ❊ آغاره با رای منقوطه مفتوح دست افزاری بود که
کفش دوزان از او در بعضی از فرهنگها مرقومست که دو والی را گویند که کفش گران
و موزه دوزان در میشه دربند ورده کفش و موزه در ته آن نهاده بدوزند تا آب و خاک
بدرون کفش و موزه در نیاید ❊ آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن و برخواباندن و
غلانیدن بود و آنرا آغاز نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ❊ بجرد عا بر آنچ
زدیف را بیاغالد ❊ بروم قافله زنگبار رخت آید ❊ حکیم اسدی فرماید ❊ تخرید بکاکه گفت مباد
که آغال تو سر دهم جز مباد ❊ آغالش عالبد و مصدر آنست دوم نام جانوری در زر
بردن باشد حکیم ازرقی گفته ❊ ز روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ❊ دهان گشاده نماید ز رنگ
آغال سیوم جائی را گویند که در صحرا با کوهها بزنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپا
شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبور را نیز گویند پنجم بمعنی آغشته
که مرقوم شد ❊ آغال نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت انشاء الله
ان شاء الله مرقوم خواهد گشت ❊ آغر با غین مفتوح خشکرودی را گویند که سیلاب از آن
گذشته باشد و جا جا آب ستاده بود و آنرا آمغر نیز گویند جمع آن در صفت راه و صحرا گوید

و رخش یاران برآز خون جو کوه ❊ نیز چون نشیمن زاغم جو ار غاب ❊ آغرده با غین مفتوح براز ده و فتح دال جامه
تنگ و باریک باشد حکیم سوزنی گفته ❊ بدرد خات کمرگاه و پشت از سردی ❊ که پوشش ز برین تو بجز آغرده ❊
آغشتن با غین مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بچیزی و در جای آغشته با
غین مفتوح و شین نقطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی
فرماید ❊ ز مرغش تک آب زر آغشته اند ❊ تو گوئی دران عنوان کشته اند ❊ سلمان ساوجی راست ❊ همه
دیده خسته و کشته شد ❊ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ❊ آغل با غین مکسور جائی را گویند که در دره
کوهها و صحرا بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شبها هنگام در آنجا باشند و آنرا آغال نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ بردبر و که خوان آمد با غلها نه جوان و پیر و خرکیا ❊ آغند با غین مفتوح بنون
زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبه برزده را گویند که بجهة
نشستن ساخته باشند دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آنرا آغنده نیز خوانند و بتازی رتیلا
گویند ❊ آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بغل شیخ نظامی فرماید ❊ در آغوش آنچنان کرم
که بود ❊ دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو را بنظم آورده ❊ ملک پاسبانت
فراموش که دست در آغوش آغوش شد ❊ هم او گوید ❊ بر بنده مگیر خشم بسیار ❊ جورش مکن و
دلش میازار ❊ او را تو بجهد درم خریدی ❊ آخر نه بقدرت آفریدی ❊ این خشم و غرور و حکم تا چند ❊ هست از تو
بزرگتر خداوند ❊ ای جواهر ارسلان آغوش تو ❊ فرمان خود مکن فراموش ❊ آغول با غین مضموم و واو مجهول
و آغیل با غین مکسور و یای معروف حکایت گفته ❊ و سوم ادوم
آغیل ❊ آفتابه این لفظ بطریق خصوص بر سرچه اطلاق می یابد اول ظرفی
دوم جانوریست مانند حباب که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سیوم گلی باشد که بهر جانی
کند و بطریق عموم اهل هند بر گلی که بود را گویند چنانچه شیخ نظامی
نموده ❊ بهر سوی کافتاب سر دارد ❊ گل از رخ در و نظر دارد ❊ جرم هر گلی که آرزیست ❊ خواندش
آفتاب پرستست ❊ آفتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرست که مرقوم شد ❊ افراه با فای موقوف
و رای منقوطه و های مختفی شعله آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید ❊ خلیل وار بنان بشکند که تند شد ❊ ز افراره نمرود
انرا هم او گوید ❊ فرازه دوزخ ❊ بنیم تن او کباب و نیم تهرا ❊ افروز با فای موقوف
و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله حکیم سوزنی گفته ❊ کنم ز آتش طبع تو

آفراره بند ز آفرین تو کرباشد آفرون من ❊ آفروشه با فای موقوف و رای مضموم و واو
مجهول و شین منقوطه و های مفتوح مختفی آنچه در فرهنگها نوشته اند نام حلوائیست که از آرد
سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم ممزوج سازند و بربت بمالند تا دانه دانه شود آنگاه
عسل را بر بر آن بریزند و در پاتیلی کنند و بر سر آتش نهند تا یکسر زد و سخت شود و آنچه
از مردم گیلان مسموع شده اینست که بالفعل در گیلان آفروشه می پزند و آن نان چرب نیست مشهور
و معروف و طریق پختن آن اینست که زردی چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و یک برهم زنند
و بر زبر آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن تبری داخل سازند و نان را در میانش
ترید کنند تا خشک شود بعد از آن بریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و فردشه بحذف
الف نامند و آنچه از بیت رضی الدین نیشابوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد معلوم می شود بشبر
آنست که آفروشه بورنیز بپزند والعلم عند الله حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ این آفروشه است که زحمت
خوالگرش هر دو قرین بگرد و نیک در خورند ❊ رضی الدین نیشابوری گفته ❊ همه جهان شکر لفظ تو گرفت
و سنور تا فروشه درون میدهی عدو ❊ آفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش بود امیر
خسرو در توحید گوید ❊ دلی بخش از شناوری خویش معموره ❊ زبانی را آفرین دیگران دور ❊ دوم بمعنی
هستی دهنده بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی کنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین سیف
اسفرنگی راست ❊ از کف باکمال تو بال و پری کند زجاج ❊ روح مجسم از کند جامه صورت آفرین ❊
سیوم نام روز اول است از خمسه مسترقه سال ملکی ❊ افسانه با فای موقوف بمعنی فسانه عمادی سلطانی
گفته ❊ آن موی که در ستایش آید ❊ زلفست و کلند موی شانه ❊ مردم چشمت بخشن و دستار ❊ حکمت گفتم نه
افسانه ❊ سیف الدین اعرج اسفرنگی فرماید ❊ بر بزم جلوت ور در برنشاقیست ❊ مدار قصه تاریخ
و افسانه من ❊ افکانه با های موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه
بالف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ❊ شکم حادثات
آبستن ❊ از نهیب تو افکانه کند ❊ افند با فای مفتوح بنون زده جنگ و جدل و خصومت بود
حکیم سوزنی فرماید ❊ آورد بیامی که مبادا که خوری می ❊ شک منوی و عربده آغازی و افند ❊ افندک
با فای مکسور بنون زده بمعنی افند است که مرقوم شد ❊ اک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم
سوزنی گفته ❊ بدین صفت که منم هر کجا اینم خرم ❊ که اگ نیاید خود اگر راه کم اگ ❊ دوم آفت

و آسیب باشد هم حکیم سوزنی نظم نموده ❊ اگر رسید بر تو از من ❊ صد بار فراز تو رسید اگ ❊ اکب
با کاف مضموم بیای عجمی زده اندرون ابنوس باشد و آنرا بهندی کانه خوانند خسروانی راست ❊ کنند
راحت و بهی پنهان ❊ همچو میمون بخود در اکب خویش ❊ اکج با کاف مفتوح را قنقب را گویند عموما و قفانی
را خوانند خصوصا که جان یخ را به بگدا اینها درآرند و اهل کشتی در روز جنگ ایرا انداخته کشتی دشمن را بسوی
خود کشند شمس فخری میگوید ❊ کشتی از ساحل مغرب بکشد باز ❊ رایش از سر قدرت بی زحمت اکج ❊ اکنج
با کاف مفتوح بجای منقوطه جلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا
که این را غلط افتاده چه این لغت فارسی است و در هیچ پارسی جای غیر منقوطه نیامده ❊ اکس با کاف
مضموم قلم آهنین بود که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند ❊ اکسه با کاف مفتوح و سین و الفهای
جنگ در زده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید ❊ هیچ اهل هوا و بدعت را ❊ جنگ در دامن تو اکسه
نیست ❊ اکفته با کاف عجمی مفتوح بهار و دن آزار و آفت و رنج بود استاد عنصری راست
شاها او بکن فلک کا کفت رسانید رنج بگو را ❊ که کوی غلط رفت بچوگانش زان ❊ و را ب
خطاکن بس بخش او را ابوالفرج رومی گفته ❊ چون مسیح بر افکند ردای ز تن لفت ❊ بنشست چند جیله ذکات
نیفت ❊ گفتم که مرو چرا این بگفتم که برفت ❊ رفتم که دمید صبح و آمد اکفت ❊ اکر با کاف عجمی مفتوح بر را
را گویند ❊ اکسته با کاف عجمی مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی ❊ اکشته با کاف عجمی مفتوح بشین منقوطه
زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور هم بسته
را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ❊ خود مکن قصه دراز آخر باشد کم زبان ❊ چون طمع اکسته است از
جبه و دستار تو ❊ بنشین مجری راست ❊ کردن دشمن زیر خنجر جلا ❊ انعام تو بجان اکشته است ❊ اکنج با کاف
عجمی مفتوح بنون زده پر و حلوه شیخ سیف اسفرنگی گفته ❊ چون ملک آن چه بر آفت ❊ چون روده مار شیبه
د مار وی که اکنج و صاحب فرهنگان روده را گویند که بگوشت و برنج پر کرده باشند چه دیده اند که روده اکنج
نوشته اند خیال کرده اند که نام آن روده اکنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده است ❊ اکنده با کاف عجمی
مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی آگنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند که
حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده ❊ لولو افشان کند دو چرخ مرا ❊ عنق آن لعل لولو اکنده ❊ و آنرا
دگر کند کاه در آن حجره ❊ بر سکیران چو خرا در اکنده ❊ هم او گوید ❊ خوه سر خرش با تو چه خواه با کنده بکش
و خواه بجرا ❊ اکنه با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند که مانند پنبه و پلاس و پشم که در میان ابره و آستر جامه

دنهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند **آگور** با کاف عجمی مضموم و واو معروف خشت پخته باشد و آجر معرب آنست حکیم سنائی فرموده خانه چند را بگو شبدی کج آگور و نقش کو شبدی آن کج آگور کرده خانه دین دین بهار استه بنور یقین این بهمن در صنعت عمارتی که نظم نموده آهک کافور دش افزوده بر آگور خشت زرین را مطلا کرده کونی سیم

آگوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین عضد الله خاری گفته در مجلس ما کمی و خاری باشد آگوش آگوش و مرغ رازی باشد سر تا سر اگر یار و اگر بار بعید این آکسونست که او داری بنج

آگیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بچیزی و آن را آکیه نیز خوانند استاد رودکی گوید نوشته جان خود از دبر بای بس کا بدت مرک بای آکیش **آگین** با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید زبس که عنبر و مشک بوده برتوده دماغ دانش از عنبر اندیشه آگین است امیر خسرو راست گشته زان نکته های مشک آگین روی کاغذ نگارخانه چین **آل** سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در وصف ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا گفته در اطلس آل کرم و سرکش ابراهیمی میان آتش دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و آن را بال و دال نیز خوانند سیم نوعی حیلیست که گاهی زنان نوزاینده تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنی است باین نام که فرزند زنان نوزاینده میکردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده بنشست دست تو مکر دم بهر یا فعل کفت رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل دوم شخص هر چیز بود سیم اولاد را گویند چهارم شرابی را گویند که بامداد و شبانگاه خورند و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آن را آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید ز بیم خاتم الغاب تو نهادستند بحکم یرلیغ از آل ملخان یاقوت حکیم زجاجی است بشنند فرمان نهادند آل که آنست نقش خجسته بعال و بزبان هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را بدان رنگ کنند و در دوا نیز کار کنند **آلا** سرخ سیر رنگ بود و آن را آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده چو چشم ابر شد آلا و روی گل تازی در آبگون قدح افکن شراب گلناری و بعربی جمع آلی است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید بس پرده بیند عملهای بد هم آن پرده پوشد بآلای خود

آلاد آتش شعله زن را گویند و آن را آلاو و بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری فرماید براوج کنبد کردون از آن بها بد مهره که با فت از لف قندیل مرتضی آلاو **آلست** با لام مفتوح بسین زده سرین را گویند استاد عسجدی گوید همچون رطب اندام و چو روغن کف دست هم همچون شبه زلفین و چو دنبه آلست **آلغده** با لام مضموم بغین زده و دال و های مختفی بار غده که مرقوم شد در هر دو معنی مراد فست استاد رودکی فرماید سنبر آلغده که برون جهد از خانه بجهید تا بجنگ آرد آهو را و آهو بره را **آلغونه** با لام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آن را غازه نیز خوانند سنجک گفته رد کرا در برد گردد زرد سرخ روبش بالغونه کند **آلغده** با لام مضموم و بغا زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم درویش و ناموار را گویند **آلک** و **آله** با لام مفتوح بسل الطیب را گویند و آن را بهندی جهر خوانند **آلکونه** بمعنی آلغونه است که مرقوم شد **آلنج** با لام مضموم بنون زده آلو را گویند **آلو** سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید جمله اهل بیت خشم آلود شدند که همه در شیر بر طامع بدند هم او گوید بر سبک دار دره بالا کند چون که آلو شد کرانها کند سیوم دانش خشت پزی را گویند

آماج چهار معنی دارد اول نشانه تیر باشد و اما جگاه جای را گویند که نشانه در گاه نهند دوم آماج باشد که برزگران با آن زمین را شدیار کنند و آن را سپار و اسپار نیز خوانند این دو معنی را بترتیب که مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده هر کند روی زمین تیر تو در آماجگاه هر کرا بر کند بنداری باماج و کلند سیوم تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید چنان هم کران و کوبان رشاه ز فرمان داراز فر آماج و کلاه چهارم حصه را گویند از بیست و چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگی سه میل است و میلی سه هزار گز تا دو گز که فرسنگی شش هزار گز و نه ده ای مقدار چهار آماج که هر آماجی بیست و چهار آماج شود **آماده** ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید تو دادی دل گنج آماده را تو کردی بلند آدمی زاده را **آمار** و **آماره** سه معنی دارد اول استقصا بود شمس فخری گوید حسود جاه تو بی آب در تنور فنا مباد جز بهیابان فتاده و آمار دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته ساختگی روی پیش دار و بهشت باش نگار دین تان و هر بکرد و مپا مار هم او گوید تو ارشر تو ای وطیبی مرطر بی مسدان هم افعال من د هیچ میامار سیوم حساب باشد و آماده کیر مجیسر را گویند **آماه** بمعنی

آماس است و آن را آزادم نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده شیر کز مالش عدل تو دماغت بایر گردانش برنیز از بیم روباه بود حضمت از فربهی یافت زمیجون غرور چه شود گر بهی طبل آماه بود **آمده** با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو فرموده یار ما در شدی بمجلس خاص که توان هری و که رقص که گفتی بشوخی آمده که نمودی بعشوه شعبده **آمرغ** با میم مضموم بر آزده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید بکی دکوسیر که در وغ صد درم مراشود آمرغ دوم قدر و مرتبه باشد ابو شکور گفته خداوند آمرغ بو مرد دوست نداند که بی دوست کار کس نکوست سیوم چیزی اندک را گویند و آن را آمرم نیز خوانند شمس فخری راست سبیل ستم و حادثه بنیاد هر آکنده از زمانه امید نماند است جز آمرغ **آمنه** با میم و نون مفتوح شرم و شکافته را گویند حکیم سوزنی گفته از آنکه گفتم که وه خلک جو آملکت عنبک جو بی ملک سید بر دارم هزار آگسته هیزم نمودم که خلک نهاده اند جوانبار دمن با نام **آمو** رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دو بیت آموزم که این دو دهانه بنام آن ده مشهور شده سید حسن غزنوی فرماید نخفم چو موی کشت عنبر نکو کرد اشکم چو چشم جیحون آموی موی او **آموت** با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین سنجک گفته بر قله قاف اسوخت و اقبال آموت عقاب دولت **آموده** با میم مضموم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرماید بر آموده گوهر بسیکین کمند فروشسته بر کوهر انگیبن بند دوم بمعنی پر کرده بود شیخ نظامی فرماید گذارنده صراف گوهر فروش سخن را بگوهر بر آموده گوش سیوم آراسته را گویند امیر خسرو راست دگر باره در جشن آمد نشاط بر آموده شد خسروانی بساط **آمون** با میم مضموم و واو معروف بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته آن رود که جوش است از آمون بی شبه که هست رود جیحون **آمه** با میم مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول دوات و قلم باشد حکیم طرطری راست ای ستاره بنک آمه بی خامه لوح تعلیم گفته ز دست دوم بمعنی آمنه است که مرقوم شد **آمیز** و **آمیزه** و **آمیغ** و **آمیغه** در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول در لغه اول و ثانی بزای معجمه مفتوح و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و در ثالث و رابع با غین های دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید که در کرده بی نخی رزه بنگ و به حیره در هم آمیزه حکیم خاقانی گفته بحر بست گفتن که ما کفش

همش تیغ بر ماهی بحر کوه آمیغ حکیم سوزنی راست سخن آرایان در وصل برانند سخن فرقت آمیغ بگویند سره اندر نرم دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی گفته نظم نموده بی کرد آمیغ خوبان بکرد که تن را گند است و رخسار زرد **آن** دو معنی دارد اول اشاره بچیزی دور بود و آن معروفست دوم بمعنی نمکی در محبوب که بتقریر درنیاید و بردن ذوق آن را در خوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد **آنج** با نون مفتوح نام داروییست که او را بتازی زعرور خوانند **آندون** سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست اینجاه تو زی خیر و شر هر دو کجا دست خواهی ایدون گرای و خواهی آندون استاد وحیی نظم نموده خواستم چو نان دید که کوهی بستد روی که ایدون کند شرم که آندون دوم بمعنی آنچنان آمده صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده مثل اندون چنان چنین بود آیدون اگه از بر بودن از جد و چون سیوم بمعنی آنگاه و آنزمان بود **آنسته** با نون مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی نام گیاهیست خوشبو که آن را بتازی سعد و بهندی موته گویند **آکندن** با نون مفتوح موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی آکنده است و معنی آن در ذیل لغت آکنده مرقوم شد **آنین** با نون مکسور و یای معروف ظرفی باشد که ماست را بدان بر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آن را استو نیز خوانند خواجه طیان مرغزی گفته سبو و ساغر و آنین و غولین حصیر و جای دوب و خیم و بالان **آو** آب را گویند شرف شفروه نظم نموده دستی که جود با کف او آشنا وش است دستی که آب در کف او آشنا ورست و بزبان هندی بمعنی بیا باشد **آوا** آواز باشد حکیم خاقانی فرماید هر صبح سبز گلشن سودا بر آورم وز صور آه بر فلک آوا بر آورم حکیم سوزنی راست مران کو لولو لفظ نگوش خود در آویزد بدان سان حق بشنو کرد که جز حق نشنود آوا **آوخ** و **آوه** با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه و آوه بدان سان مولوی معنوی فرماید از کنج قدم شدیم و یرانه او افسانه او شدیم ز افسانه او آواخ زبهانه و بهانه او کس خانه او نداند از خانه او هم او گوید دل یافت دیده که مقیم هوای اوست آوخ که آن هوا به دل و دیده بر ورست حکیم خاقانی است شد بر تیغ سید هر آوخ کاست تیغ تا چون جلیش دست بردن در آورم دوم بضب باشد شهید گفته از نو هش که و کجا ما لم کاو غم از تو جز غم دل نیست **آوار** و **آواره** هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم

خاقانی فرماید تو بادی و من خاک تو آب و من خاشاک تو یا خوی آتشناک تو صبر من آواره آمده
اثیر الدین اخسیکتی است آنچه برین دل و دلدار است چون دم شرح کم از بسیار است گشتت از بیم دراز
محو دست و رد لب است از بر من آواره است حسن دهلوی نظم نموده بهر رقیب رندی از کوی خود جسته را
کردی برای دشمن آواره دوستان را دوم پراکنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته نرنجد دلت بر چنین
کارها برین درد و تیمار آوارها حکیم خاقانی است خاک ره است ره بر باد مشکن از آنکه موکب لعنت
بآواره آمده و آواره مصدر گشت خواجه حسن دهلوی گفته باز آواره کی همی خواهد رفتیم بهانه افتاد دست
چند کوی ز خانه کعبه کار با خصم خانه افتاده است سیوم حساب را گویند و آوان بفتح اول نیز خوانده
حکیم ناصر خسرو فرموده من بچه کارم خدا را که بیابد کردن چندین هزار کار بی آور چهارم خراب را خوانند
هم حکیم ناصر خسرو نظم نموده خشم گیری چون جنگجوی چون بیابی از خواب خشم لیمونه سخن گستر که شهر
آواره نیست غضایری رازی است هزار بتکده آوان کرده هر یکی بازو هزار شیر دمیده بتیغ آواره
سنگار پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری نظم آورده شکوه تاج کیان شاه دهر ابواسحق که از ممالک
آوان کرده است آوار ششم بمعنی یقین بود و آن را آور نیز گویند هفتم برج آهن را خوانند که در سنگ
سوراخ کردن عمل نمیکند **آواز** بمعنی شهره شدن و مشهور گشتن باشد فخر گرگانی گفته اگر نومید هر از بن در باز
کردم برشتی در جهان آواز کردم هم او گوید گهی گفتم هم اکنون باز کردم بهل ما در جهان آواز کردم
آور باوا و مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی فرموده کسی که پنج جبل مهر حیدر شود
پنج رود در دو گیتی آور شیخ زور نهان بعلی است اگر سیم چه منفی بگوهر تریاق فوز نامسلم کرد دست
آور چو سلمان و بهمن دوم نام فلک هشتم است ابو شعیب گفته اگر دیده بگردون برکارد بریش
بن یاد کرد آور سیوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده نزدیک عقل جمله درین
عهد باور است کام روز همچو جبل منزه زشت و آور است چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آن بی‌پیوند
ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور **آورد** باوا و مفتوح بر وزن ده دو معنی دارد اول نبرد و
جنگ و آن معروف دوم کارزار و جنگ را گویند و آن را ناورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست
ز لعل جنگش روی زمین که آورد بهر از شیره شود همچو پشت ماهی سم حکیم اسدی
گفت جهان کین بر گرد آورد جوی ز خون راند دریای ناورد جوی و آوردگاه جنگگاه را
خوانند شیخ نظامی می‌فرماید جهان رفت و آمد با وردگاه که وا مانده زود هم در بیراه

آون بمعنی آونجه آمده و آنرا آوند و آونگ نیز خوانند منوچهری راست شبی چون چاه بیژن
تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه آون ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بدو چون چشم
بیژن **آوند** باوا و مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست
چنین گفت با پهلوان زال زر چه آوند خواهی بتیغم نگر دوم ریسمانی را گویند که خوشهای انگور
ازان بیاویزند و جامه نیز بر آن بیندازند و آن را آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار کش تن شود از فراکند شکسته سیوم وزد از لعل کنت جود
تو نگونسار چون خوشه انگور بر آوند شکسته سیوم ظرف و انا بود و آن را اند بالف مفتوح
نیز خوانند خواجه عبید الله لونکی گفته مبادا ساغرش بلحظه از خون را آن خالی فلک تا رود
خون شفق زین نیلی آوندش چهارم تخت و مسند را گویند پنجم نظیر را خوانند ششم بمعنی اول
و تخت آمده **آونگ** باوا و مفتوح بنون زده و کاف دو معنی دارد اول آونجه را گویند مولوی
معنوی نظم نموده وظیفه نو رسید و نیافت راه ز در زهی کرم که ز روزن بکردنش آونگ مد
حکیم زجاجی است که گوشش دران چاه آونگ کرد هنوز اندران جاست آونگ مرد دوم ریسمان
باشد که بران جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور و جز آن بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند
حکیم انوری فرماید دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی مدتی شد که در آونگ رسنش در کنجست
آوه باوا و مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید همچو مجنون که بشنید از یکی که مرض
آمد لیلی اندکی گفت آوه بی بهانه چون بردم وز بهانم از عیادت چون شوم و باخفای
ها معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم وانی را گویند که خشت
و آهک دران بپزند و آنرا تراوه نیز نامند سیوم بر آورنده صدا و ندا بود **آدیزه** گوشوار باشد
شاعر گفته ای از تو بگوش بر و دیده تهی خوش گر گوش پای در دیده نهی تو
وردم دیتو آدیزه گوشش از گوش بریم اگر در دیده نهی **آدیش** و **آدیشه** باوا و مکسور و
یای مجهول و شین منقوط مفتوح بنون زده سبزه ایست که آن را خشک کرده در دواها بکار
برند و درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک نان خورش سازند و آنرا در عراق
و در گیلان گلیک او نه و در کیلان کنگتو و در هندوستان ساتل فرد اخوانند حکیم ناصر خسرو راست
جگنی و نانی و بن و خرد گزیرا خورش نباشد با آن زیره و آبش یوسف طبیب گفته ادیشه خوری

خوری چو نیم مثقال برون برد از تن تو بلغم بلکه بود از برای معده و قوت باه از وجگر هم فارغ
کند ت ز درد سینه سوزش بیرزد افکندکم **آثار** دو معنی دارد اول خورشی را نامند
باعث قوت آنی را که بکاغذ و جامه مالند تا بسبب تقویت آن گردد آثار گویند
و نان ار کسی بود که خورش بخور دو کش باشد و معنی ترکیبی آن نان آثار است یعنی نان خورده دوم پولاد جوهر دار
باشد حکیم اسدی راست نهاد از کین سر که سالار بود و عمود دشمن پولاد آثار لعل **آثارده**
بزای منقوط مکسور و یای معروف و **آهته** بهای موقوف و تای فوقانی مفتوح و **آهنجه**
بهای مفتوح بجیم زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد کشیده یا شمشیر کشیده و یا مثل آب و مانند
آن یا عمارت طولانی حکیم اسدی فرماید برآهیخت خرطوم پیل از دو زره بپیچید و چون اشتر
برزد گره نگارش چنان کوفت برجم درشت کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت هم
او گوید یکی تیز کرد از پی جنگ چنگ برآهیخت کلرخش را تنگ تنگ **آهنیابه** بهای
مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و بای مفتوح و اخفای ها دهان دره باشد و آنرا آسا
و فاژ نیز خوانند **اهرامن** و **آهرمن** و **اهرمن** و **اهریمن** راهنمای بدیها باشد چنانچه
یزدان راهنمای نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانچه یزدان
ملکست و عبارت اینست که المجوس من الثنویه یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و
یعنون بهما ملکا و شیطانا والله منزه عن فعل الخیر والشر حکیم سنائی فرماید گر دیو بدی اگر بدی گرد
خاکی هم نکرد مرد یزدان گر نباشی جفت اهرمن مباش عبدالواسع جبلی گفته باغ بر خسرو چو کوهی کز از هم
درخشد از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرمن **آهمند** بهای مفتوح موقوف و میم مفتوح بنون زده
کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و آنرا آهمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم راست
آورد خیش صاعقه بری آسیب آهمندان دروغ گو بفریب **آهن** دو معنی دارد اول معروف است
دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم آورده کسی که جانش آهن گرم بسی جا جهاد ر سکاهن ازرم
هم او گوید سخنهای بدش تعلیم کردند بزر وعده با آهن گرم کردند **آهنج** بهای مفتوح بنون زده بجیم
کشیدن بود کمال اسمعیل فرماید بدست راد تواند حسام جان آهنج بران صفت که نهد در میان
بحر نهنگ شرف شغوه گوید چو آنکه سر کشان فند این دایم کهر جوکه آن که که بکار ا
انجد این دایم روان **آهنجت** بهای مفتوح بنون زده و جیم مضموم بتاء زده آهنی را گویند بر سر قلبه یعنی

نمایند و زمین را شیار کنند **آهنجه** بهای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مختفی پیمانه
جامه را گویند که جولاهگان دارند اثیر الدین اخسیکتی گفته ز تشریف صاحب نگویم که من
بیزبادم از صاحب فخر بنش تو خود حله کن بر قد حور بغداد و خلد برین معدنش ز آغاز
جبرئیل آهنجه بنوجام ادریس ما کورنش **آهنگ** هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز
باشد سیف اسفرنگی گفته هر شبی زاویه مدح که بار تو باد روشن از شمع رخ مطرب
ناهید آهنگ دوم قصد بود شیخ سعدی راست چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه تخت مردن چه بر روی خاک سیوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن را گویند و آنرا
باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لبنانی فرموده جلالت از فلک بر عهد رشید
شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ چهارم کاریز و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید
ز بینوایی جائی رسیده ام که مرا مسافتیست ز آهنگ صفو تا پرده پنجم بمعنی طرز و روش و
صفت باشد حکاک گوید چه بد کردم بهوای شوخ مه چهره که مرد نم بدین پیروی چه نوع آهنگ است
هفتم کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود هشتم طویله و آخته خانه را نامند **آهنگاو** بهای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بمعنی آهنجت است که مرقوم شد و آنرا الکاو آهن نیز گویند **آهو** پنج معنی
دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست دیدی آن جانور که
زاند مشک نامش آهو و او همه هنر است شیخ نظامی فرماید گر اندازن ز خشم خویش گیرد بر آهوی
مهد آهو بش گیرد سیوم فریاد و آواز باشد حکیم فردوسی نظم نموده با یوزباره فتاده بمرد و ار
کیان زاده آن دست برد چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولانا عبدالرحمن جامی گفته چو
بستی نرگس را پرده خواب شدی با شمع همدم در تب و تاب دو مست آهوی خود
تا سحرگاه چرا بندی بباغ حسن آنماه سیف اسفرنگی فرموده وقت شکار دست آهو نوشیر گرد
گشته که بران چو شرزین دل آتش فشان پنجم نام مرضیست که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات
شود و نفس تنگی کند و آنرا بتازی ضیق النفس گویند و شیخ نظامی بقید نظم آورده سگ تازی
که آهو گیر گردد بگیرد آهوش چون پیر گردد **آهوپا** دو معنی دارد اول خانه تابستانی را گویند و آنرا
با آهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که بر بری دران تعاشق کرده باشند
و در بعضی مثبت است که خانه مرغان باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید ای مبارک

بنای آهوپای • آهوی نهاده در تو ظرای • دوم کنایه از شیر دویدن باشد امیر خسرو گفته • د
عزان بساط دوان آهن خای • کرده باهم دوانش آهوپای آهوری با های مضموم و واو مجهول
و رای مکسور و یای معروف هول باشد و آنرا بترکی قجی و بهندی رانی نامند شهاب طلحه
در صفت گفته • آهو رفت بر جبین چو آهو بیست تند • گاه بر رفتن چو آهو بیست تیز آهول
با های مضموم و واو معروف لغت بلخ حکیم ناصر خسرو فرماید • مسکر سوی و ام جرجی منشو • تا برد
دزد سوی تغند تو آهون • حکیم اسدی در صفت نقب زنان ایران گوید • به آهو زدن چون زمین
بشتاب • سبکتر روندی زماهی در آب • سمان پاره سر تا سر آهون زدند • لکون
پاره بر روی هامون زدند آهیانه با های موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسه سر و کام
نیز در بعضی فرهنگها مسطور است آهیخت یعنی بر کشید و آنرا آهیخت نیز خوانند کمال اسمعیل
راست • همچون کشف نشسته سر اندر کشد اجل • آنجا که نیزه تو بر آهیخت یال را آیاز نام یکی از امرای
سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بود • ابوالفرج رونی گفته • نکند کار ترا ایازی • مو
مثل هندی و تیره تازی آلفغنه و آلشه و آلشه این هر سه لغت بجری بی کتانی
دو معنی دارد اول چاپلوس را گویند دوم چاپلوسی بود آیغت بیای کتانی دو معنی دارد
مفتوح حاجت بر زر التشت بهرام گفته • بر نیز دان خواستند آن جمله آیغت • که
تا نرسد و او را هیچ آلفت • هم او گوید • رخ آیغت می خواهد براری • کند شکره بر هنر کاری
آیین سه معنی دارد اول بمعنی آذین بود که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست • کشاده ری طاق
فتح را دین • ظفر بر طاق کردن بت آیین • دوم رسم و روش بود حکیم سنایی فرماید • هم هم
صور شند و هم سیرت • هم هم سنند و هم آیین • سیوم این مولف گوید که در نزدیکی
آن غار که مومیایی حاصل میشود دهی است و نام آن ده آیین بود بدین سبب این را موم
آیین نام کرده اند و بمرور ایام و تغییر السنه مومیایی خوانند آیینه جشنه نام نوایست آیینه دار
و آینه دار و آینه چینی صیقل را گویند که از نال سازند یوسفی طبیب گفته • و آنرا که رسد از درم لقوه گزند
باید که بیاد آرد از من این پند • آیینه چینی بنظر آورده • در خانه تاریک نشیند یکی چند آیینه دار
و آینه دار سر تراش و حجام را گویند

فصل با با

دو معنی دارد اول آتش باشد
مانند ماست • بکرو باو زیربا و آنرا ابا نیز گویند حکیم سنایی فرماید کی شود منوا کی تو ساکن زخوان

مکر هست • مطبخ ما را ز بر بانقصیر • دوم مخفف آب و بود مولوی معنوی گفته • مهمان شامیم هر
شبی بر خوان اخوان الصفا • مهمان صاحبدولی کش دولتش پاینده با بادرش دو معنی
دارد اول حیاری بود بجهت تخم نگاه میدارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد بابزن
بیای موقوف سیخ کبابی بود حکیم سنایی فرماید • شاد باش ای عندلیبی که با دو صوت
همی • مرغ بریان طوطی گویا شود بر بابزن • بابر دو معنی دارد اول کفیل و ضامن را گویند دوم مخفف
بادپزن بود بابی بیای عجمی پدر را گویند حکیم سنایی فرماید • هر دو را در جهان عشق طلب
پارسی باپ دان و تازی آب باتر با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد دوم
نام وردی بود باتره بتای فوقانی مفتوح دف و دائره بلخ حکیم ناصر خسرو فرماید • خواست همی برد و
من الحنت ازان زدم • چنگ گوهر کنان و خوش بانک باتره باتیس بتای فوقانی مضموم ترنج را گویند
بادنگان نادنجان باشد باتو بتای مثناه فوقانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی بالش است
که مرقوم شد دوم جبلت سلاطین را خوانند و آنرا دند نیز خوانند مانند باتوته بتای فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزه آب را گویند و آنرا بالا و زیر خوانند باج سه معنی دارد اول مال و اسپان و
اشیا در زمانی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی فرماید سلیح
و هیونان اسپان باج • بایران فرستاد با تخت عاج • دوم رنگی بود که گذربانان از آیند
و روند بستانند حکیم خاقانی گفته • عمر ز لب باج نفس بگیرد • لب بغزنان نفس زان حکیم • حکیم
سوزنی گفته • نا در قفه دوستی آل علی بست • بر قافله دین هدی دیو نهد باج • سیوم خاموشی
را گویند که مغان وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت
برسم تفصیل مرقوم خواهد شد شیخ نظامی فرماید • بدان وقتی که خرد دستگه داشت • رسوم باج
برسم الجهد داشت • چو آمد وقت خواندرای عالم • زموبد خواست رسم باج و برسم • رسوم
باج و برسم آنچنان شد • که او بر چاشنی گیری نشان شد • و آنرا باز نیز خوانند باختر با خای
موقوف و تای فوقانی مفتوح براء زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه استاد عنصری
فرموده • چو در زی که بودش کجا در گریغ • هم از باختر بر زند بار تیغ • هم او گوید • جو بر زد درفشنده
از باختر • برواج سیه راسفید اختر باخرز با خای مفتوح براء زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام
قصبه از ولایت خراسان است دوم اسم پرده بوده از موسیقی امیر خسرو فرماید • که نغمات ترانه و گاه

بافته در عوصه باخوزاه باخس با خای موقوف و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول راهی باشد عبراز در کوه که
ازان راه آمد و رفت توان نمود دوم شتر جام باشد باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست • ب بر زل
نهنگ از تیغ کینه • کو سر دزدد چون باخه بسینه • هم او گوید • ضربت گرز نهنگان سپاهت دو رو غا
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند باد ده معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست که بر تزویج
موکلست و تدبیر امور و مصالح روز باد بدو متعلق است سیوم روز بیست دوم بود از هر ماه شمسی گفته
درین روز پارسیان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن و پوشیدن از الف • بهرام گفته •
فلک داد مهر باد را باد • بهنگام آبان مه روز باد • چهارم بمعنی آلوده و جوهری راست • روز و صالم
باد شد • بیت فراق آباد شد • داد هم بیدادت • کشته خرابم کار ازان • خواجه حافظ نظم نموده • بیش
صاحب نظران ملک سلیمان باد است • بلکه آنست که زملک سلیمان آزادست • پنجم کنایه از سخن باشد هم
حکیم سنایی فرماید • تو داده شعار بی مر و بافته سفری • این بافته جاه بدی و آن داده قناعی • سیم نقیض بر از باد
ازان کوی بدان کوی • ور خلعت تو نزد همه شکر سرای • استاد فرخی گفته • خداوندی که چون باد کردی زمین
و آسمان آید بگفتار • ششم آه را گویند حکیم سنایی فرموده • هر ان کز بلا بستادی • بر کشیدی ز درد دل بادی
هفتم کنایه از نیز و شد باشد حکیم اسدی نظم نموده • بگفت این و بس بر کین باد کرد • سبکدست زی ز نود
کرد • حکیم ازرقی راست • تو آن کریم نهادی که گنه کاری • بباد جشم تو مهر گزیده باداف • هشتم بمعنی مدح و ثنا
و تعریف آمده حکیم قطران فرماید • کنند بیل باکان در او باد جیست • باد اصل او خدای در فرقان کنند
نهم نام گنجی است از گنجهای خسرو پرویز که آنرا باد آورد نیز میگفتند و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی دهم نخوت و خودبینی و تکبر باشد مولوی معنوی نظم آورده • هفت اختر ب آب را
کز خاکیان خون مینوزند • هم آب بر آتش زنم هم بادشان بشکنم باد افراه و باد فره دو معنی دارد اول بمعنی
مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکی فرماید • ای کرده سعی بکرمت خوان هلال • باد افره خوار معده
باد افراه • حکیم اسدی نظم آورده • که از یک گناه ار بخشم زراه • فتادم بباد افره صد گناه • دوم بازیچه باشد
کودکان را آن پوست پاره است مدور که بریسمان از ان گذرانیده در کشاکش آرند تا بگردش درآید
و آنرا باد فر نیز گویند بادام پنج معنی دارد اول بلاد ابریشم باشد حکیم خاقانی راست • آن عبهای نستر
بادام ساکرده • زر قراضه در دی جون کرم پیله نهم • شیخ نظامی فرماید • گرچه ترانه زخش جامه بست • حکم
برابر ابریشم بادام بست • دوم [illegible] را گویند امیر خسرو راست • بجذی بشش هرچه تنش جشم حزوت

نرمی • پسند جنت آخر بر یک قام و دوباده • سیوم چیزی مانندی باشد که بر کلاه کودکان دوزند و مردم
بزرگ اطلاه و مرصع سازند و مردم فقیر از نقره و مس کنند و دوزی هم امیر خسرو گفته • از بس که برها
کلاهش برد و جشم دو دیده • بادام نشاندم بر بسته کلاهش • چهارم خال گوشتی بود مانند ازخ که از پوست
بر آمده باشد • پنجم سینی است میان ابرو باداه سیاه • چنانکه بقصه برده یکی تیر بیله تا بکمان پنجم
هر دانه که اندر انجیر باشد بادنجه مخفف آبادان آبادان بود بادنجیر نوعی از ختبیت از انجیر که پیش از همه
درختان انجیر میوه دهد و انجیر آن کاواک و بر باد بود حکیم خاقانی راست که زما کی ز باد انجیر بیند انجمند
که بجوز رای زبید انجیر و ساختند بادان فروز نام شهر اردبیلست چون فیروز آن شهر را باکرده بدین نام موسوم
ساخت جه بادان بمعنی آبادان است بادانگیز نام گلیست که هر گاه که فرازعان خواهند که غله از کاه جدا
و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی باد در وزیدن آید باد آور
و باد آورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی
فرماید دگر گنج کش نام باد آورست • فراوان در و گوهر و زیورست • دوم خاریست سفید که بوته آن از
زمین یک بود و دامن کوهها بیشتر روید و ساقش ستبری انگشت باشد و قد آن بمقدار یک گز
بود اول که برگ بیرون کند چون گیاهی باشد و در آخر خار کرده و خارش انبوه شده و دراز و سفید
باشد و گل او بنفش و سرخ و سفید است و تخم آن مانند خشک دانه منجک این دو معنی را
بترتیب نظم نموده • گر برد گنج باد آبا د آورد کردم • نه المثل • آن ز تخم خار باد آور دگر گرد دوز ریان • سیوم
نام موضعیست نزدیک بواسطه چهارم نام نواییست از موسیقی بادبان دو معنی دارد اول پرده باشد
که بر کشتی ببندند و آن معروفست حکیم انوری فرماید • آسمان در کشتی عمر کند دائم دو کار • گاه شادی
باد بانی گاه وقت [illegible] لنگری • دوم پرده قبا باشد که بر زبر سینه واقع میشود و آنرا از جانب راست
بجب و از جب بجانب راست می بندد و دست زیر و دست بالا گویند
حکیم سنایی گفته • خوب نبود عیسی اندر خانه بس در بادبان • از برای تو نیا سنگ سپاهان
دشمن • حکیم ازرقی راست • زان شرابی خورد باید خرم و یاقوت فام • کز فروغش
سیمگون ساغر شود یاقوت فام • زانگبینه عکس او چون نور بر دست
افکند • دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بادبر و بادبرک بفتح با کاغذ
باد باشد بادبیج باد صبا بود شمس فخری گفته • بر سر چرخ برین بی مثال فرمانش

سوی غرب بیارد در زند باد بیرین. بادبروا خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جای
که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی فرماید ○ ز خط استوا و خط محور ○ فلک را ناصیت آمد هویدا
ز شیتی کی سعد فلک راست ○ ز ربع صیب بادبروان ○ سر و گزر حرب اندر
دیر هرقل ○ کند شیخ این ابیات غرا. بادخانی نام چشمه ایست که نزدیکی آن قریه
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حائض لته حیض خود را اندران چشمه افکند باد
تند بهم رسد چندانکه اسب و آدم را برباید و شیخ آذری در کتاب غرائب الدنیا و عجائب
العلیا نظم نموده ○ شهر قومس که دامغان دانند ○ قریه هست کش هوا خوانند ○ هست مشهور
از آن فراز مقام ○ چشمه آب بادخانی نام ○ از زن حائض ار کوی پلید ○ اندر آن افکند حالی برسد
از حوالی آن برآید باد ○ برکشد باد خاک از آن بنیاد. بادخن و بادخون با دال
موقوف و در لغت اول بفتح خا و در لغت ثانی بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد
حکیم سنائی فرماید ○ بانج برا عضای خود بر خود گو بای زحی ○ باش تا بر کف نهند ت
نامه سر و علن ○ وای اگر کین رعونت بود خواب بهشان ○ وای اگر کین برفع بود باد
بادخن ○ استاد گفته ○ وقت بحر [illegible] فلک بر نبات نعش ○ چون نافه شکفته
در گلستان وطن ○ کرد آن بران مثال که گاه [illegible] اشیا ○ آرند تو دکان سوی بادخن شمالی
[illegible] در صفت طاوس گفته چون صوفیان کاکنج [illegible] پران هر [illegible] چون عنبری
باغ و معاشر باد خون. اثیر الدین اخسیکتی راست ○ بر کدام [illegible] بوفیس ○ لوده علمان شعر در
بادخون ○ بادرم نام سروشیست که باد را بحرکت آورد از جای بجای ابر مولوی معنوی فرماید
آدمی چون کشتی است و بادبان ○ تا کی آرد باد را آن بادران ○ هم او گوید [illegible]
کی جسد بی روح آن بادران. بادرم با دال موقوف و رای مضموم دو معنی دارد اول [illegible] بوده
و تباه بود استاد عنصری گفته ○ چون ایشان باز خورد [illegible] شهریار را [illegible]
ایشان همه گشت ○ و سراب ایشان بادرم ○ دوم رعیت را گویند صاحب فرهنگ [illegible] نظم
آورده است جلد [illegible] دان و خویش جلدم ○ بادرم شد رعیتان را نام. بادرنگ
با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده [illegible] معنی دارد اول نوعی از خیار
باشد و آن معروفست حکیم انوری نظم نموده ○ با جبل [illegible] کاندرین باغ ○ بر بید

فرهنگ منظوم

همیشه بادرنگ ○ دوم ترنج را گویند ○ ببین که دیبا بافی در میان کارگاه
دشته دار دیگار اندر زنگ بادرنگ ○ مسعود سعد سلمان راست ○ تا کیم از خرج رسد
آدرنگ ○ تا کی ازین کونه چون بادرنگ ○ سیوم اسب تند و تیز جلد را خوانند این
هر دو معنی را استاد نظم نموده ○ بادرنگ آمد نگارم با غدار بادرنگ ○ بادرنگی
زیر ران بر کف گرفته بادرنگ ○ بادرنگ اول که در مدیح خانیست مراد اسپیست و از
ثانی ترنج چهارم گاهواره باشد که آنرا ایبا و نیز نده گاهواره را که نمی آوتیزند بادرنگ
نمی گویند حکیم سوزنی نظم نموده ○ نام در البسته اطفال سبعه بره ○ تا برکشیده نفش نه بندند
بادرنگ ○ هم او گوید ○ ای کس فروتن بوده زگاه وازه تا بگور ○ وی زن هر زد تا بجنازه
بادرنگ ○ پنجم بیماری باشد بسبب غم خوردن بسیار عارض کردد آنچنان بود که در
روده و رودی باد نفخ و قراقر بهم رسد و ناف بجنش کند و آنرا غم باد نیز گویند و بهندی
بادگوله خوانند سید سراج الدین سگزی راست ○ وارد غم بادرنگ عشقت ○ در بردن
جان من شتابی. بادرو و بادروبه با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان
که آنرا بادرنج بویه نیز گویند شمس فخری راست ○ کیوان برای تره خشیلانت روز بار
از کشت زار اجرام آورده بادرو. بادرزه بمعنی باد زر باشد حکیم سوزنی فرماید ○ شرف فنوی از
کوه جمشید الدین ○ که شد مدیح تو نشنج بادرزه من و قاضی حمیدی در مقامات خود آورده
کر عروس را به پیرایه همایه بکشت ○ پیش بتوان آراست و آراش بادروزه بسوال جواب
خواست. بادره سخن گفتن بی اندیشه و تیز تیزی در هر کار بود. بادریسه و بادریسه با دال موقوف
و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح جرم یا چوبی باشد مدور که در دوک کنند شمس
طبسی نظم نموده ○ با آب روی عدل تو این بادریس آسمان ○ از گرد نهای جواشتن جفد راه
ریشمان ساخته ○ حکیم سنائی فرماید ○ نشو و مرد بر ال صعلوک ○ بیش مار و بادریسه
و دوک ○ ابوالفرج رونی راست ○ ملک فضل را تو گردانی ○ دوک را بادریسه افلاک
و گلیه چمبری را نیز بنا بر مشابهت بمان بادریسه خوانند. بادزنه با دزنه باشد امیر خسرو
گفته ○ باد زنه و سنبه سنت همه ○ و ز دم او باد زر و سنت همه. بادزهر نام مرضیست که
گلو ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا زهر باد نیز گویند و بیماری خناق خوانند. بادره و

بادرنام و بادرکام و بادرم و بادژدام با دال مکسور زرای معجمه زده سرخی مفرطی مایل بنفشی و کبودی باشد
که در دست بود که عارض روی مردم شود و سبب آن سوخته که بر روی دود و تر [illegible]
خداوند باد زشیه بود بر روی کسی که ابتدا و خداوند آتش باشد و اگر آتشی منجر بخوام گردد
بادشنس و بادشغام و بادشکام و بادشنام و بادشوام با دال مکسور شین منقوطه زده [illegible] و
باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ○ آنها که گرفتار ره بادشنام اند [illegible]
در جور دشنام اند ○ مطبوخ هلیله بعد از ین کز نخورند ○ در طور طریق نخبه کاری [illegible] بادغر
بادغره با دال موقوف و غین مفتوح برازده بادگیر باشد خسروانی فرماید ○ که هر که که بره بکرد د
جهان ○ بسوز چوددر تیره شود بادغر ○ ابوشکور گوید ○ خوش آن جای کاشانه با دخشه
بر و اندرون شادی و نوش خورد. بادفر با دال موقوف و فای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی دوم
بادافراه است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ○ چرخ بار نج کون چو بازیچه ○ در کف
[illegible] است ○ بر وخط ملون شب و روز ○ در کشاکش لسان بادفراست ○ دوم
مکافات بدی را گویند سیوم خشت باد بود. بادفراه و بادفره بمعنی بادافراه و بادافره است
که مرقوم شد. بادفرود و بادفردین بود و بود شمس فخری راست بجکن باد حلقی شه در باغ و بستان ○ دوم
[illegible] و بادفرودین. بادکش خشت باد بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی بادبیزن نیز نوشته اند
بادکانه با دال موقوف دریچه باشد خشک و آنرا بالکانه نیز خوانند. بادنورد نام موسیقیست از موسیقی
باده بمعنی شراب که مده و هم بمعنی پیاله شراب که مده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ○ چون شوخ [illegible]
نرگس ○ یک باده و صد زباده رنگ ○ از باده اول مراد پیاله باشد و از ثانی شراب هم حکیم سنائی گفته
بمعنی پیاله ○ یکره مده باده دست که نه کس ○ این عقل دراز قد احمق راه ○ و شیخ اوحدی نیز بمعنی پیاله
نظم آورده ○ گاه خوردن دو باده کم نوش ○ تا نیاید بدستیم رفتن و دوش. بادهره افسونی را گویند
که دزدان برصاحب کالا بدمند تا خواب کند [illegible] بود حکیم خاقانی در تحفه گوید ○ بحاره باره زنگی چو با دهره دزد
[illegible] زنگل نبات شیرع کم کم نقاب. بار نوزده معنی دارد اول سور و محنت دوم نهایت [illegible] نامهای [illegible]
کمال اسمعیل راست ○ زبان او هم دروغ و دغل ○ وحدت دل که بار مم بری ○ سیوم رخصت [illegible] اثیر الدین اخسیکتی
[illegible] نظم نموده ○ تا زبانت جز خش نگشت اقول ○ نه هر بار لطفت ابر دبار ○ از بار دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم
مراد است و رخصت دراک مدن مجلس بود خصوصا جاها که حکیم سنائی بقید نظم آورده ○ از حشمت جاه تو اهمی بیشی پاید ○ نور فردوسی [illegible]

[illegible] فرماید ○ خلق زهر سو نهاده هر سو روی ○ راه زنبوه گشته چون ره بازار ○ هر که در آید
[illegible] بی منع هر که بخواهد همی درآید بی بار ○ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ
سعدی گفته ○ هزار بار بگفتم هزار بار هزار ○ بدل گدای دل مسکین مرو تو از پی یار ○
پنجم بارگاه را گویند امیر خسرو فرموده ○ کلاه بارت شده براوج منبع ○ کنگر قصرت زده
براوج [illegible] کمال اسمعیل نظم فرموده ○ بخدای که قبه گردون ○ زیر بار جلال او ستیت ○
ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم سنائی راست ○ قفل نه کنج حق و طبیع و حواس ○
پر ها لفت [illegible] از بن و بار ○ استاد فرخی نظم نموده ○ عمرهای نوح باید تا شنهی [illegible] دگر
نیم از آن ستاهان که تو برکنده از بیخ و بار ○ هفتم مرادف کار است حکیم سنائی گفته ○
بر در ماتم سرای دین و چند ین نای و نوش ○ بر در عشا سرای دیو چندین کار و بار ○ هشتم جای
[illegible] و بسیاری چیزی را گویند مانند هندو بار و کنج بار و دریا بار کمال اسمعیل راست ○
[illegible] تو که در بالش بار نکمر کا هست ○ تحاملات کسی بسر سرو دهند و باد ○ حکیم فردوسی نظم نموده ○
[illegible] نشاند شش بر تخت بار ○ وزان پس کشت یم در گنج مار ○ نهم بارنده خواهند مانند الف
[illegible] سکبار و ابر باران بار را استاد گفته ○ اگر باران جود او کند بار ○ زمین پر سیم و زر گردد
[illegible] سیف اسفرنگی راست ○ چو باد صحدم از زلف یار برخرده ○ عجب نباشد اگر مشکبار
[illegible] د ○ دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه حکیم ازرقی گفته ○ یا قینت عارض
تو که دارد شعشعه بار ○ حرو بیت خامت تو که دارد بر آفتاب ○ یازدهم غشی بود که میان غربال
و [illegible] غیر آن کنند حکیم امیر خسرو نظم نموده ○ ز رجون بسیار آمد کم بیش باشد ○ کم بیش شود زانکی
کان غش و بار است ○ حکیم خاقانی فرموده ○ هر جا که محرمیت خسی هم حریف اوست ○
حاوی زرکونیت کا و بو دیار زعفران ○ حکیم ازرقی گفته ○ شنیده ام ضمان گی بار تنگ کنند
وزان [illegible] کز آتش بیم رسیده اثر ○ دوازدهم دیگ دان باشد لسحاق اطعمه راست
عشق نخنی دل با برد بیغما امروز ○ حظی خرزو دیگ کلان به تو بیاده ○ سیزدهم پرده را گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ○ کلک تو متقود ارست که در پرده غیب ○ هیچ بکری را از وی به جابت
ونه بار ○ چهاردهم دوست را گویند و آنرا باره نیز گویند زن یار یعنی زن دوست و غلام
یار یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ○ آنکو بچه باز و طفل کالیت ○ ای کس که کند حر و بچه ○

بانزده هم جشن نان و ماده چهار پایان را گویند شیخ نظامی تعبد نظم آورده [illegible]
گزاران بخش بود باره زد و دران ملک بر واز باد رفتار شانزده هم انبار بود که در زر [illegible]
بر نبوند هفده هم ساز بار را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن [illegible] هم
برنج و ارزنی را گویند که پخته بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی را از درد جدا نکرده باشند
نوزدهم نام دهیست از مضافات نیشابور باربد نام مطرب خسرو پرویز است [illegible] اصل
آواز جهرم که از توابع شیراز است بود و در فن بربط نواختن و علم موسیقی [illegible]
نظیر نداشته و سرود [illegible] از مخترعات اوست و آن [illegible] خسرو
فرماید گر شکر شیرین بخوانی باربد است وگر جان بخشی سازی کالبد است باربخ باری
مفتوح سنگ گور باشد بارخدا حق تعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهری [illegible]
ملکان پیش و بارخدایان زاثر د ملکی یافته و بارخدائی باردان دو معنی دارد اول خرجین را
گویند و دوم خراج یعنی خرج باردان نوشته حکیم آذری نظم نموده [illegible] بار و نیز دانسته
مدفن سرهای نهانست باردانی که بود [illegible] کندم اندر [illegible]
دوم صراحی بود بارک بارای مکسور و کاف زده مخفف باریک بود خواجه [illegible] است حدث [illegible]
کنم در صنایت اضافت کنم در ج باریکتر از مو بارمجنگ اسپ بود امیر خسرو فرماید [illegible]
نخشی زر و بارکی نه آن می که آرد [illegible] بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم [illegible]
رفتن بیکبار [illegible] در زمان چو رهام و گودرز و با بارمان بار آمد سه معنی دارد اول اسباب تجمل
وحشمت را گویند حکیم سنائی راست دین فروشی [illegible]
بارکی [illegible] خنک و زین زر کند [illegible] اثر [illegible] خنک و سمند
علم از [illegible] دوم منت بود مثال انوری لاف
مزن [illegible] بار او [illegible] بارخدائی که [illegible]
هست از پای رکاب [illegible] سیوم غرور و تفاخر باشد شیخ ابو سعید ابوالخیر نظم
نموده عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست [illegible]
کاندر سر اوست فرمان ده [illegible] نجیب الدین جرباد قانی راست
چه سک بود که [illegible] بارنامه کند سپهر پیر که همچون پلنگ مغرور است [illegible] حصار بود [illegible]

کفش [illegible] بود نخست قدم پاسبان قدر [illegible] آواز کنگر [illegible] بارو باروزن با باء اول و رای مهمله
بواو زده و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهری
راست [illegible] ساعی برکستاه و ساعی باروزنه باره
بارای [illegible] مفتوح و های مختفی هفت معنی دارد اول اسب را گویند استاد عنصری راست
[illegible] چو باره داغ کند داغ او [illegible] دوم دیوار قلعه
و شهر [illegible] سیوم کرت و مرتبه بود و این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده
[illegible] صد باره بر گذارند صد باره بر آوزند تکبیر صد باره
[illegible] چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا یار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] خسرو و ساغر باره [illegible] غزل [illegible] گفته
دلی که عشق [illegible] سنگ خاره بود چه دوستی بود آن دل که عشق باره بود پنجم بمعنی حق
باشد ملا [illegible] حسین یزدی گوید یک لطف نکرد یار در باره من [illegible] از دل
آواره من [illegible] ششم بمعنی طرز و
روش بود حکیم فردوسی راست ازین باره گفتار بسیار گفت دل مردم خفته بیدار
گشت هفتم [illegible] باشد [illegible] مولوی معنوی نظم آورده ز نور عقل
کل [illegible] جهان تنگ آمد [illegible] و باره [illegible] هشتم زلف را
گویند حکیم [illegible] نظم فرموده هر زمان مدعی [illegible] باره [illegible] اندر
خم هر باره دست نهم گله و رمه گاوان و گوسفندان و امثال آنرا گویند باری دو معنی
دارد اول [illegible] باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست از ملک هندوستان که
چندین ده بان متعلق است استاد فرخی فرماید آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند
[illegible] اندر ره باری و بزبان عربی نامیست از نامهای حق سبحانه و تعالی
ده معنی دارد و از اتفاقات [illegible] بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی [illegible] دوم
باز [illegible] و این معنی بدون ترکیب [illegible] مانند شطرنج باز و
قمار باز و شب باز و امثال آن سیوم گشوده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را
گویند از سر انگشت دستی [illegible] آنرا باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند پنجم

صد فراز بود آنرا [illegible] خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است [illegible]
منوچهری نظم نموده آمد نوروز و آمد جشن نوروزی فراز کام کار [illegible]
باز [illegible] شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است [illegible]
[illegible] از عدم پیدا شدی [illegible]
[illegible] در نیم شب بانک [illegible] در زیر چاه [illegible] باز [illegible]
[illegible] گاه زین سو گاه زان سو که فراز و گاه باز گاه هواری [illegible]
عقاب گاه برجستن چو باز گاه برگشتن چو باز [illegible]
گویند کمال اسمعیل [illegible] نظم آورده [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی گفته آن جام [illegible]
جامی که [illegible] هرگز [illegible] دهم [illegible]
[illegible] باشد که بر جامه پاره [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible] بازکش
[illegible] نظم نموده [illegible]
لاجرم [illegible] بازرنگ بارای منقوطه [illegible]
و کاف عجمی [illegible] ریسمان [illegible]
بدوزند و زنان [illegible]
بزرگ [illegible] حکیم [illegible] نظم نموده [illegible]
دل [illegible] بازرنگ [illegible] بازنج [illegible]
و بای [illegible] جیم عجمی [illegible]
درهوا [illegible]
[illegible]
[illegible] بارزور نام جادوئیست که از توران جادوی کرده لشکر ایران را
شکست داد و آخر بدست رهام بن گودرز کشته گشت حکیم فردوسی فرماید بیامد یکی مرد
[illegible] نام [illegible]

[illegible] باره سه معنی دارد اول [illegible] دست [illegible] سر انگشتان
دستی [illegible] انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و بتازی باع و بترکی قلاج گویند
حکیم اسدی راست [illegible] صد باره [illegible]
دوم چوب [illegible] گویند مانند چوبی که [illegible]
[illegible] گفته [illegible] جنگ [illegible] باره حکیم
سوزنی فرماید آن مرده [illegible] باز [illegible]
سیم [illegible] میان دو دیوار و میان دو کوه را خوانند که عبارت از [illegible] باربار دو معنی
دارد اول [illegible] گویند که زراعت کند و او را برزه گر نیز خوانند خواجه سلمان ساوجی گفته
[illegible] باغ چون
[illegible] زاغ آنرا [illegible] آنرا باز بار [illegible] شاه داعی
[illegible] نظم نموده [illegible] بازباره [illegible]
[illegible] بار خویش [illegible]
دوم بازدار را گویند [illegible] حکیم سوزنی فرماید [illegible]
[illegible] بازبره بارای منقوطه [illegible]
مفتوح و های مختفی باره [illegible] گویند [illegible]
بازبره [illegible] گویند بازج بازای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال
[illegible] گویند که پادشاهی [illegible] دست از پادشاه [illegible] حکیم و حاکم
فردوسی فرماید [illegible] دوم [illegible]
باشند که [illegible] از سوداگران و تجار و دیگر [illegible] ستانند
حکیم خاقانی نظم نموده [illegible] سیم
[illegible] بعد از [illegible] اختیار کنند
و شرح [illegible] حکیم فردوسی
گفته [illegible]

معنی باج که مرقوم شد مترادفست چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از جهت طراوت
بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده بازگونه دو معنی
دارد اول وارونه را گویند و آن معروفست دوم شوم و نحس و نامبارک را گویند و
آنرا وارون و وارونه نیز خوانند چنانچه انشاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین
باب مرقوم خواهد شد استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده بازگونه دشمنانش را
زنیم ملک او همی کرد بازگونه بر بدرع و بدان از مصراع ثانی معنی اول
از مصراع اول معنی ثانی مستفاد میگردد باسپو باسین موقوف نام ریحانیست که آنرا
مرزنگوش گویند باسپار و باسپار بفتح سین مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان با کاف
باهم پیوسته گویند و گاهی فرادا فرادا باستار و بیستار را نیز گویند و گاهی باهم پیوسته و گاهی فرادا
فرادا از مکاتبات قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الحال از قدر راه … شرط
خسروطلکیت لی تعاولی پس هر که پندارد که فلان فلان چیز است و جهت خانه راسببست وجه دهقان …
و بهمان چیز راسببست وجهی دیگر بستار چیز است باطل است و لعاقبت آخر این اسباب حقیقت
استاد رودکی نظم نموده الحوله این همه که تو بر سیلای شماره باداوم … بهمان باستار
شمس فخری راست ما وجودت از شهان باستان … در زمان خبر باسپار
باستان باسین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه
را گویند حکیم خاقانی فرماید تخت نرد باستانان در علوم گسترده اند گر برش داری
بر انداز این بساط باستان عبد الواسع جبلی راست قلعه … که هر کس بدان
قادر نشد از سلاطین گذشته و ملوک باستان دوم تاریخ باشد حافظ آبرو در تاریخ
خویش آورده که بزبان پارسی دری باستان تاریخ را میگویند و دهقان مورخ را موبد
آن دهقان است باتک … باسین موقوف وفتح را رعنی را گویند که … گشت و زینت
آراسته باشد شمس فخری گفته پیوسته یاد گشت امید شمس … سراب باد باتکه بود
نام باسره باتک باسین مضموم و … آنرا … و فاره نیز گویند خواجه
طیان مرغزی فرموده ای برادر … باستانه
میخی باشد که زنان بر سر اندازند … باستانه بگردان … چون

بازگونه
باسپو
باسپار
باسپار
باستان
باسرم و باسره

ماله بگرد ماه ربسنده و خوشش هر کس که بدید آن رخ چون خور شده فرماد برآورد که آه
تن پیش آتش باشت بروزن داشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان
بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و سر تیر خوانند نظامی عروضی نظم آورده بی پایه را
سقف باشت باعقل نمیتوان نگه داشت باشتن باشین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی
و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید پیش از آنکه گل کند
دوم نام کوکبی از سبزوار باشکونه باشین منقوطه موقوف و کاف عجمی و واو معروف بمعنی
بازگونه بود عبد الواسع جبلی راست گشتست باشکونه همه رسمهای جلس زین عالم … و
گردون … باشو باشین منقوطه مضموم و واو مجهول چلیپا را گویند باغچ باعین مفتوح
و جیم عجمی انگور نیم پخته بود باغو باغین موقوف و فتح را گرمی را گویند که در اعضا و بندگاه
مردم بسبب دردمندی دیگر پیدا شود مثل از پای کسی دنبلی برآمده باشد که بواسطه درد آن
بنغوله را اگر … بهم رسد یا سر به بالین بنهاده باشد بدان جهت در گردن گرمها پیدا شود هر گاه …
اتش بهم رسد آنرا باغره خوانند باغ شایگان نام صوتیست از … منوچهری گفته شعر قمریان راه
گل … لیتیاد … صلصلان باغ سیاوشان … باغدم بافای موقوف
وفتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید براسب گمان از زره راسپ جم قرارست …
بسه باغدم شمس فخری بضم دال بسته چنانکه یاردم … زین جران برآنجه د
گو … در دلم … چون یاردم گر گسند دارائی دوران ترتیب کار دانش
نیک که … باغدم در این ماده قول حکیم اسدی اصح است و اعتماد رازی … باک
اندیشه و ترس و بیم بود حکیم انوری نظم نموده مرو این نفس که با تجربه … جهان چون
غنی … قوت … از غیب مرا باکی نیست … والحمد
حکیم فردوسی گوید من این باک در خواب بدم نخست … می شوند دست
… بعضی فرهنگها بمعنی التفات … مرقوم است
باکره باکاف عجمی موقوف … باغره است که مرقوم شد باکل با کاف عجمی مفتوح آب
هم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست … کتف … واژها
نوران پرنده جناح حکیم فردوسی فرموده … برکشید ماده رود بال و برش … پرش

باشت
باشتن
باشکونه
باشو
باغچ
باغو
باغره
باغ شایگان
باغدم
باک
باکره
باکل
بال

حکیم انوری راست صبا جان شمع و پروانه است این عذر … جهت جمال … بگرد
گفت و گوی جستجوی گرچه سوز خوانش … و بال دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت
بزرگ شود در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود حکیم
فردوسی فرماید بیار است خوان و خورش یکسره سه دیگر مرغ و بال و بره سیوم
یعنی نمو کردن و امراز نمو کردن است استاد رودکی نظم نموده چنان ببالد از آواز ساقیان جان
که جان ها در از آواز کم شده فرزند شاعر گفته یکی درخت ببالد اگر خاک گورستان …
که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت
و هم بمعنی فوق … دو معنی دارد اول ماء العسل را نامند این معنی را احتمال است
بدیع … شده دوم دلو را گویند بالا … اول بمعنی … و آن معروفست
دوم قد بود خواجه حافظ شیرازی نظم نموده برو زو قصه بالا … گر منبر قدیم
بدراع بلند بالا نی سیوم عمر دراز … آنرا بتازی طول خوانند مسعود سلمان
بنظم آورده ای شاه بهمه زمین و فلک را جاه تو و قدر تو بالا و بپهنا … استاد انصر
آن شب که مرا از وصلت ای مه رفت بالائی فلک کوته و پهنا تنگست آن شب که …
خنکست شب کور دوخروس گنگ و پروین لنگست بالار … تیر باشد شمس فخری راست
زمین خانه و باغ از … است و … عجب ار که هست … بالار
شعرا و فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده شد چوبی که در
پوشش عمارات … بالائی … تخته مکسر اشند بالاکر با کاف عجمی مفتوح
ستون باشد بالال یعنی بالار است که مرقوم شد بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه … شمس
فخری گفته مخالف اوچه که خود را چو سنگ می نبشت زتاب آتش تیغش چو موم شد بخشان
فکنده بالان … دوم آله را گویند که …
جانوران را بگیرند بالانه … لان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که …
البرهان … این عبارت مرقوم … قوام الدین که تخت و تاج … در بالائی …
… بالادر … گورزه … گویند بالت بالام …
زده دو سره … مولوی معنوی فرماید … قدس … حافظ

بالا
بالار
بالاکر
بالال
بالان
بالانه
بالادر
بالت

چون حریم … نیست بالشت و بالشک بالام مکسور و شین منقوطه زده بالش بود
شیخ عماد الدین فرماید در چشم محققان چه زیبا و چه زشت سر منزل عاشقان چه
دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالشت
چه خشت بالنگ بالام مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول خیار باشد
و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین بود و از آن مربی
نیز بندند سحاق اطعمه گوید به ترنج و سیب و منقی و … و مخب بالنگ شد کلو و ترنجش
منبر گشت بالو بالواو معروف دو معنی دارد اول دانه ای سخت باشد که بر اعضای آدمی
برآید و در … بکنند و سخت شود و آنرا زخ و زخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق
و عجم گوگ خوانند و بتازی ثولول و بترکی سکل و … کونیک و بهندی مساگویند شمس
فخری راست … روشن … بود … دوم برادر را
خوانند بالوایه بالام موقوف تارهائی گویند که بخیه با فتن مهیا ساخته باشند و آنرا … نیز خوانند
بالواگه … باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند بالود و بالیدن بزرگ شدن و برآمدن
و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید این نسب پیوسته … بوده است گر بهشت …
… بوده است بالوس و بالوش بالام مضموم و واو معروف کافور مغشوش باشد باله چوال
بود و آنرا کاله نیز خوانند ادیب صابر گفته چون کرد … دیدم کسی
فراخ … باله و در عربی ظرفی بود که در … خوشبو … و بزبان هندی … شیر را
گویند بالیوس بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف … قند … مار را گویند
بام سه معنی دارد اول معروف بود و آنرا بان نیز خوانند دوم صبحگاه باشد و آنرا
بامداد نیز گویند سیوم تار بم را نامند خواجوی کرمانی نظم نموده سوز ناله زارم ز عشاق
نوائی زیر بامی بر نیاید بامس بامیم مضمومه کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ آمده باشد
و بنا بر موانع از آنجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده از شرف فر و جاه بر
فلک … رسید در چمن باغ … بامس گشت … و … خود بخود
از … بر رسید شمس فخری گفته همچون … افتاده
بر بار بمانده شده بامس بامشاد نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل باربد … و نظیر نداشت

بالشت
بالنگ
بالو
بالوایه
بالواگه
بالود
بالوس
باله
بالیوس
بام
بامس
بامشاد

منوچهری فرموده است بیت بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد چون هزار از بار رید نیک هزار بشاد باچه و

رشین رنگ انبوه را گویند و آنرا پلی نیز خوانند بلخ لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید بیت

حوا از بلخ بامی بجیحون کشیده سپاهی که هرگز چنان کس ندید ه حکیم سوزنی

نظم نموده بیت شود عالم چنان معمور زانصاف تو کاسان ه توان از بلخ بامی شد بیابام مسجد

وقصی باران دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت سر فرو کن

یکدمی از بام چرخ ه تا زنم من چرخ چرخ باستان چرخ ه دوم دارنده و محافظ را گویند و این معنی

بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانکه دربان و فیلبان و بزبان عربی نام درختیست

که بران خشبوئی شود آنرا حب البان گویند و در دواها بکار برند و بباری بابک

مانند حکیم انوری نظم نموده بیت آهو بر سبزه مکرما و بند خفت ه کز خاک چین کی نشد عنبر باره

بانک با نون مفتوح بمعنی حب البان است که در قوم شد بانو دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند

دوم صراحی و کلاب و شراب انشان آن باشد بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی تاب است

بانوگشسب نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید بیت از آتش کسی کرد بانوگشسب ه ابا

خواسته نیز آورد گشسب ه باول نام مرد ضعیف که آنجا جامه ابریشم نفایس خوب بافند

حکیم خاقانی فرموده است بیت هر حلقه گردون ولی بافت ه خورشید نسیج باولی بافت

باوین با واو مکسور و بای معروف سبد کوچکی باشد که نان و میوه در آن نهند

باهار دو معنی دارد اول ظرف آوند را مانند دوم زرنیخ گویند که باشد که آنرا هلوی نورا

مندی نیز خوانند بابک با بای مفتوح و کاف زده شکنجه را گویند باهال با های موقوف بمعنی

همان بود که مترادف فلانی است استاد علی باحرزی گفته بیت شنیم چرا کند ره بسا فی

به گوشم بزد و حدیث نهانی ه ز مطرب سرود آذر و هم نخواهم ه نگویم فلانی تو با با هانی

باهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد استاد فرخی فرماید بیت

من چون خیال بدیدم چشم زجای خواب ه باهو بدست کرده باستر شدم فرا او

حکیم سوزنی گفته بیت نشکنم کله با باهوی هجا ه دشنام را که آن کله

شوم از در باهو نشست مرا ه دوم بازو را گویند بابا و باهت و باهیه با های تحتانی دور

بمعنی خرد و خرد و فروری باشد حکیم سوزنی فرماید

از بهر تازه بودن دلهای خاص و عام بابا تری بسی بزنم

ابر نبات اخرسور است ساید عنبر تر شده از آب گشته را

خواهند هم ز خواسته بالنج گسی بالنیک نام مردی بوده فصل بای عجمی با با

دو معنی دارد اول معروف دوم تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل راست بیت نباد

ای غنچه بر دل که ندارد دیابیت ه دشمن از خود بقبل رستم دستان باشد پا آهو باصطلاح

بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را خرابه گر

کج بری دران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند و آن سبک تر ناست

و ترقه خانه متوفس را مانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم نموده بیت زین بود و فاطمع

وادی ه همچون من از زین بنای آهو پا فزار کفش باشد و آنرا پافزار بحذف الف نیز گویند

پافشند دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که پا فند ها که پا را نیز زیر آن نهند چون پا را

بفشارند نصفی از رشتها پایین آیند و چون پای دیگر را افشارند نصف دیگر و آنرا الواح پا نیز

خوانند شیخ آذری نظم نموده بیت نیست پافنده او بدست افزاره نه بجا کوبد و با فشار

پابرنجن و پارنجن و پاورنجن خلخال باشد پات تخت را گویند پاتیار با تای فوقانی مکسور و یای معروف

بمعنی ثبات باشد پاتیغی با تای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد چوبی که بدان غله از بیخ تهند

و آنرا اتیفی و غله افشان نیز گویند پاچال کوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن پاها را در آن

حکیم خاقانی در قسمیه گوید بیت بلوچ پای و بپاچال عز غر و تشکوه ه نبایزه بعکوک و تیاز بود نیاب ه

بمعنی پاتابه و پاشیدن بود حکیم ناصر خسرو است بیت طاعت ارکان دین مرجسرخ

و انجم را الطبیع ه تا بطاعت چرخ و انجم نشان نهی پاجال کنند و پاچیدن مصدر

آن نیست پاجک با جیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد تا بدست آنرا هیمه

ساخته خشک کرده باشند بجهة سوختن و آنرا غوشاک و غوشای نیز خوانند و بهندی

اوبلی نامند و بزبان هندی پاچک داردی را گویند که بجهة هضم طعام بخورند پاچله

با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح و اخفا باچری باشد مانند غربال کوچک که بجهة کوفتن برف

بپادها بر پای بسته برف را بکوبند تا شکر و قافله برزیر آن بآسانی بگذرند حکیم

سنائی فرماید بیت در درون کعبه رسم قبله نیست ه چه غم از غواص ا با چله نیست

باجابه با جیم عجمی موقوف لقب باشد و در بعضی از فرهنگها بعوض فرزین و همان فرزوست پاخنگ

با جیم عجمی مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درکه بود عسجدی گفته بیت

هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ه چو لعبتان گل اندام بار کان پاخنگ ه دوم کفش را

گویند پاخره با خای فوقانی مفتوح و های مختفی نشیمن را گویند که پیش در خانه بنا زنند

پاد سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان باشد دوم بمعنی پائیدن و دارندگی آمده سیم تخت

را مانند و آن در اصل پادلو بود مرد رایام و تغیر انداخته تا ر را ابدال بدال داده پاد گفته اند

پادار سه معنی دارد اول همیشه پای و برقرار بود دوم نام رستم است آنجا تا

بکلی سیوم اسب جلد و تند را مانند پادافش و پادافت و پادافره مکافات باشد حکیم

انوری فرماید بیت ... عدل را کردستی ه هم به پاداش هم بپاد افراه استاد فرخی

نظم نموده خدایگان جهان آنکه از خدای جهان ه جهان را پاداشت است و باد افراه

جرجانی است بیت یکدانه که دو دستش که عطا بدهد ه هزار فائده با هزار پاداش پادشاه

ماهیت پادشاه بسیار است بمعنی پاد لسبه طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبان دوم

پائیدن و دارندگی سیوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد دستی ذکر یافت و شاه بچهار معنی

آمده اول چیزی بود که بسیرت و بصورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه شاه بیت

و سوار چوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگ را بدان خانه را گویند شاه

تیر خانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سیوم بمعنی اصل و خداوند باشد چنانچه

این اسم شریف بر بین تقدیر چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان و جشن سلطان پاسبان

خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت لایق باشد دوم هنیشه ... الی کرده

نموده اند ملک را باین اسم تا مناسبت فرمایند سیوم چون پادشاه بر تخت ... اصل

و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی بحال او نسبت نمایند اگر او را این نام بخوانند بس لایق

بود چهارم خداوند تخت و این از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله پادشاه نامه آورده

که پادشاه ماهیت پاسبان و شاه در سخن پاسبان اصل باشد و خداوند و پادو پائیدن

دارندگی پادنگ و پادنگه با دال مکسور و نون و کاف عجمی چوبی باشد که بدان برنج را

بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یکسر آن چوب زنند سر دیگر

بلند شود و همین که پا را برداشتند آن سر بتعلبه بخورد بنوعی که پوست از غله ها و پوست از

شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند باده دال مفتوح و های مختفی دو معنی

دارد اول گله گاو و خر را گویند فرلاوی گفته بیت ماده گاوان باده اش هر یک ه شاه پرورد بود

جو بر ماهوان ه دوم چوب دستی را گویند حکیم سنائی فرموده بیت خصم در دست قهر با

فتاده ه با پهادر در کاب چنین پاده پادیر با دال منقوطه مکسور و یاء معروف چوبی باشد

که زیر دیوار شکسته بزنند تا نیفتد استاد رودکی در صفت عاریتی گوید بیت نه پا ذیر

باید مرا نه ستیبان ه نه دیوار خشت و نه آهن دراپار چهار معنی دارد اول سال گذشته

بود و آن حرف ثقت اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده بیت راجح نبود عزم اگر

بگفتم مرده ه در دوم سال مانده تبی عنان پار ه دوم پاره را گویند حکیم سنائی فرماید بیت

وین در دست آتش نگاره شده ه پرده رحم بار پاره شده ه عمادی ... گفته بیت

زبیت ... بیشتر گردد ه چنبه گل سرخ جامه پاره کند ه بیش از زبان شد دی ه قصه راحت

... ه سیوم بمعنی برگشتن بود پاربدان بمعنی بر بدین لعنه مولوی معنوی راست بیت

... پروانه بی ... شمع لعنه ه جو نگه بر یافت نخواهد بر و بر باربدان ه اسم او گو ید

از خوف و رجا بازده بود دستش ... ه احسان چنانم که از بار ندانم ه چهارم جرم گاو دباغت

کرده ... پاراو ... باشد و آنرا پارو و پاروب نیز گویند و نیز نام ملوکیست در حوالی قزوین

پاره دو معنی دارد اول بمعنی بهر کار باشد و جمع آن یاد رسیان باشد پارس گدائی

... پارکین ... و کاف عجمی مکسور و یای معروف کوئی را گویند که در پس

... ین باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود حکیم سنائی

... گرچه سوی صورتیان کاه شکل ه زیر تنگ خانه چو دین است دین ه نیک ور ... گرد

... پارکین ه کمال اسمعیل فرماید بیت گر با تو دشمنی نو زند لاف همسری

باشد حضرت چشمه حیوان و پارکین ه پارنج رری را گویند که شاعران و مطربان و سازنده

... اشان دهند ... حسینی و نیز بانی جامع شوند شیخ نظامی فرماید بیت

... پارنجی بدادی ه بهر دستان کم از گنجی ندادی پارو و پاروب با رای مضموم

و واو مجهول دو معنی دارد اول زنی ... دوم بیل چوبی باشد که بدان برف را بروبند

وسرگین اسب واستر را گویند پاره شش معنی دارد اول معروفست دوم رشوت را گویند مولوی مثنوی فرماید
مکن ای دست زر خود را بی دلم آواره مکن • جان بی پاره بکرد جگرم پاره مکن • سوم تحفه بود حکیم ناصر خسرو راست
ازینکه کن خبری ز ثنایی کذری و نا بری بر رسم پاره • چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکرپاره نیز گویند
حکیم ناصر خسرو گفته
زی مرد حکیم در جهان نیست • خوشتر ثمره ز قند خرسند • سندی بمزه چو قند
شنو • بی عیب چو پاره سمرقند • پنجم بمعنی پاره بود حکیم سنائی در صفت اسب گوید
گر به پرد بیرهای نبود • پاره او بدست و پای بود • ششم گز را مانند مسعود سلمان
گوید
بری را گوفته پاره ولی از دخته نو بین • سری را خار و خس بالین تنی را خاک و خون
بستر • و بزبان رومی زر را گویند که در آن ملک رایج بود پاره و بزبان هندی سیماب را
نامند پاریاب و پاریاب زراعتی را گویند که باب چشمه و کاریز و رود خانه و مانند آن زروع بود و آنرا
فاریاب و فاریاو نیز نامند پازاج با جیم عجمی موقوف دایه ناف را گویند و او را ماماچه
و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
گفتا من حلال زاده بطبع
نبود مرخشوک را پازاج • پازند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر
خسرو فرموده
ای خواننده کتاب زند و پازند • زین خواندن زند تا کی و چند
حکیم انوری گفته
حرف و صوت از قضا بگردانند • هر چه زند و چه پازند
پازوری نام قریه است از نواحی مشهد مقدس که از نوعی از انگور
خوب در آنجا باشد پازهر تریاک باشد و در اصل
پادزهر بوده یعنی پاک کننده و نشوسته زهر چه پاد بمعنی
پاک کردن و شستن آمده و بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذ
ف نموده پازهر خوانند و معرب آن فادزهر است
پازخ بازای عجمی مفتوح بالش بود عماد روزنی گفته
ای کرده دلم ... ز
تا چند کنم ز عشق پازخ • پازناه بازای عجمی موقوف عنبر پاز ناه است مرقوم شد
پاژنگ بمعنی پاخنگ که نوشته شد پاره پارچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاه
داشتن بود دیگر گرکانی نظم آورده
کشایم یکی از نکشوده را • سپارم یکی خس بسوده را

بخرطی کرداری را افیار پاس • نباری درمعزی را قیاس • و پاسبان نگهبان را گویند دوم شبانه روز
را هشت بخش کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانند حکیم فردوسی فرماید
یکی کفت صدره ز جم
یزدان سپاس • ستایش کنم روز و شب در سه پاس • هم او گوید
چو یکپاس بگذشت
زمان برو شب • زپیش اندر آمد خروش جلب • سوم تنگی دل و اندوه را خوانند
حکیم فردوسی در صفت شب گفته • فرشته گرفته ز بس بیم پاس • پری در نهیب اهرمن
در هراس • چهارم پاسبان را مانند حکیم اسدی فرموده
چلیپا پرستان رومی گروه • خفانند زرد
و زرسپاه انش ستوه • که دارند روز و شب از بس هراس • بهرگوره دیده بهره بتر و پاس پادسیار و
پاسپیار لکد بود یکی از قدما گفته
چون خندی چو بهشتان در خواب • پاسپیارت به پاکیاش
زد • پاسیخ باسین مضموم بخارده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید
گر ز غمت صد یکی شرح دهم
پیش کوه • آه دهد پاسخم کوه بجای صدا • ابن یمین گفته
شهریارا کامکارا یک سخن زابن یمین
بشنو و پاسخ بگوای جان فدای پاسخت پاسره باسین و رای مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که
صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا ساخته بمزارعان دهد پاشنا باشین
موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید
علمهای جهان بر عکس هم هست • که بر
ملکی کند ایس راه دست • چنین • هم دیده ام کافر ده پایی • شحنت ز زردریده پاشنایی
پاشنامه بمعنی پاچامه و پای نامه است که مرقوم شد پاشنگ و پاشنگ باشین منقوطه مفتوح دو
معنی دارد اول گل خوشه انگور را گویند حکیم ...
نو کوبی درخشنده پاشنگ ... و یا در دل
شب آهنگ بود دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگی دیده شده که
خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیز که برای تخم نگاه دارند پاشنگ خوانند پاشیب زینه پایه
را گویند ... گفته
ساحت بستان سرای و بام قصرش کز علو • کاخ و فرواره فراز
لامکان آورده اند • از عموم و صبح پاشیبی برج بر بسته اند • وز بنات نعش آنرا نردبان آورده اند
پاغر با غین ... مضموم سبل پای باشد که آنرا بتازی داءالفیل خوانند پاغند و پاغنده باغین
مضموم ... کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرماید
همچو منصور تو بردار بکن
پاغنده را • چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی • نردجاجرمی گفته • تا وقت شام بوده
تلی یخ شوید را • پاغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش • با داچو غوده دیده خصمت سفید دل

وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش پاغوش باغین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی
سر باب فرو بردن استاد رودکی فرماید
بود زود اکه ایبی نیک خاموش • چو مرغابی زنی در
خاک پاغوش پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل بنظم آورده
دست انعام بر موش
مینهاد • ورنه ترتیب پافراز کند • امیر خسرو فرماید
شمع کردون چیست بارای تو دود شعله اش
مسکون چیست در پای تو گرد پافراز • پاک دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی همه و بی
باقی بود حکیم خسرو راست
همه بگذشت بر تو پاک چو باد • مال ملک و ترنج در دست شباب پاکار
دو معنی دارد اول شخصی بود که در ده ها مانند چو تحصیلداری آید و زر را از رعایا گرفته تحصیلدار
برساند دوم کناس را گویند و او را پایکار نیز خوانند پالا چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت
حکیم فردوسی راست
چو خورشید بنمود پهنای خویش • نشست از بر تند پالای خویش • حکیم
اسدی گفته
ز دروازه نادر شه دو میل • دو رویه سپه بود پالاد و پیل • دوم بمعنی
صاف کننده آمده ولکن استعمال بدون ترکیب کرده نمی شود چون می پالا پالاپال بمعنی تخت باشد
دقیقی راست
بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت • زمانه که پر آشوب بود پالاپال پالاد و
بمعنی تخت پالاوست که مرقوم شد شمس فخری راست
شهنشهی که کشد تخت در هواکب
او چو نقره خنگ و سمند فلک دو صد پالاد و پالوده دو معنی دارد اول بد گوهری بود
دوم بمعنی تخت پالاد باشد پالاوند مخارجه بود که در پیاله خانه سازند پالاوین و پالاویون
ظرفی بود مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آن
را بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آن بدان صاف کنند و آنرا نیز پالا
و آردن نیز خوانند پالاهنگ کمندی را گویند که بر یک جانب لگام بندد اسپ را بکشند و در اصل پالا آهنگ
بوده یعنی جنیبت کش چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد
و بنا بر آنکه در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را با هم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول
و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را اسقاط سازند چو حرف آخر پالا الف است و حرف
اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنائی فرماید
در که خسروان ...
دریابت تنگ گهر ای و صد هزار نهنگ • در پناه خرد نشین که خرد • گردن آز راست پالاهنگ • ...
... کلاه نوکو بدین کن کن ایی ... بگهر باختند • قوای جاذبه را از برای پالاهنگ پالدم پالدم

بود مولوی معنوی فرماید
ابروان چون پالدم زیر آمده • چشم را الم آمده تاری شده • پالغ بالام مضموم
پیاله مشراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان فیل سازند حکیم اسدی راست
همه بر شش جای
زر لخت خویش • یکی کالغ و کالای پیش پالکانه دریچه باشد کمال اسمعیل گفته
چشم ز پالکانه دیده برون
... این چند قطره خون که ... خواجه شمس الدین محمد ورکانی فرماید
مشکات
دواق ... پیروزه • ز پالکانه ایوان ... پالنگ بالام مفتوح پای افزار چرمی باشد و در فرهنگ
هندو شاه پالیک با یاو کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون یای معروف مرقوم است پالو باللام
مضموم و واو معروف داغهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآمده و درد نکند و بخته نشود و آنرا آژخ
و زخ نیز گویند کوبد و در بعضی از ولایات فارس و عراق هم کوک و بتازی ثؤلول و بترکی کوبک
و بزبان هر بز سکیل و بهندی ... نامند ... فخری گفته
ابر دیت هر که ... چشش
بود ... پالوانه بمعنی پالاوان است که مرقوم شد پالوده سه معنی دارد اول معروفست
دوم صاف کرده باشد سیوم پله ترازو باشد پالونه بمعنی پالاوان است که نوشته شد
و آنرا پالاون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست
هر می که در بخت بخت • پالونه ...
باد خیالی ... تو میخوری • هم او گوید
گر زنده جام اهنین بودی ز آه آتشین • دیده چون پالونه آهن
فرد پالود می پالهنگ بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید
بر کردن اختیار اجاز
اکنون نه روا است پالهنگ • حکیم اسدی گفته
بهر جای از اسب مکدار جنگ • همیشه عنان دار با
پالاهنگ پالیدن بمعنی جستن و تفحص کردن باشد ...
پالیز با لام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشت زار را گویند حکیم فردوسی فرماید
یکی فرخی دارد آن
... چون بهار • شهنشاه چند بسته آید بش • بپالیز سرو بلند آیدش • هم او گوید
بگسترد ... جای ... کل ارغوان است پالیز خشک • و در آن روز کار کشت زار خربزه و هندوانه
و نحوآن را نامند پالیزبان و پالیزوان دو معنی دارد اول معروفست دوم نام صوتیست از موسیقی
منوچهری گفته
صلصل باغ بباغ اندر همی گوید تذرو • بلبل زاغ بزاغ اندر همی ... نالد بزار
... برچنگهای سغدیان پالیزبان • و آن زند بر نایهای لوریان آزاد وار پالسنگ
بالام مکسور و یای موقوف پا تابه باشد و در فرهنگ اسدی و شاه بابای تازی بمعنی پای
افزار مرقوم است پالن چوب تنکی باشد که کاهی در پس در نهند تا کشوده نشود و نجاران

درشکاف چوبی که آنرا پاره می‌شکافند باشند فرو برند تا از و دو شکافه و کفش گران و موزه
دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست باشند
آنرا فانه و بهانه و فهانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ✱ ترا خانه دین است و دانش درون چو ✱ بدین
خانه در سخن گنج در پیانه ✱ پاینه با نون مکسور و یای معروف نوعی از جلوتابستان مانند [illegible] لیکن از آن بزرگتر
فزونتر باشند و موب آن فانید بود ✱ پاو بمعنی نشستن و پاک کردن و بزبان هندی پای
را گویند ✱ پاوچک بمعنی پاچک است که مرقوم شد ✱ پاورنجن خلخال باشد و آنرا پاورنج
نیز خوانند ✱ پاوبند بندی باشد که بر پای گناهکاران نهند ✱ پاچک [illegible] باشد ✱ پانک
با پاچنگ و پاچنک که مرقوم شد مرادف است ✱ پاهنگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید
برون کن پا ازین پاهنگه تنگ ✱ که کفش تنگ دارد پای را لنگ ✱ حکیم فردوسی فرماید
بر ستان و سینه دراز شد ✱ پاهنگ پاهنگه دستار شد ✱ پای دو معنی دارد اول معروف و دوم
بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ✱ مادر بت‌ها من [illegible]
و پهلوان کس ندارد پای ما اندر جهان ✱ استاد فرخی نظم نموده ✱ نداند این دل عاقل که عشق
حادثه است ✱ کز کوه آهن پاربخ او ندارد پای ✱ پایاب چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای
بر بن آن برسد و آن ضد غرقاب است حکیم سنایی راست ✱ ای ز جود تو غرقاب بحر محیط ✱
دل را از تو بحر بی پایاب ✱ حکیم خاقانی فرماید ✱ بحر بی پایاب دارم پیش و بیداری ام ✱
در جزیره بازمانم ز آتشین پل بگذرم ✱ دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی [illegible] گوید
کردن اسفندیار از بد روئین که که از سیمرغ زخم خورده و بهلاکت رسیده گوید ✱ [illegible]
و آگنده کاندر بهشت ✱ دل پاک من بدرود هرچه کشت ✱ تو راحت از این است [illegible] تاب
من ✱ یکی بمنه است پایاب من ✱ سیوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ✱
با فراق چند سازم برگ تنهائیم نیست ✱ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ✱ حکیم
اسدی گفته ✱ از ایران جز او نیست هم تاب من ✱ ندارد هم او نیز پایاب من ✱ چهارم چاهی
را خوانند که در بنه پایه بران بسته بکنند تا پای ساین بته رفته آب بر دارند و از این وای نیز
نامند و بهندی باولی گویند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب بجهت دفع استسقا نظم
آورده ✱ حیات منست و ممکن نیست ✱ ز و میسر بهیچ اسباب ✱ ای دریغا گر آب زر بودی ✱

کرم

واجب بدی ز آب پایابم ✱ پالافراز و پای فراز کفش باشد و آنرا پای افراز نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ✱ طرب ذالکونه بر شاه اشتلم کرد ✱ که پای افراز جست و پای گم کرد ✱
پای اوفتاده با ثای پادری تحکگی باشد چو لادهکان پای بربالای آن نهاده
بفشارند ✱ پای باف جولاهه باشد استاد عنصری فرماید ✱ کفتم از جود او عنا
بر کیست ✱ گفت بر پای باف و بر ضراب ✱ حکیم آذری نظم نموده ✱ داند خرد که پای
بنیاد بر و زر و زم ✱ با جمله رکاب گران حمله پای باف ✱ پای پیل دو معنی دارد اول حرفه‌ایست
که اکثر و اغلب زنگیان دارند حکیم خاقانی فرماید ✱ من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش ✱ من پای
پیل کند جنگ صبر شش ✱ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا ابیل پا نیز گویند حکیم خاقانی
راست ✱ تا پای پیل می بر کعبه اعقل امده است ✱ پیل بالاشغد جان ز پیل پان افشانده اند ✱
پای خاسته و پای خست چیزی را گویند که در زیر پا مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست
بوالسحق آن شه غازی که گشت ✱ بپای علو شش زحل پای خست ✱ پای خوش زمینی را گویند
که در هنگامی که باران بران باریده باشد یک سبیلی نرسیده باشد مردم و حیوانات بر آن آمد
و شد بسیار نمایند چندانکه خشک و محکم گردد استاد فرخی فرماید ✱ بهار دیدگر گشت
پای خوش زمین ✱ بهشت خرم گشت خشک و شورستان ✱ پایدار بمعنی پاوار است
که مرقوم شد ✱ پایواره مدد کار را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند ✱ رضی الدین نیشابوری
راست ✱ زهی مروت تو پایواره اقبال ✱ زهی عداوت تو دست موزه
حرمان ✱ پایدام نوعی از دام باشد و آن چنان بود که ریسمانهای باریک از موی
بمقدار یک وجب بر تافته و هر یک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگر هر یک را
بر ریسمانی بزمین فرو برند و از جانب دیگر خود در بنیاد کاوی پا سپری که از رشته‌های
سیر ساخته باشند در آمده پیش دوند تا جانوران رم کرده بجانب دامها بیایند
پاهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند حکیم سوزنی راست ✱ اجل
پای دام نهاده است منصب ✱ بنام پایه هستی در فناد ✱ مختاری فرماید ✱ ار اجل
چون بنا زهی دست موزه ساخت ✱ طبع تو نهر دو را بسیار پای دام کرد ✱ پایز با یای
تحتانی مکسور و زای منقوطه زده پاییز باشد ✱ پایژه با یای تحتانی مکسور و زای عجمی مفتوح

کعبه جهل

ریسمان باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا پیخ بسته نیز بیان
استوار کنند و در زیر علم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ✱ علم آمده و فلجن
خان آورده ✱ یرلیغ و پایژه هم حکیم عزان آورده ✱ پای کسوز نام ساز است که کم بر آن
ساز ساخته باشد ✱ پالسته با بای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی ✱ فرماید
جهان چه دراز خود پایسته ✱ اگر چند کس نپایسته ✱ پایکار با بای موقوف دو معنی دارد اول
شخصی را خوانند که چون تحصیلداری بده آید و زر از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا
باکار نیز نامند حکیم سوزنی راست ✱ برد کان ترک بخشیدم جای را که ترک
جز حق ما نور دشان خطار نیست ✱ د پایکار ✱ دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ✱ بدو
گفت بهرام شو پایکار ✱ بیاور رگیتی کشید بر کنار ✱ پایگاه چهار معنی دارد اول معروفست
و آنرا پاگاه نیز گویند دوم قدر و رتبه باشد حکیم انوری فرماید ✱ ای کرده خدمت
همایونت ✱ هفت اختر و نه فلک توانا ✱ هم دست تو دستگاه روزی ✱ هم صدر تو پایگاه
والا ✱ حکیم زجاجی نظم نموده ✱ هریک ز آن مهتران گوش شاه ✱ که افزون کنیم جمله را پایگاه
سیوم از رود خانه و تالاب و امثال آن جایرا گویند که پا به بن آب رسد و
آنرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ✱ بدو با همی کرد پای فشان ✱ بیامد
بجای که بد پایگاه ✱ چهارم نسبت و اصل و بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ✱ از آن
بیش هیچ پایگاه هیچ فرومایه نیست ✱ که دست ضعیفان بکاهش قوی ✱
پایمرد مددکاری را گویند حکیم خاقانی فرماید ✱ ای زهر تو دستگیر تریاق ✱
وی درد تو پایمرد درمان ✱ هر کس که نبود کسی این قصیده ✱ در حد عراق تا خراسان ✱
داند که تو بنگ پایمردی خاقانی را بصدر خاقان ✱ پایندار با بای تحتانی مفتوح سه معنی
دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند میجک گوید ✱ ماه را در محفل خورشید من
جای اندر صف پایندان بود ✱ دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید ✱ بر این همی
کفی که پایندان شدم ✱ که بود تان فتح و نصرت دمبدم ✱ هر که پایندان او شد وصل
یار ✱ او چه ترسد از شکست کارزار ✱ ابن یالو گوید ✱ مشتری صد سال دیگر در بقا گشته
پایندان مجدالدین حلیست ✱ سیوم بمعنی رهن ذکر و آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

(۲۵۱)

ای پسر دام خواه روز پسین ✱ جان ستانند بر همین پایندان ✱ پای و پر تاب و طاقت و قدرت
را گویند حکیم فردوسی فرماید ✱ ستودان همی ساخت زال زر ✱ ندارد همی جنگ را
پای و پر ✱ پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف پیرایه را گویند ✱ پله چند معنی دارد چون
اکثر معانی آن مشهور است ✱ حکیم انوری راست ✱ بر پایه تو پای تو هم نسیر د ✱ برد این تو
دست معالی رسیده ✱ امیر خسرو نظم نموده ✱ سرافرازان سلطان آفاق ✱ به پایه بلکه بر ارش
هم ساق ✱ دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی فرموده فرماید ✱ جوهر است انسان و چرخ او را
عرض ✱ جمله فرع و پایه اند او غرض ✱ سیوم بزبان گیلان چوب را گویند میرزا تقی میلی
در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ✱ شنیدن از تو خوشتست این عتاب با مزه را ✱ که بار
پایه و او بیله خل بجا بزه را ✱ چهارم فرو ریختن باران باشد و یکجا حکیم آذری گوید
سنگ بسیار ریخت بر یاران ✱ همچو ژاله ز پایه باران ✱ پنجم زینه پایه است این
بمعنی فرموده ✱ چون نهد بر پایه منبر بهر وعظ پای ✱ آنکه چون کرد جهان دارد بعصمت اشتهار
فصل تای فوقانی ✱ تا شش معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم مخفف تاو بود بمعنی
نخست کاغذ مولوی معنوی فرماید ✱ آن یکی تا بر بلا بگو جان رابهشت هشت در ✱ هر تا از و طوبی
شهر صد میوه هر تار بخته ✱ چهارم بمعنی عدد آمده خواجه حافظ این هر دو معنی را که مذکور شد
بنظم آورده ✱ مغنی ملولم دو تایی بزن ✱ بیکتائی او که تایی بزن ✱ پنجم بمعنی زنهار آمده شیخ
سعدی راست ✱ صاحب غرض تا سخن نشنوی ✱ که گر کار بندی پشیمان
شوی ✱ ششم مثل و مانند را خوانند مولانا کاشی فرموده ✱ جهت خواجه نظام
نیست بزم آرائی ✱ بی صوت خوشش مباد خالی جائی ✱ هر ساز که هست
تای آن نتوان یافت ✱ طنبور ولیست آنکه ندارد تایی ✱ تاب پنج معنی دارد اول
فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید ✱ جامه‌ها را وز تاب آفتاب ✱ شب نهالیم
ولحاف از ماهتاب ✱ ملکی شروانی نظم نموده ✱ تا سبو چو بخندید خوش آن در خوشاب
بر چهره بر کشم دست را کرد نقاب ✱ عکس لب او ز پشت ابر تاب ✱ می کنن
بجواز جام بلورین می ناب ✱ دوم بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل راست ✱ از دیده و نو باری
اگر آب نشوم ✱ ور زلف برون کنی اگر تاب نشوم ✱ در دست تکبری ارم تاب نشوم ✱

در چشم تو در نیایم از خواب شوم ؛ سیوم طاقت و توانائی را گویند خاقانی گر
دلی بیابیه وجز رنگ آرد تاب و بید از تشن فراقت گر دلی دارای تو مکش اینجا کس ندیم ؛ چهارم بمعنی
حرارت و گرمی آمده پوره سیف اسفرنگی گوید ای زحسام تو بتاب آتش ؛ جوش جان
سوخته گیرد میان آب آتش ؛ پنجم محنت و مشقت بود حکیم سنائی فرموده تو
داشت لقمان یکی کریچی تنگ ؛ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ؛ روز بیمی با هزار تاب
شدی ؛ شب بدو درانج و تاب شدی ؛ تابخانه خانه زمستانی را گویند حکیم
خاقانی در ستایش بیت اعظم گفته ای در آن وحشت زمانه ؛ از نو گشته تابخانه ؛ حکیم
انوری فرماید بهر دو در تابخانه رفتیم ؛ که بنود اشنا هوای رواق ؛ تابه بابای منقوط جراگاه
بر آب و علف را گویند تابوک بمعنی عمارت بود و فراوانی راست مولو
موشتم ز دوق نطق سخنهای جان فزاتش ؛ از چوه دلم سوی تابوک کوش
شد ؛ تاپاک جنبیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو فرماید تاپاک جان
ار مکر زلف افتاد کاتر ابر درت زنیم بسمل کشتگان دستوری ده تا زرا ؛ تابال تیز رفت
بود ؛ تانا گرهی زبان باشد در سخن گفتن و آنرا اتابازی گفت خوانند ؛ تانلی با تای ثانی یکی
دستار خوان باشد شیخ جنید فلکای راست ؛ چو خوردم تانلی برداشت از پیش ؛
دعا و شکر نعمت کرد درویش ؛ تاجران با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی
دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند ؛ تاجک با جیم مکسور مخفف تاجنک بود ؛ تاج نام درختیست
که چوب آنرا هیزم سازند گویند که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ
نیز گویند حکیم اسدی فرماید بر از کوه و بیشه جزیری فراخ در و بیشه بر عود و بادام
و تاغ ؛ مغار گفته کشق آتش تیز و هیزم تاغ ؛ کز عشق بماند ابجنبش ح وای بمع
تاخته با فای موقوف سه معنی دارد اول تاخته بود دوم بمعنی دوانیده و دوانیده
آمده سیوم ریخته را گویند تافیره نصیب و سرنوشت بود ؛ تار پنج معنی دارد
اول تیره بود دوم تاریک را گویند این دو معنی را ابن بیت حکیم نظم نموده ؛ زلف کرد
چون بود دو تار شد ؛ بران غول چهران جهان تار شد ؛ سیوم تارک سر را گویند
مولوی معنوی فرماید ما سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ؛ کجا جهد رفتن از غم ای بتا بار
بزنجیری رد

حکیم سوزنی گفته ای شه اولاد مرتضی که ز ایزد ترا ؛ تاج شرف داری و کرامت
بر تار ترا ؛ چهارم تار مو و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد ؛ پنجم نام درختیست
بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشا با دهد و سر آورد و اکثر در ملک هندوستان
و هندوستان مشهود و شرح آن در ذیل لغت مال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
تارا ستاره را گویند عشق شوشتری راست ؛ بر آید خسرو انجم فراز قلعه گردون
بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ؛ طلوع موکب سعد نش خلایق را کند روشن ؛
فروغ طلعت مه نش بسوزد نخشب تارا را ؛ تاراب نام قریه بود که از آنجا تا بخارا سه
فرسنگ است ؛ تارات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ؛ از
نافه مشک صبح از فرا ساییس بعلاوه فلک پیرا ؛ زانی غالیه کش بسماوس ؛ بر تربت
بوتراب سایی ؛ خود بر سر خاکش از کرامات ؛ تاتار رهی رود بتارات ؛ تاران
بمعنی تاریک باشد مانند ساران که بمعنی سر و پایان که بمعنی پایین بود از آقاق فانفس
خوش قدم مرقوم شده ؛ مرد ماه نبیند او ز روشن و شبهای تار ؛ من شب
روشن میان روز تاران دیده ام ؛ تارچوبه نام داروییست که در دواها بکار برند و آنرا
فلیون نیز گویند ؛ تارزح با رای مضموم بجا زده نام آذربت نر آتش باشد بزبان پهلوی
تاردکنه باشد که ز کاو و دیگر حیوانات جهد ؛ تارک کلاه رنگ استاد روکی در صفت
شراب گوید ؛ زان عقیقی که هر که بدید ؛ از عقیق گداخته نشناخت ؛ تارمیغ کنایت
که بود از ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و اینچنان بود که هوای که مملکت بگیرد بر ز میس دود
می شود که اطراف را تیره کرداند و آنرا تمس و داع و میغ و زم نیز خوانند مجاری راست
بر همه جهان و در همه آتش چو خورشید خسته بود ؛ گر تار میغ گون طلعت اند را آب تار و نور
دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم تیره باشد تارو مار
بمعنی زیر و زبر باشد خواجه حسن سنائی گفته گر بود فتنه چون تار الفت
با نهی اکنون نسیم عدل شهنش تار و مار کرد ؛ تاره شش معنی دارد اول
بمعنی تارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؛ تنه خوانند و ره دانند رهی ؛ سیوم ؛
همی بیتیم ستاره چون نظاره نکر کهان شان همی بیرون کشند ؛ این همه ارغوان سبزه تاره ؛

و دوم تارک سر بود مختاری راست ؛ از نول گردون جان دهد برشوت ؛ انکس که
همی تیغ زد بتاره ؛ سیوم بمعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم نموده ؛ شو دور گردم
بند و سلاسل ؛ خیال زلف او شبهای تاره ؛ چهارم بمعنی تار آمده خواه تار ریحان
باشد و خواه تار موو خواه تار چنگ و رباب بود و امثال آن ؛ شمس فاسم انوار
گفته بچنگ غمش بزنند بر دل هر تاره ؛ کشف روان میکشد معنی جبل الورید ؛ این بمیس فرموده
چون دیده موری و چو یک تاره موی ؛ آورد بیازار و ثمایی نتیجه هم تان چو لاله ها بگشند
شش ؛ نقار را گویند تاری و تاریح دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی
معنوی فرماید ای خواجه بر بام مهم ؛ چون سینه گلگون کنم ؛ شمع و چراغ خانه ام ؛ چون
خانه را تاری کنم ؛ دوم آب باشد که از درخت تار حاصل کنند و آن ترشی باشد که
نشاء ر ذراوارد ؛ تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف ؛ دوم مجوب را گویند
حکیم فردوسی گفته بدو گفت مادر که ای تازه ماه ؛ چه بود که کشتی چنین زرد و تار
حکیم سوزنی راست ؛ با این همه در علم فروگفتی تاز آن ؛ که عامی حرفیم و لهی جواد امامم ؛
ز آرزوی که دام دل هر نار هو است ؛ مولای هو ایم و هو اهیم مدامیم ؛ تاز ان مخفف تازیانه بلهت
حکیم اسدی نظم نموده ؛ بزد بر برم مرد تازان چنان ؛ فکندن همی خواست دادم
سمند ؛ تازنگ با زای منقوطه مکسور مخفف تازیک بود ابو نصر احمد رافعی گفته ز حبس و جایاج
بکرویه تاب جیحون ؛ ز ترک و تازک و ز بزرگان و فرخز ؛ تازنگ با زای منقوطه مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بیلپایه باشد ؛ تاژ بازای عجمی خیمه را گویند ؛ تاس و تاسه
اندوه و ملالت بود پور بهای جامی نظم نموده ؛ خواجه حاجی جوار زه یا سان خورده
و چوب انوار آمده ش تاس ؛ حکیم سنائی او جابر یار بمکان هست بسیار
لیک هم تاسه کم بود باری ؛ حکیم انوری راست ؛ تو با من نسازی که از جفت
من ؛ ملالت فزاید شمار او تاسه ؛ تاسه دامه اضطراب و بیقراری بود ؛ تاسکش مخلوق
باشد که بروی و اندام مردم بدید آید و آنرا کلمک نیز گویند ؛ یوسفی طبیب
گفته جوهر سوس از اد را جو شی و از الجس بشوی روی خود را با کسارو تاسکش
از رود بت ؛ تافتنگ با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول سکه بنده و آنرا تا تاری

زیره خوانند دوم چابک و چالاک بود ؛ تاشغل با شین منقوطه موقوف بمعنی
اشغ است که نوشته شد ؛ تاغ سه معنی دارد اول بمعنی تاج است که مرقوم گشت
کمال اسمعیل نظم نموده ؛ دارم الکبی کش استخوان در پوست ؛ هست چون در جوال هیزم
تاغ ؛ حکیم قطران فرماید ابست چو داد و دل دوست ؛ چون خوید خشمش چو آتش است و
تن خصم خشک تاغ ؛ دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان ؛ سیم تخم مرغ را گویند ؛ تافته
پنج معنی دارد اول پر تو انداختن آفتاب و ماه و ستاره کان و چراغ و آتش باشد
دوم آزرده بود از کوفت راه و سواری دم و انده و جز آن این دو معنی را هم حکیم خاقانی
بنظم آورده ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ؛ تافته ام از غمت روی ز میدان بر
متاب ؛ حکیم اسدی بمعنی دوم گفته ؛ همه خسته و مانده و تافته ؛ ز بس تشنگی کار بر کافته
سیم برگشته را خوانند حکیم خواجه حسن ثنائی نظم فرموده ؛ که مثل جاکنی در پس آیینه شخص بیند
تمثال خویش تافته رو برقفا چهار ؛ چهارم موی الف و گیسو و ریحان و امثال آن را گویند که تاب
داده باشند و تافتن بصدر این چهار معنی است ؛ پنجم نوعی از تافته ابریشم است ؛ تافنک
با فا و شین منقوطه مفتوح دیوک باشد و از آن او بوجه در یو بجو در و بجوه و لنک نیز خوانند
و بتازی ارضه نامند ؛ تاکاج بمعنی یکی کاه باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؛ زهی دولت
که من دارم که دیدم ؛ چو تو ممدوح مکرم را ابتا کاج ؛ اهم او گوید بلی مکرمت مزاحی
صدر تو سهم مر حاسد را که رنگ رخ مرا بر وفا تا کاج ؛ تال چهار معنی دارد اول
در خصیت شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود و آبی از آن درخت حاصل کنند
که نشا باده دهد و سر آورد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمان کتابهای خود
را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان زمه کوش خود را پاره ساخته برگ
آن درخت را پیچیده در آن نهند امیر خسرو فرماید چمیا که زد از بن صبح کاذبست ؛ چه گفتش
لاف نور کجا دارد احتمال ؛ کوش هلال با زلوان که از بن ورق ؛ همچون شکاف گوش
برهمن از برگ تال ؛ دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آن را گویند هم امیر خسرو نظم نموده
زرین پی ش که بهنوار خورشید همه تال رخش نال زرست ؛ سیوم دو پیاله کوچک
کم عمق باشد که از برنج سازند و در رهنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویند هی

هستند و آنرا ابرهم زده بجای آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته بیت در کاسه زبر بجنس
نام آن تنانی بر انگشت پری رو یا رخ قتال گرفته چون پیاله تال در دست نی از
می از سرود خویشتن مست چهارم ایکر باشد و آنرا آب تالاب نیز خوانند تالار عمارتی
که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند
حکیم سوزنی گفته بیت چندین رنج و بلا و جور نمودم تا کشش ببالای خانه بردم تالار
نالانه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید بیت نار رباب تحفه دنار نیم برارکش بار
منکر شفتالو تا لانه را الکوزان را تالش بالام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان
این بیتی نظامی نمود بیت خسرو خسروان شاهان تالش جمشید فر مهر سپهر کر هیبت پرور دگار
تالکی بالام مکسور موقوف و کاف عجمی مکسور گیاه صحرایی باشد تالواسه بالام موقوف بیوار ای
باشد تالار بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید بیت بهتی بر ابلیسان است و زاری
شود کار ایران همه تال و مال هم او گوید بیت شد از شبانی همه تال و مال همه راست کی بود بی
دست و بال تام بمعنی اندک آمده و آنرا استو تام نیز گویند و بتازی بمعنی تمام
است تامول برگی باشد برابر کف دست و بزرگ تر و کوچک تر از کف دست
و جوز کهنه نیز شود و آن را در دهن بهند با فوفل و آهک بخورند و آنرا اتنبول و پان نیز گویند
تان دو معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهکان بجهت بافتن ترتیب دهند
و آنرا انانه و وزنت و فلاث نیز گویند کمال اسمعیل راست جولاهه ایست
همراه در سرای او کو کسوت لطیف ورا بود تان کشد بیت هم او گوید من نیز هم
بیافم خاص از برای تو روزیکه بود میسر دارم بنیان ستکر دوم دهی باشد عمارتی
کفته کوچک تانی کرد حکایت بیت زیر دهه در تهای مکنون تانبول تامول است که مذکور
شد تانت مخفف توانست تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید دلرا
زهیچ کر برکنی بر که تهی آن بکو لی جان کسی که دل از و بکلد بر تانست گفت
هم او گوید من خام زرک از شاه کرد من نانم شد زرشته روی زرد
تانکو بانون موقوف و کاف عجمی جام را گویند و آنرا انوانکو نیز گویند تانول با نون اول
بانون مضموم و واو معروف پیرامون دهن باشد و آنرا ابو زر نیز گویند بیت

(الحق)

استاد و حیدی نظم نموده من برم و بپندانشد و فلج بمه بر من تانولم و بینی کج و کفته
بند و دندانها تاو در هر پنج معنی باتاث که مرقوم گشت مترادف تاونا وقت و
قوت بیت کمال اسمعیل راست هر که او راست معنی کمترک پیش جنم لاف تاوا
تای او تاوانه بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد تاوسه با واو مفتوح بمعنی
تابه است که مذکور شد تاوک با واو مفتوح جز وکا و جوانه را گویند تاول با واو مفتوح بمعنی
تاوک است که مرقوم شد شمس فخری گفته بیت کاه بخشش بسائلان بخشد کلها تا لب اشتر و
تاول بیت و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضاء دست و پا پدید
آید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد فرد است حکیم سوزنی نظم نموده بیت همتاه شد شرح
زکس نشنود این ماه زیرا که رملک الترزق زهمتاهان تاه است دوم زنگ باشد که از روی
شمشیر و امثال آن نشنیند تاهو بهای مضموم و واو معروف شراب عرق باشد امیر خسرو فرماید
تکلف نیست حاجت خوبرویی جو اهم و کنجی می تاهو ته الکوری سکوره کل نه جام جم بیت هم
او گوید بیت چشمه خورشید را ادرته نشاند عکس ساقی گر ز تاهو نمود تای دو معنی دارد
اول جامه واری باشد از جامه شش حکیم نزاری قهستانی گفته تا بدیدان ممالک در حساب بیت
تر ز هر بسیار آید و جامه تای بیت معقد عمرت باد محکم تا بود بیت بمجنس فانون این دولت سپای
دوم بمعنی عدد آمده فصل جیم تازی با واو نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده با چرخ تو بر نیامدار خود انقطاع تو کشد راست و چابوز جاتاغ کلیچه خیمه
باشد و ان ابا دولیسه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ای خیمه تو بر زبر سپهر بین بقدر
جاتاغ خیمه تو کستر دار سپهر بدر جاخسوک با خای موقوف و سین مضموم و واو معروف
داس را گویند حکیم طرطوس راست بیت بجا خسوک بزه کشت زار طاعت خویش بیت دست
نفس دروکرده ام هزاران آه جاغ با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغر نیز
گویند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گوید دائم از جینهای انعامش پر بود و آنرا چاغر
جاق و جاق جاق زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند شمس
فخری گفته بیت خاک ره شاعری را کماتشکی بودی که شوی بانه بپای باق نا مکر بودی
که هم بر خوردمی نزین جهان بی ثبات جاق جاق چال دو معنی دارد اول دام را گویند

وارز ابتاری شباک نامند و بزبان هندی بز جال خوانند عبد الرافع گوید ای زلف
مت گرفته طالب آجال حال بر روحمت نهاده صاحب آجال و جال سعود سعد
سلمان نظم نموده کهی زبیح به بیم که از ما برتم جو شیر حرز بتیر و حورع بسته بجال
دوم درختی را که بود که از چوب آن مسواک کنند و آنرا جالی نیز گویند جالش
بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی اگر در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش
گر خوانند جاله بالام مفتوح و اخفای های آن باشد که چوب و علف در هم بهم بندند و برو
کاو ابر باد ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند حکیم
جز جاله فضل ای برادر از بحر جهالت کذشت جالی نام درختی است که
از چوب آن مسواک سازند و از اجال نیز نامند جالیز بالام مکسور و یای معروف کشت
زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند و در بن روزگار پالیز خوانند شمس فخری
نظم نموده زخصمت اگر شود ملک پاک نیست عجب که نیست از خربزه بهر جالیز جام چهار
معنی دارد اول پیاله است دوم آبگینه بود که در بناها در خانه بکار برند سیوم نام ولایتی
از خراسان چهارم حاکم شهر نه باشد از ولایت سند جامدان و جامه خانه را گویند
که رخوت پوشیدنی و فرش گستردنی از دوخته و نادوخته در آن بگذارند کمال اسمعیل نظم نموده حکایت
من و ابن کاین نامها اکنون همان کلید در جامه دان آمده است هم او گوید که بر تنم همه قضب و اطلس
تر آنکه آید از فراخی آن جامدان تنگ حرف شده است یک ای زجامه خانه
وصل بتن محرمان را زرسان جاغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند
مولوی معنوی فرماید از غرمن غافل بهر و بخشد و زطمع رفتند بیرون کلکر سعیان کان جاغول
حیله دان گفت بجویم کسی از مهربان و آنرا داغول و خشوک و مشند نیز
خوانند جاکی دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد شیخ نظامی فرماید مرا همه
تعلیم که بود دوش بزاری که امد بیدای کوشش که ای جاکی خوارند بر من ز جام
سخن جاکشی کرش حکیم زجاجی راست بیت بلکه از من جاکی داد شاخ بچا بود
زانعام خسرو پیاده دوم رشته چند باشد که با هم تاب داده سر آنرا و کش کنند
تمبندو را با آن در گیرانند جابه دو معنی دارد اول معروفست دوم مرامی باشد استاد

(مجا..)

استاد بحیک گفته بیت چو خون جامه بکام اندرون فرو ریزی هوای ساغر و صهباکن
دل ابدال بیت بر جاجوی گفته از جامه شرابت یک هم هزار در بار بیت درخانه عطابت یک
خط هزار گوهر جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه بکسه ابریشم
امیر خسرو نظم نموده کنون مرده به از زهای جوکن بیت که از جامه غوک سازد کفن بیت هم او گوید بحوکه
درد دارد و کهر جوکش او بیت جامه غوک است زیر پوشش او و جان و جانه دو معنی دارد اول
روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابو علی در رساله مواجیه گوید که مراد از روان نفس
ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده بیت باز کیر جان
جاندار آتش بر هلاک کشت که کردون که کاهی رام و کاهی توسن است حکیم فردوسی
فرماید یکی باره و کرز و بر گستوان بر بند آورد و جانه هندوان هم او گوید ار اسپان تازی
و بر گستوان زخفتان و از جانه هندوان جاندار و جاندار سه معنی دارد
اول سلاح دار باشد مولوی معنوی فرماید جو زخم تیغ باشد لحک تیز تیز
چه فرق خیر و محنت از رستم جاندار رفیع الدین لنبانی راست سابعت
بچهره ات که دو جاندار خاص او ز چشم کمان کشیده و زلف زره در است بیت دوم رو
روزی بود که آنرا بتازی قوت خوانند حکیم سوزنی راست بیت جهان لشه است بیازار یا
روائی نان بیت که بوی نان بتر از و نمیرسد زتنور بیت بزر تو زور توان یافت اندکی جاندار زچه
چاره داند کرد آنکه زر ندارد و زور بیت سیوم نگهبان و حافظ جانرا گویند شرف شفروه گفته
کی تواند کرد جانداری او هر جانور حافظ جاندار او ابرد لعل ملبس بود جاندار و
تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت افتاب گوید ای مهر دهان روزه داران بیت جان دارو ی
غمکساران بیت جمال الدین احمد عبد الرزاق گوید جانداروی عاشقان حدیث بیت قفل در دلبران
و حکایت جاندانه ابریشم سر جابی را گویند که در هنگام کودکی زرم باشد
و آجهید و بتازی بافوخ خوانند جانفزای نام روز بیست سیوم است از ماههای ملکی جالو
جالونیسپار بانون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانیست
که نوکر دارا بود و در جنگ سکندر دارا را بغدر کشتند و او را جالونسپار نیز گویند
حکیم فردوسی نظم نموده یکی موبدی نام او ماهیار بیت دگر مرد را نام جالونسپار بیت یکی

=

کمی وشنه برگرفت جاون بسیار زناکه بزد بر بر شهریار **جاوید و جاویدان و جاودانه** بمعنی همیشه
وجاودان باشد **جاودان و جاودو جاودم** در سه محقف لغت مذکور است استاد فرخی نظم نموده
همی تا جاو از نام در تازی ابد باشد ملک محمود را شاهی و شادی جاودان بادا امیر خسرو
فرماید جاودانی دیده باید مرا تا بگریم جاودان از دست دل ابوالحسن شهید گوید اگر غم را
چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه **جاودان خرد** نام کتابیست که هوشنگ
در حکمت عملی تصنیف نموده **جاوزد** با واو مفتوح بزای منقوطه زده نوعی از خار باشد و آن سبید
رنگ شود **جاوه** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی اگ است که فوم
شد **فصل جیم عجمی جابکی** بابای مضموم اسپ راهوار را گویند که اگر چابک براد
برند راه غلط نکند و از اچهارگانه و چهارگامه نیز گویند امیر خسرو فرماید داد با جهان
رهی بردم جابکی بو خاصه و بهره بردم **جابوک** بابای و واو معروف بمعنی چابک و چست آمده حکیم
در نکوهش و نبا نظم نموده چو جابوک دست بازی سگال که در پرده دانند نمودن خیال
چاپاتی نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته پزند و آنرا چپاتی نیز گویند حکیم
سوزنی راست علام گنبد گاکی و فرهای تنگ زتی چهره چاپاتی و لب کرده **چاپلوس**
بابای عجمی موقوف ولام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب
زبانی مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید چاپلوس لفظ شیرین و فریب **می**
ستانی می نهی چون زر بجیب حکیم اسدی راست **تو** همه دل بربیخ
کیستی چاپلوس **که** کیستی فسونست و بادو فسوس **جاج** دو معنی دارد اول نام شهریست
از ولایت ترکستان که بنا شکست اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید کمانهای
چاجی و جستی برند کرا تمایه تیغ با تیر جند منسوب بچاج را چاچی گویند
عموما و کمان را خوانند خصوصا حکیم نود و سی نظم نموده بهر آنکه چاچی بزه
در کشیده ستاره و زور برزد از تر کشم دوم توده غله از کاه پاک کرده را
گویند چاچ توده غله تلقه باکاه را فرمن خوانند مولانا حسن کاشی فرماید ای چاچ کدات چرخ ازرق ای حضرت
شادروانت چرخ اطلس **چاچله** باجیم عجمی مفتوح و اخفای های نوعی از پای افزار بود مسعود سلمان نظم نموده
بر کرد همی همه بر گشتنان پی کوردی صد جستندی همه در پایشان بی چاچله فلکی شروانی راست

بس که گشته بچشم و سر را دروا که تو بزاز صاحب چاچ ذکا شنیز خدمت کفش و چاچله **جار** دو معنی
دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری نظم نموده در حبس یوسف را لبث بصر حرج جارم ذل
خورشید بابک خان و مان و زر و بچنانی دوم مخفف چاره است ذوالفقار شروانی فرماید هم
رهی وصلم وا وهمدم و درد دلم راجان زبون و درد وا و داد دارد ای دلم کجا حکیم و لولی راست
بهار زان رابیم وا امید ننگ بنزد و جامه بپوشد ناچار و جار از آتش و آب
سیوم داشتی را مانند که کاسه و کوزه و خشت و امثالها در میان بپزند و بزبان
هندی درخت عطب را گویند و بزبان علمی اهل هند جاسوس را خوانند **جارک**
بارای مفتوح جاوش را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بیکدم هر دو تن از جا بجستند
چو جارک چوب در چاره بستند **جاد کاه** اسب راهوار نیز گویند و باشد و از اجبار کاه
و جابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ساقیا اسب جار کام بران تا رکاب سر کام بستانیم
جارکوشی صراحی گویند که چهار گوشه داشته باشد شهیدی فرماید جار کوشی و جار کوشه باغ را بدست
آید است فر و نکند **ارچاد** بمعنی سار و ست اشا الله تعالی بعد از این و قوم خواهند گفت **جاد** و **جلاد**
این لغت از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود فریع الله در نظم آورده او چار بکجار
مس بر در کرد جار و چو رازی نخواهم **جاده** دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی آمده
جاش بمعنی انبر چاچ است که مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده از زیان دل حرجاش
نا بر کبری دانه تخم کرم و احسان کشتن دانی هم او گوید بر روی زبان گشت
اشت از خرمن ماه بگذرد و جاش **جاشت** دو معنی دارد اول معروف است دوم طعام
را گویند که دران وقت بخورند حکیم سنائی بنظم آورده گفت یکروز بابلی
خیری کز علی و عمر بگو چیزی گفت اند و شام محنت جاشت در دلم حب
و بغض کس نگذاشت **جاشدان** و **جاشکدان** در لغت اول با شین منقوطه موقوف
و در ثانی بمعنی طرف و ظرفی را گویند که نان در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند
جاک پنج معنی دارد اول معروفست دوم قباله بود و آنرا منک هم گویند
حکیم سنائی فرماید کرده بسته زمانه چک جاکری زمان آتش نخست در شکن
جاک و چک زنم شب سیم سفیده صبح را گویند حکیم اذو سر راست

جنان کن که چون بر دمد چاک روز بدید آید از چرخ گیتی فروز هم او گوید شب
تیره چاک تا برکشد روز چاک ستایش کنم بهشت یزدان پاک **جهارم**
صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود حکیم فردوسی فرماید
زچاک تبرزین و چرنگ کمان زمین گشت کردان تراز آسمان هم او گوید چکاچاک
خنجر بگردون رسید زمهر و ستان خون بجیحون رسید پنجم دریچه باشد که در میان
دروازهای کلان مانند در قلعه و سراب زنند **چاکانیدن** بمعنی چکانیدن بود استاد
فرخی راست بهشت سایل زر بچکانه بهنگام جواب بهشت محری موی
بگلافد بهنگام سوال **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس که آنرا
در دواهای چشم بکار برند **چاکوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد بود بجهای
جامی کهنه نادیده و زد بچاکوج درشتنام و میخ چوب اهل چوبین را از بمیس و نسار
نعل **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموما اسبی را که موی آن
سرخ و سپید درهم باشد خوانند خصوصا اثیرالدین اخسیکی راست در سر گرفته
بالنقطه فلک اصورت کلکون آسمان هوس جال ابرش حکیم زاری قهستانی
نظم نموده رکاب بار ه جنگش چو کوه کاو درنگ عنان چالی کمیتش چو باد وقت
هنر دوم گودال بود و آنرا اچاله نیز گویند مثال از جام هم شیخ اوحدی گفته در جوال
فاغله اندر چال نتوان داشت جله از سر چال ابن یمین نظم نموده شد دل لسله
خسته و چال زنخت زانکه انباشته شد تا لب آن چال بمشک دگو بیرا که جولاهگان
پای خود را دران آویزند با چال و کوی تاریک که مجرمان را دران محبوس سازند
سه چال مانند سیوم گرداب را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید
هیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد جان همی بازی بچغلی نوبه چال قمار
رسیده شود گفته فلک تخته نرد و ستاره مهره زهی جمله چال قمار است
کوی چهارم آشیانه را خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی در افق روز و اختر
شب گفت سپید مست مرغی درآمد بچال زرین بیضه بنهفت در زیر بال
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا کبک نیز

بمقدار غازی بود هم چال خوانند و کوچک را که درچیده سپید زانی باشد چال و لیک
و لیلک گویند و بوالی چیاری و بزرگی نوعدازی شمس فخری فرموده نگار منبر و صاحب قرآن
نگارنده لشکر و دبیر سپهر شاهین بجانه بط و چال و از این ابیات که شیخ نظامی در ذکر
اسکندر بر سر دارا و دیدن کبکان جنگی در اثنای راه و تفاؤل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که
چال کبک دری باشد والله اعلم دو کبک دری دید بر خاره سنگ بآیین کبکان جنگی
بجنگ نگارانشان کرد بر نام خویش بروبست فال سرانجام خویش دگر چال راهم دارا نهاد
بر فال خود آنکار انهاد همان چال که عاقبت کار ناچار که بر نام خود فال ز دشهریار دلیل ظفر یافت
آن فال را ششم نام دهی باشد از ولایت غزنین که سر ملوک را منداست و بزبان هندی سه معنی دارد
اول بزبان علما اهل هند بهار کرده را چال گویند و دو دوازده یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف
اهل هند رفتار را خوانند سوم نوعی از ماهیست **جالبوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو
مجهول بمعنی چاپلوسست که مذکور شد **چالش** و **چالیش** بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتاری از روی
تکبر و ناز آمیخته باشد کمال اسمعیل نظم آورده جنبش مهر کنند فلک سواری از چالش لاشه حرم حرم
امیر خسرو گفته بمیدان نیزه و چالش آغاز کرد تحسین خسرو زبان باز کرد مولوی معنوی فرماید انتظار را تا انتظار جنبش
گرد **چالیک** دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را
بدست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندک از زمین بلند باشد و آن
چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه بزنند بعد آنکه از زمین بلند شود
بار دیگر در هوا ضربتی بر او زنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا
چلیک و دسته چلک نیز گویند و در هندوستان گلی دنده خوانند
مولوی معنوی فرماید طفلیست کی گفتی و دلیست حمس کرد تو رسم
چالیاکه سنی کودک چالیکی هم او میگوید که تاج سلطانان شوم که
ملک سلطانان شوم گر عقل چالاکی شوم که طفل چالیکی شوم **جام** بمعنی
بهم خم و چم آمده منجیک گفته گفتا و اجام جان که با آرام نیستم
گفتم که زود خیز همی گرد جام جام **جامه** غزل بیت حکیم فردوسی فرماید
بیدان جامه کو گفت کای ماه روی بر دار ز دل جامه شاه گوی بتاج

جامه چنگ بر ساختند بکایک دل انجم بر داختند حکیم سنایی [illegible]
جو بر جامه سرایند برایه نازنند جو در خدمت یازند جامین با میم مکسور و یای معروف بمعنی
بول و هم بمعنی ضابط آمده مولوی معنوی فرماید بس کسی کن که هر مرغ ای پسر کی خورد انجیر [illegible]
شد طعمه طوطی شکر دان زاغ را جامین خرچانه دو معنی دارد [illegible] باشد و آنرا از عربی [illegible]
گویند مولوی معنوی فرماید شکر حق گوید نزای بینوا آن لب و چانه نزارم آن نوا
دوم کلوخ آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند و آنرا زوال نیز گویند جاوجاو آواز گنجشک باشد
و در وقتی که جانوران شکاری خواهد که او را ربایند یا کسی اراده بر گرفتن او کند شمس
فخری گفته بی خان و مان و بی زن و فرزند و تهمت گنجشک وار بیوسته دارد جاو جاو جادک
مخفف جکاوک باشد جاوله گلی باشد خوش رنگ استاد عنصری راست تو چون بوستان
سازی از دشت و راغ جهان کش بر لاله و جاوله جاولی با واو موقوف غله بر افسان را گویند
و آنرا اچ نیز خوانند بسحاق اطعمه در چنگ زرد بلاد و بایوز اگنده و نشاد بر لیق بهر کاها
که باشد بهر سر جاولی جابنوز و جاوجو با لام موقوف و یای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوطه
قفای چنبر را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند کمال اسمعیل فرماید جاه جول
زنخدان کجست راست کنم مگر آرم دل از آن جاه زنخدان بر سر فصل خا خاکوی را گویند
که آبهای کثیف در آن فرا هم آید و آنرا با رکین هم خوانند خاب باز بس افکندن [illegible]
خاتون مکر و حیله و در خواب شدن گفته گر تو خاتون خواهی آوردن این [illegible]
و تنبل و دستان خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب
خوانند کمال اسمعیل نظم نموده صلیب و خاج بسوزد کلیسیا [illegible]
بنای مدرسه بر کنید لیان آورد دوم نرمه گوش باشد حکیم سوزنی راست [illegible]
از خاج گوش بنده تو بنده را حلقه درکشید بکاج خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل [illegible]
کرکس راهست بوستین و دو لبست در دکانی که عدل تست استاد هم [illegible]
از تو فرمان آغاز را داد یک خاد خاده با دال مفتوح و اخفای های چوب بلند باشد
مانند چوبی که کشتی بان کشتی را بدان برانند و چوبی که جاروب بدو [illegible]
سر آن ببندند سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوبیک در [illegible]

و اصفهان آن حکیم سوزنی گفته نصیب دوست تو گر هست گل زباغ و لیکن نصیب
دشمن تو هست خاده از بی دار خار پنج معنی دارد اول معروف دوم نام قصبه است
از مضافات ری مولانا امیدی راست بجای جایزه شو که درین عهد مجلس
بهر بنده لطف کنی شهریاری ری و خار گوام از خطر جان خویش و می خواهم که باز نده باشم
[illegible] از اصفهان جو کار سیوم نام ماه بهر بود حکیم [illegible] نظم نموده
جو خورشید تابان شها کرد روی همی تافت خار ارش لیث اوی شیخ فرید
الدین عطار فرماید در ره تو کم شدم بیکار سر گشته همی روم فلک وار ای ساقی
آفتاب بکر بر جام ریز جام جون خار چهارم چهارم ناز و کرشمه باشد مختاری گفته
باده بهار ای پسر خوش کش که پاک باده برد از بن دل غمگین غبار ای می و گل بخش لب و روی
تو بهره چشم تو خمار است و خار پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو نظم ساخته
تیر در سنگ نشسته تا سوفار خار لشتی نموده [illegible] خارا دو معنی دارد اول سنگ
سخت باشد امیر خسرو فرماید خارا لست یار کسی کانده نفس کشند
آنرا [illegible] دل مگوی که خارای دیگر است دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که
مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل راست همچو لاله ز سوز دل
بدرم اور و خارا کشند برهنم خاراشتر و خارشتر خار آنچه شتر از خار بن کند آنرا برغبت تمام
خوا کنند و آنرا اشتر خار نیز گویند خارکش با کاف مضموم سر موزه را گویند و سر موزه که
کفش [illegible] بالای موزه پوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند خارکن دو معنی دارد اول نام نوایست
از موسیقی ظهیر فاریابی گفته نوای خارکن از عندلیب تیز تحیت که مه تا سر و کارش بوده نوبا خار
و [illegible] تو تر بیخ بر خار حکیم سنائی نظم نموده خارکن کرم رست بالا کرد سر او را سپهر والا کرد [illegible]
[illegible] بردن کن ارکوری ز منو سر کار روشی که قلم گلستان زنجات خارکن دارد خاده سه معنی دارد
[illegible] با خار اگه مر قوم شد [illegible] مثال معنی [illegible] انوری [illegible] از کوه [illegible]
و کوه [illegible] از سیاست تو مثال از بن نغمه بر دید ز روی خاره صلب و زان شیره بر بود ز [illegible]
ماهی دال مثال معنی دوم سیف اسفرنگی گفته از بی قلعه که بهر لحظه
جان دهی همت تو بر آورد از دل سنگ خاره خار سیوم [illegible]

گویند ز آتش بهرام راست وآن خاره بود عذری نام که زر و جست زخند به [illegible]
خاز سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان را گویند و ان [illegible] ببافند ابن یمین فرماید
ز روی کسوت اگر چند امتیازی نیست ولیک اطلس و اکسون توان شناخت نخاز
دوم [illegible] باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده بودم اندر شوق الخون منزل بجو دنیا
دار غرور بکار زار زوی بای بوس شهر باز در شتم روی در زم چون سنگ خاز سیوم
چرک بود و آنرا انسوج نیز خوانند و بتازی وسخ گویند بسحاق گفته تو خار غصه وغم
از لباس عیش ای [illegible] لطف بصابون التفات بشوی خازنه بازای منقوطه و نون مفتوح
و اخفای های خواهر زن باشد و آنرا خارنه نیز خوانند خازه بازای منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال خدایا اهل دل را ذوق و لذت ضیای بخشی را شوق
دل ده گلش از آب رحمت خازه کردان ز گلش زیاده قرب تازه کردان خواجه
عمید لوبکی گفته یارب اگرچه بیش از این بود مرا دل و جگر خسته لعبت چگل [illegible]
بیک دست فشانده ام برین بای کشم و از آن جسته زهر دو دامکه چون گل [illegible]
خازه از تفک خاب با سین مکسور بیای عجمی زده سیب را گویند خاش
سه معنی دارد اول کسی را گویند که عجب مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی
را خوانند و آنرا خش نیز گویند سیوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود خاش خش
این لغت اتباع است و معنی آن خاشش ریزه باشد خاشه باشین منقوطه مفتوح و اخفای
ها دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف شفروه نظم نموده سپهر بیش وقار [illegible]
هر زه روی زمان نیز د تو چه ابر باد بهای مجد همگر فرماید نشسته باشد بر جاربالش سپهر [illegible]
بحرس بلوری بهر مکب مانی بجا بید او بزمیں از هوای مستی [illegible] و خاشه بود کرده
بکنج دکانی دوم رشک و حسد باشد حکیم ناصرخسرو گفته اگر چه شان کار به ساخته از
بکه گرست همگنان کینه و رخاشه بر یکدگر اند خاکشو و خاکشی تخمی است دوایی که سرخ
مگون بود و بغایت ریزه باشد طبیعت آن گرم و تر است و آنرا [illegible] و کلان [illegible]
نیز گویند و بوی جبه و بزرالحمم و تبرکی و اشوه و بهندی خوب کلان نامند خالم با لام مضموم
مار باشد ابن یمین نظم نموده همیشه تا که بر اهل خرد محال نماید که خار پشت بود [illegible]

چو خالم این خام چو شکل خارپشت صورت کشیده پوست زنن باد درون شکم کم
خالو با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال خوانند
دوم [illegible] نای را نامند و آنرا اسرنای و سنا بهنای و شهنای نیز خوانند خام پنج معنی دارد اول
ناپخته دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند امامی هروی گفته ای خداوندی که
جام و خام ما از دست تو سر اور وند جون خورشید و تیر اندر جهان یاد جامت
ریخت بر خاک مذلت آب بحر سیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان سیوم
نایست از نامهای شراب فلکی شروانی راست گر بخت نصیب تحکمات ما سوخته ایم
خام در ده ام خر در است یکی لعل او تش فشاند بکام یکی در سنای افکند در دو خام
چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی فرماید جون رکیمت زمین داده
تب جهت بروت الحمد از خام خود افکند بروز بس بلنگ پنجم مکند بود حکیم
اسدی توس نموده که این جهت کمی و که آن جسته نام که این پنج رکیب که آن خم خام
خاماهالا نام دارو پیست که از اسماد زیون وصفت ترک تبر خوانند و برگ آن از برگ
زیتون کوچکتر و از برگ مورد دراز تر و سبز تر بود و لونش بزردی گراید و طبیعت آن
گرم و خشک باشد در مرتبه چهارم برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و در جنگ
بنات ما عسل مالیدن سودمند بود خامه دو معنی دارد اول قلم را گویند اسفرنگی
دلخسته در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار خامه نقش نکرده یاد وصل یار
دوم [illegible] را گویند عموما چنانچه شیخ اوحدی فرماید خود نمای باب
و خامه مکن خوش براهل شوق خامه کن و توده ریگ را گویند خصوصا چنانچه
حکیم سنایی گفته بعینه نظم آورده کرده ز حلوج دشمنان جو سحاب
خامه ریگ را بخون سراب حکیم نزاری قهستانی گفته روان شد ریگ
بجون موج دریا که هر خامه بگذشت از ثریا خامیاز و خامیازه خمیازه باشد مولوی معنوی
فرماید این همی دانم ولی مستی تن می گشاید بی مراد من دهن الحذر از عطسه و از خامیاز
این دهن گردد بناخواه تو باز حکیم سوزنی راست بس از آن جمله شادمانه بگشت
لب به بخشایی کرم خامیازه من خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه

پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور مانند حکیم انوری گفته آنکه چون کمترین دربان تو [illegible]
در بندگی شاه کشند قیصر و خاقان دوم سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید درشت و کرسای [illegible]
خانه و خان بجان بگربه و موش حکیم سوزنی گفته قوت و غذای ماکیان و عم و خال [illegible]
مال قمار خان و خرابات و مغبچه سیم کاروان سرا را مانند قوامی گنجه نظم نموده
دل پر معرفت باید که در جان باشد شش ایمان کسی را پاسبان باید که در خان باشد [illegible]
شان عسل و شان زنبور را گویند حکیم خاقانی فرماید برآرم از دل حق خان زنبور چو زنبوران [illegible]
آلوده غوغا **خاخج** بانون مفتوح موقوف و جیم گوی را گویند که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را
در میان آن بر تابند حکیم سوزنی گفته سلامت جوز بازی ای فرزند راست غلط [illegible]
خاخج همه جوز بد در **خانجه** و خان خرک کاروانسرا را گویند و از خان نیز مانند کمال اسمعیل [illegible]
خان خرک شده است همه خان و مان ما بر کیکر نشسته در و کاروان برف خان غزو بانون [illegible]
و غین منقوط و مفتوح بر ازده خانه تابستانی را گویند **خانگاه** بانون مفتوح خانه
باشد که در اینجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست مرا گر زر خانه
بجا نگاه بود چو طفل کو بر مادر گریز داز بر باب حکیم زجاجی گفته شب و روز در خانگاه [illegible]
به بی و را سوی اکسیر راس بدی **خانی** سه معنی دارد اول چشمه و حوض و خانه را گویند شیخ
نظامی فرماید رشن ام اب آن رخشنده خانه شده در ظلمت آب زندگانی
نجیب الدین جرباد قانی راست عکس سیم ساعدت گویی چون مای شیم خانه [illegible]
هر لحظه خانه میکند دوم نوعی از زر باشد سیم سمای ببنت داراب است خانیچه چشمه [illegible]
خانه کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید زآن خانیچه ام که گاهم عیانست [illegible]
آن بر زبانست **خاور** با واو مفتوح بر ازده مشرق باشد شیخ نظامی نظم نموده [illegible]
دران داوری سبقی برده از چشمه خاوری و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند
خاوران نام ولایتیست از خراسان حکیم انوری فرماید ز سپهر فضل پدید اشد ز خاک [illegible]
تا شباهنگاه شعار آفتاب خاوری خواجه جون بوعلی شادان وزیر شرق [illegible]
مفتی جون اسعد مهنه زهر شرکی بری صوفی صافی [illegible]
سلطان طریقت بوسعید شاعر ساحر جو منصور خراسان

انوری شنا دلیش ای آب و خاک خاوران کز وی للطف همچو آب و خاک کان گهر می بر وری
خاوش با واو معدوم و شین منقوطه زده خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند **خاول** با واو
معدوم مورچه را نامند این یمین فرماید از آرزوی قد چو سروت براستی برفع زمانه تنگتر از چشم خاول است
خایه دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت و مناسبت بیضه
خایه گویند حکیم اسدی فرماید عقابیست بر ترش که در متن ترک بچه قیصم بر خایه [illegible]
دوم قالب کله را نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بارها بر زدن خکونه بود بعضی وی و خایه دستدان
خایه دیس با دال مکسور و یای موقوف کالی باشد که آنرا رسن سفیدی باشد که در جاها ز نمناک
روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا در دهقان فقیر لقمه گویند و بعضی زکیبران تخم مرغ مانند است جه خایه تخم مرغ را
گویند و دیس بمعنی مانند آمده **و خایه ریزه خایه کیرك** با کاف فارسی مکسور و یای موقوف نام جانوری است
شبیه بعنکبوت و آنرا اوله و لکلک نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت وله
مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل دال داب** گرد و فریب مولانا مظهر نظم نموده
گرایه بعزان آن همه دارات و داب و دار و گیر که با مر شاه و رسم باستان آورده اند **دابوزه**
با بای فارسی مفتوح بر ازده و زای منقوطه مضمومه و های مختفی زاغ سیاه و کلاغ را نامند و آنرا دالبوز [illegible]
و دالبوزه نیز خوانند **داچك** با چیم فارسی مفتوح کوشواره باشد شرف نوده در صفت [illegible]
بیتم آن شنیده که وکب سند همی زند رخنک آسمان چو نو آی چکاوک است و
آن نعل کهنه که بر بفقد زپای او در گوش دختران جنان نعل داچک است **داخاخ**
با فای موقوف و ... فوقانیه مضموم دا ... بود **داخل و داخول** با خای معجم و واو مجهول
... نگاه باد ... را گویند امیر خسرو فرماید نرگس از پهلوی سنبل سوی ما جنگی زدست
نام بران جنگ ... سنبل شویم شاه داخل بساط آراست اندر حیله او چون ... گنج
... آن داخل شوم هم او گوید ... رخش چرخ اطلس او رید بارها بر سر اعلام
... اطلس بارها **داخم** با فای مکسور ... زده زرق و روزی ...
داخیدن دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن
... و بعضی از فرهنگها بمعنی دیده و رشدن نیز مرقوم ... است **داد**
سه معنی دارد اول معروف است دوم نام جوستانیست و آنرا ریون و دولبین نیز نامند

این دو معنی را اشادوالمی نظم نموده امان اتقا آن گرکین میلاد که گرگین ست مبتلا کردن [illegible]
زبس و ده که از وی داد خواهند گرفت داد سر تا پا تیج او سیوم بمعنی [illegible]
سال باشد حکیم قطران فرماید نوروز بر تو فرخ و بهروز باد هم داد از بخت داد یابا و از داد [illegible]
خوری **دادا** هر کنیزک را گویند عمو ما و هر کنیزی را که در طفل خدمت کرده باشد و بمنزله الکه بود
خوانند خصوصا شاه داعی شیرازی گفته راست بشنو صوفیا باده ز کف جو هری دارم بصورت
به ز فر که به بینی حسن مهر آرای او تو را خواه بانیقین دادای او **داد آفرید** دو معنی دارد
اول اسم بیست از اسمای الهی که بخشانده دین نا فواییت **دادار** بدال و خا جبسیا الثالث حکیم ناصر
خسرو فرماید علم اصلها که همه خلق مراد است از دو دادار داد گستر ذوالمنن وکاه
این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا مطهر نظم نموده نادر دور
همه فن ناموری در همه چیز زرده زور وری داد گر داد آر دوم معنی آن داد آمده بود **داد**
دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی دوم نام روز چهاردهم است از ماههای ملکی
دادر با واو مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید تو خواهی کرد بر ما گرمی که بر بی میداد
ای دادر بر تا حکیم آذری نظم نموده بشنت گذاران علی و بال او زان کرده ای در شده کی
باکسنا دادرم آنرا که ما و لایتا و بنشستی همه منت اند بر او برادرم آنرا که است
با ملویان اراد تا که از تراو زکی بودست دادرم **داددات** عادل را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
چو بشنید کاپ بر پای خاست چنین گفت کای خسرو داد راست از آن شاه گفتار نشنود هیچ [illegible]
افسران نکرود شی اوگوید کرامی نبودی گر او دستور بود که کشتی دلش بخت [illegible]
بر پای خاست بگفتا که ای خسرو دادرست **داد ستاده** با دال دوم مکسور [illegible]
بود در کاری **دادك** دو معنی دارد اول دادیک را گویند حکیم سنائی فرماید [illegible]
زحاجب و زامیر همه لا فش ز دادك و زوزیر دوم الکه و لله را نامند حکیم [illegible]
اخسیکتی گفته تو آن نازنینی که در عهد فطرت روان دا الکاح بر زمقل دادك
دادگر با کاف عجمی مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسمای الهی
دوم عادل را گویند عبد الرافع راست اگر چون ضحاک ظالم بر جهان چون
ظلم کردم داد جو چون نوشیروان دادگر خود داد داد سیوم [illegible]

ملکا امیر معزی گوید تهنیت گویند ما را جشن داد گر جشن را می
تهنیت گو که هم شاه دادگر گردیده هم **داد** هر غلام را گویند عموما و هر غلامی را که
در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزله لله دادکه بود خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید
بهوش برازین طفل ما را بر همان ای جان از منت هر داد و داد غصه هر دادا **داد**
دو معنی دارد اول درخت بید و چوبی که مجرمان را بران آویزان کنند و چوبی که خانه
بدان بپوشند نیز مناسبت درخت دار گویند با فعال است بر کنگره وحدت ورا
حقیقت بر از سر شوریده منصور نگنجد دوم نام شهریست در هند و سیستان از مضافات
دالوط که پای تخت آن شهر مند ... دار امیر خسرو فرموده خود داد و در دیار
جان در دو داد و نقش در شهر و جان در دار مند و **دارا** دو معنی دارد اول نام
پسر دارا ب بن بهمن است و هر پادشاه را نیز خوانند در مقام مدح و توصیف و دوا
دارا گویند دوم درای بود که در نه نشنید استاد عنصری راست دو معنی را نظم نموده
ز جرس نباشد دارا کشم از جنبد سلطان دارا و نشم از مصرع نا نا مراد معنی اول است
و از مصرع اول مقصود معنی دوم **دارافزین** و **دادآفرین** با رای موقوف در هر
دو لغت و در لغت اول با الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی با الف مفتوح بجا
چیزی را گویند که در روز برای تکیه کنند خواه آن تخت باشد که بر آن تکیه کنند و خواه تکیه
گاهی بود و مثل محجر که بر کنار صفه ها گرد تخته باشد و بر آن بند و بدان تکیه زنند
و آنرا بتازی کنیز خوانند عبد الواسع جبلی راست آن سمیر کو باعجاز کلیم بر آتش و
باد و ستون آب کار از دو دادآفرین کرشود زنده کنون بر خط انگشت بنهد گو نولید
... از مهر لقا و بر نگین جم سوزنی فرماید هست و لخت ز آفرین که تخت را بند
... یاقوت و صحن از سیم و دارافزین ز زر امیر خسرو گفته جنبد دارافزین ایوان
... صدره ساخت یکسر دولت بر دارافزین ایوان تو باد **دارات** بمعنی
... ست مولانا مظهر راست که به بعزان همه دارات و داب و دار و گیر که
با مر شاه و رسم باستان آورده اند **دارافزین** و **دادبزین** با رای موقوف در هر دو لغت
اول با الف مفتوح بفا زده و زای منقوطه مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوط و یای [illegible]

معروف بنجره را گویند که در ایشان در بر زنند خواجه عمید لوبکی راست [illegible]
هر لحظه رخش [illegible] چشم روشن کند ازین دار ازینم [illegible] روکارها در قیمت [illegible]
سوراخها که دار بزین [illegible] بر روی دیوارهای [illegible] **دارابا** [illegible]
در باد در رواو در بالمیت و در روایت نیز گویند [illegible]
[illegible] همچون [illegible] بریدگی [illegible]
[illegible] **دارام** [illegible] **داربو** [illegible]
که منقار [illegible] سوراخ کنند و آنرا [illegible] خوانند [illegible] زبان گیلان
[illegible] **داربوی** عود [illegible]
[illegible] دار بوی [illegible] **دارپرنیان** جوب [illegible]
[illegible]
[illegible] **دارخال** [illegible]
[illegible] **دارکده** [illegible]
گویند که سلاطین [illegible] روزهای جشن [illegible]
[illegible]

[illegible]

کردی دارای داهل و داهول با های مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران کالا [illegible]
وامثال آن بربندند و گاه صورتی نیز سازند تا جانوران رم کرده بزراعت در نیایند و صیادان دام
نیز از طرفی دام و طرف دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری گوید
صیدا گر چو زنان هم او سازد بی و شیخ [illegible] از واثق مولوی معنوی فرماید هر صیدی که [illegible]
دام داهول شکاری میکند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سلطنت که هم بدین طبل و علم
بود بخیز [illegible] داهول بود آنرا نیز افراشتی داهم داهیم تاج پادشاهان را گویند و
آنرا دیهیم نیز خوانند حکیم نظامی فرموده ایا تاجور شاه داهیم دار دیا جاندار شاه داهیم
دار [illegible] دیوار بچه را گویند شیخ نظامی فرماید آنچه بی در خانه تو آیین بود [illegible]
دای [illegible] بود فصل [illegible] واندوه بود و آنرا [illegible] نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید [illegible] کوشش بجز [illegible] داغ
کرد دل [illegible] که نوزاد [illegible] برازاغ کرد داد چهار معنی دارد اول کرم و جوانمردی باشد استاد رودکی گوید حاتم طائی
تویی اندر سخا رستم دستان تویی اندر نبرد نی که حاتم نیست با جود تو راد نی که رستم نیست در
جنگ تو مرد دوم شجاع و دلاور را خوانند حکیم اسدی گفته وفا جوی و دریا دل و رادی
پوش کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش بدین سان سواری که از خویشتن [illegible]
هر جا که خواهی بکن سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنگوی [illegible] راد بوی عود را گویند
[illegible] گوید [illegible] راد بوی [illegible] عنبر و راد بوی [illegible]
پوشیده و نهان را گویند شیخ نظامی نظم نموده [illegible] خواهی سخن در دولت دار راز [illegible]
دولت جوید نیابدش باز دوم رنگ [illegible] را از رنگ [illegible] بود و آنرا [illegible] نیز خوانند فرکانی
گفته [illegible] از زمین بر آسمان کرد [illegible] خاک جامه رازمیکرد سیوم غارت
را خوانند ملک الشعرا حکیم [illegible] چون کرد سوی روز و شب [illegible] در [illegible]
کنبد روز [illegible] چو راز چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی شهر ری
واقع است پنجم اسم پادشاه زاده بوده فقیر حقیر کمترین در اوراق [illegible] در
پشت کتابی بخط امام فخر رازی دیده که در ایام ماضی پادشاهزاده بوده راز نام و
برادری داشته موسوم به ری هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون [illegible] برادر [illegible]
در نتیجه آن منافقه شده چه هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود کردانند بزرگان و عقلا [illegible]

زمان [illegible] آن منازعه بدین وجه انفصال شد که شهر را بنام برادری و اهل شهر را
باسم برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و در [illegible]
راس النبابی بود یعنی سرور گلکاران حکیم سنائی فرماید جان بدانش کش [illegible]
نامش زیبا از آنکه زیب گیرد عمارت [illegible] نظام [illegible] راز خواجه عماد [illegible]
نظم آورده بنای قصر معانی [illegible] روش [illegible] عقل [illegible] مهندس [illegible] راز [illegible]
رسد رازبام را [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز نامند رواز بازای عجمی [illegible]
توده غله را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند راس راه باشد رستاد وظیفه و رابته
را خوانند حکیم فردوسی فرماید خدایا بجز [illegible] تو رستاد جو جودت [illegible] را
وظیفه [illegible] رتس با سین مفتوح [illegible] نام درختیست که آنرا [illegible] نیز
نامند و آن نافع بود [illegible] خصوصا [illegible] که از سردی و رطوبت
باشد و مفرح دلست و مقوی آن و گزنده [illegible] جانوران [illegible] انوری گفته
در بوستان گفته من گرچه جای جای با سرو و یاسمن مثلا [illegible] او
گوید در بوستان مجلس [illegible] خارجی چون در میان سرو و یاسمن [illegible]
با باد [illegible] لطافت [illegible] کرخاک [illegible] نسیم راهو نام جانوریست
که آنرا [illegible] گویند حکیم ناصر خسرو فرماید عمر [illegible] شب و روز و [illegible] سال [illegible]
پنهان [illegible] رامش یعنی راز بزای عجمی است که مرقوم گشت
دامن کوه بود که [illegible] صحرا باشد مولوی معنوی فرماید ای نوبهار رحمت
یاران هوای خوش به باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارکت شیخ عطار نظم فرموده
[illegible] هم از در دشت و راغ [illegible] باز [illegible]
[illegible] کباب بود مانند سیر که آنرا [illegible] کرده بخورند راک [illegible]
[illegible] منصور [illegible] بیافت بازوی حفظت به [illegible]
قوت [illegible] در زبان قلاده [illegible] دوم کاسه را گویند راکاره
[illegible] راکویند [illegible] راست ای طبع [illegible] خاره
[illegible] دم خوازه وی والده [illegible] وی [illegible]

دای م

وی سگ بزبان پزدیت راگاره رام هشت معنی دارد اول صید وحشی باشد
وان معروف خواجه آصفی راست ¶ بس که استغنای لیلی در سگش تاثیر داشت
رام شد آهو بمجنون و سگ لیلی نشد ؛ دوم نام سروشیست که موکل است بر افعال نیک کاران
وتدبیر امور ومصالح روز رام باو متعلق است سیوم روز بیست و یکم است از ماههای
شمسی وفرس نیک است درین روز سفر کردن ووام دادن حکیم فردوسی نظم فرمود
سزاوار ترا رام از جهان رام باد ؛ همان باده را با تو آرام باد ؛ چهارم آرام را گویند
مولوی معنوی فرمان پست ¶ جلوه گری بنگ عشق راد ؛ فتنه نمود و دو جهان
رام داد ؛ پنجم بمعنی روان آمده حکیم فردوسی گفته ¶ بپوزش فرکردم آن تیز رام
بدان تا بدوزم زبانش بکام ؛ ششم نام شهیست که او مخترع ساز چنگ است واورا
رامتینی نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ¶ کوچنی چنگ شبه نامه لیلی تب ناز گویا
زچنگ رام بر آید ؛ هفتم خوش وشاد باشد حکیم اسدی گفته ¶ سپهدار ازان گفتها گشت
رام ؛ که پیغام بشنید و آمد کرام ؛ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان
استاد فرخی گوید ¶ اگر دیگر نام که اندر دره رام ؛ با پیل همان کرد که با گرگ
خونخوار ؛ وبزبان هندی نام پادشاهی بوده ذوشوکت استاد فرخی نظم نموده
کهی زدریا در شوی گاهی زجیحون بگذری ؛ که رای بکشی و زنو که رام وکه خان خانان که
بکشی ؛ رام اردشیر نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده ؛ رام برزین ... معنی دارد اول آنکه
بوده فردوسی راست ¶ بران نامه بر مهر زرین نهاد ؛ بر موبد رام برزین نهاد ؛
دوم پهلوانیست هم او گوید ¶ سپاهی بزرگ از مداین برفت ؛ ابا رام برزین
بسوی جنگ تفت ؛ رامتین نام شخصیست که چنگ را وضع نموده واورا رام ورامی نیز خوانند
عبد الواسع جبلی راست ¶ بر فلک بر داشته خورشید خامه والکهی ؛ بر سماع جانفزا ...
کسی بربط رچنگ رامتینی ؛ رامش بامیم مکسور ... مسقوط زده بمعنی آرامش ...
ونغمه باعث آرامش میشود سازنده را گویند را رامشگر ... منوچهری فرماید
ز رامشگران رامشی کن لعب ؛ که رامش بود نزد رامشگران ؛ ونغمه ...
منوچهری گفته ¶ حاسدم خواهد بود که شعر او بود تنها ولیس باز شناسد

بآیین عنوان بوده راه بسیار آثار نیکیست مراد بینش عمر دوباره نیز خوانش مرکز
تفاست مراد رامش ؛ رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم است
از خمسه مسترقه سال ملکی ؛ رامش جان نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در
صفت باربد گوید ¶ چو کردی رامش جان را ادا ؛ ز رامش جان فدا کردی زمانه ؛ رامشخوار
نام نوعیست از موسیقی ؛ رامشگر بمعنی رامش است که مرقوم شد ؛ راموز بامیم مضموم
و واو معروف و زای سقوط موقوف ناخدا را گویند حکیم آذری گفته ¶ تنی چو کشتیست
اندرین دریا ؛ سر و باد بان فضل و عطا ؛ هست راموز مرشد کامل ؛ که بود مر
هر اسوی ساحل ؛ رام هرمز نام شهریست از اهواز که آنرا در زمان قدیم شهر سمیکان
میگفته اند ؛ رامی رامتینی است که مرقوم شد واو را رام نیز گویند استاد کعب ¶ چو
رامی که گهی بنوازد خنیه چنگ ؛ زخوشی بر سر آب آمدی سنگ ؛ رامیار بامیم موقوف شبانرا
نامند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نموده ¶ رسیدم در میان مرغزاری
ورو دیدم رمی بی رامیاری ؛ رامیتن بامیم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی ... مفتوح
نام قصبه ایست معمور بزرگ از ولایت بخارا که بر دو فرسنگی شهر واقع است و بیدها
... بسیار مشتمل است خواجه علی رامیتنی که از کمال اولیاست و مکتوب عزیزان اشتهار دارد
نظم نموده ¶ خواهی که بکنی رسی بیا راوی تن ؛ و نیز طلب دوست بیا رامیتن
خواهی مدد از روح عزیزان بابی ؛ بیا رامیتن خود ساز و بیا رامیتنی ؛ رامین نام
عاشق ویس پادشاهان در حصت انگور را گویند ؛ رانین بانون مفتوح سلوار
باشد حکیم خاقانی فرماید ¶ که ملح ... بودی ... موزه زرین شاه ؛ ران او را
... مناسب ... حکیم انوری گفته ¶ مرا که طوطی نظم در بن جنس و حلی
... بکل در نباشد اگر نیستی ؛ اگر به بقا و بهایم کند کرامت تو ؛ به زیور
... و زینت رانین ؛ راوچه نام نوعی از انگور باشد ؛ راود زمینی را گویند
که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در مان ... روان و سبزه فراوان باشد حکیم ...
فرماید ¶ فسیله بر او بیشه داشتی ؛ شب و روز در دشت بگذاشتی ؛ راورا
خار ریث بود عماد الدین یوسف گفته ¶ گر سایه محمود نوا اننده بفرق او ؛ سر در کشد

ببینه عدو بیت چه براد و رادک با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف لطیف باشد
ومعرب آن راوق است اثیر الدین اخسیکتی راست بیت همی نیافزاید از رنج راست
بیمی نیافزاید از راحت سلمک ولت نمره نیز هستی باد دایم کفت بمدم باده باد
راوک کت ظهیر فاریابی گفته بیت یکه شب ماه روزه کبیر و مبارک برکش قدح شیا و ملوک
راوک یکی راو ماده انکوره باشد و آنرا تبار از حقیقت خوانند راونیز
درخت است غار باشد راه سه معنی دارد اول معروف دوم مرتبه کوت و
مرتبه باشد چنانکه یک راه یکمرتبه و یکبار حسین غزنوی فرماید بیت شاها فال جهان
تو بهر ماه ماه باد واقبال را پیش تو صد راه زار و باد حکیم سوزنی
مخمور دو چشم تو بنک غنج و دلال صد راه در خانه خمار نکت بیم کناه از زمم وافاکنده ای حال
المعیل گفته چه باشد کاین بزم وراه نداده آنجا زبان لم براه چبارم بکسر باشد نغم نوبت نوبت
این دو معنی از شیخ نظامی نمود بیت بزن راه که شه براه گردد دیگری دادوری کوتاه گردد
سخن نبود دایم نظامی چه مردی تو درانجه نوبت کجاست سزد کر مکوی مرا راه راست
الغم بادشاه هند و ستان را کویند واو را رای نیز خوانند استاد فرخی راست بیت یکی چند
نو وا از این سوی رود و شاه یکی جاگرد دار در زان سوی گنگ راه اشتم باطنی
شخص را خوانند چنانکه اگر کویند راه فلان فلان را از دو اداده آن باشد که باطن فلان فلان را
زده راه آورده سوغات را کویند و آنرا راه آورد نیز خوانند راه جامه در لغت نام نوایست
از موسیقی که بکتاب چنگی مصنف آنست و آنرا ره جامه در آن نیز خوانند شرح و مثال این
در ذیل لغت ره جامه در آن مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی راه خسروانی نام سرود لحن از
موسیقی امیر خسرو فرماید بیت نو چون گفته شد یکجا چو رزم راه خسروانی عشق خسرو
راه شبدیز نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت بهر آن شب
کو کرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز راه گل نام نوایست از موسیقی منوچهری گفته
قمریان راه گل و کوشک لیلیا دانند صلصلان باغ سیاوش ان با سرو سهی راه نام مقام
از موسیقی شیخ نظامی گفته بیت یکی در ترانه جادوی ساخت لیلی گفتا این غزل در ره نوی
ساخت رای شمر دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده است رفیع الدین لنبانی فرموده چو بینی

چو پیش رایی راینش بید سایه نمود زچه زبر روی آفتاب بیزاری دوم بمعنی انامهای
حاکم مند است رایکاد مجبول ب و مطلوب را کویند و مردم ما زندران ریکا کویند موکوپی
معنوی فرماید بیت رایکاروی نمودست غلط افتادی باش تا در طلب تو به جهان کمانی
رایکی ای چیزی را کویند در راه بیابند بی بدل عوض و تحمل شغف و کسبی و در اصل رایگان
بود و حرف با را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نوشته حکیم سنائی فرماید بیت هیچ
طاعت ناید از ما بجنبی بی علتی رایگان ما آفرین را کان ما در نیز بیره شیخ نجم
الدین دایه گفته بیت دست از جهان بداو از وپای مار کش کان رایگان بکافر نا چار
میدهند راه امام چوشتی است که به سر دروی اطفال برابر و بتارش آنرا سعفه کویند
زای منقوط زاغر و زاکه در هر دو لغت با یای موقوف و در لغت اول نعم علی ور
لغت ثانی بعم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را برابر باد سازد و دیگر چنان دست
بر آن زند که باد از دهانش بجهد با صدا و آنرا زغر و زکر نیز خوانند استاد رود کی فر
ماید بیت من دهان پیش تو کیم پیرباده تا زنی بر کیم تو را یکبار زابل با بای مضموم نام ولایت
سیستان باشد و آنرا ابمزه زنیز خوانند زاج و زاجه با جیم عجمی زنی نو زا بسه و را کویند تا
هفت روز واو را زه نیز نامند و زاج سورجشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند
زاخل با خای منقوطه مکسور درخت زقوم است زاد دو معنی دارد اول بمعنی آزاد بود
استاد عنصری راست بیت کفتم که ساخته بر بن قرونتی کفتا که زاد سرو رعنای قرو نشان
استاد فرخی نظم نموده بیت کنون چو دست غلامان سبز پوشیده بوستان شود از باد زاد
سرو نوان دوم فرزند را کویند زادخر و زاد چو زاده خوشتر سال خورده را کویند زادشم
با دال موقوف و شین منقوط مفتوح بمیم زده نام بدر افراسیاب است زاراغنک زمینی
ریک ناک و سخت باشد و آنرا از زاغنک نیز خوانند زرآشت و زارشت و زاردشت و زاهشت
این چهار لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاده و کتابی آورده که نام آن زند بود و کفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را با او اعتقاد نبوت
است و در زمان گشتاسب بوده زارج زرنگ باشد زاره دو معنی دارد اول
بمعنی زاریست که مترادف خواری بود منوچهری در صفت انگور گفته بیت انکه از بند کشند او انگوره

در اغنی ح

بر سر ما زار رشان نهند زاره دوم زاری که مترادف ناله و گریه است شیخ نظامی راست •
سهم تیرش بصف آب حیات • بکشد از زهاک و زخاره • آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم راست گریه و زاره • زاریانه سبب و باعث زاری بود حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده • بشنوای یار از نزاری زاره • زاری ما و زاریانه ما • زازل با رای منقوط مکسور
طبقی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار دارد مثل کفگیر که طباخان
و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آن را بدان صاف
کنند و آنرا پالاوان و پالادن و پالوانه و پالوانه و آرادان و ترشی پالا نیز خوانند ...
موصوف و ثانی نون فانی مفتوح بر ازده یعنی آنکو تر و آن طرف تر بود حکیم ناصر خسرو
فرماید • گر جز رضای تست غرض مر مرا ز عمر • بر جز با مذبه و عالم ظلم مرا • وانه بر
رضای خویش تو یارب بر و جهان • از خاندان حق تو مکی بر آسته مرا • کمال اسمعیل
نظم نموده • کمینه مدحت او چون رسیده که من بازبی • لبی ز خط املای نبی اسم دیدم •
زاغ سه معنی دارد اول معروفست و دوم گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید • دو زاغ کمان را
بر نیز نهاده • زنیزه وان سپر و زاگر دیاد • شمس طبسی گفته • شیر علم براب فنا از بسنان شیر
بنجه بافت • زاغ کمان مثال اجل زهر برگرفت • سیوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو
در صفت قلم بنظم آورده • که بصر بر آمده چون مرغ باغ • نغمه بلبل زده از قول زاغ
زاغ با غین منقوط مکسور زاغ را گویند شاعر گفته • ای دل این دل سرکشته ...
چرخ جفاجوی مبیز مبیز غنج غنج • زدست این دل سرکشته مبیز مبیز غنج غنج • دلا بنال رفته بلبل چو ...
گرفته بگلزار زاغکه و زاغ • زاغه غاریست باشد • زال دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد
دوم نام پدر رستم است زال زر پدر رستم است حکیم فردوسی فرماید • چو زال زر ...
چو خرم بهاره • ز رخش نوایی و فرح سو • زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند
و آنرا غالوک نیز گویند • زامهران با میم مفتوح نام داروئیست که آن نه پاک باشد • زامیاد
دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشت مامور است و تدبیر امور
و مصالح روز زامیاد به او متعلق است دوم روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی
نیکست درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن • زامیم نام دو و

خانه باشد پس بزرگ حکیم سوزنی راست • رخود چون چو زمزم زبای اسمعیل
پدید شد زکفش بحر قلزم و زامثیم • زانج با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را
گویند • زاو پنج معنی دارد اول بنا را گویند و آنرا زاز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید •
زاوایه انرا مناسب ساخته • قصرهای مستقل بپرداخته • دوم قوی و زبردست و پیر
زور را خوانند مولوی معنوی نظم نموده • لنگ میرانند که ای هند و زاو • شیر را
کردی اسیر دوم کاو • سیوم شگاف باشد حکیم ازرقی راست • اگر مقاطع
تیغ تو بیند اندر خواب • ز سهم در کمر کوه قاف افتد زاد • چهارم دره کوه را مانند
... بود • زاور با واو مفتوح بر ازده هفت معنی دارد اول خادم را گویند
حکیم سنائی گوید • حبذا این آب و گل را برو ری کردن ز حرص • آب گل خود
مر اتر ... میان ... وز زاوری • دوم نام ستاره زهره است شیخ اوحدی نظم
نموده • بام شاخ بر آمد گل از سراچه باغ • چنانکه بر افق چرخ زاد و روز اوعش
سیوم قدرت و یار باشد شمس فخری راست • اگر بنود خلاف فرمانش • الخنم و
آفتاب را زاور • چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و آنرا ابتار نیز راحله نامند
استاد رودکی فرماید • جگر تشنگانند ولی تو نگان • که بیچارگانند و بی زاوران
... رند بود دشمنم و بعضی از فرهنگها رنگ سیاه مرقوم شده و در بعضی بمعنی عصفوری
... سیاه آورده باشد گوشته الله والعلم عند الله ... رنف و بخیل را گویند
زاوش با واو مضموم و شین منقوط نام ستاره مشتری باشد • و انرا برجیس
نیز نامند حکیم سنائی فرماید • فلک طاوس است زاوش را • که دهند آن آتش او
آتش • سید ذوالفقار شیروانی گفته • سایه خورشیدی و تیر زاوش
آمد گر شرف • سایه اجلال تو بر فرقد او روشن است • زاول با واو مضموم بلام
زده بمعنی زابل است که مرقوم شد سید ذوالفقار شیروانی فرماید • بز زاول
از بهار و الماس تیغ تیرش • اجزای زال زر را لرزان کند چو زیبق • زاویل با واو
مکسور و یای معروف بنار را گویند و انرا رازو زاو و نیز نامند فصل زای عجمی

ژاژ دو معنی دارد اول سرگشک ... باشد دوم نام دارویست که آنرا ...
ژاژ و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد چنانکه اشتر نخاید هم شود
و سخنان بی مزه را بهمین اعتبار ژاژ خایدن گویند مولوی معنوی فرماید • بر دلبر ما ...
مانند او نیست که ژاژ خاید • ژاژ ... از انکه مشهور در عدم ...
ژاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا ابنار حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید •
دل در خسار رشان خورده چندان گر کسان • کر سیه منقار زاغ از نیخ ژاغر ساختند • حکیم
ازرقی راست • بنجه خامه تو با جریده در ریختن • چو زر ساده شد ساز ...
کبوتر است که از چنگ و مخلب ... براه دیده ژاغر بر افکند از زر • ژاله سه معنی دارد
دوم شبنم بود و انگالی باشد که شدت سرما هوای صاحب را غلیظ کرده اند ...
اول تگرگ باشد حکیم انوری راست • ژاله خورشید شعله بار دا گر • در جهید برق خاطرم نظام
از زمانی ملت به شود و بر بوکهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی نظم نموده • ژاله بالی
فرود آمده استکام سحر • راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار • حکیم اسدی گفته
بکفت این و گلبرگ بر ژاله کرده • ز نرگس بی سرشک آتشین لاله کرده • سیوم بمعنی ژاله است که
مرقوم شد شمس فخری فرماید • تا غلامانش بکد رند از بجر • بکر آسمان شود ژاله • ...
گویند فصل سین ساب چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باج و باژ نیز گویند
حکیم ناصر خسرو راست • باد نیست گفت آرزو بر تو ... • جان و دل بایدت ...
یاد باز ... • دوم سنبه و مانند آن را گویند سیف اسفرنگی گفته • ...
... • گر ... او سیر کبیر ... ساب • سیوم نوعی از قماش باشد ...
... کرده • روان زهر سو رخ نسیج و ... ساده • چهارم ساب ...
و امراز سودن بود • سابوته زن پیر باشد بزبان اسپهان • سابود دو معنی دارد
اول ماله را گویند دوم اسبی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از ...
آویخته بر ان نشینند و بازی کنند و انرا باز نیخ و کاره نیز خوانند بابای مجهول و واو
معروف چیز و مخنث را گویند • ساتکین دو معنی دارد اول معنی ساتکیست که ...
خواهند دوم محبوب باشد منوچهری راست • از پیر بزد باده او کرا ...

ساتکینی ساتکینی کشش بهم • ساتکینی قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی فرماید •
ساتکینی خوردیم و جور داشتیم • دور ما در میان خلیلستانیم • حکیم ازرقی گفته • شراب لعل
... اندکی ... دیده • میان دور دو ساتکینی که کاه • ساج دو معنی دارد اول
... خواره را گویند خواجه عمید لویکی راست • چون زاغ شب ارگ دان
... مرغ و دراج • طاوس ملائکه بدروان • کشش کبک نمود کمتر از ساج
دوم ... مانند • ساجی با جیم عجمی مکسور و یای معروف سفید را گویند سیف اسفرنگی راست •
سفید ... نمود در هوای سر شکم • شکر ساجیت در گلاب سرشته • ساخت با خای
موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بند و ساز زین باشد حکیم خاقانی
راست • از حیثیت فروکش به ساخت • آینه آتش بو عذار بند صبح • ام گویند
بلند ... که یک سواره چرخ • ساخت بر پشت ابلق انداز • ساخن با خای مکسور
... باشد • ساد چهار معنی دارد اول بمعنی ساده آمده شمس فخری است • برای
کسوت خدام کهنش خورشید • ز چرخ گاه منقش طراز دو که ساد • دوم استاد را
گویند حکیم سنائی نظم نموده • خلق گشت از قدم زاهد شاد • زانکه او بود بنید دادن ساد •
سیوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند حکیم اسدی فرماید • دو رهبان ...
... کرد نند ساد • چهارم دشت و صحرا را نیز گویند و آنرا ساده نیز گویند • ساده
چهار معنی دارد اول معروفست دوم صحرا را نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده
... از جاه عشق بر آمد دلم بساده جاه • بمشک سوده بپوشید ساده زنخ • از مصراع
اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است • مسعود سعد سلمان از صفت
اسب گفته • که نقش کرده ... که پشت را کرده کوه را ... • سیوم بمعنی استاده
بود حکیم اسدی فرماید • فلک چو ایوانی شد ... • ...
پیش ساده چاکر او • چهارم نام برگ درختیست دوائی که از دیار هندوستان بیاورند
و معرب آن سادج است و آنرا بهندی تیرج گویند • سایه هفت معنی دارد اول سر را گویند
چنانچه نکون بمعنی نکون سر است و از ... مراد ... باشد دوم
... معقود مخلوقست که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی حکیم ناصر خسرو در صفت

قلم فرماید آن زرین لاغر کل خوار سیاه سار از دست و منزار است چینی تا کشته کل
همواره سینه سرکش بپردار بیزار که هم صورت مار است و هم بدسیماره دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد خوش آواز بود حکیم خاقانی
گل و جای را گویند عموما چنانچه مختاری بنظم آورده بکنف سار برآورده زانو آزاده بادی
بچشم خانه فرو رفته دیده از نار ماره و گل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند مکس
و کوهسار و شاخسار و بای معنی بدون ترکیب در آخر کلمات کفته نبود و ما [illegible]
معنی را بترتیب مرقوم نظم نموده سار لخسار بر رنگی چار پاره زن خنده زبان
چو رنگیان ابر زردی اعبری جهارم بمعنی شبه و مانند آمده ملقا بادی کفته یاران
پری سار هیونانی و کوران با چشم کوزنانی و با کودل آهو پنجم شتر را نامند
ساربان شتربان بوده استاد رودکی در صفت تاجری بنظم آورده دهشی ای تاج
دولت شماره صد قطار سار اندر زیر باره ششم رنج و محنت بود خسروانی کفته
جام بلب آمد و از غم دو سار مردم زجفا جور سار هفتم کلک [illegible] نهال
را گویند سارا خالص را خوانند اگر چه این لفظ برای معنی شناختی صفت دیگر چیزها نیز دارد
فاما ترکیب آن بغیر از عنبر و احیانا مشک در نظر نرسیده چنانچه حکیم اسدی نظم نموده
رخاک تنه جان کو با کیست رخون سه مشک سارا کیست حکیم فردوسی در وصف [illegible]
آورده چه حاصل از آنکه دانی کیمیا را مس چو زر دانکه ده رزین را ساران سرایشه مولوی
معنوی فرماید کفت ای رکوز کای یاران مرید حیف ای شمشیر بر ساران من هم او
او گوید نصیحتهای اهل دل دو از النحل مانده بیرا از حلوا اگر چاشنی زفرش خانه ما ساران
بگورستان بر بیرخشت بکر که زنسه تو ساران از یا مان سارج جانوریست خوش
آواز و آنرا سار نیز خوانند سارخک و سارنگ بارای مفتوح بکار رفته در لغت اول بود

تا سی لیسین منقوط زده نوشته باشد شیخ عطار نظم نموده به بیش آفتاب
نام بر داده چه سارخک و چو بیل آید به بیداره هبیل خود بیل اگر خود بیل گیری
چو مرد نیست دیگر بمبری انیرالدین اخسیکتی سارنگ بیل را بستان بیرزمینی زرین

لیکن شهر و نیجه بازوی هر ضرراست سارخکدار و سارنگ دار نام درختیست که آن را غال لیشه
کوهم و لیشه واد و سمه و الامسکر و نازی و ردار و لیشه خانه و لیشه غال و کمک نیز
خوانند و تبارزی شجره البق نامند سارک بارای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ
که نقطهای سفید دارد خوش آواز و آنرا سار نیز گویند در راحت بهرام گفته دو شال
بر سر کوهسار سارک که باد چنین نوروز مبارک سارج بارای مفتوح بنون زده
مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ که در اندرون بالحال سوراخ گویند تجنه فهرى کفته
چو عنقا دان و رادش حو جمعوه چو شبها زاشناو و چشم سارج سارو بارای مفتوح و
واو معروف سار وج باشد استاد فرخی فرماید از راستی چنانکه راه او را گوهر
کوزی دست سطره و ساروه و با واو مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که در هندوستان
بیشتر او مانند طوطی سخن گوید و آنرا شاروشارک نیز خوانند سارونه بارای مضموم و
واو معروف زرانگور باشد استاد رودکی فرماید هر سنگ از مزه ای بچو در ریخته چو خوشه
ز سارونه او بجبه ساز بارای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی از طوطی و مینه باشد که از کنار
هندوستان آورند و آنرا در آن ملک بیشتر زمان کلکی سازه و ساری خوانند حکیم
انوری گفته فصل سال همه خادمت از آنکه بوقت لباس آرد و هر یک ترا بدیع نگاره
سپیده و ساره زمستان دو رنگ جلغوزه حریر زرد و خزان دیبه لطیف بهاره حکیم جامی خسرو
فرماید تن بجان خاک کران سیه لستاز جنده ساره و الف کی کرنه و شلوارش دوم
پرده را نامند مولوی معنوی نظم نموده ای سگ سبر را تو کرده صد و دیده و ای ارنبس
نومید ز شکفته کل از ساره سیوم شوب را گویند و آنرا بای نیز خوانند ساری دو معنی دارد
اول نام شهری بود از مازندران قریب شهر آمل استاد فرخی فرماید شاه ملکان میر محمد که مرد
بیر از آمل و از ساری تا زان سوی بار دوم جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب
الدین جر بادقانی راست تمام صاحب عادل میان خطا باغ ابر و بر تمه خطبه میکند ساری
مجد همگر گفته بزم و ساری در باغ و طلکه ساز زنده بلبل و فاخته بر سرو لبشمی بکیرند
و بزبان هندی فوط و مینه را گویند که زبان آن ملک بوشتند یک سر آنرا نه بند ساز زند و
سم دیگر را مقنعه سارایان نام شهریست از
عرجستان شاعر گفته لبی خسرو نامور بشنی از این نشنید

چه خبر تو از احوال ملکی که در بس دم آمده بود سامان و با ساسان چه ساسانی چه سامانی
هم او گوید خاک بابان را کرند باد بیما بالی دکر کی توان مر سیاه را اهل ساسانیان
و آنکس را ساغ نام جانوریست مانند سار مولوی معنوی راست از تو شد
شاهین و باز و ساغ و ماه و سار ماه و ز تو آمد فی ماه و شکن ماه و عار ماه ساغر دو معنی
دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته جهان دام خویش از تو بکیر برده
بگرچه فرستد هما غر برده دوم نام قصبه باشد از ملک دکن به پیچی سمرقندی فرماید
شکر خدا که خیسب چو ارباب حرص و آز جاه کاسی هوای سیم او که مکرساغر ساکر قند باشد
و آنرا ساکیر نیز نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده
بیه و گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام سالار خوان چاشنی باشد
و آنرا خوان سالار نیز گویند که یکسال باز آرد و یکسال نه سال تاریخ را گویند اهل
ملکی سال بیر درختی را گویند که یکسال بار آرد و یکسال نه سال افزون نام ماه دوازده
از سال ملکی سالامه تاریخ را گویند و آنرا روزنامه نیز نامند مسعود سعد سلمان گفته
اندرسش فراموشی ان سال ان سال و مه کرانرا ز یاد فرو گرفت به نیرنگ تنبل
هندوستان و معنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند حکیم سنائی فرماید تو چه
مرو گفتار و بوسی مرد زرقی و یار سالوسی ساله اشکر نیز را گویند که در پس قلب
بدارند و بزبان هندی برادرزن را نامند سام سه معنی دارد اول اسم پسر نوح است
علیه السلام دوم نام پدر زال باشد که جد پدر رستم است حکیم فردوسی فرماید چه دستان
سام اندر آمد بجنگ بیاده شدند آن همه بیدرنگ سیوم مرضی بود بعضی بعجمی در هم مرقوم
ساخته و در شرح اسباب علامات آورده که البرسام قال الطبری هذا الاسم فارسی
والغیره مرض الراس فان البر هو الراس والسام منسوب الارض و قال الشیخ تغیره و ورم فی
الراس فان البر هو الصدر و تسمیته بلفظ ذاته و حقیقته و هو ورم حار چهارم آتش
نامند و از این است که جانوری را که در میان آتش متکون شود
سام ابزر نامند یعنی آتش اندر و در وزیح سمره را اندا خته سام سند
گفته چنانچه مولوی معنوی نظم نموده اگر بکذر رهی کفاکه نمیزند از آتش
خانه دم الکاه تو سامندر و آنرا بحقیقت کرد

زین سارین و ساوان ساز هفت معنی دارد اول معروف دوم سامان و اسبعد ایی
بود استاد فرخی فرماید بهل ایکه تو دل داری خداوند بتو این همه نعمت سلطان جهان
دین همه ساز حکیم قطران گفته مردم بی برگ را یک خوشی صد ساله بیک مردم بی
ساز را یک مدحتش صد ساله ساز سیوم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ز
هیبت نو عدو نقش شاه بنهاده بود کو نو نه مرد بکار آید نه اسب و نه ساز چهارم مهمانی را نامند
حکیم فردوسی منظوم ساخته سر تشت ایمان که زینت ساز کرد دوم دام را از تنبل ساز کرده پنجم
مکر و حیله و فریب اثیرالدین اخسیکتی فرماید نرگس جادوش به نیرنگ و سب ز
خواب سحری ببر قرنه من بیت ششم بمعنی مثل و مانند آمده هفتم نیغ باشد سازگری نام
چیزی آراسته و با نظام را گویند شیخ نظامی فرماید چو بیرده البرکه مرکب از مقام عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید از مرزه سازگری در عراق کرده اهنک با آیک عراق اتفاق ساز
کرما همه خوااااش شد ذغمه او بسیار بان شد سازمند چیزی آراسته با نظام را
گویند شیخ نظامی راست سازمند از نو گشته کار همه این
همه او افزوده کار همه سازو بارای مضموم و واو معروف السجانیت در نغمات استعمال
از لیف خرما تابند و دو رکشی آنرا بکار برند و چه دما نیزا اکنه بدان تجلیق کشند و آن یکیار
موسوم و معروفست ساز و باز در نسیان باز را گویند مولانا وحشی گفته السلام ای کسیا شاد باز با کسان
که بجو کردم باز ساز وار یعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم
نام کرمکیست از مقوله کیک و شبشی فاما از آنها بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون
آنرا بکیرند دست را بوی ساز و و بهندی آنرا گتمل خوانند و بزبان هندی مادرزن را گویند
ساسان دو معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را
بهمای داد ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و آنرا بحر
بود هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان بی ساسان
که بنا بر بابک بودند ملک را فرو گرفتند و این نیرا ساسانیان خوانند دوم گدارا گویند
از اجمال حسینی نقل نموده ساستا باسین موقوف نام دولتیست از توابع اهرمن فرا لادی گفته
در بیت اگر بی تو ای مونس سکستاسا و ساسی آشامی سالر بالسین مفتوح یعنی سارج است
که مرقوم شد و بالسین مضموم نیز آمده که از تمام ساز زند سلمی گدارا گویند حکیم سنائی

گروه سمندر گفته‌اند و اکنون بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماوراءالنهر که معدن
زر و هلاک را گویند و در صراح بمعنی رکهای زر در کان مرقوم است و بزبان هندی نام کتابیست
ساماجه و ساماکه در لغت اول با های موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح دختیان
ناسپنبه بند زنانست سامان هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی
صبر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی نظم آورده ع هر چه کردم تا ببینم روی او سامان نشد ٥ کار چون من
عاشق هرگز کجا سامان گرفت ٥ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع
اول معنی ثانی مرادست سیوم قرار و آرام را گویند کسی گفته کمی کرده حال سامان
نکنند چگونه باشد ٥ در روز محشر سامان ٥ چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی
در رفتن شیرین از ارمن سوی مداین و تغییر لباس کردن منظوم ساخته ع قبا در پیش
برنگ غلامان جست شد ٥ بره سامان لب مان ٥ حکیم فردوسی فرماید ع دو سالار
زهر سامان بلبک ٥ و از او آرید بهر دو لشکر بجنگ ٥ پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو فرماید ع
گر دست از پای که دامان خویش ٥ دامن خود برده که سامان خویش ششم ثروت
و قدرت را خوانند رضی‌الدین نیشابوری فرموده ع مرا بهر زمان در دیده دریا
نو روی معانی ٥ نه سامان ٥ هفتم نگاه مرز است سامندر نام جانوریست
گویند که در میان آتش متکون شود و بعضی برانند که بر هیأت موش باشد و از پوستش
کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و
گروهی آورده‌اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند مولوی معنوی فرموده
آفرینگر در مس گفتا که نیز سی از آتش چهارم الحذر سامندر سامه با میم مفتوح و
اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد سایر گفته ع بر کی خورد از حیات و
فنی بگشت کسی چو سایه حق ٥ دوم داغ بود امیر خسرو راست ع زخوش بیز تواند رسانید
تو افتادم ٥ رفتیت که بخواه گشت داری آنرا ان سامه سیوم بمعنی خاصه آمده حکیم سنائی
فرموده ع حفظ ایزد سال و مه در سامه کام تو باد ٥ عقد گردون روز بخت برکوکبه نام تو باد ٥
چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری فرماید ع و زین بارگاه سلیمان روزگار ٥ رفتم که سامه
به ارای بند د سامیز با میم مکسور و یای موقوف و زای منقوطه سنگی را گویند
که بران کارد و خنجر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم

سوهانرا نامند حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده ع از سیرت و سان رنگ ملوک ٥
و ملک آنچه حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سانرا ٥ در کار با میدقبول تو کنند خوش آهن
الم سنگ خراشیده سانرا ٥ سیوم شبیه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ع آن نار زبانی که عیسی دلهارا بان
اوست ٥ عود العیب من خط زنار سان اوست ٥ چهارم سلاح باشد ا هم از آنکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا بر اسب و فیل پوشانند استاد الهی ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری راست ع
صف سلاح شش اندر سان رزمی چو بر کوهی شکفته زعفران زار ٥ پنجم پاره را گویند از چیزی
چنانکه اگر کسی گوید این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد که پاره پاره سازند حکیم آذری
گفته ع گوید نه بریشم کتار ٥ کرد به امواجش لاغر ٥ گشت مجموع را چو او یکسان ٥
کرد آنگاه جمله را سان سان ٥ ششم سنگی را خوانند که بران کارد خنجر و امثال آن تیز کنند
و آنرا افسان و فسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر گوید ع شد آسمانش ان بصورت
انجم تیر گوهر ٥ و لیک از لمعه خورشید نتوان دید اسانش ٥ هفتم بمعنی بسیار گرد و لیکن او و همچنین
ممالیده جان و تن و ران ساخت که اگر بمن مالیده برسانش هفتم بمعنی
سامان آمده حکیم نزاری منظوم ساخته ع نه از ان گرسنه و لشکر نشنی ٥ نه از کارم سری پیدا نه سانی ٥
هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بکابل و یک آنرا نیز قصبه باشد سانج با نون مفتوح بنون
زده بمعنی سارنج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد اول از امانی بود که پادشاه قوی
بپادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ع بهرام سه و ساو آن شه که او را ٥ ست ها ان
جهان باج ده است و گذارنده ٥ دوم زر خالص بود که شکسته و ریزه ریزه بوده باشد و آنرا اقراضه نثار
نثار خوانند حکیم ازرقی راست ع صیقل گی این رواق از رق ٥ ایزد از ساو بر
کرانه این بعنی زر دی شود راست ٥ از زیره ساو چنین دانه حکیم سوزنی گفته ع
بیربیت تراهد تو هم قیمت زر ٥ زرچه چین ساو و شکسته چو دینار درست ٥ سیوم بوته باشد
خانه دار سفید است که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا بجای هیمه بسوزانند و نیز درمیان
کرمهای پیله بگذارند تا پیله را بران تند چهارم سودن را گویند ساوه
سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی
راست ع خاک ساوه به نسبت گهرش ٥ برده صد بار آب مارمعی ٥ دوم
زر خالص را گویند که شکسته باشد و ریزه ریزه شده و آنرا ساو نیز خوانند چنانکه نیز گذشت بافت

حکیم ازرقی فرماید ع گل لاله است پندارند ز ساوه در خالص ٥ دهان لاله از سیماب
وروی گل ز سبزه ٥ من تاج الماس نرگس خوشبوی دارد ز ساوه در و دهان ٥ ملا کوده
روی داد و مشک سوده در کنار ٥ سیوم نام یکی از نام پهلوانان توران است که خویش کاموس
بوده و در جنگ رستم کشته گشت حکیم فردوسی نظم نموده ع نخست خویش کاموس بد ساوه نام ٥
سرافراز و هرجای گسترده کام ٥ یکی قوی و خوش خلق بود حکیم علی فرقدی گفته ع ...
شوخ و خونشسته دختران ریز ٥ نه عاشق نو ز عشق و ساوه ٥ ساوتیر با واو مکسور ...
سه معنی دارد اول چیزی گران مایه را گویند دوم جامه ابریشمی ... بود که آنرا ...
سیوم سپیدی بود که بنه را که برآرند شاهی مهیا ساخته باشند ... ساوین
با واو مکسور و یای موقوف بمعنی سیم ساوس که مرقوم شد ساهوی نام معبود ... بوده
که در علم نجوم شبیه در نظر داشته حکیم سوزنی گفته ع بخت است بخواب دیده ... ساهوی
چنین نهاده نیز ٥ سابوس با بای مفتوح و واو موقوف اصول باشد سایبان چتری باشد
که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بعضی
سایبان گویند حکیم آذری نظم نموده ع چو سایبان شد نیم روز بر سر برزد ٥ ...
افق خود دستار شام نهود ٥ سایه پرک با با و رای مفتوح بکاف زده گیاهیست که چون شیر ازان
بخورد بخواب رود سایه پوش شامیانه باشد سام خوشی درخت نارون را گویند هل شبین ...
شایران با یای معروف نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید ع نارکس دیر از کال عدل
شاه معمور است و در شایران نیم بهم ٥ هم او گوید ع تحفه شیر از آسمان ... دربند
دربند شایران را آنرا شابران و شابورگان و شابوران در هر سه لغت با بای معروف بود ... و
لغت اقر بواو مجهول امامی فولاد و معدنیت از اخبارات بوبیس نقل نموده شابرگه
با واو موقوف و واو مفتوح بزاده باد را گویند و آنرا فرخی حادثه نیز گویند شابهار
با یای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بس بزرگ واقع است و
مسعود سعد سلمان فرماید ع همه شادی شابهار کرده ٥ شده شگفته بهار ... و
فرخ استاد فرخی نظم نموده ع هر چه دید شد و ستان پیل مصاف آرای بود ٥ چشمی
دارد دی و آوردی بهشت شابهار شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت
نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار احتیاج بشاهد ...

سیوم پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود و منصور شیرازی راست ع ... بسی بی بیت شانه دارم آن
بوتانه سینه صاحب ولان سنده صد شاخ ٥ مولوی معنوی نظم نموده این زمین و آسمان بس فراخ ٥ کرد از
تنگی دلم را شاخ شاخ ٥ چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب بنوشند و از قدح نقره شبنه ... در
ولایت کردستان شراب و بوزه بشاخ گاو و بز کوهی میانه شهری خورند ... لفن
غالب آنست که بهمین علاقه ظرف را که بدان شراب خورند شاخ گویند شمس فخری گفته
در کشش آن شاخ بر او با ده گران نکران ٥ ع ای جان جوانه ها تا طبع سمندر کبرد ٥ هم او
گوید ع شاخ گران لذت جوان بیش دم این جهان ٥ خیز قدح نوش و مخور بیش و کم ... السرای
پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و از آن شاه ز قرب نیز خوانند ع
مسعود شیرازی فرماید ع زبهر فضل به بیت آرد و نظم و نثر ٥ بپای شاه فلک آستان
زرین شاخ ٥ ششم بمعنی ثنا باشد حکیم فردوسی راست ع به وردی به و گفت با من بگوی ...
کرامت و ثنا و ستایش ... الغرض درنت را نامند از انگشتان ناگنف ع هم حکیم
فردوسی فرموده ع برین شاخ و این یال و این دست برد ٥ زلفم که برنام برد از گرد ع
هم او گوید ع بدین چهره چهر ماه و این فر و برز ٥ بدین یال و این شاخ و این روز گرز
هشتم جوی کوچکی را گویند که از رودی جدا شده و جوی کوچک بزرگ جدا زند یا جدا
شود و این نیز حکیم فردوسی گفته ع یکی چشمه دیدم به تنت فراخ ٥ وان چشمه راهر
سوی راه و شاخ ٥ نهم تیر زجاه یعنی مولوی معنوی نظم نموده ع پس ... از قبا در ...
شاخ کوز خند کشش یافت میدان فراخ ع دهم جوشن ... اهل حیوانات که شبیه بکرم ... حاصل
شود و آنرا شاری زباد خوانند چون زباد را در شاخ گاو پر کرده از جابجا ... زیر
باد هر آورند آنرا از ین سبب شاخ میگویند استاد رودکی فرماید ع ز انگشت ار ...
به پیاله شاخ معلم ع زبوی باد آزاری بنیر شاخ نیز معجون یازدهم استخوان پهلو را گویند
دوازدهم با بای ... از انگشتان تا پنجه را و آنرا چنگ نیز خوانند شاخابه جوی و نهری ...
که از رود بزرگ و دریا جدا شود و از ابتازی خلیج خوانند شاخار با خای موقوف دو معنی دارد اول
جای انبوه و درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که از آهن ساخته در دو سو را آنجا گوشه بزرگ
کرده بشند و بسم کشتم را از ان میانه بکشند از ابتغا هیچ و شغا هنگ نیز خوانند شاخانه نام شهر ...

کرابان است و شرح آن در ذیل لغت کنگران آمده و قوم خواهرش شافل با فای مفتوح نام [illegible]
آنرا بهندی [illegible] از هر گویند حکیم خاقانی فرماید مجوری تو که چه الوان لغت اندر خواک [illegible]
ربود قلاوره خوان خوش شاد سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی بسیار و بر آمده مانند شادوب [illegible]
بسیار آب را گویند هم شراب را نامند و شراب گوزرات دفوار خوانند شاداب بمعنی سیرآب و پرآب بود [illegible]
فرماید بید شاداب در جنت که تا سال دگر از گل و میوه او بوی همی یابی و بر زلال است [illegible]
بگوی [illegible] تصویر ز بس بود [illegible] گلک شاداب شدی [illegible] از نظاره [illegible] شادباد
پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید ده خانه نوای حجاز کن نیز یا شاد باد و بکرانش باد شادکوش
نام روز [illegible] ماهای ملکی شادبهر دو معنی دارد اول خوشحال [illegible]
خرم دل شادبهر برآسوده بود از هر سهار دهر دوم نام کنیزکی بوده شادخ با دال مفتوح [illegible]
و آنرا شاد و بایه نیز گویند حکیم انوری فرماید [illegible] جوش و شرح [illegible]
خواب خوش بود آنرا شکرخواب نیز گویند حکیم [illegible] فرماید چو شاد خوابش برانگیختی [illegible]
شادخوار و شادخواره با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و خرم آمده استاد فرخی نظم [illegible]
سوی سیه تو [illegible] و اندر میان رقیب خوش شود شادخوار حکیم اسدی فرماید [illegible]
کوی [illegible] دریای جود چه عجب گر بس ز تردست باز کردم شادخوار دوم زنان [illegible]
کویند حکیم نام خسرو فرماید جهان چون شادخواری بود [illegible] شادخوار اکنون [illegible]
به بهری و لگواری باز گردد با فرهی جوان و شادخواری [illegible] شراب خوار [illegible]
بمعنی شراب خوردن به اعتبار [illegible] حکیم ارزقی گفته در گلستان [illegible]
طبیع [illegible] چون شادخوار حکیم [illegible] آن شنیده گفته [illegible]
گفته جو [illegible] شادخوار شادداخ با دال مضموم همان شاد است که مرقوم شد شادروان با دال
مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه [illegible]
و پیش ایوان کشند مولانا حسن کاشی بمعنی شامیانه نظم [illegible]
[illegible] شادروان [illegible] امیرالمؤمنین و شیخ نظامی بمعنی سراپرده بسته [illegible]
[illegible] بود و شادش برسم مهتران [illegible] و حکیم انوری بمعنی پرده [illegible]
ایوان او [illegible] نظم آورده [illegible] در پناه شادروان [illegible]

ایوانش یا [illegible] دوم فرش باشد بس بزرگ و منقش و این معنی تمام نزد بلکه بمعنی فرش است حکیم خاقانی فرماید
[illegible] خواب از بوی شادروان خواب از [illegible] خراب افتاده صهبا ریخته سیم
تا [illegible] از مصنفات باربد که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارات
[illegible] مانند کنگره قلعه و قصر ملوک شادروان مروارید نام صوتیست از مصنفات باربد
[illegible] آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته [illegible]
[illegible] شادروان نام نهاده خسرو فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار
کردند و آنرا شادروان مروارید خوانند امیرخسرو راست نوا را نام شادروان بر او بود که
[illegible] پرده شادروان شه بود جو مروارید بارد فندند که شادروان مروارید خوانند
[illegible] در صفت باربد گوید جو شادروان مروارید گفتی [illegible] مروارید [illegible]
شادکام نام برادر فریدون بوده شادگونه با دال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول توشک بالش که بر آن خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی
فرماید بر شادگونه خفته ملک شاد و شادکام دولت رهین و بخت مطیع فلک غلام دوم
[illegible] مطرب را گویند هم او گوید برطارم جلالت کیوان بمثل فارس در بزم دل فروز
[illegible] شادگونه شادورد چهار معنی دارد اول هاله بخیر که برگرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست
[illegible] که مه کرد شادورد بناورد گاهی پلی در نبرد دوم تخت پادشاهان بود حکیم
فردوسی فرماید جهاندار بر شادورد بزرگ نشسته همه پیکرش مهش و گرگ سوم نام گنج
[illegible] خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی را امیرخسرو در قوم نظم
[illegible] دگر گنج بر شادورد بزرگ که گویند رامشگران سترگ شادباخ با دال مکسور نام شهر
[illegible] و آنرا شادخ نیز گویند ابن یمین نظم [illegible] یارب این باغ ارم یا شاد
[illegible] یارب استوارست آن یا جشمه سار ذهن [illegible] تا ابد عشرت کنان باد را
[illegible] مثل ابن یمین کالی و یف محرم است شادکه با لام [illegible] و آنرا تبارزی
[illegible] کویند بود رهای جامی راست جو بالش از همه کس بر سرانی از بخت دعی بریزم
[illegible] جون نهالیچه سخت ز خوبی شادکه بیش از این داریم و لیک قانعم زین بیش بست
[illegible] سید سراج الدین سگزی گفته گل ز شادکه رومی برون آمد بباغ [illegible]

زند و فرش همو اسقف زنده خوان آمد برون شاذنه با دال منقوطه مفتوح سنگیست [illegible]
[illegible] بشکنند وان انواع است عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و دیار هند و بستان آورند
و درد و ورم را بکار برند فصولها دردار و درچشم شاز نه معنی دارد اول شهر را گویند
حکیم ثنائی نظم [illegible] زر را گر زر باپیچ از قفل سیم درخانه [illegible]
شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند ضابط [illegible]
و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه دگی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه
[illegible] استاد معزی الدین دو معنی را بترتیب نظم [illegible] شاه غرجستان [illegible]
[illegible] آن قبله گه چون زر بست افرز [illegible] سوم بمعنی عشق آمده نام خسرو فرماید [illegible]
[illegible] هر گز زر انحش باکرا از زر عیار است زر جعبه بسیار آمدم [illegible]
[illegible] شود زر کان باشد و بلند است چهارم شغال را نامند عمادی شهریار [illegible]
[illegible] گرکه کاه فوق تسمات از پهلوی شیر سیرشار [illegible]
ناردانه نار [illegible] جای دیگر که بغایت تنگ و نازک بود و بیشتر زنان از آن [illegible]
سازند و گرته فانوس هم کنند و آنرا ناره نیز خوانند حکیم ثنائی راست [illegible]
سبک شوره [illegible] جون زنگ [illegible] جانوریست که مانند طوطی [illegible]
دیار هند [illegible] و آنرا شاری و شارک نیز گویند بعضی [illegible]
راه کن ده و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز گویند هم فرد گنج آب و شراب [illegible]
و در بعضی نسخ نوشته اند که شاه پادشاه [illegible] را نامند شارده [illegible]
از جواهر دریای روم شارسان و شارستان شهر را گویند حکیم [illegible]
شارستان [illegible] ده شاه [illegible] کوی و بازارگاه [illegible]
الحمد [illegible] بود شارستان [illegible] شارستان [illegible]
[illegible] و آنرا نیز گویند حکیم [illegible]
[illegible] شارک و شارام خسرو راست [illegible]
شاروان مصحف شادروان حکیم اسدی فرماید [illegible] شادروان گون [illegible]
[illegible] شارونه نام پسر خسرو پرویز است [illegible]

دارد شتاره با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد و آنرا بهندی
[illegible] فردوسی راست ز سر شتاره هندوی را گرفت [illegible] دست بر سر گرفت
[illegible] شکل شگفت ز سر شتاره هندوی بر گرفت دوم چادری باشد رنگین
که بغایت تنک و نازک بوده باشد و زنان بیشتر از آن لباس سازند و گرته و فانوس هم کنند و آنرا
شاره نیز گویند شاربدن و شاربیدن فرو ریختن آب و شراب [illegible]
[illegible] شاشنگ
[illegible] و لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی
کاف [illegible] دارد اول تنبور را گویند دوم رباب را [illegible] استاد [illegible]
[illegible] رباب و چنگ [illegible] شالنو نام گیاهی است که [illegible] آنرا
[illegible] شاغوله با غین معجم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی شمله دستار باشد
[illegible] ای بخت جوان بیاور [illegible] دست فرو برا [illegible] شاغوله دستار
[illegible] دستار [illegible] شاک سینه بند زنان باشد و آنرا [illegible]
[illegible] گویند شاکار کار فرمودن [illegible] و آنرا بیگار نیز گویند استاد
[illegible] شاکول با کاف
[illegible] و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود شاکند با کاف موقوف و میم مفتوح
[illegible] شاکند
[illegible] آنرا
[illegible] گویند [illegible] شالنک با لام مفتوح و نون زده [illegible] عصایری گوید [illegible]
[illegible] شالهنک با لام و های مفتوح و نون
[illegible] چهار معنی دارد اول کر دوگر دکان بود حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] در کوه [illegible] دوم
[illegible] حکیم سوزنی نظم [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی گفته [illegible]
[illegible] چهارم بمعنی سرکش آمده عصایری راز [illegible]

اگر اسپیلای نعش الملک همون لنگ است و این رقم شاماچه و شاباکه [illegible]
شاماچه است که در فصل سین از این باب مرقوم گشت شاماز نام موضعیست که گبران
در آن جا متوطن باشند شامالی لغتیست که مرقوم شد شاشش با هم مکسور [illegible]
منقوطه نام جزیره البنادق یونان زمین شامکال با ها موقوف هوای بارانی
بوده که همه جا را فرو گرفته باشد شانه مقنعه باشد که آن را از زنان بر سر اندازند
سر پوش و دامن نیز گویند شانه دو معنی دارد اول خانه زنبور عسل باشد و آن را [illegible]
وکواره نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ز به کوی تکو نامد تو عذر شش زاف [illegible]
راست ها را ولایت چون لکل از عسل شانشن دوم جام باشد سفید که از ولایت [illegible]
بیاورند و در عرب [illegible] چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم [illegible]
بلکه [illegible] که گویند چهارم پاک و فکر داشتن بود از چیزی شاندن دو معنی دارد اول [illegible]
شانه کردن بود حکیم انوری گفته تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت امام گیتی تدبیر [illegible]
جهان جا باب و خار و س عدل [illegible] فلک بدست ظفر جعد ملک میشاید امیر خسرو فرماید
ای شانه بگو بانت عمل دانی چیست زلف لیلی که بازی شاق چیست گیسوی پریشانش
تو کی دانی چیست مجنون داند که این بر شانه ز چیست دوم [illegible]
هم امیر خسرو راست تا لحاف کف تو نسج فور [illegible] چو آب شانه از روی [illegible]
هر چه غبار محن است [illegible] بد سگال تو رنج دارد جان شانده در دل [illegible]
نهال از تو شانکی سنگدانه مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول [illegible]
دوم بمعنی شان است که مرقوم شد سیوم [illegible] حکیم سنائی در صفت [illegible]
مرکبش هیئات فلک دارد که بر اعلاش خاک میباد دیگری دو دست [illegible]
چو کسی شنه و شانه آنس بو کرد و چو رعد شانه سر و شانه کن [illegible] و آن را بوبو
و بوبو و بو به نیز خوانند حکیم هزار قهستانی گفته وصال بلبل و گل [illegible]
نابوده بگیره بنوره بر آورده شانه سر بوبو و آواز هدهد را نیز بوبو گویند
چنانکه آواز فاخته را کو گویند شانه [illegible] و از آن شیانه نیز گویند
استاد عنصری فرماید بجای [illegible] شانه نهاده براسته بجای موکب کو [illegible] نهاده براسته

شانه بکی
شانه سر / سنگدانه مرغ

حکیم سنائی فرماید چون [illegible] دادو ریک شو بهر اشتاد بیت چل شانی
[illegible] و بمعنی شابورست امیر خسرو گفته بر فتح هم رکاب شاه شابور می کرد از
[illegible] گو [illegible] دور شاد روان باواو معروف [illegible] دو معنی دارد
اول نام ولایتیست از ماوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بر یکجا
طرف آن بیابان ریگستان شمس فخری گوید خصمش برهنه تنشد و بی چیز مانده باد
[illegible] دیگر کاوزا انوری شادوی دوم نام ردیفی را گویند و آن را شیپور نیز
نامند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان نسبت با سایر
مردمان اصل و خداوند باشند از آن رو شاه خوانند دوم داماد را گویند [illegible]
[illegible] خاقانی فرماید یک رضای شاه شاه آمد دو [illegible] از کرم [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید داده [illegible]
[illegible] کشت شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی گفته شاه
[illegible] لعب [illegible] مات کرده در زمان گر گوید او را شاه رضی
الدین نیشابوری راست جان شاهان جهان [illegible] چون تو [illegible]
[illegible] گوئی شاه شاه چهارم بر هر چیزی که آن در بزرگی [illegible]
[illegible] یا بمعنی از امثال [illegible] اطلاق کنند مانند شاه سوار و شاه راه و شاه
[illegible] و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه اسفرم و شاه
سپرم و شاه سپرم این هرسه [illegible] ریحان باشد و آن به تازی ضیمران گویند وجه
[illegible] ریحان که آن را پارسی شاه سپرم خوانند و اهل فرس گویند که شاه سپرغم
[illegible] از زمان کسری انوشیروان نبوده و در دیار فرس که ایران شهر خوانند نرگس
[illegible] ندادی روزی انوشیروان به ایوان مظالم نشسته بود و بار عام در داده
[illegible] ماری بس عظیم الجثه از زیر [illegible] چنانکه حاضران از دیدن آن
خوفی [illegible] قصد او کردند ملک فرمود [illegible] بر از آن رفتند بر
[illegible] ماری برسیدند ماری برکنار آن چاه حلقه زد و آنگاه در آن چاه در آمد و با
[illegible] بر آمد در آن چاه نگاه کردند در بن آن چاه مار دیدند افتاده و جان

از دست قط شده و بر پشت او عقرب عظیم نیش بند کرده و نیزه بستند و از
بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آن را نزد ملک آوردند و از [illegible] آن مار را
نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قضیه بگذشت [illegible] در آن
روز ملک نشسته بود در ایوان مظالم می رسید همان مار نیز [illegible] سر بر آمد
و از دهن قدری تخم سیاه خورد بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن
شاه سپرم [illegible] و کسری همیشه زکام داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون
از آن نبات استعمال نمود نافع آمد [illegible]
ریحان نافع بود از بهر بواسیر [illegible] داخل کنند [illegible]
بکنند اگر چه او را اسهال علاجی نبود و از بهر رعاف نیز نافع بود حکیم سنائی
فرماید چون نسیمه از شاه اسپرم از باد شمال [illegible] شامل شده [illegible]
هر جای شمائل [illegible] گویند بوستان افروز [illegible] رسته تا شاه سپرم
گرد [illegible] خط [illegible] بر آسمان منوچهر راست [illegible]
[illegible] شاه باله [illegible]
چون جوانی را که خدا کنند [illegible] و همسال [illegible] داماد
بسیار آیند و همراه داماد سوار کرده بخانه [illegible] برند [illegible]
نیز خوانند و [illegible] ساق دوش نامند امیر خسرو فرماید [illegible]
خان و الا شادی خانت [illegible] شاهلنگ باهای موقوف و نون مفتوح
گیاهیست دوائی آن را آتش سنگ نیز گویند و بتازی [illegible] الکلاب خوانند و
[illegible] شاهبه باهای موقوف و [illegible]
مفتوح [illegible] الملک بود شاهپوی [illegible] استاد [illegible]
شاهپوی [illegible] از آنکه [illegible] باشد [illegible]
شمس فخری [illegible] دولت [illegible] که خاک درگه [illegible]
ی است شاتره نام سبزه ایست که بغایت سبز و فوج بود [illegible]
و درد [illegible] شاهجان نام ولایت

شاه باله
شاهلنگ
شاهبه
شاهپوی
شاتره

مردمان شاه دارو جمشید شراب انگوری را نام نهاده و [illegible] آن چنانست
که جمشید [illegible] انگور [illegible] از آن انگور [illegible] آب انگور
[illegible] و ظرف را بدان انگور آب انگور پر کرد چون بجوش آمد و صاف [illegible]
[illegible] آن را [illegible] جمشید و [illegible] زبان [illegible] کردی چون [illegible]
[illegible] کان بود که زهر قاتل گشته پس آن را در گوشه [illegible]
جمشید [illegible] بود که او را دوست داشتی [illegible] مبتلا [illegible]
[illegible] گشته [illegible] که جواب آنست که از آن زهر
[illegible] تا یکبار [illegible] قدحی بر داشت [illegible]
[illegible] قدحی [illegible] پس چند قدح [illegible]
[illegible] روز بود که خواب [illegible] چون بیدار [illegible]
[illegible] از وی نمانده بود [illegible] جمشید [illegible] آن را شاه دارو
نام نهاد و [illegible] علل بکار برند خواجه [illegible] صاحبا
از کرم [illegible] شاه داروی لطف [illegible] شاه دارو فرماید
شاه دارو بود شراب ولی [illegible] اعتدال خوری [illegible] راگویند
شاه [illegible] راگویند حکیم فردوسی راست [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] کوه [illegible] تا سر تیغ بالای او [illegible]
شاه [illegible] شاه رود چهار معنی دارد اول رود خانه [illegible]
[illegible] آن ولایت طالقان و قزوین باشد دوم نام سازیست مانند
[illegible] اکثر و اغلب اوقات رومیان [illegible]
[illegible] بود که [illegible] آن را شهرود نیز خوانند چهارم قصبه
[illegible] دامغان و بسطام واقع شده شاه گوهر [illegible] و آن را [illegible] نیز گویند
[illegible] شاه گوهران نام گوهریست بس گران مایه [illegible] آن را
[illegible] صفه کرده [illegible] که [illegible] خسروانی گویند [illegible] که و را شاه گوهران
گویند آن گوهر را [illegible] غواص [illegible] می نوشتند [illegible] هرگا

گوهریست در دریا آن گهر منکند کجونش آزا برکشند نش بیان منعقلیس ۲
شاه تاب نام شهریست از ولایت شروان شاه نای بابای موقوف نام سازیست که
بسرنا اشتهار دارد و از شهنای و سرنای و سورنا نیز خوانند شاهون بابای مختفی
نون زده صاحب بودن و نکوه کاری کردن بود شاهوار چیزی را گویند که لایق
پادشاهان بود از در و جواهر و خانه و باغ و مزاج حکیم فردوسی نظم نموده ۲ بیاراست
لشکر شاهوار بقلب اندرون تیغ زن صد هزار حکیم اسدی فرماید ۲ بیکی خانه دید
نو شاهوار زر و گهر بام و بوش نگار مولانا کلامی راست نادیرانیان و جوج
زر و دیو از کان روزگار جو فرخ شاهوار لعل محتاج کعبه جو شوخی شرف
استان سلطان یافت شدم توانگر از انعام شاهوار ملک شاهور بابای مو
قوف و واو مفتوح بر ازده بمعنی شاپور داشت که در قوم شاهه نام شهریست
از ملک ماوراالنهر سوداباگجا بود حکیم فردوسی فرماید ۲ که شهر بد شاه راشاه
همان از هیور و جشن و خوام شای نام حلوای است شاهن بمعنی شاهین است که جانور
شد شاهین دو معنی دارد اول جانوریست شکاری معروف دوم چوب ساترازو
بسته حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده ۲ پس او دست چون دراز کند دست
باید تندرو بر شاهین ۲ بشکند امتداد انعاش ۲ بود از ین قصد بر شاهین
نظام را انست ببرد از دولت دو شاهین بکار یکی دو وزینه یکی در شکار شایگان
بمعنی لایق و سزاوار بود شایگان بمعنی لایق و سزاوار شاهان بوده یای
بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس
بزرگ بود شایگان نام نهاده و نیز هر گنجی بزرگ که لایق پادشاهان باشد شایگان
توان گفت و قافیه را که بان نگو ... هم شایگان گویند چه مناسب پادشاهانست
و آن بر دو قسمت شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نون را گویند که در
اخر کلمات بمعنی فاعل اید چون گریان و خندان و این کلمات را بزمان و گان قافیه نشود
نتوان کرد با نون نسبت نیز مثل شخ و سین و امثال آن و این کلمات را نیز با یکدیگر
و لکن قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون بود که در آخر اسما بجهة افاده معنی جمع آرند

است مثل یاران و دوستان و این کلمات را با زمان و گان قافیه نتوان کرد
و این قوافی در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی
گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در رشید و طواطی نظم نموده بلیغ عبید را
کو بجو حاکم گنج زرت شایگان معذور دار بو قافیه گر شایگان کنند رشید و طواطی گوید
اشعار پر بدایع دو شیزه منت نه شایگان ولیک به از گنج شایگان و چون کار گرد
پر شود نیز سزاوار پادشاهانست انرا هم شایگان گفتند شهید راست که
... تو بر تو حباب سفرها و ... را شایگان در کتاب زند بمعنی وسعت
و فراخ آمده فرزگانا گفته کار را میم جو بر تو مهربان گشت بجنبت فال راد رخ
... گشت شابورد بابای موقوف و میم و واو در چهار معنی باشد دوم ... ۲
... امیده بیر حکیم خاقانی فرماید و دوش چنان دیده ام که بخواب که گیلی ۲ بر لب
دریا بر آن مقام بر آمد نخل موصل شده ترنج و رطب داشت ۲ شابه و شایه اتش فراخ
... بر آمد امیر خسرو نظم نموده ۲ سرو که از شان زنان مانده او سایه نشینان همه داده
بیاد

فصل غین

غاب سه معنی دارد
اول خورد نابیز که از خورش که فاضل آید حکیم نام خسرو فرماید زان همه وعده
نیکو چو خورسند شدی وی خرد مندید بین نکته بوسیده غاب دوم بیهوده و
هرزه بیر حکیم اسدی راست کز ایشان سخنهای غاب آوری همی چشم دانش
بخواب آوری سوم چیزی بیرون از خواب شده و از کار مانده و بر بافته را خوانند
حکیم فردوسی نظم نموده خورش و خوشان چو شیران غاب بیاید نیابند دریک آب ۲
غاتفر با تای فوقانی موقوف و فا مفتوح بر ازده سه معنی دارد اول نام شهریست
... که در آنجا خوب رویان بسیار باشند و در آن سر زمین سرو خوب شود
حکیم ازرقی فرماید بری نزاد در تاشکفته گل سرخ بری نزاد دو بالای سرو غاتفری
دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی گفته گفت کوی او کدامست و گذر
گفت سر پول گفت و کوی غاتفر سیوم یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
نظم نموده کوی غاتفر نام سالار شان بجنگ اندرون نام بردار شان جنین گفت

گفت با سرکشان غاتفر که ما را بد آمد ز اختر بسر غارج با رای مکسور بجیم زده
صاحب فرهنگان شیرا بیکه در وقت صبح بخورند گرفته اند و غارجی بمعنی
صبوحی حرف ... ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد منت کرده اند
بوسلیک گفته زمین خوشی نه بینند ... غارج با دوستان یکدله گیتی بادام
اندر و مجلس بیابک و ولوله ۲ شمس فخری راست ۲ مدام غارجی ... جام در دولت
در اند از دلش ... غارج و حکیم بزاری ... غارج بمعنی ... ساخته
بمعنی ساقی منظوم ساخته غارجیت ۲ غار جام تو به کند از شراب ... ابو
در بیم باب ... غار و غور بمعنی هیچ
و هیچ و فتنه و آشوب حکیم سنائی راست هر که انبار جو مور بود ... بک
غار و غور بود غاره بمعنی غارج است که در فوق گذشت غاز بازای منقوطه پنج معنی دارد
اول بنبه بود حکیم بوزنا فرماید زهر یافتی تار و بود مدحت تو برند غاز بجی
شاوان ز غوزه فرخ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه بیز ... بمعنی شکاف آمده و
معنی را بترتیب هم حکیم سوزنی نظم نموده غاز از پهلو زند بر باد عدل پهلوان ۲
چرخ عنقا دار متواری شود از بیم غاز صعوه در ظل همای عدل و داد پهلوان
ظلم را بر ترداهند رغاز غار ۲ چهارم نیاه زر را گویند مولوی معنوی راست شود دعی به
غاز و نشود دهی به ناز شود دهی به ناز و دهی به نوز بجشم برهم زدن لیشم که ...
مانکه توان رشت و آنرا تبازی نکنت نامند غازه سه معنی دارد اول سرخی باشد که
زنان بر روی مالند و آنرا الگلونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۲ بی غازه و بی گلگونه
گل آن رنگی یافت کازو خفته از پرده مستور بر آمد امیر خسرو نظم فرموده گلگونه
و داشت سیه روئی گونین غازه بجز از لعبت و غار بباید دوم بمعنی صدا و نوا
امده حکیم آذری گفته ای ... گفتگوی آوازه کان چو طنبور گشت بر غازه سیوم
بیخ ذخ و بیخ بر را گویند و ازاوه نیز خوانند مانند دم غازه و بر غازه دم غیره و بی
غیره و به این معنی بدون ترکیب دسوار این دو محل بنظر رسیده غازی دو معنی دارد
اول لولی و ریسمان باز را گویند مولوی معنوی فرماید بر زلف شبان غازی جون دلو

رسن بازی اموخت که یوسف را در قعر چه یابد مجد الدین بیلقانی راست ۲
... بازی سالک نشیبه نشوذ بصورت که عنکبوت غازی گرد دارد ... بر ابنای
دوم ... رود ده بیز ... الطعمه گوید از شوخ اسب غازی اسب الکن ... کرد
در ... لوت خواران باشند شهید غازی و در زبان ... را گویند که جهة اجزای
... با عدای دین حرب نماید غاژ بازای عجمی دو معنی دارد اول مرد دهان فراخ
... دوم فاریز غاش سه معنی دارد اول عاشق بود که عشق او با علاو ... و در جه
رسیده ... شمس فخری نظم نموده چگونه دولت از در کش کند دوری به بی صفت
... در اسپ ملتوی عاشق دوم خوشه غوره بود سیم غباری بود که از الجهة نم
... او را با سنگ نیز گویند غاک بمعنی فتنه و آشوب بیز غال سه معنی دارد
اول ... غلطیدن بود دوم اشیانه زنبور را نیز گویند سیم سوراخی بیز که جانوران
... گفتار و شغال در و با کته خود در زیر زمین سازند یا چو با نان که جه گوسفند
در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند با شهنگام در اینجا بوده باشند غالوک با لام
مفتوح و واو موقوف کلوله را گویند که از گل کروه بیندازند حکیم فردوسی نظم نمود
... افکنند بجز بر دشت داغ گهر زد بغالوک بر تیغ و ماغ خسرو انداز است کمان ابرو
... گشته هلال ستاره بکیر غالو کها سیم اندود غاو دو معنی دارد اول گاو را گویند
دوم کوی بیز که در زمین بود غاوشی با واو مفتوح بشین منقوط زده خیاری بیز که
... نگاه دار ند شمس فخری گفته با لب حسرت را چون وقت رزم بیغ از پیکره وجود
در ... غاوشی غاشنگ با واو موقوف و شین منقوط مفتوح بنون زده و کاف
... بیز که بر سر آن سنگی از اهن نصب کنند و آنرا بر سر بین گاو بکلانند تا شند و نیز او
... از ترکیب گاو ... جو غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی نیش تند بود شمس فخری راست
چه گاو ... حکمت برای ادب ... او را اگر گاو شنگ غاو شو در ... معنی
غاشن که در فوق گذشت مترادف است

فصل فا

فا دو معنی دارد اول سر کیش بود سید اشرف راست یک فاو منش نگار ... سرو
... چشم یک مسند نشان بکثرت سبک روی باد پای دوم ... کلمه باد به استعمال

استعمال کنند چنانچه گویند که فلان گفت اراده آن بنز که با و گفت مولوی معنوی
فرماید جادوی که بر از قصه برد روی خورشید فاما مکابره د کمال [illegible]
منعم سبز و وار گوشه نشینم نه چون مگس بنشینم از و بغیر هر جا که فارسیم
فارسیس با تای فوقانی مفتوح براء زده و سین مکسور و بای معروف اسپندان
باشد و آنرا فاشس ابسز نیز گویند فانوریدن و فانولیدن با تای فوقانی مضموم و
واو مجهول دور ترشدن و لکمه رفتن و رسیدن بود فاراب در بعض از کتب اوبا
الباب مرقوم نموده اند که اسم ولایتیست در دیار ترکستان و بقول صاحب
لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاد ساغون واقعست و مولد ابو نصر بوده و از اینجا که
سراج گویند فاز و فازه دهان دره باشد و از اباسکی نیز گویند ابن حوزه
گفته هرکه دهن باز بود غافل است فازه ز خوابست و ملال دلست هم او گوید
خواب که سیر گند پس از چه غنچه را فازه چرا آید مگر حاجت بتعبیر ار نه فاشس با سین بفتحتین
منقوطه موقوف و راء مفتوح بسین زده بمعنی فاشرسین است که مرقوم شد فاغ و فاغیه
در لغت اول با غین مکسور بر او زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح و تاء
محتوی گیاهیست زردی مایل و خوشبوی و مانند گل زنبق دراز و اکثر و غالب در دیار هندوستان
شود و از آنها هندی رای چاپه گویند و را ضیاء در خلوه لغات عربیه مرقوم خواهد گشت
ان شاء الله تعالی فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود سیم وام
گویند و این لغت بهر سه معنی با دال مراد است چنانچه سنائی فرماید زر فام
جان از بهر عارفی سیمین فاشس چون تقاضا کرا وست با که نیست [illegible]
فاشس چنانچه سوزنا راست فام داران تو بکشند همه شهر درست [illegible]
گیتی تهی از فام ده و فام گذار چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد [illegible]
شهاب الدین که در علم انشاء و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست فامره
نام شهریست نزدیک به فارس که از آنجا مشک خوب باشد فانه سه معنی دارد اول همین
بانه است در فصل بای ابجد از همین باب مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید در شب [illegible]
شو از رخ میندیش کاندیشه و ترس آن همه اشکال زمانه است کاینجا نبود رخ همه [illegible]

مرهمست لیکن پس در و هم تو مانند فانه است شمس فخری گفته دشمنت
گرچه آدمی شکلست نیست کمتر بسی ز بهتانه سر او را نهند کاران در میان نهای
جولاب چون فانه دوم حوض فواره بود پس کوچک خواجه عمیدی لویکی نظم نموده
بنیش زنبت تو جرم مکنوب به نزد همت تو بحر فانه سیم مخفف رفانه باشد
حکم تو شیو تر است بنیش تو بند و بنو قد [illegible] ملک بر مه دی دریلیک فانه اشتر
فا داشتر بمنزه رسوائی عمیق کجاری روا است پس کمی کف تو در روی کار بحر شبر منده
گشته و فا دار فاید با ملکتانی مفتوح کلمه ایست بمعنی تا و تازی حتی گویند حکیم
قطران نظم نموده خداوندست و میر و میرزادست ز عهد و عصر آدم فا کنون
فصل الکاف کاف کابک و کابوک با بای
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اشیانه مرغان را گویند عموما و خانه کبوتر
را خصوصا سیف اسفرنگی گفته اکه طبعش در کبوتر خانه روحانیان از روح
ز روف افلاک کابک گند حکیم انوری در مرثیه گوید تو بر ورده کابوک آسمان بودی
از آن قرار نکردی در آشیانه دیست دوم سبد چند باشد برهم دوخته به تنور به بندند
تو از از ارفینده و کابوک نیز گویند کابج و کابیج انگشت کهین را گویند و ا
تر انباز ی خنصر خوانند شمس فخری است چون با استحقاق شناسی ممالک
جز تو رو نیست خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابج کابیدن بمعنی کاویدن
کندن و شیخ کمال خجند در سحا گفته خدایا که کوه سهند از دیده تراداد بسی جو
کوه سراب شد کو هکن حند کاو یدنش نکه دارادت با نزرکان مکاتب
کاپیله با بای عجمی مکسور و بار مجهول دارو کوب را گویند کات دو معنی دارد
اول نام شهریست از ولایت خوارزم که نزدیک خوارزم واقعست
حکیم انوری فرماید مرحبا ملک خراسان داد یزدان کات از بلای [illegible]
خالکاره کر کابج کات دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر بهم گویند که حوج
کمچون آنرا نکارند تا مغز ما را آورد کاتوره با تای فوقانی مضموم و واو
معروف سرگشته و حیران را گویند منوچهری گفته ان بلبل کاتوره برحسته زنگوره

جون دسته طنبوره کرد بنجر از جنگل کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند که جمشید که آنرا تا چهار جشم
کرد اول را کاتوزی نامید و گفت که در کوهها و غارها جا کنند و بعبادت حق تعالی
هم مشغول باشند و گروه دوم راهیاری خواند و گفت سپاهیگری نمایند و سیم را
نام نسودی نهاد و فرمود که کشت و کار مشغول کردند و جماعت چهارم را اهنوخوشی نام
داده و ما گرفت که با نواع حرف دار بند چنانچه حکیم فردوسی فرماید گروهی که کاتوزیان خوانیش
برسم پرستندگان دانیش جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی بر دکر دست بنشاندند همی نام نیساریان خواندند کجا شیر مردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشور زنند
نسودی سه دیگر گره راشناس کجا نیست بر کس ازیشان سپاس
بکارند و ورزند خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند چهارم که خوانند اهنوخوشی
همان دست و رزان و پیشه وری با سرکشی کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه
براندیشه بود کاج شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آنرا تازی احول خوانند مولوی معنوی گفته
اگر احق برداشتر ای کج کاج تا که کالای بدست باید رواج دوم بمعنی کاشکی بود خواجه
حافظ شیراز راست جوانی سنگدل جان من ز سنگدلی دل ضعیف که از نازکی بود
جوز جاج فتاد و رد ل حافظ هوای چنین تو شهر گفته بنده خاک در تو بودی کاج سیم
نام درختیست که آنرا نارو و ناژو و نوژ نیز گویند این شعر راست رونق ورنجه کرد الم کرد
دلف جمن از قد چو کاج و شاخ یاسمن سرو و شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ولی
زمانه کنون جز برکزد در درودن حربه و ساقی که مار نیست بر عزا امتداد چهارم سیلی بود
مولوی معنوی نظم نموده کسی کو گر دل سلیم دارد ز کتمهای ما دارد بر تاج اگر [illegible]
آور عقل سرکش بزن برگردنش اندام دو صد کاج حکیم انوری فرماید خصم در
مجلس تو مسخره وار گردن از کاج در نه ورزیده پنجم انگبینه را گویند و حشت و گلخ
و طروف گلگر بر زبر آن انگبینه رنگینه باشند کاجی نامند و جز در زبان جاری تبدیل جیم عجمی
بشین منقوطه جایز داشته اند ان بکاشغر انتشار یافته با اکثر تو یب کنند کاشغ
گفتند از بن هیچ لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی احولست کیم تاریست و لغت ششم بمعنی انگبینه بود

[illegible] سه لغت دیگر که در وسط و فوق شد بهم تازی و هم جمع عجمی هر دو درست شد تا
[illegible] میانه قوری که از او برکاج گویند کاچار و کاچال با جیم عجمی اسباب
خانه را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید در طلب آنکه به ندیه دست زیروز بر کردی کا
کاچار خویش خیره به اودی به پشیزه جهان در کرانمایه و بنا خویش هم او گوید
یکی نشکفتی بستان بستانی که هر یک چه بازار و کاچار دارد شمس فخری گفته
بجمال کاواره فورد که در تبت کلاه داری شوکت و شود یکی شال ز ترک تا ز حوادث
[illegible] ماراه نه خان بماند و نه مان نه رخت نه کاچال کاچک باجیم عجمی مفتوح تارک
سر را گویند بوزر منسی گفته زخم خوردن بکاچک اندر زم خوشتر از طعنه عدو
[illegible] یار کاچه باجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ریح باشد و شیر از آن ان که خوانند حکیم نزاری
[illegible] غلط شاه ان بکاچه و ریش و زدرون سوختم ارو ویرانه کاچک و رشک
دوخت جوی کبرک و محبک و گنج دانه دوم بمعنی خوف و رعب آمده دراکنت بهرام گفته
چون نامه ز خنجر کهای چه آمد دلش در شادی و در کاچه آمد کاخ سه معنی دارد
اول قصر باشد دوم بالا را گویند سیم نام قصبه ایست از مضافات توس کاخر با خای
معجمه مفتوح برقان باشد و زردی را که در زراعت افتد نیز گویند کاخه با خای مفتوح دو معنی
دارد اول باران بود دوم برف را گویند کاد بمعنی حرص و نشره باشد مولوی معنوی
[illegible] رهزنی کس را که لقمه نان خورد زانکه آن لقمه را بار کاوش برد هم او گوید
بان وان جا او ویش کم کنید جو که کاو دارد کره محکم کنید کار دو معنی دارد اول
معروفست دوم جنگ باشد و از آن کارزار و بیکار نیز گویند استاد فرخی گوید ای
رکاو آمده و روی نهاده بنکار تیغ تو همی سر بگزد بد از کار هم او گوید که
اندر جنگ با شمشیر همدست که اندر هستها با شیر هم کار کاراب شراب خوردن
[illegible] حکیم خاقانی فرماید بس بس ای دل ز کار آب که عقل هست از آب کار او
بیزار هم او گوید مرغکی کار آب گوهر بر دکار آید صبح وز چون دمید باد بود
بکار آب کارای نام جانوریست که آواز وگوشش بغایت حزین باشد حکیم خاقانی
فرماید قمری ز تو پارسی زبان گشت کارای کارنامه خوان گشت کاربان قطار

شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی فرماید بیاورد لشکر کوه و بیشه
هر گوسفند ار غند در گذشت شتر بود بر کوه صد کاروان بهر کاروانی [illegible]
ساربان و درین روز قافله را خوانند **کارتج** با رای موقوف و تای فو
فوقانی مفتوح عنکبوت را گویند **کارتنه** با رای مفتوح بتای فوقانی [illegible]
ششمیز هم و آن را شبکیت نیز خوانند و بتازی حلبه و بهندی میتهی گویند **کاردار**
وکارداران وزیر شد زرادشت بهرام گفته درین فرحت زمال کارداران
گشت ای شه یکی محرف از هزاران استاد روحی فرماید نیک اختیار کرد خداوند ما
وزیر زین اختیار کرد جهان سربسر ببر تا زو همه جهان جو خورنق شد و سدیر **کارزار**
جنگ جدل بود حکیم سوزنی گفته بغنیمت امینم تیغ تو ملکا بلالا کاشتن در شت
کارزار تو باد **کارسان** ظرفی هم مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و نان
و حلوا و امثال آن در میان آن نهند و آن را کرسنان و جاشنیدان و جاشکدان نیز
خوانند **کارکیا** دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید سر فرو برد
دی تا بر سروران سروری شیم جاگیر کرد تا کارکیائی یافتیم مولوی معنوی نظم نموده
عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کارکیا دوم هر یکی از عمال [illegible] بود
هم معنوی مولوی راست ای معدن نور صفای شمس تبریزی بیا کاتبی [illegible] کارکیا با تابش
تو خامده است هم او گوید گفت اطفال متنداین اولیا در غریبی فرد از کار کیا
کارنگ صاحب طرب و جرب زبان هم **کاروان** بمعنی کاروان است که مذکور شد حکیم
فردوسی فرماید بدستور فرموده تا ساروان همیدون آرد دهار [illegible] صد کاروان
حکیم سوزنی راست یکی کوانست که یکی کاروان خور کرد آوخت بر از علف کوه [illegible]
کاروانک نام جانوریست پرنده که در کنار های آب نشیند **کاره** [illegible]
را گویند **کاری** مبارز و جنگی را گویند استاد فرخی فرماید سالار سپاه ملک [illegible]
محمود یوسف پسر [illegible] آهسته کاری **کاز** و **کازه** با زای منقوطه و افتخا دو معنی
دارد اول خانه هم چو کای که از چوب و نی و علف سازند چنانکه پالیزبانان
و خزار عان بر کناره پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی نظم نموده شعر

بلبل [illegible] خلاف بلبل زود افتد از بهر زار بکاوستان و نکاه بکاز مولوی معنوی
گفته [illegible] میری و ز آوازه ایست همچو درویشان مرا و را کازه ایست
او گوید امید وصل تو شنیت درون [illegible] فرو کرد او در کازه گدایان سلطان بکوبه
[illegible] دوم شاخهای درخت هم که صیادان از آن لتها و جز آن را گویند بر یک طرف
راه فرو برند تا جانوران از آن راه کرده بطرف راه آیند و آن را ادامه ادول نیز
خوانند شمس فخری فرماید بپای خود بدامگاه آیند نخجیر اگر بنام او سازند کازه **کاژ**
دو معنی دارد اول احول را گویند حکیم ناصر خسرو راست ای تیغ زبان
احمق بر قافله زار جهنت بطلع مانده سوی نان کسان کاژ حکیم سنائی نظم
نموده از فضیلت و ظریفان پاک شد و روی زمین در جهان منشت بخیل و کور و
کاژ و لال ماند دوم درختیست که آن را کاج و ناژ و تاژ و نوژ نیز خوانند و
آن را بتازی صنوبر گویند اثیرالدین اخسیکتی گفته غرض چیدن و همی ست اگر نه
تراشند ز کاژ نوژ نیک روزه شتر کجا ر **کاژغ** بمعنی کاج است که مذکور
شد **کاژیره** با زای عجمی مکسور گیاهی است سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل
کنند و جامه‌ها بدان رنگ کنند و آن را خسک نیز گویند و بتازی معصفر خوانند کمال
اسمعیل راست اشکم که ز خون برنگ کاژیره شده است و در فتح آن دو
چشم من حره شده است و در فتح آن دو چشم من خیره شده است از دیده بیچاره من
[illegible] کابی آب ز سرچشمه دل تیره شده است **کاس** دو معنی دارد اول
کوس هم و آن نقاره بزرگ بود امیر خسرو راست هم او رکیت در کاس [illegible]
زبالی هم او گوید در کاس نوبت دوال هم او گوید دمدمه کاس با
آواز خوش کوس زده با فلک کاسه وش دوم خوک ز را گویند و [illegible]
طبسی نظم نموده اندر گفتش ان تیغ درخشنده شب داج گفتن تو که ز جنگ از مرو
کاس بر آمد **کاسان** نام ولایتیست از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت و
[illegible] است سیف الدین گفته کرده کلش از برکاسان خوزده روشن
از ظرف کاسات **کاسانه** مرغ هم سبز رنگ که در ولایت [illegible] بسیار

عمق [illegible] راست چند بوی طرق بو نانی زانکه از بهر قوت شهوت
هسته کاسانه می نیاسانی **کاست** بمعنی کاسته هم امیر معزی نظم نموده
[illegible] و روشن تیغ زاست بس کاهش و سورش [illegible]
گر نسیم توئی مرا جوابا بد سوخت ور ماه توئی مرا جوابا بد کاست **کاسپور**
[illegible] در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی [illegible] و آن را اسپغول [illegible]
و کاسه و ریکاسه نیز گویند حکیم [illegible] گفته بروی صفت [illegible] از رخ یا سپغول
اعضانش بچون [illegible] مولوی معنوی فرموده از آن بچه دل [illegible]
که بجانش روجون [illegible] **کاسکینه** با سین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای
موقوف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آن را سبزک نیز گویند [illegible]
خوانند **کاسمه** و **کاسمون** موی خوک هم که کاسه خوک را گویند و کفش گران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی بر بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش
سوراخ کرده کاسمو را با رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و تازی
هلب خوانند استاد فرخی در صفت [illegible] نظم نموده جو کاسموی [illegible]
های او همه رگ جوش زرنگ در حنان او همه بار جکیم سوزنی [illegible]
آب تو از تفازه گسست وز کاسموی کم بیش تو زمیش همه رنگ تو [illegible]
کاسه دو معنی دارد اول معروفست دوم طبل و نقاره بوده استاد فرخی [illegible]
[illegible] نظم نموده دهل و کاسه همانا که همی زان نزنند تا بجنبد خروش [illegible]
بر دل بود نشمر کمتر بار **کاسه لیست** [illegible] سیف اسفرنگی گفته [illegible]
خوب گرد [illegible] کاسه لیست ور نه شدی خشک شیر دایه اطفال کان **کاسه دروب**
الکلیل [illegible] را گویند و آن هشت سیخ ده است مانند تاجی بر دست [illegible]
در میزان و عقرب **کاسه رود** نام رودخانه هم حکیم فردوسی گفته [illegible]
از کاسه رود [illegible] **کاسه گر** چهار معنی دارد
اول معروفست دوم نام نواختیست از موسیقی [illegible] مجیر الدین [illegible]
حالت سرو جانست که ذوقی دارد نفس بلبل و ان دیده [illegible]

سیف اسفرنگی راست نوبت گر باز نی جون بنشاط سور او هست و
[illegible] کاسه لگن [illegible] نام خطیست از صنعت خط که در جای [illegible] بوده
و از آن خط کاسه [illegible] میسکوبند [illegible] نقاره نواز را مانند **کاسه گر** دارا گویند
[illegible] نموده در طریق کعبه جان [illegible] کاسه را [illegible] از پی دریوزه
جای کاسه گردان دیده اند **کاسه یتیمان** بمعنی کاسه درویشست که [illegible]
کاشانه خانه محقر را گویند شیخ سعدی راست جو خلوت در میان اید نخواهم
[illegible] تماشای بهشت [illegible] جون دیدار بینم و این لفظ را بر [illegible] و مرغان
نیز اطلاق کنند جنانچه [illegible] از [illegible] اهل [illegible] هر کجا جوی از انکه
هرگز از کاشانه نرگس [illegible] **کاشمر** نام قریه ایست از ولایت [illegible]
[illegible] و آن را کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو
[illegible] طالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگر را در [illegible]
طوس و عقیده مجوسان آنست که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده
[illegible] متوکل عباسی [illegible] عمارت جعفریه سرو را که
[illegible] اشتهار داد و حکمی بطاهر بن عبدالله [illegible] که در آن وقت
حاکم خراسان بود نوشت که آن را قطع نموده بر گردونها نهند و شاخهای آن
[illegible] بر شتران بار کرده ببغداد فرستد جماعت مجوسان پنجاه
هزار دینار میدادند که آن را نبرند طاهر بن عبدالله قبول نکرد [illegible]
[illegible] از عمر آن درخت تا سنه [illegible] و مابین [illegible] هزار و چهار
صد و پنجاه [illegible] که آن را ببرند طاهر بن [illegible] سال گذشته بود
[illegible] کردند و دوران درخت [illegible]
[illegible] گویند که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و [illegible]
[illegible] و جانوران مختلف النوع [illegible] از حد شمار [illegible] در آن درخت
آشیانه داشتند چون آن درخت بیفتاد در ان حدود زمین
[illegible] و [illegible] بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف

و فغان از حد حصر بیرون آمد چندانکه هوا پوشیده گشت و با نواع
اصوات خویش نوحه و زاری سر کردند و گوسفندان و گاوان که در سایه آن
می بودند همه ناله و زاری آغاز نهادند مخرج تنشه آن تا بغداد نقل نمودند با نقد
هزار درم و نشانهای آن بر هزار و سیصد شتر محمل منعم بود ند آن درخت بیک
منزل جونه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند امیر معزی
فرماید ✻ زگر زار چو بر کاشمر اندر ✻ سر و بالا چو تو بکاشمر اندر کاسه دو معنی
دارد اول یخ را گویند استاد رودکی راست کرفت آب کاسه ز سرمای سخت ✻ چو زریخ
ورق گشت برگ درخت ✻ دوم بمعنی کاسه است که مرقوم شد کاسنی با یای معروف نوعی از سبزی
که روی آن انگبینه برینند و نقاشی کنند چنانچه تشبیه بجای کند و نوعی آن در ذیل لغت
کاغ مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید کاشی را آبرت بهر خورده تا گل کارون بیخ فرو بر دهد او
گوید لم کاشیت خانه یا چینی ✻ دل بگیر د چو خویش بنشینی ✻ و بابای مجهول مخفف کاش نیز را
گفته کنون در وحشت مانده از دوست بادی ✻ که کاشی منزلی در نزادی هم او گوید ✻ زخط
افتان نو باری ✻ و کاکاشی که بودی که یاد کاری ✻ کاغ سه معنی دارد اول
گوید حکیم قطران راست ✻ از ابر تیره برق بباید بروز پاک ✻ چون زیغ داغ باران از برق و کاغ
دوم قنبل را بیخ حکیم سنائی فرماید مبین در این تو کرسنه چو زاغ ✻ خوداو میکند رنجه کاغ
مولوی معنوی گفته ✻ چندان شراب رکیک کنون ساقی ربیع ✻ سرمستیان خاک این فیض
کرده کاغ ✻ سیوم ناله و فریاد بود چنانچه مولوی معنوی فرموده ✻ الکناشنهای جان را آتش
او کاغ کرد ✻ ناقسون میخوانند خلق و بر دل او نیشه میزد ابوالفرج رونی نظم نمود چه سخت
آن براق خواهیم یا رب ✻ که هر چشمی برشته ها بل ✻ بیچ زن گوس خورده کوپال بچک
زو هم کاغ را خوانند مخصوصا مولانا عبدالرحمن جامی گوید جامی از نطق زبان بست چو نشنا سد کس
نکته طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ کاغک با غین مفتوح بکاف زده بمعنی کاغ و نوعی بیخ
کاغ کاغ با کاف کلاغ و زاغ باشد برهان الدین بزار گفته ✻ شد زلون محقق چون خانه صباغ
باغ ✻ زاغ بیرون زد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ✻ کاغنه با غین مضموم و نون مفتوح و اختفای های
جانوریست سرخ زهر دار و بر و نقطهای سیاه بیخ گویند بسته در میان بالیز

جل فریاد کلاغ

میان پنبه و آزا تیا جده و سازد و بتازی اترز ازروج خوانند کاف مخفف شکاف بود
حکیم فردوسی فرماید همی موی کافی به پیکان تیر ✻ همی آب کردد ز داد و نوشیر حکیم اسدی را است
بیابان کونه ز دیو و کوه کاف ✻ که سیمرغ از زیر در کوه قاف ✻ و کافتن و کافیدن مصدر آنست
کافور جوداته نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل لغت جودان مرقوم خواهد شد ان اله تعالی کافوری
نوعی از گل با بوته بود که آن را بابونه گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند کاک
سه معنی دارد اول مرد را گویند شمس فخری راست ✻ کر به برفرزند مگس و دوست سوخت
ای مال من دل زن و کاک ✻ سیم نان خشک را گویند و گوشت را که خشک کرده قدید سازند
کاک خوانند و مردمان بغلط آن را قاق گویند چه تحقیق این لغط پارسیست نه ترکی و ترکی
و عیار کلاچ پارسی را باتفاق جمهور قاف نباشد پس معلوم شد که گوشت خشک کرده کاک باید گفت و
ماهی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطه خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه حکیم انوری در
رنگ لاغری گفته ✻ دوش چون اتفاق زمانه خویش ✻ سوی کوه هستی کاک شدم ✻
القصه تا بر دن ورشیش ✻ همچو لابه در مغاک شدم ✻ غرض که حکیم انوری کاک
بمعنی لاغری و خشکی را با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشک پخته باشند و
گویا این معنی هم از روی معنی که پیشتر از این مرقوم شد خاسته امیر خسرو در قصه گوید یکی
کرده سبز انگیخته کاک جو کرد و قرص خور از سبزی سپهرش آن ✻ پنجم اطعمه فرموده
شیرش تو خود آب از سر کاک زی ✻ همچو نان تنگی چنان سبزی بتوان کرد ✻ ششم
ماهی را گویند چنانکه آفتاب را کلیچ نامند رضی الدین نیشابوری نظم نمود ✻ نداشت
بهره ز علم که اوج مهر جست ✻ بزر در روی موسم از آن قبیل که کاک ✻ هفتم نام
قلعه ایست از قلعه آذربایجان کاکا سه معنی دارد اول بمعنی تقلات بیخ حکیم سنائی در
روش مکتب دادن اطفال گوید ✻ که خوانده نخواهد زود دوال ✻ که شهایش بگیرد بخت
و بال ✻ در کنارش نه آن فغان کاکا ✻ تا شود سرخ چهره اش چو طلا ✻ دوم برادر کلانرا
گویند سیوم غلامی بود که در خانه پرورده بیخ کاکه نام بازیست آن چنان بود
که یکی کس بر سر نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاکا و حریفان از اطراف او
درآمده در ستاق گیرند و گویند کاکا و او همان طور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان

دود هر کس که بپای خود برساند بجای او نشیند و آنکس با دیگران همچنان بازی کند
سمان سلوک نمایند که مرقوم شد حکیم آذری نظم نمود ✻ ککا و چنبه دل راز بیخ و صافی کن ✻ و لهو
لعب چه بازی چو کودکان کاکاو ✻ کاکره با کاف مکسور و رای مفتوح کلک میان تهی را گویند
کاکو و کاکویه دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و او را خالو نیز گویند دوم نام یکی
پهلوانیست از نبیره سلم بن فریدون که بدست منوچهر کشته شد بود حکیم فردوسی فرماید
همی کر بود ✻ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ✻ کاکو ده اویس بیخ که نوشته شد کاکوش
را گویند کال شش معنی دارد اول خم را گویند امیر خسرو راست ✻ بیچ مینا بیت تنگی آن را
دیخ زد فلک سکنه از این تنت ماه کال ✻ دوم جائی بود میان کال یعنی میانه جائی دوم
خسرو فرماید این وصف آن حبابیت که از رشک رای اوست ✻ بشکست هلال را کرفت
از میانه کال ✻ سیوم بمعنی ژولیده و درهم شده بود شیخ سعدی فرماید ✻ آذین خور
موی کالیده ✻ بهی سر که بر روی مالیده ✻ چهارم چیزی را گویند پنجم کوه یا حنظل
نوعی از گل بود کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع بود حکیم سنائی نظم نمود ✻ چو با
آموختن از حرص آنکه رنجش کاندر شب ✻ چه دزدی با چراغ آید گزیده تر بود کالا
خسرو فرماید ✻ راحتی مینمود بدل و دیده منع او ✻ این دزد در تفحص کالای دیگر است دوم
بانگ و فریاد آمده از کتاب زند نقل نمود کالار دو معنی دارد اول آب کندی را گویند
که بسیار عمیق باشد و کنج رمای آن بکار نداشته بود بمثابه که اسب و آدم از آن گذر نتوانند
چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائی که کالار است هیزم نیست و جائی که هیزم
است کالار نیست و مطلبش که ~~هیزم~~ این مثل را میگویند که هر جا که کار بیخ هیزم زود کشته
میشود دوم سنگ تنگ را گویند کالب با لام مضموم کالبد بیخ و از آن کلوب نیز گویند شیخ نظامی
فرماید ✻ این من و این من که درین کالبست ✻ هیچ مگو جنبش این قالبست ✻ کالبار با لام
و بای مفتوح و واو مجهول نوعی از ماحضر بیخ که درونش بیرون کنند و آن نباتیست که نانرا ز
بنوان گوشت کشته ریزه میکنند و در دیگ اندازند و کشک را با آب ترم کرده با روغن و اندکی
زیره و فلفل بر زیر آن بریزند و سر جوش داده فرود گیرند و بخورند کال اسمعیل آنرا
خواجگان با نوا اکنون خورند کالی و تماج و لهت سعدی ✻ بینوایان نیسه بخود

که بجای کاکوش یعنی کالفته و کالفه با لام مضموم بفا زده و تای فوقانی مفتوح وا
اختفای ها آشفته و سر اسیمه شده امیر خسرو فرماید ✻ یک چنبل خوک دار در افتاده ✻ بر کمند کرچه دیوانه
کالفته کالک با لام ~~مکسور~~ مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آن را کال و کالیه نیز خوانند امیر
خسرو فرماید ✻ لابد آنکس که مثل چنبه او تمامیت ✻ سزا و است که کالک و کشتزار بیخ ✻ دوم
خربزه نارسیده را گویند و همانا که آن را نیز بمثابه کدو بدین نام خوانند کالنج با لام مفتوح
نام چیزیست مانند کتاره و رنگ زرد و بیخ شود کالنج با لام مکسور بنون زده و جیم مفتوح
واختفای ها دو خاصه بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده علمای شیراز از آن غالنجه
خوانند و بتازی قلقل گویند کالوج گیاهی بود بغایت بد بوی که سوزنا راست کنده
و طرفه غنچه بوی نه کالوج ✻ کنده دماغ آن کسی غافل نه تنگ ✻ کالوس نادان و ابله
بیخ شمس فخری گفته ✻ بزرگ از طلبد خصم شاه داند عقل ✻ که سر و ری و بزرگی نیابد از کالوس
کالوشه با لام مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح و اختفای ها دو معنی
دارد اول دیگ را گویند حکیم فردوسی در صفت مهمان شدن بهرام گور لنبک سقا را گوید
بیاید لنبک و دیگ چند بر کشید ✻ خریدار آتش نیاید پدید ✻ غمی گشت بهرام آتش بر کشید ✻ یکی
انگشت ز بر آورد کشید ✻ که دستار بود دلش در زر هشتگ ✻ بیا زاد شد گوشت او را در دو
کیک ✻ بیاورد کالوشه بر نهاد ✻ و زان دیگ مهمان همی کرد یاد ✻ ... بخت بخورد دند و
می خواستند ✻ یکی مجلس دیگر آراستند ✻ دوم آش بیخ از برنج و چغندر و لخود و سر که
بیخ تیره و چون کته شود کشتر و نعناع زرا با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر
ایران بیخت کجوزند و این آش نامه مردم دیلمانست کاله چهار معنی دارد اول متاع
بود و آن را کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ✻ نو خواجه که رسید ند بیاز ار کهن
کالها کاسد ان ان بهای زرسید ✻ ه او گوید ای روزش که کاله گرانست چون قوم
مکدیده موجوم کار فرو خریدار فارغ ✻ دوم کدو را گویند عموما و کدوی را که دران شراب
کنند خصوصا حکیم انوری راست ✻ کند قرابه کردون تهی ز درد شفق ✻ شبی که زهره بجای
نشاطش کاله کند ✻ سیوم خربزه نارسیده را گویند و از آن کالک نیز نامند سنجری
گفته ✻ اگر جالیز اصطناعش را ✻ بنود مهر و مه بجز کاله ✻ چهارم زمین را گویند که بجهة زراعت آراسته

و مهیا ساخته باشند **کالیو** و **کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته و کم شده و بیهوده [illegible]
فرماید اگر ز دعوی گل بود کالیو چکند نقش نقش پای دیو منوچهری راست نال [illegible]
کامان و باد شبگیر مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند دوم معنی گرآمده [illegible]
راست نیستم گمان گفت کای تیزهوش اهم به که گفتار باطل بپوش چو کالیوه [illegible]
بگو بند بگیر و بیم ره جهلت از ار شنیدن نیابد فوشم زکر دارید افزاید گشتم **کالیوش** [illegible]
کالیوش نیز کرو قوام شده **کام** با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و از این است [illegible]
شیخ نظامی فرماید کام دل از جوی زبان خوشتر است عاقبت اندیشی از آن خوشتر است [illegible]
چیزی بنیز آز آز ناب باز زند بجهت نان خورش سیم تو مانست از مقصاق کابل که [illegible]
کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کنده آمده استاد فرخی [illegible]
باز روی کف راد او زمان گهر گهر زاید بگونه کان و لیکن حکیم قطران گفته [illegible]
فقی کمی زور و ریکان در فانش اندرون تو می گاج بیچ زاتش اندر بود [illegible]
اندر بود همیشه مکان **کانا** بمعنی ابله و احمق و نادان بود حکیم سنائی فرماید [illegible]
دشمن دانا به از دوستان نادان حکیم قطران راست اگرچه [illegible]
دانا زهد و مش که بهتر بن سائل زفضلش کمترین کانا **کاناز** بن خوشه خرما را گویند [illegible]
رود کی نظم نموده من بدان آمدم که همت تو که برآید رطب زکاناز نم [illegible]
عجب باشد اگر از کوشت طالع مخالفان وراز بهر و بیدار کاناز **کایزو** با نون [illegible]
معروف و زای معجوم مازریون بود و آن دارویست که بجهت دفع استسقا [illegible]
و **کاوک** بوج و میان تهی را گویند حکیم سوزنی گفته چو کبتری خانه کرده بهر کابک [illegible]
بافته بهر کاواک ابوالفرج رونی راست حدقه وهم در اصابت رای افتاب [illegible]
و اک **کاوانی درفش** و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش علم [illegible]
و کاویانی منسوب بکاوه آهنگرست تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از [illegible]
فضله بر دوش او از ریخ سرطان پیدا شده و آن بصورت دو مار در نظر مردمان در می آمد و در [illegible]
و تسکین آن از مغز سر آدمی بود و بدین سبب خلق بسیار بحکم او کشته شدند و کاوه نام آهنگری بود در صفاهان [illegible]
چند پسر او را کشته بودند و یک پسر او مانده بود و قصد او کردند بعد از مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسید [illegible]

کاوه [illegible]

کاوه در اینوقت مطالبت شده در آن زمان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا و در انواع علوم ماهر و کاوه
بملازمت او رفت و کیفیت حال را باز نمود و گفت که از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود بستوه آمده ام حکیم گفت که اگر در تو
[illegible] دفع این ظلم از تو ممکن کاوه گفت که من در خود این قدر جرات می یابم در آن وقت کاوه
چرمی از پوست بر بالا بیک که آهنگران در وقت کار بر میان بندند و در کمر بسته بود آن را حکیم از او گرفت
[illegible] در ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت که می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسر آن تو آیند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از دست ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که کسی با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او باشارت حکیم عمل کرده بود و مردم
[illegible] جمع گشتند و او را سردار ساختند با وجود آن ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین
[illegible] صفاهان رفت او را بقتل آورده چون این خبر بضحاک رسید لشکر کشید کاوه و دستاد کاوه با ایشان
جنگ کرده همه را منهزم کرد و بعد الفتح لشکر که بجنگ او می آمدند چون چشم ایشان بران چرم و علم افتاد همه منهزم
[illegible] آخر کاوه فریدون را به پادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را گرفت چنانچه در تواریخ
[illegible] مرقوم است و فریدون آن چرم را بگوهر و ناور مرصع ساختند و آن را کاویانی نیز گویند و بعد از
فریدون هر کس از سلاطین جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام معقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند و [illegible] سلاطین عجم آن را از ر [illegible] می داشتند و در هر جنگی که آن علم بود البته فتح از آن لشکر بود
تا بزمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که
سردار لشکر [illegible] بود کشته شد چون این خبر بحضرت رسید سلمان فارسی گفت که
[illegible] درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع این بلا و آمدند آخر استعانت بحضرت
محمد نبی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم پس صد و یک در صد و یک در
[illegible] کشیدند و آن را بر علم نصب فرمود و درین نوبت لشکر که بجنگ عجم آمدند
آن درفش کاویانی را همراه رستم فرخ زاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز
جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد و درفش کاویانی را گرفت و رستم کشته شد و آن
چرم درفش را پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** با واو مفتوح برازده
[illegible] گویند و آن را کابک و کابوک نیز خوانند و با واو موقوف و رای مفتوح
[illegible] و آن شبیه است بگیا گوچک و آن را خیار کیر و کورک نیز نامند و آنکه در سر که انداخته آچار کنند

درفش نام نهادند و در فش کاویانی نام

بجلک

کاولگ خیار باده رنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاوه** بمعنی کاهو است که مذکور شد و بمعنی کرم
[illegible] را گویند و آن را کرو سیلم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] درفش مرقوم شد حکیم خاقانی نموده کاوه ام تنگ تنگ از سر دم [illegible]
جگر دوم نافه مشک را خوانند **کاهی** گم شدن بود **کاهو** دو معنی دارد اول نام تره ایست [illegible]
[illegible] و بتازی خس نامند دوم جنازه باشد و آن را کاهوک نیز خوانند حکیم فردوسی [illegible]
[illegible] کای که نشفا و جاها کنده و رستم را با انواع ورای جا بها افکنده [illegible]
تابوت را برون بردند و بر رضا کردند بیامد بدان نیت که کاه بجاهی که کنده بود [illegible]
نهادند رخت زبیاد رخت **کاهوک** بمعنی اخیر کاهو است حکیم فردوسی گفته وزان پس [illegible]
کاو منور ریش بیالود بگیر بکافور مشک به تابش [illegible]
بار سن ثبت آن خداوند تاج

فصل کاف عجمی

کاباره دو معنی دارد اول [illegible]
کاری [illegible] را گویند [illegible] زانکه از بیداری درخواب [illegible]
در غرور دارد و یاری [illegible] روزگاری کاری **کاز** سه معنی دارد اول [illegible]
[illegible] بود که از تابش عدلش ۴ هم زیاک بار دکاز از قسم ۲ و دندان کرفتن را نیز گویند [illegible]
[illegible] این نه زره رشته و رازنست گره بر گره ابی دندان کواکب بگاز [illegible]
[illegible] دندان خولیش گو بگاز نقش [illegible] کرده بر بازوی او دوم انواع متواری بود [illegible]
متواری خانه و کاشانه ز بدن ورشع کردن و طلا و نقره قطع کرده حکیم انوری راست با یم از خط فرمان تو [illegible]
سرم از بس تو چون شمع بیره بگاز [illegible] توبر در بنده وم آز بندی سوم زدن [illegible]
[illegible] سوم طلف را نامند و بزبان [illegible] گلس خوانند ریسمانی را گویند [illegible]
و جنس از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته یا ایستاده در هوا [illegible]
و ریسمانها که بر و نوکی نهند و اطفال را بدان خوابانیده بجنبانند تا خواب رود و آن را بارنج [illegible]
اروجوه نامند **کاشت** بمعنی کرداننده حکیم فردوسی فرماید ترا باک یزدان بران برگماشت بداد و [illegible]
بگاشت بگاه است از [illegible] اگر فش و اسپ و برجای داشت ز بالای سر جون [illegible]
دکاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد **کلال** اشت معنی دارد اول بمعنی دور [illegible]
[illegible] و ملال بمعنی دور مشو بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید طبیب [illegible]

[illegible] راحت ای نوع را که برمالند مخفف ان جس اگه بر کالند
[illegible] هر که او اسب دواند بسوی گمراهی کند آن اسب لگدکوب ملال
[illegible] نا غلا الست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آن را کاورس و کاله
[illegible] خوانند امیر خسرو نموده برگرد دهر دقیقه این شو تر لک از آن کز چو بچه
[illegible] او گفته مایم و این چمن تو روای چرخ دانه چین طاوس و محن
[illegible] گشت کال سیم شتال را خوانند و آن را اشتال نیز نامند سیف
[illegible] فراه دو غره بگم تو و الکی نشود بخت شیر ملک پوست زنجه کاله
[illegible] مولانا ملک قمی نظم نموده جوانا جو کال عراق زنند به ببری دم
[illegible] از مه ما منظوم ساخته همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم هر
[illegible] سم کال زنم پنجم بمعنی غلطید ن آمده ششم نوعی از عنکبوت
[illegible] نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوزه پنبه را گویند که سبز و نا
[illegible] سیم فردوس انامند **کالنک** با لام موقوف و بای مفتوح بنون زده [illegible]
[illegible] که در بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لاله
[illegible] ان آن چند دانه معدود باشد و خوردنش سبز و بوا کی آورد و بنابر که آدمی را
[illegible] و آن را هر یک نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده تا تنگ و کالنک
[illegible] بادو خصم تو از تنگ و کالنک درویش عبد العلی راست کربی اهل [illegible]
[illegible] پیش مهر گیا برگ کالنک آری عجب نیست چنین ها از آن کسی کش ساحت
[illegible] و تنگ **کاد** سه معنی دارد اول بمعنی آنست که مرقوم شد حکیم سنائی گفته
[illegible] کربی بیالکنند ازی و بنه پوست کاله کنند دوم گلوله پنبه برزده بود و
[illegible] رشتن و آن ساخته باشند سوم جوال بود و از ابال نیز خوانند
کالم دو معنی دارد اول وقدم باشد و آن معروف است و آن لگام است را گویند حکیم سوزنی
فرماید [illegible] شمس تنگ زرکشد که تا کرده ستام لگام رکاب براق تو زر
کنند **کاداب** جامه قبول باشد که مرقوم شد **کاواره** دو معنی دارد اول گلکاو را گویند
و آن را گواره نیز خوانند ابن یمین گفته چون شیر نرزه بک تند می باشی در

در جهان مانند کاوچشم زکاواره بردار دوم مخفف کاهواره بود استاد فرخی
نظم نظم زکاواره چون پای بیرون نهادی کمان برگرفتی و زوبین و خنجر
کاواهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شیار نمایند و آنرا
آهنجفت و سپاردم خوانند شیخ نظامی فرماید کند زرد کاو آهن و کاو کیا درشکنجر
ده کنند کارسو **کاوپیکر** و **کاوچهر** نام گرز فریدون ست گویند که فریدون بهمان سان
گرز را بصورت کله کاومیش ساخته با آهنگران داد تا مانند آن ساختند **کاوچشم**
گلی بود بیرونش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه کاو نیز گویند بتازی
عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کاکس و در موصل بخ قالکاوز و بیونانی
زبابونج خوانند طبیعت ان گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حواسل
انقباض بمالند قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوییدن آن سبات آورد و
درد سر را دوا باشد بکار برند شیخ نظامی فرماید شمال انگیخته هر سو ز وشی شده بر کا
کاوچشم پیل گوشی هم او گوید ز نرگس کاوچشم و پیلگوش است چمن چون
کلبه گوهر فروشی است **کاود** با دال مکسور کاوکوهی بود **کاودم** با دال و میم
و دال مضموم بلغت پازند و آنرا اشبور نیز خوانند حکیم اسدی راست برادم
کاودم شد از گرد گردان خور و ماه گم **کاودوش** و **کاودوشه**
ظرفی باشد سرگشاده که چون آنرا بکار سازند و شیر کاو و کاومیش در میان آن
بدوشند ملا کمال گفته دی گفت بکنده انرفو رازم ای لاک دهانت کاودوش
بسیار بکار خنده مکن ای دهن بی تیغ مباد اسرت افتد ز بدن ملک الشعرا
فرماید خم چو تو چو کاودوشه از فاقه دو دست بر سر آمد **کاودی** احمق و بی عقل
را گویند **کاودنگ** بمعنی کاو بیکار است که در قوم تکلم رهاجی راست چو سلطان جهان
دید شیخ سوی جنگ بجنگ اندرون گرزه کاو رنگ **کاوزهره** سنگی باشد که درمیان زهره
کاو پیدا شود گویند که در میان شیروان او شکون کرده و آن از کاوان هندوستان بهم رسد
و مانند بازهر بود و در لون و خاصیت و آنچه در میانه زهره کاو گوسفند باشد مثل زرده تخم مرغ
و بشیرازی اندر خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب آن باد زهر حیث **کاوسار** و **کاوسر**

یعنی کاوچهر است که گذشت حکیم سوزنی راست چو کاوسار فریدون زنانه زبانه تو بهر
بنزدیک تو عاجز کاو دیوان خودبیدا **کاوشنک** بمعنی کاوشنک است که گذشت **کاوشیر** صمغ درخت
کرسشاقی کو تیره دارد و برگ آن به برگ انجدان ماند لیکن از برگ انجدان کوچکتر بود و گویند که برگ آن مثل
برگ زیتون است اما برگ زیتون از آن درازتر بود و ساق آن چون خیزران کشیده بود و
گلهای آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز بود و صمغ آن چنان که بر نشکر کف و بدان کافند صمغ بیرون
تراود آن بود که بلون زعفران باشد و در آب زود حل شود اول که بیرون آید سفید بود و چون خشک گردد زرد شود
و چون در آب حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر است **کاوکار** و
کاوکورده با واو مکسور کاو را گویند که بدان زمین را شیار نمایند زراتشت بهرام گفته بکار
یک اسپید و زرد و رهوار نماند هنر در تن کاوکار حکیم سنائی فرماید گوشت بر کاو و رزه بکوش
نشیت هر دو شش است و هنر و با واو موقوف فراز را گویند **کاوین** زهره کاو را گویند
کاویس بالف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است **کاه** شش
معنی دارد اول لغت پادشاهان باشد و آنرا اماج نیز گویند خواجه حسن دهلوی راست آن قصه خوانده
کو خوانند سپیده چون فرو از آفتاب افسر و از چرخ کاه یافت دوم وقت بود این هر دو معنی را
مرقوم شیخ نظامی نظم نظم با آیین جمشید هر روز شاه شدی بر سر کاه هر صبحگاه
سیوم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در و بگدازند حکیم ارزقی گفته ایا ستوده شهری گزین جهان
خسته خو تن عدو بگداز چو نقره اندر کاه چهارم صبح را گویند چنانکه بگاه و بیگاه شام را خوانند
حکیم انوری فرماید بنده از شوق خاک درگه تو بر سر آتش است بیگه و گاه پنجم جاه و این
معنی بدون ترکیب اطلاق می یابد مانند بارگاه و شکارگاه و جلوه گاه ششم نام ستاره جدی باشد
کاهنبارها و **کاهنبارها** پارسیان گویند که حق سبحانه و تعالی عالم را بشش گاه آفرید و آن گاه ها را
گاهنبارها گویند و گویند که واضع این زردشت و این شش گاه را باز آیات آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مسطور
گذشته ای تعالی عالم را بشش روز آفرید و هر اول گاهی نامی دارد و هر اول گاه جشن نمایند و مهمانیها
سبحانه تعالی مشغول کردند از قراری که در زند مسطور است گاهنبار اول که نام میدیوزرم
خور روز بشد از اردیبهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان از این روز تا چهل و پنج روز آفرینش آسمانها
باتمام رسانید و گاه و گاهنبار دوم که نام آن میدیوشم بشد خور روز بود از تیر ماه قدیم

اورده اند که ایزد سبحانه از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه و گاهنبار
سیم که آنرا پتی شهیم بشد اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه
از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم
خوانند هشتاد روز بشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه از این روز تا سی روز آفرینش
نباتات و رستنیها باتمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم که موسوم است به مدیارم بهرام روز از
بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی از این روز تا هشتاد روز حیوانات را پیدا فرمود و
معلوم است که مجموع حیوانات پرنده و چرنده دویست و هشتاد و دو سرده
نوع است گویند که از آنجمله یکصد و هفتاد و دو سرده چرنده باشند و یکصد و ده سرده پرنده و گاه
و گاهنبار ششم که نام آن همسپدمدیم باشد آهنود روز است که روز نخستین بود از پنج دزدیده
ماههای قدیم منقولست که حق جل جلاله از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم را تمام کرد
زراتشت بهرام گفته همه از خوان پیش شاه گشتند و از آنجمله گاهنبار گشتند
ایلخانی مرقوم است که اول گاه یازدهم دی ماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندارمذ
و اول گاه سیوم بیست و ششم اردیبهشت ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد
ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده
بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و مردم آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام برتقدیر
که پنجه دزدیده در آخر اسفندارمذ افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده که اول گاه اول
اول گاه دوم دهم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه سیوم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم یازدهم
مهر ماه اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ باشد و
در خلقت اشیا مذکوره در اول گاهی همه مشتق در آنکه در هر اول گاهی در کدام روز است
چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نمود **کاهکان** با های مفتوح بنون زده
ماه را گویند حکیم زجاجی نظم نظم جمال العمل وش خواهد در عمارت بسیم چنانکه ماه رود در طریق کاهکان
کاهوار گهواره را گویند مولوی معنوی فرماید وقت طفلیم که بود هم شیرجو گاهواره‌م که جنبانید او
فصل لام با به **لابه** معنی دارد اول تملق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید
و یکباره ... دوم بخش بود و آنرا لاوه نیز گویند

کاهکشان

حدیث

حدیث لبها پایان رسید شنیدی که قصه ما بود دراز سیوم بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نردبان باشد استاد فرخی فرماید دست و زبان بجو
... آری بماه نور رسد لاتو دوم چوب کردی باشد که بجانب آن بلند سازند و چوبی
و نخی بران تاب دهند و ریسمان بر کرد آن پیچیده اطفال بگردانند **لاج** دو معنی دارد اول برهنه بود
مولوی معنوی گفته بر سر از نور عشق بیتاج اندران دم که عشق باشد لاج دوم سنگ ماده را
گویند و آنرا لاس نیز گویند مولوی معنوی فرموده نیست ترسم ز دشمن و ز خیالش که باشد دشمنش
همچون سنگ لاج و با جیم عجمی بار بزرگ گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** خاطله باشند و آنرا تال و هبل
نیز خوانند و ترکی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب نمیشود چنانکه سنگلاخ
و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود و غیر از این سه محل این کلمه دیده نشده
سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار بنظر آمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسب نامه جای دیگر بنظر نرسید
شیخ نظامی فرماید بجنبش کامد در سنگ لاخش شکوفه وار کرده شاخ شاخش **لاخشه** و **لاخشه**
با خای و شین منقوطه تماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی بنای دیوار
نوشته اند با وجود آنکه سلاد را هم بمعنی بنای دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر شعرا نیز بمعنی بنای دیوار نظم
نموده اند چنانچه حکیم سوزنی گفته نمودیم ماخراب و بباب گر از خاره داریم و پولاد لاد
نظم آورده دلا مجوی ز دارستان سلامت وجود که بر ندامت و حسرت نهاده اند شالاد
و بخاری درین بیت که در اینجا گفته سرلاد را بمعنی سر دیوار و بنلاد را بمعنی بن دیوار نظم نموده همت
... سائل بگذاری سنداد سرلاد چنان بند که برداری بنلاد برین تقدیر می باید که لاد
دیوار باشد تا سرلاد بر سر دیوار و بنلاد بر بنای دیوار صادق آید چنانچه شمس فخر گفته لاد را بر بنای محکم
که نهاد سرلاد و بنلاد دست دوم سر رده از دیوار گل و خشت را گویند و آنرا در شیراز نیبه یا نون
زده و یای عجمی مضموم نامند استاد فرخی راست بنان شکسته و تیغها فکنده زپای حصارها
... برکشیده لاد از لاد هم او گوید جاودان زی و همین رسم همین عادت دار خانه مطیاز ا
... لاو از لاد سیوم دیبای تنک بود شرف شفروه فرماید ابرک کاروان بهاره رزمه برنیان لا داد
... قطران نظم آورده همچون لادین تیغ تو پولاد نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد چهارم خاک را
خوانند منوچهری فرموده در همه کاری صبور و همه عیبی نفور کالبد نور نور کالبد ما ز لاد

هم او گوید ٭ نریداند رخت اسرکا فور بخبزد از میان لادلادن ٭ پنجم لادرانامند و شرح ان بعد ازین مرقوم خواهند کسانی منظوم نموده ٭ ازعبیر و عنبر و ازمشک لادو دار بو و سی در سرابستان خویش اندر خزان مبدار بوی ٭ ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی نظم فرماید سپاهان بگودرز و کشواد داد ٭ بگرگین و میلاد هم لاد داد ٭ هفتم گل و شکوفه بود شرف سفرده راست ٭ سرلاله کاز دامن کهسار برامد ٭ از لطف تو بود ار نه رخ از اندهر لاد ٭ هشتم بمعنی اباد انی آمده **لادن** با دال مفتوحه نوعی از مشمومات باشد و از ادرد و اعجاکار برند گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که کباهی که از ان زمین برو یر یا دوح الغنمه باشد و ان کیاه را دوست دارد و هنگام چرا برانش و موی بدنش الوده شود و بعد از ان چرا باز نشد وانچه برانش آن آلوده باشد بهتر بود از انکه بر بدن او بود حکیم خاقانی فرماید ٭ اهوی مشک نیست چه چاره رکاو بزه ٭ کز هر دو برگ عنبر و لادن براورم ٭ **لادنه** با دال مکسور کیاهی باشد که از پوست ساق ان ریسمان سازند و از اهل هندوستان سن گویند **لاده** بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ٭ هر که بهر زن دغا و لاده بود ٭ شیر ز هست و شیر ماده بود **لاس** دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده ٭ ازچه خیزد در سخن چنو از خطابشی طبع ٭ وز چه خیزد بیره بردیبار نا جنس لاس ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست بیچ بیچ است و بدرون و دغل ٭ راست گونی کلابهٔ لاس است ٭ دوم ماده هر جوانی را گویند عموما و ماده سگ را خصوصا و از ان لاج نیز گویند **لاسکوی** با سین و کاف مفتوحه و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوش اواز منوچهری راست ٭ خول طنبوره تو کوهی زنه و لاسکوی ٭ از درختی بدرختی شود و گوید آه ٭ **لاش** سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی فرماید ٭ ریج کاران کنیج لاش نند ٭ زر نگهدار راز با نا شند حکیم خاقانی راست ٭ فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ٭ لاش کند رمح تو مایدهٔ روزگار ٭ دوم ضایع و زبون فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ٭ هلا اسرار خدا فاش نمی باید کرد ٭ اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد ٭ سیوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی شیرازی گفته ٭ بدین زمین که تو بینی ملوک طبعانند ٭ که ملک روی زمین پیش ان بنزد لاش ٭ **لاشه** اسپ و خر بوزا گویند حکیم سنائی فرماید

کمازی

بارگیر تو اسب دوان ٭ تو خر بدار لنگ و لاشه خران ٭ حکیم نزاری راست ٭ این همه طمطراق چیزی نیست ٭ لاشه بلا به مرا ازین همه لاش **لاغ** دو معنی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی فرماید ٭ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ٭ نیکوست حال ما که نکو باد حال باغ ٭ امیر خسرو راست ٭ منم که بی تو بصد درد و داغ می سوزم ٭ تو لاب دا سنی و بس لاغ لاغ می سوزم ٭ دوم هزل و ظرافت باشد حکیم قهستانی بنظم آورده ٭ فکر ما معلوم میفر ما مکر اکر ٭ که که ابرامی رود در جد و لاغ ٭ **لاک** چهار معنی دارد اول تغار و کاسهٔ چوبین باشد حکیم سوزنی راست ٭ همه ملالک کهنه اک در دهد نسکی ٭ بلب تو خرف کوی و بهوس تو شکوار ٭ حکیم برازی قهستانی فرماید ٭ شیوه مستان جا لاکست بین ٭ برکف ما نه لبالب لاک می ٭ دوم لاک پشت را گویند حکیم سنائی نظم نموده ٭ لاک گزدم به پشت خویش گرفت ٭ بعد از ان راه بخویش گرفت ٭ سیوم داروی باشد و ان شبنمی است بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و ان را کوفته بپزند و از ان رنگ سرخی حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ ان قراری باشد و بشستن زائل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و نخاله و ثفل ان خنجر و شمشیر و کارد و امثال ان در دسته محکم کنند و جز این در بسیار جا بکار برند چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و از الک و لکا نیز خوانند حکیم سنائی گفته ٭ زین سپس عکس خون ز کره خاک ٭ اسمان زا کند لبسرخی لاک ٭ ابو الفرج رونی گوید ٭ سرخ رایز نشد دامن تو سوم ٭ زرد روی بدزگان خوف تو لاک ٭ چهارم چیزی زبون و ضایع را گویند و از الکات نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده ٭ هر یکی همچو سگ لاک دمان از پی بوی ٭ افت نقل و هلاک قدح و مرک سبوی ٭ **لال** سه معنی دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ٭ بجنب قدر منعش مدار انجم پست ٭ بپیش رای مصیبت زبان حجت لال ٭ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ٭ ان تازه گل لالا که در باغ بخندد ٭ در باغ نکو بنگری چشم شود لال ٭ سیوم نام جوهریست گرانمایه که رنگ ان سرخ باشد و بهترین اجناس ان از ان کوه بدخشان حاصل شود و معرب ان لعل است **لالا** دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید نظم ٭ هین بزن دستی که ان شاهد رسید ٭ مان بکن فهمی که لالا میرود ٭ کمال اسمعیل نظم نموده شعر

نسب باه بالا یکی او بر خواست ٭ چو در کنارش آورد خویش و خند بد ٭ دوم کیاهیست که از طرف مکه معظم آورند و بچه نو اسپ بخور کردن بغایت نافع باشد **لالاسرا** خواجه سرا باشد و از لالا سرا نیز خوانند **لالس** با لام مفتوحه نوعی از ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و از لالاه نیز گویند بدر جاجرمی راست ٭ در کار که صنع قدیم تو به پیشان ٭ از کرم برارد اثر از تو اطلس که در فترت باغ کند فصل تو دیبا ٭ که بر سر کهسار نهد حکم تو لالس ٭ و بزبان علی اهل هند دو معنی دارد اول دوی را گویند و از ابازی و چه خوانند ٭ دوم محبت و دوستی بود **لالک** و **لالکا** دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ٭ دریغ از ان شرف و حشی و فضائل او ٭ که عاشق است بران لاله روی لالک دوز ٭ حکیم سنائی راست ٭ بل با کف پای تو بپوسم ٭ بنداز که مهر و لالکایم ٭ هم او گوید ٭ احرار چه عقل پاک گشتند و لیک ٭ از روی حس سر بالش باز مید انم و پای از لالکا ٭ دوم تاج خروس باشد استاد رودکی نظم نموده ٭ مجبتر از بس که زد به شمن کوس ٭ سرخ شد همچو لالکای خروس **لالنگ** با لام مفتوح و نون زده و کاف عجمی لنه را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ هر شب بسازم کرم مرد شاعرم ٭ تا از نجا برگ لالنگی برم ٭ هم او گوید ٭ پارهای نان و لالنگ طعام ٭ درمیان کوی یابد خاص و عام ٭ **لالهٔ دختری** نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه بود و از ان آذر گون گویند و بتازی شقایق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول زنده و روبا را گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ فرو کن قطع ازادی برافکن لام درویشی ٭ که با لام سیه پوشان نماند لاف و لامانی ٭ شمس طبسی راست ٭ خلوت خوشبوی تو با شاه ریاحین میگفت کای گل کهنه قبا باز چه لام اوردی ٭ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر چهرهٔ اطفال کشند و از اچشم آرد نیز خوانند شیخ عطار گفته ٭ سبری از وی خواهی از نان و آب ٭ مستی از وی جو نه از بنگ و شراب ٭ مرترا خود عقل گویا هوش کو تا خوری مهای تو دانش راه دو ٭ روی بعین زیبا است لامی هم بکش ٭ ضحک باشد لام بر روی حبش ٭ حکیم انوری نظم نموده ٭ ای کمال اوج تو را وجود تو الف ٭ وانکهش از لاجوردی سرمدی بر چهره لام ٭ سیوم بمعنی لاف و گزاف امد حکیم سنائی در بیجا فرموده ٭ باز از ان خواجه زاده بی برگ ٭ ان همه لاف و لام و لامانی ٭ چهارم زیور بود ابو الفرج رونی گوید ٭ لعون جود تو سهم سرسا را بد

نی نو انکر و درویش بی تکلف لام **لامانی** بمعنی گزاف باشد حکیم سنائی فرماید ٭ چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بدعتیان ٭ چه تقصیر امد از قران که گشتی گرد لامانی ٭ کمال اسمعیل راست ٭ وانه که مبادر کم در بن خدمت ٭ وای تو که نیست لاف و لامانی **لامجه** عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد و نیل و امثال ان باشد که بیشانی و شقیقه و چهرهٔ اطفال کشند بجهت دفع چشم زخم و از اچشم ارو نیز خوانند خواجه عبید لوکی گفته ٭ تا بود لامجه ز عنبر و مشک ٭ خط بر عذار تو بر تو ٭ باد شوق مجلست دائم در دلم پای دار و تو بر تو ٭ **لامشکر** با میم مکسور شین منقوطه زده و کاف مفتوح برازده نام او در ختیست که از اکرم و اشه دار و سار سک دار و سه و آغال انه نیز گویند **لامک** و **لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد اول بجار کری را گویند که بر بالای دستار بپیچند حکیم سوزنی فرموده ٭ بچیده یکی لامک میر امیر بر سر ٭ بربسته یکی گرانک زرکی بکمر بر ٭ دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و ع واو را لمک لکان نیز میگویند **لان** سه معنی دارد اول بمعنی بی حیثیت و بیوفائی باشد مولوی معنوی فرماید ٭ می ایدم ز رنگ تو ای یار بوی لان ٭ برکنده بخشم دل از یار مهربان ٭ دوم افراز جنبانیدن باشد و ملان بمعنی مجبان بود مولوی معنوی نظم نموده ٭ اینچنین کن نماز و شرح ان ٭ ور نه برخیز و خیره ریش ملان ٭ سیوم کوه و مغاک را گویند **لاند** دو معنی دارد اول بمعنی جبانیدن و افغانند باشد حکیم سنائی راست ٭ یک قصیده دو بیت جا خوانده ٭ پیش هر سفله ریش بر لانده ٭ دوم الت تناسل باشد و از النده نیز گویند هما نا که این لغت هندی است **لانه** سه معنی دارد اول اشیانه و خانه جانوران برنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید ٭ تو چو کبوتر بچه زاده ٭ این لانه ٭ گر تو نیای بخود مات از غم کشم ٭ هم او گوید ٭ ای صبا و نگو که چه دام است و چه دانه ٭ که چو سیمرغ نه بندد بجهد مست ز لانه ٭ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده ٭ خود کلش و فتنت این یارب چه درخت است این ٭ صد بلبل مست انجا هر لحظه کنند لانه ٭ سیوم کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو گفته ٭ کنون بارسای همی گرد خواهی ٭ چه مانی بسان خر بیر لانه ٭ **لاو** **لاو** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که از اکلابه سازند و بعد از ان زمستان خانهائی را که بدود سیاه شده باشد سفید کنند شیخ اذری فرماید ٭ شود رواق سپهر از ظلام دودهٔ شب ٭ چو کلبهای عجم شسته در ربیع به لاو ٭ دوم بمعنی لابه است که مرقوم شد و از لاوه نیز گویند حکیم سوزنی گفته

کر بود هم سیم کار کرد چون زر و رنبود سیم لاولوس قرائم لاد باواو مفتوح دو معنی دارد اول
نغاری باشد کناره بلند که ار درا در میان ان حبر کنند شرف شفروه نظم نموده چون نوزنبیب
نان و خان سازی ده مه گرفته سپهر لاوک باد هم او گوید سفره ولنش ازوزبکیر د هزار
کراین قرص خور بود و نه این لاوک بوده دوم نانی بود تنک که از الوانش نیز خوانند لاخ
چهار معنی دارد درسه معنی سزد وفت بالابه که نوشته شده چهارم نام بارعیت که از اجالیک تبر گویند
و شرح ان در ذیل لغت جالیک مرقوم گشت لاهوره بامای مضموم و واو مجهول کره خربزه و هندوانه
را گویند و از ابزکی فاسی خوانند مولوی معنوی فرماید چشم که چون خربزه الیست ما بری چون خربزه
بشکن پیدا شود قیمت لاهوره لای پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانکه هرزه
لای بمعنی هرزه گوی بود نجیب الدین جرباد قانی گوید جایی که از سخاوت طبعت سخن رود
هم بحر مشغله باشد و هم ابر هرزه لای و میلابه معنی میگوید باشد مولوی معنوی فرماید
ملامتم مکن بیدار دراز میلابم بود که کشف شود حال بنده پیش شما کمال اسمعیل نظم
نموده حقوق خدمت و الحاح از نظر انبست که شرح و قاعده ان زبان بفرساید شروع میکنم
اندازان که نا لطفت نکوید که فلانی دراز میلاید دوم نوعی از بافته ابریشمی
بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و ان الوان باشد و ساده نیز سازند سیف اسفرنگی
راست اکنون رنگکار فلک را جو آسنره برابره معجز این لای ساده بین استاد
کفته پیرانیکه داشت زمانه رلای شب از ابجنک حادثه گرگ بحر در بد سیوم گل
تیره گویند مانند گلی که درین حوضها وجویها و سبد ابجهان نشیند و درد شراب وامثال ان
باشد هم سیف اسفرنگی فرماید موج نبات سرزد بر لب نیلی افق کوهره زیر لای سیحو صدف
شد نهان چهارم تای از جامه و ریسمان و مانند آن بود چنانچه گویند این جامه با این ریسمان
یک لای است یعنی یک تای است پنجم دره کوه را گویند لانی جامه کوتاهی باشد که درون
پوشند فصل میم با برویون پیچ گیاهیست که دفع سموم کند و نفش ان معتبر
باشد و از ابرهی دو ماه برویون نیز گویند و بتازی جدوار خوانند یوسفی طبیب گفته
نیست جدوار عنبر ماه برویون که جلف بود چون زید ان ماتنک با تای فوقانی مکسور بنون زده
و کاف عجمی جلیاسه باشد ماح دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید چو نو

شاه نشست بر تخت عاج فروغ ارتو گیرد مهر و ماج دوم نام راوی رودکیست و اور اراح نیز
گویند و در بعضی فرهنگها ماج و مج بمعنی راوی مطلق باشد نوشته اند ماج با جیم عجمی بوسه را گویند
ماجیم با جیم هر دو عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند ماخ
دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافع و دون همت را گویند شمس فخری این دو معنی را
بر تیب نظم نموده بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار بسیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ
استاد فرماید زهی بجود بر دست محیط بخیل خهی بعلم طبیع نوعطارد ماخ ماخسابن
دو معنی دارد اول قریه الیست از مضافات مرو دوم نام پهلوانی بود از پهلوانان چین ماخچی
با فای موقوف و جیم پارسی مکسور اسبی را گویند که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر
ترکی و آنرا اکدش نیز نامند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اسب رهوار نوشته اند
مختاری راست نکورصد فسیلهٔ تازی و ماخچی باساز زر که داد بمروان کار زار
مخفف مادر بود مادندر زن پدر را گویند استاد فرخی فرماید مهر فرزندی بر خواجه فکنده ست
جهان راست چون مادر اندر بر انده براوست دشمن از مهر طمع دارد از و بیهوده کیست
کین جهان بادر وانیست که مادر اوست مار هفت معنی دارد اول معروفست
دوم مخفف مادر باشد مولوی معنوی فرماید بگذر رجز از عشق که گرد ریتیمی ماننده این عشق را
مادر و پدر نیست سیوم بیمار و مریض بود و بیمارستانرا که دار الشفا باشد مارستان خوانند
مولانا عبد الرحمن جامی راست بر وی ش از فقر چون نگارستان همچو بوالکان بمارستان
چهارم مخفف سیار است حکیم ناصر خسرو گفته الحجه نخواهی که من به پیش تو آرم بیش
من از قول و فعل خویش چنان مار هم او گوید مردرا چون نبود جرکه جفا پیشه مارش الکار
نه مردم سوی ما مارش پنجم حکام و امراء عرجستانرا گویند چنانچه پادشاه عرجستانرا
شار نامند حکیم خاقانی نظم نموده شور و مور ند حیوانات ولیکن که لاف شار و مار
و نفر ما نفراشته اند استاد فرخی فرماید درین دیار بهنگام شاه و چندین مار بلک
وار نمودند عرجکان عصیان ششم بمعنی زدن باشد و این لفظ را در زبان هندی نیز بهمین
معنی استعمال میکنند هیچ معلوم نشد که در پارسی هم آمده باشد استاد عسجدی تقید نظم
اورده اگر ماری و کژدمی ست طبعش بعهد کش چون مار و کژدم بمارے

مغتنم خسنا بود و آنرا آمار و آماره نیز گویند مارا تازه بخی باشد مار اسپند و مار اسفند و مارا
سپندان و مار اسفندان بارای موقوف و همزه مکسور سین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و ثانی
با فای مفتوح سه معنی دارد اول روز بیست و نهم است از ماههای شمسی و نیک است
درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن دوم نام ملکیست که موکل باشد بر آب و تدبیر
امور و مصالحی که درین روز بارانیست واقع شود با و متعلق است سیوم نام پدر آذرباد است که یکی
از موبد موبدان بوده مارافسا و مارافسان و مارافسنج افسون مار را گویند حکیم انوری فرماید
کر حسودت لسی است عاجز نیست اژدها از جواب مارافسای ماربین با جیمی است مشتمل
بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان و گویند این ناحیت مانند یک جهت بجهة آنکه باغستان
اکثر مواضع بهم پیوسته است و شاعر درین معنی گفت ماربینی که نسخه ارم است آفتاب
اندرو درم است مارچوبه مارگیاست و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم
جانوران گزنده کند و شرح ان در اختیارات بدیعی بتفصیل اورده است مثال خاقانی اکر
آنکسان که طرایق نو میبرونده زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست چون طفل آرزوی ترازوی
ترازوی زر کنند ماریج را برد که ترازو کنند زپوست کبرم که مارچوبه کنند بن شکل باره کو زهر بهرد شمن
و کژ مهره بهر دوست مارخوار کاد کوهی را گویند بتقریب انکه مار را میخورد ماروی با رای موقوف
و دال مکسور سرخ رنگ را گویند استاد دقیقی گفته خروشان و گلگل اگنان و بطلانش ...
ماروی گشته و خنگنان شوه ماراسو و مارفش از نامهای ده آکست که او را عربان ضحاک خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده کاوه سار فریدون بار ساجه کرد بتازیانه همی کرد شاه در هیجا هم او گوید جو کاو
سار فریدون بهر گرد سراده نجاک شد سر ده اک مارسا لهمان حکیم اسدی راست دیگر گفت ضحاک
شاه جهان بشنیدست گفتارت اندر نهان وزان مارفش خوانی و بدسرشت مرا نام بردی
بکردار زشت مارستان بیمارستانرا گویند و از بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل
لغت مار مرقوم شد مارکیاندر مخفف مادر اندر بود و اورا مندر و مایندر نیز گویند مارو مادر را گویند
و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی ماره دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و آنرا
اماره و آواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ز درواهای هر چه بالیست گو نشست بر مار و
گنج و چیز دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده بخشش عدوار گنج قسمت نموه تا گنج بود

مارو یا دومار ماریره مادندر را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید
چو آمد گوسلطانی چه باشد کاس سلطانی چو آمد مادر شفوع چه باشد مهر ماریره
ماز سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری در صفت اسب گوید نه بدستش
در خم و نه بپاش در عطف نه به پیشش در پیچ نه بپهلوش در مازه هم او گوید ای خداوندی که
کلکش کر بمازل بر نهی پهلو او یک به بر کشند ماز ماز دوم بمعنی شکاف آمده سیوم
مخفف مازو بود مازل نام کوهیست در هندوستان منوچهری فرموده ان کرکی کو باکرکی گوید
سخن درزکی طوطی سخن هندی گوید بکره مازل مازن با زای منقوط مفتوح استخوان میان پشت باشد
و آنرا بتازی صلب خوانند مازدن با زای منقوط مفتوح ولایت مازندران را گویند مازو معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سیوم چوبی باشد که بر زمین شیار کرده
بکشند تا کلوخها بشکند و هموار شود و آنرا ماله نیز خوانند مازدن با زای منقوط مضموم و واو معروف
بمعنی نخست مار وست که مرقوم شد مازه استخوان میان پشت بود و آنرا مازن و مازو نیز خوانند
حکیم سوزنی راست به پشت مازه کاو زمین رسد آسیب چو در گشم خر حمانه را بزر بحا مازه دور
در و پشت باشد مازیاره نام نوعی از طعام باشد ماس مخفف ماست باشد الماس شد و هندی ماه را
ماسو گاهیم باشد ماسوجه نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیجه نیز خوانند مختاری گفته
باز چون دید که ماسوجه سخن خواهد کرد برزد و ش مدحت صاحب زد مان اندر چین ماشاد
جامه پشمینه را گویند ماشرز با شین منقوط مفتوح دست افزاری باشد که آهنگران
آنرا ابز گویند ماشو با شین منقوط مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبوع مانندی
بود و شکل کفگیر که در ان سوراخ بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و شیره و غیره
و امثال ان صاف نمایند و آنرا رشتی پالاوار دان نیز نامند سیوم نوعی از بافته پشمینه بود که
مردم فقیر و فرومایه بپوشند ماشوره با شین منقوط مضموم و واو مجهول نی میان تهی باشد که جولاهگان
دارند و ریسمان را بر وی پیچیده در میان ماکو نهند و جامه به بافند و آنرا بتازی استیح خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست
خلیل سبک دست باشوره کن سیح سخن باف شستو ترش ماشوه و ماشیوه با شین منقوط مضموم و واو معروف
در لغت اول و ثانی با شین منقوط مکسور و بای مجهول در معنی اول با ماشو که مرقوم شد مترادفست
ماشر سه معنی دارد اول ماچه باشد و ان دوازده یک تولچه بود دوم ابزرا گویند

سیوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را درمیان آن نهند آتش تفنگ زنند ماغ سه معنی دارد
اول نوعی از مرغابی را گویند و از ابتازی ماکیون و بترکی قنقلداغ خوانند و از گوشتش بوی گل
آید اثیرالدین اخسیکتی راست زجنگ مخلب خود شرم باد شاهین را که همی که ماغ سپیر
پرورد دریا باره مجد همگر گفته کرد رانش شدی زجر زنات بافتی خلعت سندر ماغ
دوم ترم بود و از اتمن نیز گویند و بعربی زباب و بزبان هندی کهبر نامند و آن تیرگی و بخاری باشد
که در ایام زمستان در هوا پدید گردد و از زمین فرو داید مولوی معنوی فرماید در افق بعضی که
بر دبال زد کرد بش افتاب بر تحت میغ و ماغ هم او گوید چونکه خورشید سوی مغرب شد شد جهان تیره
روز میغ و ماغ سیوم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او سبز باشد یا سرخ
شود و آن سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند ماکان دو معنی دارد اول نام یکی از حکام
بود که پدر او کاکی نام داشته دوم نام ولایتست ماکو دست افزاری باشد جولاهکان را که
بدان جامه بافند اثیرالدین اخسیکتی گفته راه غار چرخ نیل آهخته کاره بفر جام ادریس و ماکورش
مالنجش بالام موقوف و بای مفتوح بجازده روز هشتم بود از ماههای ملکی مالکانه دو معنی
دارد اول بمعنی مالکاست که بعد از این مرقوم میشود دوم قصب مالکا بالام و میم مفتوح مالحوا
نیست کاز برنج پزند و بیشتر در ملک گیلان باشد مالول بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که
مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح ازاصاحب فرهنگان قدیم کلوبنده نوشته اند یعنی بزرگ بنده کلوه
بزرگ خوانند و هندو شاه و حافظ اوبهی خیال کرده اند که از کلوبنده مراد کلوبند است و از این سبب
شرح کرده اند و حالانکه غلط عظیم ازیشان افتاده ماله پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین
شیار کرده بکشند کلوخهای شکسته شود و زمین هموار گردد حکیم سنائی فرماید بزر گرفت و نان و
دوغ ببرد ماله و جفت و داس و یوغ ببرد ابوالفرج رونی راست تا ماله زند هیچ بسیج ارس
بسیج گشت ورزه تا سجده برد بسیج ثمن بسیج صنم باد المکجه از جابه او خواهم و شادی
آونجته باد دشمن او خواهم غم را دوم افزاری باشد جولاهکان را که از خس زنند و
بدان تانه را آهار دهند اثیرالدین اخسیکتی در صفت شعر گفته جون عنکبوت جولاهه چالاک
و تیز پای بس مثال ماله و کف همچو ریسمان سیوم بمعنی پر و بال
[illegible]ال بود حکیم سوزنی گوید سیکی ده یگانه وام شدست پنج از آن

خوان پنج ازان ماله چهارم بمعنی مالش آمده ادیب صابر نظم نموده برون از گوشتم و گفتم
کس نزار برکوه که نابکر که داد دست ماله پنجم فراسب که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک
بر دیوار بمالند مالی بمعنی بسیار آمده سیف اسفرنگی راست هر که سرمایه ماید ثنی زلتو دارد
حاصل احتیاج افتاب تن زوال شک برایدمالی مام و لالک مادر را گویند حکیم انوری در نظم جماعت
خوان فرماید شاد الابد مرگ نه بینی مردم بگرجز نشکم مام نیابی دخترم حکیم سوزنی نظم نموده
جون کوه کان زرانه و مامک رنجت خویش دیدی نشان و ابکی و مهر و مامکی مام ناف
ماما چه باشد که از ایار زاج بگویند و بتازی قابله خوانند مان سه معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از
ارصاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی بمعنی خانه نظم نموده بکی مایه
ور نبود بازارگان شد از کاروان و دست بالجلوان چو امد بر بچین و مان خویش بر
دشمن بصد لابه مهمان خویش مولوی معنوی اسباب خوانه خانه نظم نموده ور جسم من
جان دهم گرد [illegible] خان مان من مان دگر با این من آن دگر ر آبان پی برده ام دوم بمعنی
ما را باشد مولوی معنوی فرماید چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد
چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما در گریه و زاری کند سیوم بمعنی امرارکه اشتق زباد
ماندن اصح است جنانکه گویی بمان و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی
قبول آمده مانا سه معنی اول نام خدای عز و جل است از زند نوشته شده دوم مانند را گویند
حکیم ازرقی نموده فرو سبنی دل دشمن بدان کلک شهاب آیین بدرانی صف لشکر بدان
تیغ فلک مانا سیوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته مراد لعبت برازما جرای گونا گون
کو نسبت خافی برای مولوی مانا امیر خسرو فرماید زلف توسیه چراست ماناکه بسیار
در افتاب گشتست مانک دو معنی دارد بانون موقوف و کاف عجمی ماه را گویند اسناد عنصری
گفته بکر بیران کوکبه در مانک زده کز آن بانگ تب لرزه بر مانک زد مولوی معنوی راست
خورشید شروع خاوری در بندگی بسته کمر مانکت غلام نیک پی الله مولانا علی
مانوک بانون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک بود ماور مخفف ماوربود حکیم قطران
فرماید باده گلگون خور و بر باد ماور بادبیج ماکند بلبل فراز شاخ گل فریاد باد ماه
پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از زیدان هلاله تا هلاله دیگر را گویند و آن گاه

بیست و نه روز و گاه سی روز بود سید حسن غزنوی این هردو معنی را نظم نموده گرد هر سال
ماه را دو او مهر را سال داد و مه را ماه هم او گوید شاها نعال خنگ تو هر ماه ماه باد
و اقبال را بر پشتش تو صدر راه باد و درین بیت از ماه اول مراد بمعنی ثانی باشد
و از ماه ثانی مراد اول سیوم اسم فرشته بود که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور و مصا
لحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید خور و ماه فرمان
برت باد بسرایت ز نور خور و ماه باد چهارم نزد و از دهم باشد از ماه شمسی پنجم
بمعنی شهر و مملکت بود در تاریخ طبری مسطور است که خلیفه بعد از فتح همدان چون نهاوند شهر
خرد است و آن همه سپاه برنداشت به و نیم کرد هر چه سپاه بصره بود نهاوند فرود
آمدند و آنچه لشکر کوفه بود بدینور نزول نمودند و چون ماه بزبان فارسی پهلوی شهر و مملکت
گویند نهاوند را بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند لهذا اعراب این هر دو ماه را ماهین میخوانند
حکیم اسدی راست چو بگذشت ازین گاه ماه فره بیامد بنزدیک ماه فره امیر خسرو گوید کشته
کشته ام بس که داشتم هوسی در شکفت زمانه دیده بسی گرد بارو نجه خشش [illegible]
هست ماهی و مردمانش چو ماه ماهار مهار شتر را خوانند عسجدی فرماید که
براب و گل النقش مایه کرده که مامار و ربینی باد کرده ماه آفرید نام سریه ایرج بود که بعد از
کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است و دختری اورد نور نام که مادر منوچهر است
حکیم فردوسی فرموده یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید
که ایرج بر و مهر بسیار داشت قضا را کنیزک ازو بار داشت چو هنگامه زادن آمد
پدید یکی دختر آمد زماه آفرید ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان شاعری در مدح
شاه نعمت ولی گفته در دکن دست و خرقه در ماهان تاج بخشید اینچنین
شاهان ماه برکوهان نام لحنی است از مضافات بارید شیخ نظامی در صفت بارید
گوید چو لحن ماه برکوهان گشادی زبانش ماه برکوهان نهادی قاضی عثمان برقی
راست می از فراق تو بر عزم توشه دیار کس سری نی نشیب و روز ماه برکوهان ماهچه
سه معنی دارد اول دوازده یک تولچه باشد و از امانشه و ماهه نیز خوانند دوم سر علم بود که
بصورت ماه سازند سیوم سوزنی را گویند که بر سران گلوله از زر و نقره و امثال آن سازند

و زنان در گریبان خود فرو برند ماه رند با های موقوف و رای مفتوح و میم الفی باشد که درودگران
را که بدان چوب سوراخ کنند و آنرا ماه نیز خوانند ماه روزه تاریخ را گویند و از اساسی نیز
خوانند ملکی و ماه کرد و ماه نخشب ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی
که بر بالای کوه سیام بود که در و چهار فرسخی نخشب که از اکش و شهر سبز نظم نموده
نه ماه سپاهی و نه ماه فلک که انیت علامست و آن پشکار سیف اسفرنگی راست
عشق تهمت نظر یوسف افتاب راه چون مه چاه کش کند پسته چاه عاشقان شیخ نظامی فرماید
نه ماه ابه سیماب داده جو ماه نخشب از سیماب زاده مختاری گفته طلسم ماه نخشب
گشت بغدادی بغلطاقش و گرنه چون برآید ماه جندی پن از گریبانش ماه نو نام ماه نخستین است
ارسال ملکی ماهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ذنب و ذنبت بود شیخ آذری
در عجائب الدنیا از پس آمدن جوانات و سکون آن نظم نموده و ر رجب اندر آبدت
آهو خوبرو راچه حاجت ماهو دوم نام حاکم سیستان بود و او را ماهویه نیز میگفتند و
در ذیل لغت ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ماهواره ماهیانه باشد که نوکران دهند
ماهوب دانه و ماهودانه با های مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و این عنبر حب
السلاطین است ماهویه نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم و سپهسالار خراسان بود
بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کس و خود را
ترسانده و تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند ماهه دو معنی دارد اول دوازده
یک تولچه باشد مولانا مغیث هانسوی گفته اگر چه [illegible] صفر [illegible] علی [illegible] دوازده ماهه عیار
بکشاید دوم دست افزاری باشد درودگران و حکاکان بدان چوب و جواهر را سوراخ
کنند و از آن ماه و برمه نیز خوانند و بنا ری سعد مشعب نیز گویند ماهی دان حوضخانه را گویند استاد
فرخی نظم نموده همیدون کوزه اندر زرف ماهی دان تو بودی بخلوت هر شبی جور کرد مهمان تو بودی
ماهی زرین نام نوعی از ماهیست که در میان ریگ پیدا شود چنان پرقوت باشد که در زر ریگ ده گز
و پانزده گز برود و آن در نواحی بغداد و ولایت سند بهم رسد و از ابوحیان سغبور بکار برند
شرف سفر راست ای تنم ماهی زرین و ره عشق تو ریگ
وی دلم نهوی خونین غمت ماب رستی ماهی سه معنی دارد اول

مخفف سیای باشد حکیم ناصر خسرو فرماید زبرمان وجهت سپر سازد جوشن ۵ ببیدان
ببیدان مردان برون های عریان ۵ دوم جانوران جرنده را گویند مانند مار و مور و ...
حکیم فردوسی گفته بدو گفت خسرو درست آمدی ۵ همیشه ز تو دور دست بدی ۵ تو بی
پهلوان جهان کدخدای ۵ بزمان تو مرغ و ماهی و مای ۵ سیوم نام یکی از الهای هندوستان
است **ماینددر** یعنی مادر زر است مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید فاطمه را
عایشه مایندرست پس تو مرا تو شبعه مایندری **مایون** نام گاویست که فریدون را
شیر داده و ازار مایه و برمایون نیز گویند **مایه** سه معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین
نیشابوری راست چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار ۵ به آب دیده و خون جگر گرفت قرار ۵
دوم ماده هر چیز را گویند سیوم یعنی مایون است که مرقوم شد **فصل نون با نا**
دو معنی دارد اول آب باشد منوچهری راست تا باغ به به آرد برگ گل نیسان ۵ تا ابر فرو بر
بارد ناو نم آذاری ۵ بر خوردن تو باشد از دولت و از نعمت ۵ از مجلس تو با نوز لعبت و گفتاری
دوم نی را گویند و از نای نیز خوانند شرف شفوه نظم نموده نه چنگی که تا ساز نامی ۵
تو هم نامبرزن آن سازت تمام است ۵ امیر خسرو فرماید سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که
خوش باشد ۵ هران نوحه که صاحب ماتمی را چنگ و نا گویند **نا انبان** نی انبان باشد و آن
سازیست معروف و مشهور و از نای انبان نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی گفته
آنها که مقیم حضرت جانند ۵ با دوش نکنند و برش ان کم رانند ۵ انان که مثال نای انبانند ۵
دور ند از آن بیا کش خوانند **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد **ناب**
دو معنی دارد اول خالص گویند شیخ نظامی فرماید می ناب ناخورده مستی کنی ۵ اگر می خوری
بت پرستی کنی ۵ دب صابر گفته خسته غمم و در دل غم عشق ۵ عاشق بابم و در دل می ناب ۵ دوم یعنی نا آمده
نابسود چیزی را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید بهشتی دادان دکر هر چه بود
ز دیبا دار جامه نابسود ۵ هم او گوید او را یکی گاو با یک بود ۵ هنوزش کجه خورد بوبه نابسود **ناپهره** سه معنی دارد
اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید کو ای عجب کارم افتاده ۵ لب ز ناپهره دو
بچارم افتاده ۵ دوم دون فرومایه بود سیوم یعنی قلب و ناسره آمده و از ناپهره نیز خوانند **ناجر نگی**
با جیم مضموم برانده و میم مفتوح بکاف زده در جایگه نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند که نام مردیست ...

زنسایان حکیم خاقانی گفته ۵ من ناجر نگی و در بحران ۵ در بعز اطبا تم جا و جلی **ناجو** با جیم مضموم
و واو معروف درخت کاج را گویند و ازناز و ناژ و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر
نامند شیخ نظامی فرماید تا جوی این باغ بو جه وخروش ۵ بود چو سکان فلک سبز پوش **ناچخ**
با جیم عجمی مفتوح بخاز ده تبرزین بود شیخ نظامی گفته زپولاد چین ناچخ ده منی ۵ بگردن براز
بهر گردن زنی ۵ منوچهری گوید مهر ناچخ بگو به مهرهای گردنان ۵ نشتر ناوک بکاوه عرقهای سهمگین ۵
معراض باشد حکیم خاقانی در قصیده گوید به بهترین خلف و از بهر صباح پدر ۵ بصبح
محشر وه خمس الف روز حساب ۵ بتاب کیسر ناخن فتوا ره مه راه ۵ دو ناخ چون سر ناخن برانمود
بتاب منوچهری در صفت گفته کر گرد انی بگرد و بر انگیزی رود ۵ پر تار عنکبوت و حلقه ناخن را
ناخن بریان و **ناخن خوش** و **ناخن دیو** با خای مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه با ناخن بود دو
خوشش دارد و ازابتازی اظفار الطیب و بهندی نکه گویند و درد و اما و عطریات بکار برند حکیم
دوای راست این کرم بین که از دلت حفقان برده ۵ خالق ز ناخن بریان ۵ یوسفی طبیب گفته
ناخن دیو ابر پری رو یان ۵ چونکه در زر بر خوش دود کننده ۵ صرع را نافع ابد و یا بد ۵ حیض آن
کف و وسود کننده **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان بدان ناخن برند و ازابهندی
نهرنی خوانند **ناخن آرواره** ورمی باشد مایل بسرخی نزدیک بناخن که درد عظیم کند و از اکره مه خوانند و
و بعربی داحس گویند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست گویند که آن به بدن
سهل بر طرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن
گردد و آنچه در چشم اسب پیدا شود و اگر زمان نیز ند اسب را بکشد و هلاک سازد یوسفی
طبیب فرماید در چشم تو ناخنه چه پیدا باشد ۵ از بهر نو تشویش مهیا ماند ۵ چیزیکه درین مرض
بود فائده مند ۵ نزدیک حکیم روشنا یا باشد ۵ حکیم خاقانی گفته از رشک خورشید را ناخنه ۵
آید از رشک ۵ ما نو شبرنگ حس با ناخنه در جهان ۵ **نادات** دو معنی دارد اول عربی نرم و بی حیا باشد
شیخ نظامی راست چنین آمدست از بزرگان پیر ۵ که با هیچ نادانی سختی مگیر ۵ هم او گوید
چون بود این صلح نبادانی ۵ خشم خدا باد بر آن آشتی ۵ دوم قومی را گویند که ایشان
بر خانه و دکانها روند و خواهش کنند هر گاه کسی آنجا چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را
ببرند و آن جماعت را لنگر نیز خوانند **نارای** منکر را گویند **نارخو** با رای موقوف و خای مضموم

و واو مجهول گل انار باشد **نارد** با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بچوانات
چسپد و ازاکنه نیز خوانند و مخفف نارد بود و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان
هند و ستانست **نارده** با رای موقوف و دال مفتوح و اخفای ها کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات
پچسپد و در بعضی از فرهنگها بمعنی پشه مرقوم است **نار دین** با رای موقوف و دال مکسور سنبل
رومی باشد **نارت** مخفف نار است بود یعنی ناراست **نار شیرین** با رای مکسور و شین منقوط
نام نواییست از موسیقی **نارشک** دو معنی دارد اول انار هندیست و آن مانند نخیست سرخ
رنگ که اندک سبزی در میانش باشد و آن دار و بیست که در خاصیت نزدیک بسنبل است
و شرح آن در کتب طبی خصوصا اختیارات بدیعی شرح و جامع نوشته دوم کوزه است که انرا
گویند **نارنگ** با رای مفتوحه بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید زنگ
بازیچه است کارکن بد نارنگ زنگ ۵ چند جوشش بر و تم نگذرد صفرای من **نارو** دو معنی دارد
اول جانوریست بس خوش آواز مانند بلبل و جل حکیم سنائی گفته نار بدان نار و نواهای سرکه
نا طوع کند ناطق آن مرده بی نطق و بیا نراه ۵ منوچهری راست پرده است زند نار و بر شاخ
چنار ۵ پرده ماوه زند قمری و بر نار و ناه ۵ دوم رشته را گویند که از اعضای مردم برابر خواجه چیند
لو یکی فرماید نار دش یا بی نبد شد ار نی بکام دل ۵ گردی بخرج ار کرمت روح پرور آب ۵
ناروان و **ناروان** دو معنی دارد اول درختی باشد بس خوش قد و خوش اندام حکیم
ازرقی نظم نموده ناروان کردار قدست آن بلبل چون نار دان ناروان دارو ... شکم
در فراع ناروان کمال اسمعیل راست انچنان را که قد تر است ۵ بد عاشاخ ناروان خواهد ۵
دوم کنار پارسی را گویند **نارده** دو معنی دارد اول نارست که مذکور شد دوم زبانه زراوی
باشد **ناره** سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند که زبانه کپان باشد فاما ازین
ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شده چنان معلوم میشود که سنگی را میگویند که از کپان
می آویزند بسبب وزن کردن اجناس و العلم عند الله الباری ۵ باری بحر حساب که خواهی سر
عدوت ۵ آنو بجست جایی چون ناره از کپان ۵ هم او گوید این بارکش دل من که آهن است
گوئی ۵ تا چند از حسابت در و اچو ناره باشد ۵ دوم ریسمانی کننده باشد سیوم
یعنی ناله آمده و مثال این بیت حکیم سنائی است که تمثیل لغت نار نوشته **ناری**

با رای مکسور و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را نامند **نازک** با رای
منقوط مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم محبوب باشد و ازاتب و مغ و نگار خوانند
و جانانه نیز خوانند امیر خسرو راست رسید نازک من ای نظارگی نظاره ۵ بپوشش
دیده گرت جان بکار می آید ۵ **نازک بدن** نوعی از رستنی باشد شبیه به بوستان افروز لیکن ساقش
سرخ خوش رنگ شود و از اسرخ مرز نیز خوانند **نازنوروز** نام نواییست از موسیقی **ناژ** و **ناژو**
نام درخت کاج است حکیم خسرو راست ای بی هنر خوب بچهره خردت کو ۵ خود شرم نیایدت
ازین قامت چون ناژ **نازین** یعنی لاشکر است که مرقوم شد **ناسپال** با سین موقوف و
بای عجمی پوست انار را گویند **ناشک** با شین منقوط مکسور فرض دار را گویند و از ناشک نیز
خوانند **ناک** پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش کرده اندو
بعضی در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که غشی را گویند که در مشک و دیگر خوشبوها
میکنند از ند و فرقه بر آنند که این لفظ را بر هر چه مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند و سیم
و جز آن حکیم سنائی راست علم دین در دست مشت جاه جوی مال دوست ۵ چون بدست
مست و دیوانه است اندر ذو الفقار ۵ گر برای دام دار دمرد دنیا علم و دین ۵ و ز برای نام
دار د ناک و مشک تتار ۵ شیخ فرید الدین عطار فرماید چون مشک جگر دهد او در ناک دمی آمد
ناک ار چه و هر آخر خاکست چو عطارش ۵ دوم لفظیست که بجهة اتصاف موصوف بصفتی
در آخر کلمات بیاورند و این لغت باین معنی بدون کلمه ترکیب در اواخر کلمات معنی نبخشد مانند
طربناک و غمناک و بوی ناک سیوم قسمی از امرود باشد که لذیذ و نرم و ناداب و شیرین تر از آن
نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم چانه باشد و ازابتازی فک گویند و فک اعلی ناک بالا و
فک سفلی را ناک زیرین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی گویند دوم نام جانوریست
آبی که شبیه باشد به نهنگ **ناکرفت** یعنی ناگهان و یک ناگاه آمده **ناکوار** تخمه و امتلا را گویند
رهبی گفته از سخای تو ناگوار گرفت ۵ خلق نکرو نشم ناهار **ناکور** با کاف عجمی مضموم و واو معروف نا خوش
و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بمجلس تو رهی ار شکار تبیت نکرف ۵ که سال سفله پدید آمد و زمان ناگور ۵
ناله پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست مولوی معنوی نظم نموده
ناله و زسم که او باور کند ۵ وز ترحم جور را کمتر کند ۵ حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته سیه در زندان درون

هفت سال همی بود با رنج و باد رود و نال ه دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید یتیم مانده جگرگوشه صدف رشحات ه ولبیل کشته را الفاظ تو سلاله نال ه حکیم سوزنی راست نال زرین تن سیمین دل انگشتین سر نیست ه انگشت اسرار او ز رازها و سایل را نیل ه شیخ روزبهان بقلی فرماید چو نال ناله بنوازم نو و بلبل چو بستان مست ه چو زیر و بم کشم در هم شود خاموش هزار آواز ه سیوم شیار باریکی را گویند که در میان نی قلم بهم رسد حکیم انوری گوید که نه تو تنک کرد عرصه موقف چنانکه پهلوان گردان چو نال کمبه کرد ز شکست ه چهارم جوی و رود خانه کوچک را نامند و در سند و هستان نیز از ابهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته چو مشد بر که در هند هر حوضی بود چنانکه خبر شدی اندر رود و چشم فکره چگونه حوضی چو با آنکه هر کرانه شبم ه سی بدانم که گفتن صفاتش اندر خوره زود سیر و حکیمان بر و پدید مرشان ه ز نالهای فراوان بدو رسیده از ه پنجم نام مرغیست کوچک که بغایت خوش آواز باشد نام برده یعنی نامدار است حکیم فردوسی فرماید در فرستادن گشتاسب اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده اگر او کمفتی با اسفندیار که ره سوی کابل بی کارزار ه پیر شکر نام زاده بجنگ ه جهان آن جهان دیده تیز چنگ ه کمشی تنه گرد اسفندیار ه و گرچه قضا خود برین کرد کار ه نامجوی نام روز دهم است از ماههای ملکی نامویه با میم مضموم و واو مجهول زنی را گویند جز بکشوی مرد دیگر نرسیده باشد و میانه او و شوی او نهایت محبت و اتحاد بود و از الهندی سهاگن گویند حکیم سنائی فرماید صولت او در ان صف ناورده زن ناموید برکند از بوده نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاه نامه و وفا نامه دوم سیلاب بود سیوم خط التعلیق را نامند از برای آنکه مکتوبات و نامجات بیشتر باین خط نویسند نان کلاغ رستنی باشد که از زمینهای نمناک بروید مولانا عبد الرحمن جامی گفته بخور غم بر طعمه از کلاغی کم نه کوراه نو کل چون درست آید برابر از زمین نانش ه هم او گوید این یه مینی که طفلان بانو کرد آرام چون زند نانوه در مخفف نان وا باشد ناو دو معنی دارد اول جوی آب این همین گفته که گذشتم با کام ازان بجر جود ه روان بردوزخم از دو چشمم دو ناوه دوم کشتی بود دبطرایق هر چیز طولانی را که در میان آن کو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی ذی پاینده چه کینه است گردوزاده باپنج عقاب راچه ناورد هست ه جمال الدین اشهری گفته عالم پر از مروتی تو رستم نه ناوردتی توه بر دعوی فردتی تو انار تیغ تو گواه ناوس

آتش که نابنده باشد حکیم سنائی فرماید گرچه زاغ سیاه کشتم من ه گرنیم معلم جز ناوش ه زاغ اگر بشنود کند در حال ه زین سخنهای کرشمه بر طاوس ه حکیم انوری فرموده ها شران اکرم معاشر عشره کو همی از کبر کان نا او نیست ه ناوک از غایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو گفته ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست ه جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست هم او گوید ای بانده بر تو ناوک آه و منت زره ه با تیر آب دیده ریاد دعای خویش ناوه باواو مفتوح چوب میان تهی را گویند مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهری در صفت اسب گفته گوران وشیر زهره یوز نازو خرم تک ه پیل کام و گرگ سینه ریگ تاز و گرگ پوی ه تیز چشم آهن جگر پولاد دل کمیت ه پیل دندان چاه بینی ناو کام و لوح روی ه و چولی که میانه آن تهی ساخته باشند و گلکار زاید ان گل کشند و امثال ان را گویند کمال اسمعیل فرماید ز حل ز بهر شرف ناوه بشکل هلال بساخت تا که بدو گل بنردبان آرده ابن حسین در صفت شهر و عمارت ان بنظم آورده قهرمان ذی اگر سوی فلک حکم کنده از پی کسب شرف تمثل فرمانش ه در زمان ترک فلک پای نهند اندر کل هجو نعند و بکشد ناوه بسر کیوانش ه ناویدن چهار معنی دارد اول ملکی و خواب کردن باشد مولوی معنوی فرماید چو ظرف چو مست سر ظرفی میفتی دمی ناوی ه گاه که شب گذشت کنون نوبت دعاست نخفت ه دوم نالیدن بود سیوم خرامیدن بود چهارم بمعنی خندیدن آمده ناهار کسی را گویند که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت آنار مرقوم شد چون الشخص اندک چیزی نخورد گویند که ناهار او شکسته شد کمال اسمعیل در قصیده نظم نموده بعفو او که چها گی کبابی از سر ذوق ه فرو برد که شکسته کرد دشنام ناهار فنایده و ناهید و ناهند چیزی را گویند که بر ناهار بخورند حکیم ناصر خسرو فرماید ای باز سفید خورده کبکان زه ور دار بخور بسان ناهاری ه ناهده و ناهید و ناهند سه معنی دارد اول دختر نار پستان را گویند مولانا مطهر راست برستر و بالین تخ و نرم در آید ه با نو بر نازک بدن ناهده پستان دوم نام ستاره زهره است ابن یمین نظم نموده بر گردون همه انواع فضائل دارد لیک در ملک طرب کام نو ناهید است حکیم فردوسی گفته خداوند کیوان و گردون بهر فروزنده ماه و ناهید و مهره سیوم نام مادر اسکندر ذو القرنین بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده نالم ز دل چو نای من اندر حصار نائی ه پستی گرفت دولت من زین

زین بلند جای نای انبان نی انبان باشد وان ساز یست معروف اثیر الدین اخسیکتی راست بهشت یار بد طبعی که راه از عنوان سازده ز بادت رونقی نبود گلوای نای انبان ناپیج ناپای مکسور بجیم مجهی ده نی باشد که مطربان نوازند شاعر گفته هزار ناله زدم بی گل رخت در باغ بدو دل که شنیدم فغان از ناپیج ناشیره نی میانه تهی ملو باشد چنانکه چولاهکان دارند حکیم خاقانی در قصیده گوید بلوح پای و بپا چاه و فرو رفت نشکوه ه ناشیره بکوک و بتار بوب دیبا ه ولو لمارا بطریق استعاره نائیره گویند کمال اسمعیل راست تنم ز خون جگر گشته بود مالامال اگر نه ناشیره خون بنجش دی ه نای شنگک با میم مفتوح نی انبان را گویند وا ز انای انبان نیز خوانند امیر خسرو فرماید باد بند نی سرود نای شنگک بین که چون ه هر زمان آن باد بندی راز سر گیرد همی نایلوس نام سازیست که خنیاگران نوازند واز اموسیقار نیز خوانند فصل واو پنج معنی دارد اول آتش را گویند و از ا باو ابا و اوا نیز گویند حکیم سنائی فرماید کرت هوست همی باید بصحرای قیامت شوه آنجا گلا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در واه دوم بمعنی دوم بمعنی باز است چنانچه وا نگوهی یعنی باز نکوهی و واگفت یعنی باز گفت مولوی معنوی گفته یک بیک وا می شناسم حلوح را ه چو گندم من ز جو در آسیاه نجیب الدین جرباد قانی فرموده هزار یوسف کم گشته وا توانی یافت ه سر آستین جمال خود ار بیفشانی سیوم در محل باد استعمال نمایند چنانچه اگر گویند وا او گفتم اراده آن باشد که با او گفتم و با او گفتیم شاه داعی شیرازی نظم نموده گرچه ما و اسوی ما و امیرویم ه با دل آشفته رنجها میرویم ه چهارم کلمه ایست که مردم وقت در زمان شدت مرض بیان نا کنند پنجم گشودن بود چنانچه گویند در وا کن یعنی در بگشا وات دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین بود وانگر دو معنی دارد اول پوستین دوز را گویند شمس فخری گفته منت خدا را که به بازار عدل او ه بازست جنت صعوه و گرگست وانگره دوم رود خانه باشد واج یعنی گو شاعر فرماید اگر همه بکان چیزی ندانند ه غریم واج بکس ره که امست ه واجار باز ار را گویند واخ دو معنی دارد اول بقین باشد شمس فخری راست گمان برم که بر ملک تا ابد بافت است بصد دلیل مبرهن گمان من شد واخ ه دوم کلمه بود که در محل تحسین از انشاش طبیعت گویند واخید با خای مکسور و یای معروف پشم و پنبه پرده را گویند واد دو معنی دارد اول پسر را

گویند چنانچه از مضمون این ابیات حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشته و نام برین اورا هفت واد می گفته اند یعنی هفت پسر نظم نموده معلوم میشود در ان شهر لی بان کجو بانها ده یکی مرد بر نام او هفتواده بر ینگونه بر نام ش اوازه رفته ازین را که او هفت پسر بود دوم بمعنی باد آمده وادیان بادریان باشد وادج چیزی باشد که تاک انگور بر بالای آن انداخته منوچهری گفته انگورها بر شاخها مانند بجاخاه وادج شان چون کاخها بستان شان چون زاویه وار و واره شش معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنائی فرماید ای ازین انگونا نام شویم ه پای بر سر نهیم داره واره دوم نوبت را گویند استاد رودکی نظم نموده گل بگرده بگلستان آمده واره باغ و بوستان آمده وار آذر گشت گذشت نوبت شعله او شعله لاله را زمان آمده سیوم رسم و عادت بود مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده فرخ آنکس که وار خود شناخت ه کار خود را با وار خود برداخته چهارم بمعنی کرت و مرتبه آمده چنانکه ازیک وار و دو وار وار اده یک کرت و دو مرتبه آمده چنانکه بود حکیم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیارها باشد وارخد با دال مفتوح بخارده و دلو ندرا گویند وارغ با رای مکسور بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل به بندند و از ا اورغ نیز گویند وارن با ری مفتوح ارج باشد واردن و وارونه و وارگون و وارگونه دو معنی دارد اول معروفست دوم شوم را گویند حکیم قطران نظم نموده زاعد نبود و طالع مسعوده زاو لی نبود مرد اختروار ونه حکیم زجاجی گفته جور از سپهری که گونا بود ده بر سعیت محوی راست ه صد تجربه و صد آزمون در کار است ه صد عقل برای یک جنون در کار است ه تو طالع ارجمند داری بکنده کاینجا همه بخت وازگون در کار است ه وازنج با زای منقوط موقوف و نون مکسور بارنج است که مرقوم شد واز بمعنی باز و باج آمده که نوشته شد واشامه میجر باشد و از ا باشامه و ه دامنی نیز گویند فخر کاکی گفته و زان پس داد و برا نامه و پس همان سرانه و واشانه و پس ه هم او گوید رکیبوت واده یادگاری ه ز واشامه مراد و مکساری واشکرده با شین موقوف و کاف مفتوح جیت و ساخته بود واشنگ با شین منقوط مکسور و نون مفتوح چوبک زن بود در شیراز جمعی که مردم را در شبهای رمضان در وقت سحور خوردن بیدار میکنند بصدای نقاره و دف ایشان را واشنگی میگویند واف

بلبل بود وازاز ندواف نیز کویند واک نام جانوریست کبود رنگ که اکثر واغلب در کنارهای
آب نشیند وازاعوام واچ کویند مجد همکر راست ۞ بر فست زیر آن در پای کلبن زاغ
ناران بجای بلبل ۞ در حلق بچه آب تیز ریز کردن واک موجبست چون غل ۞ وال ماهی را گویند
ماهی بزرگ فلوس دار بود وازا بال نیز کویند کمال اسمعیل نظم نموده ۞ فرمن زرویشان طلب
تر خواجگان باشکوه ۞ زانکه کوهرها صدف یابی نه از ماهی وال ۞ حکیم ازرقی در صفت تابستان
کوید ۞ چو کرم کرد آب از هوای آتش طبع ۞ بشیره نرم شود در مسام ماهی وال ۞ والا دو معنی
دارد اول بلند را کویند بحسب قدر ومرتبه منوچهری راست ۞ از کرم و نعمت والای او
کس نشنید از بها لای او ۞ دوم نوعی از ابر بافته ابریشمی است وآن معروفست والان دو معنی
دارد اول سقف و خانه پوشش باشد حکیم برازی قهستانی فرموده ۞ بفال خجسته بعزم صنم ۞ بر بنا دنهاد
بوالا ومحکم ۞ بدیهای جامی کفته ۞ رخ تک برکشیده بنا درش ۞ بفلک برفراشت والا وکنش دوم
طاق کنبد وقالب طاق را کویند کمال اسمعیل نظم نموده ۞ بحنین سپهر همی فرمایی ۞ ای فلک رفعت
وکشته بنهاده ۞ تا باقبال تو تمام شود ۞ این بنا را که کرده والاد ۞ ودر بعضی از فرهنگها بمعنی
عمارت کلبین و در بعضی کلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار بچه نوشته اما هیچ یک از هنا
ازابیات مستشهد افاده معانی مذکور نمی کند والان رازیانه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ که والانش
کبین تلخ ناخوش مبدل ۞ حرارت براند ز ترکیب انسان ۞ کو فرمود زاول درد شکم را ۞ فرزابد از حس
وازروم والان والانه ریش و جراحت باشد واله بالام مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی
دوم والاست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۞ مراز مغز بریز دولیک کهنه بس است ۞ برو برو که بعقل
زمان بود واله ۞ دوم سراب را کویند سیف الدین عارج کفته ۞ از شوق روست جانب خورشید
نکاه ۞ چون تشنه که زعطش بسوی واله رود ۞ و بالام مکسور وانطبارها در عربی بیخود و حیران و کرسنه
بود از افراط عشق ومحبت وام در هر سه معنی با فام که مرقوم کشت موافق است وامی در معنی وام
بود وان دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک آذربایجان دوم بمعنی شبه و مانند است
وازاون نیز کویند وانج بانون موقوف عرس باشد وازا انسک نیز کویند وایا و وا
حاجت ومراد باشد امیر خسرو فرماید ۞ رشته زان نظر که وایا بوده ۞ خود بجانه دنش مهیا بود
فلکی شروانی راست ۞ از بس بوسه که دهد راحتی بروح ۞ در غمزه ئی که خود راکند خراب ۞

زان بوسه بوسه را دو واپه روان ۞ زین غمزه غمزه او ماپه عذاب ۞ واچ و وانج بمعنی وادج است که
مرقوم شد شاعر کوید ۞ چو شش آن می که نشنیم رآفتاب وانج ۞ بصحن کلشن و صلب ساپه واچ
فصل های با ها هادرویش نام دشتیست که مابین جخند و کند ها دام واقع شده است کویند که درین
دشت همیشه بادی در غایت تندی میوزد و ابتدای باد از مرغیانست که در شروع این دشت
واقع شده وانتهای جخند که در صوب این دشت وجه تسمیه اش هادرویش آنست که جمعی را در
ویشان دران بادیه واقع میشوند و درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آید بمثابه که آن درویشان
سراسیمه شده هر یکی را کم میکنند و فریاد میزنند که ها درویش ها درویش چندانکه همه هلاک
میشوند لهذا این دشت بهادرویش موسوم کشته هادوری با دال مضموم نوعی از کدا را کویند که در
هر کرد و کدای با برام تمام نماید حکیم سنائی فرماید ۞ دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری ۞ هادوریا
کوی و کدایان برزنند ۞ اثیر الدین اخسیکتی کفته ۞ معتبنی نه که باعزت قناعت آن ۞ بهر دری نروم
چون کدا هادوری ۞ هار پنج معنی دارد اول چیزی را که از بی هم زمپ و برو لی درآمده باشند با در او
ده باشند کویند عموما و مروارید ولعل یاقوت سفته و دیگر جواهر و غیر جواهر را که ترتیب و بر ولی رشته
کشیده باشند خوانند خصوصا فخر کرکانی راست ۞ زدر دها در و بحر برادره ۞ کسسته هار مروارید در بر
امیر خسرو نظم نموده ۞ قطرهای چند زاب چشم او پاکان چرخ ۞ از پی تسبیح خود زان آبکینه کرد هار ۞
دوم کردن بود حکیم فردوسی فرماید ۞ کزید از سواران برون از شمار ۞ بران باد پایان آهخته هار ۞
سیوم افکنده کی آدمی و سرکین سایر حیوانات باشد حکیم سنائی کفته ۞ صورت بخل
اکنده وارست ۞ تیرها روکون پر هار است ۞ مختاری نظم نموده ۞ برش کهره و دندانش
چون تراشه تار ۞ که بروی و میان پیش پر کرد هار ۞ چهارم دیوانه را خوانند پنجم کوشت کننده
باشد هاری کناس را کویند هاژ و هاژو و هاژه دو معنی دارد اول
کسی را کویند که از حیرت بر یکجای فرومانده بود و واداشته باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ همواره
همی پویش دانش زیرا که ۞ کنده بود آن آب که استاده بود هاژ ۞ دوم چیزی زبون و حقیر
بود شمس فخری کفته ۞ فلک کرچه پیش ارقیاس است وهم ۞ بر همت تو حقیر است و هاژه ۞
هاس بمعنی دیگر باشد وآنرا بتازی ایضا کویند مختاری راست ۞ دبر کس کاو همچون
من خریطه ۞ کفت کس غول همچو من نشناس ۞ طیبی کردم شما ۞ با چنین چیزها نکویم هاس ۞

هاک تخم مرغ را کویند هاکره و هاکله باکاف موقوف ورای موقوف واخفای ها کسی را کویند که
در سخن کفتن زبانش میکرفته باشد وازا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ۞
بدو معلمش ز بس زبان درازی پیم ۞ شدند هاکره از کار کار و الکن ۞ هال سه معنی دارد اول
آن باشد که بر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوکان بازان کوی را از میان آن
بکذرانند مولوی معنوی فرماید ۞ شاد باش ای مقبل و خنده فال ۞ کوی معنی را همی بر سوی هال ۞
دوم قرار و آرام بود استاد عنصری نظم نموده ۞ اگر زلفش بیرد آرام و هالم ۞ که برد از زلف او
آرام و هالم ۞ حکیم سوزنی کفته ۞ نهال خواب مرا میل دیده برد چنانکه ۞ نه خواب ماند و قرار
و نه هوش ماند و نه هال ۞ سیوم هیل باشد وازا الهندی الاچی و بتازی قاقله خوانند
هاله بالام مفتوح واخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد برکرد ماه که بسبب
بخارات ارضی پدید آید حکیم انوری نظم نموده ۞ بیا د بزم تو هرماه آسمان دو سه شب ۞ ز آفتاب
شراب و زمه پیاله کند ۞ پس از طریق تشبه چو شکل خوان تو دید ۞ ز عکس تابش مهتاب
خوان چو هاله کند ۞ دوم مغفر و مغفر را کویند ادیب صابر راست ۞ رنجم همیشه نشست دلاله
دلاله که مست بهر خانه هاله ۞ سیوم رنگ بود وازا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر کفته ۞
برداشت آن عروس ز در آورد پیش من ۞ وانکیخت در برم ریکی زرد هاله ۞ چهارم قرار کرفته
و آرام یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا شود و چرب باشد هیزم باشد
وآنرا در مشعلها بسوزند هامال قرین و همتا بود وازا همال نیز کویند خسروانی فرموده ۞
این آتش واین آب سیوم باد و دیگر خاک ۞ هرچار موافق بیکجا و نه هامال ۞ هاماوران یمن را کو
یند حکیم فردوسی از بلاد یمن تعبیر نموده ۞ جهان پر آشوب لشکر شده ۞ بهاماوران جای کشور شده ۞
هامرز باهیم مفتوح را و زای منقوط موقوف این لغت پهلویست وان بمعنی خیر باشد
از تاریخ طبری نقل نموده شد هامواره و هاموار باهیم موقوف اول بمعنی برابر و یکطول آمده
حکیم زجاجی راست ۞ برفتند کردنکشان هاموار ۞ بنزدیک ستظهر کامکار ۞ دوم
همیشکی باشد وآنرا همواره و همواره نیز کویند فخر کرکانی کفته ۞ پری رویان کیستی هامواره
شده بر بر میکاه او نظاره ۞ سیوم چیزی همواره را کویند پستی و بلندی نداشته باشد
خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید در صفت عالم نظم نموده ۞ هیولی آتش و آب و هوا مر سروجوهر

بود و موقوف است ازکانش هفت واصل چهار ۞ قدیم و محدث و نیک و بد و لطیف و کثیف ۞
خطیر و بی خطر و ناهموار و هموار ۞ هامون دشت و زمین و هموار بود هامی سرکشته و سرکردان را
کویند همیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ۞ بازر چو باز کرد دو از بیم آن بود ۞ در بر
زایرش که بکسلد از ها میان میان ۞ هان کلمه الیست که در محل تاکید کویند
خواه در امر کردن یا نا کردن کمال اسمعیل راست ۞ زمین بلرزد بر خود اکر تو کویی هین ۞
فلک بماند بر جا اکر تو کویی هان ۞ هانی بانون مکسور و یای معروف این لغت پهلویست و معنی
آن بنشین بود از تاریخ طبری نقل نموده شد هاینه مخفف هر آینه و هر آینه هاینه و هاینه
فصل های تحتانی یاب دو معنی دارد اول یابنده و هرزه و بهمین معنی باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید ۞ دنیا خود جست و بجستی تو دین ۞ جست بدست تو جز از یاد و یاب ۞ حکیم قطران نظم
نموده ۞ جز بدح او سخن کفتن همی یاوست ۞ و دم جز بمهر او هنر جستن همه یاوه
است و یاب ۞ دوم یابنده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو کفته ۞ چشمت از خواب
بهشتی بکشا هم ۞ خویشتن را بجوی و اندر یاب ۞ یابر بابای مکسور روهی وزمین را
کویند درو جهمعیشت ارباب استحقاق دهند وازا بترکی سیورغال خوانند علی
نظر تجی کفته ۞ کر یابری راجانت ۞ ملک فغفور و قیصر و الیست ۞ یاختن بمعنی
آختن است که مرقوم شد یاخته چهار معنی دارد اول حجره را کویند دوم
فخره باشد سیوم بمعنی مانند آمده ۞ چهارم بمعنی برکشیده یاد سه معنی دارد
اول معروفست دوم بیداری باشد حکیم وزوسی نظم نموده ۞ که او از سباش بس شاد
نبودی جدا ز بخواب و بیاد ۞ سیوم نقش و نکار باشد استاد رودکی نظم نموده ۞
که برآب و کل نقش یاد کرد ۞ که ها ر دربینی باد کرد ۞ یادر با اول مفتوح دوازدهم
هر ماه باشد و اروز جشن باشد یار دو معنی دارد اول معروفست دوم
دسته هاون باشد وآنرا باور نیز خوانند حکیم برازی قهستانی راست ۞ زبر شیخ روشن
شب تاره ۞ سر دشمن چو هاون کرز چون یاره ۞ یارا توانایی و قدرت باشد اما در پهلوی کفته ۞
جهان در کف او صاف تو عاجز کشت ادراکم ۞ که از بس هیبت و حیرت ندارم در کفتن یارا ۞
یاراسپند و یاراسفند نام اسفندیار بن کشتاسب است حکیم انوری فرماید ۞ تا که بر نطع

دهر بار نیست رخ بهرام واسب بار اسپنده باد فرزین عزو عمرت را از پیاده
دوام فرزین بند یارک دو معنی دارد اول بچه ران باشد وازا تازی شده ران
خوانند دوم نوعی از گوشت بود که علیحده بدخشان کنند یارمند
با بور و باری دهنده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده آباد بر و بر دستور
نوند همش راهبر باش هم یارمند شیخ اوحدی فرماید وگرش بخت یارمند
بوده نام بردار ارجمند بود یارنام نیک نامی باشد حکیم سنائی راست
چند ازین لاف یارنامه تو در چنین منزل کثیف زننده یارنامه کزین که برگذرد
این همه یارنامه روزی چند جمشید تو ملکی گفته روان حاتم طی گویدش
بگاه سخاه که یارنامه من بیش درجهان شکن یاره با رای مفتوح سه معنی
دارد اول دست برنجن باشد و معرب ان یارق بود حکیم خاقانی فرماید گر بشکل
روز رزم اسپ تو نعل افکند یاره کنند در زمان دست شهور و سنین
دوم مرکبست از ادویه چند که اطبا بجهت مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات وجولیشد
و معرب ان یارج است شهریاری نظم نموده با تیغ جاگر جگرم یاره کنند تا چاره این رنج
بچاره کنند از اشک چو یاقوت وزر برخ خویش این خسته جگر مفرح و یاره کنند
با چاره آن بر سیوم بمعنی مار است که مرقوم شد استاد گفته لطفت بکرم چاره
بچاره کند عدلت ستم ارزمانه آواره کند در موسم عدل تو صبا را نبود آن یاره که پیراهن گل
پاره کند یاری چون دو زن در خانه یک مرد باشند آن زن هر یکدیگر را یاری خوانند وازا
وسنی و مورود سانح وانباع نیز گویند و تباری ضره و بهندی سوت و سوکن نامند
استاد رودکی نظم نموده چو نیکو سخن گفت یاری بیاری که تا کی کشیم از خسر دل خواری رشید
الدین وطواط فرماید اگرچه خصم بود ندازو فاق سوم باری زند یاری بباری
یازندن بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود حکیم انوری در صفت بهار گوید
گر ابر نه در وا کمی طفل شکوفه است یازان سوی ابر ار جگ دست دمادم حکیم برازی
قهستانی نظم نموده همیدان بر فلک گر یار کردی نگر کر شمشیر خور را بار کردی یاسمن
مخفف یاسمن است مولانا فریدالدین احول چو این گفته جهان از خرد شعند لکن شان لکن

بوسه گو اثبات روشن چشم یاس و نرگس و ریحان یکی خنده ان گل سوری دوم خیره
گل خیری سیوم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان و در عربی دو معنی دارد اول نا امیدی
بود دوم وا نشستن باشد یابیج و یابیج با سین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید دی
یابجی ز ترکش جابانت کم شده در انکشاف ویابیج او در میان طلب بحر بیلقان است
یابجی که غمزه چشم یک اندازش برفت گرچه از آن بگذرد بیکانش بر آن بشکند منوچهری گفته
عجب دلتنگ و غمخوارم زخه بگذشت نیارم تو گویی در جگر دارم دو صد یابیج رگ کابلی اگر شعرا
بمعنی تیر منظوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده یابیج آه دل
آلوده خود را هر شب راست کرده بر سر تیر سحر بندم یاسمن و یاسمون و یاسمین نام کلیست خوش
بوی که سفید و زرد و کبود میشود کمال اسمعیل راست تن اندام یاسمین و سمن لب
لطیفست در غلالاده یاسه با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول
رسم و قاعده بود مولوی معنوی فرماید ازان آن اسیر از الجزدوری نبود دیدن فرعون و
ستوری نبود که فنادندی بردار بیش او بهر آن یاسه بکفت سند بروه یاسه آن بر که
بند همیچ اسیر در کرد و بکه لقای آن اسیر حکیم برازی قهستانی نظم نموده باشد در جهان
ترلغ خان که کنند از فال کوته چنگ بجگس را نباه ندمکر هر برای براورند چنگ
چشم بر هم زنند همچو باز چنگ کوته کنند زعزم پلنگ ای همه یاسه های بحث بفت
یادها چو شور بر سر چنگ دوم آرزو را گویند وازا یاسه نیز خوانند بور بهای جامی گفت نظم
برحضرت ام منصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده بر اخبار قرآن مایه جازه یافته
قبض و صول باشد چو اجه سلمان وجی فرماید دست ارزاق خلایق بر طرح نقدیه دادو
بسته تا بروز حشر زنبنا یافته یافه و یاوه با فای مفتوح بازی گر را نامند یافه با فای مفتوح کم
شده را گویند شمس طبسی گفته کو یافه شو قلاده بمین آسمان نور کف خجسته اوزیور تو باده
سخنان هرزه سر در کم را بهمین اعتبار یافه و یاوه گفتند چنانچه خاقانی نظم نموده تا فه را کنجت
رنگین سر زنشها کرد و گفت نیک بدرنگی نداری صورت زیبای من نافه گفتش یاوه کم گو کاینه
معنی و راست اینک انیک حجت کو با دم بو بای من یاکند با کاف مفتوح یاقوت باشد نگار
گفته کجا تو باشی گرد ندبی خطر خوبان حجت را چه خطر هر کجا بود یاکند حکیم طرطری گفته

بندی و همت کرباند ان پند بجز ز هزار لعل و یاکند یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی
گوید کمند و کانی فگنده به بال یکی گرزه بر لخاده بیال حکیم سوزنی نظم نموده هر که روی
از طوع شاهنشاه برتابد بقصد تیغ قهر شاهنشان چون طوق گردیال باد و در زبان
موی گردن اسپ و استر و خر را گویند دوم عیال باشد و یالمند و عیالمند را گویند حکیم
سوزنی گفته ضعیفم یالمندم تنگ دستم چه خوانم داستان رامی و ویسه هم او گوید حکیم
بودم حکیم سوزنی ار چه عیال باره تا یالمند گشتم تحکیم سیوم بمعنی ست آمده یاله
شاخ گاو باشد یان دو معنی دارد اول بهبان بود استاد فرخی فرماید با بخل تو هر سخنها بالست
یان است با هنر تو همه هنرها بیکاره دوم مرکب و راحله باشد یانه هاون باشد و دسته
آنرا یار و یاور نیز گویند مولانا فاضی نیشابوری گفته همچو یاور شده سر گزرت تا چو تو یانه کند سرکشی
یاود بمعنی یابد باشد حکیم برازی قهستانی نظم نموده بیک غمزه رگ جانش بکاهد وده شود
کم دروی و خود را نیابد یاور دو معنی دارد اول یاری دهنده کار بود این یمین گفته ای برت کرچه باشد یاور
اندر کارها لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست دوم دسته هاون بود وازا یار نیز گویند حکیم
رازی قهستانی نظم نموده قدر ار سر کرز او ساخت یاوره قضا از سر خصم او کرد هاون هم او گوید گرچه یارانم لیبر ز بزم
یاوریدات وین چون هاونم یاوند با واو مفتوح دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم بمعنی یابند آمده
درین لغت بو او بدل شده یاوه با یافه که مرقوم شد مترادف مولوی معنوی فرماید خوش خبر آن غلام
نور طلب کران اسلام تحرم چون شنوند نام تو یافه کنند یاوسر یایی بهار را گویند منوچهر راست سالار پایان
چو ملک سلیمان برشد به هوا همچو کی مرغ هوا گرچه بهوا برشد چون مرغ همه ون و رچه برسی در شد چون در او اب
فرزند بدرگاه و فرستاده همی دادد بر بندکی جوئیش یکبار گواهی فصل الف از باب الف اب با اول مفتوح بمعنی ما بود حکیم فردوسی
ماان کبر تو گر روزی جهان ار دین اب جیب بود که ما او را ابا بهمتای حکیم فردوسی فرماید دوم جبه بر طرف چون زنم ابا او نمیاد دست
در خون زنم وبا اول مکسور پشیزه را گویند حکیم خاقانی راست ز ان تیغها که وبیکیش ماهی برده خونخوار تر زغوا بامی یا فتم شرف شفروه نظم نموده
در مدح تو صد پای چو پیش دارم افسوس که معده قلم نکشت ابخس و ابا با اول مضموم جمعی را گویند که از جنس مردمان در جای شیخ سعدی
فرماید اگر تو برول سکین من نجنبی دل چو ار شوی گر جو روای جاگی جنسی پیه ر دها ویران انجان عالم که در ابشه او جورنیت برکیش ابرا لغت
با ضافه او بعد از الف نیز درست ابرا با اول مفتوح تبار زده دو معنی دارد اول دوده بود دوم سزاوار باشد ابرکوه با اول و ثانی مفتوح
نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر بیشی که در ته آن کوهست آباد ان بدین نام موسوم ساختند وازا

برکوه و در کوه و او رکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بالفعل بتعریب اشتهار دارد ابرغنی و ابرغین پیاله باشد
از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند وآنرا اورنجن و اورنجین نیز خوانند هرچه در دست کنند
دستابرنجن و دستابرنجین گویند و هرچه در پا کنند پابرنجن و پابرنجین نامند ابره با اول مفتوح و ثانی زده معروف
و با اول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت نازک و لذیذ باشد وآنرا جرز و حال و هوبره نیز خوانند و بتازی
حباری و تبر کی تو غوری نامند ظهیر فاریابی راست روزی که باز قهر تو پرواز میکند در چنگ او
عقاب فلک همچو ابره است ابستا با اول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت خسروانی
گفته حو کلبی از کل الفش بهاد علی افکند بشاخ او بر درارج شد ابستا خولر ابشار با اول مفتوح و ثانی مکسور شیر
منقوط زده پوشیده داشتن باشد ابکار زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید حی و رزه ابکار بر ورز شوه
کی نان بگیر در بر بغل ابلق دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خوانند خصوصا وآنرا ابسه نیز نامند سیف
اسفرنگی راست تا سوی او نکند دولت او چنگ خصم شادست بد لجوی تیر ناوک کر بداند کبد ور تو دو رنگی
عیبت صبح صادق نکند ادهم شب ابلق ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید امروز زکند های ابلوج حلوی
جوالهاد ریده ابلوک با اول مفتوح و ثانی زده ولام مضموم و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ را گویند شاه
داعی شیرازی نظم نموده بود ازان جو قلندر ابلهی مرد ابلوکی رقیبی بی همی ابناخون با اول مفتوح و خای مضموم و واو
معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته حصار دولت پادشاه هم قدرت که هست پاره جو خشت کینه ابناخون ابی با
اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بی آمده استاد عنصری فرماید خیال شعبده جادوان فرعونست تو گفتی ان بی سپنجای گردی
ابیاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که آنرا بس نازک و لطیف بافند دوم نام
جنسی از کبوتر ابیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته ستمکاره بادا
دشمن مانده عاجز که تا با ابیداد او چون کم چون ابیز با اول مفتوح و ثانی مکسور شراره آتش بود منجیک
نظم نموده هست زآهم آتش دوزخ ابیز ناله از من رشک رعد ابیز ابی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ای شام بی پرده های حرج شد تو کوای روز چو برزد سر از فضای ابی
فصل الف با تا اتک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما بود که چند ازان
خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشد وازا بزبان قزوینی ازنغ گویند ببر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
نام جانوری باشد صحرایی شبیه بگربه که دم ندارد واز پوستش پوستین سازند وآنرا و بر نیز نامند دوم نانی باشد
که در میان روغن بریان کنند و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده است معروف دوم جامه

بوده از پوست درنده که رستم آنرا هنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا
و آنرا ببربیان نیز می نامیده اند حکیم فردوسی راست حو من بر بپوشم بروز نبرد شهر چرخ ماه اندر آرم بگرد
استاد فرخی نظم نموده ماهی کرفته جام دارد ساغر شیری کرفته بر دارد کشور ببربیان یعنی اخیر ببرابست که مرقوم شد حکیم
فردوسی فرماید یکی درع خواهم ز ببربیان که آب و آتش نباید زیان تیر و نیزه کدار ایدش نه از هیچ زخمی فکار آیدش
زخفتان و جوشن فزون دارندش همی نام ببربیان خواندش **فصل تای فوقانی تبار** با اول مفتوح دو معنی دارد
خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده این دو معنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب سطور نظم نموده
فخر دو جهان که نا با مصطفی خیزد بحشر خویشتن را سایا اولاد او خویش و تبار هر که او خویش و تبار آل پیغمبر شود در دو گیتی
باشد ایمن از خسار و از تبار حکیم قطران این دو معنی را در نظم آورده خزینه بخش و کشورستان ملک جهان تبار جان بداندیش
و آفتاب تبار در بیجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است **تباشیر** با اول مفتوح چیزی باشد
سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و بنبو گویند برآید و آنرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید که
نی چون شیر با شکر سرشته تباشیر شیر بر ابریشم خشته **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم قسام را گویند **تباهجه و تباهو تبه و تبهره** با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند مولانا مطهر راست
نه مرد مفتی و قاضی شدم که دارم دوست بهین تباهجه یا لطیف حلوائی حکیم انوری فرموده
مراکفت بر سیخ حمدان همی زن زکونین رنت روزکی دو تباهه استاد فرخی نظم نموده ما میخند کاشکه ماتی کرد
کاهی ماتی چو کارد باکوشت تبه روزی هم آری کی و روزی نه یکی صمانه مرا بریکی **تباده** تب لرزه باشد
عصائری رازی راست جان دشمن از بیم تیغ تو لرزد که گوئی گرفتست تباده او را **تبخال و تبخاله** جوششی باشد که بسبب
حرارت و سورت تب بر اطراف لب پیدا آید من تاج المآثر رنجت چون زر در رخسار آرد که تبخال پیدا شود بیکی آید
تبر با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور بثانی زده نام مرغیست و در عربی زر را گویند **تبرخون** با اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید فضل تبرخون نیافت سنجد هر که
گرچه بدیدن چو سنجدست تبرخون هم او گوید زرد چو زهره است عارض بهی و سیب سرخ چو مریخ روی نار و تبرخون
دوم در بعضی فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ و بغایت سخت و گران و اهلی کمان از آن چوب پیکان
سازند و در بعضی سرخ بید و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده اند حسن نظامی بنظم آورده از بیکی تو در هندوستان
زده تیغ و از بیمی که در بن هر دو زمین زد بیخ جون زی هر دو زمین هر چه کیار و بیدر است بیخی همه روبین بود و شاخ تبرخون
حکیم اسدی گفته هم دست و سر و جنده کرفته دل بر یک رنگ تبرخون کرفت سوم نوعی از تره ها
باشد که با طعام و نان بخورند و آنرا ترخان و ترخون نیز خوانند و معرب آن طرخون بود **تبرزه و تبرزد** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید از دوست دوست هر چه ستانی شکر بود ور زهر ستاند و تبرزد
تبرزد بود ابن یمین راست مکش از رقبه فرمان سر تسلیم و رضا که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی شکر سپید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفته اند نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال هم دست آید
چون آنرا مشابهت تمام بنبات است تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگورست در غایت شیرینی لهذا آنرا تبرزد خوانند
و خاص تبریزست دوم نام رستنیست در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی گفته
تبرزد همان قدر دارد که هست و گر در میان شقایق نشست **تبرزین** دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان
بر پهلوی زین بربندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده گروهی کشته محکم بسته بر زین گروهی خسته تیغ و تبرزین
مولانا عبدالله هاتفی گفته تبرزین بجوی پلوان کشته غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق دوم نمکی کوهی باشد و آنرا
بسبب مشابهت بنبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بخدشام بکش فتنه بر بحث اینجنین باهیچ
مند جنتی جنگ معرکه شی مستان بدل انکو تبرزین **تبرک** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بکاف
زده هر حصار را گویند عموما و حصار اصفهان را خوانند خصوصا شرف شفروه نظم نموده یکروزه وجه حاشیه در گرفتی
چندین ذخیره که در پس تبرکست هم او گفته آن زمان سلجقیان ملک جهان میراندند که نه مر بود و نه انیقلعه و نه تبرک بود
تبنت با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده اگر نه عدل انشهنشه نیکرائی او
شدی سراسر کار جهان تباه و تبت **تبستع** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تاء فوقانی مضموم فضیح و تیز زبان را
گویند منجیک گفته کشتم از بس مدحت شه دیو در سخن بس تبستع و شیوا **تبش** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی باشد حکیم سوزنی فرماید بو آفتاب و مهتاب دیگران و تبش
تا آفتاب توان خواستن نه از مهتاب دوم مخفف تابش بود که پرتو باشد شیخ نظامی نظم فرموده
حرفش ز تبش جهان فروزد کانکشت بهی بهر و بسوزد **تبنی** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف طبقی باشد که از مس و از زر و نقره و امثال آن بسازند و لبهای آنرا باریک و برگشته بکنند
ابن یمین فرماید باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد بر سر تبنی سیمین قدح زر عیار هم او گوید
غنچه سرمست او عربده آغاز کند نرگس مخمور براتبنی و ساغر شکست **تبل** با اول و ثانی مفتوح
بچین و شکنجی بود که پوست بادام دارد مختاری راست **شعر** دیده ام تو شمنت زکینه تو
همچو بادام در گرفته تبل هر که بیند بخواب نیز ترا طبع بکشایدش ز دیده سبل **تبند** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده مکر و حیله و مکار و محیل را گویند پور بهای جامی راست خرسلوک لولوی غربال بند
مدبری بخت تو لی تبند **تبندر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بر یک که
در پس در اندازند تا در بگشاید و آنرا فدرنک و پژاوند نیز خوانند **تبنک** با اول مضموم بثانی زده و نون
مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم گداخته در آن ریزند استاد عنصری گفته تبنک ار یکی خندی سکه
ریختنی که بر آید از تبنک و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود چوبین
که حلوائیان و نانبایان دارند مولانا کاتبی نظم نموده **شعر** نان ریزهای سفره خوانش فلک همه
دریوزه کرد روز و شب و ریخت در تبنک ابن یمین فرماید **شعر** برای بزم غلامان او زناله و ماه
نهاده کاسه شربت فضا میان تبنک دوم دف را گویند حکیم سوزنی راست در حرفتش ما همینکه بکاه جدل
من کوس خسروانم ایشان فرو تبنک هم او گوید مانند کاسه سیه خدائی همی زنند آگاه نی که کوس خدائیست تبنک
سوم آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس **تبنکو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران و حجامان را گویند و آنرا بتازی جونه خوانند
شمس فخری گفته زر و یاقوت و لعل اندر خزینه نهند روی کیسه یا تبنکو **تبنکه** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده طبله نان باشد **تبوراك** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی
دارد اول طبلکی باشد که زارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زارها و در بعضی از
فرهنگها بمعنی دف مرقومست مولوی معنوی فرماید عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبتگه طبل بلا
خود تبوراکست این تهدیدها پیش آنچه دیده استاین دیدها پیش او چه بود تبوراك تو طفل
کی کشد او طبل سلطان دهست کفل دوم غربال را گویند سیم بمعنی اول تبنك با اول و ثانی مفتوح آمده
که مرقوم شد **تبوك** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اخیر تبوراکست که مرقوم شد شمس فخری گفته
خاك بر تارك دوات و قلم حبذا دبه و جوال و تبوك **تبیر و تبیره** دو معنی دارد اول دهل باشد
امیر معزی فرماید سوی کیوان رفته از ایوان و از میدان تو نعره کوس و تبیر و ناله چنگ و رباب
منوچهری گفته تبیره زن بزد طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها
اندازند **فصل جیم جبا** با اول مکسور باء و خراج باشد جمال الدین عبدالرزاق فرماید
جود تو کفاف عمر بخرد و بزرگ برد عدلش جبات تازه بخاص و بعام داد جیشش جبای خطه چین و ختا
حکمش قرار مملکت مصر و شام داد و با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان شدن بود دوم بدولی
کردن سوم وا پس ایستادن را گویند و با فتح و قصر هم در عربی خاك گرد اگرد چاه باشد و با اول مضموم
و ثانی مشدد هم در عربی بد دل را گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد آمده بود بجهت شتر **جبایت** با اول
مکسور خراج گرفتن بود **جباج** با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که پادشاهان در نوروز بپوشند
جبر و تر با اول مفتوح بثانی زده خاریشت بود و آنرا تشی نیز خوانند **جبلدج** با اول مکسور بثانی زده بزرگ
همت را گویند **جبلك** با اول و ثانی مفتوح بثانی زده و لام مفتوح سخت شدن چیزی عجیزی باشد منجیک گفته
پادشاها بعدل و بخشش تو کشته دیوار دولت جبلك با اول و ثانی مفتوح رب ترنج و امثال آن باشد
فصل جیم عجمی چبتیں با اول و ثانی مفتوح بثانی زده انبانچه را گویند **چبغت و چبغوت** با اول مفتوح بثانی زده
و غین مضموم بتای فوقانی زده نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز ژنده کنده را گویند که بی کهنه و بکار فرسوده
کسته و از هم ریخته و ضایع شده باشد آنچه از مردم بحاخوب جرقین و بخارا عیق بوده است که مرقوم گشت و صاحب
فرهنگان بتقدیم غین بر بای فوقانی رقم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله **چبیره**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای های جمع باشد حکیم فردوسی راست
بفرمود شان تا چبیره شوند هنر بر زبان را پذیره شوند حکیم قطران نظم نموده **شعر** بحر کاهان رزم تند ز چبیره
بر زو لشکر کند سر با چیره **چبین** با اول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشد حکیم فردوسی فرماید
بکسترد کر مابی و چبینی نهاد بچبین برانان کشکین نهاد **فصل خا خباره** با اول مفتوح کیسه را گویند
که چست و چابك و هشیار در کارها باشد حکیم ناصر خسرو گفته فلک روغنکری کشته است بما بکار خویش در جلد و خباره
خبره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها محکم و استوار بود **خبزدو و خبزدوك** با اول و ثانی
مفتوح زای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست سیاه که بسرگین و نجاسات راغب بود و آنرا
گلوله کرده بغلتاند و بتازی جعل گویند ناصر خسرو فرماید حریر عنکبوت و جامه توک زیبد جز باندام خبزدوك
خبکال با اول مکسور بثانی زده نشانه بود مانند سوراخ اسادی عنصری راست چنان یلون زره پوشی و شاه زکانتی
تیر و زوبین بر پیل ساخته خبکال **خبوك و خبوه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم و استوار باشد
و آنرا خبره نیز گویند **خبیره و خیوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حباب باشد
دوم توده ریك را گویند **فصل دال دب** با اول مفتوح نگاه داشتن بود **دباله** با اول مفتوح ترنج را
گویند **دبدبه** نقاره باشد و آواز دهل نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده بافلاك آنشب که شیی بخواند
بشنیدی نگی فلزی استخوان کالف کاف سکت مرزم دبدبه بنبد کیست مرزم حکیم نزاری قهستانی راست **شعر**

دبه نای زنی بر سر بازار نفخ . جمله زبانی خویش جهارن داوری دبستان با اول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتبخانه
باشد و آنرا دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر چو دیدم کین دبستان راست کلی علم نادانی هر انجم
حفظ جزوی بود شستم ز آب نیستانش و دبستانی طفل مکتب را گویند کمال اسمعیل اصفهانی فرموده است
ز هفت ساله دبستانیان دعا اینست که باد عمر تو هفتصد بار برتر از هفتاد دبوس سه معنی دارد اول گرز باشد
منوچهری راست چون زنند بر مهره شیران دبوس شست من چون زنند بر گردن گردان عمود و گاوسار
آن کند بر دوش گردان گردن گردان چو که وان کند بر پشت شیران مهره شیران شیار استاد فرخی فرماید
سر عدو بتن اندر فرو برده دبوس حاکمی تیک تن اندر زمین برد سندان دوم نام منزلیست که در جهاز و
کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم قلعه است که در وسط میانکال که ولایتیست ما ورا النهر واقع شده
و فاصله از قلعه دبوس تا سمرقند و بخارا مساویست گویند که بانی آن شخصی دبوس نام بوده والعلم عند الله تعالی
دبیب با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم کوفته را گویند دبیر با اول مفتوح منشی و نویسنده را گویند
استاد فرخی فرماید تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را تارک همی شکافد و گردن همی زند و در عربی رستوری را
نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بجانب سینه آید دبیرستان مکتب خانه را
گویند و آنرا دبستان نیز خوانند فصل را دبوخه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خون بد
خونی را گویند عموما و خونی که در هنگام مباشرت دست دهد خصوصا حکیم سوزنی گفته شعر
گر چه بدم مرد زیر میره در انحال مجوز ان غرشدم ربوخه ورخنا دبوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم
واو معروف و شین منقوطه مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا دامنی نیز گویند
فصل زاء منقوطه زب با اول مفتوح دو معنی دارد اول زاگ را گویند دوم بمعنی آسمان آمده
زبر و زبرم و زبیر در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت اول دوم ثانی مفتوح و در لغت ثالث بثانی
مکسور و رای موقوف یاد گرفتن و آنرا از بر و از برم و از بیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی
نظم نموده مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت مطربی هیچ امیر الامرا کرده ز بر حکیم قطران است شعر
نیکو اهان را رسانی محور رسف سوی تخت بدکاران رسانی بحور رسف سوی بیر بار انده نامه آن کو باف
ز دیک تو بار برغم شناسد اگر کرد مدح تو زبیر زبرپوش با اول و ثانی مفتوح برازده لحاف
باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده فلک که هر زبرپوش وجود دست
بخشش تحت لحاف میشماید زبرقوف با اول و ثانی مفتوح برازده و فای مضموم و واو موقوف دشنام باشد

انوری فرموده گفته کم زبرقوف از زبانت نزد من از دعای دیگران خوشتر بود زبغ و زبگ با اول مفتوح
بثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بغین معجم و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زاگ است که در فصل زای
منقوطه از با کاف مرقوم شد پور بهای جامی راست تا زنوت زیم پرانه باد کرنخیت ورنه تبا که بار خوری نیز زغال
بیهقی سنبلی در قسمیه خویش گوید هزاری و بغار و بیلی و زبگ بگرو و بره و جور و غیبت و بهتانی
زبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بی تامل و بی ترتیب بود حکیم زاری
قهستانی نظم نموده برت که تا برویت نظری زبوده کردم ز دو چشم بنوازم برفت روشنائی
دوم نام سبزیست که آنرا کرفس نامگویند و بتازی کراث خوانند زیوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
موقوف و زای منقوطه گرداب را گویند زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو موقوف و با اول
و ثانی مضموم خریداری بود که در خریدن بغایت راغب باشد زبهر با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده بمعنی
عاق باشد و زبهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند بزاری از و بود زبیده با اول مفتوح بثانی زده
و بای مکسور و یای معروف و دال مفتوح و اخفای ها فرو افتاده بود فصل سین سباوه با اول مضموم
سنگی باشد که از آن فسان سازند و حکاکان نگین را بدان بتراشند و جلا دهند و آنرا سنباده نیز خوانند
و خواص آن در اختیارات بدیعی مفصل مرقوم است سبج با اول مکسور و ثانی مفتوح نمک را گویند حکیم سوزنی در ریش
برآوردن جوان گفته نخی رفت ولکن شور بختی من شکر سبج شد و مشکل بود جلاب سبج
مولانا عبدی لوکی راست چو توم منتر را گو کوست سعادت بر دلم شکر و سبج که سبدچین بقایای میوه را
گویند که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد شمس فخری راست حسود شاه را در باغ آید نماند از ثمر فرا سبدچین
سبز اندر سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنی است از مصنفات باربد از خسرودر است طوطی ابر از مبان سبزه میخواند نوا
سبزه اندر سبزه میخواند نوای خویش را مسیح طالی در صفت باربد گوید چو بانگ سبز در سبز رسیدی
ز باغ سبز سبزه بر دمیدی مسیح عطار در صفت غلام بر بود نموده شعر چو سبز ارنگ بر میداشت آواز
ز نوکش مرغ کرد آهنگ پرواز چو بود آواز سبز ارنگ گلزار شده آخر سبز سبزه بیدار
سبزبری با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه موقوف و بای مفتوح فصل ربیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده خوا باده بود دی رد دست من باورد
نوای باربد گنج گاو و سبزه بهار منوچهری راست ز سبزه بهار نشینی و مطرب ز سبزه بهار زند سبزه بهار
حکیم ازرقی فرماید شعر خرم تر از بهار بر اید بیزدیم که گیسنه سیاوش و که سبزه بهار سبزک و سبزی

با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب باشد مولوی
معنوی نظم نموده زاندیشه و خیال فرو روب سینه را سبزک منه ز دست و نظر کن بسبزه زار
شرف شفروه گفته نوروز بین که توبه ما چون تباه کرد سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد شهیدی
راست سبزی که دو سبزی و سبزه گشت چون پیاله بر کش و بنشین این لحظه ان آن بوس و بنشین بکی
و ز لب آب و سبزه گل میچن سبزنال و سبزنالی نوعی از انگور باشد سبغانه با اول مفتوح بثانی زده
بعانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند سبک با اول مفتوح و ثانی مضموم موقوف
و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند استاد عنصری فرماید شعر چو با تیغ آید بمیدان ملک
شود دست دشمن بپیش سبک و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف شپره
عاشق و طالب آفتاب باشد منجیک گفته پیش چو خورشید چون سبک پرم نه شب همچو شپرک پرم سبلت
با اول مکسور بثانی زده و لام مکسور بروت را گویند و بفتح لام در عربی بمعنی بروت است سبنج
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلبه باشد و آن چوبیست دراز که یک سر آن آماج
بود و بر سر دیگرش یوغ بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته شعر چوبی که گاو سر و زن شده
جسته از یوغ و ز آماج و سبنج سبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف جبر و محنت را گویند
و آنرا سابوره نیز خوانند سبوس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس
که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا شود و آنرا مردم هندوستان بغا گویند سبوش
با اول مکسور بثانی زده و بای تحتانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه تخم اسپغول باشد و آنرا بتازی بزرقطونا
گویند یوسفی طبیب گفته هر که شد تنفس زبانش باشد نتویش عوض از آتش باشد
باید که کنیره در لعاب سبوش حل کرده مدام در دهانش باشد فصل شین منقوطه شباب
نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی شباره دو معنی دارد اول نی را گویند که در شبها هرزه گردی نماید
دوم شپره باشد شباز دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در شب بازی کند و صورتهای مختلف بیاورد
و دوم کسی را خوانند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل نامند و شپره را بابی التباس شب بیدار
میباشد نیز و شبازه گویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب بود دوم نام ماه دهم است از
سال ملکی شبالنگ با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی نخجیر باشد شبان فریب و شبان
فریک و شبان فریو و شبان فریوک نام مرغیست کوچک که شبیه باشد بکبک چنان روی زمین نشیند

هر کسی که او را ببیند تصور نماید که قوت برخاستن و پریدن ندارد و دعوی که پیش او روند پرواز نموده اندک
دور تر بنشیند و هر چند که پیشتر روند او پیشتر رفته بنشیند و او را به بیغوش شکار کنند شب انگیز
بیخ درختی باشد در بیخ البنج باشد و برگ آن بشیبی و تخم آن را منک گویند و بتازی بزر البنج نامند شبانود با اول
مفتوح شپره باشد شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بران گذشته باشد حکیم انوری فرموده مست شبانه
بودم و افتاده بیخبر دی در وثاق خویش که دلبر بگوفت در دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ راست
می شبانه بنوش و خواب صبحگاهی کن معاشی بی آزار و هر چه خواهی کن سوم مخمور باشد امیر خسرو گفته
تو شبانه میسنائی بر که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد چهارم حافظ و نگاهبان را گویند عموما
و حافظ و نگاهبان گله گوسفند را خوانند خصوصا مسیح طالی نظم نموده من به دو ده گرزخانه خویش
حواله او را اسک شبانه خویش هم اوکوبید گفت با خود کز شبانه بیر شاهی آموختم زبی تدبیر شب آویز
نام مرغیست که شبها خود را بپایی از شاخ درخت بیاویزد و فریادی کند که ازان حق حق مفهوم گردد و در میان دهان
حال مشهور است که ما دام که از گلوی او قطره خون بچکد خاموش نشود مسیح طالی نظم نموده منم در راه عرفان شب بیخ
هم شب مونس مرغ شب آویز شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستاره ایست که پیش از صبح طلوع کند و آنرا کاروانکش
نیز گویند حسن متکلم فرماید شد شرق بر گل کشیده برادق رسیده شباهنگ از صبح صادق سیف اسفرنگی گفته
در شب تاریک حیرت کاروان صبح را هد شباهنگت در یک آه آتشبار من دوم بلبل باشد فرکانی راست
مغنی نوای بره چنگ را بر آشفت زن شباهنگ را شبتاب با اول مفتوح بثانی زده جانوریست کوچک و
پرنده که دنباله آن در شب مانند آتش هر رخشد و آنرا چراغله و شب چراغک نیز نامند مسیح طالی نظم نموده
چو شب تاب کرم گو تا بد ز دور زنی نوری شب زند لاف نور شمس فخری راست بین چگونه بود تیره چشم دشمن تو
که روشنائی او باشد از دم شبتاب شبچراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد آورده اند که
گاوی در دریا میباشد و شبها بجهت چرا بر می آید و آن گوهر را که در دهن اوست بر آورده بر زمین مینهد و به
روشنی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت خشبی فرماید شعر از پی افروزی افروخت چندین شب چراغ
سالها کرد شمع خورشید آتش اندر کان کرد شبچراغک بمعنی شبتاب است که مرقوم شد نیازی بخاری گفته
شبچراغک چراغله شبتاب گر ملک کو بود شب افروزان شبچره با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم عجمی
چرا کردن حیوانات در شب حکیم ناصر خسرو فرماید شعر گرگ آمد و گرسنه و دشت پر بره افتاده
در رمه رمه رفته شبچره و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شب نشینی بخورند

آن گوهر را شبکمان نیز خوانند کما تحقیق

حاکم مولانا نور محمد حسن یزدی بنظم آورده شعر نه بر سر خوان مردمان چون تره ایم ** نه نقل مجالس ابای شیره ایم
امروز که ناکسان درین بازارند ** ما جنس کساد ایم و زر ناسره ایم شب چك باجیم عجمی مفتوح بکاف زده شب
بازدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند استاد رودکی گفته ** چراغان در شب جك آنچنان شد
که گفتی رشک سقف آسمان شد شبخانه و شبستان دو معنی دارد اول ... باشد و بعضی گفته اند از خانه بود
که شب درانجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید شعر ازانکه تابع شد آفتابش اورا ** دوس ... در شبستان نهاد
شبچراغ ... تره بزرگ بود و آنرا بتازی ... خوانند شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد
گویند رنگ آن اسب مشکی بوده و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار دست بلندتر بوده واز
روم بدست وی افتاده بود چون نعل بستندی بمیخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو
... خوردی شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز بمرد خسرو ... که اسب اند نقش کردند و هر وقت که پرویز را
آرزوی شبدیز خاستی بر آن نقش نگریستی و بگریستی و او در صورت شبدیز که پرویز را بران نقش کرده اند ...
امیر خسرو فرماید یکی شبگون ... نامش که شبدیز ** گرو برده ز ... در رنگ و تیز ** دوم لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب ... نظامی
در صفت باربد بنظم آورده ** چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ** شدندی جمله آفاق شبخیز شبذیر بااول مفتوح بثانی زده
وکسر ذال منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باری تعالی و آنرا شبذیر نیز نامند شبر بااول وثانی
مفتوح شعله آتش بود حکیم سوزنی راست شعر آتش گرم ... شبری بنوزند ** تا ذکری سر ... ات
برانو بارزد ** و بااول مکسور بثانی زده نام شهریست علی اللغه حکیم خاقانی فرماید شعر بجیش
هند و بردت یزید و سلب شبر ** نیز عتبه و ریش مسیلمه کذاب ** و در زبان تازی بدست را
گویند و آنرا وجب نیز خوانند شبرغان بااول مفتوح بثانی زده و رای مضموم در زمان
قدیم شهر بلخ را میگفته اند حکیم اسدی راست شعر سوی شبرغان شد بشادی و کام **
که خوانی ورا بلخ بامی بنام ** و در ... قصبه نزدیک بلخ باین نام موسومست شبرنگ
سه معنی دارد اول اسب سیاوش بوده دوم ... خود رو که سیاه رنگ باشد و در واندک
زردی بود سوم نام سنگیست سیاه براق که در ... ماند که باشد و آن دو نوعست یکنوع از دشت
خفچاق آرند و آن آنست که بمرور ایام منجمد گردد ... نوع دیگر کانی بود و از گیلان
بیاورند و آنرا شبه گویند و شوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و در خواص شبرنگ
نوشته اند که هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آتش ایمن گردد و اگر از بر بازو بندد درد ساکن گرداند و اگر

و اگر چشم مردم ... ضعیف باشد و مانند خیالی باباری ... چشمان چیزی بدید آید و خیرگی کند آینه از آن سازند
و پیش چشم بدارند آنچه ... از آن ... و منع نزول آب نماید و میل آن ... کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت
بافره دهد و چون بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد و ... بوی نفط ... ازان آید شبت بااول وثانی مکسور
چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید مولوی گفته ** هر که آید کی ... شبت ** ... در شب
شبغا و شبغازه و شبغاو بااول مفتوح بثانی زده ... را گویند که گاوان و گوسپندان و دیگر چارپایان
شبهنگام درانجا بسر برند و شبغار بارای ... منقوط هم درست و آنرا شوغا و شوغازه و شوغاو نیز خوانند
شب غریب نان و حلوائی را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویج روح او بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه گوید
از شیر نان و حلواهای گرم شب غریب ** بس نخواهد رفت بربالای خاک ما تیم شب فرخ نام لحنیست از موسیقی
... در صفت مطربی گوید ** شب فرخ چو شب آغاز کردی ** عروس روز پرده باز کردی شبك
بااول مکسور بثانی زده دوک و با در ... دوک را گویند شبلوك و شبكوكا و شبكوكه
گدائی را گویند که شبها بر ... درخی که در میان محله واقع باشد برآید و باواز بلند نام مردم محله را برده
دعا کند تا باو صدقه دهند شیخ سعدی گفته ** زهی جو فروشان گندم نمای ** جهانگرد و شبکوک و خرمن گدای
... راست ** شاخ گلش آن شوریده بلبل ** چو شبکوکا زند تا صبح کوکا ** مولوی معنوی فرماید شعر
همو شبکوکه گرم شب گرد و بانگ ** تا رسید از با چهار نیم دانگ شبكو و شبكوی بااول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... پاسبانان بود و او را چوبکزن نیز نامند منصور شیرازی
گفته ** بر آستان تو ... زحل بود دربان ** بحضرت تو بود ... آسمان شبگو ** دوم گوینده را گویند ... نظامی
در صفت باربد بنظم آورده ** چو آن شبگو گرفتی راه شبدیز ** شدندی جمله آفاق شبخیز شبكون بمعنی
شبچراغست که مرقوم شد حکیم سوزنی راست شعر ... بیخ ... کشادم ** ... در شبگون **
شبگیر دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید ... شبگیر ...
موی را شب ... ورد ... شبگیر ** عبد الرافع راست شعر باده چون آفتاب ... ماه روی
بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ** و درین روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای ...
باین معنی نظم نموده اند چنانکه خاقانی گفته شعر جستیم چو آهوان وحشی زکمند ** دیگر نرویم ما برات ... بند
از منزل هستی بهوای ... ** باهوی قوی ... و شبگیر بلند ** دوم نام ... در وقت صبح آواز ... کند
شبغنه بانون مکسور و های مفتوح کنج را گویند مولوی معنوی فرماید ** ای دل ... شده در طلب ماه روی **

حسد کم کرده دل کبی بکروی ** چند سالی کن ... آب چو ... را ** ... شب ... کردی
شبوی نام گلیست که اکثر آن کبود رنگ شود و گاه سفید و الوان دیگر نیز شود و شب بوی ... حسن
غزنوی فرماید شعر بر بوی ... باغ بگفتم ... ** تا بو که یابم از گل شبوی بوی او ** حکیم قطران نظم نموده شعر
بسته از یاقوت و بسته لاله و گلنار لون ** یافته از کافور و عنبر خیری و خوشبوی بوی شبه
بااول وثانی مفتوح و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند و شرح
آن در ذیل لغت شبرنگ مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید شعر خیال آن لب کوهر نمایت ای شبه گون
پدید کرد ... شبی بااول وثانی مکسور و یای معروف نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند
که پوستین بود شبیار بااول مفتوح بثانی زده رستنی است تلخ که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند
و بهترین آن در سقوطره بهم رسد و سقوطره جزیره است نزدیک بسواحل یمن و طبیعت شبیار گرم و خشک
بود و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا حبی سازند که جزو اعظم
شبیار باشد حب الصبر ... اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل
بیان نموده شبیاره شتره را گویند شبیم بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف یعنی کرزنود استاد
عنصری فرماید چون ... ** جان دشمن کرد کریغ و شبیم فصل غین غباز
بااول مفتوح چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست شعر اگر رفتی ترا رخصت دادست و جواز **
سوی من شاید اگر رش ... غباز غب بااول وثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا
بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر ... غب ... خوش ... ** ... غبغب ...
فصل کاف کبار بااول مفتوح بمعنی ... را گویند که چوب ... و علف ... ورده ...
عسجدی راست شعر او باز ... ده ... ** چونانکه ... دهد ... کبال
بااول مفتوح رستنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی از فرهنگها بجای لام کاف مرقومست کبت
بااول مکسور بثانی زده وتای فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا ... گفته شعر
ای شیده کبت خانه برآشفتی ** با ابلهی و بیخودی جفتی ** آرام کی بذیرد تا ... ** این کبت را که برآشفتی
مهلت کبت خانه برآشفتی ** کبتی بخانه ... ** وبااول مفتوح در تازی بمعنی ... آمده
مولوی معنوی فرماید ** ... ** تا نه بیند ... ** وسوم در تازی بمعنی خوردن
و بروی افکندن نیز از کنز اللغات مرقوم شد کبتر مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید شعر

خو چشم ... کی چشمه ... ** یکی جام چون خون ... کشید ** حکیم سوزنی گفته ** ... کرد دهر ... **
... ره ... کجج بااول مفتوح بثانی زده فردم ... کبد بااول مفتوح بثانی زده
... را گویند كبدا بااول مفتوح بثانی زده ... باشد و آنرا ... نیز گویند و بتازی لجام ...
... خوانند کبرا و کبروا نام آشیست که با کبر بزنند و آنرا کور با و کورو با نیز نامند کبست و
کبستو و کبسته بااول وثانی مفتوح بسین زده وتای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
... ** ای ... ** ... ** ... آرزوی ...
... باد ... ** حکیم ... نظم نموده شعر با این همه لطافت و شیرین زبانی ...
... ** ... ** ... جان شیرین ... ** ...
کبك بااول مفتوح بثانی زده ... را گویند کبل بااول وثانی مفتوح پوستین باشد که
از پوست گوسفند بزرگ که موی آن درشت بود سازند و آنرا کول نیز نامند کبودان بااول و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشابور مولانا عبد الرحمن جامی ...
بود آن قریه را کبودان نام ** ... ** دوم سیاه دانه بود کبودر بااول مفتوح وثانی مضموم
و واو معروف و دال مفتوح ... که کلی ... ** ...
... ** ... آب ... کبوده بااول مفتوح وثانی مضموم و واو
معروف نام ... کبوس بااول وثانی مضموم و واو مجهول ... و ...
راست ** ... ** ... کبه بااول مضموم وثانی ...
... باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند ... ** ...
... ** ... ** ...
... راست ** ... ** ... کبیتا و کبینه و کبیتیا بااول مضموم وثانی
مفتوح بیای مثنات تحتانی زده حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد ... و امثال آن
پزند و آنرا حلوای مغزی نیز نامند ... گفته شعر ... ** ...
... ** بسحاق اطعمه گوید شعر ... ** ...
... ** ... ** ...
امیر خسرو در صفت هلال فرموده شعر ... کبیتای نبات ** ... کبینك

با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده و تای فوقانی مفتوح اسپانزه باشد **کبیجه**
دو معنی دارد اول چارپائی را گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم چوب پشت خاره لوح
کبید با اول مفتوح بمعنی کبد باشد که مرغوشه **کبیده** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا پست نیز گویند و بترکی تلقان خوانند
فصل کاف عجمی کبر با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد سنگیست که ازان ظروف
هواوانی مانند دیگ و کاسه و صحن بسازند حکیم سنائی فرماید زن بیابان تراسی بهتر خانه و آب برد و دیگ کبر
دوم نام شهری بود از ولایت بکور و بجور ولایتست که مابین هند و کابل واقعست گویند که در سیده علی
همدانی چند گاهی دران جا بوده و نقد حیات در همانجا سپرده و نعش وی را ازان مکان بختلان نقل نموده
استاد منوچهری راست نه یک سوارست او بلکه صد هزار سوار برین کواهست اکر نه وه حرب کبر
سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند بسحاق اطعمه گفته شاه حلوا اگر کند بیلاق در صحرای خراسان
خرکهش کاکست منو خیمه و کبیا کبر و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دار د اول منغ را گویند امیر خسرو فرماید
بگورستان کبرانم سپارید از پی بودن مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد بابا طاهر همدانی فرموده
ناکبر نشی پی بتو یار بی ورکبر شی از بجو بتی عاربی آزاکه میان لسبته بزناربی ابو رابمیان علیقه کاربی
دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده گی کبر پوشیده زال دلیر
بجنگ اندر آمد بکردار شیر **کبرکی** با اول مفتوح بثانی نموده قرابی باشد - شراب دران کنند ای بمعنی
والاشهاب دولت دین ای که از کرم مانند معن زائده وآل برمکی دارم طمع ز جود تو یک کبرکی شراب
بفرست بنده را که از خوشش مشکی ور نیست کبرکی بفرست آنچه هست از آنکه هرچه آمد از تو خود نبود غیر کبرکی
کبز با اول مفتوح ثانی زده جوزی کنده و سطبر را گویند و آنرا لتر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
کرمان چون خال بسیرت میکند کرمان بر باد و کبرت میکند هم او گوید در فلان بیشه درختی هست سبز
تابس بلند و بس برتاخیش کبز **فصل لام لب** دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج وسیلی بود
لباچه با اول مفتوح فرجی را گویند حکیم انوری فرماید گی زآتش جو سپهر بازم کز که از تجاسر آن کرد دیگری محتشم
عجب مدار که او روز و مراد بدست دران لباچه که تشریف داده دو شتم زنم خسرو ستارگان بسیخواهد
که متوّه بکنم و ان لباچه نبودشم بر جاجوی راست صبح است دو طرفی که زرد برش شب بنده و لباچه گلریز در برش
لباد ولباده با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید چو خضر سوی بحار قسوی بر الیاس

برای گشنه کان مکنند استمداد دهند گنج روان برند برنج روان دهند خلعت اطلس روان برند لباد
و با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا ارابه و قلبه بکشند و از اهل هندی جوه خوانند
شیخ نظامی راست کش در زیر گاو بسته دلباد رکاوو ز آهن بچوبه داد کمال اسمعیل نظم نموده آتش خشم تو چون
زبانه براورد شیر فلک بر نهد بگاو لباره **لباش ولباشه ولبش ولبشه** ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند
و لب بالای اسپان بد نعل را دران نهاده تا بپیچد و هند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکنند حکیم سوزنی راست لبش از بجود در لب شاکم
تا بجنبند از دو لولالباب هم او گوید لبش از بجود در لبشه کنم که بنیسان نوده تم جز **لبچرا** ال باشد که چون یاران با هم مجلس سازند
بنشیند میوه‌ها و نقلها در میان آرند و آنرا خورده خورده با هم سخن گویند **لبنک** با اول و ثانی مفتوح نون زده
و کاف عجمی دیوک باشد و آنرا بتازی ارضه خوانند **لباب** با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی رود
را گویند **لبینا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی **فصل**
میم مبار با اول مضموم روده گوسفند یا بز باشد که با برنج و قیمه آکنده بپزند و آنرا بتازی عصیب
خوانند بسحاق اطعمه گفته در مقابل چه بود دنبه کرد فربه در عقب ذکر مبارست تو خاطر خوش دار
هم او گوید اگرچه دنبه بریک منقلبانه خوار مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند **فصل نون**
نبارش با اول مفتوح و رای مفتوح چوبی را گویند که در زیر چوب سقف شکسته باشد و زیر دیوار
شکسته نهند تا نیفتد **نباغ** مخفف انباغ بود و آنرا ایباج نیز گویند **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ
باشد شیخ سعدی گفته صلحست میان کفر و اسلام با ما تو هنوز در نبردی حکیم سوزنی راست
بانک کس هجو تو بمه سال زاید وصال در نبردم دوم شجاع و دلیر باشد حکیم فردوسی فرماید نخستین یکی نامدار از دلیر
سر شهریاران نبرد و دلیر **نبرده** با اول و ثانی مفتوح بمعنی دوم نبردست که مرقوم شد امیر معزی گفته
وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای نبرده عرب و مرد خندق و صفین سه آدمی دیده شاه مان وی بسوی خیمه نهاد
آن شه خوبروی نیک سیر راست گفتی نبرده حیدر بود بازگشته بنوبت از خیبر **نبی ونبه** با اول و ثانی
مفتوح مخفف و مشدد دختر زاده را گویند امیر خسرو در نعت نور دیدگان رسول ثقلین حضرت امام حسن علیه التحیه
الثنا گفته صفت ذات او همین بس است که رسول خدا از انبیاست حکیم ناصر خسرو نظم نموده
ای بتر بتره کز شربتی و کردون نبه کردونی و نبیره کردون نیست جنت بس افتخار که مرکز
نبه کردون دون نبوده مگردون **نبك** با اول مفتوح بثانی زده ترا او ید آب بود از کنار چشمه و رود و غیره
و آنرا زهاب نیز گویند و با اول و ثانی مفتوح بتازی پشته‌ها و تلهای خورد را گویند **نبهره** با اول و ثانی

بهارده چهار معنی دارد اول قلب و ناسره را گویند شیخ عطار فرماید که دارد در همه آفاق زر سره
که عرضه دارد این نقد نبهره کمال اسمعیل نظم نموده کز غاط تو نیره و طبق نموده است هم آب سنت روشن
و هم سیم تو سره دوم دون و فرومایه بود حکیم خاقانی فرماید شعر بسا که از پی جست جهان چنین بر کار
حو دا زه همه تن گشته بود زنارم کنون نگر که ازین عالم نبهره فریب برسم طالع خود و این است زنارم
سوم بمعنی زرنگ آمده آنرا نابهره نیز خوانند حکیم زلالی قهستانی راست ازان جای پس روجاسوس ره
نبهره بر سر خیل سپه شد چهارم پوشیده و پنهان را خوانند در تاریخ بیهقی از احوال سلطان مسعود غزنوی چنین
آورده اند که از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم کر روز کار جوانی عادت می بود پنهان از پدر
شراب میخورد و پوشیده از ریحان خادم فرود سرا غلومها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشانرا
از راههای نبهره نزدیک وی بردندی **نبید** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خمر خوش گوار و آنرا
و آنرا نوید نیز خوانند **نبیره** با اول مکسور و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسر زاده را خوانند
حکیم فردوسی گفته تو کای نبیره کشتی گاه پور بهانه تراجنگ ایران و تور **فصل واو**
وبر با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست که شبیه بگربه باشد لیکن دم ندارد و از پوستش
پوستین سازند **فصل ها هبد** با اول و ثانی مفتوح مال باشد که زمین زراعت را بدان هموار
سازند و بعضی بیای پارسی هم خوانده اند **هبر** با اول و ثانی مفتوح چرک و ریم بود حکیم سنائی فرماید
دشمنان به جگر که را بستند از گلوخ دوستان بیک دل خم را بشوید از هبر بورهای جای راست
کس چو جا بیت پر رخون او هبر مردم از وی چه کار یابد و فر **هبك** با اول و ثانی مفتوح کف دست باشد
فصل تحتانی یب نبر باشد **یبات** بیاهت با اول مفتوح قوا را گویند و آنرا بتازی یبابب خوانند
مولوی معنوی راست کدام صبح که عشقت بیاد آرد زخواب بر جهد ان خفته بخت و گوید هات
طرب که از تو نباشد بیات میگذرد بیار جام که جان آمدم ز عشق بیات **یبت** با اول و ثانی مفتوح
بسین زده گیاهیست مانند اسفناخ فرید الدین احول نظم نموده خانست کارم تباه و تبت
که نبود مرا ناخورش جز یبت **فصل الف از باب بای عجمی اپرانداخ واپرنداخ** با اول مفتوح
بثانی زده بختیان باشد و آنرا پرانداخ و پرنداخ نیز گویند **اپراهام** با اول مکسور بثانی زده نام
و آنکا پارسی باستانی و ازار اپراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپزك** با اول مفتوح
و ثانی مضموم برازده جوازا گویند **اپرویز** با اول و ثانی مفتوح برازده و واو مکسور و یای مجهول وزای منقوطه

خواب
کرده از شعر مولوی اسدنه است

بمعنی پرویزست و آن در فصل بای عجمی از باب راو و وم خواهد شد ان شاء الله تعالی **اپیون** افیون باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید چه حالت اینکه مدهوش شده دیگر که پنداری که خورد سستند اپیون **فصل با**
بپیا و بپیدن بمعنی سودن باشد ابو العوج رونی گفته شعر بعون عدل تو هیپاو عدل بسپاود
بری و آهو و کجرلی وسیلت دام **بپسودان و بپسودن** بمعنی سودن باشد یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن
و آنرا بساس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در هجو کسی گفته بخاک وادی آنچهره که آبله کرده
بگتیس حو برارچه نرم بسودی ابو العوج رونی راست کوه بپسود زخم ترش و کفت ضاعف آن تیر و اقع بناه
فصل پای فارسی پلپس با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم زیبقی باشد که از تان خشک کنند بسحاق اطعمه آ
مرادرشته بمعنی قلبست در دل اوست ولی چسود که هست او چو پلپس از دل دور **فصل**
تای فوقانی تپ و تپاك و تپیدن اضطراب و بی آرامی بود شیخ فریدالدین عطار نظم نموده
واقف بین که در بنیاد کارست تب کین کار ساز استاد کار است فری کرکانی راست بیابانی
آن نشتره جان بیارد بمان حاصل عمر دهقان بیارد بمان خون چو شیده در بار تاک کز انتی بر دریغ و از دل تپاک
مولانا اولی راست بیابانی راست زنبیدن دل خود شب هجر در عذابم که در و نمیتواند که همی قرار گیرد **تپنکو** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف پارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زر را که از فروخت اشیا بهم رسانند
درانجا بنهند استاد رودکی فرماید آن تپنگو کاندرو دینار بود بستد و راند او که تا شتاو بود
فصل جیم پارسی چپار با اول مفتوح هرچیز دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد
و اسپی را گویند که خلاف لون بدن نقطها را نداشته بود خواهند خصوصا و آنرا بتازی ابرش نامند
چپاغ با اول مکسور نوعی از ماهیست **چپان** با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم بیرون
را که رخت کهنه پوشند چپانی نامند **چپچاب** با اول مفتوح بثانی زده آواز بوسه بود شیخ سعدی فرماید
پرسیدم از حکیمی پوشنده کاندرین عالم بگو اوازچه کفت عالم سی آواز ماست راز چارلی برادر سود دوسته
قلقل قرابه و چپچاب بوس **چپچله** و از قلیه فنی شلوار بند **چپچله** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و لام مفتوح
و اخفای ها زمینی را گویند که پرآب و گل باشد حالجه‌ها در ان بلغزد و آنرا اغلاب و خلاش نیز نامند **چپداز**
و چپدان با اول مکسور بثانی زده سرموزه باشد و آنرا غارکش نیز خوانند و بتازی موق گویند
چپر با اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف هر دو آمده حالا از ابیات مستشهد مستفاد میگردد
سه معنی دارد اول حلقه و دایره باشد مولانا جامی فرماید چپر زده میدیدم گر گرد قبا زا آنی دم و کفم که چرا سوخته

کنار جوی از سبزه چه رست * همان جوی از لاله کمر بست * دوم خانه و دیوار را خوانند از الف و بی نشان
پور بهای جامی راست * آب جوی و روان جنگی در زره * باغ چون دیوار شهر اندر چپر * سوم آنکه بست
بارها بود که بنده باغان و نوار باغان [illegible] را از میان آن گذرند و هر مرتبه که بگذرند بکشایند آنرا نکو خوانند
و این قسم بند و نوار را چپر باف گویند چپیدن با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای معروف
یعنی چسپیدن باشد و آنرا چفسیدن نیز گویند چپش با اول مفتوح و ثانی مضموم بزغاله را گویند
حکیم سوزنی گفته * میش و بره و بچه و شاک و چپش تو * برفت بیابان ز دراز و زهیب * پور بهای
جامی راست * لائی کشنی است چون شبنال * بر بیابد بر بهر نفس چو چپش چپل با اول و ثانی مفتوح گراکو
که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کارهای چرکین کرفشبان آرد کند منوچهری نظم نموده
هر کو بکار تو بهانداری بشت * بهاد کرست و چپل و بیخود و بسی چپلوس مخفف چاپلوس باشد
فصل خا خچپ با اول مفتوح خاموش و آواز خاموشی بود مولوی معنوی فرماید شعر
کر نفس تبریزی مرا کرد اشارت خچپ * این دم چو مشک آورده است خچپ کردم از حیّ و کم * ای [illegible]
فلک را دوش میگفتم که ما را * بجز آسایشی از تو طمع نی * فلک خندید این معنی بشنید گفتا * برو ای بس خچپ باش یعنی
خچاک با اول مفتوح چهار دیوار مسجد برگشاده بود و ماننده چهار دیوار مسجد و سرا و چهار دیواری که [illegible]
شام چارپایان را در آن جا کنند حکیم سوزنی فرماید * هزارش را خچش بوده ام بخوار * هزار کس را کو سالارانه ام بخچاک
شمس فخری نظم نموده * بیشه را بو هم برساخت قفس * دشت را بر گوزن ساخت خچاک خچک با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند حکیم سوزنی گفته * آدمیا دست زد نیابد از * چون نه بشند در با تو خچک
ور به خود این دنیا دارد ترا * بر بره چون بگاز اخچک * دوم عمید لوبکی فرماید * از حکم تو زرق و اورتو برآورد * [illegible]
زرمونی از بس سیکون خچک * دوم فرزدان گویند و آنرا خچه و خچه نیز خوانند شمس فخری راست * بعهد عدل تو دزدان معذب
چنانند * خچک کسی که بود دائم از عذاب خچک خچه یعنی دوم خچک دوم [illegible] نظم نموده * آب اندر خچه کنی چه ماجی
بار ایش بیغ زینهار خواهی * حکیم اسدی فرماید * پی پل بشد جسته در دام او * سواران خچه بنهاد و ام او فصل دال دپد
ودپود با اول مفتوح نام گیاهیست که چونده را مست کند فصل زای منقوط زب با اول
مفتوح یعنی درست و راست آمده مولوی معنوی فرماید شعر چشم گردان سوی راست و سوی چپ
زانکه بخت نامه راست زب فصل سین سپاد با اول مضموم آهنی باشد سر تیز که زمین را بدان
شیار کنند و آنرا آهن جفت نیز نامند حکیم ناصر خسرو گفته * ای اردمی بصورت جسم و بدل ستور

بود مر

برگردن تو یوغ منت و سپاس من * مسعود سعد سلمان راست شعر * ای بروز خ بستان تازه بهار *
کمی کار جز به سپیل و سپار * و با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبی بود که بدان شیره از انگور بگیرند
و آنرا چرخشت هم خوانند شمس فخری فرماید شعر * بد ساغر لاله از باده حمرا * [illegible] قرابه خورده زخم سپار *
دوم اسباب خانه را گویند سپاروک با اول مفتوح و کاف عجمی کبوتر را گویند و آنرا سماروک نیز خوانند
حکیم قطران راست * سپاروک از چه اوج چرخ کرد * کی گردد رها از مخلب باز * سپاره مخفف سی پاره باشد
و آن مجموع بود از سی جزو کلام الله سیف اسفرنگی فرماید * هر سفلی بعهد تو لاف از نرد زند * زنده معانی که بسر در ورق سپاره *
سپاس با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد [illegible] راست * چو جوهای که کرد شناس است *
اگر سیم بی بها کرد سپاس است * دوم یعنی قبول است چنانچه سپاس دارم یعنی قبول دارم و در فرهنگ هندوشاه
یعنی لطف بزرگ و منت سپاناخ با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اسپناج و اسپاناخ
و اسپاناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید * من سپاناخ توام هر چم پزی * یا ترش یا که شیرین گر پزی * از حرو تو
تعلیمهای سپاناخ کرده او هم * خورد کار از که در دولت و گرزبان سپاوه با اول مکسور و واو مفتوح
و اخفای ها فزونی شکوه را گویند سپتال با اول مکسور ثانی زده سپنده باشد که زنان [illegible] بجهت
زیبائی بر روی بمالند منصور شیرازی راست * ز عکس خون عدوی و بیاض دولت تو * بروی تیغ و صبح ترکی و سپتال *
سپید و سعد با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد در چهار معنی [illegible] که بعد از این مرقوم میشود
موافقت مثال ماه دوازدهم از سال شمسی [illegible] نظم نموده * آری بهر مقدم شاه شرق بود *
همچون سپید مقدم ماه فوردین * پنجم سپند سوخته را گویند سپردن با اول مکسور و ثانی مضموم
طی کردن و نوردیدن باشد کمال اسمعیل فرماید * در راه تو نهاده فلک صد هزار چشم * تا جز فراز
دیده گام نسپری سپرسپاه نام از نامهای نیر اعظم نجیب الدین جرباذقانی گفته * چو لعبتان
خیرم تن را انداز * سپرسپاه کند آرزوی لالائی سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح
برا زده ریحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده شعر دماغی که بوید آن سپرغمهای خوشبویت *
پس گوش افکند حالی حدیث غم خواب سپرغم سپرک با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علتیست
از قسم خوشی که بر روی کودکان پدید آید و با اول مکسور ثانی زده گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ
زرد کنند و آنرا اسپرک و زرپر نیز نامند ابن یمین فرماید * گلگون کون دیده خود میکند عدو *
رخسار خوش را که شد از بیم پیر کی سپرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح برا زده و لام مضموم و

واو مجهول خانه مادر شاهان و سلاطین را گویند خسروانی راست * یقین که خلق بابه محنت کوس
کسی کو گردد کرد سپرلوس سپرم با اول مکسور ثانی زده مخفف سپرغم است و آنرا اسپرغم و اسپرم نیز
گویند زراتشت بهرام گفته * در کوه و بیابان پر سپرم * کوه و خرد و در دشت خرم * [illegible]
در انجمن نشسته شاد و خرم * ز رسته ز دستان صد گونه اسپرم سپرنک با اول مکسور و ثانی و ثالث
مفتوح نون زده و کاف عجمی نام شهریست قریب بسمرقند و آنرا اسپرنگ و اسفرنگ نیز گویند حکیم سوزنی
راست * مرفت و سمی آمد بر من بگو هیچ * چون یک سبک از پر کی [illegible] * سپری یعنی سپر گشت کر
ود سپری با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور بمعنی تمام و آخر بود نجیب الدین جرباذقانی
گفته * جاودان باد بقای تو که اندیشه بزد * بر صبح تو بی کرهی شد سپری سپریس با اول
مکسور ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول میدان باشد و آنرا اسپریس نیز گویند سپریغ با اول مضموم و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پربار بود شمس فخری گوید * [illegible] پخت دو تا
از پی خنده دانه سپریغ * دوم راه راست بود سپرزکی با اول مکسور و ثانی مفتوح رای منقوط زده و کاف عجمی
مکسور ریح را مانند خطلا بادمی گفته * کی سپرزکی کشید عزرقیب * کر بی بار مهربان با من سپس با اول مکسور و ثانی مفتوح
یعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید * با آن پلنگ کو مری از سگ تر بوم * گر زین سپس چو سگ دوم اندر قفای خاف سپیت با اول مفتوح و
ثانی مکسور نام گیاهیست بغایت سبز و لطیف که چاروا را فربه سازد و آنرا اسپیت نیز گویند و بتازیش فصفصه و رطبه و ترکی یونجه و
یونجه خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی ناخوشی باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و غیره و ظروف مس و رنج و امثال
آن مختاری در هجو غلام خود گوید * کی غلامک هندی خریدم از بازار * بدان بهانه که رکفتار آنم عار * زبند روی چو کون و
حال چو کس * سپیت بوی چو قیر سیاه چرده چو قار سپیک با اول مکسور ثانی زده [illegible] سپکاد با اول
مکسور ثانی زده همان سرو سرکوه را گویند و آنرا چکاد نیز خوانند سپل با اول و ثانی مفتوح سم شتر و امثال آن باشد
سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست شعر
گر امشب در این خانه باشم سپنج * نباشد کسی را ازین سرای رنج * حکیم ناصر خسرو فرماید * نه بینی همی خویشتن را از
ز بهر سپنجی کجا کسانه * دوم عاریت بود یعنی [illegible] زراتشت بهرام گفته شعر
سپنج است این جهان منسوب با او * بر این دل مراد مهر امید * وچون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمانخانه
و خانه عاریت دارد و آنرا اطلاق استعاره سرای سپنج و در سپنج گویند استاد رودکی نظم نموده * برای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست * سپنج طاق گوید * مانند کس در این دیر سپنجی * تو بر آری عمانی تا زکی *

وسختی هم

سوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در آنجا نشسته محافظت کشت زار نمایند و این [illegible] معنی
اول خواسته صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده است * خانه دشتبان سپیچ بود * گرنی کشت روز سپیج بود * چهارم یعنی
چراگاه جانورانست که در آنجا آب و علف بسیار بود استاد رودکی منظوم ساخته * از پی ماش و العدس روزی بجهد
جانور سوی سپیج خویش جویان و دوان سپند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروف و دوم نام
کوهیست حکیم فردوسی فرماید * بجوی نریمان [illegible] * برو تازیان تا بکوه سپند سپندار با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده شمع را گویند ابوالمعالی رازی در خطاب بنیر اعظم گوید * ای سپند و زخیمه گردون وی سپندار خانه اسلام
سپندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و زراتشت بهرام در صفت قیامه و ظاهر شدن
گنجها که در زیر زمین است گفته * سپندارمذ برگشاید دهان * برو افکند گنجهای نهان * دوم نام فرشته ایست که موکل است بر زمین
و درختان و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم
نموده * سپندارمذ پاسبان تو باد * ز خرداد روشن روان تو باد * سیم نام ماه دوازدهم بود از سال و آن مدت
ماندن خورشید است در برج ماهی حکیم انوری فرماید * [illegible] از هم بهمن * که بی وداد سپندارمذ بداد تقویم * چهارم
نام روز پنجم است از ماههای شمسی و بنابر قاعده کلیه که پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند
و جشن نمایند در روز او درین ماه عید کنند و جشن سازند و کوشند که [illegible] در آن جامه نو پوشند و دار و درخت نشانند
سپندان و سپندین خردل پارسی باشد حکیم سنائی فرماید هر کجا تیر است خود را چون شکر بگداختی * هر کجا مرگان است خود را چون
سپندان داشتی * و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم ترا تیزک است خواجه عمید لوبکی گفته * در دیده حلم تو نموده * صد کوه احد
کم از سپندان سپندوز با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو معروف و زای منقوط کاج خیمه باشد
و آنرا باد و بیز نیز گویند مثال این بیت است که در لغت سپندار مرقوم شد سپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را در چیزی بزور و عنف فرو بردن بود و این لغت اضدادست حکیم فردوسی فرماید
همان دم کاهش فرود و فتن * بیاد و هم درد سپوختن سپوز با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول امر از سپوختن بود
یعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده چون دهد تا [illegible] جانش * بسپوزد سر از گریبانش * و یعنی فرو بردن
حکیم سوزنی گفته * ولی را گاه بر گاه بنشان * عدو را چاه کن در چاه بسپوز * سپهبد با اول مکسور و
ثانی مفتوح بها زده و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند بود حکیم اسدی
راست * سپهبد خبر یافت هم در زمان * بشد برجش همچو باد دمان * حکیم سوزنی فرماید * شهی که همچو سکندر
سپهبدان دارد * نشان گذار و کنند اکنون و خدنگ انداز * سپهبدان با اول مکسور و ثانی مفتوح

بهازده وبای معلوم نام پرده ایست از موسیقی از مسمط منوچهری بیت • قمری همی سراید اشعار چون جریر • صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر • چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر • که هرکان خروک وگاهی سپهبدان

سپهرم با اول مکسور و ثانی مفتوح بهازده ورای مفتوح نام یکی از پهلوان تورانیست از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید • سپهرم ز خویشان افراسیاب • یکی نام ور بود با جاه و آب • سپنال با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپنالست که مرقوم شد سپیچه

با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل ما بی بسته شود مولانا فرید الدین احول گفته • آبش همه شاشه کلوبت • نانش ز سپیچه شرابت سپیدبا نام آشیست که از ماست پزند

چه با و ابا آش را گویند و از ماست با نیز خوانند سپیدروی قلع را گویند سپیدبرد نباتیست مانند نبات بستان افروز که ساق آن سپید بود و برگ آن سبز باشد سپیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز نوا

مرغان باشد و از ابنای صغیر خوانند فصل شین منقوطه شپ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی جهنده آمده و از اشپ و کشپ و کشیب نیز خوانند شپاشاب و شپشاب با اول مفتوح آواز پیکان تیر باشد که از جی

هم بر جای بجز د مولانا عبدالله هاتفی فرماید • برآمد ز نا ورد برنا و پیر • شپاشاب پیکان نشانش تیر • حکیم فردوسی گفته • ز جنگاک گرز و ز شپشاب تیر • برآورد از جان دشمن نفیر شپتک با اول مکسور بثانی زده

و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لگد زدن باشد شپشپ با هر دو شین منقوطه مفتوح و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول بی تمکین و زود زود و مضطرب را گویند مولوی معنوی فرماید عاشقا مرا وقت شور دیدن بلا و

بیبین • کوه جودی عاجز آید پیش ایشان از شتاب • هم او گوید • وا کوهی مرو شپشپ که حوت را زبان دارد ۵

ز حومت عادی دیدادم از آن بر عاد میکردم • دوم آواز انداختن تیر باشد • حکیم فردوسی راست • ز بس شپشپ تیر و چرخ کمان • زمین گشت لرزان تر از آسمان • شپشه با اول و ثانی مکسور کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان

هوای گرم در پوستین و نمد و ستر لاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلّها بیفتد و تباه و ضایع سازد و از آن شپش

و سوس نیز گویند شپل و شپلت با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی

فرماید • شپلت خود پست کردی و دولت سست در • سستی و پستی به آید هستی و پستی کرین • هم او گوید • چون

سرای شپلت تو دولت شه پست کرد • شاه را دولت چنان باید ترا شپلت چنین • دوم صدا بلند کردن بود مانند صدائی که در هنگام کبوتر پرانیدن کنند و آنرا هشپلک نیز گویند • مولوی معنوی نظم نموده • کو آن دم دولت

زدن برای وآن شپلت زدن • کو حلوای شت تو آن سرخ کشتی در جون شپلیدن با اول مکسور

بثانی زده و لام مکسور و یای معروف افزودن بود شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و لگد زدن و صدمه از روی حرکت و شدت رسانیدن بود و دوم افشاندن باشد و آنرا شپختن نیز خوانند

شپوز ستیزه باشد شپوش کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید • ای در زرد عالم را پوشیده کلاه تو • ناشی بچه

معنی تو شپوش نهاد ستی • هم او گوید بجستی باز کوه بند کوته • ز شوخی کج نهاده طرف شپوش شپیختن با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدنست و از آن اشپختن و اشپوختن و شپوختن نیز گویند شپیر با اول مفتوح و ثانی مکسور

و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری راست • جو در سواد شاههای تو کدام کلک • زجا بر

در اید ز استماع صریر • یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط • یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر • و بزبان عبری شتیر

شد بمعنی حسی آمده شپیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی داد اول بمعنی شپلید نست که

مرقوم شد امیر خسرو فرماید • کلاه بی صنعت بر جفا بکذرد • که کل را شپلید و اپس برند • دوم صفیر را گویند که کبوتر

بازان در حین کبوتر پرانیدن بر نشد خواجه عمید لوبکی راست • جون بشپیلک آمدی از نفس از در قفس • ست و لیدرا

تری ماده و نرش فصل کاف کپ با اول مضموم بیرون و اندرون دهن باشد در هر مکان که بر کپ

نویسند اراده بیرون دهن بود و هر جا که درکپ مرقوم سازند مقصود اندرون دهن باشد و آنرا کب و لنیوس نیز گویند

و بهندی کاذنا منند • حکیم سنائی فرماید • گفتم آن زلف و کپت کیوم در دست بکنی • ار دنع الدرهم خونه عناقید

رطب • شمس فخری راست کنده های شه کامران ابواسحق • دل غلد توی درسینه و زبان در کپ کپان با اول مفتوح

ترازوی بود بزرگ که یک پله آن شباشد و بر جانب دیگر سنگ اندازند بیاویزند حکیم سنائی فرماید جون پیوی

راه دانی چیست علم آموختن • جون بجوئی عدل دانی چیست کپان داشتن • بود بجای جای راست • دهان جون ترازو دو

بر سنگ باد • فرو بار او بخش چون کپان کپجه با اول مفتوح بثانی زده کپچ بود و آنرا ججه نیز گویند کپوک با اول مفتوح

و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر هم جنس خود نیز جفتی کند و اگر احیانا کپوک نر جانور دیگر را بیند

در زمان ماده شود و باران نر جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان بجهه مقویه باه با خود دارند حکیم سوزنی

گفته کپی و کپوک صفت خرست • مسنج جو کپی و جو کپوک کرغ • مرغ ز هر جنس که بیند کپوک • ماده شود گیرد از آن

جنس نر کپی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمای اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید

صورت طبع کافر برات • کپی سگ دم ست و گربه سر است • فخری گرکانی راست • ز کپی در جهان ما پادساز • ز سگ رسوا تر و زد

بی بهاتر کپیدن بمعنی ربودن بود استاد عنصری راست • در خون جگر بی تپیدم • تا بوسه از لبش کپیدم فصل کاف عجمی کپ

با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول سخنان لاف و گزاف بود • مولوی معنوی فرماید جون زن سوخی تو کاین بوده • دام مکر اندر دغا بکشوده

کذ دهر ماشته روی کپ ز تی • شرم داری و ز هدای حو نیش نی • حکیم سنائی راست • هر کجا دلی ایاز دید خواهی و دو جهان

عشق تو محو د بهین کپ زدن بر عنصری • دوم بمعنی بزرگ و کنده آمده کپتی با اول مضموم بمعنی کنی است فصل نون

نپور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نفس باشد میر ابل رازی گفته نه با ما و نه ما خواجه نپوردست •

دراز و خشک و لاغر چون نپوردست نپی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود • حکیم سنائی راست • بهنوم

دار آواز بر انسان جوانسان زانکه حق • انکر الاصوات خواند اندر نپی صوت الحمیر • جون ترا دید عمر باشد کار ساز تکیه

در نپی پس جهت نعم المولی و نعم النصیر • مولوی معنوی فرماید • مر ضعیفان را تو بی خصمی مدان • از نپی اذا جاء نصرا بجوان

فصل ها هپاک با اول مضموم نادکر را گویند یعنی میان سر حکیم فردوسی فرماید • یکی تیغ زد ترک را بر هپاک • که آمد

اندر آمد سما که بخاک • منصور شیرازی نظم نموده کسی کو سر نهد بر خط تابعت • به تیغ حادثه مشکافدش زمانه هپاک

هپیون ابنون باشد حکیم ناصر خسرو راست • داکن از نام نیکو خواهی از ایراک • عقل ترا هزل دشمنست چو هپیون

فصل یا تحتانی پپلو با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی شاه و کاد و نوشته اند مولوی معنوی فرماید

محو جان اقوای وجو بو حوج • در میان هر دو بحر این لب مرج • جون پپلو در میان شهرها • از نواحی آید آنجا بهرها

کالا عیوب قلب کیسه برد • کالا پرسود مستشرف جو درد • زین پپلو هر که باز رگان ترست • بو سر و بر قلبها دیده ورست • شد

پپلو مرد را دار اگر باج • وان دکر را ز عمی دار الخراج فصل با از باب تا فوقانی تبا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با

اول مکسور بمعنی تبدار آمده استاد عنصری فرماید • تبادو ز کاری بر اید بر نیز • کم بیش هر کس ترا آوریز تباوار با اول مفتوح بمعنی

عاقبت منوچهری گفته • من خوب مکافات شما باز کردم • من حق شما نو کذاردم به تباوار • حکیم سوزنی راست کل شد و بود بکوب

داغ و درد و کیرم • اثری ماند از آن داغ تباوار مرا تت کوب نام روز ندیت چار دم است از ماههای ملکی تتغوز با اول مفتوح

بثانی زده و فای مضموم و واو مجهول بوامو نر دهن را گویند و از آن بوز و بتیوک نیز خوانند حکیم ادر قی در صفت نیشان گوید

بند پولاد بود هر بابیر • آهو از بر شمر بهد بتغوز • حکیم سوزنی راست عاریت را دید در سبلت و ریش و تتغوز • بیجا را شده

هنگام صبی علم آموز تلک خط و کتابت و نامه را گویند تکس با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته

باشد که بزرگران آنرا بر زمین شدیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم سرما زدن از خوردن

سبب سیری تکوب با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بر جای نشیند که از مغز جوز و مات و شبت سازند

شمس فخری گفته برد شمس در او شد رو ز زیره و زغم تو دیده در مذاقش تکوب می نماید تلاوب با اول مکسور بثانی زده

غلاف کل خرما را گویند و آنرا کوده خ نیز خوانند تلو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مفرق

را گویند و این لغت با معنی ترادف خراست دوم جائی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا بتابد و این ضد

تما باشد و ثنا فی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن لوله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه

نهاده کلاب و روغن و امثال آن در آن بریزند و آنرا تبادی قیف خوانند دوم تمه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن

تعبیه نمایند سیم سکه را نیز گویند که بدان دارو ها را بسایند بوراک جائی باشد که غله در آن مدفون سازند

بته با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خیز پتوست که مرقوم شد دوم خشک بلاد را گویند و آنرا بوده نیز

خوانند فصل بای پارسی پت با اول مفتوح دو معنی دارد اول هادی باشد منوچهری راست جهان ما جو یکی زود کرد

بشنو درست • جهان بپشه کند هر زمان بدیگر زی • بروز کار خزان پیکری کند شب و روز • بروزگار بهار اثر کندت

دیگر زی • بروزگار زمستان کندت سیم کری • بروزگار خزان کندت خشت پزی • دوم پشم نرمی باشد که از بن موی

بز برروید و آنرا پشم نیز برآورند و از آن شال باف و بکنند و کپنک و امثال آن بافند و آنرا پرزنم و کرک و کلک نیز

خوانند پتخ با اول مفتوح بثانی زده مهوق و کالیوه را گویند پتر با اول و ثانی مفتوح تکه ز در و نقره و مس و

آهن و دیگر فلزات را گویند حکیم خاقانی فرماید هر جا که در آن تعبیه تعوید ز درست • با ذرش و یحک از آهن

پتر آمیخته اند • هم او در مرثیه گوید • چشم بدکز پتر آهن و تعوید بکشت • بند تعوید ببرید و پتر باز دهید پتکیر

با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد پتنی با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد چوبی

که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتیتی و غله برافشان نیز گویند اثیر الدین اومانی گفته بر سر او بی که ز ر ماره

کند نو کس تر • پتنی برد و سرکش جون دو سر بیزاست پتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی از بافته

پشمینه را گویند • مردی در صفت جوان صوفی گفته • بتن بر یکی ژنده از پتو • شب و روز بودی بموی در برو

پتواز با اول مفتوح بثانی زده آنست که دو جوب بلند را بر زمین فرو برند و جوب دیگر را بر زبر آن دو جوب

جه بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا آده نیز خوانند میر عوردی نظم نموده •

دریغ و درد که بختم نشد دلیل و کنون • قفس شکسته دو رخ نشسته در پتواز پتیاره با اول مفتوح هفت معنی

دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید • جو لطفش آید پتیاره زمانه هباست • چو قهرش آید اقبال اسمان

هدرست • ابوالفرج رونی راست • بدور عدلش میزانهای ظلم سبک • بعون رایش پتیارهای دهر سلیم •

دوم زشت و معیوب را گویند • حکیم فردوسی نظم نموده • جهانی بجنگ نظاره بود • که آن اژدها جنگ پتیاره بود

سیم مکنون و مخزون را گویند • سپید ذو الفقار ستوانی گفته • اندر ضمیر او عیان پتیاره سر قدر • و اندر

کان او نهان پیرایه فوز و فتح • جهارم خجلت بود هم او گوید • ای خواجه که سرعت ساعی عزم تو • پتیاره

تحرک باد بران دهد • پنجم سختی و شور و غا و جنگ بود • هم سپید ذو الفقار فرموده کردش افلاک با پتیاره جکنی جبل

صورت منیره و دوایشه علش عیان • ششم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی فرموده • نباید زما با قضا چاره •
نه سودی کند هیچ بیچاره • هفتم شور و غوغا و آشوب باشد هم او گوید • وزان ابلهان بد نهاده گروه • بسی شور و
پرخاش و بیداد کوه • پتیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد ز حاجی خواجه
بربیع مرحوم که دنیی پتیره سرای • نماند جهان نام ماند بجای فصل تای فوقانی تار و تتر با اول و ثانی
مفتوح بمعنی تار و مار است و تتری منسوب به تتر را گویند این معنی نظم نموده • چه باد خوش نفس بود این که بشکست •
بیکدم قیمت مشک تتاری • شیخ سعدی فرماید • تتری گر کشند مخنث را • تتری را عوض نشاید کشت • تتربو و تتبو
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و بای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و مسخره و لاغ بود حکیم سوزنی
فرماید لیکن نه باد کردم از شوم دشمنان • کاندر حضور بخاچه و تتربو شوم • شهاب مهمره راست کشت اکن
شد همیشه پی هزل و تتربوه • از کم سبکتر از جو گران بود همچو کوه • تتری با اول مفتوح بثانی زده معان باشد حکیم ناصر
خسرو راست خار مور و تا کز دو دست و انکشتان فکار • کونهال و تخم تتری نیکو خواهی چنید فصل جیم
عجمی چتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد حکیم نزاری فرماید • دگر دیبا عیی چون دو تران
دامن کش • گرفته گرد خوابی کل زرشک چتو • چترک با اول و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک
باشد و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند فصل خای معجمه ختار با اول مفتوح بالکسر بنده باغ و کشت زار بود و از
گیاه خود رو و فرخاری کند • باغ دین و کشت دولت را بتیغ • کرده از خار و خس اعدا ختار • ختنرج
با اول و ثانی مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بجیم زده خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند ختلان
با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد و گویند که مردمان آنجا
نیکو صورت باشند و در آنجا اسپ خوب پیدا شود و منسوب بختلان را ختلانی و ختلی گویند شیخ نظامی فرماید
سکندر بران خنگ ختلی نشست • که چون گرد بنشست و چون باد جست • حکیم خاقانی نظم نموده • چو بر
خنگ ختلی خرامد بمیدان • امیر آخوریش میر ختلان نماید • ختنبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای
مفتوح منقلبی را گویند که لاف تواکری زند شمس فخری راست • بود دست تو بحر هر چند لاف • ولی عقل داند که
هست او ختنبر فصل دال دق با اول مفتوح بوجه را گویند شمس فخری گفت تیغ تو سر بسر کهر زبانی شد که
بکی بهر دق آمد دق و با اول مضموم تهی دست بود علی کوچک گفت از وفور عطای آن کف راد • دق در ... کرد کان
کشتند دنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده بوم نیوتی را گویند و از خواجوی راست کر چون کوسفند
بود بجای شیر خون از پستان او بیاید و آنرا بتازی شکل الشیع و شکل الشیر نیز خوانند دقه با اول و ثانی

مفتوح باشد درخت هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن املس است
چون دسته را باب تر کنند و بکف بمالند چون صابون کف کند چون جامها را علی الخصوص پشمینها را که بآن بشویند
بغایت پاکیزه سازد و طبع آن گرم و خشک است در درجه اول چون ماسو که بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون
بآب جوز مکوش سعوط کنند شکوه دیر ابرد و آنرا بتازی فندق هندی گویند فصل سین ستا با اول مکسور ده معنی دارد
اول ستودن و امر از ستودن بود و این معنی بدون ترکیب در اخر کلمات کم نشود مانند آفتاب ستا و خود ستا امیر
خسرو فرماید یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید • کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسیم • دوم نوعی از چادر باشد که آنرا
شامیانه نیز خوانند مسعود سعد سلمان گوید کهی زیر سیمین ستا میشود کهی باز در اکون چادری سیم نام لحنیست از موسیقی
چهارم ستوده را که ستا گفته باشد نامند و این دو معنی را حکیم خاقانی بترتیب نظم کرده مرغ ار کلو الحان ستا
ساخته که صبح • بر سار ستا چاک زد این سبز دو تای • شیخ نظامی بمعنی ستوده بسته • ستا زن بر آورده بانگ سرود
سرود نوآیین تر از صد درود • پنجم سه پیاله شراب را خوانند که بموجب قرارداد حکما بر ناهار بنوشند تا معده را از
اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثلثه غساله گویند حکیم نزاری راست حکیمانه دعایی کرد خواهم •
حکیمانه ستایی خورد خواهم • ستا بمعنی ستوده و ثلثه غساله را منفصل نیز نویسند بلکه منفصل نوشتن اولی است
ستاغ با اول مکسور شاخ درخت نو را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف اسفرنگی راست
ستاغ و درختانش نفس معین • هوای گلستانش جان مصور ستاد با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف
ستاند باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی فرموده • ما سر بنهیم حضرت تو در دنیا و دین • سلطان بنده تو نیارد ستاد
باج • دوم مخفف ایستاد بود این خسرو فرماید • ساقی بمی خیز و بیاد بمنیم • کاین نشسته آن ستاده باید ستار
با اول مکسور مخفف ستاره بود استاد فرخی گفته • ستاره و صنوبر همچی اندام او را • برخسار و بالای زیبا و درخور
هم او گوید حدیث نوشدن ... شنیده ام محضر • بکاخ بر شوی ای مه ستار و ماه نگر ستاره با اول مکسور چهار
معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا استار و سایبان خوانند حکیم اسدی راست
بپیش ستاره سپاهش زمان • سراپرده زربفت و زر دانش نکان • هم او گوید چهل خیمه ساده زچرم پلنگ •
ستاره ده از دیبه رنگ رنگ • سیم جدول مسطر باشد شیخ سعدی نظم نموده • لاجرم چون ستاره راست
بود • نتوانند کج درود جدول • چهارم شتوره را گویند که سه تار داشته باشد شیخ نظامی گفته • ستاره با نوای
چنگ برداشت • برسم زهره هم آهنگ برداشت و این ستاره را بیشتر منفصل نویسند بدین عنوان ستا ره
و لهذا در فصل سیم از باب ها نیز مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد

اول کره اسپی را گویند که هنوز زین نکرده باشند و آنرا تجاره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید هزاران دگر کره کان ستاغ
بهر یک بد از نام ضحاک داغ • منصور شیرازی نظم آورده • خجسته شاهسواری که تا بتابد هلال • ز روی مرتبتش
هست ابلق و نعل ستاغ • دوم نازاینده باشد و آنرا استرون و استیرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند حکیم قطران راست
آن قوم را که دارند از کینش سر ستیغ • مردان بوند عنین پاک و زنان ستاغ • این بیت گفته بودم امید نیکه
روزی این شب جلی بمیغ • دولتی زاید خود او هم شد بخت من ستاغ • و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر اده
شیر ده نیز نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی شاخ است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست عزم کرده با هوا
همو ستاک گلبنی • بر مثال خاطر مداح میرا نور کهر • سعد ذو العقار شروانی گفته • باز چون رخسار
جانان گشت طرف بوستان • باز چون گیسوی دلبر شد صبا عنبر فشان • از کف موسی ستاک شاخ
را بیضا تو • و زدم عیسی نسیم صبح را باپی نشان • ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کمال
اسمعیل راست تو آفتابی و است سپهر و طوق هلال • ستام اختر آیا بان زهر کران روشن • دوم استانه باشد
مولوی معنوی فرماید • نیست پیدا انعام در آستام • لی نشانت انما زل را نه نام ستان با اول مکسور
چار معنی دارد اول بر پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان
و این معنی بدون ترکیب کمتر شنیده میشود حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده • از زلزله حمله جان خاک بجنبید
کو هم نشناسند نگونسار و ستان را • و ز عکس سنان و سلب لعل طرازه • میدان هوا طعنه زند لاله ستان را • سیم مخفف
آستانست مولوی معنوی راست • با بتول تو ای زعلت پاک • چه بود خوب و زشت مشتی خاک • ای بکی خدمت ستانت
را • گوکر یوسف نکار خانت را • چهارم بی صبر و بیطاقت را خوانند ستاون با اول مضموم و واو مفتوح باالف
را خوانند کو ... که پیش آن کشوده باشد مانند ایوان لبیبی راست ستاوندا ایوای کیخسروی • نکار دیده چون نگار
مانوی ستاوه با اول مفتوح مکر و حیله باشد ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاده نامید ابو النوح
رومی راست گشاده چشم بدیدار او ربیع و زمان • نهاده گوش بگفتار او سپهر و ستاه • دوم سیم قلب ابو ...
ستب با اول مکسور و ثانی مفتوح ببا زده ... و کنده و غلیظ را گویند حکیم فردوسی فرماید چو جیدی بر او بر ...
سالیان • ببد سر و بالا ستبر شد میان ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخا زده دو معنی دارد اول ابگیر و
تالاب باشد دوم نام قلعه است مشهور از ملک فارس چون در آن ابکیری بس بزرگ واقعست آنرا باین نام
نامیدند و آنرا استخر نیز گویند حکیم فردوسی راست خرامان بیامد بقلعه ستخر • که شاهنشاه نو ابر و بود فخر •
هم او گوید ز مردی بکرد او بدان مرز فخر • بیامد گرازان براه ستخر ستخوان با اول و ثانی مضموم ستخوان

باشد منوچهری راست انگور بکردار دن غالیه دیکیست • کانرا بکنی همچو یکی غالیه دانست • واندر یکی هست
یکی غالیه و ستادل • وین هر سه دل او دادن به باده ستخوانست • حکیم ازرقی گفته • ز بیم خامه چون خیبران تو شد روز
جو خیبران بود اندرین عدو ستخوان ستر با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قاطر گویند
حکیم خاقانی در مرثیه گفته • جیب و گریبان و شاقان و بتان باز کنید • طوق و دستار جدا از اسپ و ستر کنبا آید
بود بهای جامی در همه جا فرماید • نه عالم نه زاهد نه جاهل نه رند • نه اشتر نه خنثی نه ماده نه نر • چو خر لوده در حماقت
چو گاو • ز بون همچو اشتر هرون چون ستر ستردن با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود شیخ عطار
فرماید • استره هر چند دم تیز یافت • موسترد مو نتواند شکافت • استاد فرخی راست که نکار فرو آرد و برون آرد • دکوه
تخته جگ وز آب دژ رف نهنگ • بگاه کوشش بستاند و فرو سترد • ز دست شیران زور و زرد روی مردان رنگ سترک با اول
مکسور و ثانی مضموم برا زده و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم سنائی در شهید ... حضرت
امیر المومنین علی المرتضی و الثنا فرماید • زان برون رفته زین سرای سترگ • که جهان تنگ بود و مرد بزرگ • حکیم فردوسی فرموده
بدو گفت ... ز فدای بزرگ • که دل بر تو هم کژ ندارم سترگ سترنگ با اول مضموم بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین چین روید گویند که نگونسار بود چنانچه ریشه اش بجای موی سر باشد و نر و ماده دستها در گردن
هم آورده و پایها در هم محکم ساخته باشد و نر در پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده بر عکس آن و هر کس که آنرا بکند در حال
بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوعست که اطراف بوته آن خاک خالی کنند چنانچه باندک قوتی
کنده شود پس ریسمان کاو و یا سگ یا حیوانی دیگر که نهایت گرسنه باشد بر بیخ آن ببندند و بدو از آن دسته علف یا پاره گوشت
بدان گاو و یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ بر آید و آنرا استرنگ و مردم گیاه و سگ کن نیز گویند و بتازی
یبروح الصنم خوانند حکیم سنائی فرماید • کیش از سوی چین کند آهنگ • اهل چین را ندانی از سترنگ • و بازی بی را که معروف
و مشهورست بوبن عباد که صورت انسان از چوب ساخته اند سترنگ نام نهاده اند و مو بیان شطرنج هست و اکنون بتعریب
اشتهار دارد ستروک بر وزن سترک مردم بیمایه و بیکار و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و باده کو بود سترون
با اول و ثانی مفتوح برا زده و واو مفتوح نازاینده را گویند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانندست چه استر اسو باشد
چنانکه مرقوم شد و ون مانند بود چون استر نمی زاید نازاینده را باین نام خوانند و آنرا استرون
نیز نامند و بتازی عقیم گویند مولانا حسن کاشی در نعت گفته گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب حکیم نزاری نظم نموده تا درشتار غایت ترقی از دواج همچون ستر
ترکان بیاقی سترونست ستل با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور بر که و آبگیر را گویند و آنرا استل

وستخو واستخی نیز خوانند ستم با اول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی دیده و دانسته بود وآنرا بتازی عمدا خوانند استاد فرخی فرماید، تو داده بستم زر و سیم خویش بباد، تو کرده بستم روز خویش ناپدید ام، هم او کوید نشان مستی بود می بود و ستم، همی نمود بچشم سیه نشان خمار، ستی اوند با اول وثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صنم را کویند که بیک ستون بر پای باشد

بنون زده و بای مفتوح

ستنبه با اول مکسور وثانی مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد حکیم سنائی فرماید کشته دیو ستنبه را از تاب، کوهر جبر او بجای شهاب، امیر خسرو راست ستنبه صورتی اهرمن آثار، هزار اهرمن از دو دیش بزنهار، و در بعضی از فرهنکها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردم را فرو کیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده نیز در بعضی از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در دیوار غلکها نصب کنند و بر کردن کاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بکردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ده و جون هم خوانند حکیم خاقانی نظم نموده، در اعتبار پیشه بر ذیکری همی، باید ستنج و پنجه دست تو زنبلست، دوم ذخیره باشد ستخیز با اول وثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول رستخیز باشد یعنی روز حشر ستو با اول مکسور وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ستوده ستاره را کویند مولوی معنوی راست سیلی خوردیم چون دف در عشق فخر خوبان، زخمه بدست آور می زن ستوی ما را، دوم درصف قلبی را کویند که درون آن مس یا آهن و امثال آن باشد و روی آنرا بزر یا نقره اندوده باشند و معرب آن ستوقه بود ستوار و ستوان با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و بمعنی معروف اثیر الدین اخسیکتی در صفت نیزه نظم نموده، در راستی قامت و در هر وجب بقتل عدو، هم از میان کمی بسته بر میان ستوار دوم معتمد را کویند حکیم سوزنی فرماید، چکویم از صفا و ز عشق او کویم، بیازمای بسوکند اکر نیم ستوار سیم بمعنی باور آمده و آنرا استوار نیز خوانند ستودان با اول وثانی مضموم و واو معروف عمارتی را کویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند حکیم فردوسی راست بدین روز و این فره و دست برد، ندیدم بیاورد که نبرد کرد، ولیکن ستودان مر از کور نیز، به آید جو کیرم بکاری ستیز، حکیم قطران نظم نموده ای باد خدایت بهر فضل ستوده، خصمان ترا جای بزندان و ستودان ستودن با اول مکسور وثانی مضموم بمعنی صفت نمودن و ستایش کردن است مولوی معنوی فرماید ستایشت بحقیقت ستایش خویش است که آفتاب ستا چشم خویش را بستود ستور با اول وثانی مضموم بطریق عموم هر جانور چارپا را کویند

دیلی

و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند شیخ نظامی بمعنی اسب نظم نموده ز سم ستوران در آن پهن دشت، زمین شش شد و آسمان کشت هشت، و ستوره بمعنی استر کفته بود ربا نمک لیکن او بی نمک جو ماهی تا ده زماهی شور فدا را بوده اکر مادرش ازین خوبستور شدی چون ستور ستوردن بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور وثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن و انداز کردن بحری و شاهین و امثال آن باشد بجانب بالا و جانوران امیر خسرو فرماید، عقابی که از بی پری شد زبون، ستونه کند لیکن هم بر ستون، دوم کرز و فراز بود عماد راست یعنی فلک زیر ستونه کند چو تیر، چون عموم کامکار تو زه برکمان کند، مسعود سعد سلمان کفته، سبک زمانه همی زند ناکهی ستونه کند، ز تیغ و نیزه سلطان صفدر آتش و آب، سیم موج ابرا خوانند صفی الدین ذکی مراغی نظم نموده، دریای دیده را چو بشود زحمت ارزو، تا سقف آسمان برسد هر ستونه ستوه با اول وثانی مضموم بمعنی ملول و بتنک آمده بود حکیم سنائی فرماید من ز باد کنه چو کوه شدم، و ز تن و جان خود ستوه شدم شیخ نظامی راست چو زان سیلها بر کشتی چو کوه، ازین قطرها هم بکردی ستوه سته با اول مفتوح وثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول اکور باشد استاد عسجدی فرماید کر جو سته دلش بیفشارند، قطره جود ازو برون ناید، دوم چیزی را کویند که شب بران کذشته باشد و با اول مکسور وثانی مفتوح و اخفای ها رنجور و ضعیف بود یعقوب با کل کنه از بس سته شدم ز غم او سکفت نیست، از چشم او جو بوی کو شوم نهان و با اول وثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد حکیم اسدی در صفت کشسب کوید، دمان اژدها نیست کز جنک او، سته شد جهان پاک در جنک او، و با اول وثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه آمده حکیم سنائی راست در سخاوت جنانکه خواهی ده، لیکن اندر معاملت سته هم او کوید سته صنما جز بی می خور بطرب مایی، منت بس هر بونه ساغر بکینه هان ستی با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد معنی جوهر است، آب در حلق تو سکالدنت، عجبست از عشود جو ستی، و بزبان هندی زنی بود که با شوی مرده خود با آتش بسوزد ستیخ و ستیغ با اول وثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند و راست و بلندی و راستی آمده حکیم اسدی راست ز دانبوه صد ستون ستیخ، ز ابر پیش رشته ز سیم میخ، حکیم سوزنی راست داشتم در میانه شعرا، سرخ روی و ستیخ کردن خویش، حکیم سنائی نظم نموده، عدو کشنکان تیغ ملک، ز روده تیغ با ستیغ ملک، که بخندد بوصف شاه دردن، کاه بر دشمنان بکرید چون، دوم سر کوه را کویند منوچهری فرماید، تو کفتی که ستیغ کوه سپیلی، فرو آورده همی اجداد صد

هم او کوید برآمد ماغ در کنز و ماه بکر، یکی تیغ از ستیغ کوه قارن ستیر با اول وثانی مکسور و یای مجهول ختی باشد که آنرا اسیر کویند حکیم فردوسی فرماید، خدنکی که پیکان او ده ستیر، ز ترکش برآورد و کرد دلیر، ستیز و ستیزه با اول وثانی مکسور سه معنی دارد اول جنک و خصومت بود شیخ سعدی راست، چو جنک آوری با کسی در ستیز، که از وی کزیرت بود یا کریز، دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ نظامی فرماید ستیزه بجایی رساند سخن، که ویران کند خاندان کهن، سیم خشم و کین بهت حکیم اسدی کفته بجو نام چون دید شد بر ستیز، زبانرا بدشنام بکشاد تیز، و بمعنی ظلم و تعدی نیز در بعضی از فرهنکها مرقوم است ستیم با اول وثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا بیشتر نیز نبند نیک نکردد حکیم ناصر خسرو کفته از درد غم قست جانم در از یغ، وز جفای قست دلیشم پر ستیم، دوم جراحت سر باز زده باشد و آنرا کو کنیز کویند حکیم سوزنی راست بلفظ خولش کند ز مهر بر اقشیه، جراحت دل شاعران بلفظ ستیم ستیهنده با اول وثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را کویند حکیم فردوسی فرماید همان طوس نوذر و زان بستهید، بجا پیل اسپ من اینجا رسید فصل شین منقوطه شت با اول مفتوح مخفف شتل باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن شطلست امیر خسرو فرماید هر که در خصل خصلت بازی قمار، من موجب کنم از عقل که نادان باشد که ابخه او برد حرامت نیابد بر دست، یا بجا هو برد یا شت اقران باشد، شتا با اول مکسور بمعنی ناهاداست و آنرا ناشتا نیز کویند کمال اسمعیل راست لقریان خویشی بخورد کرد و هفته همی شتا باشد، و در عربی فصل زمستانرا کویند شتاغ هر زن و هر ماده حیوانی را کویند که شیر بسیار دهد

با اول مکسور دوم

شتالنک با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانیرا کویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و آنرا بجول نیز کویند و بتازی کعب خوانند شرف شفروه نظم نموده، با قامت همت بلند تو، دریای محیط تا شتالنک است، و کاه پایه کردون چو بیع را هم بطریق استعاره شتالنک خوانند حاکه حکیم اسدی نظم نموده، سر کردون ز تیغ شتالنک بود، ز هر دار روی هفتصد سک بود، و شش بجول بازیرا نیز شتالنک بازی خوانند سیف اسفرنکی راست با بخت تو ای بدخواه شتالنک عرض باخت، لیکن بنتیفن عرضش اسب خواهد شتر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اما آنکه ببریدن باشد یا بشکستن و بزبان هندی دشمن را کویند شتربه نام کاویست که به تزویر شغالی که بدمنه موسوم بود فریفته با شیر جنک کرد و خود را در ورطه هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده بکو تا نیاید بجز نم برون، به تزویر چون دمنه بر شتربه شترخار نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز کویند اثیر الدین اخسیکتی راست کر کلبن فردوس خورد باد خلاف، برجای کل تا ده شترخار برآرد شتردندان نام نوعی از زاج باشد و آن زاج مصری بود که معتدل ترین زاجهاست شترغاز بیخ درخت انکدانست و آنرا اشترغاز نیز کویند ابن یمین راست ندارد طمع رستنی شاخ عود، هر آنکس که بیخ شترغاز کشت شترک با اول وثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز کویند شترکاو زرافه بود و در صفتش آورده که سر آن بر سر شتر و کردن کنه اندکی بسر کاو کوهی ماند و سینه و سم و شاخ به سینه و سم و شاخ کاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ کاو کوهی کوتاه تر و با دیگر هست و پوست آن مثل پوست پلنک پر خال بود بر یکی که طبع را از دیدنش خوش آید و دم بدم آهو و دندان بدندان خر ماننده و کردن و دستها بسیار دراز و پاها کوتاه و فرقه مرقوم ساخته اند که زاد و توالد او در ذات او نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد کویند که چون ناقه جیبشی با کاو کوهی جمع شود شترکاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی شطرنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح اقسام غله را کویند که بهم آمیخته باشند و اکر از آن آش پزند آش شطرنجی خوانند و اکر نان پزند نان شطرنجی باشد شیخ آذری جوی فرماید، سفره جو بیج و نان شطرنجی، چیست تا در سماط او سنجی، شتفت با اول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموما و پوشش خانه را مانند خصوصا شتلم با اول وثانی وثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را کویند و آنرا اشتلم نیز خوانند شته با اول وثانی مفتوح در هر دو معنی با سته که در فصل سین مهمله از همین باب مرقوم شد مرادفست فصل غین غت و غتفر و غتفره با اول مضموم ابله و کول و احمق و نادان بود شمس فخری راست هست با فضل شیخ ابو اسحق، تیر کردون ز راه و رای غت، حکیم سنائی فرماید، جلکی را خیالهای محال، کرده مانند غتفره بجوال، حکیم سوزنی کفته دهقان امام غاتری بهتر سره، در دست تو اند جه زیور کر جه غتفره فصل فا فشاردن و فشالیدن و فشرتیدن و فشلیدن با اول مکسور این چهار لغت به معنی آمده اول دو دیدن و بکافتن بود حکیم ازرقی کفته، جو از کشاد تو در جنبر فلک که برد، فروغ خنجر الماس جل معسر قال، ابو الفرج رونی راست، ای ملک این ملک را تو دانی معیشی، مال بکیر و سر خواه چو نسال، حکیم سوزنی فرماید بسیار لطف کرده هر کس بجی وی، تا کرده بفتر بد براورد سر زناز، دوم پراکنده و پریشان باشد منوچهری نظم نموده آتش و دود جو دنبال یکی طاوسی، که برانزوده بطرف دم او قار بود، وان شود کو بی طاوس بکرد دم

خویشی،

لولو خود فتاده بشمار بود هم او گوید* جانرا و شکر او سیم را و جام را* بر نواز و بر خال و بر افشان
و بر گرای* حکیم زجاجی فرموده ببیکند بار دو سوار و زبای* بشهر اندر آمد شه فتنه رای سیم نعلین بکند آمده
حکیم سنائی نیز نظم آورده یکدم بکشی قندیل را بیرون کنی اسرافیل را* پر بر فتد جبریل را نه لا کذا آنجا شلم
فتراک با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند حکیم سنائی فرماید ای بلبل وصل تو
طربناک* وی غمزه خنده تو تریاک* ای جان دو صد هزار عاشق* آویخته از دوال فتراک فتو با اول
و ثانی مفتوح یعنی غزو بود شمس فخری گفته در پی گوی از تو پنهانست* هر کجا صفدریست بو دل و گو* مملکت را بتیغ
کردی راست* از حسود و مخالفان فتو فتوده با اول و ثانی مضموم فرخنده و مغرور را گویند فصل کاف
کت با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هند را گویند حکیم اسدیراست بدو گفت مهراج را دو کو
دگر باره باز آمدی رزم جو* بخود رسید و دین سان از تخت* بکوبد کل آدم و بوم و درست* که بر خوان
برم کت و افسرت* بوم ذی سرا نذیب بی تن سوت* استاد فرخی فرماید خلاف خدا کرد جیبا لیالزا* زکهای
زرین و شاهانه زیور* دوم کادیرا گویند و کت کی یعنی کادیو کیست کتایون با یای معروف و واو معروف
نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بود حکیم فردوسی راست برفتند و ایوان قیصر ببرد* کتایون و گشتاسب
با باد سرد کتام با اول مفتوح تالار را گویند کنج و کنغ با اول و ثانی مفتوح کنک را نامند و آنرا بترکی قروت
خوانند شمس فخری راست* جو شیر و دوغ آمیخته با احسان* نه سخت و دروی ترش هست همچو ترب و کنج
خواجه عبید لوبکی گوید* مدام تا که زخاصیت اهل صفرا را* موافق است هم عمر نار و دان و کنج* و با اول مفتوح
و ثانی مکسور چاشنی باشد ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا بترکی قاتق گویند کتران با اول
مفتوح و ثانی مکسور دارو سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر بگیرند فاما بهتران باشد که از درخت
عرعر حاصل کنند و زبونتر آنکه از درخت تالب بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد بوریه جام رسنگ و شپش را
بکشد تا بحدیکه ازان مواشی نیز بکشد و ستور گوشت سست بود و چوب را مانع باشد حتی چوب را آب دیو که گتنگ
و شتر و گاو و اسب است و معرب آن قطران باشد کتک با اول و ثانی مفتوح نوعی از گوسپندان کوتاه
دست و پای بود و بزبان هندی نام جراتیست که چون آنرا سائیده در میان آبی که بلادنی آمیخته باشد بریزند آبرا
صاف سازد کنکار و کنکر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دروغگو باشد مولوی معنوی فرماید
جور و جفا و دروی کان کنکار میکند* بر دل و جانها بتر ز اسکنه کار میکند* حکیم اسدیراست
سرائی بخوبی چو خرم بهار* بکردوی ایوان بلوری چهار* ز هر جا بود پیکر پیکران

مفتوح مع

اینمعنی را مع

ولتنباز مع

ز ایوان در آویخته کنگران کتو با اول مفتوح و ثانی مضموم نام پرنده ایست که سنگ دیوه خورد
و آنرا اسفرود نیز گویند و با اول و ثانی مضموم غوزه پنبه را گویند کت و مت با اول و دوم مضموم
این لغت از توابع است بمعنی بعینه آمده حکیم فرزدق راست* روی زشت آن بداختر نحس شوم* راست
گویم کت و مت مانند بوم کتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سراب بود حکیم فرزدق گوید
در نظر آید جهان مثل کتیر میرود عمر گرامی همچو تیر کتیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف شکرد خیکی باشد که
آب از وی در آن تراوش بکند فصل کاف عجمی کت و کته با اول مضموم بزرگ را گویند کترم با اول مضموم
ثانی زده و رای مضموم یعنی باشد که از هر گوینده متجاوز بود و آنرا اوف و گزاف نیز خوانند فصل لام
لت با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست لبیبی فرماید* بر پشت زد زخنده و سبلت
زد و تیز* کودن زد و سبلی و پهلو زد و لت* امیر خسرو راست دران تاراج دهای زمین پوش* ز لت
مزول کشته چوب جاوش* دوم گرز را گویند سیم پاره بود و لت لت یعنی پاره پاره باشد شمس فخری بتو تعب نظم نموده
زتازیانه چشمش شادی کا یفت* بر زمر و خصم چه حاجت و دار بنیزه و لت* برزم در زده جام گنج کنج طلا*
برویده بیوره دهد وقت جود بالت لت* چهارم کما را گویند* پنجم توپ درست بود از مخمل و زربفت و اطلس و
دیبا و غیره که آنرا پاره نکرده باشند ششم نام رود خانه باشد از ملک دهلی که بلت رود اشتهار دارد
لت انبان و لتنبار و لتنبر با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول و در لغت
باقی با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح حریص و بسیار خوار بود* حکیم روحانی فرماید شعر
شنیده ام که تو سوگند ها همی خوردی* ز گفته دو سه خراب کوب لت انبان* اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده
سیم ز نوکی بخشی و نام و سیست تا محشر* بجا که باید این گویند سیاح لت انبانرا* مولوی معنوی گوید
در جوع و دارو دم نه گنبد نیلی را* استیزه چه همی با یی ای شیخ لتنبانی* اثیرالدین اخسیکتی فرماید
دگر بعقدت فلکی کشت صدر ایار هست* کیمر و فیج پوش سیاح لتنبان در رسید* شمس فخری فرموده
حسود است بخورد و تغنت جانغ* چو بی نفس مردم خسیس و لتنبر لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول نیم سی بتریز بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند و معرب آن رطلست لتره با اول مفتوح
ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده بود شمس فخری گفته* اگر باشد بو جلو لت او
اطلس چرخ زنده ولتره* دوم مردم فربه را گویند خواجه عبید لوبکی راست خلعت ایوان ماز هر عبید خسته پوش
تا بدان خلعت ز فضلت لتره لمتر شود* و با اول مضموم دو معنی دارد اول قرار داده بود میان دو کس که چون تکلم کنند

دکان ننهند و آنرا لوتر او لوتره نیز گویند دوم سخنی بود که بند زبان تند نامشت باشد و هیچ دیگر نشود بهم جا گوید لنک
با اول و ثانی مفتوح نام پادشاهیست فصل میم متاده افتاده بود متراک با اول مفتوح ثانی زده نام منزلیست
از منازل قمر و آنرا ثبات نعش نیز خوانند متنس با اول و ثانی مفتوح براده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند
چوبی که در پس در نهند تا گشوده نشود یا بر سر کوه قلو بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای باره آید بر سر او اندازند
اثیرالدین اخسیکتی راست بدان حصار که دهی پناه برده همی* ز ترس قالب بی قلب چون متنس حصار* خواجه عبید
لوبکی راست* موهبت چون مدد آید بهمتی بس بخیلی* تخت فتحش قضا بر دست سپر حان نهاد* دوم سوداکی را
خوانند که در میان کشت زارها تعبیه کنند تا جانوران ازان رم کرده بکشت زار در نیایند و آنرا اهول نیز نامند
مته با اول مفتوح برماه باشد و آنرا ماهی نیز خوانند میل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پیه سوز را گویند فصل
نون نتاس با اول مکسور خوش و خرم باشد فصل واو وت با اول مفتوح بمعنی بوم و اتست که مرو تو کشت
و نکو بمعنی اول و انگشت کوشتند فصل ها هنته با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مفتوح طا مفتوح نخ را گویند
فصل الف از باب جیم اج با اول مضموم کرد و باشد اجاج با اول مضموم ثانی زده بهشت بود اجود با اول مفتوح
ثانی زده و سیم مضموم و واو معروف کرفس را گویند اجره با اول مفتوح ثانی زده بوته پر خاری باشد که چون جامه
بر او رسد بجامه بچسپد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی چیچره گویند فصل باج با اول مفتوح
بالادستی آب و شراب و امثال آن باشد و با اول مضموم بوزا گویند و با اول مکسور برنج است بجال
با اول مضموم انگور بود فصل بای عجمی پج با اول مفتوح کوه باشد و آنرا پژ نیز خوانند فصل تاء
فوقانی تجار و تجاره با اول مفتوح در کتاب زند بمعنی دونده مرقوم است مثل تو نند و در فرهنگها نوشته اند که
کره اسپی را گویند که زین نکرده باشد و آنرا استاغ نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده* اگر تدبیر او
سواری کرد* بر جهان تجاره توسن* فخر کو کان کفند برفت از نیز کو کان یکسواره* بزیوشی تا دیبی
اسپی خوشی تجاره* صد اسپ تازی و سیصد تجاره* ز کوه و چیچو بر گردون ستاده تجر با اول و ثانی
مفتوح خانه زمستانی بود که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا تابخانه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده
میان این تجر و گنبد فلک فرقست* که هست این بثبات آن ندارد آرامش* جو تاب آتش بی
در هوای این بپیچد* بنافت خانه از آن تابخانه شد نامش* و مردم قزوین گنجینه را نامیده
فصل جیم عجمی چج با اول مفتوح چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند و غله
را در میان آن انداخته بیفشانند تا پاک شود فصل خا خجاره با اول مضموم بمعنی اندک بود

مخمار دیراست* بکرزه نیو و سپاه دشمن* کان فراوان و این خجاده خجاو با اول مضموم صدا
را گویند خجسته با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد
رنگ که میان آن سیاه باشد استاد عنصری نظم نموده* خجسته باز گشاده دهان مشکین دم* گشاده نرگس
چشم نرم از خواب و خمار* منوچهری گفته چشم خجسته را مژه زرد و میان سیاه* پرده ز بوجدین و عقیق و مدد بود
خجک با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقطه خوانند و اگر نقطه سفید در چشم کسی افتد گویند که
خجک سفید در چشم فلانی افتاده و در صراح معنی نکته و معنی و کته را خجک نوشته خجول با اول مکسور و ثانی
مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست و پا و دیگر اعضا بدید آید و آنرا تاول نیز گویند خجیر
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود حکیم فردوسی فرماید چو چندین برآمد برین روزگار
خجسته بود اختر شهریار* بشاه جهان گفت دشت نبرد* که در دین ما این نباشد خجیر هم او گوید یکی نام
بنوشت خوب و خجیر سوی نامور خسرو دین پذیر فصل رای زجاف با اول مفتوح او از گوش باشد
وجنگ با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح و در جنگ با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم
عجمی هم خوانده اند و آنرا آجل نیز خوانند رجله با اول مفتوح ثانی زده سماروغ باشد شمس فخری گفته
نهال دولت پر با برباد* همی تا بوی گل بایدش رجله فصل زای منقوطه زج با اول مضموم دو معنی دارد
اول تیر پرتابی که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غوچ و امثال آن سازند امیر خسرو فرماید هست پیکان
زج از دندان فیل اما ازو هست بر دندان کوسالم برنج و زود و تاب دوم تراق و تراکوند فصل سین
سج با اول مفتوح رخساره باشد قاضی نظام الدین نظم نموده چون برفتم سوی کعبه بهر حج* هیچ بسنگ سود سودم
زرد سج* و با اول مضموم سیر را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن
دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلط باشد و بی تشدید جیم عجمی بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را نامند
سجاکنده با اول و کاف مضموم کسی بود که کحل و سلح منده باشد سجام با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد
فرخی در صفت فیلی از فیلان سلطان محمود که بالاپسند نام داشت گوید چو بالاپسند پسندیده کردار* فیلان زبالای کردون
سجام سجک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق باشد و آنرا هکک و هکک نیز گویند دوم تیر و دوغ
بود که با هم بیامیزند و شیر دار دیوه کرده در میان آن بریزند و آنرا دوغ و تیران نیز خوانند فصل شین منقوطه
شجام و شجد و شجن با اول و ثانی مفتوح مرزای سخت باشد استاد فرخی گفته سپاهی که تو گرد آورید* همه نیست کردشی
بنا کر شجام* و شجاینده کسی را گویند که بسبب مرزای سخت از حال خود کشته باشد* هم او گوید صورت خشمت از هیبت خوی

ذره را بدهر بنماید * خاک در با شود بسوزد آب * بعشره ناد و برق بشتابد * و بعضی از صاحب فرهنگان
بسبب نیز مرقوم ساخته اند شجلیز با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی شجده است که مرقوم شد
فصل فا فانج با اول مضموم فروهشته لب را گویند فصل کاف کج با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ابریشم فرومایه باشد و آنرا کژ نیز خوانند سیم بمعنی آگج بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید * سرنامه کرد آفرین خدای * کجا هست و باشد همیشه بجای
ازو دیده و رامین فخرالدین گرگانی گفته * دلم چون نامه پر رنج و درد است * کجا عنوان او این روی زرد است
نکو آزادی انوری نامه جو رفت * که بر عنوان آن دریای خون رفت * دوم بمعنی هر جا باشد استاد فرخی نظم نموده
بجا رفعت عالیش یاد خواهی کرد * بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه * سیم بمعنی جا بود چنانچه هر کجا بمعنی
هر جا باشد کمال اسمعیل راست * بغیر خدمت تو انجا بنده اهتمام نکند * بهر کجا که پژوهش کنند اصل و نژاد *
چهارم بمعنی کیست استاد گفته * گر ز سوی وصل تو باد آمدی * دل کجا از غم بزنهار آمدی کجا به کجا
باشد کج اغند و کج آکند جامه را گویند که میانش را ابریشم پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند حکیم
اسدی راست * ز خفتان و از جوشن کارزار * ز درع و کج اغنده بد سی هزار کجبه مخفف کجا به بود
کجک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سر کج که بر و دسته تعبیه کنند و فیلبانان
فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آهن لجام آن باشد مر فیل را و آنرا ایکوش
نیز خوانند و بهندی کج بال گویند مولانا هاتفی گفته داد از پی ضبط فیل مستش * از قوس قزح کجک
بدستش * دوم چوب کج باشد که بر سر چوب چتر ببندند و گویهای طلا و نقره از آن بیاویزند و بر سر
برند و هر که آنرا ببرند آن گویها را با اسب و خلعت بدو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند خاقانی
نظم نموده * عقد چتر دیو دخترانت کو از کجک * یا از هلال صورت پروین نموده حک * سیم چوب
سر کجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل بنوازند و آنرا کژ کژ نیز گویند * مولانا شهابی راست
کجک داده بر کوس هر لحظه بوس * شده گوش گردون کر از بانگ کوس چهارم پری باشد کج که بر پشت دم بط کی
بهم رسد و آنرا عودات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه گلی بود که درون آنرا پر از خرما کنند ششم
قلوه باشد هفتم نام دارویی است که آنرا بتازی قصیک خوانند و بتازی شیح گویند و آنرا در دواها
بکار برند کجله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و های مختفی نام جانوری است که آنرا
کلاغ زه و عکه نیز گویند کجوک نام مرضی با اول و ثانی مضموم نام مرضی است که آنرا کهنکو گویند

گویند چو بتازی عرق النسا و بترکی قوبن و بهندی ریکهن باو خوانند یوسفی طبیب گفته از درد کجکو
اگر گردد محزون * تا دمبدمش الم نگردد افزون * خلقی که سبب همه است این عارضه را * باید که کنی
از بدن او بیرون کجوه مخفف کجاوه باشد کجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
برگستوانی باشد که درون او را ابریشم اغنده باشند و آنرا کجیم هم خوانند خواجه سلمان ساوجی گفته
از جهان منسوخ شد نام کج اغند و کجیم * بعد از این کس را خیال جنگ در دکان * بسحاق اطعمه گوید
برابوش خوش در مزعفر * بستیم کجیم آورد و مغفر فصل کاف عجمی کجیل با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف نام محلات از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده * تبریز مرا راحت جان خواهد
بود * پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و کجیل * سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
فصل لام کج با اول مفتوح لکد باشد منجیک فرموده یکروز بکوبه همی آب فرو ریخت
مودی بزدش کج بغلط بود در دهلیز شمس فخری راست که کینه کشد رای تو از انجم و افلاک * در هم شکند طارم
افلاک بیک کج کجاوج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قماری است که بلیلاج اشتهار دارد حکیم
خاقانی فرماید * کجاوج سخن بر بنه کهن نطع * خاقانی اشناسی القطع * دوم باصطلاح اکسیریان
زیبق پاک صافی را گویند و در عربی کسی را گویند که سخن نادرست و غیر فصیح گوید کجم با اول
مفتوح بثانی زده و کجی با اول و ثانی مفتوح گل تیره بود مانند گلی که در بن حوضها و
گودالها بهم رسد مولوی معنوی فرماید در صفت گاو بکه گوهر شب چراغ دارد * میچرد در نور
گوهر آن بقر * ناگهان گردد ز گوهر دورتر * تا جوی برد بخورد کجم سیاه * تا شود تاریک موج
و سبزه گاه * پس گریزد مرد تاجر بر درخت * گاو جویان مرد را با شاخ سخت * بیت باد آن گاو
تا زند گرد مرج * تا کند آن خصم را در شاخ درج * چون از او نومید گردد گاو نر * آید آنجا که نهاده
بد گهر * کجم بیند فوق در شاهوار * پس ز طین میگریزد او ابلیس وار * رفیع الدین لبنانی راست
پیش دست تو مکر او ف منحار زر ورق * بحر را بهر چه در حلق نهاده است کجم فصل میم مج با اول
مفتوح بمعنی ماج است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد استاد رودکی راست ای مج کنون تو شعر من از
برکن و بخوان از من دل و سکالش و از تو تن و زبان مجرک با اول و ثانی مفتوح برا زده و کاف عجمی بکار رفته باشد
بنفش کاد بمود فرمودن و آنرا مجرک نیز خوانند ابوشکور گفته چنین گفت هر زون مرا روز مرگ * مزمای هیچ آدمی را مجرک
فصل نون نجار با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند نجک با اول و ثانی مفتوح نوعی از تیر زرین باشد

حکیم سوزنی راست گل روی گل تر کی و من اگر ترک نیستم * اینم همین قدر که بترکیست گل چچک از چشم از برای چچک
تو جگر رنگ * ترکی بکن بجستن من بر کش نجک * خواجه عبید لوکی گفته ای ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک * خطبه
کبریای تو در همه گوشه ملک * بوسه بر تو بهار داده در تو فرو بیست * او لد نشسته با سپهر ستاده با نجک * و بترکی نجق گویند
نخند با اول و ثانی مفتوح اندوهگین و افسرده را گویند و آنرا نژند نیز گویند نجوان با اول مفتوح ثانی زده زعفران را
گویند فصل ها هج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن شمس فخری گفته
مخدوم جمال الحق والدین که سعادت * نیزه او کرده علمهای ظفر هج * هجادر با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهری است از ملک ختا که مردم آنجا بخوشی صورت معروف و مشهورند تاج الدین پوربهای جامی گفته ای کرده روح با
لب لعل تو نوکری * معشوق ادکی و نگار هجادری * دوم گروه و جمعی از مردم را گویند حکیم نزاری نظم نموده گر جسته
با عهداد لجانبوخان * هجادر هجادر ز دوران ایمن هجند با اول و ثانی مفتوح بیرغایت که آنرا برغست نیز
گویند استاد عسجدی فرماید * نرم تیم لعل باشد بلور * نه هم رنگ گلنار باشد هجند هجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف نام پسر گودرز برادر گیو است و گویند که سهراب او را در جنگ دوازده رخ کرد حکیم فردوسی
فرماید هجیر دلاور میانرا ببست * بر آن باره تیزتک برنشست * بشد پیش ابرو جنگ آزمای * ندیدم چندان
برابش بجای که برهم زنند دیدگان جنگجوی * که آید ز بهر سوی تیرسوی و با اول مضموم بمعنی هجیر است که
در فصل خا از همین باب مرقوم شد * ابوالفرج رونی راست هجیر پور و آزاده منشی که گشت بجاه و رفعت باد
هوا و آتش و آب حکیم سوزنی گفته * تا یافت انجم و مه و خورشید را بدام * از سیر برج برج که بر آمد ز آسمان *
سیر تیر برج هو طرب یاد سال و ماه * با طلعت چو مهر هجیر اندر آسمان فصل یا از باب جیم عجمی یج با اول
مضموم دو معنی دارد اول اندرون لنبوس بود و آنرا آکب و کیتر گویند پوربهای جامی راست تا زبونت
نیم بر از یاد کی یج * گرنه تا بنجه باز خوری توزمانه بک * دوم موی بینی سر را گویند یجش با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول نرم سنی باشد دوم سستی بود سیم بمعنی رنج و مشقت است یجشک با اول و ثانی مکسور
طبیب را گویند و آنرا پزشک نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید هر که ز درد رشک شد سر بکم بگنا در گهر یجشکم
یجگ با اول و ثانی مفتوح خامکی از اسلحه باشد فصل یای عجمی یخ یخ با ضم و دو یای عجمی مضموم دو معنی
دارد اول سخنی باشد که آهسته با هم بگویند دوم کلمه تحسین بود که بزرگان فرمایند و آنرا پزپز نیز خوانند شمس
فخری ابو هر دو معنی را نظم نموده در درستی انصاف جمال الحق والدین * هر کو سخن ظلم نگوید بیخ یخ * از سعد اقبال
گرگسان همچو شاتان * خوانند بران کلام جلیل یخ یخ یجکم با اول مکسور بثانی زده و کاف

جتنفو ایوان و بادگاه باشد و آنرا بشکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود که اطراف آنرا شبکه کرده باشند
استاد رودکی فرماید * از تو خالی بگاد خانه چشم * فرش دیبا کشیده یجکم * شمس فخری راست * دستم عهد
شیخ ابواسحق * شاه عادل شهنشه اعظم * آنکه از نوبهار معدلتش * هم آفاق گشت چون یجکم
یجوات با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی بزبانی ترجم کند و آنرا بتازی ترجمان
خوانند یجوه ترجمه باشد فصل جیم عجمی چچو با جیم دوم عجمی مضموم پستان را گویند و آنرا بهندی
چوچی خوانند فصل خا خچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا
را گویند و کاسه خچکول کاسه گدا را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند حکیم نوری فرماید شعر
برو زکار ملکشه عراقی خچکول * نکو نیا رکش رفت از قضا که باد * سوال کرد که امسال عزم حج دارم
مرا اگر بود هدیه شاه صد دینار * چو حلقه در کعبه بکیم مراد زه صدق * برای دولت و عمر تو دعا کنم بسیار
سیف اسفرنگی گفته * کعبه روان صفا یادی سبا زند * استر خچکول را از جامه احرام فصل دال دخچه
عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز فصل سین سخک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول فراق بود دوم نان خوردنی باشد که از ماست و شبت بسازند و آنرا دوداغ نیز خوانند و بعضی
نجک بشین منقوطه نیز خوانده اند فصل غین غچک با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و
آنرا غژک و کابچه نیز گویند شاه طاهر دکنی نظم نموده * مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب * شده بلبل
غچکی شاخ گل و غنچه غچک فصل فا فچفچه با اول مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح
سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچپچه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
فچفچی افتاد اندر مرد و زن * قدر پیر میخورد آن پیلتن فصل کاف کچخ با اول مضموم بثانی زده فلوس
ماهی را گویند کچک با اول و ثانی مفتوح نام جانوری است که مشک بود و آنرا مشکدر نیز خوانند کچل با اول سه معنی دارد اول
کل را گویند شیر یو بتوزی در هجا گوید * ز سر کدام کچل شوره ریخت و ز کون ریخ * که باشد شش نی بوده اهک و ز ریخ
دوم آدم و حیوانی بود که پای آن کج باشد * امیر خسرو گفته از چل چل تو پای من زار شد کچل * بی خود نیجلم تو اگر بیچلی کچل
سیم جانوری باشد که مشک آنرا سوراخ کند و آنرا مشکدر نیز خوانند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن
سرین باشد در هنگام رقص شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم نموده * اسپ از ملکی من که بعول افتاده است * وان سکه زر بین که بپول افتاده است
آن دف برافشاندن مردان زد دکون * اکنون بترانه و کچول افتاده است * شیخ اوحدی فرماید * دی کچول کچل سری
که بر نتی جان می خندند کچه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشترء بکنی باشد و آنرا بتازی فتخه

وبهندی جهلا گویند وبدان اکثر بازی کنند ولهذا آنرا کجه بازی نامند میر قشبهی گفته دود ست
این جهان وآنجهان پوچ کجه پیش منست این پوچ وان پوچ دوم زنخ باشد وآنرا کاجه نیز گویند
کجیر و کجیر با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بیشوار گویند فصل کاف عجمی کچک
با اول مکسور وثانی مفتوح غنجک باشد وآن سازیست مشهور وآنرا کمانچه نیز خوانند خوارزمی گفته
زهر موجون کچک میکرد فریاد دل اصحاب میکشت ازغم آزاد کچه با اول وثانی مفتوح کسی را گویند
که زبان او بر فصاحت جاری نباشد فصل لام لج با اول مفتوح رخساره باشد وازاسیچ نیز خوانند وبا اول
مضموم برهنه بود وآنرا لوچ نیز خوانند فصل میم مچاچنک آلتی باشد که بعضی زنان بدبیرت از چرم
وجز آن سازند ودفع شهوت بدان نمایند شمس فخری گفته کنند اعدای جاهت ماده وتر زمغز ودست خر
تفل ومچاچنک مچک با اول وثانی مفتوح عدس را گویند وآنرا بهندی مسور خوانند حکیم سوزنیراست
بر آتش نظر دل نیز کتی بن خصم جو تخی بران قیاس که در دیره با مچک مچیدن با اول مفتوح وثانی مکسور
بمعنی خرامیدن بود وآنرا جیدن نیز گویند فصل واو وچرکر با اول وثانی مضموم وکاف عجمی مفتوح ملخی
را گویند فصل الف از باب خا اخ با اول مفتوح بمعنی آخ است که در فصل الف از باب الف نوشته شد
آخ آخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی وبخ بخ گویند ونیز کلمه بود که در مقام حیرت
وتاسف بر زبان رانند وبا اول مضموم کلاه است که در وقت نهایت خوشی وحظ بگویند اختر با اول مفتوح
بثانی زده وتای مثناة فوقانی بر زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند وآنرا درفش
واختر کاوان واختر کاویان نیز خوانند وازاختر کاویان مراد علم کاوه آهنگرست وشرح
آن در ذیل لغت اختر کاوان مرقوم خواهد شد امیر خسرو نظم نموده هر طرف کاختر او رو نهاد فتح در
ودر دولت کشاد سیم طالع را مانند حکیم فردوسی گفته من امروز بر اختر کرم سیب سمارا نیم بر شتر نهیب
من از اختر کرم چندان تراز بوسیم که نیرم نباشد نیاز چهارم در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی
فال مرقوم است اختر کاوان واختر کاویان درفش کاویانرا گویند وشرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم
خاقانی فرموده کو رایت بوالمظفری ببین کان کاختر کاویان ندیدست اخ تفو بمعنی اخ وتف باشد حکیم
نزاری راست چون بباید طمع بریدا ز دوست جو توقع بماند از دشمن حق یاری چنین گذاشته اند اخ تفو بر زمانه دشمن
آخریان با اول مفتوح بثانی زده ورای مکسور متاع وکالا بود وآنرا آخوریان با الف ممدوده وخای
موقوف نیز خوانند وآن در فصل الف در باب الف مرقوم شد وبتازی سلعه گویند کمال اسمعیل فرماید

چون مبدعی مراتب عطاهای بکرین جو هر گزبین چه آرمت از بحر وکان اخم آخمه با اول مفتوح بمعنی آخر وآخمه است که در فصل الف
از باب الف نوشته شد احی اخی با کاف نام قصبه ایست از ماورا النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخچ و اخشیک با اول
مفتوح بمعنی اخچ است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت واخچیان واخشیکان جمع آنست که مجد همگر نظم نموده
شنیده ام بی آزموده گر ز طبع باستی الهی دگر بشنو از اخشیکان اخکل با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم بلام زده
خسهای سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم وجو بود که در خوشه باشد وآنرا واس ووالس نامند ونیز نامند اخکوک با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول وزای عجمی مفتوح کله وجام وامثال آنرا گویند فرید خوارزمی فرماید در دوری
فلک که مهرست اخکوک زنه کلاه او باد اخلکند با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بازیچه باشد مر اطفال را وآنچنان
بود که چیزی بسازند از سر با چوب مدور بمقدار لیموی وانکه از لیمو بزرگتر که میانه آنرا مجوف باشد وددر و زنی
بگیرند ودسته بر تعبیه کنند وبدست اطفال دهند وآنرا بجنبانند تا از آن صدائی که ظاهر گردد وبدان مشغول
شوند شمس فخری راست طغرا ز رایت دولت باشد بازو ان صد طفلکان را افکند فصل با بجار با
اول مضموم علم شهر کستاد فرخی فرماید فخر کند روزگار تو تهور بر آ که اصل بزرگی تو بی اصل بخاری و بخارا زین
لفظ مشتق معنی آن بسیار علم بوده چون در آن شهر علم وفضلا بسیار بوده اند وآنرا بخارا موسوم ساختند
بخت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم سیاهی که بود که در خواب بر مردم افتد وآنرا فرنجک نیز گویند
وبتازی کابوس نامند سیم نام جانوریست که شبیه علج باشد بخنو وبخنور با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی مر
عندلیب را گویند عموما در عذر خوانند خصوصا استاد رودکی گفته شعر جای کسر شود از آن چشم دو عزیون ابر بهار گاهی
بخبور در سطر بخته با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول گوسفند فربه ساله را گویند
حکیم سوزنی راست چو گرگ بآتش که اندر فتد هر جبان رمه چه بخش بره بدندان نزاید بخته وثانی حکیم نزاری
نظم نموده شبی سنگرانه داد آن سره اندیشی دو پانصد بخته فربه بدرویشی دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز کرده
باشند اثیر الدین اخسیکتی گفته باز نزاکه شاه طیور است چون عقاب از گوسفند بخته اخلال مستباد بخس
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بز مرده وفراهم آمده بود مانند پوستی که تف آتش برآن رسیده باشد
دوم تبنی را گویند که بی آب دادن بتاب باران زراعت شود وآنرا للم نیز گویند خوانند ودر عربی زرع بخس بکسر
گویند وبا اول مکسور دو معنی دارد اول بر مهینی بود دوم عجمی باشد بخسم با اول مفتوح بثانی زده و
سین مضموم شرابی باشد معروف که از گندم سازند حکیم سوزنی راست مستی و بخسم خورند وزآن نشوند مست و خواب
ز آب تمامی که باشند سرد و تیکو زو شیر بخسیدن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخشیدن بود دوم بمعنی رحم بود

کردن آمده حکیم انوری فرماید قضا با دست او هر ساعتی گفتی و بخشیده که در بخشش نه دینی مطلبی دارم نه دینانی و دیگر بر کرم
واجب بود در ریخشیدن چو کار در کنش از تو چرا بر بخشائی استاد رودکی راست نگاری درگذشت ادای
چون او نیر بشنوم بر اگس کار بکار آگه او کم شده بخشودم بخبه سقم با خرقه بند وآنرا بریس نیز گویند استاد عسجدی
گفته در آو بزم چال وار ریحان خوتیش رازه برد کردن و بسینه آغوش کنم آغوش چون بخبه بخم نام ولایتیست که از آنجا
مشک خوب شود اثیر الدین اخسیکتی راست ماه نو در خم گیسو چو یخ در زم سهلیت در آغوش سهم تقصیر در
کام ضرر بخور با اول وثانی مضموم وواو معروف اصل ابنی باشد وآنرا بتازی بیعه سایله و بهوسانی اصطلاح و بهندی سلارس
خوانند وآن از درخت روم حاصل شود وبخور بدانه خوشبوی باشد بخول با اول مفتوح وثانی مضموم ستاره مرتعیت
بخیده بمعنی پشم بر زده را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته جمع شد ور نیست بر هم فکنده همه کوه پشم است بر هم بخیده
بخیلیه بمعنی بخلوت که مرقوم شد فصل با بخ بخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش بود دوم بخ بخ بمعنی خوش
خوش باشد وکاه بمعنی بره بره نیز گویند اما کلمه باشد که گربه و سگ را بدان برانند حکیم سوزنی فرماید کسی که کردن شیران
نرز زود رشکند بگربه تو بجز منی گو بخ بخ بخیجو وبخلوخ وبخلیخ با اول مکسور بثانی زده در هر سه لغت اول بیای عجمی مکسور
وخای مضموم وواو معروف ودر لغت ثانی بلام مضموم وواو معروف ودر لغت ثالث بلام مکسور ویای معروف وجیم عجمی مفتوح
وتای مختفی آن باشد که کسی انگشت را در زیر بغل بخیجی متحرک سازد تا آن شخص بخنده در افتد وآنرا اغلقیج وغلیج وغلیج وغلیچ
وغلیچه نیز خوانند شمس فخری گفته شده از شوخی بخنده مکره شوخی حکم بخیجو دارد بیازی بخاری راست در میان فرس
میدانی چه باشد بخیجو در جوی بخلوه گویند از ضمیر واز کبر بخیه با اول مفتوح بمعنی باشد مولوی معنوی فرماید
بدان بگیت بر وزد که دل بهی عمر زهی بر بشم بخیه زهی دوست دوفا بخترچوش با اول مضموم بثانی زده نوعی از
شراب باشد که جهت ضعف معده وکبد وباه ودرد پشت ومفاصل ومعالج ولقوه وکسر زیاح واورا دبول آب سازند طریق
ساختن آنست که شیره انگور سقالی وگوشت بره فربه در دیگ کنند ودو بکراد وبیم کوفته در کیسه بر بندند ودران
دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود وصفت بخترچوش در کتب طبی مشروحا مرقوم است لهذا در اینجا بهمین اکتفا
نمود خواجه عبید لوبکی راست سیم که طبع در ایام من قبول کند قدر دبه وسبکی و بخته جوش گران استاد فرماید
نه آتشی که عقبت شد گرد رسالی بخته بجوشن جام هی بخته کاو بخته کاوه را گویند که در آب بجوشانند وبمن مرغین طال
نشوند وآنرا اسپرم آب نیز خوانند وبتازی نطول نامند بخج با اول مفتوح بثانی زده بهی را گویند وآنرا
بخش نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بینی بخج بود و روی زنت چشمی از آتش ورخی ز الخت کمال اسمعیل راست
زر بر گر زتو دانی که چون جهد دشمن بچهره زرد و تن بخ کننه چون دینار بخس با اول مفتوح بثانی زده

کنداکس و کاهش دل ودهر باشد از شدت غم وانروح با کثرت محنت ومشقت وکداخس روغن وپیه وموم وامثال آن بعد از زکری
آتش یا حرارت خورشید مولوی معنوی در مذمت دنیا فرماید همچو گرمابه که تفسیده بود آتشی جان بخسیده بود استاد
فرخی خواجه نظم نموده شاه ایران از آن کرمیرست که دل چون منی کند بخسان ودهطر فرح بخشی بمعنی عشق ایز مرقومست
بخش با اول مفتوح بمعنی بخ است که نوشته شد حکیم فردوسی فرماید سوی طلایه برانگیخت رخش بکردی سواری چه بکر بخش
فصل های فوقانی باب خا تخسیر نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید بر بند عندلیب زند تخت شهریاره بر سر ورد نوا زند تخت اردشیر
تخیدار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید وسیاه را گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای
تخت بگسترانند و منسوب آن دخدارست تخجم با اول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم بمیم زده بمعنی حرب وخداوند
شره بود حکیم خاقانی نظم نموده نام همای دولت شهباز حضرت است که کرکس فرخچه ونی زاغ تخجم است تخا با اول مفتوح
کوشنده موسیقی را گویند زراتشت بهرام گفته بکو تخما بکاری کر فروبوست همی باشید میدارید بیوست تخله
با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح دو معنی اول عصا وتعلین را گویند شمس فخری راست ایا شاهی که سایل که آید
بدرگاه تو بی دستار و تخله وجود و بخشش تو باز کرده در زر کرده صامت و یکی و بیله دوم ریزه هر چیز باشد
تخم با اول مضموم وثانی مفتوح بمیم زده چادری را نامند که نثار چیان بر سر دو چوب بندند وبدان نثار را
از هوا بگیرند تخمه با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل ونژاد بود حکیم فردوسی فرماید یکی انکه از تخمه کیقباد
همی از نوکیر کویی نژاد دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را هم رسد خصوصا کبوتر را وبتازی
ناگوارید طعام باشد وآنرا ضعیفه نیز خوانند حکیم سنائی راست تخمه چون نامه تباه شود
معده پژمرده ودو تباه شود فصل جیم تخبس با اول مفتوح وثانی مکسور بمیم زده دانه باشد سیاه وبرقی که
از عدس اندکی بزرگتر باشد آنرا در سرگین اسپ بپزند ونیک صلابه کرده در چشمی که درد
کرده بکشند خوب شود وآنرا چشمک وچشام وچاکسو نیز خوانند تخج وتخبس با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند شتره که بکلانی غلیواز باشد وخود را سرکون
بیاویزد دوم گویند که سرگین خود را بخورد وآنرا اخر سوار نیز خوانند حکیم سوزنی راست زجغد
و بوم بدبار شوم تر صد بار ولی بطبع و بمانه تخج وکون وعمای دوم نام علتیست که مانند بادنجان از بزرگی
زیر گلوی مردم آویزان شود حکیم سوزنی فرماید ای جهان اغم واندیشه ورنج ای کان ادبار
ونحوست کنج تا خوش آینده چو سر خنجره تخج تا کشاینده از جملان فتح لبیبی گوید از کردن او تخج دار آویخته
کوی جنبست بر از باد در آویخته از بار فصل جیم عجمی تج با اول مفتوح سه معنی دارد اول غلاف گاورد

و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد مختاری در صفت شمشیر نظم نموده ۞ ز جرم گرگدن سازند و بیک سیل
از این سپیج که خام کاو و چوب بید خام آید کهباش ۞ دوم ستیزه بود حکیم فرخی گفته ۞ باده چو ناکه غم
با عکس چون خورشید ۞ و باز نتواند جهیدن چون قصب با حباب ۞ حکیم انوری فرماید ۞ شادمان باش
ای فلک قدر خداوندی که جای همت مغلوب فکر اگر کنون بادی نجخ ۞ سیم بمعنی کوشش آمده حکیم ناصر
خسرو راست ۞ چون عمینه چون زبان در زنیند دنبا نجخ ۞ گرست چون مردان همی در کار دین باید نجیده ۞
و نجیدن مصدر آنست **نجاخ** با هر دو جیم مفتوح آوازه ضرب شمشیر بود که از پی هم بزنند **نجخاخ** با اول مفتوح
بثانی زده آتش نهر را گویند حکیم سوزنی فرماید ۞ چلنگ دندان من چو چکاک نجاخ ۞ بر شد و بگذشت از آسمان
آتش ۞ در فرهنگ هندوشاه و حافظ اوبهی … بمعنی … که در ان شانه و سوزن و جز آن … قوت
… خود این گفته ۞ بجای شانه و آتش … سیاهی او کنند … **نجیس**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده **فصل دال در خ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکو
گویند حکیم سوزنی گفته ۞ همیشه تا که بود در زیف شب دخ بگو ۞ بلفظ لوزه گویان باده کوی کرخ ۞ خرج بعد
باده همه شغل دشمنان تو زیف ۞ ز بخت باد همه کار دوستان تو دخ ۞ دوم فوج باشد حکیم نزاری نظم نموده ۞
همچو امواج بحر لشکر شاه ۞ متعاقب همی رسد دخ دخ ۞ سیم بمعنی سره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف
دختر باشد و انزاد دختر نیز خوانند مولانا شهاب الدین عبدالله قامی راست ۞ در چمن دلبری سرو قد ماه دخ ۞
چون تو ندیده کس هیچ پری چهره دخ ۞ دوم گیاهی را گویند که از میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا
دوخ و لخ و لوخ نیز گویند نجم مخسری فرماید ۞ از بهر حصیر بار کاهت ۞ از سدره و طوبی آمد دوخ ۞ **دخت**
با اول مضموم مخفف دختر باشد خواجه افضل کاشی فرماید ۞ آنی که بروزکار بند دکبخت ۞ تو که بیشتر نام نهی
کام دخت ۞ خالی شد و بنداره در روز رخت بنهاد ۞ دیگی شد و امید در و سواد الخت ۞ حکیم فردوسی راست ۞
بیاید بدان در شده دخت گزین ۞ ستاره زنند بر گل و یاسمین ۞ **دختندر** دختر شوی از زن دیگر یا دختر زن باشد از شوی
دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۞ شیوه مایند وری ای پدر نشان ۞ ستاید اگر دشمن دختندری ۞ **دخته** با اول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی دوخته بود دوم بمعنی دوشیده و خیاطت کرده حکیم فردوسی
بمعنی دوشیده نظم نموده ۞ سراهام چون شیر از و دخته شد ۞ زن و مرد از ان کار بر دخته شد ۞ **دخش** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول آغاز داستان بود نجم مخسری گفته ۞ بنام شهنشاه اعظم کنند ۞ سعود کوکب
بهر کار دخش ۞ دوم تیره و تاریک باشد حکیم فردوسی فرماید ۞ بخواه آنچه خواهی و دیگر بخش ۞ مکن بر دل ما جهان روز دخش ۞

دخم و دخمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی سردابه را گویند که مردگان در آنجا نهند حکیم اسدی راست ۞ چنین گفت با رستم و شماره ۞
که از رستم دخم سام و سوار ۞ حکیم خاقانی فرموده ۞ که نام سری بر جبین سری نهی ۞ که بنگر هوس است ان دو دخمه سوده ۞ و دخمی بمعنی
گفته اگر بر دخمه … پناه بخش ۞ کسی رنجه … بگرد دخم بگردند روز حشر از بیم ۞ روان سام نریمان … رستم …
فصل رای در خ با اول مفتوح دو معنی دارد اول لطافت بود حکیم سوزنی گفته ۞ لؤلؤ شادی و آزاد بادی از غم دهر ۞ عدوت مانده
زبان خسته و غم رخ رخ ۞ دوم غصه و اندوه بود و آنرا ارخ نیز خوانند خواجه عبید … ۞ مباش غمناک … شاد و خرم و خوش …
خاک بوس جناب … و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخسار و چهره دوم نام جانوری است … که مانند
… دوم مهره ای از مهرهای شطرنج بنام او موسوم است سیوم عقاب است … استاد عنصری این دو معنی را به ترتیب نظم
نموده ۞ شطرنج … چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند و آنرا بهمین …
حکیم قطران فرماید ۞ … پنجم بمعنی سوی و جانب آمده
ششم نام گیاهیست که آنرا روخ و لخ و لوخ نیز خوانند **رخبین** با اول مضموم بثانی زده و بای ابجد مکسور و یای معروف
دوغ باشد و حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ آن کودکی چو انگبین … آمد بری چو ترش رخبین ۞ حکیم سوزنی گفته ۞
از بس میان ابران افکند ۞ زرد کرده ترش باد در خبیان ۞ **رخت** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد
اول مورد … دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی نظم نموده ۞ اگر … و سیلاب …
همچنان … از راه رخت ۞ سیم اسب را مانند شیخ نظامی گفته ۞ گره بر دوال کمر کرده سخت
بجنگ دوالی روان کرد رخت ۞ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ۞ دلم گشت با
و اندوه یار ۞ ز دستم برون برد … رخت اختیار ۞ پنجم طعام بگرده باشد هم مولانا شهابی فرموده ۞ ز انده و آتش
بجان در زده ۞ لب مهری از خاستی بر زده ۞ رده بر در نطق من قفل سخت ۞ دل بینوا از غم داده رخت ۞
رخج با اول مضموم بثانی زده نام ولایتیست حکیم فردوسی فرماید ۞ … نوای داد بخش ۞
که از خون دل گشت رخساره رخش ۞ حکیم اسدی راست ۞ … که نور … کرده بخش ۞
زمین گشت کلگون و خورشید رخش ۞ و بور ابرش را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است
نیز رخش خوانند و اسب رستم را هم بدین سبب رخش میگفته اند چنانچه ازین بیت فردوسی مستفاد میشود ۞
همی رخش خوانم که بور ابرش است ۞ برفتن چو آب و بتک آتش است ۞ و مداحان بطریق
توصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره از رخش تعبیر نمایند حکیم خاقانی در صفت کعبه
معظمه گفته ۞ آن رخش که روح بر نشسته ۞ مرآخور او طویله بسته ۞ دوم قوس و قزح را گویند

سجری گوید ۞ … برق تیر است و … رخش کمانت ۞ رشید وطواط نظم نموده ۞ ز بستان
طبعش نشانیست خلد ۞ ز ایوان قدرش مثالیست رخش ۞ سیم بمعنی فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اول
مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری فرموده ۞ ز خون دشمن او شد
بحر مغرب خورش ۞ … بنا بخشش ۞ در عمان ۞ دوم نام ستاره ای از … **رخشا** با اول
مضموم بثانی زده بمعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ۞ چند بارش دیده ام در خواب لیک ۞
خلعتش این بار زیبا دیده ام ۞ لوح بینش را از لوح نور ۞ چون ستاره صبح رخشا دیده ام ۞
رخ فروز با اول مضموم … مکسور نام … باشد از ماههای ملکی **رخنه** با اول مفتوح معروفست و با
مضموم کاغذ باشد **رخیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدنست بسبب بر داشتن بار گران و مشقت
فصل زای معجمه در خ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز و ناله حزین باشد مولوی معنوی نظم نموده ۞
جانب تبریز از جهت شمس دین ۞ چند درین تیرگی همچو خرانی زخی ۞ منجیک گفته ۞ بوی بر آمیخت گل
جوی بر آمیخت آب ۞ بانگ بر انگیخت مرغ تا زخ طنبوره ۞ دوم فرو بردن سوزن باشد در جوال
سیوم علتیست که آدم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است **زخله** و **زخاره** شاخ درخت بود
زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آنرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ۞ زه
زدن مطربش آوازه کرد ۞ زخمه او پرده جان تازه کرد ۞ رباب باربد لشکر پرداز ۞ بزخمه خون
جگاند از ره ساز **فصل زای عجمی در خ** با اول مفتوح بمعنی ارخ است که در فصل الف در باب الف مرقوم شد حکیم
سنائی فرماید ۞ ایمن بود از چشم بد انکس که زرنجی ۞ چو در چشم کسان چون گشطرنج بود ژخ ۞
فصل سین در خ با اول مضموم خوکش باشد امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته ۞
خواجه ما چو نظام حق شیخ است ۞ آفتاب کمال شد رخ او ۞ از جنید و ز شبلی و معروف ۞ یادگار بست ذات فرخ
او ۞ شیخ ایشان اگر اینچنین بودند ۞ و ربنود اینچنین شیخ او ۞ استاد فرخی فرماید ۞ هر کی کو خدمت
محمود را ناپسند گشت ۞ عاقبت محمود او را خواهد کردن گرد کار ۞ هر کرا توفیق یار است او بداند خیر …
سخ مر آنکس که او را بود توفیق یار ۞ **سخاخ** با اول مفتوح و هر دو خا زمین نرم باشد شیخ نجم الدین دایه گفته ۞
نی سبزه چو گند داد دشت ۞ نابراند ز سخاخ سینه من **سخت** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول معروفست دوم سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند حکیم انوری فرماید ۞ گره عهد آسمان سست است
گره کیسه عناصر سخت ۞ در ترازوی حسن هرگز حاصل روزگار هیچ سخت ۞ شیخ نظامی نظم نموده ۞

سخن بر که با صاحب تاج و تخت ۞ بگوید سخن تا نگوید سخت ۞ سیم بخیل و زردار و ممسک باشد شیخ اوحدی راست ۞ باده نامه
ده سخن که باده ۞ سست گیرد سخت الکلید خواه ۞ چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری گفته ۞ سخت عجب آید که چگونه بردش خواب
آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شراب است ۞ و بن نیز که خورد باده بر خشک ۞ بی نغمه زیر و بم با باساست ۞ کسی کو همی …
… خوش بخورد آب ۞ نه مرد کم از اسب و نه کمتر از آبست **سخانه** سخن گفتن باشد حکیم نزاری گفته ۞ چو می آید
برها بر کویم آخر ۞ … **سخو** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف چرب روده را
گویند که بگوشت و برنج پر کرده باشند … چند شرابی چه بموقع باشد ۞ که جسیم در خوان … ۞
بار سخو که … حلقه زنند در دیک ۞ … همچون مار ۞ … سخو …
باک … **سخ** با اول مفتوح و ثانی مکسور … گویند **سخره** با اول مضموم … زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی
دارد اول بیکار بود یعنی کار بی مزد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ در سخره و بیکار نتی از خود و از خواب ۞ روزی بر صد جان
تو بنی در سخره و بیکار ۞ حکیم خاقانی راست ۞ چو بر دند از غیرت اعوان فلک سخره ۞ چه جوئی زین علف خانه که … افتاد در خوانش ۞
دوم زبون و زیردست را گویند مولوی معنوی نظم نموده ۞ فغان که کار سفر سخره دستم ۞ که با زهم بدرم حیله بود و مار سفر ۞
و در عربی بمعنی استهزا و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته ۞ چون رود کار سخره کنم بر عدوی تو ۞ بل تا عدوت نام کند سخره … ۞
فصل شین معجمه در خ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید ۞ ز آسمان بر زمین غم دشمن تو رسد ۞
چو سیل و سنگ که آید همی از سر شخ ۞ … نظم نموده ۞ شاخ مرصع شد از جواهر الوان ۞ شخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان ۞
دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدها گوید ۞ … زمین گشته بود ۞
همه شخ سیاه و چشم کبود ۞ سیوم … چیزی محکمی را خوانند چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی
چرک **شخار** و **شخال** و **شخش** با اول مفتوح خراشیدن بود ۞ تا ز بوی نسترن گیرد دل مردم قرار ۞ تا ز زخم خار بن یابد تن
مردم شخش ۞ نسترن بر دشمنانت باد همچو خار بن ۞ خار بن بر دوستانت باد همچون نسترن ۞ شخایدن و شخالیدن
مصدر آنست **شخار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد سخت و محکم که در دامنهای کوه بود و آنرا شخ نیز خوانند
منوچهری راست ۞ بگردار … ماهی ۞ همی … از شخار او کل ۞ دوم مخفف شاخسار آمده مولوی معنوی
فرماید ۞ چه بلبل … مقام و وطن ۞ همچو مرغان زمین بر سر شخسار **شخش** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول … بود دوم جامه پوستین و امثال آن را گویند که کهنه بود نجم … این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ۞ سمند تو جهان بسپرد … ۞ که یک ذره نبود ورا لخش و شخش ۞ بجای رسید است حال عدوش ۞ که
… شخش ۞ و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک و خوش آواز باشد استاد …

تحکاسه

فرماید گر گرای کی رسد صلابت شیر ، باز را کی رسد نهیب تخش ، با اول مفتوح و ثانی زده ... استاد رودکی
فرماید که گر شود بر گرهٔ مجلس تو موج زنان ، ور شود ابر سرایت تو طوفان بار ، بر هوا لیس شاید همه در و گوهر ...
بارد همه تحکاسه ... **تخل** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره بود دوم بمعنی گزیدن
جانور بود گوشت را **تخلی** با اول مفتوح و ثانی زده خارکجا بود **تخودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف خراشیدن و
کردن و باخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست بیت چو خار نیستی کشتم ز شیر باران تیغ که موی بر تن خصم ...
آن نشود **تخول** با اول و ثانی مضموم ... **تخیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تخلیت که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
گفت حق گر فاسقی و اهل ستم ، چون مرا خوانی اجابتها کنم ، تو دعا را سخت گیر و می تخول ، عاقبت برهاندت از دست غول

[illegible]

وخ وخ با اول مفتوح بثانی زده و خای منقوطه مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست [illegible] گویند
این هر دو کلمه از توابعست و اینرا در محلی که چیزی را نظاره نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه
از روی طعن نیز بگویند و واه واه و وه وه نیز همین معنیست حکیم [illegible] گندم و جو [illegible]
نان [illegible] بود وخ وخ فصل باء تحتانی [illegible] بخنی دو معنی دارد اول معروف دوم چیزی را گویند
از زر و مال و اسباب و نقد و جواهرات و غیرهم که آنرا نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار آید و آنرا بتازی ذخیره خوانند [illegible]
[illegible] فصل الف [illegible] با اول مفتوح [illegible]
و آنرا [illegible] مانند ادام با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] ادرم با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]

نراد درکرشاه بهمن و پیش بکنی در نخبه تمثیل سوکیش سده با اول و ثانی مفتوح سه معنی
دارد اول نام جشنیست که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و معمول
و سلاطین مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن زنند و رها
کنند در هوا و صحرا پرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بر زنند بعضی گویند که واضع این
جشن کیومرث است و باعث برین جشن و وجه تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث را فرزندان بسیار
شدند و اولاد او بحد بلوغ آمدند و کدخدا شدند و بصد رسیدند و درین جشن نموده آنها را کدخدا ساختند
و فرموده که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نام نهادند و سده که عدد معین است
پس بیست نه بعاد چه مراد در کلام عجم سده صد است و فرقه بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک
اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز مذکور با کروهی بطرف کوهی رفت ناگاه اژدهای بنظرش
در آمد سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش
از آن سنگ بجست چون در آن زمان هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا
شدن آتش شادمانی کرد و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجای آورده قبله ساخت و وجه تسمیه اش
بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع صد باشد آنرا بسده
موسوم ساختند و معرب آن سذق است حکیم خاقانی فرماید مگذار کاتش سده در جان ما زنند
این مجمر کافر تو که افتد بر سنان ماست حکیم ازرقی بیت از جور ستیزه تو بهر بهانه در هر نفس از سینه
بر آرم سده ای عشق تو در آتش دل من آتش زده مردی ننمود ستیزه با دل بنده دوم نام قریه ایست از
قرای سیاهان حکیم نزاری نظم نموده چار نعت در سده ار م بحمد الله سعد که گلشنوم و باد سخت آب سود و نان جو
سیوم نام درختیست که در دار المرز و ماورا النهر ازو دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بهانه بزرگ
باشد که تنه آن بدشوار در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبه انبوه که باران از آن
نگذرد تا دویست سوار در سایه آن درخت آرام توانند گرفت و چتری مدور که برگی از دیگر
برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد
مانند خریطه که از جرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در میان
آن خریطه آب بهم رسد و در تیر ماه منجمد گردد مانند صمغی که آنرا بعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را
دلکش و شفاف سازد و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و سار خکدار و سار خکدار نیز گویند

و نار بن و کرده و لاشکر و اغال پشه و کنجل و در دار نیز خوانند و بناری شجرة البق نامند
فصل شین منقوطه شدکار و شدیار باول مضموم و ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند
حکیم ناصر خسرو فرماید گل خوشبوی باکیزه است اگرچند بروید خیره که در سرگین و شد کار نخاری
در مذمت فلک گوید بزرگا کوبیت کوخورد ناچار بر تخمی که خود کند شد یار غدنگ
باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته
مخالفان ترا چون شهنشاه باد اشهد کرفته خلق جهان شان بشحره همچو غدنگ فصل غین منقوطه
باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول آنکه بو
کد در خواب مردم را فرو گیرد و حکما گویند که مالیخولیا سودائیست که در خواب چنان نماید
و آنرا بشکاکابوس خوانند دوم پیرامون دهن باشد و آنرا بتغوز و پوریز نامند فصل فا فدرنگ
باول مفتوح بثانی زده و رای و را مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی و کنده که در
پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا دستود و کلند نیز خوانند شمس فخری راست
نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال نه چوب در را از شکنجه فدرنگ فدرونگ
باول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند
که چو قصد شمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند فدره باول مفتوح بثانی زده بوریائی باشد که
از برگ خرما بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک بخانه نشود فصل کاف کد
باول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد استاد فرخی فرماید به تنگ آمده و بخزانه کردند
در آن خزانه بصد و قبهای پیل کهر دوم بمعنی تخت آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون
خانه را گویند که خانه و بانو بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر باشد
و ترتیب خانه و سامان سرای بر وجه لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا
دلیل روح را گویند و کیفیت کمیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد
قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانوبی کدخدائی کدبانو بکار
نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود
را بقا نبود و کدبانو را بونای هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگانیست کدخدا سه معنی
دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را

گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند حکیم
فردوسی بیت کیومرث شد در جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای با بسا اندر آمد جهان
کدخدای بجنبید چون کوه لشکر ز جای ابن یمین نظم نموده بیت شهریار اتو بی آنکس که جهان از ابن را
کدخدای بنموده خدای متعال سیوم باصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند و شرح این اجمال
در ردیف لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید صاحب الساعة و دلیل و نهال طالع و
کدخدا و خوانه جهار شیخ اوحدی گفته بد او آن ستور کاین اجرام سیر هیلاج و کدخدا و سهام
کدرم باول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب دهقانان زراعت
کنند شود حکیم سوزنی راست بیت گر سنه تر تا بفرمائی کدرم و جو گرنج وار زن خویش کدفت باول مفتوح و
ثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت بجا ر دوست که گر صد هزار سال بماید نه
ممکن است که سودا بردن رود ز سر کم فتم کدکد باهر دو کاف مفتوح آواز و صدا و خابسک و سندان
و امثال آن باشد کدن باول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول روستائیست که مردم انجا در
عاشورا گریه و زاری بسیار کنند و قریب بده هزار مرد در انجا گرد آیند دوم هیز و مخنث باشد
گون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند کدنگ و کدنگه باول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند
دقاقان رو کاذر آمدان جامه دقاقی کنند سوزنی بجهت گازر بری گفته بیا زمای مرا تجم کوه نایر از آب
بسنک بردن اندر نورد تا به قباه بدار چوب تو سر برنهم کدنگ بزن ز عشق روی تو بیزارم از
بکوم اه کدواد باول مفتوح بثانی زده بناء خانه و عمارت بود یوسف اسفرنگی گفته بایاد تو کل بکار کشته
دیوار بهار خانه جان در عهد تو استوار مانده کدواده عمر سست پیمان کدوخ باول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول حمام را گویند استاد رودکی نظم نموده بیت چشم آمد بامداد آن نگاری از کدوخ
دروخ از باده لعل و باد و چشم از سحر شوخ کدوه باول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراشی و خراشیده
بود دوم بمعنی کرفتن آمده کده باول و ثانی مفتوح بمعنی کداست که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده زین
باده نوش افسون کنم تا جمله را مجنون کنم تا نو نیابی عاقلی در حلقه آدم کده اثیر الدین اخسیکتی در
صفت عاریه گفته از دست نهادی تو انگشت گران جنت خاصه که شدی اکنون حور اکده دیگر و با
اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلید آن خانه باشد این دو معنی دارد شمس فخری بترتیب
نظم نموده اند طفلان امل را داد کام و مراد جز شیر و شکر و شکرش نبکشاید کده کشته ایمن خشتا

ملکش زدود دان انجانکه خانها ایمن شد بیدا از زحمت قفل و کده سیوم بمعنی خراشی و خراشیدن
آمده و آنرا اکدوه نیز خوانند کدین باول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای
ها بمعنی کو نکت که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تو ای حجت موسنان خراسان امام زمانرا
یمین و امینی دل مومنان را ز وسواس امانی سر ناصبی را بحجت کدینی شیخ نظامی نظم نموده بیت بر هر
زدی کدینه گر زه بشکست اگرچه بودی البوز حکیم نزاری بمعنی بند گفته اگر بپیشانی داری چو سندان
نبجی از کدین در ماروی هم او گوید بیت بنداشتم که زیر کدین مجاهده سندان روز کار بشوشد و نوان
شم کدیور باول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برادر زارع را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت
ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری عالم فاقه بوده را توشه دهد توانگری مانده سازد از بره برصفت
توانگران بورد گری کند بجا و از قبل کدیوری فصل کاف عجمی کد باول مفتوح گدا باشد و کدیه را نیز گویند مو
لوی معنوی فرماید بیت شکر بتجوا کز روش لب شکر فروشش چو عباس دوس زود تر ز شکر فروش گوکی
و کدیه گدائیرا گویند حکیم آذری نظم نموده بیت چشم ابافشا کدیه خویش نیست گنج درخانه کداره
باول مضموم بالاخانه تابستانی باشد و آنرا برواره و پرواره و فرواو فرواده نیز گویند و در بعضی فر
هنگها بمعنی تختهای که بدان بام خانه پوشند هم مرقوم است کداغازی لولی و ریسمان باز را گویند چون
بقرین قدیم غالی ذی لولی و ریسمان باز را میگویند چنانکه مرقوم شد متاخرین خواستند که در
میان غازی عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی باشد این را کداغازی نامیدن چنانچه
مولوی معنوی نظم فرموده بیت جنبش جان کی کند صورت کرمابه صف شکنی که کند اسب کدا غازیی مولانا
مظهر راست دهر که مال ندادی ملوک را سپاه کنون زمان بهت که مال او کثیر و قلیل شود برات کدا غازی
آیده ز لولیانش کنیز کهن کند تحصیل کدر و کدرک باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد
فرخی فرماید بیت روز و شب بر سر تو که رث بالنده جو سرو سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ
کدست باول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی بدست است که توشنید کدک باول و ثانی مفتوح پارهای
کیپا باشد که در میانش برنج و گوشت و روغن پر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید بیت بامداد انکه
نوبت کدکو پاچه زدند میر نداز پی آن کله و کیپا در کار کدکدی بهر دو کاف عجمی مضموم کلاه باشد
که دیلمان بوز ابطلبند و نوازند و کاه بز بزی نیز گویند ابن یمین نظم فرموده بیت زانکه در برشت نامش
زده اند نشود بزیکد کی فربه و بزبان هندی جنبانیدن سر انگوشتان را گویند در زیر بغل کسی افتد

وآنرا بفارسی غلغلیچ خوانند فصل میم مدنگ باول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید
انرا بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید کون خری دم خری کیرد رق زانکه کلید آن
نبود بی مدنگ خواجه سلمان ساوجی گفته بیتره شاه بهر جا که رسد بگشاید در آن تیره مگر بود در تحت
مدنگ و در فرهنگی بمعنی دندانه کلید و پره قفل نیز بنظر در آمده مدهون بوست وثانی کرده را گویند
حکیم اسدی راست صد و بیست کردون همه تیغ و تگ دو چندین سپرها ز مدهون و کرد فصل نون نذ باول
مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابو الفرج رونی گفته گر بخت را رواجست و اقبال را نذست از خدمت
محمد بهروز احمد است و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبویی باشد حکیم سوزنی راست هوای
او بدو شاهین دل از برم بر بود که چند شاهین ز مشک بود و عنبر وند دوم بمعنی رفتن و رسیدن
آمده باول مکسور هم در عربی باشد و همتا را گویند نذب باول وثانی مفتوح داو بر هفت باشد و آنرا
بتازی عنبر خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید نرد دولت تا باخته بر چید بساط نزد عالم نامد بدو برون
تاخت بر اوش وچون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمامی نذب و داو فره نیز گویند و شادی هم
نامند وچون به هفده رسد آنرا دست خون خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است
واگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر داو کند آن داو هیچ هم نشود بلکه داو اول میگویند
و بعربی سه معنی دارد اول کرو قمار بود دوم نشانه تیراندازیست سیوم تهلکه را خوانند فصل هاء مدیح
باول وثانی مفتوح اسب چندر را گویند هاح باول مضموم وثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید
مهر خواهی زمن و بیهده هد خواهی ز من و بیهده وآنرا اهوده نیز گویند و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق

باب دال منقوط

بود ۷ چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشد آنرا منقسم بفصول نساخت و اگر کسی گوید که
در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگویی مخفی نماند
که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سیم واقع
شده نه دوم بذله خواندن شعر باشد باهنگ حکیم آذری نظم نموده نغمه کو نی میان جمعی بود
سرود کار تو بذله [illegible] بذیون باباء مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
خودبینی را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده برز بالا بود و بلند بین هست بذیون [illegible]
[illegible] بذرفتن باول وثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید دلت بر ار خدای
از زبانت راه بر است گفت بروتری خلق خدای بذیرفتاد بذیره باول مفتوح وثانی مکسور و یای

معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده منزل عفو او بدست گاه لشکر لطفا و بذیره آه
استاد عنصری فرماید سوال رفتی بشیعط بذیره کنون همه عطای تو آمد بذیره پیش سوال بذر باول وثانی
مفتوح نام مرغی دشتی باشد بگذاردن و بگذاشتن باول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گذرانیدن بود حکیم
قطران گفته ز بدولت روزگار از خروج بگذارد سرم خادم آن در کهم جاوید و خاک این درم حکیم فردوسی نظم نموده
و را خواندی گو کرد گیر که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر کد زشت را هم گویند فصل الراء از باب الراء [illegible] باول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی اکر باشد وآن معروفست دوم اره را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست کلک مانی طبعش آن استا
جابک صورتست کارد اندر دستگاه صنعتش از میکشد سیم سفود اندر را گویند که روغن از آن کشید
باشند و آنرا اهر و هل و کنجاره نیز خوانند اران نام بلوکیست از آذربایجان حکیم خاقانی گفته فتح اتم
انعام را زیور زده ایام را فتح عراق و شام را و فتنی مسمی در ان شهر اراند باول مفتوح بمعنی اروند است
انشاء الله تعالی که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد اربو با راء بواو اول مفتوح بثانی زده ومانیهم
و واو معروف ثمر رود باشد و اربود از درخت امرود بود شاعر گفته بر سر چشمه های ابود ار
لیس فی الدار غیره دیار اربیل باول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح ملخ آبی باشد وآنرا امیل نیز خوانند
و بتازی جواد البحر و سنگ جهینکه گویند ارتک باول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بر
باشد فرید الدین احول گفته شه نشسته به بت تمثیل چوار انکز [illegible] جوار تجک در دست اورمزدی
راست اسپ باد و زین شفق در لشکر شاه بهار از بیل و کوس شد مار تجک [illegible] ارتنک باول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست
اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توقیعش بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنکش رفیع الدین لنبانی گفته
صبا نگاشت آن نقشها که تری آن باب لطف فروشسته تختهٔ ارتنگ و گاه ارتنک بر مانی اطلاق
کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده با کلک تو چون قلم زند ارتنگ چه ساده نگار دکر که ارتنکست
و در فرهنگ هندوشاه نوشته که نام بتخانه باشد ارتشیر باول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوط موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند ارتشت
بهرام گفته هنر و ترتیب شاه ارتشداران سلح بر ور پیاده با سواران دوم نام رود و بیست
[illegible] بزرک در حدود دشت قبچاق ارج باول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد
وارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده شیخ عطار فرماید

منقوط مفتوح سه معنی دارد اول زفت و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر تر که آنرا
ارز گویند حاصل شود و صنوبر تر آنست که بر ندهد حکیم سوزنی نظم نموده پنبه بگوش اندر اکنند تو
ممدوح پنبه چگوم که ارزه ریزه و ارز دوم کاهگل را خوانند و ارزگر کسی را نامند که کاهگل کند
سیم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزبون باول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح
نام دختر پادشاه مغربست که در حباله بهرام گور بوده ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در
غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها بکار برند و بوستان آنرا بر کمان و تلوی تیر
پیچند و آنرا توز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند استاد گفته ای محتسب براه بگوشت برد
گرفته چوب ارژن ارژنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنکست که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید عجب مانده
از آن کار نظارگی بعبرت فرو مانده یکبارگی که چون کرده اند این دو صورت نگار دو ارژنگ
را بر یکی سان نگار دوم نام مصوری بوده مانند مانی امیر خسرو نظم نموده بقمر و لیم مانی و ار
ژنگ طراز بحری بیستند بر سنگ سیم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته
مختار بر است از غبار دهم اسبت فلکی سا ز تطبع ملکی کرد دبا الطف تو دیوار ژنگ چهارم نام
پسر زره باشد که یکی از پهلوانان تورانست و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی
گفته بپوشید زره گفت نام تو چیست ز گردان جنگی ترا نام کیست بدو گفت ارژنگ جنگی منم
سرافراز و گرد زنگی منم ارژنه باول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که
تا شیراز قریب بسی فرسنگست و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علیه التحیة
والثناء در ان دشت و خلاص کردن سلمان پارسی علیه الرحمه از جنگ شیر معروف و مشهور است
استاد گفته سوار ارژنه را مدح کوی از تیمن چوی ترش اگر نجه زن جوشیر تراست ارس باول
وثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ای صبا گر بگذری بر ساحل رود
ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و باول مفتوح بثانی زده باشد
و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری نظم نموده بر بود از درخت ارس کافور تخیر
میان لادن ابن یمین راست وار برای قوت دل گر بجویدی بایدم صندل و سندل
بنام غیر چوب ارس [illegible] ارستن دو معنی دارد اول توانستن باشد دوم محقق آراستن است
ارسن باول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است معنی مجلس و محفل

ارشنگ بمعنی ارتنگست که مرقوم شد و آنرا ارجنک و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید همی تافت
از بنیان روی خویش نگاریست گویی بر ارسنک مانی ارش باول مفتوح بثانی زده و ارش باول
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب
فرهنگ منظوم گفته دیو آهرمن آرزست آتش ساعد بداند هر دو ارش و ارش حکیم اسدی فرماید
همانجا یکی سهمگین چاه بود که ژرفیش هفصد ارش راه بود دوم شهریست از ولایت شروان و با
اول مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افکندی میان
قوم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک باول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوط زده
رشک و حسد باشد ارغ باول مضموم بثانی زده بادام و پسته و گردکان و فندق و نارگیل و امثال
آنرا گویند اندرون آن بترویج و بدبوی شده باشد و آنرا اکر نیز گویند ارغاد ارغاب باول مفتوح
جوی باشد شاه داعی شیرازی نظم نموده برد و رخسارش دو ارغاب جنم رفته از دست خیال
خراب چشم حکیم عمعق بخاری گفته فراز بر از خون جو کوه تیر خون نشیبش ز اشکم جو ارغاب
و آغو حکیم سوزنی راست ز عشق دو رخ چون ارغوات بر دو زخم رهرو دیده دو ارغاو خون
شده است روان هم او گوید دوان شوم سوی کاشان دو دیده چون ارغاو اگر نیابی
ای ارغوان رخ از کاشان ارغج باول مفتوح بثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بیاز ماتیت
که هر درختی که به سبب خشک سازد وآنرا سرند و نوج نیز گویند و بتازی عشقه خوانند شاعر گفته نهال
قدمی از عشق زهر دشد آری درخت خشک شود چون بر و تند ارغج ارغند باول مفتوح بثانی زده و غین مضموم
بدال زده در لغت اول بنون زده در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی فرماید
یکی نامه بنوشت نزدیک گیو چو شیری که ارغنده گردد ز صید حکیم اسدی گفته زره دار گردی همانکه زرده
بروالملك گرد در امم نبرد بکشتند با هم دو گرد سترک که ارغنده بودند بر سان گرک دویم حریص و عدا
[illegible] را نامند ارغن باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست واکثر
و اغلب رومیان و نصارا دارند و آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ارجنگ غم خلاص
نمیکنم از دهر کار نعل بنای خلق جو ارغن برآورم ارغنشاه باول مفتوح بثانی زده و عین مضموم بنون زده
نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع است و ترو رودخانه باشد که از نواحی قندهار [illegible]
و معنی ترکیبی آن آب خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون باول مفتوح

بجای او فتی کابخدایی تراباشد حقیقت بهایی ز جمله فارغ و در حلکی درج در بغاکر ندائی خویش را
ارج دوم بمعنی کندن است این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده بمدح وثنا ارجمندی خود را
بمدح وثنای تو باارج کردم بنظرهای همایون جاهت دو بازوی زاغ و رخ ارج کردم سیم
کرکدن را نامند مولوی معنوی راست یکجهانی تو با پیل وارج بی ظلمتی کی بماندی بر مرج چهارم نام
مرغیست کم پرا که در غایت نرمی باشد و بال شهر ابدان پر سانند و آنرا بترکی قوخوانند پنجم بمعنی قیمت
آمده و آنرا ارز نیز نامند ارجاسب با اول مفتوح بثانی زده نام نبیره افراسیاب است که بر توران پادشاه
بود و در رویین ز هرشکن داشت و بیت و چند بر کشتاسب را در حید کشته بود و لهراسب پدر
کشتاسب که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادة مشغول بود بقتل آورد و به افرین و همای را که دختر
کشتاسب بود بند کرفته در رویین در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن کشتاسب بغم نموده بدر
رویین بن در رفته فتح نمود و ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرد ارجنک با اول مفتوح بثانی
زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که مرقوم کشت ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد
و با اول مضموم بمعنی شبه و مانند آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکلست
بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بد و متعلقست دوم نام روز بیستم و پنجم است از هر ماه
شمسی نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل
نمودن حکیم فردوسی فرماید سر آمد کنون قصه یزدکرد بماه سفندار مذ روز ارد اردشیر با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است چون جدش کشتاسب او را بس
دلیر و شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمد چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی کفته
جو دیدش بیدار کونه و برادلیر همی خواندند از آن پس و را اردشیر دوم نام اول از ملوک ساسانیان
بنابنت و او را اردشیر بابکان میکفتند و ایشان را اکاسره نیز میکویند حکیم فردوسی راست همان
اردشیرش پدر کرد نام بنا شد بدیدار او شادکام مر او را کنون مردم یادکیر همی خواندش
بابکان اردشیر اردشیران نام نوعی از مرواست که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال واسرار نجوم باشد و معرب آن اردجانست دوم نام
موضعیست از مضافات شیراز و نام دهیست در حوالی یزد اردن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ارد
است که مرقوم شد و عربی نام شهریست پس بزرک از نواحی شام کویند که قبر حضرت یعقوب و چاه

یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر در وازه اردن بود اردوان نام آخرین
از ملوک طوایفست که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر او را کشته خود پادشاه شد حکیم فردوسی راست
و را خواندندی اردوان بزرک که از میش بکسست چنکال کرک اردی با اول مضموم بثانی زده مخفف ارد
بهشت باشد حکیم فردوسی کفته دی و بهمن و اردی و فروردین همیشه برا کار بخی خرمین اردیبهشت
با اول مضموم بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت
کوهها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اردیبهشت و روز اردیبهشت واقع شود بدو متعلق است حکیم
فردوسی فرماید همه ساله اردیبهشت هژیر نکهبان تو بهوش و رای و ویر دوم نام آتش است زرتشت
بهرام کفته بسوز تنش را باد بهشت روانش نیابد خوشی در بهشت سیوم اسم ماه دوم است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ثور که از اتباع تازی ثور خوانند و وجه تسمیه
اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود چنانچه مرقوم کشت چون این ماه وسط فصل بهار است و
هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و کلها و ریاحین شکفته آنرا اردیبهشت
خواندند یعنی شبیه و مانند بهشت شیخ نظامی نظم نموده در آن بزم آراسته چون بهشت کل افشان
نماز ماه اردیبهشت شیخ سعدی راست هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهور آن همه اردیبهشت
و فروردین چهارم نام روز سیوم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کیرند درین روز از ین ماه عید
کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردیبهشتکان خوانند نیکست درین روز بعید و آتشکده رفتن و حاجت
خواستن و نزد پادشاهان در آمدن و بجنک و کارزار شدن ارز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول قیمت باشد و المعروف مختار است مروت نوم اکر باد زمین بجرد مکر بروی زمین نرز کاه
بجای کیاه دوم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید بر وبادی کنج قناعت ورز تا بید لها قبول یابی
و ارز حکیم رجاجی کفته شهنشاه بر کشت از راه مرز بهمدان بیامد بنیفزود ارز ارزانی با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول ضد کرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده منوچهری
انوری فرماید انوری ای سخن تو نسیخ ارزانی که بجایت نجویند اهل سخن ارزانی سیم مستحق
و درویش بود حکیم فردوسی کفته بارزانیان کنج هر چه هست مبادا که اید بمابر شکست هم او کوید
بارزانیان بخش هر چه هواست که کنج ارزانیان ارزانیست ارزه با اول مفتوح بثانی زده و زای

دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اشتلم و تیز را کویند حکیم قطران نظم نموده مکر براهم نالد
کوس و چنانالد ارغن بروز جنک جو باشی نشسته بر ارغون حکیم اسدی فرماید چنان تاخت ارغون بپولاد سم
که در کنبد از کرد شد ماه کم و برهان ترکی نام قومی از ترکان باشد ارک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول قلعه و درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده جنکها
کرده جو جنک دشت جنک قلعها کنده جو ارک سیستان هم او کوید شاهی که فتحهاست مر او را جو فتح ارک
تا هیکه جنکهاست مر او را جو جنک خان و بربان علی اهل هند اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکا با اول مکسور
بثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود شهاب الدین خطاط راست یکقطره زار کال کف راد تو شاها تشویر
قلزم و عمان و محیطست ارکنج با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان که در
سرحد ما وراء النهر واقعست عماد الدین یوسف فضلوی کفته بروم و مصر و با ارکنج اضطراب افتد هم تجد
عراق و بر حد کرکان ارم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام منتخب کی و اضع شداد و بهشت و او را ارام
و رالجی و رامینی نیز کویند استاد فرماید بر راه حزنی در لب و آوای بزم چنک ارم در بر و آهنک بست
و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دوم نشانه را کویند ارمان با اول مفتوح بثانی زده حسرت
و آرزو بود حکیم فردوسی کفته بارمان و اروند رهزد فراز اورد کوتید کون سیم وزر ارمائیل با اول
مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده اند که دو پادشاهزاده بودند یکی ارمائیل و دیکر کرمائیل که بواسطه
خیر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند و مغز ایشان بجهت
ماران که از کتف او بر آمده بود حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هر کاه چندی جمع میشدند بهر
کدام چند کوسفند داده میکفتند که بروید و در دشت و جاها خراب ساکن شوید کویند که کردان از
اولاد ایشانند حکیم فردوسی فرماید دو پاکیزه از کوهر پادشاه دو مرد کرانمایه پارسا یکی نام ارمائیل
پیش بین دیکر نام کرمائیل پیک دین ارمزد با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم بزای منقوط زده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالح که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلقست دوم اسم روز
اولست از هر ماه شمسی حکیم فردوسی کفته یکی کودک آمدش ارمزد روز برنک اختر و فال کیتی فروز
سیوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار است
ارمغان با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جایی آیند بجهت دوستان بیاورند آنرا ارمغ
و راه آورد نیز کویند شیخ سعدی شیراز یراست چه ارمغانی از ین به که دوستان بینی تو خود بیاک

دکر همه در نجی باید کالا اسمعیل فرماید جو فکرت بتو راه معنی خرامد همه جور عین آوردار مغان ارمکان با اول مکسور
بثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مرتبی و تربیت و سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش
نیر اعظم نظم آورده کر تو بوی ارمکان نکه زرین کی استان نکه کعبه ز تو صد جاودان یافت یکسیت
ارمکان یافت هم او کوید بود در طالع هر که ارمکان تافت سر مایه عمر جاودان یافت ارمنده با اول مفتوح
بثانی زده و میم مفتوح بنون زده محقق آرمیده بود حکیم سوزنی راست تا بدان کند کان رسم یکره
خریبار رای غلام خرنده که جو من در نشاط این سفر اند مانده از سفر مان ارمنده ارمین با اول مفتوح
بثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف نام رود را کویند ارمون با اول مفتوح بثانی زده و میم
مضموم و واو معروف زر را کویند که بیش از کار برد و ران بدهند و از اتباع تازی عربون و اربون
خوانند ارمین نام پسر کوچک کیقباد برادر کیکاوس است ارنج با اول و ثانی مفتوح آرنج باشد شمس فخری
کفته بیت بر رنج مملکت را جو در دفع ظلم شکست شاه آستین تا آرنج ارنداء با اول و ثانی مفتوح بنون زده
بمعنی انکار آمده پیر هرو خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خویش آورده که شیخ
الاسلام کفته که آن بیشینه که وی کفت علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دیکر علم توکل و
معامله و محبت بود که خاص قبول کنند و عام قرآن بنیادد و سه دیکر علم خصوص و حقیقت بود نه بیرک خلق
بود نه بطاقت علم و عقل خلق در نیافتند و بر انجمود کردند و برخاستند با انکار و ارنداء ارنواز
با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیکرش بود ضحاک در خانه داشت
و فریدون این هر دو خواهر را کرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی فرماید در ایوان شاهی شبی دیرباز
بکاخ اندرون بود با ارنواز ارنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام
پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده اک و بیوراسب نیز خوانند ارنیشن با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و یای تحتانی مفتوح و یای مکسور بزای عجمی زده بغم باشد و آنرا نوخون و نیر خون نیز کویند
و معرب آن طبرخون باشد ارواه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از شتر باشد مختار یراست می
بنده که روی سوی ره دارم بی بختی و بیشتر اکی و اروانه دوم نام کلبکست آنرا جرزی صحرایی کویند
جون آنرا بخور کنند هر بوی کنده که باشد زایل کرداند اروس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول متاع و کالا را کویند پور بهای جامی نظم نموده یکروز چار با ربیر داسپ ار کله روز دیکر
ار و لس و قماش از بها ندرد ارود با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد باشد

وانرا بعربی شط کویند حکیم فردوسی فرماید اکر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان
صاحب فرهنگ منظوم نظم اورده است دار اروندرود در ابر یاد که بتازی بود شط بغداد دوم
حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی فرماید بارمان و اروندم در هنر فراز آورد کونه کون سیم و که
سیم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند مشهور است حکیم خاقانی نظم نموده شراری جند نه
آتش نعل اسپش که حرا قاستی اروند شهلان نماید اثیر الدین اخسیکتی ضدای ناله نجمت ز کوه ابر آید
پس ای درشت کران جان و سرو جون اروند جهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اروند نیز کویند حکیم
فردوسی فرموده سیاوش مرا خود جو فرزند بود که با فر و با برز و اروند بود ودر بعضی از فرهنگها
بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است اردین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه بود
ارهنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه از بدخشانست اریب با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای مجهول بمعنی منحرفست و آنرا اوریب و وریب نیز کویند مولوی معنوی فرماید یکقدم جون رخ ز
بالا تا نشیب یکقدم جون فیل رفته بر اریب اریس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی زیرک
و هوشیار است ودر عربی بمعنی صانع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را کویند
فصل با و با
با با اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود کمال اسمعیل کفته هر که مه منظور تو شد همجو
ستاره زشرف جایکاهش بر او ج طارم به منظر شد دوم بار درخت را کویند استاد فرخی در صفت
صعوبت راه کوید دراز تر ز غم مستمند سوخته دل کشیده تر ز غم دردمند خسته جکر جو جشم
شوخ همه جشمهای او بی آب جو قول سفله همه کشتهای او بی بر سیوم سینه باشد حکیم سوزنی نظم
نموده بر و لب و رخ دلبند من نمود مرا یکی حریر و دوم شهد و سیم دیبا جهارم کنار و آغوش را
کویند امیر خسرو راست نازکتر است ان بدن از برک کل ببین عیبیست کر برهنه کشند در برش کسی پنجم
مخفف بکشت کمال اسمعیل فرماید هر که جون نرکس صاحب نظر است از سر ذوق جون کل از آرزوی
دیدن او صد برشد ششم بمعنی بنا آمده هفتم زن جوان را نامند و هشتم باد و حفظ را خوانند
و آنرا از بر هم کویند نهم بمعنی طرف بود جنانچه اکر کویند که یک بر شوم مراد آن باشد که بیکطرف رو دهم
در جانب و سرایت براتی دو معنی دارد اول جامه و جز آنرا کویند که کهنه و فرسوده و ضایع شده باشد
بسبب آنکه امثال آن خیرها در وجه برات بمردم میدهند براتی مانند امیر خسرو فرماید براتی بوش
اندام تو سیم است برادر زاده زلفت نسیم است شرف شفروه راست ز تو تازه کر کی خلعت

حسن هر دم بس انکه براتی بشمع خود انداز دوم بعضی را خوانند که در مرزبانی که خدا نیست همراه
شوی بخانه عروس بروند براده با اول مضموم سونش آهن و فولاد هر چیز را کویند براز با اول مفتوح
زیبایی باشد شمس فخری راست خدایکان جوان بخت شیخ ابو اسحق که تخت خسرو ازو داشت او کرفت
براز ودر عربی بمعنی فضا است براش با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و از اعراش نیز خوانند براغالیدن
بمعنی بر انگیختن بود و بر غلابیدن نیز کویند و آنرا بتازی تحریص و اغرا خوانند برکوه با اول مفتوح نام
کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در جهار فرسنکی
اندجان حکیم نزاری نظم نموده وقت بجیدن کوز اربی اکوه رود بکس اهلس دره دره دره کوه
برلوف با اول مضموم و ثانی مفتوح رود ها را کویند براوده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را کویند
ودر بعضی از فرهنکها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است حکیم فردوسی فرماید بدرکاه
شاه آفرید و در رسید براورده و دید سر نابدید با براندر آورده بالای او زمین کوه تا کوه پهنای
او نشسته بر براورده در درون جای پرمایکان دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرکان
او را فراخته و بلند ساخته باشند حکیم فردوسی کفته جه باده فروتر این براورده را جه سازم در زمان
خود کرده مدار براه بمعنی خوب و خوبی و آراسته و آراستکی آمده حکیم سنائی فرماید طبعم آراست همی از پی آن
جو بهشت زانکه هر لحظه همی فضل تو آورد سیاه لاجرم کرد عروسی زهد بجز خلوه کر تر از حور و بهشت
است به فر و براه حکیم اسدی کفته بدانکو نیا لا از دو شاه همیشه همی پیش آمد براه اثیر الدین
اخسیکتی راست مجلس شاه بدیدم بر آن ساز و نسق صدر درکاه بدیدم بر آن فر و براه
برانجش و براهنجیدن بمعنی بر کشیدن بود عبد الواسع جبلی راست اکر آتش فشاند نجو
هیجی بکوه اندر شود آتش جو خاکستر ز هیبت وی دل خارا هم او کوید ز دور بازو تیغ بر سنجد
نوشته را کاو او براهنجد برباره با اول مفتوح بثانی زده حجره را کویند که بر بالای حجره دیکر سازند
بربریک با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایتی نیم روز است که بستان
اشتهار دارد دوم مخفف بار بد است که نام صنفی از مزدمان است ودر عربی اسم ولایتیست بمغرب که
مردم آنجا سیر خورده باشند بربت با اول مفتوح بثانی زده جماداست و هر چه بشکند و منجمد باشد بربند
با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آنرا یاد رنک نیز خوانند و بتازی لبیب کویند بربوزه
بربوک بمعنی بوز است یعنی پیرامون دهن و آنرا انبغوز نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمع کوران کوید

دست بر اعضای قبیل الیه هر یک آنرا بچیزی تعبیر نموده اند انکه راند زیر خایل بموش دست
سطبر بر پوشش کفت شکلی جنانکه مضبوط شد راست همجون عمود مخروط برجاس با اول مفتوح بثانی
زده و شین منقوطه مفتوح کیاهی باشد دوای که آنرا برغاسب نیز کویند و برغاسب بعد از این مرقوم
خواهد کشت انشاء الله تعالی برتنک تنک دوم باشد از دو تنگ زین و آنرا از بر تنک نیز خوانند شرف شفروه
نظم نموده بکران ترا ام ظلک زاین است طوق قمرهجره بر تنک است برته با اول مفتوح بثانی زده
نام یکی از مبارزان ایرانست برجاس با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی پیران بجنک کودرز آمده
بوده برجیس با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده
خوانده نظم و صال را برجیس کشته تیر فراق ار جاس برجاب با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی نام غلابیست
و آنرا بتازی جلبان و ملک خوانند برجج با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بجا زده بیره کوجک باشد که
اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برجه کویند حکیم خاقانی فرماید از بجود دوره سه کشور کرفتش
و زبرج سیاید و سلطان شکستش برجید مخفف برجیدن است عمعق بخاری نظم نموده هوای قیرکون
برجید تعاب قیرکون از برج سپهر ساج کون بنهاد تاج عاجکون بر سر برخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول پاره از جیب باشد دوم برقه را کویند سیم زمین پستی باشد که آب باران در ان جمع شود و آنرا
تالاب و برم نیز خوانند برخج با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بغا زده و جیم عجمی کرانی باشد که در خواب
بمردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بزبانی خرخجیون نامند عاجی کفته بر
وصال اندر ایمن بدم از کشته زمان تا فراق آمد و بکرفت جو برخنج مرا شمس فخری راست جنان در
خواب شد ظلم از نهیبش که بیداری و برا بکرفته برخنج برخور بمعنی شریک و انباز آمده استاد فرخی
فرماید زبس عطا که دهد هر که زو عطا بستد کمان برد که منی او را شریکی و برخور برخو با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی نخستین برخ است که مرقوم شد استاد عسجدی راست الحجرج برخ برخ سعادت
بجانش باد از عرش جلاجل از احسان کرد کاره زان برخ برخ برخ انجمان او ز سعده زان جلاجل
مراو را ز بجنبانی برخی با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد استاد کفته کل آب شد
از شرم جو روی تو بدید در سرو خم افتاد جو قد تو جمید دلبند آن سرو که جون قد تو رسد جان برخی آن
کلکه جو روی تو دمید شیخ سعدی فرماید همی رفتی و دیدها در پیش دل دوستان کرده جان برخ خویش
برداکده و بردبرد جمیع این لغات با اول مفتوح بثانی زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم انوری راست مسیح حکم تو منذ

قرون جرخ را کفته بود کر زره بکود حکیم سوزنی کفته دو ورد ار و کیر و برد ابرد میدان بفر دهر تکلم
بر وی هم نیز دنبال باد مولوی معنوی فرماید همت سبک مدار که باهمت شکرف جاوش پادشاه
باشد که برد برد وبرد دید مصدر آنست و برد بمعنی سنک نیز آمده بردی با اول مفتوح براز زده
دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا سنک اشکلک نیز کویند دوم ظروف
سنکی را نامند برده بمعنی براه است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده از شیر و کوزن و کرک
و روباه لشکر کاهی کشیده براه برس با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی جرس آمده حکیم سنائی فرماید آر بکذار که با آنکه بحکمت ز بسی کربیان باید تا حال
سنائی بر بس کمال اسمعیل راست از حال دل سوخته خرص بر بس کرد و دل منت زهم یاور ت
ای دوست روا بود ز دشمن بر بس دوم امراز رسیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده شاهیکه
ماه رایت منصور او به نقد از ماه بر کذشت و بخورشید بر رسید برز با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول زراعت را کویند و آنرا ورز نیز کویند و مزارع را برزکر و برزیکر هم کویند
حکیم انوری فرماید کار خالد جز بجعفر کی شود هر کز تمام زان یکی جولاهکی آید دکر برزکری دوم
بالا بود که بدان کاهکل کنند سیوم زیبایی بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود
حکیم فردوسی کفته پس و پیش هر سو همی کوفت کرز دوتا کرد بسیار بالا و برز هم او کوید بسر بر همی زد
کران کرز را همی باد کرد آن بر و برز را دوم بمعنی شکوه آمده هم او فرموده ز دستش بیفتاد ز رینه
کرز تو کفتی برفتش همی فر و برز سیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست نهادند دیکر کر تیغ
و کرز جو سنک کران کاید از کوه برز حکیم علی فرقدی در صفت اسب نظم نموده جنان نوند
هنجار انجه بی کهسار که خیره ماند از و بر باز و بال غراب جنانکه از تک او کوه بوز شد هامون
جنانکه از عرق تن سند صلب کشت خلاب برزکر و برزیکر و برزیکر بمعنی مزارعست فخر کرکانی نظم نموده عقل بود
برزکر و تخم روح آب دهش خضر و مسیحا و نوح برزم با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
مفتوح کرشمه باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده است هست برزم کرشمه بالا اسپ ده
هزار است بیور انجا اسپ برزن با اول مفتوح بثانی زده کوجه را کویند حکیم انوری فرماید ای
بترکی بیاد که عیداست و بهمنست غافل مشو نه موسم بازی برزنست و با اول مکسور جزی
باشد مانند نانبه که از کل سازند و برز بر آن نان بپزند فریع الدهر در توحید کفته بر سفره سخای

تو خورشید بعد دونان در مطبخ نوال تو افلاک بر برزنش برزه با اول مفتوح دو معنی دارد اول زراعت بود
دوم شاخ درخت بلند برزه کاو با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوط مفتوح وکاف عجمی کاو بیت که جفت
نموده بار قلبه برانند مختاری در مذمت ظالک گوید برزه کاو بیت کو خورد ناچار برنجی که خود کند بیت بارک
برزین با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوط مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول آتش را گویند
شیخ نظامی نظم نموده ز برزین دهقان و افسون زند برآورده دودی بچرخ بلند دوم نام یکی از اکرم
دین ابراهیم زردشت که آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین نام نهاده بود حکیم انوری فرماید کرد لاله
ز فروغ لاله گفتی آتشکده برزین است ز آکشت بهرام گفته بگفتا برو تا بشتاکاه برزین روان
شد سوی آتشکاه برزین برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب خوشبوی باشد
که رنگ بسیاهی زند دوم امشرا گویند و آنرا باشین منقوط نیز خوانند و بروشان بزیادت واو نیز آمده
برسم با اول مفتوح بثانی زده وسین مفتوح بمیم زده شاخهای باریک بی گره بود بعد از یک وجب
از درخت گز هوم و اگر درخت گز هوم نباشد از درخت انار ببرند و رسم بریدنش آنست که اول برسمچین
را گویند که کاردی باشد که دسته اش هم آهن بود یاد یادی کنند یعنی بشویند پس زمزمه نمایند و زمزمه
دعائی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه تعالی و آتش در هنگام بدن شستن و پرستش و چیز
دنی خوردن و جمیع عبادات بخشت بر زبان رانند آنگاه برسم را به برسمچین ببرند پس در برسمدان نهاد یاد
یادی کنند و برسمدان ظرفی باشد مدور باشد قلمدانی که اندک از برسم که عبارت از شاخهای
گز هوم و انار است دراز تر باشد و آن ظرف را از طلا یا نقره یا مس و امثال آن سازند و برسم
را در اندرون آن نهند و هرگاه خواهند که نسکی از نسکهای زند بخوانند یا عبادت کنند
یا بدن بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد برسم که بجهت آن کار و فعل معین است از برسمدان
برآورده بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد سی و پنج برسم بدست بگیرند و چون
یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و بجهت خواندن نسک تشتب و صد برسم
بدست بگیرند و هنگام خوردنی خوردن پنج برسم بدست بگیرند و از شروط گرفتن برسم بدست
بدن شستن و جامه پاکیزه پوشیدن بود حکیم فردوسی فرماید پرستنده آذر زردشت
همی رفت با باژ و برسم بمشت چو از دور جای پرستش بدید شد از آب دیده رخش ناپدید فرود آمد
از اسب برسم بدست بزمزم همی گفت و لب را ببست شرح این لغات از مجوسی که در دین خود

ثقه فاضل بود و اردشیر نام داشت و او را مجوسیان موبدی دانستند و حضرت عرش آشیانی محض جهت
تحقیق لغات فرس مبلغها از برایش فرستاده از کرمان طلبیده بودند تحقیق نموده برسوله با اول
المفتوح بثانی زده وسین مضموم و واو مجهول قرصی باشد که در آن جوز و بادام و دیگر ادویه گرم و بنگ
انداخته بسازند حکیم انوری نظم نموده روح ما را عصای صافیست نه معاجین بنگ و برسوله
برشان با اول مفتوح بثانی زده امشرا گویند و آنرا برسان بسین غیر منقوط نیز خوانند برنجان با اول
المفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام مقامیست میان ایران و توران برغ با اول المفتوح بثانی زده بندی باشد که
از چوب و خس و گل در پیش آب بربندند و آنرا ورغ نیز خوانند شیخ عطار فرماید چو شمع از عشق
هر دم باز خندم به پیش چشم برغی باز بندم هم او گوید ز بس خون کز خصمان لاله زاری هوا از تیرباران
ژاله باری جهان از ابر و برغ آب جسته ز کشته پیش برغی باز بسته و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز
درست است برغست با اول المفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسفناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسفناج که آنرا
در باغها بکارند و برغست را بجه و برغند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات
و کنارهای جوی آب بروید حکیم سوزنی راست بزین قوالی که سوزنی شاعر خدای داند با چند حاسدی
برغست دوم جوی آب باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند خسروانی گفته و گرش
آب نبودی و حاجتمند بودی ز نوک هر مژه راندی دو صد برغست برغلانیدن بمعنی بر اغالیدن نیست کم هم
شد برغان با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح اژدها را گویند برغدان با اول المفتوح بثانی زده و
غین مفتوح بنون زده جشن و مهمانی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند بسیر گاهها
روند حکیم ازرقی نظم نموده رمضان بر سد اینک ده شعبان که بارید و بنوشید که برغدانست هم او
گوید توجو در آخر شعبان زده یکدفعه طبل برغدان برغو با اول المضموم بثانی زده و غین مضموم شاخی باشد میانه
تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند حکیم ازرقی گفته آه سحر از نای صبح برآمد پیچان بهوا چو نفس از لوله برغو هم او گوید
ز آن طرف گر کنند برغو ساز نشود زین طرف کسی آواز برغور با اول مفتوح بثانی زده غین مضموم و واو مجهول آشی
باشد که از جو یا گندم دلیده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند شاعر گفته مطبخ اهل جاه و قانع باش بدو نان و
برغول برفنج با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا فرنجک و فرنجک
نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرخجیون خوانند برور با اول المفتوح بثانی زده و وای مضموم و واو

که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید جنبشی باشد بجان نور ناطق نه لب باشد نه او آزو نه بر و فوز
برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه
و دستار سازند شیخ سعدی فرماید دلقت بچکار آید و تسبیح و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده
بری دار حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار شاعر گفته
برکی بشه بود بر خود بن بر زمین میکشید ز پیشان دوم جو جام بود کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر مردم
دار المرز آنرا پوشند و در بعضی جاها آنرا عجابی نیز خوانند کمال غیاث در منقبت علی نموده
تو سبزپوش و روی سفیدی بسان خضر از سندس است عمامه و استبرق است برک و با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه بمعنی نغمه
و آهنگ باشد یا بمعنی سامان و سرانجام مولوی معنوی بمعنی نغمه و آهنگ نظم نموده جمله مرغان برگ کرده
چک چک با سلیمان گشته افصح من اخیک شیخ سعدی بمعنی سامان آورده و سرانجام منظوم ساخته خانه
بر کنیم و بکجو نغر سناد ز پیش برگم رکت جو تخم برگ زمستانی نیست بجد همکر نیز بمعنی سامان و سرانجام گوید
نه برگ که حیمز زمه پهلوبت نه سیم که خانه خرم در کویت من دیده و گوش را ابد ان میخواهم تا بشنوم
آواز و ببینم رویت سیم قصد و عزم بود کمال اسمعیل راست دستار طلب علار کرت بطلان
رهیت کانرا که توشه نه ز فقر است بینواست چهارم بمعنی برو آمده استاد فرخی بنظم آورده
تو باگل و سوسن رز و من با لب و زلفش و ز برگ بود بنشین تا بوسه شماری برکو با اول
مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا ابرکوه گویند واو در کوه و در کوه نیز خوانند و معروف
آن ابرقوه باشد و بالفعل بتعریب اشتهار دارد برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا برهیان نیز گویند
بسیار دانند و آنرا امید برگ نیز نامند شیخ نظامی فرموده کرا دی بچو و ارها درع و ترگ بجا باشد
برگ بگسید برگ امیر خسرو راست گشته عنابان بود در زیر بید و پای گل بوستان شیر مردان
برگ بید و خنجر است برگ ریز فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بسین زده بمعنی معاذالله بود که در محل انکار گویند بجای مبادا که چنین باشد حکیم فردوسی فرماید
فرستاد با شیخ و شیر و بی باز که ای تاجور شاه گردن فراز سخنها که گفتی تو برگست و باد
دل و جان آن بدکنش گشت شاد حکیم قطران نظم نموده همچون طلب نماید بصورت چون مرخسان
فلک چون او بود برگشته چون او بود حاشا برگستان و برگستوان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

مضموم بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بپوشند و بر اسب
اندازند تا از زخم ایمن باشند و آنرا کجم و کجیم نیز خوانند امیر خسرو فرماید صف از بیشم چو بین
هفت شاخ سوار آهن برگستان با خراش ظرف شفره در مرثیه گفته مریخ را ز هیبت این
صعب واقعه از دست و دوش خنجر و برگستوان فتاد کمال اسمعیل راست از تیغ مهر و ناوک
انجم خلاص یافت این ابلق زمانه ز برگستوان برف برگسته با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
و سین اخفای ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده حکیم سوزنی گفته دی پیش کس ز شاه مدرسه خواست
ظاهر است این نهان و برگسته نیست برم با اول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که تاک انگور و بیاده
چنار و کدو و مانند آن بر بالای آن اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن و ستوه
باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سیم میوه درخت عضاه را خوانند
و عضاه درختان خاردار را نامند و با اول المفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است و آنرا ازبر نیز گویند
حکیم انوری فرماید این مرکب سعادت تو توسن چو دل تو انرا جو لیک خویش چرا نرم نداری از دفتر شدی و درستی فم
همانرا یکسو برآید که تو آن بوم نداری دوم چشمه آب را گویند و در بعضی فرهنگها هنگامی قوم است که
گوی باشد بزرگ که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برغ نیز گویند ابوالحسن شهید بلخی در صفت چشمه عشق
افرا بنظم آورده چون تن خود بیوم پاک ز شست از مساسش تمام لولو رست نرم نرمک ز برم بیرون شد
مهرش را بخبر بود از فروغ سیم انتظار باشد و آنرا برمو نیز خوانند چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جو
یهای آب بروید و آنرا مرغ و فرزد و فرز نیز نامند با اول مکسور بثانی زده در هر دو لغت و بایای تحتانی مضموم
و واو معروف در لغات اول نام ماده گاوی بود که فریدون را بشیر داده است دقیقی گفته مهرگان آمد جشن ملک
افریدونا آن کجا گاو نیکو بودش برمایونا حکیم فردوسی فرماید یکی گاو برمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه
خواهد بدن هم او گوید بسر بر همی گشت گردان سپهر شده رام با آفریدون بمهر جز آن گاو کش نام برمایه بود
ز گاوان خود بر تنش پایه بود برزو با اول المفتوح بثانی زده در هر دو لغت و میم مفتوح بمیم مضموم و واو معروف
در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد و آنرا با عجمی نیز خوانند مختاری فرماید جان اعدا برکلک
چنانکه نبود بیش مرا برمر تیغ نور الدین مقلد راست هستان رفتم برموی سرو نزد من بسا دار برموی
وصل دوم امید بود مختاری گفته هنوز هست فلک را رحیم کسی روی هنوز هست علم گوی
شدن بر چم سیوم مگس عسل را نامند با اصطلاح مگس داران برمون با اول المفتوح بثانی زده و میم مفتو

بود آن زری باشد که استاد بشاکرد دهد برموز بااول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف
دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی بر است که مرقوم گشت ودر بعضی از فرهنگها بمای
عجمی نیز مرقوم است برناک بااول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنائی فرماید
شعر هرکجا دولت وبرنائی بود نوبد انکس مجح کر برنائی شاه کبود نظم نموده عشق وپیری کر بر ترسی
ورسوائی بود ره به بردی اگر باری دلم برناستی دوم حنا باشد برنج بااول وثانی مفتوح آن باشد
بواسطه کوری یا بسبب تاریکی کسی دست خود را بر دیوار یا جائی بمالد تا راه کند برنجاسب بااول
وثانی مکسور گیاهی باشد که گل زرد کند وآنرا بوی مادران نیز گویند ودر دواها بکار برند ویونانی
طمیشا خوانند برنجن بااول وثانی مفتوح بنون زده وجیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا ونقره
وغیر آن که زنان در دست وپا کنند وآنرا ابرنجن وورنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند دست
برنجن ودست ورنجن آنچه در پا کنند پا برنجن وپا برنجین گویند برنداف بااول وثانی مفتوح
بنون زده دو معنی دارد اول دوال را گویند مختار راست کشد تیر تو از بر شیر پی درد تیغ
تو برتن پیل خام ازیرا که بی زین ونا بدت راند فرس با عنان ولگام دوم دود کانی باشد
برندکام بااول مکسور دارویست که آنرا بابونه گاو گویند برنگ بااول وثانی مفتوح درای باشد
وآنرا جرس نیز گویند وبااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره آمده دوم نام ولایتی
که قطب جنوبی انجا نموده میشود وبااول وثانی مکسور نام حبه دوائیست که اکثر واغلب
از جانب کابل آورند وآنرا برنگ کابلی خوانند برنگیش بااول مضموم بثانی زده وبای مجهول وسین
منقوط شکر دوبا بحیش بود وآنرا ابناذی زحیی خوانند برو بااول مفتوح وبثانی مضموم وواو
معروف ابرو باشد حکیم سنائی فرماید هرکه آزادی تو بیند زپی خدمت تو هم بروی کوکه
بشتش چو بروی تو بود استاد بهرامی نظم نموده بغمزه تیر ومژه تیر وقد قامت تیر بروکمان بیا
دو هود رون فکنده کمان وبزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند وبااول مفتوح بثانی زده
نام ستاره مشتریست حکیم فردوسی راست ببالا چو سرو ومیان همچو غرو برخ همچو برو وبرفتن
تذرو هم او گوید بالای تو در چمن سرو نیست چو رخسار تو تابش برو نیست وبااول وثانی مضموم
مخفف بروت بود حکیم فردوسی گفته که دارد دگر کینه بر ناب او نزیبد بروهای برتاب او برواره بااول مفتوح بثانی زده
بمعنی برباده اکثر مرقوم شد ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که دریرا گویند غیر از در متعارف که آنهم بجانه

برنا وبرناه — وبرنجین — برندکام — برواره

نمود برواز بااول مفتوح بثانی زده جای قرار وآرام بود شمس فخری راست ملاذ وسیقه وقلوه حرم
سناه چشم که هست خلق جهان از جناب او برواز بروسان وبروغان بااول مفتوح وثانی مضموم
وواو مجهول بمعنی امت است وآنرا برسان وبرشان نیز خوانند استاد دقیقی فرماید شعر
شفیع باشی برسته بدین دلت چو مصطفی بر دادار بر بروشانرا بروشنک بااول وثانی مضموم
وواو مجهول اخال بود برومند بااول مفتوح وثانی مضموم ومیم مفتوح بنون زده بمعنی بارور باشد شیخ
سعدی فرماید برومند بادا کرامی درخت که در سایه او توان برد رخت که از سایه اش آرامش
جان دهد که از سایه آسایش جان دهد بروفراز [illegible] را گویند که در عهد دار الضرب که کرده باشند وآنرا
دانشه بیرون سرای نیز گویند [illegible] خوانند حکیم [illegible] نظم نموده بروشنائی توان نشناخت ز نقد
نقد روان مهر روائی [illegible] شاهد حالت وعاقلان دانند که سکه در حرمس بیرون سرائی هم او گوید
موعظت آیان نقد [illegible] بیرون سرائی بیره بااول وثانی مفتوح واظهار ها بمعنی براه است که مرقوم شد
دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی ابره آمده بمعنی دو جام استاد عنصری فرماید عاقبت انجام تو سنبل بهشت
نکونی فرجام کار ابره مشکست وآتش استر برهختن وبرهختین بمعنی هنجیدنست که مرقوم شد برهود بااول مفتوح بثانی زده
وهای مضموم وواو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن شده وحرارت آتش از آن رسیده باشد وآنرا
بمهود نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چو نرم گویم با تو مرا درشت مگوی مسوز مستیز از اکرم ز آهود
برهون هر چیز میانه خالی را گویند مانند هاله طوقی که در گردن بیندازند وکمرکه بر میان بندند ودر خانه
وحصار محوطه وچوب بندی [illegible] امثال آن استاد رودکی بمعنی هاله نظم نموده ایا قد تو چوگان وی
ز دیبا کرد الیژن دبار روی تو چون ماهی عنبر کردان برهون حکیم ناصر خسرو بمعنی دوم گفته دل بعینی ای پسر
خزانه دینست چشم تو چو دو درنست وکوه چو برهون کوهر دین چون دیر خزانه نهادی دو وزن و
برهونش هردو عنبر کر اکنون که وزن برهون چو گشت خیانت راه نیابد بسوی کوهر مخزون
هم حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار محوطه بسته ای شده غافل ز علم حجت وبرهان جمله کشیده
بگرد جان تو برهان حکیم قطران بمعنی پرچین وچوب بندی بنظم آورده بباغ پر گل مانند رخ تو
سالاسال زمانه بسته زنشاط کردا وبرهون برهوه بااول مفتوح بثانی زده وهای مضموم وواو
مجهول وهای موقوف صابون باشد بریزه بااول وثانی مکسور وبای مجهول وزای منقوط مفتوح تابه
باشد که از گل سازند وبر زبر آن نان بپزند وآنرا بریزن نیز خوانند بریزم بااول وثانی مکسور

بای مجهول وزای منقوط مفتوح صمغی باشد دوائی که انرا بهروزی نیز خوانند وان شبیه باشد بمصطکی
وسبک وخشک بود مانند عسل صافی ونیز بو باشد ومعرب ان بارزد وبیرزد است برین
بااول مفتوح ورا مکسور وبای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا برین آمده یعنی از همه بالاتر وبلندتر واز
که فلک الافلاک را چرخ برین وسپهر برین گویند حکیم انوری نظم نموده غوطه توان خورد در غرق ضمیرش
در عرق افکند چرخ برین را دوم باد صبا است وآنرا باد برین نیز گویند شمس فخری این هر دو معنی را بنظم
آورده بزیر چرخ برین بیمثال فرمانش زسوی قبله نیارد وزید باد برین وبااول مکسور بسود را گویند وآنرا
برینه نیز خوانند بریون بااول مفتوح وثانی مکسور وبای مجهول وواو مفتوح نام علتیست که
سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت وخلط بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود
تیز ورقیق یا خلطی بود غلیظ وسوزاهی که با خون امیخته وقوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای
باز میدارد وبظاهر پوست دفع میکند وانرا بتازی [illegible] وبهندی داد گویند یوسفی طبیب گفته
خراب اسطوخودوس اگر خورد کس زمین نشود چنین [illegible] بواسیر وبریون را دهد نفع
بردهم علت ماخولیا را افضل باعجمی بر بااول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف دوم بر تو
باشد مولوی معنوی فرماید چشم را صد بر بود عکس رخسار تماست ای که هر دو چشم را یک [illegible]
بشمار استاد فرخی نظم نموده گر بنالی ببر قیمت بنگارند بموی سایه بر فکند بر سر آن پیکال زبر آن
سایه باید اندر آکو بر گذرد همچو جوشن زیر [illegible] بریده شود دهان وال سیم دست باید ازکف تا سر
انگشتان وانرا بال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست برفلک بی پا و پر دانی که نتوانی شدن
بس چرا بر ناوری از دین دانش باو پر حکیم فردوسی گفته همی بخت بد همای منست نه کاه
استمی ونه اسب ونه خر نه مردی نه دانش نه پا ونه بر چهارم بر کرانا مند [illegible]
تو سرو خرامانی ومن که بر لاغر اکنون چه توان کرد تو [illegible] ومن اینم سیف اسفرنگی فرموده
امان خواهد زبرکاه باد چون بیند مکنده عفو تو در حرمت عقاب آتش پنجم برکلاه را گویند
حکیم سنائی منظوم ساخته آن جهانی نیست کاندر لا فکاه تو بیاری کج نهد برسر کلاه از کبر
ششم بمعنی دامن وکناره هر چیز آمده وانرا بره نیز گویند [illegible] بره بیابان وبره بیابان وبر بینی
وبره بینی وبرکلاه وبره کلاه یعنی دامن بیابان وکنار بینی ودامن وکناره کلاه حکیم انوری بمعنی بنظم آورده
را کاو را مکو ملاقاتی خواست افتاد با فلک ناگاه اتفاقا بوجه گستاخی سوی او کرد افتاب نگاه

اوفرو میکشید برکاه
هر چه او میکشاد بند قبا هفتم بره استاد بره چرخ دولاب وامثال انرا گویند برآذران
بااول مفتوح جانوریست شکاری کلاز جنس چرخ که بغایت پاکیزه منظر بود وخوب اعضا
ونیکو بود ونفعی زیادتست نیست شاید که شکار بط وکلنگ وآنچه از این شیوه باشد کند وآنچه
سرخ فام بود پسندیده داشته اند چون بر دست باز دار کنج خود را ز ونفعی توان یافتن ما آنچه
در کوه کریج خورده باشد پسندیده اند وانرا بتازی [illegible] خوانند برازده بااول مفتوح وزای موقوف [illegible] کرده
بود که آنرا بچه نان کرد وغنه ساخته باشند وانرا ازواله نیز گویند وبهندی پیره نامند براش
بااول مفتوح بمعنی پریشان کردن وپریشیدن بود حکیم سنائی نظم نموده سنبل پرتاب را گرد ممن بر براش
چشم خود باز کن قدرت الله بین برالک نوعی از پولاد جوهر دار گویند عموما وشمشیر را خوانند خصوصا
حکیم اسدی فرماید از ان آهن لعل گون تیغ جان هم از روهنی وبرالک هزار بر اندواخ سخنهیاند باشد
وانرا بزداخ بحذف الف نیز خوانند براهام بااول مکسور نامیست پارسی باستانی وانرا براهام نیز خوانند
ومعرب او براهیم است ودر زمان بهرام گور جهودی بغایت بخل وامساک این نام داشته چنانچه
مجملی از شرح ان در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد ان شاء الله حکیم فردوسی نظم نموده براهام نام جهود بت
بکار فقیر اونشاید هفت حکیم خاقانی گفته بهرام شکر دبیر براهام چون نظر بر خان وخوان لنبک
شعار بر افکنند برباد وبرباده وبر وبیر بااول مفتوح بثانی زده خانه تابستانی را گویند وانرا برواد وبرواده
وفرواره وفرواره وفروال وفرواله نیز نامند بریه بااول مکسور بثانی زده وبای عجمی مکسور ودال
مفتوح وهای مختفی بشند را گویند خواجه شمس الدین محمد برکانی گفته درشت کنند که خورشید
در خوارزق قراضه است دغل بیو مثال بریه برجیس بااول وسوم وچهارم مفتوح حرفه را گویند
وبتازی [illegible] وحیله وبهندی لوبیه وکهول نامند ابو المفاخر رازی نظم نموده شعر
چشم فلک ثبت تیره را هم برص وهم جذام چشم مه خیره را هم سبل وهم وسن در زنهم نظر کرد ملک چون ترم زاد
دو شیش گوگاد تیر کیش برهس بر هس اسمان راست چنان طوطی گوهر چکان باز کن بر هس
حکیم خاقانی فرماید زهی منجمان که سیه تر زتخم بر هس است چو تخم بر هس آرد بیرون وعید لعاب
برجم بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههای
مابین ملک خطا وهندوستان واقعست پیدا شوند وانرا غژغاو نیز گویند بترکی قطاس خوانند دوم
وآنرا بر سر چوب علم کردن اسب بر بندند حکیم خاقانی فرماید از بهر تو علم طراز دایام منجوق صبح و پرچم

هم او گوید: دارد فرشش بدین نشانی: پرچم دم شیر آسمانی: دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته
که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافر را گرفته بود
بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی اصحاب خود را بعقاب
شیخ الشیوخ بدین وجه پند دهند که: ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند: نی از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
بیک دست می خالص ایمان نوشند: بیک دست دگر پرچم کافر گیرند پرچین با اول مفتوح ثانی زده و جیم
عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که بر گرد باغها و کشتزارها و پالیزها
از خار و چوب و شاخ درختان سازند و چوبهای سر تیز را خوانند که بر سر دیوارها نصب نمایند حکیم
ناصر خسرو فرماید: گرد دل خود ز دوستیشان: بر دیو حصار ساز و پرچین: امیر خسرو راست عطار در
اسرار این حدیقه معنی: بگردش از خره خویش کشد پرچین: دوم محکم کردن و مضبوط ساختن چیزی
بود در چیزی مانند زدن میخ در تخته یا دیوار و امثال آن پرخاش با اول مفتوح ثانی زده جنگ و جدل بود استاد
عنصری فرماید: ای سبکی آن همه پرخاش کرده و خش: راز دل من مکن چنان فاش کم و ش دیده دراز بود دو
ها ... وصل بجهان باش کرده و خش پرخچ و پرخش با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسب و استر و خر و گاو
و امثال آنرا خوانند و آنرا فرخچ و فرخش نیز گویند مختاری در صفت اسب گفته: دیو پیکر
سروشی نصرت بخش: ببر سینه پلنگ رخش برخش: مسعود سعد سلمان نظم نموده: همی تا کیم گرد آید
سپاهت و پرخش غلیواز و دنبک پرخو با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که
در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا از غله سازند حکیم ازرقی فرماید: کنه بخو قدرش که ذخیره بود
بجای حب نطاقات خوج را پرخو: دوم بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد از درختان تا درخت بالیدن آغاز
نشو و نما کند پرد با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
بمعنی لایع باشد چنانچه یکبرد و دو برد یعنی لای و دو لای دوم خواب را گویند و با اول مضموم و ثانی
مفتوح بمعنی بر شود آمده شیخ سعدی شیرازی نظم نموده: تو خود داکان برده پیر خرد: اثای
که برشد دگر چون پرد: و با اول مضموم ثانی زده بزبان گیلان بل را خوانند و با اول مکسور و ثانی
مفتوح بمعنی گرد بود که مشتق از گشتن باشد پردل بمعنی فرد آمده پرداختن و پرداختن هفت معنی
دارد اول نوعی نمودن و مقید شدن بود شیخ نظامی فرماید: من که بدین آینه پرداختم: آینه
دیده در انداختم: دوم نواختن ساز و گفتن نغمات هم او گوید: چو رود دو باریها بر پرده جست

یکیسان رود و چنگ چون نشی تو اخت: سیوم بمعنی فارغ شدن آمده هم او گوید از خواندن نامه چون پرداخت
تعویذ گلوی خویشتن ساخت: چهارم برداشتن و دفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود این دو معنی را
نیز در این بیت هم او گوید: حجاب سیاست بپرداختند: ز بیگانگان حجره پرداختند: ششم بمعنی آ...
رسیده است: هم او فرموده: دولت اگر همدمی ساختی: عمر بدین روز نپرداختی: هفتم گرفتن و ربودن
باشد هم او گوید: چو دیوان بی چاره ها ساختم: گران در کالوچی نپرداختم پرچال با اول مفتوح ثانی
زده بیکار باشد پردک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی
لغز و بهندی بهیلی گویند امیر خسرو فرماید: ز بردکهای خود داد و ربستند: که از فکرش دل داناست خسته پردگی
هر چیز پوشیده را مانند عروس و زنان مستوره را خوانند خصوصا شیخ نظامی فرماید شعر انکه
رخش پردگی خاص بود: آینه صورت اخلاص بود: هم او گوید: پردگی زهره داران چیست زهره شکنند
باوی درست پرده جغانه نام پرده ایست از موسیقی فخر الدین عراقی راست: مطرب عشق میزند هر دم
چنگ در پرده جغانه عشق پرده خرم پرده ایست از موسیقی مولوی معنوی فرماید: افتد عطارد در وحل
آتش در افتد در زحل: زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند پرده دیر سال نام پرده ایست از مصنفی شیخ
نظامی گفته: مغنی بزن پرده دیر سال: نوائی بر انگیز و با آن بنال پرده زنبور نام پرده ایست از موسیقی
سیف اسفرنگی راست: مساز تو شبه را آواز و یا که نتوان ساخت: نوای خانه عنقا ز پرده زنبور:
پرزاک با اول مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه و گریستن باشد حکیم قطران راست شعر عرش
و کرسی در آب شد پنهان: بس که کردم ز فرقت پرزاک پرس با اول مفتوح ثانی زده پرده بود پرستار
با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم و فرمان بردار را گویند حکیم سنائی فرماید: مرجاه تر اکم زا
از معنی: آبا و سطقسات غلامان و پرستار: شیخ سعدی گفته: پرستار امرش همه چیز و کس بنی
آدم و مرغ و مور و مگس پرستو و پرستک و پرستوک با اول و ثانی مکسور سین زده و تای فوقانی مضموم نام
جانوریست که پشت و دم آن سیاه و شکم سفید و منقارش سرخ و در سقف خانه آشیانه سازد
و آنرا فراشتروک نیز خوانند شیخ سعدی گفته: لبانش لعل چون خون کبوتر: سواد زلفش چون
پر تیر پرستو: یوسفی طبیب راست: از پرستوک خورد گر لخشی: دبع را و تی آب حال خون او را
بیاشامد زن: شهوة زن هم کرده زایل پرشه با اول و ثانی مکسور شین زده و تای فوقانی مفتوح
ذ نخ دمکار را گویند پرسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم آن دیر را گویند که بر چیزها بپاشند تا برنجد

بحسید شیخان الطمور مرشید بغوا که در جنگ زر دیلا و کشته شده: ملک گشت چون سرکه روشن سیاه
خمیرش ز بیم بر بخیشکاه پرسه با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدائی باشد و آنرا پاپرسه نیز گویند
قاضی نور اصفهانی راست: هوای پرسه باز بهجت دارد: سحاب از آن بکف همی کند از بال پرسیاوش
و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهیست که خلاشه آن سیاه قام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر
در چاهها و کنار جویهای آبی و در فاصله دو سنگ روید و آنرا بتازی شعر الجن خوانند دوم شکلی بود از اشکال
فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بپای استاده و سر غولی در غایت زشتی از دست او بجنبد
و کواکبش در برج ثور است باتفاق ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف
و نون مفتوح و های مختفی بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرغنه نیز گویند پرک با اول و ثانی مفتوح نام
ستاره سهیل باشد خواجه عمید لویکی راست: ناسک و شکسته پر بهای هر من: غور محیط بسته کرد
ستاره پرک: و با اول مکسور ثانی زده پلک چشم باشد حکیم فردوسی فرماید: چو نام پرین بگو بر باشد گو
جو بر دشمن لشکر جنگ جوی: نیایم که بر هم زنند پرک چشم: بکوبم بمحی پیش او چو بجنم پرکالن پرکاله با اول
مفتوح ثانی زده تلاش کردن و درهم آویختن بود و بزبان علمای اهل هند بمعنی طلوع نیر اعظم باشد
پرکاله با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست: می آب طلب کردم
از آن دیده خونبار: او خود همه پرکاله خون جگر آورد: مختاری فرماید: بلبلا امروز همی در
گلستانم گل بجوی: از جگر پرکالها بر نوک هر خاری ببین: دوم جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند
مشقالی بود علی نقی گوید: در سر شکم هم پرکاله خونست: این قافله را راه مگر بر جگر افتاد پرکام
با اول مفتوح ثانی زده مجید دانرا گویند و آنرا زهدان و پوکان نیز خوانند پرکاوش
با اول مفتوح ثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای زیادتی باشد از تاک انگور و دیگر درختان
پرکونس با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند
امیر خسرو راست: مور که پر یافت ندیر کار بود: پر زده نش زان سوی عالم بود: شاعر گفته
ای داده تو داد هر دم دهر: یکم مرغ چو من بدام تو پرکو کر: چون زلف تو خویش را بر شیم کر کم
در حلقه دام همیشه و مدام غم پرکول با اول مفتوح ثانی زده عمارت عالی را گویند پرگار و
پرگاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم اشیا را گویند
از غرائب الدنیا حکیم آذری نقل نموده: نیست قدرت ز چوب کار ز درهاست: از قدرت ید بیضاست

پرکنم

قدرت از دست احمدی چو بتاب: قمر را بر آسمان بشکافت: حاصل از دست کرد این پرگار: غیر دستست
جاه دست افزار: سیوم سامان و اسباب خانه را نامند حیدری ترخوی گفته: سیم پرگار من بجای خود است
دل راست انگه شد زمیان: چهارم بمعنی دوم پرگاله آمده حکیم نزاری نظم نموده: برحرقه تسلیم زن از
سوزن الحاح یکرقعه ز پرگاله ارباب جفائی پرگر با اول مفتوح طوق و صنعی را گویند که ملوک باستان در گردن
خود انداختندی و گاه در گردن اسب خود نیز کردندی و این شعر از پرگر است استاد دقیقی فرماید: عدو را از تن
غل و پا بند: ولی را از تو بهر تاج و پرگر پرگست مخفف پرگند باشد شیخ اوحدی نظم نموده: خود مدان
ناحکو نیز گوید و چند بسه شب سفر خویشتن پرگند پرگنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول
ترم گی باشد از بوتهای خوش دوم زمینی را گویند که از آن خراج بستانند پرماس و پرواس با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد اول دانستن بود حکیم سنائی فرماید: هر که او نقش خویش بشناسد: نقش دیگر کی جه پرماسد:
دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح تعریف ترجمه این کلمه را که قال عبد الله الشبلی:
الروح جسم تلطف عن الحس و تکبر عن اللمس بدین عبارت ادا نموده که گفت ابو عبد الله بنباحی که روح جسمست
لطیف تر از آنکه ویرا حس اندر یابد و بزرگتر از آن که ویرا جز بپرماسد: سیوم بازیدن بود و بمعنی دراز
کردن ابو شکور گفته: هرکجا گوهر سیت بشناسم: دست سوی دیگر نپرماسم: چهارم غلامی و بخانه را گویند
حکیم ناصر خسرو نظم نموده: بعدل او ببود از جور بد کنش رستن: بجیز او ببود از شر دشمنان: پرواس:
پنجم بمعنی پرداختن آمده پرماه و پرمه دست افزاری باشد که حکاکان و درودگران بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید بهم لعل و عقیق ناشده جفت
عقیقش از پرمه یاقوت میسفت: رضی الدین نیشابوری راست: ... وی قد...
دوخته بر جای چون پرمه بود پرمخیده با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را
گویند شمس فخری راست: بیش از ظهور علم شهنشاه تاج بخش: گرچه فلک حرون و جهان پرمخید بود:
مرتاض شیوه و جهان هم مطیع گشت: این از فر و نور آفتاب شاه چنین پرمخید بود: ابو شکور گفته: بید و دایگی پرمخیده نبرد
نیزه جهان بر پدر کینه ور پرمکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست از بافته ابریشمی که در غایت
نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره متبع گوهر دار را گویند پرموده با اول مفتوح ثانی زده
و میم مضموم و واو معروف نام پسر ساده شاه بوده پرمون با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف
آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرضیست که جرک

از مجیری جلیل روانشود و انرا سوزالک نیز کویند **برن** با اول و ثانی مفتوح پروین را کویند و آنرا پرو و پرویز
نیز نامند کمال اسمعیل فرماید: ز بخشش تو اگر بابک برزمانه زند: بنات نعش بهم بر افکند بکلی پرن
پرنا با اول مفتوح بثالث زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرند و پرنون
و پرنیان نیز کویند منوچهری کفته: از فروغ لاله هر مکه کبک پرغو: از نهیب باد نیلوفر رخ اهرمنا: چونکه
ز زمین قدحی برکف سیمین صنمی: یاد رفتن چراغ همیان پرنا: استاد ادیب صابر نظم نموده: پروی
سینه و ساعد خجل شد از روی: یکی حریر دو حله و سیم پرنا **برنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام
نوعی از غله باشد شبیه بود بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیفتر بود **پرند** با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول بافته بود ابریشمی حکیم خاقانی راست: دیدم آتش که چون سوزد پرند: برق هجرت
انجنانم سوخت: دوم پروین مانند سیم تیغ و شمشیر را کویند این دو معنی را هم حکیم خاقانی کفته:
خنجر تو چون پرند روشن و بازیبست: خون دل عاشقان نقش پرند تو باد: چهارم کوهر تیغ و شمشیر
و خنجر و امثال آنرا کویند استاد عنصری فرماید: چه دیبهی که برهنه پرند هندی تیغ: ز بر حله که نبود
پود از مرد دنیش تار: پنجم خیار صحرایی را کویند **پرنداخ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را کویند و آنرا
براغاخ نیز خوانند **پرنداور** با اول و ثانی مفتوح تیغ و شمشیر کوهردار بود حکیم اسدی فرماید: ز خون پرند آو
وران پیل: چو شنکرف با شیلد برتل نیل: این بیت نظم نموده از نهیب جود دوست در فشانش روز
بزم: کوهر از تیغ پرند آور جلالی میکند **پرندل** با اول و ثانی مفتوح بشینه و کوه جل بود که در میان
دشت باشد **پرندو و پرندوش** با اول و ثانی مفتوح بنون زده در هر دو لغت و دال مضموم و واو مجهول در لغت
ثانی شب و روز کذشته بود که عبارت از پریشب باشد مولوی معنوی فرماید: پرندوش پرندوش چه
سان بود خرابات: بکو بیدم شر سید اکر مست خرابند: حکیم انوری راست: بود از پای پرندوشی
تم شب بر کان دطاق **پرنک** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر کوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که از ان ریح خوانند و هندی جستل کویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش در غایت نزاکت بود و از ابرنا نیز نامند حکیم ناصر خسرو
فرماید: کر چه زشت هر دو هم کرنبودست: پشم تو اندر حریر چو پرنون: استاد رودکی راست: نیم رد
بلبل اندر باغ خیز بیدو مینا: نبویداها اندر دشت حریر غالی و پرنون: حکیم فردوسی کفته: درختی که
برو درد آمد بیار: ندیدی برش همکنون در کنار: کر شه بار خارست خود کشته: و کر پرنیانست خود رشته
پرنج

با اول مفتوح بثالث زده و نون مکسور و یای معروف تخته بندی بود **پرو و پروه** با اول مفتوح بثالث زده پروین باشد حکیم سنائی
در صفت شعار کفته: خم طاق هر یک چو پرتو زو: ز پس زلف یاقوت رخشان چو پرو **پروا** شش معنی دارد اول بمعنی
لطافت و اکرام باشد دوم بمعنی دانستن بود و این هر دو معنی را بترتیب مولوی معنوی نظم نموده: هزاران پروانه
که شمع ترا دید: شبش خوشتر ز روز آمد بسیار: همی بر دیگر دو شمع حسنت: برو روز و شب ندارد هیچ پروا:
نی یار مرا بیان کردن از پی جنس: بکفتم این قدر باقی تو پیروا: سیوم بمعنی سرو برک آمده سیف اسفرنکی
راست: نیکوی عاشقان ای سر سودای ما داری: دل از جان و جهان برکیر اکر پروای ما داری: چهارم بمعنی
توجه و التفات و میل و رغبت بود بابا فغانی کفته: فراموشم کند آن دم که پروا: بلای جان مرد و هم بمعنی التفات
هم او کوید: پروا بیکی و بهر کس که دل دهم: چون بینیدم بداغ تو رسید هد مرا: پنجم بمعنی ترس و باک
باشد امیر خسرو فرماید: جوان شوخ فراموشکار و ناپرواست: زمان زمان ز من خسته اش کر یاد دهد:
ششم فراغت را کویند مولوی معنوی هینطر نظم اورده: سیه چشم و رخ و زلفان شب رعنا: یکی قرار و دوم طاقت
و سیوم پروا **پرواز و پروازه و پروادم** با اول مفتوح بثالث زده سه معنی دارد اول خانه تابستانی را کویند و در بعضی از فرهنکها
مرقومست که خانه بود که در بالای خانه سازند و اطراف آن دریچها کذاشته باشند تا از هر جانب
که باد در اهتزاز آید در ان خانه بوزد و انرا پرواره و پرباره و پربال و پرباله و فربال و فرباله و فربال
و فروالد نیز خوانند و جانوری را که در خانه خنک ببندند که فربه شود بدین جهت پرواری خوانند
مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری یعنی پرورش داده است و حال آنکه پرورش داده پرورده است
نه پرواری حکیم خاقانی کفته: روز نو پروار بود فربه از ان شد چنین: شب بهار است لاغر از ان شد چنین
حکیم ناصر خسرو فرماید: ناکاه باد تباه کردن مرا: در چه فکندی از سر پروار: دوم کنجینه بود سیوم حجره را
کویند که سقف خانه را بدان بپوشند **پرواز** چهار معنی دارد اول معروفست دوم کنار را کویند شیخ سعدی
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده: هزار پیر و ولی بیش باشد اندروی: که کعبه بر ایشان همی کند پرواز:
سیوم پرتو و نور شیخ نظامی فرماید: روح کار از لقا ابد هر چه هست: باز آرایش نام او نقش بست: چراغی که
پرواز بینش از وست: فروغ همه آفرینش بدوست: چهارم نشیمن و نشستکاه مرغان باشد و این
معنی از فرهنک جهانگیری فارسی مرقوم شد **پروازه** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح سه معنی
دارد اول توشه بود که جماعتی که بباغ روند و مردم مسافر همراه دارند شاعر کفته: جا ما چه توان
کرد کنا اندر ره عشقت: الا جکر سوخته پروازه ما نیست: حکیم خاقانی فرماید: آنانکه چون مه پر دهد

جز در حرم جانان پرواز نخواهند: دوم آنچه بود که پارسیان در زمانی که عروس را به داماد سپرند بمزد
خنیدی و دامن عروس و داماد را بهم بسته کرد آن طواف فرمودندی سیوم ورق زر را کویند که بر زر
سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و امروز در شیراز کسی را که زر ورق میسازد
پروازه کر میکویند **پروان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم چیزی را کویند
تابی بود که آنرا بپای بکردانند **پروانه** با اول مفتوح بثالث زده و نون مفتوح نام جانوریست که در عقب
شیر آواز کنان برود تا جانوران دیکر آواز او را شنیده بدانند که شیر می آید و خود را بر کنار کشند
و بطریق استعاره پیش رو لشکر را نیز بدین نام خوانند و معربان فرانقات **پرواند** با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم حکم پادشاهان باشد **پروردن و پرورش** دو معنی دارد اول
معروف دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنائی نظم نموده: بیاد اربیت پروردن نباید
بتهمار بیت یا از کی بنابد لشکر قاضی شیخ نظامی فرماید: سیه از خواب دوشینه سر بر کرفت: نیایش کری کردن
از سر کرفت: بر مکی زینکی دهش یاد کرد: بیدان پرورش عالم آباد کرد **پروره** با اول مضموم
کفته: چو مرغ پرور معرو خصمت اکر نیست: از انکه رمه غلامان تست بانیش **پروز** با اول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح بزای منقوطه زده سه معنی دارد اول اصل و نسب حکیم فردوسی راست
پدر و کفت من جونش کر پیروزم: بشاه آفرید و ن کشد پروزم: هم او کوید: همان مادرت خویش
کرسیوز است: از ینسوی و انسوی پروز است: دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف
خوانند جمال الدین عبد الرزاق کفته: تی کرم کرده لعل آبدار دهد: ... حکیم خاقانی فرماید کوی کریبان تو چون بنماید فروغ: زرین پروز شود دامن روح الامین:
سیوم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی و طراوت و آنرا فرزد و فریز و مرغ نیز کویند
هم حکیم خاقانی نظم نموده: پروز و سبزه دمید بر لب آبکیر: زلف بنفشه چمید
بر عنب جویبار **پروزن** هر چیز سوراخ و شبکه را مانند غربال حکیم ناصر خسرو فرماید
چرخ پنداری نخواهد شد غنیمت: زانهمی پوشد لباس پروزن: و آرد بیز را خوانند خصوصا
و آنرا ابرویز و پرویزن نیز نامند **پروش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف جوشینه را
کویند که از اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی بثره خوانند **پرون** با اول مفتوح بمعنی پروانست
که مرقوم شد ابو الفرج رونی راست: از تفاخر چو کرم پیله بسهر: تار مه رخ کشیده بر پرون

تار مهرش کشیده بر پرون **پروند** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح امرود را کویند
پرونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح بنون زده و دال مفتوح
بسته جامه باشد و آنرا پلونه نیز خوانند و بتازی رزمه کویند شاعر کفته: کیسه ام زر و پر بست
انبهی پیره: خانه ام زر و ست پر ز پرونده **پروه** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و های
مختفی سه معنی دارد اول چیزی را کویند که در جنک و تاخت و ترکتاز و شبیخون از دشمن و غنیم
بکیرند و آنرا بترکی الجا خوانند شرف شفروه نظم نموده: آن جکر کوشه یا قوتکه از کان خیزد:
در شبیخون تو خاربروه نغمای تو باد: دوم جاده باشد سیوم پروین بود **پرهام** با اول مفتوح بثالث زده
و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده اثیر الدین اخسیکتی راست: زوینت روزکار قوی کشت و این سخن
در پیروی روزکار کوئیم ببرهام: هم او کوید: ای پرهان ملک با ختر مظفر دین که نزهن کردی شاه و ملک
پرویز با اول مفتوح بثالث زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ
این لفظ را بمظفر تعبیر کرده دوم مصنف مفاتح العلوم کلاه خسرو پرویز را بملک العزیز تفسیر نموده
هر کاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز تواند بود سیوم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را
بدان سبب پرویز کفتندی که ماهی دوست داشتی چه لغت پهلوی ماهی را پرویز کویند چهارم شیخ کرم خطاط
آورده که پرویز لقبیست که بیان شکر پرهیز چنانکه از این بیت که نظم نموده مستفاد میکردد: از آن
بنام آن شهزاده پرویز که بودی حرص کوتی شکر پرهیز: پنجم بمعنی بخشش آمده حکیم نزاری قهستانی راست
تو خسروی و من از صلی و ل نیازی نیز: بر آستانه قصر تو حال پرویزم: ششم پرویزن را کویند هم او کوید
زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزن: فرو کذارد اکر ما ورای پرویزی: هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی
فرماید شمس الحق تبریزی انجا که تو پرویزی: از تابش خورشید رخت چو که خطر دو دی **پرویزن** با اول مفتوح
بثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و ادویه کوفته و امثال آن بدان بیزند حکیم سنائی فرماید:
کرده از کرز و نیز وبر دشمن: استخوان از تو پوست پرویزن **پرویش** با اول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کارها انرا فرویش نیز کویند امیر خسرو
نظم نموده: از دها بیش است و تیغ اندر عقب ایام شد: ره ملاه ای دوست سوی خویش
پرویش مدار **پره** با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد
از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید: کر پاره کند زمی جز منست بنود راه: جز حاجب آن نیز بنز و لحد قانترا

وزیر بردم تریاک عرضت بنودتان: جزو افضل آن بنیز ردیف سرطان را: دوم بمعنی دامن وکناره بود مثل
برّه و بیابان و برّه بینی و برّه کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده: جون بوم بام چشم طالع بر و بر در چشم
ار کنه کشتند برّه بنشن بیلوار: مولوی معنوی راست: بر نشان پای آن سرکشته راند: کرد از برّه بیابان
بر فشاند: فخر کرکانی کفته: همیدون برّهای کوه قارن: ببرّ جیش جیحان ایده کلش: سیوم جزوی از قفل را کویند
که قفل بدان محکم و مضبوط کردد سیف اسفرنکی نظم نموده تا طغرای اختیار مدح تو سازد: برده قفل بجز
کلید زبان را: جهارم برکه کاه است حکیم خاقانی کوید: بر نتوانم کرفت برّه کاهی ز ضعف: کرچه بصورت
یکیست سرو من و کهربا ظهیر فاریابی فرموده: ازهر چیف جنجر بجاده رندان وست: در آخر مجر بکر برّه
کمست: پنجم برّه آسیا و دولاب و امثال آن باشد هم حکیم خاقانی قصیده جود آورده: بابرّه بیدار
و مشتیب و کاندو مثل: بخرطهره کردن و برّه دولاب برجلزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح
و اخفای های رکه سوخته و جوب بوسیده باشد که بر زیر سنک جخماخ نهند و جخماخ را بر زنند
تا آتش در کیرد و آنرا برم و حف و بو دنیز خوانند برمجنین و برمجانی بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست
ابو اسحق سلطانی که در بزم جو کنش تیغ بی باکی برامجنت: بسان هندوان ترا که فلکرا: بجوب
کین بمالید و بد برمجنت: صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده: هست یا قوت بهرمان برمجنیت: ادب
آمد که دیواز و بکر بجنت برجیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف نیفتد حرما باشد بریزه با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول فریاد و نعره باشد حکیم علی فرقد راست: ازین
بریزت جنان بلرزد کوه: که زمین بر میش بلرزاند: دوم سبزه را کویند در کنار رودخانها و جوی ها
و جائی که آب بسیار باشد بروید و در بعضی از فرهنکها بمعنی کرد بنظر آمده بریزن با اول مفتوح
مخفف پرویزن است برحستی نام دهی بوده در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی فرماید: از آنجا
تا در دیری برحستی: برین بندید پروبان در آن روز بریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول پریشان کردن و پریشان کشتن باشد حکیم سنائی کفته: در جمع نیست نبوده هول اندیش
کاه کفتن بنوده لقو پریش: استاد فرخی نظم نموده: برون امل از ضمیر و از دو زلین: بنفشه بر پشیده
بر سترین فصل سیم تای فوقانی ترا با اول مفتوح دیوار بس رفیع و بلند را کویند مانند دیوار خانه
بادشاهان و دیوار کاروانسرا و حصار قلعه و امثال آن رضی الدین نیشابوری راست: ز بیم تیغ جهانکیر
تو خورشیدش: همیشه ماه ترا بسته باشد از تر هیش: شمس فخری کفته: محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین

که شد عدلش یاجوج فتنه را ست ترا تراب با اول مفتوح ترشح و جکیدن آب و روغن و امثال آن مانند
از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید: خم که از آب نکه دار مجوید ازترشح: و در
کاف برسری تراب معیوب و با اول مضموم در عربی خاک را کویند بر معزی این هردو معنی
پارسی و عربی را بنظم آورده: اکر تراب زدست تو آید بکی بزمین: بجای سبزه زر جعفری بجوید ترابیب
از مصراع اول پارسی و از ثانی عربی مستفاد میکردد و ترابیدن مصدر آنست تراز با اول
مفتوح سه معنی دارد اول رشته ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید شعر بجیب و راست
مد و راست بروی راه ببین: راه دین راست تر است ای پسر از تار تراز: منوجهری در صفت
اسپ کوید: بجهد کر بجبانی تر سر کوه بکوه: بدود کر بدوانی زبر تار تراز: دوم درخت
صنوبر را مانند سیوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبانست و معرب آن طراز باشد
استاد رودکی نظم نموده: از غم ما بر تراز همه خوبان تراز: زرد و باریکیم و لرزانم جون برک تراز ترازک
با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را کویند حکیم و لولی فرماید: بر دل شیر و پلنک افتد اکاه ترازک
کر زنیست تو بر آید ز کمان تو ترنک: دوم آوازی باشد که از شکستن یا شکافته شدن بکوش رسد
استاد فرخی کفته: ترازک دل شود خصم تو ز سینه خویش: جو از کمان تو آید بکوش خصم ترنک:
خسروانی نظم نموده: آن شب تیره که آن ستاره برفت: آمد از آسمان بکوش ترازک ترانه با اول
مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش صورت صاحب جمال را کویند: دوم نغمه باشد این دو معنی را
شیخ نظامی نظم نموده: هر نسفته دری سفت: هر ترانه ترانه میکفت تراویدن جکیدن
تراهی با اول مفتوح نوباوه باشد شیخ سعدی شیرازی نظم نموده: بر بوستانبان بایوان
شاه: تراهی و هم ز بستان شاه ترایمان با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترائیدن
بمعنی تراویدن بود ترب با اول مفتوح بثانی زده بمعنی مکر و حیله و کراو و تر و برآمده
تربالی با اول مفتوح بثانی زده نام عمارتیست بس عالی از ابنیه اردشیر بابک که
در شرقی شهر کوه کیران که از شهرهای پارس است واقع شده و معرب آن جور است
کویند که بر سر این بنا آتشکده بوده و در برابر شهر کوهیست که آبی از آن می آید و بر سر
تربالی میکذرد تریه با اول مفتوح بثانی زده و یای و راهر دو مفتوح نام نوعی از انکور باشد
تربیه با اول مفتوح بثانی زده و تا و سین هر دو مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد

ترهی با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم زمین بخشد را کویند ترنجو با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم و واو معروف جام باریک سفید را خوانند ترب و تربد و تربه با اول مفتوح بثانی زده
در هر سه لغت و بای مجهول مفتوح در لغت اول و مفتوح در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه
باشد و آنرا ترف نیز خوانند و معرب آن طرتوا است و بترکی قراقروت نامند مولوی معنوی نظم نموده
شو بنی عشق فریبنده بیامد جانب دل: که بسم الله که تو تماجی برای تو ترپید ستم: یکی تماج آورد او که
کم کردم سر رشته: شکستم سوزن آنساعت کرببایزاد ترپید ستم: که تو نیشدم رتماجش فرو کوبید
جو سیرم: جو تربلد و ترش کردم کران شیرین ترید ستم ترازک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
و رای مفتوح بکاف زده نام تنوریست که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی کویند و با اول مکسور بثانی زده
و تای فوقانی و رای مفتوح در کوه یا کوهی شیراز جایی ساخته اند که در روزهای سیزدهم بانجا روند
و سنک در زیر نهاده از بالا لغزیده بر پایین کیند و با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و رای
مفتوح سبک و بی تمکین را نامند ترتک با هردو تای مضموم کبک را نامند و آنرا ترغ آتشخواره نیز خوانند
ترت و مرت با اول مفتوح بمعنی تاختن و تاراج و زیر و زبر شدن باشد و آنرا تار و مار نیز خوانند: حکیم سنائی فرماید
ای بسا باد و بوش بکسینا: ترت و مرت از دعای مسکینا ترجمان با اول مفتوح بثانی زده شخصی را کویند که
لغتی را از زبان دیکر تقریر نماید حکیم خاقانی راست: اهل زبان را زبان حرف: از ملکوت و ملکم ترجمان
ترخ با اول مفتوح بثانی زده نام کیاهیست و در بعضی از فرهنکها بمعنی ترنج نیز مسطور است ترخان
جهار معنی دارد اول کسی را کویند که بادشاهان قلم تکلیف از وی بر دارند و هر تقصیری که از او
بوقوع اید مواخذه نکنند حکیم نوّاری نظم نموده: اکر صد خون بیک غمزه بریزی کس نپرسد: مکو ای بیغ
ترخانی ز سلطان ایلخان داری: دوم نوعی از سبزی بود که آنرا مانند بوده نیز و نعنایان با طعام
بخورند بسحاق اطعمه راست: می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر: میکشم از برک نعنا وسمه
بر ابروی نان: سیوم قومی باشند از ترکان جغتای جهارم نام ابونصر فارابی بوده ترخوان و ترخینه
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از طعام ما حضری باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان بسیار بنده و ترخان
بود که کندم را بلغور کنند و ماست و دوغ را جان در آب بیندازند تا نیک فرغار شود و ترش کرده آنکاه کلولها
ساخته در آفتاب خشک نمایند و در هنکام احتیاج قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید
جون بروی زمین جهان سوی خرابات جان: در عشق و ضیق کمیکیر نبیم ترخینه ترخون با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم
و واو معروف جهار معنی دارد اول خونی و بی باک و اوباش را کویند خواجه راست: تو ترخان و ترخون زجور تو

خواجی: دل از غم جو خالی و رخ زریجان: دوم بقم بود حکیم اسدی فرماید کجا ها بار ترخون ترخون شده
دل خاره زیر و زبر خون شده: سیوم نام داروییست که آنرا اکل کرانیز کویند و بتازی عاقرقرحا
خوانند جهارم سبزه ایست و اصل آن جنانست که سپند را در سرکه تیز بیاغارند مدتی تا طبع
وی بکردد و بعد از آن بکارند ترخون برویند ترداک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام کرمی
کند خوار است و در بعضی از فرهنکها با جای جیم و ترای منقوط نیز مرقوم است ترزه با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا ترزده و جلک نیز خوانند دوم فرد راست کردن
آسیا بود ترزده بمعنی تخت تر دوانست که مرقوم کشت ترزفان بمعنی ترجمانست که مرقوم شد حکیم
سوزنی فرماید وصف تو آنست که زفان تو کفتم: من بمیان راست ترزفان بیانم ترس
با اول مضموم بثانی زده بمعنی تخت باشد شیخ نظامی فرماید: برو سینه بجو بولاد ترس: حدیث
تنومندی آن خود جه برس: بتازی سپر را خوانند ترسا با اول مفتوح بثانی زده آتش پرست را
کویند ترسه با اول مضموم بثانی زده قوس قزح را کویند ترغازه با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوط غالب و سرکش و کسی را که حکمها از روی غلبه و سرکشی کند کویند مولوی معنوی فرماید
می کوشم بخاموشی و لیکن ز این شکر نوشی: کرفته حو کان تغزه که این عمریست ترغازه: که کره اکثت
مخفیا و فدا جیبت ان اعرف: برای جان مشتاقان بزعم نفس ترغازه ترغده با اول و ثانی مفتوح
عضوی و بندی باشد که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد کویند که فلان عضو ترغده
یعنی جنان دردمند کشته که بواسطه آن حرکت نتوان نمود منجیک کفته: ز بس کیوا ز رها نیز بافت
دشمنت: هم اعضای او کشته ترغده ترف با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا
بترکی قراقروت خوانند حکیم انوری فرماید: ترف عدو ترش شود از نکر بجز او: کاو یت
نیک شیر و لیکن بکذرنت: حکیم سوزنی کوید: تشبیب این قصیده ترفنده ترفطم: مخلص
بمدح او شد طعم ترفند ترفان با اول مفتوح بثانی زده مخفف ترزفان بمعنی ترجمانست ترفنج
با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان بقلی راست: ره
دوزخ خوش و نغز و وسیعست: ره مینوست بس دشوار و ترفنج: شاعر کفته: راه آسان و دراست
نیکتر از دوست: دو دشوار زراه بیکرانه و ترفنج ترفند و ترفنده با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی
ترّه پر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم سنائی نظم نموده: تر دمی قید دوست عقل و هوا: هر جه زین
دو برون همه ترفند: حکیم ناصر خسرو فرماید: بپندم جه دهی بخت خود را: محکم کمری ز بند بر بند: جون

خود بکند چنانکه گوید: پند بنو بود دروغ و ترفند ترفند با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور و یای معروف
و نون مفتوح و های مختفی آنچی را گویند که قاتل آن از فرا فروخت کند مولوی معنوی فرماید: من مست
ابد باشم نه مست زباغ رز: من لقمه جان خورم نه لقمهٔ ترفند ترلاک با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد
اول خندق بود که برگرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند خواجه عمید لویکی نظم نموده
قدرت تست باغبان برتو زمینش مزرعی: فیض چو رسید را ساخته کرد او ترلاک: دوم نام
رودخانه ایست که نزدیک بدربند شروان واقعست حکیم فردوسی فرماید: مناره برآرم بچنبر
و کنج زهیتال تا کی بیابم برنج: چو باشد مناره به پیش ترلاک: بزرگان ترکان ستاند جنگ
سیوم حلوایی باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان بپزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی
دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
یکی تیغ زد بر سر ترلک او: که او ترلک جان کرد و جان ترلک او: بروز جنگ زبلک میل ترلک دشمن تو
دو نیم کرده بازاوفند بصورت دال: دوم سرخ کلاه و خیم و امثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم
فردوسی فرماید: بدو جفت ده کسوت کز ازرق: کلاه گوشه عرشست ترلک شبپوش: کلامی
اصفهانی گوید: چنین ترلک کردون سایبان جاه تست: قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون
طناب: سیوم نام قصبه ایست از مضافات اذربیجان ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالا پوشی باشد
از جنس فرجیکه ترکان زیر پوشند شرف شفروه نظم نموده چون رفت حضرت سوی ملکشاه حالی
از طریکش بخشید: ترکان بموافقت درآمد: ترکانی و پیرهن بخشید ترکتاز با اول مضموم تاخت
آوردن بیخبر بیگاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنایی فرماید: خیز تا راه جو و روی بجنبانیم
یاد این خاک توده غدار: ترکتازی کنیم و بر شکنیم: نقش نیکی فراز ابازار: نواب [illegible]
میرزا خان بن بیرم خان مخاطب بخانخانان نظم نموده: یکچند دلم بهجر اموخته بود: وز زرق وصال
دیده بر دوخته بود: یاد تو شبانه ترکتازی آورد: بر باد بداد هر آنچ اندوخته بود ترکند و ترکنده
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترفند است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده شعر
جز مدح تو ترکند بود هر چه نویسم: کردم قلم از مایه و ترکنده شکسته ترکون با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم مرد و ال فحال باشد منجیک گفته: تا بدان پادشاه عادل فتنه
بسته با ترکون درون فضول و خطا ترمشیر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین

مکسور و یای معروف کوهی بود که دارو بستان از اجزای اکسیر ترمد با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح
دو پاره نمد باشد که در میان آن پنبه بدوزند و آنرا درم وادرم نیز گویند حکیم سوزنی راست
بزن با ترمد کن جو خوش کشت سوار: تا ننگی جو شوی چابک و حمله ببر ترن با اول مفتوح بثانی زده
نام گلی شیرین باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقومست ترناس با اول
مفتوح بثانی زده صدایی را گویند که هنگام تیر انداختن از چله کمان بر آید حکیم فردوسی راست
دل ترکتان پر ز وسواس بود: همه دشت پر بانگ ترناس بود: حکیم سنایی فرماید: کمان ابرو با وانش
الماس بود: هر کوه پر بانگ ترناس بود ترفانه با اول مفتوح بثانی زده نان خورش را گویند و آنرا
بتازی ادام خوانند مولوی معنوی فرماید: سائلی آمد بسوی خانه: خشک نانی خواست یا ترفانه
هم او گوید: چون روز کرده میل و در از بهر کسب و کد: تا خشک نانه میشود از مشتری ترفانه
ترنج با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن باشد و آنرا آژنگ
و انجوغ نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور و همانا بواسطه کثرت چین و شکنی که در پوست
آنست باین اسم موسوم گشته ترنجیده با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول چین و آژنگ و انجوغ گرفته را گویند مولوی معنوی فرموده: سیب بکفنای ترنج
از چه ترنجیده: گفت من از چشم بد بی نشوم خود جدا: دوم بمعنی کشیده آمده استاد عنصری گفته
بیار است خود را چو مردان جنگ ترنجیده بی بارگی تنگ تنگ ترنگ با اول و ثانی مفتوح نام جانوری
که آنرا ترتک نیز گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی نامند ترنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی چهار معنی دارد: اول تارک سر باشد منصور شیرازی گفته: ز تیغ غصه عدوی ترا بریده گلو
ز سنگ حادثه خصم ترا بریده ترنگ: دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای
رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز تار در وقت نواختن ساز بود شیخ
نظامی نظم نموده ترنگ کمان رفته در مغز کوه: فغان کمان تیر بر هر گروه: سیفا سفرنگی
راست برداشت زخم گرز بر آتش یکی ترنگ: از نالش درنگ سر کوه دیر خواب اثیرالدین اومانی
فرماید: زکوب گرز و ترنگیدن حسام بود: فضای معرکه همچون دکان آهنگر: سیم بمعنی انگور
و جست و خیز بود: شیخ اوحدی فرماید: شب کنی روز و روز در کارش: در نویسی بدیع
و طومارش: باز شعر پیش بتو ترنگانی: شغاضا قدم بلنگانی: و ترنگانیدن مصدر آنست چهارم

غرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول فرج دشتی را گویند
و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم تربان را نامند و با اول و ثانی مکسور خوب و خوش و زیبا
و طریر را گویند مسعود سعد سلمان گوید: لاجرم چون چنین گران جانم: ناخوش و نا ترنگ و نادانم
بو دبهار جامی فرموده: برفکندی بیست کنگرا ز ترنگی آلات نا ترنگی را ترنکبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی مضموم دارو بیست که طعم آن شیرین باشد و انجنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند و ترنکبین
شود و آنرا بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده: اندر بلاد جو نیغ گاوان
رحابات: تلخی برای تست چو خار ترنکبین شیخ سعدی فرماید: ترنکبین وصالم مده که خرم تیغ جفاقبال
قوا در اشکیبن ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بافند و آنرا چیبین نیز خوانند ترواک با اول مفتوح بثالث زده
بر آشیانه باشد و در فرهنگ زفان گویا بجای راء مهمله طاء مرقوم است تروشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ترواحید
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد و دوم اندوخته را گویند که بحسب ترویو و
تروند با اول مفتوح بثالث زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که بحسب رسیده باشد و آنرا نوبار نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید: ترونده یا لیجاه هر کار و غرر را کی رسد: برنو عیسی های نادده نهرات دل کرز خورده
ابن یمین نظم نموده میوه شیرین بکام دوستان زان نازه شاخ: از فی تلخی عیشی دشمنان آمد پدید: زانجنان آزاده
شاخی انجنین ترونده: هم رسید خسرو و هم وفتان آمد پدید: دوم معنی ترفند و ترشند است که مرقوم شد
تروه و تروه با اول مفتوح بثالث زده و واو مضموم خفته را گویند که ضد طاقت است و در هر دو معنی باز ترمیده که
مرقوم شد مترادف مثال اول بدیع جاجرمی گفته: هر کرا بار تروه بود خمس کره که بکیتی هم خالی تن با نقصان است
ترهند با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا خورند و تیمها بخورند کمال اسمعیل راست: کرچه در خدمت صدر تو همیشه بای
وین رهی با دل و زحمت خاطر باشد: لیک همه تمنت کرد جان ملولست ازین رسم: تره اول بود و حلوای آخر باشد
ابن یمین نظم نموده: بهای تره بکرون خوان همت اوست: هزار ذخیره که در بحر و کان بود مخزون تره تیزک
تره بود دنیا تره تیزک با درنجبویه را گویند و آن تره باشد که گرد بر ابان مجسته بسیار است تره هیر
و تره ایست که آنرا بتازی شاه بیقا گویند ترهند با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده چیزی
آراسته و با طراوت را گویند خواجه عمید لویکی راست: شد زمین معدمنش آراسته ترهند
چون زخیل خسرو سیارکان روی فلک تری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمده که مرقوم
گشت تریاک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پازهر است که نوشدارو گشته حکیم سنایی فرماید: یکچاند

تلخی بدار

تروهیده

زیر گنبد افلاک کام پر زهر و نهانه بر تریاک: هم او گوید: ای بلبل وصل عوطریتاک: وی غمزه تو زهر و بوسه تریاک
و دیر مستی و زکارا افیون را گویند و افیون را ترناکی خوانند ترنیل بمعنی تربیان باشد که شبیه بحرثی یافته تریب و تریل
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن نان باشد در میان شیره و شربت و آبگوشت و امثال
آن و آنرا اشکنه نیز گویند و بتازی ثرید خوانند بسحاق اطعمه راست: غنی کز پایچه جمع آورده بر کاسه: نکجاکیپی تریت
شیر دان خواهم فشافش: هم او گوید: اگر چه مطبخ بانتظار ریحان دارد: نوار تریت سر و بلد عدی جوهمی کی
مولوی معنوی فرماید: بس کز بی وسر تنور تریت: تا که فالحما اترید کنند تریدن
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بر و ملک کشیدن باشد و با اول مضموم ترمیدن بود تریر با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف و دو معنی دارد ~~نوع از قالو باشد که مردم~~ و رای موقوف ترسانند و باشد و آنرا
بتازی تمیر خوانند ترینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از قالو باشد
که مردم فقرا و فقرا دانراد را تمهای از دو حران ریخته بجوشند و طرز ساختنش آنکه قال ترشوری نیم
بخته را ازین سالرند و با ادویه حاره چون فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن
نیم کوفته و سبزی بسیار ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودنه و گندنا و پیاز و سیر در تغاری
اندازند و سرکه و دوشاب بر ریزند و منعت ریزه خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز و در این مدت
و هر روز سرکه و دوشاب بر ان ریخته بر هم زنند و در آفتاب گذارند تا بنیک بقوام آید و بعد از
چهل روز از ان قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از ان قرصی در آب اندازند
تا نرم شود و قاتق آش سازند حکیم سنایی فرماید: ترینه کرنجوزد مرد سفله بیش از مرد لرد
بنواز روقاتیه لذت زیره و حلوا: دوم انواع سبزی بسیار آقاسند مانند تره بادام و تره
بودینه و بادرنجبویه و ترب و گندنا و امثالهم حکیم ناصر خسرو نظم نموده: شکر بنو بخوالی انده بیاری
بجان اندر مکر سرکه و ترینه تریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه نشیب بود تمیدی در صفت
اسب گفته: برکه والاجوه همچون عقاب اندر هوا: بر تریوه راه چون آب همچو شیر صحرا اتمال فصل تاء با جیم جر با اول
مفتوح هر تکاور را گویند عموما و زین نگاه فرا خوانند خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید ای بار دانشم من زنهار در زیر
ظلم هی: لنگ اینو بیبل در ده بر جبیبحر: با اول مضموم زین اسب بود جرد با اول و ثانی مفتوح زخم دل را
گویند کمال طرز همدانی فرماید: وحش دوست و بدلکام و جموش: جرد کند و گلنک و نابینا حکیم زجاجی
گفته: جرد بود لیکن قوی دست و پای: بر فتن بدی همچو برهماری: و با اول مفتوح بثالث

زده تخت پادشاه را گویند استاد فرخی در صفت سومنات نظم نموده: زر بجز یکی جرد اشکند ورا
جو کوه آتش و کوه هر بجای شرر: بمال مملکت فلاح و افراشته بود حاست: که نیمه خبری آن فلاح بود و آن افسر
جرس با اول و ثانی دو معنی دارد اول زنگ باشد و آن معروفست خواجه حافظ شیرازی فرماید
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هردم: جرس فریاد میدارد که بربندید محملها: دوم زنگار بود
را کسب بهرام گفته: مکر دان سوی خویش جند کس: مکن تربتی خویش کیتی جرس: هم او گوید
مشو هیچ ناخوانده مهمان کس: طفیلی بود دایم اندر جرس: و با اول مفتوح بثالث زده صدائی باشد که از بر هم
خوردن و جنبیدن حاصل شود کهر کانی راست: شد از جرس درها داد با کاه: شنید آواز گفتار شهنشاه
جرست با اول مفتوح و ثالث [illegible] و از بر هم زدن دندان باشد جرخشت با اول مفتوح بثالث زده و سین منقوطه
زده مجهول باشد استاد عنصری فرماید جون بیت مجهول بر باد واگفت: شعرها باید که نیکو نی جرخشت
با اول و ثانی مضموم بیابان باشد جرنگ با اول مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و زنجیر
آنرا گویند خواجه عمید لوبکی گفته: جر بلجر نگ که زنگوید بحر اجل: جزنا قضا برلب دبید د خیاطیغ
جرماسک با اول مضموم بثالث زده نام جانوریست که شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و شب آواز کنند و آنرا
بتازی صرصر و زبیر خوانند جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را مانند و معرب آن جره و بلش
مولوی معنوی نظم نموده: خمار جدا من بجز هاهی طلبد: گر نیست مست را ز طلبها وجره کفاوه
غم جهان است و هو خوش که تنت بخاک در ذره شود: خاک پیاز ان بیاله و جره شود: ازدوزخ واز بهشت
فارغ می باش: عاقل بجنین صفت جرا غره شود: و با اول مضموم سه معنی دارد اول نر هر جانور را گویند
از چرنده و پرنده عموما و نر باز را خواندن خصوصا مختاری گفته: بر باد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیر
بیلادن مست تنک و بیلکان جره باب [illegible] و گویند: در آن زمان بجنید چو کبک دشمن تو: عقاب
جره برآید ز بیضه عصفور: دوم شجاع و دلاور بود: سیف اسفرنگی فرماید: در بزم خوب رنگ کند و ملوک
اند مصاف جره تر از هزار رزمی: بوریای جامی یقین نظم آورده: بر چنین دور که کرم عشق بت
و هند [illegible] سیم هفتم عشق: چاوش خوبروی همی باید جره و جست و چابک و خاموش: سیوم نام سازی باشد که شبیه
بنی بود [illegible] از تختی کوچکتر باشد [illegible] فرماید: مغنی بیا بر جره جانقواز: بآهنگ ها [illegible]
ابر جنز و منظوم ساخته: بیا مطربا جره طفل وش: جو طفلان [illegible] خوش
با اول مضموم آلت تناسل باشد حکیم سنائی فرموده: [illegible] آن پسر که [illegible] من بدیدم که در آفاق [illegible]

چراخوار و چراخور و چرام و چرامی بمعنی چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو گفته: [illegible]
[illegible] جهان جراخور حکیم نزاری نظم آورده [illegible] جراخور [illegible]
حکیم سنائی فرماید [illegible] بجرام [illegible] شمس فخری راست مشو
[illegible] بیابان [illegible]
و نه چرامی چراخوار و چراخواره دو لغت اول با فا موقوف و دو لغت ثانی با یای موقوف [illegible]
آن چراغ [illegible]
[illegible] چراخواره حکیم انوری فرماید [illegible] الوان [illegible]
[illegible] چراخواره [illegible] چراغ سه معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی [illegible] حکیم اسدی فرماید [illegible] پهلوان [illegible] گفته [illegible] آبی بزرگ
[illegible] چراغ [illegible] سیوم [illegible] هر دو دست را
[illegible] چراغ پایه دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] را
[illegible] فرماید [illegible]
چراغ [illegible] چراغ برین [illegible] چراغ [illegible]
چرغله [illegible] گفته: شب چراغله چراغله شب [illegible]
[illegible] چراکر حیوانات چرنده را گویند [illegible]
[illegible] چرخشت با اول مفتوح و ثانی زده و با [illegible]
چرغل مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] چرب با اول مفتوح و ثانی زده و با مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول

محموم جهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست مانند باشد [illegible] کمال اسمعیل نظم نموده [illegible]
[illegible] دوم بمعنی طعنه و سرزنش [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
[illegible]
جهارم [illegible]
[illegible] چرپی [illegible] چربیل [illegible]
[illegible]
[illegible] چرند با اول مفتوح بثانی
زده [illegible] چرخ هفت معنی دارد
اول فلک بود دوم [illegible] سیم [illegible] خسرو نظم نموده
[illegible] چرخ [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
جهارم [illegible] خسرو فرماید [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] چرخ انداز [illegible]
[illegible]
چرخشت با اول مفتوح بثانی زده و ثالث مضموم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چرخشت [illegible]
[illegible] چرد با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چرز با اول مفتوح بثانی زده جانوریست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] چرس با اول مفتوح و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] حکیم سنائی [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم نزاری نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چرغ نام جانوریست [illegible] مشهور و معروف چرغان با اول

مفتوح ثانی زده مهری است که برطوانهند **چرغنده و چرغنده** دو معنی دارد اول چراغ پایه دوم آنچه دهکونند
بود که آنرا بکوشت بر کرم بسته **چرغول** با اول مفتوح بثانی زده دارو است که آنرا زبان بره
نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند **چرن** با اول مفتوح و ثانی مفتوح زخم باشد امیرخسرو فرماید
جمله از جسم زخمی دارد [illegible] از زخم شد بس [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده نام مرغی
که خود را از درخت او بزد **چرکر** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح [illegible]
در بعضی از کتب [illegible] حکیم ناصرخسرو گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] **چرمان** با اول و ثانی مفتوح [illegible] از پوست سازند و آنرا [illegible]
[illegible]
[illegible] **چره** با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
جرانان با اول و ثانی مفتوح [illegible] نام محله است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجوی کرمانی نظم نموده ای مسلمانان اگر چیزی که زغصه دلم چون توان کردن بیان ده ترک کلاه
خرخره پوربهای جامی است هفت فرزند رومان کردی خرخره کز سر من اوکردی **خرخیز** با اول مفتوح و ثانی زده
خای مکسور و یای معروف و زای منقوط نام شهریست از ملک ختای که قریب بچین واقع است و در آن مشک
جامه ابریشمی بسیار خوب شود حکیم سنائی فرماید کی شناسد قیمت و مقدار در این معرض نخست کی شناسد
فریسک آهوی خرخیز و ختن حکیم ازرقی راست چون نافه آهو خرخیز باد جان تر از [illegible] خلق تو از مشک
شود افواه **خرد** با اول مفتوح و ثانی زده گل تیره و چسبنده باشد آنرا خرده نیز گویند استاد فرخی راست
نظم [illegible] دانه رکهدهی که تیغ خرد و حوض و مانند چون تابه بر [illegible] با اول مکسور
و ثانی مفتوح [illegible] حکیم فرماید بر سر است بر [illegible] از خرد فرداذ بر سر است بر سر خرد **خرداد** با اول مضموم
و ثانی زده و چهارم [illegible] اسم ملکیست که موکل است برابهای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه
خرداد واقع شود و متعلق بدانست بهرام گفته خورشید از انجا بر کمال شت رو ها نگاه
خرداد که [illegible] گفتا که ای پاک جان سپردم بتو آبهای روان دوم نام ماه سیوم از سال
و آن بحسب مدت مانند ماه ایار اعظم است در برج دو پیکر و آنرا ایتابرزن جوز خوانند سیف اسفرنگی راست روح
نیر خرمی بهاری بند دلنسیم خلق تو و دکار خواند خرداد سیوم روز را گویند از هر ماه شمسی و بنابر قاعده که در
نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید کیرند و دران روز از [illegible]
کنند و جشن سازند و آنرا جشن خرداد گان گویند آورده اند که زنگیت دین زر تشت [illegible] از
سپندان و سروسهیا وزن خواستی چهارم نام آتشکده بوده پس عالی بنا امیر معزی فرماید
انجمن بوده با فخر ندارد هیکلی آتش خرداد با خشت ندارد التهاب **خرد** عیسواج را گویند **خردرود**
نام آتشکده است که دراز دبادگان شیخ نظامی فرماید از ایجا بنه بر آذر آبادگان دو دانه سوی اذر ابادگان
تو دانی سنکی کر خواندی خرد سوزش آتش است **خرده** با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست
خوش آواز خوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته بخشید از خرده مانند او دکوس بنفشه را [illegible] مانند او
باشی **خرده** با اول مضموم و ثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروف است نظامی
ما بدین خرده سر فرو ناریم ما ز تو بیش از این طمع داریم دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست برون پرده
هنر جان خرد خرده بشناس که العشق [illegible] اسرار نهانی نهان عمادی فرماید نشود مسهار خرد خرده بین
مر انقش عماد خرد بیاد و ز لوح دلم برش سیوم عیب و نکته و بهتان چهارم حسن و خاک شیخ سعدی راست دوستی را

زنکو

وصف ... در بده ... نو ... خرد ... [illegible]

شعر

بتطهیر اورد و به اندیشی برخورد و جهل دست یافت درون بزرگان باکی نیافت بخرد و فوائد آن معنی اول و خرخن
پس انگه درخت کسی سوختن بخشم نام نکیست اجابت و دیگر فرهنگ زنده استاد دقیقی گوید به بیم اخر انوری
بلام دل خود را کرای باد و خوانم تهاکهی خوردیشم بهر شراره امد **خرده کاه** با اول مضموم ثانی زده و کاه بردارست
و پای است و بزه و امثال آن باشد ابو الفرج رونی راست بروی کنند خردار خرده کاه اسب تکمیل فرا
کند ملک افاظره جان بیش کام **خرزدان** با اول و ثانی مفتوح و زای منقوط زده نام مباریست از مبار زان فوران
و بعضی از فرهنگها با تا مکسور نیز مرقوم است **خرزهره** درختی باشد که برک آن مانند برک بید در اندر بلکی از برک
بید بزرکتر بود و کل سرخ و سفید کند و بهندی آنرا کبیل گویند و چون برک آنرا حیوانات بخورند بمیرند اما بعضی مرده
زهره نیز و در باغ مردم غرب مرکه خرزهره را نام برد دست سیب **خرزیتی** با اول مفتوح و ثانی زده
و زای منقوط مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول حولی باشد در ازکه در طولیها و خیمها اغلاقها تعبیه
کنند و زینها بر زیران نهند حکیم انوری فرماید از آن احیار دیدی قوافی و بهاری بر سر فرزین نبوده
فلک فرزین را امیر معزی است چنبهار اسفنج فرماید ریح فیمیان زرنها از هنیت کلاغ زانی مکنه دوم بخچه
کلاهی را گویند که بر کردنهای صوفیان اسلک باخوش باچوب سازند سیوم قطعه را از ما بد هوه **خرت** با اول و ثانی مفتوح
جامه ست را گویند و انرا انبازی طالع خوانند مولوی معنوی گفته مت خرت میروم ازان عشق بوالعلا
پنهم کدام از نبات نلاوند للا خرت اول و ثانی مکسور یعنی زده و ثانی فوقانی مفتوح و اخفای ها
نام کرمی دراز و سیاه رنگ چون آنرا العضو تحیابانند خون از ابکه و آنرا الکلوان و ز رو ذلو و بوچه
ورشتی نیز خوانند **خرس گیاه** با اول مکسور و ثانی زده نام گیاهیست که بیخ آن منقاصل است و آنرا خرس
جفاه نیز کویند و ادویه گفته اند که زرتب و کروهی است کویند که کرمی تر است ددرین خلاف و بسوختن
قسطو و فوالیس خوانند و فرفیه برابند که زفوس عرب است و آنرا دو ابا و اعرابان نامند و بستر از بحار
خوانند **خرسلاک** خرنبده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده اگر بروی خرسلاکان همی دارد چشت که بلوم دوکرد
برتن خود تعریفت پوربهای جامی گفته خری خر طبل خر سی خرسلاک بیش بدرد بر بیتی میبر سیر **خرسند** با اول
مفتوح و ثانی زده و سین و نام مفتوح نام دارو بیت **خرسند** با اول مضموم و ثانی زده و سین مفتوح
بنون زده کسی را گویند که بهره ادراکی که در وی نماید شاکر و راضی و شادمان باشد امیر خسرو
خرسند و خرسند بعافیت بودیم اندک خوش آن کرفت ما را شرف شعر درست عشق کرده آلوده جوانان و صالت
کیفیت نه ام اول خرسند کرده اد و **خرسنک** سنگ بزرگ ناتراشیده ناهموار را گویند شیخ نظامی فرماید

بر سنگ عقیقان خرابی کنید بسیلاب غرق خرابی کنید ای نظمی نموده هر رهی گمان کرفتم و از ره سنک
گذشت فرسنگ و سنگ را هم شد **خرشی** با اول مفتوح و ثانی مکسور زده به مکر اری از روی هزل و مسخره و اطوار
خرانی و خنده و خوش نیز گویند **خرشاد** با اول مضموم بر اذذه بجاز از نامهای آفتابست و آنرا خورشید نیز گویند حکیم
رودکی گفته گنه از بعض تابش خرشاد کوه و در سبزه و بوم و بر ابابر **خرشته و خرشتی** با اول و ثانی مفتوح
و شین منقوط زده و تای قرشت فوقانی و های مختفی در لغت اول بمعنی خر آمده امده و در لغت ثانی با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوط ثالثه مکسور و یای معروف خرابین حکیم علی فرقدی راست بلمیدان جو آوازه حلیه
نهاد دو دفتر بر روی اعدا کشاد **خرطول و خرطوله** با اول مفتوح ثانی زده و طای معجم و واو مجهول که بعربیت
آنرا الیمبرانی و نارتنک خوانند و در دوا بکار برند و تخم آن هم در دوا بکار آید ملل طبیعی در بیان
ساختن جراحات بی نظیر است و بعراز پاک کردن گوشت زاید و پانه و این خاصیت را آب و تخم آنرا با سایند و
بالطلا کرم کرده بخورند جراحت امعا را نافعست و در بیخ آن نیز فوائد بسیاریست امام محمد این است که دیم را گرم
لهذا آنرا الفارسی ریم ابشیح گویند و بزبان سغدی بم فیته نرو و ف نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خورنگا و خوب لان
یعنی طبیب کوفته باشد چون ضعف معده ان بول الدم منعف فواران زیاکه کعبه هر دم کرشرب بزرگ وار خرفود
خورمای قوت شود فرون مریض کعبه کم **خرعون** با اول مفتوح و ثانی زده و عین مضموم و واو معروف
نام شهریست **خرد** با اول و ثانی مفتوح مفت معنی دارد اول بخفف خار کرات و آن خرمای خشک بوده سحاق
اطعمه گفته بخورد بکشمش و پسته حلویه و بیر [illegible] و الجزر و مرس ابریشم بیار دوم چوبی بود که بر کاسه
عود و رباب و تنبور و امثال آن نهند و تارها بر زبر آن بکشند حکیم سوزنی راست
بجز خمی خرمخانه کمتر از خرکست که بر رباب نهند از سر دو نوا خواجه عمید لوبکی راست کاسه را که بر
هم نغمی که کسلد بر نمود رتار برش براو با بسر ابریشمی خرکی سیوم تام و عیناز چوب و اعمال اسباب که
داسرم که اهنافات بیکم از و بود و نام برار عرض رخت چهارم تخته را گویند که نام هیکاران و مجابرا
بر زیران بکوابانند و دوام بزنند پنجم سه چوب باشد که بربالای هر که آم فلفلکی بپریکنند تا اطفال آن گرد
بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن بنهند و نقش و ذوبی
کنند هفتم بمعنی تختکی باشد که بنیمه را که بنیمه دانه ازان جدا کرده باشند بر بالای آن بگذارند و بیل اهمن
را چنانکه رسم است بربالای بنیه نهاده بدست فرکرد و هنوز تا بنیه دانه از بنیه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم ثانی منقوط زده کفشی باشد که بربالای موزه بپوشند و آنرا غارکی و بسکی موزه

راگویند

بر کویند
و بهاشن بر بوق خوانند **خرگان** سه معنی دارد اول دو چوب باشد کم داد بود و بدانی خواند کمان هر گاه
تو آید و کمان حلقه را بجلد کنند آنرا آتش انکاری کرده اهسته اهسته بر زیر آن دو چوب پاره بکشند
تا درست نشکند بعد از آن تسمه به بندند و یکرو زهمان طور بگذارند و روز دیگر جله کنند شیخ نظامی فرماید
تنی چون خرگان از کوز پشتی بر و دلی چون کمان از درستی دوم کانی باشد که از چوب سازند بجهت دفع
طیور و حیوانات مضره مانند شغال و روباه که بیا غات کوزدن انگور و حزال آیند و نیز در کان قعبیه
کنند و جسم را و جا بوز را در زیر خاک پنهان سازند بعنوان که چون پا بر زبر آن نهند تیر از کمان بجهد و برا و خورد
و هلاک سازد حکیم خاقانی راست زاهینی کاطمع عریم زادبرج دوم تبر بیعی نظق را در خرکان انوده دوام
سیوم کنایه از کارمشوار بی نفع بود **خرکند** جنس از بوم است که بنایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار علیه
الاعوج گشته ز نبود خرکوفت موفی کر غلقه زنبود موقوفت زاهد که نه یار ما بود یاد راست و ز نوی که نه شاه بس
بسته بود **خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه** هاله را گویند **خرکواح** با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که جار پا با آن زابد و براند خصوصا خر را منوچهری راست **خرکمت** خط
بو خط چینیان چون خط آب **خرکمت** با اقلام نو سیر بشیر انجاکه و از **خرکونک** نام گیاهیست دوایی
که بجهت دفع اسهال نافع باشد **خرم** با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح سه معنی دارد اول معروفست
دوم ماه دی را گویند سیم روز نخست از ماه دی و آنرا خرم روز نیز گویند او رده اند که در این
روز همه کس از تخت فرود امدی و جامه سفید پوشیدی و بر فرش سفید نشستی و حجاب و پرده
از در برطرف کردی و شریف و وضیع بار دادی و با مور رعیت مشغول شدی و مزارعان و دهقانان با ملک
بر خوان نشستندی و چنانکه یکی از شان نشستندی بی واسطه عرض ملک رسانیدندی و ملک بر جایگاهی که خرمی از حکام
و قوام دنیا بزراعت و عمارت است و زراعت و عمارت بشما بود و با وما را از شما گریز نیست خالکه شمارا
از ما و شما چون دو برادر هم راز بیم و با اول مضموم ثانی زده نام مرغزاریست آورده اند که اسکندر
ذو القرنین چون فوت میشود و مبان و عارضیان بر سر طرفه او گفتگو اسکندر فارسیان میگویند که هر جا که فوت
شد هم انجا دفن کنند و رومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد و یکی از پارسیان شاهد
مینماید که نزاع بلند میگوید و میکوید که مرغزاریست در زمین نو اهر که آنرا خرم مرغ نامند و بکوه بلندست در انجا
بپرسید و بسول بنده و هر جواب اید با آن عمل کرد حکیم فردوسی فرماید برفتند بوبان بکردار عزم بدان جرم
کش نام خوانند خرم بکفتند و پاسخ چنین داد بارز که تابوت شاهان چه داری دراز کی خاک اسکندر با بیکدار بیست

را اوکردی بروزکاری کران خرمک با اوّل مضموم وثانی مفتوح مشدّد و میم مفتوح مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم در گردن
کودکان بیاویزند و آنرا خرمهره نیز خوانند و بعضی بدون تشدید نیز نوشته‌اند خرگاه و خرمکه با اوّل مضموم وثانی مفتوح مشدّد [illegible]
خرگاه را گویند یعنی خیمه بزرگ [illegible] فراخ قدر خیمه و ترا ز [illegible] خرم
با اوّل مکسور خوشهای غله را گویند که بعد از درو کردن توده سازند و هنوز دانه از آن
از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید هم بگیری رنجه کنم بکاه چرخ
هیچ از نسیم باد باران کرانکی از گندم جدا و بطریق استعاره توده هر چیزی را خوانند حکیم انوری
نظم و غالب مدار خرمنی آتش را که دود بود تا دامن زعیشها خرمنست خرمنج با اوّل مفتوح بثانی
زده و میم مضموم نون زده و جیم دو معنی دارد اوّل خرمگس باشد حکیم ازرقی
نظم شعر ای تو طبل تهی مشک و جهود و خرمنج با بوی تو چون بود دستان [illegible]
باد از چرخ خاست ترکیده و زد دم بر طبل نهاده هیئت خرمنج دوم بمعنی مفتوح آمده
خرموش جانوریست از موش بزرگتر که در کنج خانها کوچک تر باشد و گربه از آن نتواند گرفت بلکه
بسیار باشد که با گربه جنگ کند و غالب آید و آنرا بهندی کهوس گویند مولانا ظهوری در صفت
با بو خود گفته یا بو است مرا خورد و خبر دو کس صفت کش چو خرکوش بچه
است و خرموش ترا دیده خرگاهی کرنای باشد بسیار بزرگ گفته و هایکو به سر پر جم چو
زنبور را [illegible] علم و ولی سر و دو خرنای بجای تو نشانده است و اندر از او گر
نشاط خرنای ظفر شود از چون جنانکه شمشیر آرای مرد و رزم جهد از دخانیت فرو کشید
اسب بر هم فتد از هیبت بانگ خرنای خرند با اوّل وثانی مفتوح کیاهی باشد مانند اسفناج
خرو با اوّل مکسور ورای مضموم و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون تیر اعظم [illegible]
رسد بشکفد آنرا خیده و بیشتر نامند و معرب خیروج است و بتازی جنازی گویند خروج با اوّل
وثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد اسمار روی که راست سالاینه جنگ مانند خروج
بی بیم بر سر چو تاج خروج خروسک و خروس با اوّل وثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده
دو معنی دارد اوّل نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها بسیار باشد و آنرا بندو نیز خوانند دوم
گوشت پارهٔ بلند بود که بر سر خروس ایستاده باشد خروک با اوّل مفتوح وثانی مضموم و واو معروف نام
گیاهی باشد که ازنان بجهت زنبان و شکم [illegible] گویند خروه با اوّل وثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد

شیخ نظامی فرماید خروه غنوده فرو کوفت بال دهل زن بزد تبیره و دوال استاد عنصری راست
شب از نقره روز گشته ستوه شده بر زمین چو بر چو خروه خروهک با اوّل وثانی مضموم و های مفتوح
مرجانرا گویند خروه با اوّل وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی خروس که مرقوم شد
دوم جانوری باشد که صیادان بر دام ببندند تا جانور را فریب داده در دام افتند و آنرا
خرخسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خروپله با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مکسور و جیم مجهول آواز
گریه بی بلند است خرخ با اوّل مفتوح وثانی مفتوح و اجتهای جماعت معنی دارد اوّل اسم شهر لرا و اشتال آن
گویند و کمان تیر و چیند و باشد و آنرا فرو خرد نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید که تو خواب و خور بی غم
همچو خر بر جای تو و بال جو رخش خره دوم بمعنی هم جیبه را گویند هم حکیم ناصر خسرو نظم
بار نیزه بر تو از تو خوره کردست ای شده چو کان رحمت در نیزه و بار کال اسمعیل است کز تو خره [illegible]
نقصی هست نام ترک سیم بخوار در زحره سیوم شغل ام تحت را گویند که در وقت از آن کشیده شکند آنرا کمان
دکنجاره نیز خوانند و مردم فقیر خره با دام و کنجد و امثال آن را با خرما بخورند سنجاق ظهیر گفته تو نیز هم آن دم که
بیچیده از آنها در عوض او خره خرما به رستیم و با اوّل مفتوح وثانی دو اظهار آنها نو ریشه ز راقت بحرام فرموده
خره از روی شان افزون ترا آمد نوکوئی که آفتاب انجا بر آمد هم او گوید بختیار بیرون خشود از دیدار که بوستان
در ترک خرناک و با اوّل مضموم وثانی مفتوح و احتمالها دو معنی دارد اوّل بالکه علاوه دوان و دستج
بیا کال آورده خره نو بسته دانه تعالی فایز مبلغ و خلایق بران نور ریاضت کنند بعضی
بکراه و بوسیده آن نور قادر رشته‌ها بر صنعتها و حرفتها و آنرا خره با واو معدوله نیز گویند و آن نور
آگهی خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیه خره و کیا خره و کیا خرو و کیا خوره خوانند دوم
بجهت ارتیج ملک پارس حکیمان فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده‌اند و هر حصه را خره نام نهاده‌اند بر این ترتیب
اوّل خره اردشیر دوم خره استخر سیوم قرمهٔ داراب و چهارم خره شاپور و پنجم خره قباد
و آنرا خوره با واو نیز نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی فرماید نظم او داد زهر بابر زهر جه بد دلپذیر
جز او نه با خره اردشیر و با اوّل وثانی مضموم و اظهار با خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو
منظوم ساخت خود بهیچ آگه و ای نی مرو چون خره ازین ماکیان هم او گوید سر دو و تار یک شده ای
بو سپیده دم دی خروش هم اکنون بکند بانگ نماز خری با اوّل مفتوح وثانی مکسور معنی دارد
اوّل نام گلیست زرد و رنگ کرمیان آن سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند بتازی هیمی است

شعر ونابانی و زنب و کرداده کهون طرف من از خزی خلقی و یلان دیار خیمه دوم بمعنی و شوم
و نا مبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید باز همایون چو خوب گشت خزی جغد کز شوم خزی همایون گشت
فصل دال دز با اوّل مفتوح بمعنی دارد اوّل معروف است دوم دره کوه باشد عبدالواسع جبلی
فرماید ای امیری که از گرز وستان و تیغ تکاتت بود پوسته انبر بیشه و دریا و کوه
و دره و هر برابر آسکنده تیغ آهنستان ز کفت زده و ل بنگام از کست
دوم کوز نارا دره بود سیوم بمعنی کرت و مرتبه بود هم عبد الواسع جبلی نظم فرد اگر گیتی
بگرداند زگوی از احکام او یکره و گر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدره زبیم او بیک ساعت دواینل
شود ارکان ز ترس او بیک لحظه از آن زائل شود محور چهارم بمعنی باب بود که در کتابها نوشته خانه
کتابی دوازده احکام دین نوشته کرد مشتمل بر سه باب و نیکی از موبدان تصنیف نموده و آنرا سه دره نهاده
و آن بنظر فقیر رسیده فرد اقت بهرام کفت اما که یکی در زوستای وزنه خواند و بر او دو با یک [illegible]
پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخای حکیم فردوسی ز هر دری سخن گفت داد و نیز شنید [illegible]
من هرگز شمّ بمعنی درون باشد خانه در خانه رفت یعنی درون رفت هشتم در بمعنی [illegible]
بود دراده با اوّل مفتوح دیوث را گویند و آنرا کنکال و غلبتان نیز خوانند و بهندی بهروه [illegible]
کمال اسمعیل در نظم آورده هست خام در رقم سلام ما تو نوشت زهی درراه از روی توطی [illegible]
عرب دوکی را گویند که بر آن ابلم ریسند درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کنده و ری نیز گویند
بسحاق اطعمه راست درازخوان بهر آنان کند مهابه که در مقابله راه کهکشان آری درازدم
سگ را گویند حکیم خاقانی فرماید کو به بر برزکی جدا از من که بودی شان وز آن گوش بنیم
و دراز دم بتواب درازنا تحقق درازی را گویند شیخ سعدی راست تو چه غم خوری که دوری
ز وصال یار از دل که شبی نبوده باشی بدرازنای سالی قاضی نور صفهانی گفته درازنای زمانه را
بطول تکلف جلادت تو اگر بر سر زمان آید درانگ با اوّل مفتوح نام دربایست اگر ابیوردی عالی اعا
طیبتون خوانند او آورده اند که معام درشت کاشانست درای چهار معنی دارد اوّل جرس باشد دوم بمعنی
گفت و امر از گفتی است و درایه بمعنی گوید بود استاد فرخی نظم منم کی آواز درایه بر کهی شود
جرب گویان انجی شوند کنند زبان سیوم امر از دا آمده باشد حکیم انوری فرماید گفته با جمیع زوار [illegible]
دراو مرحبا کرد زخوان فزودای و در آی چهارم بیک اهکران باشد حکیم فردوسی راست

ازان پوست کاهکران بشت پای بپوشند هنگام زخم درای درا چیزیرا گویند که بان احتیاج
باشد و آنرا دربایست نیز گویند دربند قلعه را گویند حکیم ازرقی فرماید بوربند سجستان انجا گرد
مثال کرده بود چنبر زنجیر حکیم زجاجی راست بهر جان در بند اگر دشاه بر او دو برج بخور گشته و ماه
دربیر با اوّل مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بهاز زده سه معنی دارد اوّل پاره را گویند که جامه
پاره پینه کنند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند او رقیق دوم یکی از اهل انه گفت
ای بهاری که ابر زنده وقت شیخ ترقان زهمت افروزم کرد و زبرق آن زنده دربیر از مهر و م
برد دوزم دوم معنو سیوم بمعنی نابید است ددل و درین با اوّل مفتوح بثانی زده و با
عجمی مکسور و یا مجهول بمعنی تخت دوم است که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست شغر میلاد که باشد و رسایه
خلاف شغر باشی را به بندد ز قیصر و چون محبی سلطان ز اولیا دیده تو دو طریقه از جام جغز تو در جام
ترحرد حکیم سوزنی فرماید در سر انجا هست که بامیار چه نامه شان باده و دی نخستین برابر او
هم او گوید سبب ملیح خزی زنده و جل و بلها کنند که تو نه کیش نه دوبی نیز برد و زرقوه درخت سبزه درختی
جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا سبز کرسی نیز خوانند و بهندی کتانس گویند
درختک دانا نام درختیست که بهر جانب آفتاب بگردد و برکهای آن روی بآفتاب کنند و در بعضی از فرهنگها
نوشته اند که درخت و قواق باشد حکیم خاقانی فرماید که برد ایش درختک دانا شدم من بابرکه کاقبال
او درخت کدو را چنار کرد انجر التین احسن گفت باصطنعو تو مکی بود بباغ زمانه که تخم نقل حقایق بود
درختک دانا درخل با اوّل وثانی مضموم و بعضی با اوّل مضموم وثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد
اوّل برق باشد منوچهری فرماید اگر درخل بهاری زتیغ تو جهد زخاک کوه الماس در بری ز گیاه
عبدالواسع جبلی راست از خروش و فروغ رعد و درخش ساخته کوس و آخته مجز دوم فروغ هر چیز را
گویند حکیم فردوسی که درخشان درخشان چو شمس و قمر دو لشکر عیان چو شهد و ملک حکیم است که نظم
همه درخشان شده تیغهای بنفش چو رنگی که بگشاید از جزه لب سیوم نام آتشکده ایست که در شهر
آذربیجان بود و بانی او مینه و آتشکده درخش و شهر شیراز از راس محو بیت که اورا رای البقل نیز نامند
و درهم بمعنی به اوهم منسوب است چهارم نام دهیست از قائن و قهستانه در ایالت حلیم خوب بیافتد
درخف با اوّل مضموم بثانی زده و خای منقوطه مضموم زنبور سیاه باشد درداد با اوّل مفتوح وثانی [illegible] زده نام درختیست
با اوّل مفتوح وثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان جمال الدین عبدالرزاق فرماید ای بجنسم تو شهسوار در رشتی
بهشتان در

کم کرد عالمت گفته این ذم آن کلم سرو قامت انجا کم گفت **دردس** بااول مفتوح و ثانی زده و دال
موقوف بمعنی دوانیدن باشد **درده** بااول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بها زده بمعنی دردی باشد آب و آب روغن
و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید از رهت تو بحق آنم [illegible] مستی من مدام تو صاف و من دردی آم [illegible]
دردی خوار شد **دردن** بااول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی
فرماید چون موی خوک درزن ترسا بود [illegible] روح [illegible] در داور [illegible]
سیمرغ [illegible] گرگس [illegible] دارند بر دوزند بروت روبهان دارند
برکریم [illegible] کنند [illegible] **دردزه** بااول مفتوح ثانی زده و رای
منقوطه مفتوح بها زده دو معنی دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانکه توده و پشته ریگ را
[illegible] حکیم انوری در صفت [illegible] گوید [illegible] اندر آوردیم [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] درد زه [illegible] پاره پاره [illegible] روان هم او گفته در مجلس
[illegible] آن [illegible] دوم بمعنی درز باشد حکیم سنائی راست
[illegible] درزه بود [illegible] فراخ درزه بود **درسار و درساره** بااول مفتوح ثانی زده و سین
و رای مفتوح دیواری را گویند که در پس قلعه و چوبها و محوطه نهند تا دشمن دور از [illegible]
[illegible] درسار [illegible] درساره [illegible]
[illegible] درسار [illegible]
هم او گوید [illegible] درسار قلعه [illegible]
معنوی فرماید [illegible] جهان [illegible] جهان و [illegible]
[illegible] **درست** بااول و ثانی مضموم سین زده سه معنی دارد اول معروف دوم [illegible]
[illegible] کامل [illegible] فرماید [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سوزنی [illegible]
[illegible] درست [illegible] خلق جهان را
[illegible] درست [illegible] درست [illegible]
درستی بااول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] **درسنه** [illegible]

سوزنی

/درکی/

درش بااول و ثانی مفتوح [illegible] و درش نیز مانند دوم بااول مفتوح ثانی زده
[illegible] گویند حکیم خاقانی نظم در صفت براق گفته **شعر** جای
[illegible] **درغال** بااول مفتوح
ثانی زده [illegible] استاد رودکی فرماید [illegible]
[illegible] **درغاد** بااول مفتوح ثانی زده [illegible] مفتوح بها زده
[illegible] **دوغسان** بااول مفتوح ثانی
[illegible] **درغلیکی** بااول مفتوح ثانی [illegible] منقوطه مفتوح بلام
زده [illegible] کاف [illegible] زده دریا گویند [illegible]
[illegible] **درغم** بااول مفتوح
ثانی زده [illegible] مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است [illegible]
حکیم سوزنی گفته شراب [illegible] جام شادی [illegible]
[illegible] درغم است [illegible] درغم است [illegible]
[illegible] دوم نام پرده ایست از موسیقی [illegible]
[illegible] بشنیدن آن [illegible] **شعر** [illegible]
و درغم [illegible] **درفش** بااول مکسور و رای
مفتوح [illegible] پنج معنی دارد اول معروف است دوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] درفش
[illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] درفش [illegible]
[illegible] درفشان گویند [illegible]
[illegible] درفشان درفشان [illegible]
[illegible] تیغ
[illegible] حکیم [illegible] دولغت گویند [illegible]
حکیم فردوسی فرماید [illegible] روی آهن کرده [illegible] درفش [illegible]
[illegible] **درفش** بااول و ثانی مضموم [illegible] زده و شین منقوطه

تیغ بود **درفنج** بااول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بنون زده و جیم
مفتوح بکاف زده [illegible] ماه [illegible] در خواب بسبب [illegible]
[illegible] سوزنی [illegible]
[illegible] دوم [illegible] گویند [illegible] در خواب
مردم را فرو گیرد و آنرا [illegible]
درکاد و درکلاد بااول مفتوح ثانی زده [illegible] و بای کاف
عجمی [illegible] در لغت [illegible]
از فرهنگها [illegible] آن را گویند [illegible]
درکر بااول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح [illegible] درو درکر [illegible]
حکیم فردوسی فرماید [illegible] از جوب [illegible]
[illegible] چوبی [illegible] **درلک**
و درلیک بااول مکسور ثانی زده [illegible] کوتاه آستین کوتاه
بالا را گویند و آنرا [illegible] قال گفت
[illegible] عالم [illegible] روزگار دور فلک [illegible]
[illegible] قد تو [illegible] دامن [illegible]
دردم سرا دار الغرب را گویند [illegible] **شعر**
[illegible] ستاره [illegible] فلک [illegible] قلاب
دردم گریز [illegible] را گویند **درفک** بااول و ثانی مفتوح [illegible] زده [illegible]
[illegible] **درک** بااول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] زده
سه معنی دارد اول [illegible] حکیم سوزنی راست
[illegible] برقصی [illegible]
هم او گوید [illegible] مردم [illegible] مردم کرد [illegible]
دوم بمعنی نبات و آرام [illegible] سیوم آخرت را گویند این دو معنی [illegible]
حکیم فردوسی نظم [illegible]

/چارم/

چارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا [illegible] خوانند استاد فرخی
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible] از [illegible] ناوشن
[illegible] شیخ ابو سعید ابو الخیر
[illegible] شیخ [illegible] ناوشن [illegible]
[illegible] مولوی معنوی نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] **درنه** بااول مکسور ثانی زده و نون
مفتوح تیغ را گویند **دروا و دروای و درواه** بااول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]
چون آفتاب [illegible] حکیم خاقانی گفته [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دروا [illegible]
[illegible]
[illegible] ناله و آه [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] دروا [illegible]
سیوم [illegible] و آنرا [illegible] گویند
حکیم اسدی [illegible]
مولوی معنوی [illegible] دو معنی را منظوم ساخته [illegible]
[illegible] **درواخ**
بااول مفتوح ثانی زده [illegible] معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] خوانند حکیم سنائی
فرماید [illegible] درواخ [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible]

رسم [illegible]
[illegible]
[illegible]

بزاید

بادام تو در دواخ نلرزد شیر فلک از نهیب غرّان ملک منصور شیر اوژن است
فلک حساب عطارد بنان مهر ضمیر زحل رایت و برجیس رای که در دواخ ستم نبود معنی
ظلم و ظبط و مضبوط آمده و چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز
در طبقات صوفیه آورده که شنیدم که سخنی بلکن و حکایات پیران و احوال
ایشان دل را بیدار کند و قوت و عزم فزاید و در آن از الله تعالی
ثبات یابد و دست در ولایت و در دواخ یابد و آرد و بر دلیل خود نگاه و قدم فشارد
تا عزم مردان یابد و دست در ولایت در گی در دواخ زند و از ادب و سیرت
ایشان ادب گیرد و در همین کتاب از ذو النون نقل نموده که گفته دوستی
کی با او درست بضاعت فوت اوبعد و در دلو باد از وی او موافق بود
دامن دل در دواخ دارد چهارم درستی و غلظت بود و نجم یعنی بیقین گشته مسلمان
شده آمده و چنانکه اکر گویند که کام بغلان در دواخ است مراد آن
باشد که کام بغلان درست است **درود** با اوّل مضموم و دوا و معروف
سه معنی دارد اوّل بمعنی صلوات آمده و آن از حق تعالی
رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا و از بهایم
و طیور تسبیح بود شیخ سعدی نظم نموده **شعر** هزاران
درود و هزاران سلام ز ما بر محمّد علیه السلام
این بمعنی رست بیان خاطر او را بنازد و در برگ آمد حکیم فردوسی
فرماید اجل تیغ الماس آورده است درود تر
دامن بپرود دوم بست نام رود زنجم باشد از جمله
صوفیان شاها ملکی **دروش** با اوّل و ثانی مضموم و دوا و مجهول
نیشتر باشد که حجّامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر و نیش و ملک نیز خوانند
و بتازی مبضع نامند و با دوا و معروف در زبان تازی داغ و نشان را گویند و با اوّل مکسور
و دوا و مفتوح در جمیع معانی با در فعلی متضاد است **دروک** با اوّل و ثانی
مضموم دوا و معروف هیزم باریک باشد **دروکر** مخفف درودگر بود حکیم خاقانی

(marginal note) درود بر سلطان و... [illegible]

سرادام

در روح بود خود کوید نوح درد کر بنود که بر آمی بر آن قطره بسی زجوب بر سر طوفان او
درون با اوّل مفتوح نام شهریست از ملک خراسان که مابین مرد و نسا واقع است و با اوّل و ثانی
مضموم بمعنی غلّه را گویند **دروند** با اوّل مفتوح و ثانی زده و دوا و مفتوح بنون زده دو معنی دارد
اوّل نام پهلوانی بود از پهلوانان ایران دوم اسم دارویی است و با اوّل مضموم بمذهب و فاسق و بد
یعنی از کتاب زند مرقوم گشته زراتشت بهرام **بیت** درود ار زمانه دیو گشته و منه که در دورست از
ره و آیین درونه **درونه** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و دوا و مجهول قوس کمانی است که حلاجان پنبه
بلرزم باشد و آنرا معرّب ساخته دروح مفرد حوانند و با اوّل و ثانی مضموم کمان نداف بود و آنرا
کودک نیز خوانند استاد رودکی فرماید شعر سپید برف برآمد بکوهسار سیاه و چون درونه شد آن
سرو بوستان آرا ر کمال اسمعیل نظم نموده **بیت** رسد بر طرف قدر تو هر شاعر که فاطرش داد
نظام و زبان وصاف لفظ فوش ارم بود شال در هر دو شد از فوش فرخ مینت درونه
محرّکان کفته **بیت** سر سرو قد ش شده باز گونه و تا کشد تیر او همچون درونه **دردیره**
با اوّل مفتوح ثانی زده و دوا و مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بها زده که ابن باشد و آنرا
دروبجاه نیز گویند شیخ نظامی فرموده نظم چنبره برآکنده چو گل گوش نو نرگس چشم ابر آهوش نو
و در آن دره گوش آمده خنده زد و در ره گوش اوفتاده امیر خسرو گفته **بیت** فروغت از گاهی
خاک بوسیت که ریزد دروبزه خور شید و ماه **دره** با اوّل و ثانی مفتوح بای باشد به و بای
شکسته دیگر حکیم سوزنی گفته **بیت** اگر از ره حوا را آن درم درکیا چرا اما هرکسی می خوانی همی بکشد
دره مسلم و دحریری فرماید **دمیع** دره ی زمین تو تنهایی کوردی او دره کاوی بدو
انبار شاید و کُه وکل و میان کوه را باشد آنکه را نیز در گفته و با اوّل مضموم چوب
چند باشد که بر هم بروزند دکان کاران بدان زنند و کاو نقاره و کاو دهل را بدان نیوازند
ملک الشعرا حکیم روحی کارد **بیت** همزه ته مرا غرچطان سکنی ل جو دره بر دهل عید و بتیک
برسندان **درام** با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی درم باشد و آنرا زرنت اریخ **درهشته** با اوّل مفتوح
بثانی زده و های مکسور و شین زده منقوطر زده جود و عطا بود شاعر گفته **بیت** جس جو داد و سخا و دهش
و دو نامه به زر زده دهشته **دری** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل لغتی
بگشاد ازین بلستانی و در تسمیه آن سه هیچ بنظر رسیده که وی بعضی بعید عندالله و دیگر گفته

که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد و مثلا از اسکم و اشکم و برد و بُرد و بگو و بکو و کجا کم دود
بگو دری باشد و درباره و بعضی بیان کرده اند که دری لغت باشد که سلمان چند شهر بدان تکلّم نماید و آن شهرها
بلخ و مرو و شهان و بخارا بود و فرقه دیگر گفته اند که زبانی است که مردمان درگاه کیان بدان تکلم میکردند
دری نامه شیخ نظامی نظم **بیت** معنی در فروش او دو ده و برده عز لها دری آغاز کرده نو دوم درین
ارکنگ و حج آنرا اکنکب دری گویند و وجه آن بعضی گفته اند که منسوب به ره باشد و گردوم مرقوم خطر
کبک جوش خوانی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در مقدمه کتاب ذکر
نموده سی حکیم سوزنی فرماید **شعر** برس دیده زحور بی نار و بن قد دری رفتار چو ری یاسمن خد ها
دریا دو معنی دارد اوّل و دوم دریا باشد شیخ فریدالدین عطار گفته **بیت** تو ملح خواهی شدن در آب تیغ
اگر هستی لفظی دریاب معنی محرکان نیست میل ما همان باشم به ریاب که هستم ما هم
همواره در آب دوم آواز دریا فتن بود سیم قطران نظم نموده **شعر** به پیشگاه بزرگان کیست
نبکذارند فقیر بکس و زمین بوس داستان در ریاب **دریغ** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد
که در محل حسرت و تاسف گویند **دریلجان** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال
نجوم باشد منسوب آن در کجان است **دریوس** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چار چوب در را
گویند استاد رودکی گفته درو از در دریوس فرو کرات و برآمد بیمنت یکباره فرود آید
دیوار **دریوزه** و **دریوزه** بمعنی در و بیزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید کینون فلسطان
زادی در بیرونی در بدر و چون گدایان تو بد ریوزه مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ای خدا اکمتر بی کدای تو ام
جسم بر خوان کبریای تو ام بر سم بردد تو هر روزه نیست به زمان به دریوزه **دریوش** در دوشی
را گویند حکیم سوزنی فرماید **بیت** ای بحقیق بشر بخلق بسر و ش بهتر جود و زر و دانش کوش
بنود ایکر دل و کف جواد تو خواهی مانده در جهان درویش **فصل دال منقوطه زده** دو معنی دارد اوّل بود
است دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را زال زر بدین اعتبار گویند که با موی سفید از مادر
متولد شده شمس فخری گفته نظم تا که کیتی ز گردش خورشید که باشد جوان و گاهی زال زر رستم دل
زال امان باد هنده در که تو ازلی زر استاد فرماید یکی تیر فکنده بسان آرش بنوی کینه
دو بیر او رستم بیان زر **ذراب** دو معنی دارد اول نام کوهی است در نوحی بغداد دوم گنج
از گراب ذر دیم بود **ذراقنت** و **ذراشت** و **ذراهشت** و **ذردقنت** و **ذردشت** و **ذرده شت**
وزردهشت وزرزه دشت

/۱۶۷

این هم نام زراتشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام گفته **بیت** بکی
تازه کن ضعف زده تن نظم و رح بخط دری **ذراج** با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگبار است
که همراه کلکو بلیکاربا دشاه زاده زنگبار بعمل سکندر ذوالقرنین آمده در روز اوّل از لشکر سکندر رامغله رو بر او
تعلق رسانید آخر الامر سکندر تو نیمید و با او در آمد بیک کرز وی را از
او بر آورد **ذراب** با اوّل مفتوح ثانی ذره ها پسر طوس بن نوذر است
که خواهر زیو رجادله او بود **ذرارچه** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فواق را گویند بوبیلک
راست **شعر** از فرط عطا تو زند آن به پسته زاسلار ز آه دوم زمین ریگناک دکمن باشد
بهای گفته **بیت** زمینی ریگی تر ز امغ جو سک ده آرامگاه و نه آب کیاه **ذراهنگ** با اوّل مفتوح و بمعنی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم ز راغه است که مرقوم شد نمی نحوی گفته **بیت** زفیض ابر دست آب
جوان بر آمد از زمینهای ز راهنگ **ذرافین** با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چهار چوب نصب کنند و زنجیر را
بدان اندازند تا در کشوده نشود و آنرا زرفین و زر و رفین و ذو فرین نیز گویند **ذراوه** با اوّل
مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان ایران است **ذراپو** بالف مکسوره و یای مجهول نقاب باشد حکیم
آرزی فرماید **بیت** نقاب شام برافکند نو عروس ختن جو ترک من که ز نوران برافکند ذراپو **ذربان** و
ذرقان و **زرمان** با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد بر فرتوت را گویند دوم نامهای حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است **ذرتق** زر را گویند و آنرا بتازی ذهب خوانند ابنرالخلیلی است
شعر نرگس فیروزه تخت تاجر زر نهادی حنبه زر نمی بر ره ارسیم عذاب **ذرجال** نام نوعی از انگور باشد
ذریح با اوّل مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند **ذریح دژ** با ضاد مفتوح نام گیاهی است که در باغات بروید
دکل کنکر زرد و خوشبو باشد حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** از ره چشم ستوری منکرانه ز بوستان
ای براد و تا بدانی زرد خوار ز سنبلیند **ذردشت بزرگ** و **ذرداان بزرگ** و **ذرد هون**
این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام باشد و این نسخه بهلوی است و **زردکرد** یکی شغال
باشد **ذرده** با اوّل مفتوح بثانی زده و چهار معنی دارد اوّل اسپی را گویند که زنگ آن زرد باشد
نظامی گفته **شعر** زرده نیم و نقره حنک مخر چرخ با زیر ان بلیسق دوم نام کوهی است که کان
نقره در آن است سیوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زرد و میان تخم
مرغ باشد **ذرده دس** و **ذرده هن** و **ذرده هشن** و **ذرده هشن** و **ذرده شتی** و **ذرده هجی** شرح این آن

(marginal note) با اوّل مفتوح و ثانی [illegible] **ذرنج**

اشعار دوم در ذیل لغت ده وهی مرقوم خواهد شد ذرساوه شرح این لغت در ذیل لغت ساوه مرقوم شد
ذرکشتی سری زر خالص را گویند ذرشک با اول وثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است
وآنرا بتازی امبرباریس خوانند دوم [illegible] و بعضی فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان
ستان است حکیم اسدی نظم نموده بیت هم از خیری و گاوچشم و زرشک [illegible]
ابر از سرشک ذرغنج با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنقطه زده نام گیاهی باشد بغایت خوشبوی
که از چمن دسته بسته بیاورند و آنرا حبه جنی خوانند برگش ببرگ [illegible] ماند و خاصیت وی آن
است که دفع خشکی دماغ کند و طبیعت را نرم و تر سازد حکیم سوزنی نظم نموده شعر ای تو [illegible]
ملک و حسودت زرغنج [illegible] بوستان [illegible] حاسدت [illegible] ذرده
سر بر طبق نهاده و ملک چو ترنج ذرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی ذرفین با اول مضموم ثانی زده
یعنی زرافین است که مرقوم شد و آنرا زلفین نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت هر کجا [illegible]
نکرده بار قفلها ذرفین ذرگر و ذرگر زرگر باشد و آنرا بتازی [illegible] خوانند ذرکیج
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بنقطه زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم گشت
دوم کاسه بزرگ سفالین [illegible] را گویند ذرکوه با اول مفتوح ثانی زده نام کوهی است که در میان دریا
واقع است و جمل کشتی [illegible] که غالب آن است که بشکند و غرق شود ذرشتافشار گویند
[illegible] زر بوده در خزانه خسرو پرویز [illegible]
حکیم سوزنی گفته بیت [illegible]
ذریج با اول وثانی مکسور [illegible] حکیم اسدی راست نظم بکوه [illegible] فراخ
[illegible]
ذزنگ با اول وثانی مفتوح بنقطه زده [illegible] معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم فردوسی فرماید بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم نام شهری است [illegible]
[illegible] سیوم زرشک را گویند و آنرا زواج
[illegible] نزدیک شهر زرنگ

ذزک

ودرکی نیز نامند و بتازی ابن باریس خوانند سیف اسفرنگی گفته بیت تا در خیال [illegible]
[illegible] از زر بلند [illegible] کوه بود [illegible]
شعر [illegible]
خوانند حکیم اسدی منظوم ساخته شعر [illegible]
[illegible] گوید بیت از خون [illegible]
[illegible] ذرنیخ با اول
مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف [illegible] را گویند و معرب آن زرنیخ است
ذره با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوری است که چون [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را گویند که مانند سرمه و توتیا [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] ذروغ با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ذره
[illegible] با اول وثانی مکسور [illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم نام [illegible] افراسیاب
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] ذریر با زای مفتوح و رای مکسور [illegible] معنی دارد اول [illegible] حکیم
فردوسی بنظم آورده بیت [illegible] دوم نام
گیاهی است [illegible] حکیم اسدی راست
بیت [illegible]
شعر [illegible] سیوم نام [illegible]
[illegible] ذریون با اول مفتوح ثانی زده و یای
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

کوبه [illegible] ز زیون کنند دوم نام گل شقایق باشد و آنرا ادریون نیز خوانند حکیم
ناصر خسرو فرماید بیت [illegible]
ذریونه با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول نام [illegible]
فرماید بیت [illegible] شعر ذریونه [illegible]
[illegible] فصل ذال عجمی ذوق با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فردوسی نظم شعر [illegible] فصل سین سر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم سردار و مقدم لشکر را گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید بیت [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
گویند حکیم سنائی گفته قطعه [illegible]
[illegible]
سیوم نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرابل با اول مفتوح [illegible] خاقانی فرماید بیت [illegible]

ذوق

[illegible]
[illegible] سراج با اول مکسور [illegible] دو معنی دارد
اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است دوم [illegible]
[illegible] سراخر [illegible]
فرماید بیت [illegible]
[illegible] شعر [illegible] سراد [illegible]
[illegible]
[illegible] سرادق [illegible]
[illegible] سراچه و سراغوج و سراکوش
با سین مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
نظامی فرماید نظم [illegible] سراکوف [illegible]
گویند سرآل با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] سراباج [illegible]
[illegible] سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت و آخر باشد حکیم
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سه معنی دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]

کشتی [illegible]

سرانداز

فتح چنین ار سرش تاج کی سیوم خون و بی باک بود که مردم را بکشد [illegible] نام کوهیست از ملک
هندوستان گویند که چون حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بالای آن کوه
[illegible] چهار معنی دارد اول علم و نواز [illegible]
که را گویند سیف اسفرنگی راست نظم [illegible] در عشاق آهنگ
که چنگ از زهره رابکشت در حسرت سرهنگی دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی
مقدم الجیش و یزک گویند حکیم سنائی فرماید بیت سرهنگ سلطان [illegible]
که سر اهلکان خوانند مرا [illegible] مولانا [illegible] نظم فرموده شعر سرهنگ [illegible]
تیغ و تیر ابر آورده کوی زآهن [illegible] سیوم [illegible] حکیم نزاری گفته نظم [illegible]
ده عارض پر گرد سرهنگان [illegible] چهارم تارک [illegible]
کوتم قطعه [illegible]
باد اکرام او [illegible] سرابی و سرابیدن بالفتح مفتوح دو معنی دارد
اول لغو [illegible] نظم سراینده [illegible]
سرابی [illegible] دوم سخن گفتن باشد حکیم [illegible] شعر [illegible]
سخن [illegible] سرای سپرده خانه را گویند که [illegible]
[illegible]
با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
نظم [illegible]
[illegible] سرباری دو معنی دارد اول باری [illegible] را گویند که بر بالای بار بزرگ [illegible]
[illegible] دوم باری را گویند که
بر سر نهند سربکر با اول مفتوح و ثانی [illegible] را گویند ابوالفرج رونی
[illegible] سرنجکی [illegible]
شیخ نظامی نظم فرموده شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] سربها [illegible]

[illegible]

سرپنجی دو معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible] بیت [illegible]
سر [illegible] دوم [illegible] شعر [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible] سرپایان [illegible] فرماید بیت [illegible]
[illegible] سرپایان [illegible]
[illegible] سرپات خادم باشد حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] سرپوشنده و سرپوش با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرتیر با اول مفتوح ثانی زده مرد بزرگ [illegible]
[illegible] سرجب با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح [illegible]
[illegible] سرخاب با اول مضموم ثانی زده [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید نظم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] سرخ بید [illegible] در زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرماید بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
سرخ بار [illegible] سرخجه [illegible]
سرخ مرده [illegible]
[illegible]
[illegible] سرخنی با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرخ شبان [illegible] نام حضرت موسی [illegible]
علیه السلام [illegible] سرخ مرده و سرخ مرد [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
سرخواد با اول مکسور [illegible]
سرخوان با اول مفتوح ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی [illegible] مولوی معنوی نظم
نموده بیت [illegible]
[illegible] ابوالفرج رونی [illegible] شعر [illegible]
با اول مضموم سه معنی دارد اول [illegible]

[illegible]

[illegible] سیوم [illegible]
بود [illegible] با اول مضموم ثانی زده [illegible]
[illegible] سرآب [illegible] سرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال
[illegible] مولوی
معنوی فرماید بیت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سرز با اول مفتوح [illegible]
[illegible] سرزدن [illegible]
[illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
[illegible] سرساخ با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] سرشاخ با اول
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرشت با اول و ثانی
[illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible] دوم [illegible] بحکم [illegible]

قدرت [illegible] سیوم نام [illegible]

[illegible] دارد [illegible] **سرشکون** با اول و ثانی مکسور و شین منقوط زده و در لغت اول [illegible]

مفتوح [illegible] زده و در لغت ثانی [illegible]

[illegible] **سرشوی** دو معنی دارد اول حمام [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

بگوید **سریج** با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible] مکسور و جیم زده [illegible]

بکسر جام می از دست ساقی [illegible] **سرغوغا** با اول مفتوح [illegible]

دارد اول [illegible]

مولوی معنوی فرماید **بیت** [illegible] دوست [illegible]

هم او گوید **شعر** خون دل [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **سرغنی** با اول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] دوم نام [illegible] هم او گوید **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملهبان وا فرون نزرت ران و هوس چهارم بمعنی آواز جوش و نیوانه و حکیم ناصر خسرو گفته [illegible]
خوشش بر پخته بر جهر وش مطرب و آواز دود و رتوان دمنش بر تو اولکنون گشی
وسرودی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ بیت و آنرا سرو نیز خوانند حکیم [illegible]
خسرو فرماید شعر کسر براوی زکریبان دین حق بازکسان کلهٔ زن و با کاکران اسرون
و با واو اول مضموم شنشان [illegible] و کنف چهارپایان را نامند و آنرا سرین هم گویند استاد منوچهری گفته [illegible]
کنیفی مهر کز نیز دی ارکان او کخته بکران فربه سرون و نیکرا کی لاغر میان سروناد سروی [illegible]
نورسته باشد سرویه با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد [illegible]
در صفت شب کفته بیت چونکه سایه تنی [illegible] برسر دشت بر زلسر و بر کرد [illegible] سروای [illegible]
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول زر رایج [illegible] دوم آب [illegible]
گاه نرآدمی بکند حکیم سنائی نظم نموده بیت بل بود بر دو سوی آب سره [illegible]
در سیوم چیز نیکو و اصل را گویند چنانکه جرم [illegible] و اونی را یار خوانند [illegible]
بیت زجندان [illegible] سره جهل تن برون آمده [illegible] چهارم لغت [illegible] عجم [illegible]
آمده چنانکه یار فرع را گویند سرهال با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که [illegible]
مانند فلک [illegible] و آدمی سر گردان [illegible] سری با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول [illegible] دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید [illegible]
ارفواهی [illegible] آن سرای جون [illegible] سیوم [illegible]
بسازند [illegible] چهارم [illegible]
سریج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک [illegible]
[illegible] و بعضی از انواع فاطمه [illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
[illegible] نامی [illegible] خواجه عمید [illegible]
شعر [illegible] سریر [illegible] فوس قزح باشد
و آنرا [illegible] و در تاریخ [illegible] مرقوم است [illegible]
[illegible] سربر [illegible] تخت پادشاهان را گویند
سریرافراز نام [illegible] سریری نام پادشاه سریرافراز بود [illegible]

با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی [illegible] دهقان آمده حکیم سنائی
نظم نموده بیت [illegible] کرده خروش [illegible] کرده سروش سیوم [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست بیت [illegible] از تو عطا سروش [illegible]
[illegible] با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شنشاه آدم و کفل و سایر جمیع حیوانات را گویند
[illegible] شعر [illegible] از [illegible] فلک [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] سرشاه [illegible] شنشاه را گویند [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] با اول مکسور بثانی زده [illegible] شرب با اول
مفتوح بثانی زده [illegible] از کتان [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] شرب [illegible]
[illegible] خواجه حافظ شیرازی راست بیت [illegible]
[illegible] شربتی [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شرزدک با اول و ثانی
مکسور [illegible] با کاف زده [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شرزه با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] شم فالک و شم فاک و شم فالکز
[illegible] و شم فه با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سوزنی
[illegible]
با اول مفتوح [illegible] کنگره [illegible] قلعه یا دیوار [illegible]

فاز باشد استاد فرخی گوید از آن [illegible] تازه [illegible]
[illegible] شرک با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] شرم با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شرنگ با اول [illegible] و ثانی مفتوح بنون زده
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] حکیم انوری [illegible]
شعر [illegible] شروه با اول مفتوح ثانی زده و واو
مفتوح [illegible]
شروین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعه شروان است حکیم
[illegible]
بیت [illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سنائی [illegible]

[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] با اول مفتوح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه حافظ [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] غراشی با اول مفتوح
[illegible]
[illegible]
[illegible] غراوزک با اول مفتوح [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] غرم با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] طاوس و دراج
چرا [illegible]

از سیاه کی مرد عزم چراست و بزرگست اگر شاه تازی غژد با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ
تابستانی باشد و در عربی با اول [illegible] مفتوح آنرا از کرد است بنمایند و سه و دو باشند با اول
مفتوح و ثانی مکسور هم و در عربی نو هست آن گیاه و گرا آنرا گاه گویند غژدل با اول مفتوح بثانی زده
نامرد و ترسنده بود و معنی ترکیبی آن مجنه دل باشد چه غژ مخنث را گویند غژ با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح را ابریشم گویند چون حکیم سوزنی گفته برجواب سنی دگمه
ز بس مبارک رزبر که حمزه حمزه از وشکسته بر غژده غژشیر با اول مضموم و ثانی مکسور
منقوط زده و نون مفتوح گیاهی باشد که گرد بر زبر آن مناد و شکسته و [illegible]
بر بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید [illegible]
و غژغژ و نون کوه بنازه بکوک و بنار بود غژیاب [illegible] دو معنی مضموم دو معنی دارد اول
فایده باشد و آنرا غژ نیز گویند دوم بحتی بود که از نوعی غژم [illegible]
نام دیگر از فرغ است بعضی گفته اند که آن مرغ خاکیست و گروهی بر آنند که [illegible]
بمعنی مفتوح گوید بود باشد در کلوب نام غژغژم با اول مضموم بثانی زده [illegible]
حکیم ازرقی راست جز شهریاری که ثبات محل او و از [illegible] چون [illegible]
[illegible] بلک را انجمال تو برای بهانت [illegible] غژم [illegible]
تا وان را گویند مولوی معنوی فرماید چند قرعه و فخ [illegible] کی [illegible]
با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف غژغون باشد و هیچ جنس [illegible]
[illegible] غژغج با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور بجیم عجمی زده [illegible]
و از آن استر [illegible] بیت چون زخم [illegible]
[illegible] غژل با اول و ثانی مفتوح [illegible]
بیت اگر ز بیت و اصطناع شاه [illegible] ملوک [illegible] غژنه با اول و ثانی مضموم
بنون زده و های مفتوح [illegible]
و بحشی [illegible] غژنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی [illegible]
از [illegible] سراج الدین سگزی راست [illegible]

که ریسمان دلو را

[illegible]

گردون [illegible] چشمه برآبد اوده جای پر از غرابت غژو با اول مفتوح بثانی زده نی باشد حکیم سوزنی راست ربابی طبطبی پر باد از نفس
[illegible] چون [illegible] غژو چون بلبل بر کاکل و سرو بر رو و اکنون بخش الله آورده سر چون غژو حکیم اسدی
گفته [illegible] بکنت مرغی چند بگیر غژو همی خاست و در پشه بود غژوی غژوانش و غژوانه با اول مفتوح بثانی زده و دست افزاری
باشد [illegible] مانند [illegible] که بافنده باشند حکیم سوزنی راست بیت [illegible]
[illegible] جامه برد و دو بسر آمد [illegible]
[illegible] و با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف غژید [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] دختر [illegible] غژوشه با اول [illegible]
مفتوح و واو معروف و نون موقوف [illegible] غژوبژن با اول مفتوح بثانی زده [illegible] باشد غژیا
با اول مفتوح بثانی زده [illegible] غژیچی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم
عجمی مکسور [illegible] غژیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] غژیغج و غژیغژ با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] فصل الفا [illegible] با اول مفتوح چهار معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت [illegible] سوم [illegible]
[illegible] فرا با اول مفتوح بمعنی سوی
دوم [illegible] فرابرز نام پهلوی است [illegible] فرافا [illegible]
حکیم [illegible] بیت [illegible] فراختن بمعنی بلند کردن [illegible]
[illegible] بیت [illegible] فراخیدن [illegible]
[illegible] فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و بستن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده بیت حضور مجلس انس
[illegible] کمال اسمعیل گفته شعر [illegible]
[illegible] خواجه حافظ شیرازی راست بیت [illegible]
دل [illegible] کمال اسمعیل نظم نموده بیت جهان پناها [illegible]

لی کرمان آب
هم او گوید

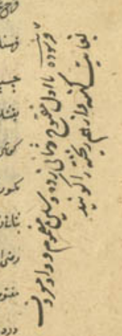
سیوم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی فرماید بیت چون بر اهل شهر باز شدند بر شاه دیگران
فراز شدند کمال اسمعیل گوید بیت رسول را [illegible] بمن رسید فراز که کوس [illegible]
کاریان چهارم بمعنی جمع باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته شعر بارمان [illegible] فراز آکو
کوه [illegible] پنجم بمعنی بیش آید هم حکیم فردوسی نظم آورده بیت [illegible]
فراز [illegible] ششم بمعنی از بن باز بود استاد فرخی این معنی را بسته بیت [illegible]
[illegible] هفتم بمعنی فرود باشد [illegible] حکیم قطران
گفته شعر [illegible] هشتم [illegible]
کمال اسمعیل [illegible] بیت کردن نهاده [illegible] فراز [illegible]
نهم بلند بود حکیم سوزنی راست بیت [illegible]
فراز حمیدی [illegible] گفته شعر [illegible]
دست دهم [illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible]
فراسود با اول مفتوح بمعنی [illegible] فراسیاب با اول مفتوح [illegible]
[illegible] دوم نام پادشاه ترکستان
بود و او را افراسیاب می گفته اند سید سراج الدین سگزی راست [illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند [illegible]
با اول مفتوح و شین منقوطه [illegible] فراشتروک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی [illegible]
تابش بود و آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت [illegible]
میل [illegible] فراغ [illegible]
[illegible] فراک با اول مضموم [illegible]
با اول مفتوح و میم مفتوح [illegible] فرامش [illegible]
بمعنی فراموش بود حکیم فردوسی نظم نموده بیت فرامش [illegible]
[illegible] حکیم سنائی راست بیت همه [illegible] فراشتن [illegible]
معرفت [illegible] مولوی معنوی گفته بیت آن [illegible]
[illegible] فرانک با اول مفتوح نام مادر فریدون باشد [illegible]

[illegible] را گویند که [illegible] فراهت با اول مفتوح و های مفتوح [illegible]
[illegible] فراهت نیز خوانند در اخلاق ناصری حکایت کند که یکی از [illegible]
اگر [illegible] این جامها [illegible]
[illegible] فراهت [illegible] صاحب فضل [illegible]
[illegible]
[illegible] فراهختن و فراهیختن دو معنی دارد اول
[illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید بیت [illegible]
[illegible] فرایند با یای تحتانی مکسور [illegible] و تای فوقانی مفتوح
[illegible] فرب با اول مفتوح بثانی زده نام رودی باشد [illegible] فربودی با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم و واو معروف [illegible]
[illegible] فربه با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید بیت [illegible] حکیم انوری راست
[illegible] فرت با اول مفتوح [illegible] گویند
[illegible] فرتوت و فرتود با
اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف [illegible] حکیم اسدی راست شعر
[illegible] فرتور با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول [illegible] بیت [illegible]
[illegible] فرتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف [illegible]
[illegible] شعر [illegible] فرجام با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم [illegible] بیت
[illegible] فرخ با اول مفتوح و رای مضموم مشدد دو
معنی دارد اول بمعنی مبارک [illegible] بیت [illegible]
[illegible] دوم نام روز [illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] باشد و فراخ با اول مکسور [illegible]

راه شده باشد که شاخ شاخ شود فرخا بااول مفتوح بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فراخا و فراخنا نیز خوانند شمس
فخری گفته بیت بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اهل عتاب ٭ ز بس بلا و محن عالم بدین فرخا ٭ فرخار بااول مفتوح بثانی
زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند که نام بتکده نیز هست حکیم سوزنی فرماید بیت نقش تو که بر صورت
فرخار رسید ٭ از رونق او رونق فرخار شکست ٭ عبدالرافع راست بیت وقت خوش است چهره گشایان نوجوان ٭
دارند بزم لعبت فرخار آستین ٭ فرخاش بااول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش نیز خوانند ٭
فرخال و فرخال بااول مفتوح بثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی مویی که مجعد نباشد فرخار بااول
مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران نظم نموده بیت هر که بود ملوک فرخار چه تو حور ٭ ملک گردد
رضوان بود ست فرخار ٭ حوری که فروشنده او رضوان باشد ٭ اوراست نیز همچو بکم از حریدار ٭ فرخجسته بااول
مفتوح بثانی زده یعنی مبارک و میمون بود و آنرا فجسته نیز خوانند امیر معزی فرماید شعر لطافت سخن و فرخجسته طلعت
تو ٭ بمهر تو همه ساله دلم رهی دارد ٭ حکیم ازرقی راست شعر مبارکی و سعادت نمود روی بناو ٭ از آن
مبارک و مسعود تخت ز آنکه ٭ چه تخت است یکی فرخجسته فرزند است ٭ سرافراز شادی ز آی و ابکه کماه فرخچ بااول و
ثانی مفتوح بخا زده سه معنی دارد اول کفلیپ دوم دیگر چار پایان را گویند و انرا پرخچ و پرخش نیز خوانند این یکی را
قدما شعراست در صفت بران گفته بیت فرخجی چو بیلی گردن فرو هان ٭ دمش بید باشد کاوکنار در ٭
دوم بمعنی زشت و نازیبا آمده حکیم سنائی در کوهش شعرا نظم نموده بیت بلکه جهان نا ستوده و نا زیبا
در عبارت فرخج و نازیبا ٭ حکیم سوزنی فرماید شعر در بیغ و دریغ اشعار ناخوش مردم ٭ که بد بنجه طبع فرخج
روادم ٭ سیوم در شوخ مانند لیبیی راست بیت کو بیذیرد دل او ابر فرخچ ٭ بدهمه سیرت نگاه رخش
فرخچ موز نام بردیست از موسیقی که بار بد مطرب بصنعت آنست شیخ نظامی در صفت باربد گفته بیت
چو باد از بس برده فرخچ موز کشتی ٭ زمانه فرخچ و فیروز کشتی ٭ فرخسته بااول مفتوح بثانی زده یعنی خسته بود و
بااول و ثانی مفتوح بمعنی نخستین فرخ است که و تود شد حکیم سوزنی فرماید شعر روز هیجا از سر پالکی
سواری بردی ٭ از فرخش وران اسب خصم کبخت و نعید ٭ فرخنه و فرخشته نانی باشد که چون که از خمیر نیم
دبردو تا به چنانکه نیم پخته بود و در میان آن مغز پسته و بادام دلوز نهاده به پخته و بر بالای آن شیره و قند بریزند و خوشه
و آنرا بتازی قطایف گویند و در بعضی از فرهنگها باسین عیر منقوطه نیز بنظر رسیده استاد رودکی فرماید شعر
بیا کسا که چو بیان نان هیچ با بسیر ٭ بسا کسا که بره است و فرخسته برخوانش ٭ شاکر گفته بیت بینم ز بینی تو دو فرخ
ترکونیز ٭ وز چهره توصورت فرخشته شد پدید ٭ فرخنج بااول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی

دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته بیت وراز تو فرخنج خرد و دو بیت ٭ چو فرز در جهان سوخته و دو بیت ٭
دوم کار بود سیوم طرب باشد چهارم بمعنی باطل آمده فرخنده بااول مفتوح بثانی زده و خای مضموم بنون زده یعنی
فرخجسته است که مرقوم شد فرخو و فرخوید بااول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بواو زده بیراستن درخت
و چیدن شاخ زیادتی بود و آنرا پرخوید خوانند استاد عنصری نظم نموده بیت ز فرخوید نشی چون پیراسته چو کالبای
خدایگان تو پرداخته فرخواک بااول مفتوح بثانی زده و خا و واو معدوله و کاف عجمی بیله را گویند که بر بالای آن تخم
ابریشم پدید چه فرخی بالاست و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید بیت در روز عید ستده و قربانی و فرخواک
از خوی پیله فراخواک و کباب و ورق فرخود بااول مفتوح بثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای کنده آب را گویند
فرده و فرده بااول مفتوح بثانی زده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست
شعر چندانکه چه نکند زن تو نیکبخت ٭ کز بتهری با بیدیش ز سیاه و رنگ ٭ بی منت تو سرخ جیالی و نیکبخت ٭ در
سو لختی کرده تو فرده آبنوس رنگ ٭ هم او گوید بیت کیری که آن فرده کم بود بسنگ ٭ آن کیر کو بخانه کجا بیرون
کشند ٭ فروین بااول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج
بره و آنرا فروردین نیز خوانند عبدالواسع جبلی گفته قطعه تا باد بزان سرد بود در مه آذر ٭ تا بر اثر مهرگان و زد باد
از گلستان فروردین ٭ بدخواه ترا باد نفس بر نسق آن ٭ بدگوی ترا باد در خان بر صفت این ٭ فرزام بااول مفتوح بثانی
زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد و آنرا فرزدر نیز خوانند دقیقی راست بیت بکوه ای ورقی
کم سنی با غاشی خویش ٭ که نکو و بیان رستنی بود فرزانا ٭ فرزان بااول مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود
شمس فخری راست شعر بدین جسم فلک چون تو شاه فرزانه ٭ رواج یافت از آن در زمان تو فرزان ٭
و بااول مکسور فرزین شطرنج را گویند فرزانه بااول مفتوح بثانی زده حکیم و عاقل و دانا را گویند فرزد
و فرزد بااول و ثانی مضموم در لغت اول و بااول مفتوح بثانی زده در لغت دوم سبزه ایست در غایت سبزی و
آنرا فرزه و مرغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت ز تیغ منت این و نام او فرزد ٭ درخشنده چون لاله اندر فرزد ٭
هم او گوید بیت ور اگر دشا بر نام او روز ٭ که سرو ید الله میان فرزد ٭ شیخ نظامی نظم نموده شعر
الا که شه چو رفت تا سر کوی ٭ چون فرزه رست بر لب جوی ٭ فرزن بااول و ثانی مضموم و زای عجمی نام گیاهیست
در غایت تلخی که دفع و هرکنان و دردشکم کند و بهتر آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که آن و چ است که
آنرا بترکی اکیر خوانند و گروهی بر آنند که نام دیو بندست حکیم ناصر خسرو فرماید شعر که داند حق کین تلخ ناخوش
... بتر کیب افتاد ٭ که فرزند او که در دشکم داد ٭ فرز باید از چین و از روم و الان ٭ فرسان

بااول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز خوانند فرسایه بااول مفتوح بثانی زده
چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا دست زده و پامال گشتن و باشد
غم و اندوه مفرط یا مرور ایام و طول زمان نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل
بیت ز تیغ گوهر دارا زنیام فرساید ٭ مرا ز تیغ زبان این نیام تن فرسود ٭ حکیم نزاری گفته بیت هیچ نقصان
نکند مملکت حسن ترا ٭ گرد می شاد کند خاطر غم فرسایی ٭ فرسب بااول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ
باشد که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و تیر پوش نیز گویند حکیم فردوسی در صفت اژدها
فرماید شعر سر هاش چون آبنوسی فرسب ٭ چو خرطوم آورد و بکند از اسب ٭ فرستو و فرستوک بااول و
ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم فراشتوک باشد و آنرا پرستو نیز خوانند و بتازی خطاف و وطواط
گویند حکیم سوزنی راست بیت فرستو نیم غنچه چون کنم موی بر این غنچه نیست شاه ٭ فرستو بااول مضموم و ثانی مکسور
نام پادشاه شهر فغفور باشد حکیم اسدی فرماید شعر فرستوه شاه فغفور بوده کز اختر بنا ... فغفور بود
فرسته بااول و ثانی مکسور بسین زده فرستاده بود یعنی رسول حکیم اسدی راست بیت فرسته برون کرد کرد و
کزین ٭ بدانوش نوبدی غزالی بزین ٭ فرسناف و فرسنافه بااول و ثانی مکسور شب نورو را گویند حکیم ...
فرماید شعر فرسناف بخت نور و زیبای ٭ شبان سیه بر تو چون بامداد ٭ حکیم انوری نظم نموده بیت شب
محنت با خر آمد و شد ٭ شب جنبش فرسناف عمر وز طالع نوروز ٭ استاد رودکی فرماید شعر شب ...
فرح بخشی نزار از فرسناف است ٭ فرسکار بااول مفتوح بثانی زده علاقه را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار
فرسنگ بسازند فرسنک بااول مفتوح و ثانی مکسور و بسین منقوطه زده خوشها کوچک انگور باشد که بر خوشه بزرگ آن
چسبیده بود و آنرا ملحق نیز خوانند و بتازی تا منه نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت رودکی نصر بن احمد سامانی
بشادی باد عیش صفت میوه های هری نموده در صفت انگور آنجا آورده که انگور کلنجری تنک پوسته بیار آب و ... و
کشمش در وی اجزای ارضی ... شیرین ... سنگ سیاه و ... شیرین چون شکر بود فرشه بااول
مکسور بثانی زده شیر حیوان نوزاییده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز خوانند فرشید بااول مفتوح
بثانی زده و بشین منقوطه مکسور و بیای مجهول نام برادر پیران ویسه است فرغار بااول مفتوح بثانی زده یعنی حیف نیدن باشد
رضی الدین نیشابوری فرماید بیت دل اندیشه و وا ... بیت ... چو هر ساله بوده فرغاوست ٭ فرغانه بااول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتی از ملک ماوراءالنهر است اسدی گفته بیت فرغانه بزیر سند او زیرو ...
دوم ... آب و ... مولوی معنوی راست شعر اگر ... بدین میانه ... است



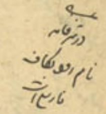
کرزاده تو گوشه آوازی بر آید پیش فرغانه ٭ امیر خسرو فرماید شعر که فروغ دم نامی بکام ٭ داده بز فرغانه فرو غیر تمام ٭ فرغر بااول
مضموم بثانی زده و غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب برآن گذشته و بجا جا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی فرماید نظم
سالی میان باده بر و بینند فرغری ٭ زان قصر هر که گفت نگاه دنیا و ردش ٭ با ورد کنی و اگر بدیدم بچشم خویش ٭ امسال چون فرات
روان چند فرغرش ٭ مجیر بیلقانی گفته بیت عرش مجید پیش الیش کم ز فرغریست ٭ بحر محیط پیش کفش کم ز فرغری ٭ فرغند و فرغنده
بااول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح گیاهی که هیچ بنداد و برهر درخت که برسد آنرا خشک کرده اند و آنرا ارغج و سرند و نونج نیز
خوانند و بتازی لبلاب گویند شمس فخری نظم نموده بیت شاخ عمر ترا باد خزان ٭ شاخ عمر عدو تو باد زا فرغند ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چرکین
دانا خورش هم بدین نوشته اند بی ... او رسیده که از فرغند بازای عجمی است اشتهار اشتباه افتاده والعلم عندالله فرغور
فرغوک بااول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول مارتیش زده بود فرغول بااول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول تأخیر
در کار و غفلت بود حکیم اسدی فرماید بیت بهر کار بیدار و بیگول پیش ٭ بدل و شمع خواب فرغول بیش ٭ فرغش بااول مفتوح بثانی
زده و غین مکسور و بیای معروف پوستینی را گویند که از غایت کهنگی مویهای آن از گریبان و دامن و سر آستینش برآمده باشد شمس
فخری نظم آورده شعر زده است بارکش ابر لاف جود بیان ٭ ز پوستینش کو در عطا کی بکند فرغنش ٭ فرفر و فرفره بااول هردو فای
مفتوح و سکون هر دو را معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده حکیم سنائی فرماید بیت تو روان کرده از هوا فرفر ٭ کرطفان ملکت
و آن کافر ٭ حکیم انوری راست شعر برداشت سحاب و کاغذ در فرفر و بشت ٭ بر هو این قصیده مطبوع آبدار ٭
دوم سخنی را گویند که کسی بشتاب و تعجیل گوید حکیم ناصر خسرو فرماید بیت با بقراد در مجوای بر قرار ٭ عمر تست بیاد با فسون
و فرفره ٭ سیوم چرخی باشد مدور که اطفال از آن ریسمانی گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرخ بآواز بگرد بیدن در آید
و صدای فرفر از او ظاهر شود و آنرا بادفر نیز خوانند فرفور و فرفیر بااول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم
و واو معروف در لغت اول و فای مکسور و بیای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام رنگ است که آنرا بوقلمون گویند و بعضی
گفته اند که بقم باشد شمس فخری گفته بیت ز بیم رای دولت تو ٭ بیاد کرد شاهین فرفور ٭ از غرایب الدین شیخ آذری
شعر شیر بر کند رنگ نون عتاب ٭ زده زفیرم بجای آب ٭ دوم گوسپند فربه باشد و فرفور با هر دو فای بمعنی کنند سیاه راه
و آنرا اینو نیز خوانند و ترکان قاوورت گویند فرکام بااول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بخا زده شیر را گویند که از خوردی
سبزه تو باشد فرکنه و فرکن بااول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که در صد سیل
کنده شده باشد و جا جا آب استاده بود و آنرا فرغر نیز گویند و فرکن بمعنی از صاحب فرهنگان بمعنی جوی نو مرقوم ساخته
اما ابیات از غلط افتاده شمس فخری در صفت اسب گوید بیت وقت سیر شوچه نهنج وچه دریا ٭ بیش کامش چه کوه و چه فرکند ٭
دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد عماده گفته بیت از بت یکی چو پش خزینه فرو ...

کز داشتش عنبر چو شست بر کند؛ فژه با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دلتنگی بود شمس فخری گفته بیت دشمن درگه ترا باشد
بچه ایام شیمه و زن کالم؛ با آزاد و ثابت کن و کوشا مانند محروم دد لنجار و فژه؛ و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی داد دیهی
گویند که زنان جهت تنگی فرج استعمال کنند فرامش و فرموش بمعنی فراموش است شیخ نظامی فرماید بیت شراب بیخودی چون نوش کردی
ز هر کاری که فرموش کردی؛ کمال اسمعیل راست شعر پاکرا دوری درگاه تو مدام؛ دی عیبت که بجان بخروشید تا کی
از و منقسم بیت؛ یاد از خدمت تو فرموشید؛ فریکن و فریکین بمعنی غم و اندوه حکیم آورده و به برزم بمعنی غم و اندوه بود چنانچه
حیوح ذکر یافت فرمونک با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف گروهی ریسمان رشته بود که بر دوش بجهت
اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت مشغول بیش چرخ و فدا کشته کا آفتاب؛ فرمول اختراش به زرد و زنده کردن؛ فرموده
نام فرمایشا از قرای طوس آورده الله که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در فرمیثر قریه و دیگری در کاشمر که
آنرا کشمیر نیز گویند و شرح آن در ... کثیر و قوم گشت ابن یمین نظم نموده بیت خطه فرمود اکنون شده نزهت آنجا
کرد غایت کرده پنهان روی از و غلدرین؛ فرناد با اول مفتوح پایا بر گویند استاد فرخی فرماید بیت کنار کرده پایا پیای
بی انجام؛ ... کشته از آسمای بی فرناد؛ فرناس با اول مفتوح و ثانی زده غافل و نادان و غفلت و نادانی باشد سعدی ...

سه مرتبه مثله حکیم سوزنی گفته شعر باد و خاک و زآب اندر آتش این دو دم * تو باز چون که وقت شعر فرزند [illegible]

بیت ایکه در بستان جانم شاخ مهر * دست مهر داده چون بنجه فریز * دوم [illegible]

نظران فرماید شعر جاودان در ملک و دولت زی که باشد بی تو ملک * همچو تن بی جان و جان بی عقل و عقل [illegible]



[illegible]

معنی [illegible] چند کم بیغم [illegible] ایّها الّذین احتیکتی فرماید بیت فرزانه کی است نه سرگشته در عنا آزاده کی است نه لخشر و هوان [illegible]
[illegible] هیچ نشان و بیفا زکرد جز در میان سبزه و اطراف بوستان و در عربی جراحه هر دو آید و با اوّل مفتوح بثانی زده سبزه [illegible]
[illegible] بسیار در [illegible] گفته شعر هر چه بسیار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل و ز طوبیست آیه کرم و در [illegible] گویند یعنی درخت [illegible]
[illegible] و کروند با اوّل مفتوح بثانی زده و دال موقوف سخت شده و تیز و شتاب را گویند کرنج با اوّل مضموم و ثانی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] گویند شمس فخری گفته شعر ملاذی طبع [illegible] ریاحین با غش بود از کرنج کرنجو با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده [illegible]
[illegible] معروف یعنی زغبلا است که در توهم شد شمس فخری راست بیت بعهد شاه در جوابست دایم ز حسرت بر وی [illegible]
[illegible] کرنک و کرنکه با اوّل مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اوّل میدان را گویند دوم رنکی باشد و اسب [illegible]
[illegible] و معنی را نظم نموده بیت هم [illegible] آسمان [illegible] فارس هنر [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] در قصیدهٔ منقبت گفته بیت [illegible]
[illegible] را گویند که [illegible] شعر [illegible]
[illegible] نام [illegible] فرماید بیت
[illegible] و ثانی مضموم [illegible] کرنکانی با اوّل [illegible]
[illegible] نوعی از انگور باشد کرد با اوّل مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
آن [illegible] با اوّل و ثانی مضموم نام یکی از [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی نظم نموده بیت [illegible] با اوّل مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شب و سال و ماه [illegible] نام [illegible]
[illegible] شیخ سعدی راست نظم [illegible]
[illegible] کروت با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف [illegible] حکیم انوری گفته شعر [illegible]
بیت [illegible] کرمان با اوّل و ثانی مضموم نام [illegible] کرد با اوّل و ثانی مضموم
و واو مجهول [illegible] کرود با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف نشاط
و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده شعر [illegible]
گفت شمس فخری گفته بیت [illegible] و کروز [illegible]
[illegible] کرده با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]

[illegible] را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت [illegible] کوه و کوه [illegible]
[illegible] نظم نموده شعر لشکر او [illegible] آمکاه و شبانه باشد و او را [illegible]
نیز گویند حکیم فردوسی گفته بیت [illegible] زکوه که بودش [illegible] شرف [illegible] شعر
[illegible] کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب که [illegible]
[illegible] گویند حکیم فردوسی فرماید بیت کروی زره را [illegible] روان با سپهدار پیران [illegible]
با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اوّل جرک باشد حکیم ناصر خسرو راست نظم [illegible]
[illegible] چون دست و پای [illegible] این هر دو پاک [illegible]
[illegible] و دوم [illegible] سیوم [illegible] عنکبوت بود که سفید باشد مانند کاغذی
و [illegible] آن عنکبوت [illegible] و بزبان هندی دو معنی دارد اوّل [illegible]
با اوّل مفتوح بثانی زده و اظهار ها [illegible] باشد و با اوّل مضموم [illegible] گویند کرباس با اوّل مکسور
بثانی زده در باد پادشاهان و امرا و اعیان باشد و در عربی سه معنی دارد اوّل خانه را گویند که [illegible]
[illegible] باشد دوم خلوة خانهٔ پادشاهان و امرا و اعیان را مانند سیوم طهارت خانه را خوانند که [illegible]
[illegible] کرپه و کرپه و کرپز و کرپزه با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یا معروف دو معنی دارد اوّل خانه [illegible]
[illegible] امیر خسرو فرماید نظم [illegible]
[illegible] حکیم سنایی
[illegible] ابو الفضولی سوال کرد از وی [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] با اوّل مضموم و ثانی مکسور [illegible] و با اوّل مفتوح در عربی آواز
[illegible] آواز [illegible] کرپس و کرپه با اوّل
و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود کریک با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی
دارد اوّل مرد جنگی باشد دوم جوزه مرغ را گویند [illegible] با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی [illegible] را گویند کریم و کریمان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی
دارد اوّل اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن نریمان بن کریمان دوم نام [illegible]
باشد فصل کاف عجمی کر با اوّل مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اوّل بمعنی اگر دوم نام [illegible]

مشهود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گر نخواهی رنج [illegible] پرهیز کن جمل [illegible] ای پسر [illegible]
گر سیوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنایی راست شعر [illegible] بی علم کام [illegible]
عبد الواسع جبلی گفته بیت [illegible] جدا از کام [illegible]
و نان چهارم قدرت بود استاد فرخی نظم نموده شعر ملک آن باشد که [illegible]
ملک آن باشد که [illegible] باشد که پنجم کننده و سازنده را گویند مانند آهنگر و کاسه‌گر و کوزه‌گر و این
کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد کرا با اوّل مفتوح جام باشد مولوی معنوی فرماید شعر
[illegible] یکی کرا بود [illegible] حکیم ناصر خسرو گفته شعر [illegible]
[illegible] کرادون با اوّل مفتوح نام [illegible]
و [illegible] آن در ذیل لغت [illegible] مرقوم شد کراز با اوّل مضموم چهار
معنی دارد اوّل خوک نر را مانند دوم مرد [illegible] از روی ناز و تکبر [illegible] باشد [illegible]
در صفت اسپ این دو معنی را [illegible] نظم نموده شعر [illegible] کراز [illegible]
[illegible] سیوم بیلی بود که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید بیت [illegible]
[illegible] بیابند چندی [illegible] چو یاد [illegible] کرازی [illegible]
چهارم [illegible] را گویند خواجه عبید [illegible] گفته بیت [illegible]
از صفت [illegible] کرازه با اوّل مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ
دوازده رخ [illegible] نام پهلوان تورانی را بقتل رسانید کراس با اوّل مفتوح لقمه و نواله باشد
و او را بتازی لقمه خوانند استاد غضایری رازی راست شعر جمله نعمتهای الوان [illegible]
احسان [illegible] کرامی بمعنی عزیز و مکرم بود کران با اوّل مضموم [illegible]
استاد غضایری فرماید بیت یک کران [illegible] خوشتر [illegible] صد [illegible] کرانه
با اوّل مکسور بمعنی بسیار خوار باشد سیف اسفرنگی گفته شعر همچو [illegible]
[illegible] شراب شکسته کراوس با اوّل مفتوح چرخ روغنگر باشد کرای با اوّل مفتوح
سه معنی دارد اوّل میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید بیت [illegible] از میان دو صف
[illegible] حکیم سعدی راست بیت [illegible] کرای
[illegible] دوم [illegible] بود حکیم فردوسی فرماید بنظم آورده شعر [illegible]

[illegible] دست و داشت خوار حکیم انوری گفته بیت [illegible] بگویند که ای قدر
تو آسمان [illegible] و زمین دست کرای سیوم بمعنی گران و ثقیل آمده حکیم فردوسی نظم نموده
بیت زمین از گرانی شده [illegible] که بیچاره گشت از پی چار پای چهارم حمله بود صاحب فرهنگ
منظوم نظم آورده بیت حمله بودن بود کرائیدن [illegible] جنگ و کوشیدن پنجم پادشاهان تاتار را
نامند چنانکه پادشاهان [illegible] و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خاقان خوانند [illegible]
[illegible] نموده شعر ای صبا لطفی بود [illegible] خسرو نشان کرای شاه کربال با اوّل مفتوح
[illegible] باشد کربز با اوّل مضموم بثانی زده مکار و محیل را گویند گفته اند حکمت را اطراف افراط و تفریط است
طرف افراط کربزی باشد و طرف تفریط جمود و بلاهت و معرب آن جربزه بود حکیم ناصر خسرو گفته
بیت آن [illegible] جای ستم [illegible] آن و کربزی و فن کربکو و کربه پد
با اوّل مضموم بثانی زده [illegible] باشد ابن یمین فرماید بیت [illegible]
[illegible] کرج با اوّل مضموم بثانی زده نام ولایتی که او را
[illegible] گویند مولوی معنوی فرماید بیت در هوا [illegible] بالای برج [illegible]
دوم کرج و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده [illegible] باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین نظم نموده
بیت [illegible] خاک و کچ و سنگ [illegible] خاکش از سنگ و کچ [illegible]
حکیم [illegible] در صفت [illegible] گفته شعر [illegible] سنگ [illegible] از کچ بوی
رنگ کرد با اوّل مفتوح بثانی زده ده معنی دارد اوّل خاک را گویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی گفته
[illegible] بی روح [illegible] کرد [illegible] و خاک بر انگیخته را خوانند خصوصاً
چنانچه شیخ نظامی بنظم آورده شعر خاک [illegible] کرد بود خاک بر انگیخته دوم کرد
[illegible] باشد [illegible] احمد جام قدس سره فرماید بیت [illegible] کرد
[illegible] حکیم فردوسی گفته بیت [illegible]
[illegible] سیوم گردون و فلک را گویند حکیم فردوسی گفته بیت که تا این زمان [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] از اسامی [illegible] شیخ نظامی در
صفت چشمه حیوان فرموده [illegible] اگر چشمه با سایه بودی صواب [illegible] سایه با چشمه آفتاب
چو چشمه [illegible] خوشگوار [illegible] سایه خوشتر [illegible]

که این هست سفرنده و آن هست سرد پنج بوی خوش بود استاد راست بیت گل را چه کرد خرد
از ده گلاب زن ته راجه و ریخ بند دا ز صد چه اغذان ششم بمعنی نفع و فائده آمده شیخ اوحدی
منظوم ساخته بیت سوا این کسان چه کرد کنند بجاز باد سر که درد کند هفتم عکس را نامند
حکیم انوری فرموده بیت گرچه خام نه بت است صبا رنگ ریاحین از گود چو آب و هر رنگ روا
ترا هشتم شاد و بهم و شادی و بهجی باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت آن یکی مرد بت
تو نش چله درد و آن دگر مردی میان نی چله کرد نهم غم و اندوه هست خوارزمی گفته نظم
بصحرا اهست عزلت نشین بود که در کنش صحا بیقرین بود از تنهایی مگر دل داشت سودای
جنون دردی بدل داشت و اجمعی در لغت هشتم و نهم از اضداد است و هم جنسی از ابریشم چینه
و سراه خوانند و با اول مضموم شجاع و دلاور و بهادر باشد حکیم فردوسی راست بیت ز شیران
نزاید جز از مرد گرد چه گرد از نهنگان نشان باید شمرد و با اول مکسور سه معنی دارد اول موقوف
دوم شهر را گویند و ابنازی مصر و مدینه نامند چنانچه سیاوش کرد و دیه کرد که وا از آن شهرش
وشهر و دیه باشد حکیم فردوسی فرماید شعر همه رفت سوی سیاوش گرد با ماه سعد آرند روز آرد
سیوم بمعنی جمع است و گرد آمده بمعنی جمع آمده باشد حکیم فردوسی در جا یک هر دو معنی را نظم نموده
بیت ز ختلان و از ته مدو دیه گرد از هر سو سپاه اندر آورد گرد گردا با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی گرد است استاد عبیدی نظم نموده بیت کسی کز خدمت دوری کند هیچ بر و دشمن شود
گردون گردا گرداس با اول مضموم بثانی زده ستمگر و ظالم را خوانند حکیم تداری فرماید
اگر حال رعیت هم بر این رو بود فردا ز جمع زاو کاشان پر شود بازار خاسان خدایا تا به
شبان بگذرشتی این بی زبانان را کرم نو از شاه بازداری شر گرداسان گردان و گر
نوعی از کباب را نامند و آن چنان بود که گوشت ویخ با گوسپند با جوان و بگراد در آب بجوشانند
بعد از آن ابزار دار دهای گرم کرده کباب کنند و آن را گردنا نیز گویند و معرب آن
گردناج است مسعود سعد سلمان گفته بیت گرد شنت ز ترس بار آرد چو مرغ بر آخر
چو مرغ گرد د گردان بگردنا گردباده گرد باد را گویند سیف اسفرنگی راست شعر
تدبیر کار سازت بی دستبرد حیلت اندر غبار شبهت مانده چو گرد باده گرد بر دست
افزاری باشد که چرم و زیچانچه را از آن سوراخ کنند تا طناب بدان بگذرد گرد با اول

درین فرهنگ کرد بل
مرقوم است

مفتوح بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سختی را گویند که در دامن کوه باشد و در
بعضی از فرهنگها بمعنی پشته باشد و کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو بنظم آورده نظم
هوا چون زمین سنگاره بنره ستاره چو رخسار برحم بمحشر شمال اندر و گرد بجنبد
نداند فراز از نشیب و از کوه گرد حکیم دلولی راست بیت مثل زبا خسرو خاوران بخوانند
شان دو و ندبت کنان کوه و گرد در آتش و آب دوم عبارت از شهر و قصبه باشد
استاد فرخی فرماید شعر دراز تر سواد بران رهی بود است که ده زده نمست گرد در از
گردد گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود حکیم سوزنی راست
بیت دست بر رانش نهادم شت زد بر گردنم این مثل با یادم آمد گرد ران با گردنت
سیف اسفرنگی گفته شعر بشکند گردران و کب باز شیر ایوان تو به پنجه ماه گردک با اول
مکسور چهار معنی دارد اول فلاه را خوانند شیخ نظامی فرماید نظم دو گردک داشتی خسرو مهیا
بر آسوده بگوهر چون ثریا یکی ظاهر ز بهر باده خوردن دگر پنهان ز بهر خواب کردن پر رخ
دایب یا پاره نور سوی آن خوابگاه آورد شاپور را گرفتش دست و بنشاندش بران
دیبت بر دن آمد و در گودک بر و بت در ین گردک نشسته خسرو و چین در آن گردک قماره
شور شرین دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی معنوی فرماید نظم نمو بیت بر
بانگ دف بنود نفیس که به هستی چون خصی در روز گردک سیوم جهیاه باغ
و از ابرو گک بنیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی چهارم نانی بود که در اندرون آن
قند و انواع مغز مانند بادام و گردکان و غیره نهاده بپزند و آن را کلیچه نیز نامند گودکیا
پیراهن باشد و از اکریبان و گرنه نیز خوانند و بتازی سربال نامند مولانا غزالی مشهدی فرماید
شعر باده ایم و گردکریبان ما خم هست داریم تا که دو عالم در و گمت گردکیر با اول مضموم
بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور نام پسر افراسیاب بود حکیم فردوسی نظم نموده
بیت و را خوانند ندی کو گردکیر که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر گردن با اول مفتوح دو معنی دارد
اول موقوف و آن جمع گرد نمایاند دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود
بیت پدر جاجرمی راست بیت حلقه در گوش در شه باد هر جا سر دریست خاک زیر پای سلطان
باد هر جا گردنیست شعر تا هیچ گرد نه زنند لاف سروری اکسون کند زر مکه روزگار کرد
شمس طبس راست

گردنا با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر
معزی در صفت سیابانی گفته شعر گرماش چون حرارت غرور در تموز سرماش چون وطن
مرطوب در شتا ریگ اندر و چو آتش و گرد اندر و چو دود هر دم چو مرغ و باد مخالف
چو گردنا حکیم سوزنی فرماید نظم دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا دوم نوعی از کباب
دشمن شکن شحی که چو مرغ شکار کرد از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا آتش سنان نیزه چو گردنا
اوست تا دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا دوم نوعی از کباب بجه و انچنان بود که مرغ یا گوشت
گوسپند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان انبا باد و به حاره پر کرده کباب کنند
و آنرا گردان و گرد ابنده نیز خوانند و معرب آن گردناج است حکیم قطران راست بیت گردی تر
مهتری گردن کشد با کهتران جانش را گردن کند بر آتش غم گردنا سیوم گوشه عود
و طنبوره و رباب و امثال آن باشد که تار را بدان بسته بکمر دانند تا ساز آهنگ شود حکیم
سنایی فرموده شعر حربه بهرام را شکسته لطفش قبضه گاه بربط ناهید را شکسته قدرش گردنا
ابوالفرج رونی گوید بیت شاخ ارود گوی داود دسته و گردنای طنبور است و با اول مکسور
کاسه زانو باشد و آن را بتازی صفه خوانند گردنامه دعایی باشد که بر اطراف کاغذ
پاره بنویسند و نام غلام و کنیز گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را گاه بزیر سنگ گران
بنهند و گاه در میان سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام بگذارند و گاه بمیخ بر ستون خانه بدوزند
گاه در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته بجایی نتواند رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و معنی ترکیبی
این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت بگردنامه لطف
بشهر باز آورد خیال دوست بآکراه اختیار آمیز امیر خسرو بنظم آورده شعر گردنامه هست
شه اهل اعزاز گردنت شکل تو هو یکه بر دایره دینارست گردنک و گردنگل با اول مفتوح بثانی
زده و دال مفتوح و بنون مفتوح چوبدار را گویند که و کاف عجمی دیوث و احمق نیز گردو با اول مفتوح بثانی زده و دال
و نون مفتوح چوبدار را گویند که نانوا به آن پهن سازند و آنرا چوچه نیز خوانند گرده با اول مکسور بثانی زده
چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن موقوف دوم پارچه زر ده ور بود که یهودان بنموده
حکام بر کتف خود به وزنند تا از مسلمانان ممیز گردند و آن را بتازی غیار خوانند حکیم نزاری گفته شعر
گرده بر دوش را است و برم حلقه در گوش سایه لامم سیوم گرد بالشت را نامند چهارم هر چیز گرد را

لطف پند در گردنامه
گرو کرده اند
(؟)

خوانند گرده بان با اول مکسور بثانی زده نگاهبان باشد گرزش با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوطه مکسور بمعنی تظلم و دادخواهی باشد شمس فخری راست بیت بکمر گرانی گرزش توانند که بردارد
از فلک رسم گرزش گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام برادر اعیانی اسفندیار راست
حکیم فردوسی فرماید بیت بهر جا که بودم بزرم و بزم پر از درد و نفرین بدی بر گرزم گرزمان با اول مفتوح
بثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته شعر
مه و خورشید با برجیس و بهرام زحل با تیر و زهره بر گرزمان همه حکمی بفرمان تو دارند که یزدان
فرمان او دست فرمان شمس فخری نظم نموده نظم تا بود خورشید و مه بر گرزمان تا بود در کان عقیق
و بهرمان بیش تیغ خسرو و آفاق باد کوه خارا بر شمال بهرمان گرزن با اول مفتوح بثانی زده و فتح زای
منقوط تاجی بوده و کیانی از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بر بالای تخت محاذی سر پادشاه
بزنجیر زر او بخشیدی و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چند
بیضه کنجشک و آنرا بتازی قنقل گویند مولوی معنوی فرماید شعر سزاوار شود دولت و دل غافل شود
تا زی ها از این افروخته در تابرین افراخته گرزن حکیم سوزنی راست بیت شاهیت او بملکت
و وجود روادی گر فضل هست تخت و از وجود گرزن است گرزه با اول مفتوح بثانی زده در فرهنگها
مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از فرهنگها نوشته
اند که مار بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی بزهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو گفته
بیت بدار مار گرزه است از دوده بشن که بد بدتر از مار گرزه گزد حکیم سنایی راست شعر هست
چو مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین و از درون پر زهر و از این بیت امیر خسرو چنانچه ظاهر میگردد
که گفچه مار را نامند بیت نزی صهبا است این کاسه که دارد آسمان نزبی حلواست این کفچه که
دارد گرزه مار و در بعضی از فرهنگها دارالمرز موش را نامند گرزه گاه و پیکر و گرزه گاو چهر
و گرزه گاو سار و گرزه گاو سر و گرزه گاو پیکر نام گرزا فریدون است که برهیات سر گاو میشی
ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید بیت به پیری نبود جون بسل مست یکی گرزه گاو پیکر بدست سیف
اسفرنگی راست شعر شود شیران میدان راز گرزگاو چهرا او سواد چشم در کلک چو سنگ سرمه در هاون حکیم
فردوسی گفته شعر بهر یک رها بود پنجاه پیش سرافراز و با گرزه گاومیش گرزین با اول مکسور بثانی زده و زای
منقوطه مکسور و یای موقوف سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد دوم تبر را گویند سیوم زنبیل باشد

کرس با اول مضموم بثانی زده کرسکی باشد بسحاق اطعمه گوید بیت کرس از دلم ببرد غم زلف و خال دوست چالش‌ها
خیال رشته فتاد از خیال دوست کرت با اول مفتوح مت طالع و مدعوش را گویند مولوی معنوی فرماید بیت ملاذ رسیدی ملاذ
فتح برت ما کرد بدی برت تو شاد خوشی و کرستی و بزبان علم اهل هند فرو بردن لقمه و مانند آن باشد کرسنه
با اول و ثانی مفتوح کپی را باشد و موید آن فرسطون بود در این کتاب است بیت خواهی بکلی بزده و خواهی بکر لنو خواهی
بتر از ده و خواهی بکر بستوه کرسیوز با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوط نام برادر
افراسیاب کرشاسب دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم است دوم نام پسر طهماسب است که در حیات پدر پادشاه شد
و در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد و او را کرشسب و کرشاسف نیز گویند کرشل با اول مفتوح نام جانوریست که از
خرس و شغال متولد شده باشد و از بعضی وحشی داشته باشد کرف و کرفه با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
طعنه بود و آن زدن نیزه باشد و سخنی را که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه و کرف و کرفه خوانند مولوی معنوی راست
قطعه فرخ استر لاس حلقه زرست … زر عاشق روی زرد و صفوت … از کرف سر زبان … کسته گر جرم الستون گرفتار
مسیند … حکیم سنایی فرماید مث بیت فلک را بطبع خاصه بر اهل بهتر … اسم کرفه زدن … بخش … شیخ نظامی گفته
شو ز بهرم بکشی سوار سکار خویش … کرفه مزن بر گرفتار خویش … دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده …
نظم نموده بیت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال … پرستاره دست و نه بر آسمان کرفت کرک با اول مضموم
بثانی زده کمی را و چهار پا را گویند که بر آورده باشد … گفته مث مردار و … طوطی رو
ناشناسی جون طوطیان ببرند کرک و بی قفس کرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد بود
و موید آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو راست شو بجهه خواندت موذن چو کرکس زان فروتنی … روی چون کرک
… بکرکان ما خوانده است … کرکانج نام دار الملک ولایت خوارزم است و اکثر اوقات معرب جرجانیه گفتند
و کرکان او کنج نامند حکیم انوری فرماید بیت مرحبا ملک خراسان … نجات … از بلای عزت خاک
ره کرکانج و کات کرگاو با اول مضموم بثانی زده نوعی از پا افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند شیخ
آذری گفته شو بجستجوی تو گردون جو عزم راه کند … ز خام نور کنند پایها را کرگاو … مولانا عبد الرحمن جامی
بنظم آورده بیت کهنه کرگاو در برابر داشت … کرد در پا و کرکه و برداشت کرکج با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سرکوب باشد که از سنگ و چوب و گل بجهت گرفتن قلعه سازند کرکر با هر دو کاف عجمی با هر دو
راء زده سه معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی … و معنی آن صانع الصنایع است حکیم
ناصر خسرو فرماید مث برآمد ز کوه … آرام و جنبش … بر و داد در دهر یزدان کرکر … مسعود سعد سلمان راست

… بی رنج بلا … دل رسیده … از پای بخت و عون کرکر … دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی
نظم نموده شو از پای تعظیم … را ز ره هیبتا … شاهین … و بیم و کرکر ساخته …
حکیم قطران منظوم ساخته بیت پناه کرزن و کرکر ستون خیمه … چراغ گوهر و کشور ابو منصور …
سیوم نام قصبه است از ولایت ادربیجان هم حکیم قطران گفته شو نحس گردون با بد اندیش تو زان …
تا نشد ای پیوسته تو با شهریاری کرکری … و با هر دو کاف مضموم تخمی را گویند که … از روی خشم در زیر
گویند و … نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله باشد گرد و سیاه رنگ که از نخود کوچکتر بود
کرکم با هر دو کاف عجمی مضموم غله بود که هنوز خوب نرسیده باشد و … نیز گویند
کرکوز با هر دو کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول ضابط ولایت را گویند دوم نام پهلوانی
تورانیست بوده که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود کرکوی با اول مفتوح نام یکی
از پهلوانان تورانیست که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را با پیران برای
جنگ طوس و رستم فرستاد کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانیست کرگینه با اول
مضموم پوستین را گویند شیخ نظامی فرماید مث … چون چشم کرک … شده کار
بکرگینه دوزان … هم او گوید شو ز باران … آن کرک پیر که کرگینه پوشد بجای حریر
کرم با اول مضموم بثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو گفته بیت ز آنچه داری بغیب
نیست ترا جز نصیب … وز روز رنج کرم و گداز … حکیم اسدی فرماید شو کر اینش بخشد بزرگی و ناز
… و بهر رنج و کرم و گداز کرمابان و کرمابه و کرماوه حمام باشد … در قصیده خویش
می گوید بیت ببانگ های بریان و … بحرمت رسن و دلو و چاه کرمابان کرماذانی
نام ماه سیوم است از سال ملکی کرمابیل با اول مفتوح نام پادشاه زاده بوده و شرح
آن در ذیل لغت ارمائیل مرقوم گشت کرمک باقلی بود که در آب جوشانده باشند
حکیم سنایی فرماید بیت باقلی … کس در راه چند از این باقلی … نمک خواه …
… طعمه گوید شو آل بر مک در کرم کرمک فروش … این سخن … که است
… کرمیخ با اول مضموم میخ بزرگ باشد چوبی یا آهنی که بر دو سوی طویله در زمین
فرو برند و اسپان … کرنج با اول مضموم و ثانی مکسور … برنج باشد … فرخی
فرماید مث ای بکوپال گران کوفته … چند کرنجی که فرو کوفته باشند بکوار رضی الدین

نیشابوری راست بیت تا جون کرنج … نباید برون ز پوست … باطیش خوش …
باشی کرنجار با اول مضموم و ثانی مکسور … برنج زار باشد و آنرا برنجزار و شالی زار
نیز خوانند کرنده با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی … است که مرقوم شد و آنرا …
… خوانند و بهندی … نامند کرنگ با اول و ثانی مفتوح لشکرگاه و جنگ گاه باشد و با اول
مکسور درهم شکسته را گویند کرنه با اول مضموم نام گیاهیست کروزه با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول و زای منقوط مفتوح و های مخفی بمعنی جمع و گروه … باشد کروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی
دروغ باشد حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دیگری زان بر این هم نشان کروغ از …
کروکان با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود و آنرا … نیز گویند حکیم سنایی گفته بیت …
… کروکان قوی گرچه جون … حکیم سوزنی راست مث …
… جو بینک چشم کروکان … و با اول مکسور و ثانی مفتوح …
باشد امیر خسرو فرماید بیت … کروکان کردکر با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسامی باری تعالی جل شانه و معنی آن …
بخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید شو فرزند تو … بود جاهل و عاصی …
… حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته مث چشم کال گوهر عباسی مقتفی …
آدم ز جوهرش … از مصطفی خلیفه وجز آدم … از خود خلیفه کرده خدای کردکرش کروه
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های اول مفتوح بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که
عورات میریسند و آنرا … نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله که از گل
گرد … و گلوله خمیر که آنرا … نیز گویند و حلوایی که … میگویند و آن بر شکل
گلوله باشد و آنرا … نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده بیت …
شهرت … حکیم نزاری نیز بمعنی گلوله ریسمان آورده بیت
بر خود … خواجه که … رشته خود باز دو بدم … بمعنی گلوله که
از گل گرد … گفته شو …
مهره … کروه … زواله فرموده بیت جون
… کره با اول مفتوح و ثانی مفتوح …

و موید آن جوق است کره کردان نام بازیست کره مخفف کرده باشد … شیخ
نظامی بنظم آورده شو چنان زد بر … منجنیق که شد کوه در آب دریا غریق کری با
اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین
است و خواه گز که زمین جامه و امثال آن بدان توان پیمود و خواه کیله که پیمانه غله و خواه
پنگان پیمانه ساعت بود و آنچنان باشد که جامی از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند
بعنوانی که چون اندازند بر آب بگذارند بعد از منقضی شدن یکساعت بجوی آن پر آب شود
و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب بنظم آورده قطعه …
سالها شو شنید … در کی
… حکیم سنایی بمعنی گز نظم نموده بیت باش تا جون چشم
… گردد کور تو … حکیم خاقانی
کیله گفته مث … کان صاع …
حکیم قطران نیز بمعنی کیله گفته شو …
… بمعنی پنگان بعد از این در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور
و یای معروف گریه و آواز گریه کردن بود حکیم سنایی فرماید مث …
… حکیم انوری راست شو … گندم و آن بهر عمریست
… و آن بهر … و با یای مجهول دو معنی دارد
اول کره را گویند منوچهری گوید شو جون باز …
… دوم کردن باشد و ازین سبب … جامه را کریبان خوانند کریال تخته باشد
از هفت جوش که چون از زمان ساعتی بگذرد … کری که پنگان باشد در بن آب نشیند چوب
بران تخته بزنند تا صدا کند و بدانند که چند ساعت از روز یا شب گذشته … معنی نظم نموده
شو … کریال … حکیم محمد رضای حکیمی تخلص راست بیت
کریال که … کری … یعنی که کری … پیمانه
… کرپاس … پیراهن را گویند و آنرا کرته نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید شو …

وشعر گرگانی، وز دوست چو سنگ لؤتمی باید، موزون بمثل یکی کرباسا کریخ با اول مضموم بمعنی
گریز باشد حکیم سنائی فرموده شعر ودر الکنش است سایه تیغ در نه گیرد جو چنر راه گریغ حکیم فردوسی
راست بیت کس از داد یزدان نیابد گریغ، اگر چه بپرد برآید بمیغ کرباده با اول و ثانی مضموم
و یای مجهول و واو بالف کشیده و زای منقوط مفتوح مار باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت
زنم عنقه ملوبه یافت شاخ گل منظوم، چو باد کو در کربوازه بغو خشور کریون با اول مفتوح و ثانی مضموم
لهور و یای مجهول بمعنی بویون است که مرقوم شد کریوه کوچه و پشته بلند را گویند شیخ اوحدی
فرماید شعر دیده انداز پس کریوه غیب، رب خود را بدیده لاریب، امیر خسرو راست بیت
رهای را بوسان سازیم تدبیر کوبه پست و سیلاب آسمان گیر فصل اللام الکاف با اول مفتوح
سه معنی دارد اول چوبی را گویند اعم از آنکه سیلاب آنرا کنده باشد یا آدمی امیر خسرو فرماید
بیت ای کنده نه تا هموار در پیش، که باد از وی سر آید در رگ خویش، دوم بمعنی بابا ابوالفتح
رودنی راست شعر در پیش دوات و قلمت عرض و رسالت، این دست بلا کرده و آن پشت
خمیده است، سیوم لال و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرا النشین امیر خسرو
گفته قطعه ملک ز لشکر آنکه سکانش، جو موی لر پریشان دیده حالش، نه تنش روگشت چون افغان
جنگی تا بیجون کلاه لر بر شکی لد با اول مفتوح بثانی زده مبدا انرا گویند یکی از قبه مابقیه نظم او
ده بیت تا خنجر تو گشت جگر کاو در بیز کلگون ز خون خصم دغا شد فضا لد او مبدا اندر بند
هر موزون که به لرد امیر شعار دارد فصل المیم مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد
پنجاه را گویند چه نزد دبیران فارس مقررست که چون عدد به پنجاه رسد گویند که یک مر شد
و چون بصد رسد گویند که دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید بیت و نام من حساب الهم چون
به پنجه رسد حساب مرست، مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده بیت مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اینها
را در صفات ملکی شایه که گویم مرست دوم از کلمات زایده باشد که از برای حسن
کلام گویند مانند آنکه مر او را گفتم و مر او را دیدم و مر آدان باشد که با و گفتم و او را دیدم و در عرض معنی
شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی پارسی را در یک بیت نظم آورده شعر نه لشکر که مر آنرا کی براند، نه لشکری
که و آنرا کسی براند و گاه افاده معنی حصر کند چنانچه شیخ سعدی فرموده بیت مر او را رسد کبریا و منی که
ملکش قدیمست و ذاتش غنی یعنی همین او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربیجان

اثیرالدین
اخسیکتی گفته شعر هزار شهر گشادی به تیغ کشور گیر، مراغه نیز بحیل گرفتنا انگار، و در عربی بمعنی غلتیدن
آمده امیر خسرو گفته بیت نظاره کن روانی این شعر بر ورق، گویی مراغه بر گل تر میکند شمال
ورز با شمس فخری راست قطعه بو اسحاق دارای دوران که چرخ سعادت و را داد اول لو کرده
ورج ز مهر شش مباد آنکه هیچ دل، ز وصلش خالی مباد این ورج، و در عربی بمعنی ازهام کشودن و چراگاه
و مرغزار آمده و با اول مضموم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی بمعنی
غانم در النگشت و چنیده شده و تباه شدن و آشفته شدن باشد مرجک با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح
و میم مفتوح بکاف زده نام عقربیست که آنرا بتازی عدس و بهندی مسور خوانند مرخه با اول مفتوح
بثانی زده سخن باشد مرداب با اول مفتوح بثانی زده برکه و آبگیر بزرگ عمیق بر طول و عرض را گویند مرداد
با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که
در ماه و روز مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده بیت ز هر چه بکام تو ایزد دهاد،
ز مرداد باشد ز بر و بوم شاد، هم او گوید و ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چارپایان موکل باشد
بیت ز خورداد باشد از بر و بوم شاد، تن چارپایانت مرداد باد، دوم نام ماه پنجم بود از سال شمسی و آن
مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله که آنرا بتازی اسد خوانند شیخ نظامی فرماید بیت سواد از دیده نرگس گاه
جمشید، درخشش ارغوان و سبزه اش بید، همه نقشش چو مرداد جلالی، نبودی صحن او از سبزه خالی، استاد
فرخی راست بیت تا بمرداد گرم گردد آب تا بدی ماه سرد گردد باد، روزگارش خجسته باد و بر و مهرگانش خجسته
همایون باد، سیوم نام روز هفتم است از ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام
روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر نیز
گویند که هر کس که درین روز حاجت از پادشاهان و بزرگان خواهد البته بزودی روا گردد حکیم قطران
گفته بیت در هفتم مرداد بفیروزی بنشین، بگذار بفیروزی سی و سه مرداد مردارخانه خانه از شهر باشد
که در آن خانه بهره در کشته را فنه مردگیران نام جشنی است که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند و درین
پنج روز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران خوانند و درین روز
از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب از برای دفع هوام رقعه کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل رقعه کژدم در لغات کاف
از خاتمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مردم با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آنست و گاه
این لفظ بر جمیع نیز اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردمان خواهند امیر خسرو راست بیت نشاید هیچ مردم

حقه در کار، که در پایان پشیمانی دهد بار، هم او گوید شعر اگر مردم صفات صنع او گوید بدان
ماند، که در دریا قطره مور و حدیث اشنا گوید مردم زاد آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید
بیت فرشته است بعلم و بهیمه است بجهل، میان هر دو منازع بماند مردم زاد، سیف اسفرنگی راست
شعر اگر چه دمه چاه دیر می ماند، بتو نیک بود زنده نام مردم زاد مردم گیا و مردم گیاه بمعنی سترنگ
که مرقوم گشت حکیم سنائی گفته بیت جنس نفس بر وزن یک و بر ز، همچو مردم گیا نمودی مرد، حکیم انوری
فرموده شعر باد صبا که محل نبات نبات بود، مردم گیاه شد که نه مردست و نه زنست مردمک مردمک
چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی نظم نموده قطعه مردم بجوی و یار مخواه از جهان
که هست، یاری و مردمی همه یاری و کژدمی، چون مرد و میم مرده در چشم کائنات، کورست هر دو مردمک
چشم مردمی مرده ریگ با اول مفتوح بثانی زده کنه نای شامی را گویند مرده ریگ و مرده ریگ
چیزیرا گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست
شعر بگیتی دراز و کی خشنود گیت، که فرجام کارش بدانه که چیست، بر دو جهان مرده ریگ
از و باشد آن گنج با شاهی و رنگ بو، حکیم زجاجی نظم نموده بیت بماند این همه مال از مرده ریگ
اگر ناصری بود اگر قادری، مولوی معنوی فرماید بیت از خواج از جمع ارای زر چون ریگ، آخر آن از
تو بماند مرده ریگ، هم او گوید شعر اشتر انکه گلی بر پشت تست، کز نسیمش در تو صد گلزار رست
میل تو سوی مغیلانست و ریگ، تا چه گل چینی ز خاک مرده ریگ مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول زمین بود امیر خسرو راست بیت ز انبوهی خلق در بوم و مرز، کرانه چو دریا در آمد بلرز، حکیم اسدی فرماید شعر همه سنگ خارست آن کوه و مرز تهی یکسر از میوه و کشت و ورز دوم زمینی را
گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی بکارند و آنرا کرز و کرته نیز
نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده بیت تیغهای کوه از و پر لاله و پر سوسن است، مرزهای باغ
از و پر سنبل و سیسنبرست، شهریاری گفته شعر از مرزهای سنبل و سوسن زمانه را امروز خط
و خد بتان ماند یادگار سیوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزیرا بچنگال گرفتن بود با شکی
و چیزیرا بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مغفره را گویند مولوی معنوی
منظوم ساخته بیت چند کوبد زخمها گرزشان بر سر خر راز خای و مرزشان، حکیم سوزنی گوید شعر بر در
ورزجه ابنای تو هنگام جاه، تیز جهند مرزهای بابنان آرند، دوم موش را گویند و لهذا

گیا بیت دوای خوشبو که بگوش موش شبیه است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش
موش مرزبان با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت چو در کابل این داستان فاش گشت، سر مرزبان پر ز پرخاش گشت مرزغن با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوط آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا او
غزان هم گویند حکیم سنائی فرماید بیت ای همیشه دل بحرص و آز کرده و تمش داده یکباره عنان
بدست آهرمن، سیخ نشد سپس که تا خود جون بود انجام کار، مرغزار آید جنه ای قتل تو یا مرزغن مرزنگوش
با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوی
بود و شعرا بنابرین آنرا بزلف خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گفته بیت چو مرزنگوش خطش بر دمیده
بسی دل را چو طره سر بریده، و موجب آن بگوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مردو
و هندی دونه نامند مرزه و مرزدی زمین را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا ورز نیز خوانند
استاد فرخی فرماید شعر کوه و دره همه مرزا از آرزوی غزو، خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزنی
مرزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح سه معنی دارد اول چراغ دان باشد و در بعضی
از فرهنگها بتقدیم زای منقوط بر راء مرقوم است دوم ماله گلکار را گویند و آن ابزاریست که بدان در
و دیوار را کاهگل کنند سیوم نوعی از سبزیست و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی
شطریه نامند مرس با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده و در عربی چهار معنی دارد
اول بدست مالیدن است چیزیرا دوم خاییدن کودک بود انگشت را سیوم نهادن
چیزی باشد در آب و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول مفتوح
و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن و مو بود تبات شمشیر
و با اول و ثانی مکسور هم در عربی مرد پیر را گویند که در مان جنگ نیکو کند مرت با اول و ثانی مفتوح بمعنی
تماشا آمده استاد فرخی نظم نموده شعر سرا و باغ چو بی که خدای خواهد ماند، گل و بنفشه مرت و سرا
و باغ مرت مرغ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا
برغبت تمام چرا کنند و آن را فرزد و فرزه و فریز نیز گویند، و بعضی اردب خوانند مولوی معنوی گفته
بیت ای جان مرغ و یاسمن ای شمع افلاک و زمین ای سعادت العاشقین ای شهسوار هل اتی، و مرغزار
زمینی را نامند که در و مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید بیت صبا بسبزه بیارارت دار دنیا را

نموده کشت جهان مرغزار عجبی را دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف و نم
کیا را چوبین بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم سه معنی
دارد اول معروفست دوم اشیا را مانند شیخ نظامی به دو معنی را بعینه نظم آورده بیت
تو دهی صبح را بشارت روز مرغ را و مرغ را روزی استاد راست بیت بود طعمه باز تو
تو مرغ روزانه هیچ را بود تب فروز سیوم پنجه زنجیل را گویند و مرغاب با اول مضموم ثانی
زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرورود نیز گویند مرغز با اول مفتوح
بثانی زده و غین منقوط مفتوح و بزای منقوط نام موضعیست مرغ زبانک با غین موقوف بر درختیست که برگش
زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند مرغزن با اول مفتوح بثانی زده و غین و زای منقوط
گورستان را گویند و آنرا مرغزن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد امامی هروی گفته بیت آن جهانداری که
گشت اندر نبرد مرغزار زخم تیغش مرغزن مرغ زندخوان و مرغ شباهنگ مرغ شبخوان و مرغ شب
بلبل را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر گر مثنا نزار از مرغان دیدمی در لب مرغ زندخوان در بستمی امیر خسرو گفته
بیت دوش زباد رخت آه جگرسوز من شد بهوا پر بسوخت مرغ شباهنگ را خواجه حافظ شیرازی
راست شعر مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
شیخ نظامی نظم نموده بیت منم در آبجو مرغان شبخیز همه شب آوینر مرغ زیرک سار مرغی را گویند که مانند طوطی
سخنگوی شود و سیاه رنگ باشد و آنرا سار و سارک و شار و نیز گویند حکیم اسدی فرماید
بیت چو نشناسد جای خود را مرغ زیرک سار ما بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما مرغ
آوینر نام مرغیست که همه شب خود را بپای درخت از شاخ درخت آویزد و حق حق گوید تا زمانی که
قطره خون از گلوی او بچکد شیخ نظامی نظم نموده بیت نهاده نام آن شب زنده شبدیز بود
عاشق تر از مرغ شب آویز هم او گوید شعر منم در آبجو مرغان شبخیز همه شب مونس مرغ شب آویز
مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید بیت کنایه از قلم تست و مرغک دانا عبارت از سخن تست
کنج باد آورد هم او گوید بیت تعالی الله چه کلکست اینکه چون مرغک دانا همی پوید بفوق سر سخن
عالمی در دم مرغوا با اول مضموم بثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده
گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین گردد از کین تو مروای سعادی مرغوا حکیم سنائی بمعنی نفرین گفته بیت
شاه را گفت مفسدی احوال که کند مرغوا بجاه تو زال مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب گویند

دموی و زلف و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان از سبب پیچ و تابی که در آنست نیز مرغول و مرغوله
نیز خوانند بتشبیه پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید شعر جعد مفتول جان گسل باشد زلف مرغول غول دل
باشد مولوی معنوی راست بیت شانه کن مرغول زلفش با گلاب کرد نقبان از رخ چون آفتاب
تمثیل موهای و زلف شیخ نظامی فرموده شعر بتی بر یکی آسمان گون زره چو مرغول زنگی گره بر گره
خواجوی کرمانی گفته بیت کج نهاده کلاه از سر مستی و بگشوده قبا جام می بر کف و مرغول مسلسل بر دوش
بتمثیل خط کمال اسمعیل فرموده بیت تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف پس از آن یاد نیامد کل
و شمشاد و را تمثیل آواز حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت تو دوست دستان و مرغول مرغان که از
غول صد دست دستان نماید امیدی گوید شعر کنون کز سر سرو و پای صبوح کند مرغ مرغول و لالا
سانو دوم بمعنی نشاط و خوشی باشد سیف اسفرنگی نظم آورده شعر آه دمی کو سخنی از شکر مرغول
کنند از خجالت زتن شکره بگشاید خوی مرک با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را
گویند که غلیظ و سبز باشد و آنرا خلم نیز خوانند مرکو با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
کنجشک باشد مرنج و مرنک نام قلعه ایست از ملک هندوستان مرو سه معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبو که
آنرا مرو خوش نیز نامند دوم نام سنگ آتش زنه بود سیوم اسم شهریست مشهور از ملک خراسان که بمرو
شاهجان اشتهار دارد مروا با اول مضموم بثانی زده فال نیک و دعای خیر باشد حکیم خاقانی گفته بیت از خال
هفت سقا پذیری مروا از جال مروه کیری امیر معزی راست شعر ای چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغول
جای شجر کبد کیا جای طرب گیرد شجی مروای نیک نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد فرماید شعر چو بر مروای نیک انداختی بال همه نیکو شدی مروای آن فال مرود با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی گفته بیت بفلس که بوی گل فقر از گلستان تست
مرو درهمچکی دیده بی درخت مرو دهم او گوید شعر پای در باغ خود نه بطلب عز و خلاص سر بنه پای بکش
زیر درختان مرود مرورود نام رودخانه بود که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز خوانند
حکیم زجاجی نظم نموده بیت زناگاه در مرو رود دش بکشت ازان پس که شد روز کارش درشت
مروسیدن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت
کردن بود بچیزی دوم رنج بردن بود در کاری هنگام بی چیزی مری با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول کوشیدن و برابری کردن بود با کسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست بیت خط

ز شکانند همی نخواهی خواند چنین بود بی ادبی کردن و لجاج و مرمن سیف اسفرنگی فرماید بیت
صدر ایوان خدای کز آثار عدل او با آفتاب ذره خاکی مری کند و در عربی باران مند ورکه
را گویند که گذر نان و آب باشد مریزانگ با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح
نام داروییست و آنرا خوب کلان نیز گویند مرشیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین
مفتوح خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندد فصل نون نزد و غیره
با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف دوم زشت و کریه باشد مانند ندکدا و نزه دیو حکیم
سنائی فرماید بیت علم دان خلعه خدای بود علم خوان شوخ و نزگدای بود مولوی معنوی بعینه
نظم آورده شعر چیست خود الاحق آن ترکان پس پای نزه پیلان جهان حکیم سوزنی نظم نموده
دانی که بنده نزه گدا نیست شاعرست مرکوب اوست هرچه گدایی و نزه سیوم نام پدر سام
است که جد رستم بوده و او را نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته بیت توان پادشاهی
که گر زنده بودی زمین بوسه دادی نزاسام بیاند چهارم عالم رجولیت بود مولوی معنوی
در صفت کنیزکی که خر نر بجماع خود آموخته ساخته بود گوید نظم یک کنیزک یک خری بر خود فکنده
از وفور شهوت و فرط گزند آن خر نر را بکار خو کرده بود خر جماع آدمی پی برده بود یک کدو
بود حیلت سازه را در نرش کردی پی اندازه را در نرش کردی که ورا آن عجوز تا رود در نی
وقت سپوز گر همه نره خر اندر وی رود آن رحم وان روده ها ویران شود حکیم سوزنی راست
شعر منم در تو نگرم که لقد ساله بندشدی من آن نکه کنم که بدی بار تو بره مس گفتم این حدیث میباه
دوران من مانند تر با تقوی سخت شد نوه بنجم موج آب را گویند خواجه عمید لوبکی منظوم ساخته
بیت از در ماده بین که چون سینه تیغ صف شکافته کند آب را نوه ششم شاخ میان درخت
نامند نزاک با اول مفتوح بمعنی همیشه و بر دوام بود حکیم نزاری نظم نموده بیت کی بود باز چنانکه
که به بینم خواب خانمان و درگوشش که سپه باد نزاک نرد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند حکیم سوزنی گفته بیت تو بنواز نخجیر چو دلو با بدبحر دو در
و دینار و درم میوه و نرد درخت مختاری راست شعر ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو
چو بیخ است این چو نرد است آن چو شاخ است این چو بار آن بیخ آب دارست این چو نرد پایدار آن چو
شاخ باردارست این چو بار پایدار نرسک با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غلاتیست که آنرا اکسک و مرجک نیز گویند

و نیازی در سوق هندی مور خوانند نری با اول مفتوح بثانی زده نام پسر گودرز است و او از ملوک
اشکانیان بوده نرموره با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیز لک و کنده را
گویند نریم و نریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام پدر سام باشد و او را نیرم نیز خوانند حکیم
فردوسی نظم نموده بیت بدو گفت من پور سام سوار ز تخم نریم از جهان یادگار فصل
واو ور با اول مفتوح سه معنی دارد اول در جمیع معانی بابر که مرقوم شد مترادفست دوم کرمی را
گویند سیوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگاور و امثال آن بدون ترکیب گفته نشود ورارود و ورا
زرود و وراز رود لغت اول با اول مفتوح و ثانی زده با الف کشیده و رای مضموم و واو مجهول و دال
موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بزای منقوط زده و لغت ثالث با اول مفتوح
بثانی زده و زای منقوط مکسور و رای مضموم نام ماوراء النهرست حکیم فردوسی گفته بیت اگر پهلوانی ندانی
زبان ورارود را ماوراء النهر خوان شمس فخری راست شعر بگوی مباد از نیز او کم که جهان را آن مرو ح
بخیل سمرقند و وراز رود وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند وراغ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند حکیم علی فرقدی فرماید بیت آتش عشق چون کنم پنهان
کند نام کشد زبانه وراغ دوم روشنی و تابش بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست شعر
بیشتر زین روزگاری داشتم لهو چنان بود حال و بالم از وی با وراغ و با فراغ ورام با اول مفتوح
دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت جهان پر از خس و پر خار
و پر ورام شده ست اگر کلام همی با ورام باید کرد استاد فرخی فرماید شعر عطای او بورامست ابر آتش را
کان بر کرد او کس عطا دهد بورام دوم صاحب معجم گفته که نام بلده ایست از ملک ری که اهالی آنجا منجم
و عجب باشند و آن بورامین اشتهار دارد ورانبر با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده
و یای مفتوح بمعنی آن طرف باشد مولوی معنوی گفته بیت تا که شبی ورانبر کردون بر آمدم در خلوت وجود
بیهش در آمدم وربوشند و وربوشه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و درت
با اول مفتوح بمعنی برهنه باشد و آنرا رت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ که چون
آب بیست ارتهس اسد شکفد و آنرا بفرک و تولو و ثان کلاغ و آفتاب پرست نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید بیت سرخ چون و رات میفکند نرگس از خمار و رتاج بر لب ارش و ریحان بر یمین حکیم سوزنی راست بیت
تو با چو ملک شرف باد بی اعداد بر آتش غم سوخته باد نه چو ورتاج و در بعضی از فرهنگها بمعنی

بمعنی نیلوفر و فوفت و این بیت منصور شیرازی دلالت برین میکند قطعه شکفت در چمن اچیمان
بهر گوشه هزار لاله سیراب و غنچه عناج کشاده دیده بینا ستاره چون نرگس در آب دیده کل
آفتاب چون ورناج ورتیج بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه
تیهو بلکه از تیهو کوچکتر بود و آنرا بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند حکیم قطران فرماید شعر گشته در
چنگال عشق تو گرفتار دلم همچو ورتیج که در چنگل باز ست اسیر ورج بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
قدر و مرتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست بیت ای بورج و کامکاری ثانی اسفندیار وی بدل
و نامداری نایب نوشیروان ستیده ذوالفقار شروانی گفته شعر قطب دین اعظم اتابک شه آل سلجوق
انکه جاهش است از ورج و خور از هنگ دوم بمعنی گسستن آمده و آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد
رافعی فرماید بیت سرافرازان دولت را بفرا زودی با ورج ستمکاران ملت را بورج حیدری فلع
ورخ بااول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم موقوف زشت و کریه را گویند حکیم سوزنی گفته بیت بترا وا
دارد از ورخ این شعر که بجنین شعر در ورانیستایم وردنه بااول مفتوح بثانی زده و دال مکسور چوبی
باشد که هر دو سرش باریک و میانش کنده و بدان نان تنک و جهی کشند و آنرا چوچه و چوبه دکردن
نیز خوانند و بعضی پلس گویند وردوک و وردوکه بااول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف
خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آنرا بهندی چیز نامند ورده بااول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح و اخفای ها برج کبوتر بود وردیج بااول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای معروف بمعنی
ورتیج است که مرقوم شده بیت هلاک ساختیم این مرغ نیم بسمل خویش بحر که مدح جمالت شنیدم از ور
تیج ورز و ورزه بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته شعر
ذر و گهر و زر و درم ورزی و بخشی هست این پیشه خوب گزین پیشه شیم به … نزد کف راد تو در ورز و در
صد بار بخشیدن زر و گهر و زر و درم به دوم کشت و زراعت بود … نیز از معنی بخت خاسته
چه زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید بیت همی بروزید چو باد رخ و چشم و بنفشه
صبا کلبن زمین نرگس ثمان سوسن چمن … حکیم فردوسی راست شعر نه بنید همی خوش کاو ان ورز کر
تنگی بود کاو کشتن بمرز حکیم سنایی نظم نموده بیت گوشت بر گاو ورزه نیکوتر زیب مرد ذخت و هنر
سیوم عمل و حرفه را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته شعر شما و بر مایه و خستم ابو به … بر دانش سوی
و ورزش خود دید ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید بیت کان شد تن و ورزی تخم کار

دران کم بیکان و دل کشت زار ازان کشت هر تخم کار در ست رخون خورد ساب و برش هر که رست
ورزکین بااول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح و کاف عجمی کوزه پر آب را گویند ورزم بااول
و ثانی مفتوح بزای منقوط زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید بیت نیز بر تاب تو در دیده بدخواه تو باد
تا بود راستی بر که از تاب تو ورزم ورس بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانرا گویند
دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاها دیگر
بهم رسد ورباز دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و ارسطو را گویند ورتیاد
بااول و ثانی مفتوح معزبر را گویند که بر ان او جات کدار کنند و از اجازنی وظیفه خوانند استاد عسجدی
فرماید شعر خدایا توئی حیله را دستگیر ورستاد جودت رنا و اکیر ورس بااول مفتوح بثانی
زده و سین مفتوح بند ورس باشد ورسیج بااول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای معروف
سقف خانه را گویند و از آسمانه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده شعر ببین که قبه تعظیم او کجا باشد
جو هست کیوان صد پایه زیرش از ورسیج ورشتن بااول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی
مفتوح بمعنی رشتن بود ورشک بااول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح جامه بود که دارو
در ان به بندند و در بعضی از فرهنگ و ترک بتقدیم شین بر رای مرقوم است ورشنان بااول
و ثانی مفتوح بشین منقوط زده امت را گویند دقیقی فرماید شعر شفیع باش بر شه مرا بدین …
چو مصطفی برداد ار مر ورشنان را ورغ بااول مفتوح و ثانی مکسور و بااول مفتوح بثانی زده مرد
صحیح است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رودخانها به بندند استاد
فرخی نظم نموده شعر دل برده مرا تیز برم لشکر ده کنا که چه سود ست که ورغ آب ببرد
حکیم اسدی راست مصرع مران … که بشنیده به پیش بند که از چوب و از غار ورغی به بند نکه کرد
… که به آب ورغ بدلبت ازسوی ریگ یکباره ورغ دوم نور و روشنی باشد استاد گفته شعر
گل را چه کرد … گلاب زن مرا چه ورغ بند داز صد چراغ دان و بااول و ثانی مضموم
… ورغست بااول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح … بمعنی رغست
بود که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید شعر خوز زایکون در کرم این کیره لبان ماده خر خاید ورغست
ورفال بااول مفتوح … و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد … شعر دوستی چون ماکبه از شرف
امر شش شهاه دوست رایش قومی ورخام آورده ام ورک بااول و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن

جایت تیز باشد و ثانی بابان و بریانیان از اتنور بسوزانند حکیم سوزنی فرماید نظم به عطایی ورک
ورک نفرماید که عطائی کلیچه بر ورکست بخته باید کلیچه پیش از عید کاندرین یکه و روزه روزه
شکند و در عربی سرین را گویند و بااول مفتوح بثانی زده هم بجز کردن … بر سرین ورکاک
بااول مفتوح بثانی زده مرغ مردار خوار را گویند استاد فرخی فرماید بیت کر بکیرد
بطلعش اندر جای کمتر آید جای از ورکاک ورکوه بااول مفتوح بثانی زده نام شهریست
از عراق عجم که بابر قوه اشتهار دارد و انرا ابرکوه و برکوه و اورکوه نیز نامند ورل بااول
و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق میان ورل و سقنقور انست که ورل در صحرا ها
باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیکان و سر ورل پهن است و سر سقنقور باریک و کشیده و دم
ورل زردی بود میل بسرخی مائل و پوستش درشت و خشن و رنگ سقنقور ابلق بود از سبز و زرد
و سیاه و سفید و پوستش املس … ورنج بااول و ثانی مفتوح بنون … و ضد او …
شده آمده حکیم سوزنی گفته شعر بطل های همایون جاهست دو بازوی زاغ ورنج ارنج
کردم ورنجن و ورنجی بااول و ثانی مفتوح بنون زده حیله باشد از طلا یا نقره و غیر ان که عورات
در دست و پا کنند و اورنجن و اورنجین خوانند ورنجه بااول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم
مفتوح نام مرد الاغی است که بیاز لشکر روس بوده ورواره بااول مفتوح بثانی زده حجره
را گویند که بر بالای حجره بسازند و انرا برباره نیز خوانند وروغ بااول و ثانی مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا اروغ نیز گویند … نظم …
شعر بیا ساقی آن آب صافی فروغ که از دل برد زنگ و از جان وروغ دوم بمعنی
آروغ آمده وریب بااول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرف باشد حکیم اسدی فرماید شعر
بر دامن کوه اندر وریب یکی دشت دیدند بافر و زیب فصل ها ه هر بااول مفتوح دو معنی دارد
اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چون هر کجا و هر کس و ان معروفست دوم دانه باشد که در
میان گندم بروید و خوردن آن مضر بود با بر تی از میان گندم جدا کنند و ازا بهندی … نامند
و در عربی ناخوش و مکروه شمردن است و بااول مضموم ترسیدن و ازجای رفتن دل بود
شاعر گفته شعر دل من هری کرد و شد ترسان و بااول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپند را
بسوی خود بخوانند و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را گویند و انرا هره نیز نامند

هرا بااول مفتوح و ثانی مشدد هلیله بود و گلولهای زرین و سیمین و امثال ان که در
ساخت زین تعبیه کنند بنابرین به هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر
هرای نجوم زر چو اختر و بر کستوان چو جوخ افکنده زیور عیدی بر انفرسش اثیر الدین
اخسیکتی راست شعر هرای نجوم بر افکنده در بار که تو شام اد هم و بعضی از
شعرا متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که بان معنی
موضوع اند یا انکه به معنی نیز آمده جانکه کمال اسمعیل گوید نظم همی سازد
فلک هرای خیل بندگانش را ز ماه و جارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم و بااول مضموم
سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب مرقوم
منظوم ساخته شعر ز هرای حمله ز هرای تیغ شده آب خون در دل شیر میغ سیم آواز مهیب باشد
مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته شعر نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد حکیم اسدی راست نظم ز هرای درندگان چنگ دیو شده سست بر جنگ
گیهان خدیو و بااول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن آمده دوم نام شهریست مشهور که آنرا
هری و هرات نیز نامند این دو معنی را هم شیخ نظامی بترتیبی که رقم شده بنظم آورده شعر
بهرای گنجش چو به رام کرده به پهلو زبانش هرا نام کرده استاد فرخی فرماید شعر از زوار ان …
… هرای زر امروز گشت دیده اندر جنگ هر بیننده زر عیار هراس بااول مفتوح درخت بسیار خار
و بااول مکسور ترس و بیم باشد هراسا بااول مکسور چوبی را گویند کمیان کشت زارها ابیاره کنند
و نگاه … به بندند و کاه … نیز بیاویزند تا جانوران بترسند و رم کرده بکشت زار نیایند هرازش
… هرازش بااول مفتوح … باشد شهید راست نظم [illegible]
… شمس فخری گفته شعر [illegible]
… هزار سال … زمین
… و در عربی … گویند هر آینه و هر آیینه بااول مفتوح بثانی زده …
ناچار … هرالیت بااول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و یای عجمی بمعنی ستاره سیاره
بود و جمع ان هرپاسبان باشد هربد بااول مکسور بثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی
آتش پرستان را گویند و انرا هیربد نیز خوانند هراشه بااول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح

لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی مرقوم شد **هرکاره** با اول مفتوح بثانی زده وی کسی که
گویند حکیم فردوسی فرماید **سو** بیامد زن از خانه با شوی گفت • هرکاره و آتش آن را نهفت
کنون تا بدو دستم من از کار شیر • توانی کار رهرکاره اسان بگیر **هرک** با اول مضموم بثانی
زده وکاف عجمی موقوف بد عقل وبهوت واحمق را گویند **هرماس** با اول مضموم بثانی زده
یعنی اهریمن آمده حکیم ناصرخسرو نظم نموده **شعر** ازده نام بجو یکد پرنده • سوی بینقل
هرس وهرماس **هرمز** و**هرمزد** و**هرمس** و**هرمست** بانسخه شود با اول مضموم بثانی زده ومیم مضموم و زای
منقوطه زده چهار معنی دارد و اورا اورمز و اورمزد نیز گویند اول نام فرشته است که تدبیر امور و مصالح
در روز هرمز واقع شود بر او متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده **سو** بر او روسر آفرین کرد
وگفت • سپاه از مهر و خوبیت جفت • که هرمز باد اورین بارگاه • چو با بهمن کهندار فرخ کلاه •
دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد عنصری فرماید **سو** بکرای شاه ازاده ملک طبع
وملک زاده • مزد دست دلبران باده • بدین هرمز شهریور • رز ارتشت بهرام گفته **سو** بنه گفت
فردا به هرمز کنیک روز • چو پیدا شود شمع گیتی فروز • بفرمای تا مهتران سپاه • بیایند یکسر بدین بارگاه •
بگفت درین روز صفر کردن دجامه نو بریدن و پوشیده ومهر بر کاغذ وجز آن نهادن نشاید
درین روز وام دادن سیوم نام ستاره ایست برجیس است واز ابتازی مشتری خوانند حکیم سنائی
راست **سو** وتس وحوتست خانه هرمزد • جدی و دلو ارحل بگوید فرد • چهارم اسم پسر بهمن
بن اسفندیار باشد **هرند** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام رود یست
در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دینار ری منبع میشود و از جوانب چشمها بدان میریزد و
مددها بدان می پیوندد و چندانکه ابش از بسیاری و غلبه سنگهای که از او بگرداند و درختان بزرگ را
از بیخ برکند و هیچ آفریده را قدرت آن نباشد که از آن عبور نمایند مگر بسباحت و شناوری ابن
یمین نظم نموده **سو** سخن چشمه چشم که هرند یست روان • چون هرندش بروانه سوی جرجان •
که برد دوم قصبه است از نواحی اصفهان **هرو** با اول مفتوح بثانی زده دبیر را گویند ودر عربیه زدق
باشد **هروانه** با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان باشد واز امارستان نیز نامند وهنجار بتازی دار
الشفا نیز نامند خوانند حکیم فردوسی فرماید **سو** بفرمود کین هروانه • بزنید وهلاک کنند شی تبه •
شمس فخری نظم آورده **سو** دشمنش کرم از آن بشکست • ست کمتر بسی بهانه • است دیوانه حکم کن شاها •

تا بدرینش بسوی هروانه **هروتوم** با اول مفتوح و ثانی مضموم وتای فوقانی مضموم وهردو واو مجهول
تخم اسبغول را گویند وبتازی انرا بزر قطونا خوانند **هروک** با اول مفتوح بثانی زده
وواو مفتوح بکاف زده نام وحسروو پرویز است این لغت از جاماست نامه نوشته شد **هروم**
با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست شیخ نظامی فرموده **سو** هروش لعب
بود آغاز کار • کنون برعی خوانند آموزکار • دوم نام شهر زنانست حکیم فردوسی راست **سو** بفرمود با فیلسوف
زبهروم • بر و نام نزدیک شهر هروم **هرزه** با اول مضموم وثانی منقوط مفتوح مقعد را گویند واز امرز
نیز اول نیز نامند استاد رومی سمرقندی در صعوبت راه فرماید **نظم** ده روزه راه پیش گرفتم
جو رروهان • با هفت سنت کرده وده باز زده بباز • کوانش پسان بهره در آورده سر بهم • دودش
بسان شنو نهاده زما باره • استادرکی مراغه در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته **سو** تنگ وتاریک
چون دربهره • زشت وبدرنگی اسپیوام زنار • وبزبان هندی خوشه ولی جوار را نامند **هرین** با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای معروف اواز مهیب را گویند مانند آواز سباع ووحوش وانرا هرا نیز
خوانند **هریوه** با اول وثانی مکسور ویای مجهول وواو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر
هری را گویند دوم زری خالص رایج بود منوچهری راست **سو** بر آنکه نه باستانی شدم •
بهنجار چون ازمایش گری • یکی خانه دیدم زسنگ سیاه • گذرگاه آن سنگ چون خیبری • گشادم
دران بابنگری • بر افروختم درد واراز زری • چراغی گرفتم چنان چون بود • ززر هریوه سرخنجری •
سیم زن فاحشه باشد ابوالحسن شهید نظم نموده **سو** چند هریوه بر وارد ان هریوه فروش • نشود باره
بسر ووش نوشش • راست گوئی که درکلوش کنی • پوشکی راهمی بالد بکوس **فصل های ثانی برا**
با اول مفتوح شکنج بکنج بود که در اندام وچرات افتد وآنرا ترکیده کی وکنجلی نیز گویند **برغمان**
با اول مفتوح یعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **بریان** با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است
فصل الف از باب زای منقوط ازار با اول مکسور بن وتک اب باشد حکیم انوری فرماید **سو**
اندیشه در سواحل دریای جاه تو • بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت • ودر عربیه دو معنی دارد
اول زن را گویند دوم شلوار بود **ازازدم** با اول مفتوح وزای منقوطه اول بالف کشیده •
وزای منقوطه ثانی موقوف ودال مفتوح نام غله ایست که از لوبیا نیز گویند **ازبر** و**ازبرم** و**ازبیر**
با اول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح در لغت اول وثانی با بای مکسور ویای معروف در لغت ثالث

یعنی یاد گرفتن بود وانرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید **سو** روزی هزار بار
بخوانم کتاب صبر • چشم بست لاجرم ازبر نمیشود • شیخ سعدی گفته **سو** اگر خود هفت سبع
ازبر بخوانی • چو آشفتی الف بی تی ندانی • استاد فرخی نظم نموده **سو** با عطارد بر جاه
سخن هاند گفت • سرد پای که بدیوان کند از انوزیر • از پی رسم در اموختن نکته • نامه خواجه
بزرگان و دبیران ازبر **ازدر** با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح براز زده یعنی لایق وسزاوار
آمده حکیم خاقانی فرماید **سو** صورت مردان طلب کز در میان میدان بود • نقش بر ایوان چه
سود رستم واسفندیار • روز اذر بزنت شراب اذر خوردن • هر چند چنین نیست کنون ازدر ازدر
ازدف یعنی مطیع ومحکوم وزیردست باشد حکیم سنائی گفته **سو** من که از دست ایم خود
اکنم • من کنون دست راست سلطانم **ازدست** **براد** **ازدفرا** در لغت اول بابای عجمی مفتوح ودر
لغت ثانی بافای مفتوح نان فطیر را گویند **ازوف** با اول مکسور چنانچه بثانی زده نام میوه ایست
سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره روید وآنرا کور نیز گویند **ازرنگ** با اول مفتوح بثانی زده
ورای مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سیوم یعنی همه آمده **ازنب** با اول
مفتوح بثانی زده ونون مفتوح بخشش باشد ودر عربی یعنی فربه آمده **ازیرا** با اول مفتوح وثانی
مکسور وثانی مکسور یعنی ازبرای آن باشد وانرا زیرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید **سو** بکو دارا
که کرد غم نگردد • ازیرا غم بجز دون کم نگردد • **ازیر** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بالنگ
ونالهٔ باشد مولوی معنوی گفته **سو** کرد با او یک بهانه دلپذیر • کای شده ستم زین بکرک من نفیر •
زین جهت کز غیر شاه در تنگ گیر • مادر فرزند دار دصد ازیر • مادر فرزند اسپی چهانست • اونه در
خور دجور وجفاست • **فصل با بز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آیین وروش ورسم باشد دوم
امراز بزیدن بود حکیم سوزنی بنظم آورده **سو** چه زینسان وتارزان کردار • شنو ازین طرز
وحرفی زان بزه • چره ماست باد خانه بوق • ساعتی باد بوق ازین بزه • سیم مخفف بزم باشد
ودر عربیه با ثانی مشدد جامه ریسمانی را خوانند وبا اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید **سو**
سو شاید اگر در حرم سگ هوا ب دست • زبید اگر در ارم بز بود میوه چینی **بزان** و**بزانه**
و**بزن** با اول مفتوح یعنی وزنده باشد مسعود سعد سلمان راست **سو** خوابر بهارم که
چندین بکریم • نه باد بزانم که چندین بپویم • امیرخسرو بنظم آورده **سو** ولایت

وارم وکنج وخزانه • سپاه ای نیز چون باد بزانه • حکیم سنائی فرماید **سو**
بابایاز آن زمان چنین فرمود • که سخن پیش ازین ندارد سود • زین غلامان نکو بگزین
که روی زی شاه چو باد بزین • **بزداغ** با اول مکسور ابزاری باشد که بدان زنگ
آیینه وتیغ وامثال آن بزدایند وانرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم
نموده **سو** ده صبا صاحب آیینه رخت کاراه • بود زخاطر شاه فلک محل بزداغ •
بزدودن با اول مکسور یعنی پاک کردن بود **بزشک** با اول وثانی مکسور بشین
منقوطه زده حکیم وطبیب وجراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معانی میکند وانرا
پیشی از صاحب فرهنگان بجای معجم تصحیح کرده اند وبجشک بجیم عجمی نیز درست حکیم ناصرخسرو
یعنی حکیم بنظم آورده **شعر** عرب بر ره شیر دارد سواری • پزشکی گزید فن مردان یونانی •
حکیم اسدی یعنی طبیب گفته **سو** خورش باید از میزبان گونه گون • نه کفش گزین کم خوردن
فزون • اگرچه بود میزبان خوش زبان • بزشکی نه خوب آید از میزبان • وحکیم ازرقی یعنی جراح فرموده
شعر باد خوارزمی چو سنگین دل بزشک ودستکار • جیب پر ضاره وارد استین پرنشتر •
بزشم با اول مضموم وثانی مفتوح پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید وازاو شانه بر آورده تا بهم
وازان شال بافند وانرا کلفر نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده **سو** یادم ز سفر آمد
ودیدم که بزشم آورده • چون یک لمحه کردم پیش آمد وپشم آورد **بزغ** با اول وثانی مفتوح نام
جانوریست که انرا وزغ وبکل ویک نیز گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** اگر خود شود غرقه
در زهر مار • نخواهد کشتی بزغ زینهار • شرف شفروه نظم نموده **سو** ماهی از یافه در آتی
بزغ کم بخت • کوه از خست او از صد اخاموشت **بزغمه** با اول وثانی مفتوح چنانکه بثانی زده و
سین وبیم مفتوح وهای مختفی سبزی باشد مانند ابریشم که در میان اب بهم رسد وانرا شیرازیان
جل بک گویند فیروز کاتب گفته **شعر** مختفی گشته تیر در زیش • چون بزغ در بزغمه پنهان • **بزغنج**
با اول مضموم بثانی زده وغین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز آورد ویکسال
بی مغز وآن مغز دار را پسته گویند وبی مغز را بزغنج نامند **بزم** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول مجلس شراب وعیش ومهمانیها وخوشحالی را گویند حکیم نزاری گفته **سو**
اسباب طرب جمع کن وبزم بیارای • اطباق سموات چه گسترده محیط • دوم نام وهیئت

ازبوانات گویند که یکی از امام زاده ها در انجا مدفونست و در عربیه دو معنی دارد اول گزیدن
بود بدندان پیش دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی **بزمونه** با اول مفتوح نام روز
دوم است از ماههای ملکی **بزمه** با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از سمای همایون مرقوم شد
بیت ارم نقشی از بزمه بزم او ٭ قیامت نمودار از رزم او ٭ **بزه** با اول و ثانی مفتوح و اتفاقی
با دو معنی دارد اول گناه باشد حکیم سنائی فرماید **شعر** یک گره دلها پر عیب و بزه و بزه
یک گره را گنجها پر طاعت و اعمال مانده ٭ حکیم فردوسی راست **شعر** زهر گونه نظم آراستم ٭ بگفتم
در و هر چه حق خواستم ٭ اگر چه دلم بود زان با بزه ٭ همی کاشتم تخم و رز و بزه ٭ دوم شخص مسکین محروم بود
بزیچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بچه بز را گویند و ازابزیچه و بتازی حلوان خوانند
و بعضی بفتح بای ابجدی مرقوم نموده اند مختار این است **بیت** این بزیچه که او گیا بچرد ٭ بدل شیر خوش
شیر خورده ٭ خواجه عمید لویکی گفته **نظم** مخالفان ترا چون بزیچه سلاخ ٭ بسه پایه از علت باک و جار بود
سلخ ٭ **بزنیه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول ارده کنجد باشد **فصل بای عجمی پزاخش**
با اول مفتوح بمعنی که اختق آمده **پزاده** با اول مفتوح داشی را گویند و در ان ظروف سفالین و خشت
و آهک و امثال آن پزند امیر خسرو بنظم آورده **بیت** زینی زیر بار طاس سفاله کر بجوی ٭ کاندر پزاده
دیگ تهی می پزد کلال **فصل تای فوقانی تز** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
سرگشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده **شعر** نخواهم مغز کوز از بهر آنک ٭ که مغز کوز خوردن سر کند تز ٭
دوم نام مرغی بود که چنبر در بوستانها بود و دیگو خواند بر بید و آوازهای حزین داشته باشد دو رجثه و لون
مانند خشینه بود استاد رودکی گفته **شعر** پس لطیف آید بوقت نوبهار ٭ بانگ رود و بانگ کبک و بانگ
تز ٭ سیوم برگ نو بر آمده را مانند **تزنگ** با اول مضموم بثانی زده و تای مثناة فوقانی
مفتوح بکاف زده فلک دهن را گویند **تزده** با اول مفتوح بغو ... باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم
است که مزور است کردن اشیا بود **تزلب** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و بنه برشته
بود بر زبر بیزا و دیگر اشیها ... آرد بر بزند فخر الدین منوچهر در صفت ... کوی که نوعی از آتش است آرد ...
گوید **شعر** از جشنه ماهتاب کی بحق ٭ در قرصه آفتاب نهاده ٭ دو غش خوش و روغنش مردق ٭ بسیار اندکی
و تزلبش فراوان **فصل جیم جبز** با اول مفتوح بثانی زده جوزیه گویند حکیم فردوسی فرماید
شعر ببازار کانه برفتم زجزه ٭ یکی کاروان دارم از جزوبزه ٭ و با اول مکسور و نبه برشته بود که بر زبر اشتهای

آن بریزند و آنرا تزلب و جزور و جزغ نیز خوانند **جزدر** با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح و نبه را که
برشته جدا ساخته بر بالای آتش آرد بریزند و آنرا تزلب نیز خوانند **جزغ** با اول و ثانی مکسور
بمعنی جزور است که مرقوم شد **جزک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که و رغاز پیدا شود و آنچنان باشد
که هیچ پر سوراخ شود و بگوشت رسد **فصل جیم عجمی چبرد** با اول مفتوح بثانی زده جانور که
باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا هر چند بیشتر گرم گردد او بیشتر فریاد کند و در
بعضی از ولایات مردم فقیر بقناعت انرا بریان کرده بخورند حکیم انوری گوید **شعر** اندرین نوبت
که ملک از نشاط شیر لمونه ٭ با تمکن جزو از نفت خورشید چو نفخ صورست ٭ شمالی دهستانی راست **شعر**
خروش چز دمیان سرآب وقت زوال ٭ چنانکه نالهٔ عاصی بود میان سعیر **چزغ و چزک** با اول مکسور
بثانی زده در لغت اول با غین در لغت ثانی با کاف بمعنی خارپشت باشد **فصل خای منقوطه خزان**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول روز رشتم بود از شهریور ماه و ان روز جشن مغانست دوم نام
فصلیت از فصول اربعه و مشهور و معروف بود سیم نام اشتم باشد از سال ملکی **خوز**
با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در پای گیلان که مردم بغلط قلزم بگویند منسوب بدوست
جو قلزم نام موضعیست از ولایت یمن که آن دریا بنام ان موضع موسوم گشته حکیم خاقانی فرماید
شعر گر خوز و روم و ترک رام حسام تواند ٭ ینت عجب کز نهاد رام نخوانست رم **خزروان** با اول
و ثانی مفتوح دو معنی گیاهی باشد دارد اول بمعنی خزرست که مرقوم شد دوم نام یکی از جباران تورانست
خرند با اول و ثانی مفتوح کیابی باشد مانند اشنان استاد نظم نموده **بیت** کجا بر تو بود قصاره
نبود حاجت شمار و خرند **خرنده** با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند **خروک**
با اول و ثالث مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سر کین گران باشد و آنرا بتازی جعل خوانند
فصل دال در با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی فرموده **شعر** چو بر بید رستم
بن شاخ گز ٭ بیابه ز دریا باوی و دز ٭ با اول مکسور قلعه باشد و بعضی زای عجمی نیز خوانده اند
حکیم فردوسی گفته **شعر** بدان خرمی روز هرگز نبود ٭ نیامد در این راه بر دز نبود ٭ و دزدار کوتوال
قلعه را گویند **دزدمه** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بوسلیک فرماید **شعر**
بر مرادت چون نگردد تا قیامت دز برخ ٭ کز تو در سیر ند دایم مهر و ماه و و دزدمه **درک** با اول
مفتوح بکاف زده دستار را باشد و در بعضی از فرهنگ بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی فرماید

نظم نموده **شعر** ای طرفه خوبان غزای شهره ری ٭ لب را بسر دزکی بکن پاک ازمی ٭ شمس فخری راست **شعر**
شعر توئی حقیقت معشوق خلق بعد رسل ٭ نه ران شهان که غدا اند خود کله زوزکی ٭ ازبیت استاد
رودکی هر دو معنی اخذ توان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر از دستار معنی مستفاد نمیگردد **دزندیسی**
با اول مکسور بثانی زده مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی جاناآمده استاد رودکی فرماید
شعر اگر چه در وفا بیشی و دلیس ٭ نیدانی تو قدر منی دزندیسی **فصل را رز** با اول
مفتوح سه معنی دارد اول درخت انگور و انگور را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بدین معنی میکند
استاد فرخی بمعنی درخت انگور نظم آورده **شعر** اگر مخالف تو در زمین ندانی باغ ٭ بوقت بار بماند
برد هر کجای عنب ٭ و حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته **شعر** به پیش لفظ بکر خیالت ٭ که اندر پیش
شکر غوره رز ٭ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید **شعر** از ره رفته جو در زدان برز خود دفتم ٭
همچو دزدان شکر از گلبن خود میچیدم ٭ و رزبان باغبان را گویند ابو شکور در صفت شراب فرموده
شعر بیار زانچه نکرد ار دیده بود غنت ٭ روان روشن بستد بقهر از و رزبان ٭ از انچه قطر او کر فروچکد
براهن ٭ حذر کوید چشم منست و مرده روان ٭ سیم رنگ بود شیخ نظامی راست **شعر** کسی را که جانش
با اهن کرم ٭ بسی جامها در نکاهن رزم ٭ حکیم خاقانی منظوم ساخته **شعر** سر انگشت میرزد
بدیده ٭ بره انگشت میکزد بدیده ٭ از بد یکمان نشان دوم جامه ٭ لاجوردی بمر رز دیده ٭ و با اول مکسور
مخفف ریز باشد مولوی معنوی فرماید **شعر** چون سحرگاه رکش بت عیار برآمد ٭ جو بسی
نفره مستان که بکار بر آمد ٭ درین خشک بیابان تو زران چشمه حیوان ٭ دو هزاران گل خندان
ز دل خار برآمد **رزم** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر
فاریابی گفته **شعر** جا کرانت بگه رزم چو خیاطانند ٭ کر چه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ٭ بگز نیزه
قد خصم تو می پیمایند ٭ تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر ٭ در زمگاه و رزگه جنگگاه باشد ٭ استاد رودکی
راست **شعر** آن دشت را که رزمگه تو بود بر او ٭ در بای خون لعب شود و کوه استخوان ٭
دوم بزم بود و از اسیم بنیر خوانند و شرح آن در ذیل لغت خرا مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
رزم گیر نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی **رزه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب
باشد و از ارجه نیز گویند دوم سک انگورست و از اروباه زکبا نیز خوانند و بعربیه عنب الثعلب
گویند و در عربیه ما تند بر سه معنی دارد اول ... حلقه را گویند که بر استانه در باشد دوم بمعنی قفل بود

سیم بمعنی زدن آمده **رزین** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد و در عربیه دو معنی دارد اول
آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن و گرانمایه را گویند **فصل سین سزا** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید **شعر** گر تو گوئی چون نهان کرده
ایزد از ما راز خویش ٭ من چه گویم کو یم از حکم خدا ایدون سزید ٭ دوم موافق را مانند سیم باد اش
نیکی و بهرا گویند **سزکی** با اول مکسور بثانی زده بمعنی ستیحی آمده **فصل غین غزاره** با اول مفتوح
بسیاری و بسیار شدن بود **غزغن** با اول مفتوح بثانی زده پوست غیر گنجید را گویند و ازا غوغند
گویند حکیم سوزنی از زبان فرزند یکه در شکم زنش بود گفته **شعر** آور دیبای کی زنا تا تو بر فتی ٭
در خانه ما بیش نه دو دست نه غزغند ٭ دوم بمعنی غزغن است که مرقوم شد **غزلولاد و غزیور**
با اول مضموم بثانی زده دیه بجین بود **غزنه** شهر غزنین باشد کمال اسمعیل گفته **شعر** عالم آسوده از
ریب و فتن ٭ غزنه مرعدل راشد مسکن **غزه** با اول و ثانی مفتوح صدا و ند باشد و آنرا آغازه نیز
گویند **فصل فا فز** با اول مفتوح بثانی زده الک مردی باشد و آنرا ایروزه نیز گویند **فصل
کاف کزاد** با اول مفتوح جامه کهنه را گویند **کزاع** با اول مضموم گیاهیست که چوب آن بر بازوی
ز دو و آمده بر بندند و بتازی اشق خوانند **کزبا** با اول مفتوح بثانی زده نوعی باشد از ریواس
شمس فخری گفته **شعر** اگر ز بخ کفت ریخته بدی در اباره ٭ شدی ز برجد و فیروزه بکر کزبا **کزد**
شاخی که از درخت بر استن دور کنند **کزره** با اول مضموم بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول
گیاهی بود خوشبو دوم کشتی را گویند که سیراب باشد **کزغ** با اول مضموم بمعنی کزاغست که مرقوم شد
کزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و ان داروی سیاهیست بدبوی که بر کشتی مالند شمس
فخری راست **شعر** بر تا بمصحف خواندن تواند ٭ سرق را بزرق و خرف را خزف ٭ رخ دوستان
تو با دو اسپید ٭ دل دشمنان تو همچون کزف ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته نیز مرقوم است
کزوغ با اول مفتوح مهره کردن باشد استاد عسجدی فرماید **شعر** زنخ کزوغ و را احوزد کرده ٭
چنین مرسبار زند مردان مرد **فصل کاف عجمی گز** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست
دوم گزنده و اوراز گزین بود سیم درختی باشد که بیشتر در کنار رودخانهها و جویهای
آب روید حکیم سوزنی این سه معنی را بنظم آورده **شعر** شکر ان نیز دمی که
با او خصم ٭ شوم از طاس لوزینه شکر گزه ٭ گزی بهای طاس و از بر طاس ٭ تکر

ما را گفته نیم از کزه • مجیر عود سوید از بر خوان • جواند رپیش خوکر زکان کزه • از بیت ثانی
معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مرادست چهارم نام نوعیست از مار است و آنچنان که گرچه نیز
گویند حکیم فردوسی فرماید سو برو گفت کای کرّه زمار کزه • بلیدان که پوشند زره زیر خواه •
حکیم نزاری گفته سو بکردی مشورت با مادرین کاره • نهادی پای بر دنبال کر ماره • پنجم نوعی از تیر
با پر و پیکان که هر دو سرش باریک با نشسته کنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندانرا
گویند و آنرا کاز نیز گویند کزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند تهار عنصری نظم نموده
سو حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان • کز نام خلافش بنگارند بشکر • شیخ سعدی شیرازی فرماید
سو زبان در دهان رسول آورید حق • اجابت ابد غم بود از زهر جان گزا گزاردن با اول مضموم
دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند که قرض خود را گزارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی شیرازیست
سو مخدا ترس بایه امانت گزاره • امین کز تو ترسد امینش مداره • دوم بمعنی نقش کردن آمده
گزارش و گزارشی و گذاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی نظم
نموده سو مر این خوابها بجویش اده • کمو و زنادان گزارشجوه • ز دانشت بهرام گفته سو
چو بشنید و غنود گزارش خواب • سوی خانه بگرفت رفتن شتاب • دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست
سو چار گوهر بسی جهت افزره • شده بر بی را گزارش کره • شیخ نظامی فرماید سو گزارشی چنین
میکند جوهرش • سخن را بیاقوت اسکندری • حکیم ناصرخسرو منظوم ساخته سو سخن حجت گزارد و نحت دنیا
که لفظ اوست منطق را گزاره • سیوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران نظم آورده سو گزارد نظم باید
لفظ او در نظم • در نویسد نثر بارد کلک او و نثر • گزاف و گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی هرزه و بیهوده بود مولوی معنوی فرموده سو وحهذی جهول که معشوق او بخانه داده • بسوی
خانه بیابد گزاف می پوید • حکیم ناصرخسرو راست سو بخچی جاهلان مکن گزافه بند بکور او •
که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ و شورستان • دوم بسیار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته
سو توان کسی ز بهر گزاف بخشیدن • ز رسم خلق بمر کم کنی رسوم حساب • مولوی معنوی نظم
نموده سو می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا • گردن بزن اندیشه را از بیجا او از کجا گزاولان
با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته گزانلیخ ماه از آن میرود گزاولکان • که کند گرد خانه تو
طواف گزایان با اول مفتوح گزنده رساننده را گویند استاد عنصری فرماید شو حقا که شکر

زهر تلخ شود تلخ و گزایان • کز نام خلافش بگذاری بشکر • گزر و گزرد با اول مضموم و ثانی مفتوح
بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده سو تا بباشد آسمان از دور دوره • تا نگردد آفتاب از نوره
فوده • باد بیچون آفتاب و آسمان • در نظام کل وجود ناگزرد • گزرنامه با اول مضموم کتاب تعبیر را
گویند گزشالمه (?) گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک
ارش و نیم چیزی کمتر است و این گز در ولایت خراسان رواج دارد و آنرا گز ملک نیز خوانند گزلک
با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش باشد که سر او برگشته و دنباله اش باریک
سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته سو گزلک شاه سعد ذابح دان • که بجز تیغ نامه
ازکهراوه • و خواجه حافظ شیرازی نیز گفته سو ببین که مسکر جسن زبر و تیکست • تا دیده اش بگزلک
غیرت برآورم • گزیت و گزید با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زری را گویند که
از رعایا بگیرند و از آن بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید شو همه پادشاهان ستدند ند
انجمن • زبینی را بجشند و بر زر و رسن • گزیتی نهادند بر یکدگر م • گراید و ن که دهقان نگردد درم •
نهادیم روی زمین را خراج • درخت گزیت از پی تخت و تاج • شیخ نظامی گفته شو گزید
رباخوارکان چون دهیم • بخود بر چنین خوار چون بنهیم • امیر خسرو راست شو کرو هی از گم
نخواهم گزید • معده زهد ندان نشاند گزید • دوم زری را گویند که از کفار ذمی گیرند و موجب
آن جزیه است حکیم سوزنی نظم نموده شو کتاب خویش بخوانیم و زو عمل گنیم • که تا گزید ستانند
باج و خراج کتاب • و با اول مضموم بمعنی پسندیده بود جهان ملک بجت مسعود شاه گفته سو
تا دیده و دیده رویت سیلاب شوق راند • تا دل گزید مهرت از جان طمع بریدم • گزیر با اول مضموم
و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر بمعنی ناچار بود حکیم سنائی نظم نموده سو اسم از هر کراهت جمله گزیر •
ناگزیرم توئی مرا بپذیر • هم او گوید سو از همه چیزم گزیرست از همه جان و دلست • ای توئی گز
کل عالم ناگزیری ناگزیر • گزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوبین باشد
و کوبین بر دو قسمست قسمی را که مدور بود بیک گویند و قسمی را در از سازند چنانکه میان ظروف
عمیق را توان کوفت گزینه نامند حکیم خاقانی فرماید سو بکلبتین اگر سر مبا کنی چون شمع •
بکوبه آهن سرد طمع گزینه م • دوم گنجینه بود سیم که لباس کنده را گویند که از آن جنیبه و
سراپرده وشامیانه و امثال آن سازند و دوم فقیر لباس کنده و با اول مضموم

بمعنی پسندیده آمده مجیر بیلقانی راست مست در دستبرد و نظم زروران • گزینه ام •
کردون بعهد قران شمایل قرینه ام فصل لام لزوم با اول
و ثانی مضموم کاف ترکی باشد که کانداران بران مشق کمان کشیدن کنند و آنرا لزم
نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت بوسه بخت کمان ندارم از تو طمع • و گر کمان بسپهر
آیدت کمان لزوم • هم او گوید سو ای بیازوی همت تو شده • هر فلک را کمان کمان
لزوم • و در عربی بمعنی لازم شدن باشد فصل میم مزد دندان زری باشد که چون مهمانرا
بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان دهند
و آنرا دندان مزد نیز گویند مزره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح چراغدان باشد
و بعضی از نسخ بتقدیم را بر زای منقوطه مرقوم است مزکت با اول مکسور بثانی زده و کاف
عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان فرماید سو ای برادر می ندانم حاجت است • مکت و طین
که دیر و کاه مزکت است • حکیم سوزنی نظم نموده سو سرو باغ کفایتی بهنر • دیگران در مقابل تو
ثبت • تو منزوی تری ز هر حرد م • بجو بیت الحرام ز هر مزکت • مزکه با اول مکسور هوای تیره بود
مزمل با اول مضموم و ثانی مفتوح و میم مشدد مکسور لوله باشد از مس یا برنج و امثال آن
سازند که چون بر جانب راست بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند
آب بایستد حکیم ازرقی راست سو ای گردش مزمل زرین شکفت را • ای پرورش چو روان
اندر رو دوانه • هم او گوید سو پیروزه همچو سیم کشیده درون روده • از گوشه مزمل زری آبدان
و با اول مضموم و تشدید ثانی بوریا در جامه پیچیدن بود مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی مکیدن بود آمده حکیم سوزنی گفته سو در رخ چون بخشش کردم نگاهی در زمان • از لب چون
کوثرش بوسه مزیدم چون شکره فصل نون نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند شیخ
نظامی نظم نموده سو به که ضعیف تو درین مرغزار • گاه قوی فربه بود و گاه نزاره ابن یمین گفته
سو زهی بسبیله زلف مشکبار مجعده • دل شکسته مرا همچو زار کرده • نزخ با اول و ثانی
مفتوح نام شهریست که بارشته مشهور است نزم با اول مکسور بثانی زده بخاری باشد که در ایام
زمستان بر روی هوا پدید آید و آن چنان بود که هوا اگر مانند ابر بر زمین فرود آید و [illegible]
زا تیره گرداند و آنرا مه و میغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم

نموده شو نزم باشد کی و ابر سیاه • که زمستان بود بهنگ راه • پس بکاری زچشمه بر خیزد •
و هوا از نم و ابر گنجفره • نزم تاریک و ابرهای سیاه • همه برکاروان به بند راه • فصل واو
ورک با اول و ثانی مضموم بر ازده و کاف عجمی بزرگ باشد ورک با اول و ثانی
مفتوح نام درختیست که آنرا بید نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت بید مرقوم خواهد شد و آنرا
بتازی غراب خوانند فصل ها هزار و هزاران دو معنی دارد اول عددیست معروف دوم
بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی راست سو صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست •
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد • و بعضی بیان هزار با اول مضموم آمده هزاراسب نام قلعه ایست
از مضافات خراسان حکیم انوری گفته سو حصن هزار اسب اگرچه بر دران ملک • شد پدید حصنهای
حصین را • کعبه دهلیزش چو دید حصینش • سجده کنان بر زمین نهاد جبین را • استاد فرخی نظم نموده
سو بهزار اسب فزون از دو هزار اسب گرفت • همه را تر شده از خون خداوندان تکین هزار بز
با بای مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه بهمیت از اسامی تیر اعظم سیف اسفرنگی
راست سو تا میتابد هزار تابه • از گنبد این کمانه طارم هزار چشمه ریشی باشد که بیشتر بر پشت
آدمی بر آید و آنرا بتازی سرطان و بهندی اوتپهه گویند هزار خانه شکنبه باشد
هزاردستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده سو از آن همی زند سرو دست کاندر باغ •
هزار دستان بر گل همی زند دستان • هزار زرخان گیاهیست که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست
آن سبز و کنده بود در رو باغت بکار آید هزاک با اول مضموم ابله و نادان باشد که بحیل زود
فریفته گردد هزد نام جانوریست آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا بکابه
و سکابه و بید ستر گویند بترکی قندز نامند هزدکند با اول و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم
جند بیدستر باشد و آنرا قندز فیری بترکی گویند هزمان با اول مفتوح بثانی زده مخفف
هرزمان باشد حکیم خاقانی فرماید بیت نوشتم ابجد بجدیس چون نشره طفلان • نگاریدم
بشنج و زرد اشک چهره هرزمانش هزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود
حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری کان وزدی [illegible] ساخته که درخت
نعتی که عندلیبان روح الامین است آشیانه غراب البین مسکن ساز و قرینه دولتی که هزینه خواهش
روح القدس است و ربعه کلاب درین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده بیت برخل و خرج دلم بین

براى درست كه هست سو خراج هر دو جهان يك شبه هزينه مره كال اسمعيل راست سو كدام هزينه
دره مديح تو نقد عمره در انزكى بمانه ازان هم براى تست واجبا بمعنى خزينه نيز آيد
چنانكه مولانا حسين واعظ در ذيل تفسير آيه كريمه وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ الى آخره از امام
ظهير الدين ولواجى نقل نموده كه اگر ديگران هزينه مال كنند تو خزينه اعمال كن واگر ديگرا نند
كنوز اعراض فانيه جويند تو رموز اسرار باقيه جوى حكيم فردوسى گفته سو بچاره زره يار
گرد آنشش سخن با هزينه بر افشاندش دوم بمعنى نفقه بود كه بعيال بدهند ابو الفرج رونى فرمايد
سو همه عالم عيال جور و بيند او دهشان هزينه وكابين فصل ياى تحتانى تير
بااول مفتوح گياهى باشد پر خار كه بر اطراف خيمه نهند تا عنزى در نيايد نيردانى بااول مفتوح
قليه مثيمه را گويند كه بر زبر ان تخم مرغ ريخته باشند نيردان بااول وثانى مفتوح آنچه مشهور است
اسميت از اسامى بارى تعالى عز اسمه وعلامه طوسى در نقد محصل آورده كه حكيب كه او فاعل خيرست
وشر و انى در ذيل لغت اهرمن مذكور شد بزك جمع قليلى را گويند كه در مقدمه لشكر
روانه تا از سپاه خصم باخبر باشند حكيم انورى راست سب اى سپاهت را ظفر لشكر كش و نصرت
يزكى نى يقين بر طول وعرض لشكرت واقف نمى شد بزنه بااول مفتوح بثانى زده شوهر خواهر را
گويند باب زاى عجمى فصل الف اژخ بااول وثانى مفتوح بمعنى آژخ كه در فصل الف از باب
مرقوم شده خواجه عبيد لوبكى راست سو رخ سپهر آژخ داشت از ديت كوبى هلال قاب
مقوس بود كه آژخ هم اوگويد سو زحل در گشتش چون نا چشم زخم گرده رنگ خضخضه خون رخ مايه
اژخ كرده اژدرها و اژدها بااول مفتوح بثانى زده چهار معنى دارد اول مارى باشد بس بزرگ
وعظيم الجثه وآنرا بسبب عظم جثه بصيغه جمع آورده اند كال اسمعيل راست سو كنج را بسر
اگر رسم بود اژدرها كنج حسنى تو را زلف چو ثعبان بر سر دوم شجاع و دلاور و خشمگين بود
استادان اين دو معنى را بترتيب بنظم آورده سو شه چو در رهگذر بلا ديده اژدها شد چو اژدها را ديد
سيم حكيم فردوسى در شاهنامه بمعنى پادشاهان ظالم عموماً و بمعنى ضحاك خصوصاً آورده چنانكه گفته
سو بدانست كان خانه اژدهاست كه جاى بزرگى وجاى بلاست چهارم علم اژدها پيكر را نامند
سيف اسفرنگى فرمايد سو در سايه سنجق اژدهاى رايت رويه بدل گياه ازنى اژدهاك نام ضحاك بوده
عبد القادر نائينى گفته سو جمشيد تاجدار بيك اره سر بريده وه اگر اژدهاك اسير دو مار كرد

شكاك و اژكهان و اژكهن و اژهان و اژهن بااول مفتوح بثانى زده وكاف مفتوح كاهل را گويند
واژ اچند نيز خوانند زراتشت بهرام فرمود سو اشو گفت آنكه مى بينى روانش بود انباز
جهان كار اژكهانش تن او از اژكهن رو در رخ دردنست ولى يك پاى پاپش از آتش بر دلنست
سوم چهار است رخش باو لاغر و شبديز باو كند رو سو رپاى او اربل و بجوم باو اژكهن اژه بااول
مفتوح بثانى زده شبنم را گويند و اژابنك نيز خوانند فصل باى ژم بااول مضموم بثانى
زده وميم مفتوح و زبان عجمى نام جانوريست شبيه بچلپاسه وليكن از چلپاسه بزرگتر باشد و توجه به
نير اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست نيز گويند و بتازى حربا خوانند شيخ سودان بنظم آورده
آرزوى ديو چهر بژمش زنگ ازبهى مشت وار بهجرى و سنگ بژن بااول مفتوح كل بژه را گويند
يعنى حوضها و سبه آبها و جوبها بهم سد دان را الزن ولخن نيز خوانند بژول بااول وثانى
مضموم استخوان شتالنك باشد و آنرا اجول نيز خوانند فصل ياى عجمى پژ بااول
مفتوح بثانى زده سه معنى دارد اول كوه كوه بود و بعضى گفته اند كه كتل باشد كه آنرا بتازى
عقبه خوانند ابو الفرج رونى بمعنى كوه او در ده سو در تر از وى همت اعلاش زانكه سنگ اند پژ
بهمن خواجه عبيد لوبكى راست سو پژ چو عقبه است ديوم ويرجو ز مين لرز بو مهن مى بينم دوم كهنه
را گويند سيوم چرك باشد پژاگن بااول مفتوح كاف مكسور بنون زده چركن و پليد بود
پژاوند بااول مفتوح چوبى باشد كه در پس در افكنند تا عزى باز نتواند كرد پژپژ بااول دوياى
عجمى مضموم كلمه باشد كه بدان بز را بسوى خود خوانند و نوازش نمايند حكيم سنائى نظم نموده
نشود دل بحرف قران به نشود بز به پژپژى فربه پژم بااول مفتوح بثانى زده بمعنى نخست
پژمرده سبوح كه يافت پژمان و پژمرده بااول مكسور بثانى زده بمعنى افسرده و پژمان
باشد سيف اسفرنگى راست سو در انتظار عهد شب قدر زلف تو پژمان ترا ز
چراغ بروز م زمان زمان پژن بااول مفتوح و ثانى رنگ را گويند وآنرا اغليواج
نيز گويند پژند بااول مفتوح گياه باشد كه آنرا برغست نيز گويند در فصل
بهار بر ديد و شرح آن در ذيل لغت برغست مرقوم شد پژواك بااول
مفتوح آن باشد كه چون در گنبد كوه و دشت باواز بلند چيزى بگويند
همان طور بشنود و آنرا بتازى صدا خوانند پژولش و پژوليدن بمعنى درهم شدن

و پريشان گرديدن باشد مولى معنوى فرمايد سو يكشب اين ديوانه را مهمان آن كيخسر كير
دو پژوهيده سر زلف تر آراز وليد كير هم او گويد سو زن كنيزك را پژوليده بديد در هم وانشد
ورنك وپير بد پژدم بااول مفتوح وثانى مضموم واو معروف درويش و فقير بى اعتبار را
را گويند پژوهش و پژوهيدن بااول مكسور وثانى مضموم باز جست و تفحص باشد
حكيم فردوسى فرمايد بيت چنين داد پاسخ دژنام داره كه گرمن به پنجم سر از شهر ياره بوين
كس اندر نكوهش بوده همه پيش يزدان پژوهش بوده كال اسمعيل راست سو بغير
خدمت تو بنده انتها مكند بهر كجا پژوهش كنند را صل نشاط حكيم فردوسى نظم نموده
سو پژوهيد بسيار پرسيد چند نيامد ز خوبان كسى او را پسند پژوى بااول وثانى
مردم فشر و مايه گويند وآنرا بتازى اذه خوانند پژوين بااول مفتوح بثانى زده واو
مكسور و ياى معروف چركن كثيف باشد حكيم سنائى فرمايد بيت بخشم آر دوات بنه
سواخ قلم سست كاغذ پژوين پور بهاى جامى بنظم آورده بيت صاحب انصاف من
بستان از وكو نكلى درس مسكين نكرد از جفا با درحق من سيچ نيست كان پليد
بر پژوين نكرد پژه بااول وثانى مفتوح وا خفا ياى دو معنى دارد اول كوتل باشد وآنرا كريوه
نيز خوانند و بتازى عقبه گويند دوم استر جام بوده و با اول مكسور وثانى مضموم واظهار ها
بمعنى پژوهست يعنى باز خواست و تفحص فصل تاى فوقانى تژ بااول
مفتوح بثانى زده دو معنى دارد اول برگ گياه نوبر آمده بود دوم مرغكى باشد كو چك شبيه
تژاو بااول مفتوح بنام يكى از پهلوانان توران است كه داماد افراسياب بوده واو بر دو كرده
پادشاهى داشته و گيو او را زنده بكمند گرفت و بانتقام برادر خويش بهرام بقتل رسانيده
حكيم فردوسى فرمايد سو چنين گفت با گيو جنگى تژاو كه تو چون عقابى و من چون چكاو
بااول مفتوح بثانى زده واول مفتوح كرم كند خوار باشد تژه بااول وثانى مفتوح غنچه گل
باشد فصل دال دژ بااول مكسور بثانى زده دو معنى دارد اول بد و زشت و خشم آلوده
شمس فخرى نظم نموده سو بر فوق دلالى متين كرد خلوه را التسخير مسكين ز بطلش نكرد دو بى بشانى
دوم قلعه باشد دژاباد و دژاكاه و دژركه و دژبراز و دژبهد بااول مكسور چشم آلوده و
سهمگين را گويند استاد فرخى گفته سو نكند رستر ژ اكاه بصد عمر از بيم چانه نپى بشه كه

يك جا كه او كرد كمز عبد الواسع جبلى فرمايد سو ز آب تيغ تو بامشند دائم چو سيماب لرزان
جو شير ز تيغ پنهان پلنگ دران كاه در كوه بربه نهنگ و ژاكاه در بحر عافى حكيم فردوسى بمعنى
سهمگين بنظم آورده سو چنين تا بيابد يكى ژرف آبش شد پراكنده چون تار و پود منغى
ژرف پهناش تو به بر و بر گذشتن دژاكاه بوده حكيم اسدى فرمايد سو دژاكه دوست
سهمگين مكرنست بزور دل از هر دوى بر ترست استاد بمعنى خشم و بدخوئى منظوم ساخته بيت
ار دوى اتو و زر بر دو كيش مى باره وز فد توقف بر زبان مى باره هر گاه كه قامت تو آيد بجام
بدى رسپهر آفرين مى باره دژاكام و دژكامه بااول مكسور زاهد و پرهيزكار باشد دژاهنج و
دژاهنگ بااول مكسور بثانى زده دو معنى دارد اول بدخوى و بدكردار و سهمگين را گويند حكيم اسدى
در صفت اژدهاى گفته سو بدوكار كرخنجر و تير نيست دژاهنج كوهيست نخجير نيست دوم تيز
تيز و روز بين برق كردار باشد استاد عنصرى راست سو بيك خدنگ دژاهنگ بكن دارى تنگ
تو بهو بلنگ تيغ و بر نهنگ دريا بار دژبهيه عذو و دو باشد دژخم و دژخيم بااول مكسور بثانى زده
كلمه مركب از دژ كه بمعنى بد و زشت مرقوم شد وخم وخيم بمعنى خوى طبيعت باشد يعنى بدخوى و بد
طبيعت مذكور كاتبى نظم نموده سو اگر دشمنت نيايد فراز تو آب تكبر را و بر منار چنانكه
شد تو اضع كنان سوى او كه باز آيد از دژخم خوى او واين نام بر جلاد و خونريز نيز اطلاق كنند حكيم
فردوسى گفته سو بدژخيم فرمود تا گردنش زنند پس با تيغ بسوزد تنش حكيم سنائى راست سو
مرد دژخيم مرد را بكشيد بردواند زمان سر شى ببريد دژخى بااول مكسور بثانى زده و
خاى مفتوح بندبوان باشد دژك بااول مكسور وثانى مفتوح كرسى بود كه استحكام تافتن در ريسمان كنند
دژكام و دژكامه بااول مكسور بمعنى دژاكاهست كه مرقوم شد فوق كمانست سو بكى ز كامكى باين
جوانمرده بزور مهر آز اكو بسه ورد دژم بااول وثانى مفتوح بمعنى افسرده وانده گين آمده
يكى از استادان نظم نموده اند سو چون روز نى و عسر بيش و كم نتواند كرد خود را ببد و نيك دژم
نتوان كرد كار من و تو چنانكه كام من و تست از موم بدست خويش هم نتوان كرد
دژن بااول مضموم وثانى مفتوح نيز طعم را گويند دژند بااول
مكسور وثانى مفتوح تند شد و بود دژه بااول مكسور بمعنى دژست
كه مرقوم شد دژهنت و دژهنت كنك و دژهرج و دژهوخت و

دشمنوخت کنگ با اول و ثانیه مکسور بثانی زده و های مضموم بیت المقدس باشد اشعار نظم منوچهری
که نظم سخن خراب شد از تو همچو زبخت نصر خطیره در تخت حکیم اسدی راست شعر بر تخت
کنگ آمد از راه شام که خوانیش بیت المقدس بنام حکیم فردوسی فرماید شعر کنون خاصه سلم را
رای جنگ آمدست که یارش ز در تخت کنگ آمدست حکیم اسدی گفته شعر چو فوج آمد و یافت
ابر در بکف کشیده استخوانش برز هوخت کنگ فصل الرا رژد با اول مفتوح بثانی زده چیار
خوار و حریص بود وآنرا التبذیر خوانند ابوشکور راست شعر ز دیدار چیز دهزار آرزو
کوینده ز زردی خلق فصل العین غژد با اول مفتوح نشسته زدن بود چنانچه اطفال و مردم زمجی
ولنگ روند وانرا خزیز گویند وغژیدن بمعنی غزیدن است مولوی معنوی فرماید شعر
چون ابروی کریان شدم و زیرک و بریان شدم خواهم که تا که در غژم خوش در عنایات عشق
اسم او گوید شعر چشم که هرگز نه بیند غیر کژه خواه کز غژ پیش او یار است غژه و در روز جنگ
هندوستان غژیدن بمعنی بر هم نشست و بر هم چسپیدن مرقوم است غژب با اول مضموم بثانی زده
دانه انگور بود که شیره و تخم در میان آن باشد و تخم انگور را گویند ابوالعباس شوشتری
فرموده شعر بیار انکه کواهی دهد زجام که مرد چهار کوهر ما اندر چهار جای مدام رز و اندر
تاکم عقیقم اندر غژب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام غژغا و غژغاو و غژکا
و غژگاو با اول مفتوح بثانی زده دم گاوی را گویند که در کوهها که مابین ملک خطا و هندوستان است
پیدا شود وازار پرچم نیز نامند و بترکی قطاس خوانند در اصل گاو و بعد بعنی ابریشم گاو و چون
در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانکه لکام و لغام و کلوله و غلوله درین کلمه نیز
کاف کژ و کاف گاو را بغین جایز داشته بدل ساخته کژگاو گفتند وازرا بهندی چکاه نامند
حکیم انوری در صفت اسپ گفته بیت ملک جهات وغژغاو دم کوزن سرین عقاب طلعت ... شکوه
و طوطی پره اثیرالدین اخسیکتی بنظم آورده شعر می طرازد چرخ غژغاو و در کش از صبح و شام نیزه
نهرت که پرچم ندارد بر قامت غژک با اول مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا چغانه و کمانچه
نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت بس کند زهره
سازها بر کناره از پی جشن این مبارک سوره دف و چنگ و رباب
و طنبوره غژک و نای و بربط و طنبور غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی

غژب است که و قوم گفت حکیم سوزنی راست بیت دیده خامه تو چون غژم انگور سنگ در لگدکوب عنا بادا
جدا اب از تکس مسعود سعد سلمان بنظم آورده شعر باغ را بین که چشم و دیده همه خونابه ام و غژم
انگور است فصل الفا فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاگین بمعنی چرکین است فژغده
با اول مفتوح بثانی زده و عین منقوطه بر او زده و دال مفتوح خشمناک بمعنی خشمگین و غم آلوده و ترکرده باشد
وآنرا آغاز کرده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت علم اندر نور چون فرغده شد
پس ز علمت نور یابد قوم لد فژغنده و فژغنده و فژکنده و فژکنده با اول مفتوح
بثانی زده و عین منقوطه مفتوح بنون زده و او اول مفتوح و اخفای ها چیزی پلید و بوکس را گویند
پور بهای جامی گفته بیت بجز کنده و فژغنده افزون نشد اگر هر چه بدیمال تاج ریزی
حکیم سوزنی راست بیت گره بهر او ست بیش ... کشیده و شوخناک و فژغنده شمس فخری نظم نموده بیت
ملک داری ز دشمنت نابد بوی عنبر نیاید از ... فژولیه بمعنی پژ و کبد است که مرقوم شد
فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را به پلید بها آغشته دارد فژغیوه با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده
شعر کند مطلق مخفی را بقولی روایت کرده حماد از فژغیوه فصل الکاف کژ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چندراست بود که ازاکج نیز گویند حکیم سنائی فرماید شعر خلق سایه است و شاه بر پایه پایه
کژ نگرد انکند سایه دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود وازا کج نیز گویند و معرب آن قز باشد
کژ آبه و کژاوه با اول مفتوح کجاوه گویند کژانه با اول مفتوح پیله ابریشم را گویند کژاغند و کژا
غندش و کژاکند و کژاکندش جامه بود که درون آن بکژ پر کرده باشند وآنرا در روز جنگ بالا پوش
پوشند و جبه بپوشند حکیم ناصر خسرو گفته بیت تدبیر مکن مباش عاجز سر چیزه مپیچ در کژاکند
شیخ سعدی شیرازی نظم نموده شعر در کژاگند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود کمال اسمعیل
راست بیت اندران لحظه بیم تو چو کرم پیله کعب مغفر کژاکندش و خفتان باشد کژدم خون با اول
مفتوح بثانی زده و تای مثناه فوقانی مفتوح براء زده نام دارویست که آنرا کاکره و الکرابا نیز خوانند
و بتازی عاقر قرحا نامند کژدم خواره نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود دم خود را
... کند و بر هر که زخم زند هلاک کند کژدم با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و
و های مختفی نام رستنیست که اطراف ناخن بخته شود وآنرا بتازی داحس و بهندی انگلیره گویند

بوسنی طبیب گفته رباعی در کروهات بیان کنم قاعده کز خوان خنفار ز ابو و ماده بلنجا رک و سهل خور و مبسار طلا
... که و انیون کبری فایده کژف با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی
که چون بدست گیرند تا بوی آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید شعر چون بنفشه ... سلب ...
خوش کر تو چنین لعنت و ... کار زر می پس تو سنبل خوش چون ... گرتو همی کژف گشته بوی
کرغاد کرغاد و کژکاو و کژگاد بمعنی غژغاو است که مرقوم شد کرگ با اول و ثانی مفتوح
شش معنی دارد اول قلاب باشد دوم چوب سر کج را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل را بنوا
زند امیر خسرو فرماید بیت دست یای کواکب را شده خار کرگ دست دهل ز نوازش ده مار ...
ناشنها یابد است بیت جهان پر ز و کرگ زخم بر روی یرم که پر در وشد پوست دار وی زم سیم انگبین
بود سرکج که وسنه هم دارند و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند ببرد رانند وآنرا انکس
وکژه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده بیت وان کرگ بر تارک پیل از شکوه بود تیغ کوه بالای کوه
چهارم چوب بلی باشد که بر سر چوب قبق بندند و کوی طلا و نقره وازان بیاویزند و بتیر زنند
و هر که آنرا بزند آن کوی را با اسب و خلعت باو بخشند وازا بتازی بر جاس خوانند پنجم پری باشد
که بر پشت دم بط باشد و آن راهوات و شاطران بر سر زنند ششم کوزه گلی بود که درون آن ...
خوان کنند کژد با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بار ... که بر جاه دریده بدوزند وآنرا چینه نیز خوانند و بتازی
رقعه گویند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیخ گیاهی باشد تلخ مزه که در دواها بکار برند
وآنرا زرنباد نیز گویند و بهندی کچور خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید نظم بر کهن کردن همه ... ای زاد
موکل است و هور علس الحنظل است نیست شکرش را برا درست کژ در کژه با اول و ثانی مفتوح سه معنی
دارد اول آهنی بود که در دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر جانب که خواهند بکژند
وآن بمنزله عنان فیل باشد وآنرا انگ و انکژ گویند و بهندی کجباک خوانند امیر خسرو فرماید
بالفت است شکل چون ناخن شیر بسیه وآن پیل را از این کژه بر سر ...
دوم چوبیست که سر آن کج باشد و بدان دهل و نقاره و کوس را بنوازند
کرگ هم نامند امیر خسرو گفته بیت چون کژه بر کوس میمون واد بوس واد ...
روئینه کوس سیوم قلاب را گویند عموما و قلابی را که قصابان گوشت ازان
بیاویزند خصوصا امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده بیت یکی کژه زرکان سپهر قصابست

که پیچ سیخ بیا لا کشیده اند چنین چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
وآنرا ملازه نیز گویند و بتازی لهات خوانند پنجم چوبی را گویند که بلیدان درون فرو افکنند و بدان سبب
در گشوده نشود فصل الکاف عجمی گزاژ با اول مضموم چینه دان مرغ را گویند وآنرا ژاغر نیز
خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته شعر چه طایرست همایون همت تو که هفت چرخ
او را دانه بود بگزاژ گژدهم با اول مفتوح بثانی زده و دال و ها هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایرانیست گژم با اول مضموم بثانی زده نام درختیست که ازار دار و لاشکر و کمک و بیده
و بشر دار و سارشکدار نیز گویند و بتازی شجره البق خوانند فصل اللام لژن با اول مفتوح
گل تیره را گویند که درین حوضها و گولابها و سیه آبها بهم رسد وآنرا لجن و لجم نیز خوانند اثیرالدین
اخسیکتی راست شعر آب نا خورده ازین برگ نیلوفر گون همچو نیلوفر تا حلق چرا در لژنم همراه گویم
بیت خصمانش اگر بزر چو شیران ز نشوند چون خوک که خشت خورده بمیرند در لژن فصل
المیم مژدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر نشابور که در زمان قباد دعوی
پیغمبری کرده و شریعتهای حق را بر قرار داشت نقرفی که کرد آن بود که نکاح از زن بر طرف ساخت
و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند در مال و زن هر کس
که زن متعدد داشت اگر غریب آمدی نتوانست که باو گوید همه زن او را گرفتی و نامدی که خواستی نگاه
داشتی چون بسیر شد او را رها کردی و اگر کسی مال داشتی بعلتی نتوانستی نیست گفت که ندارم یا بمیرم گفت
این مال مرا از احلال است و زن آن مرا این را جوانان و عوانان و سفیهان نظم او خوش آمد و مطابع شدند
چون قباد را بزنان رغبت تمام بود وآنرا نیز این مذهب خوش آمد و بهره بگرو بید و او را با مطلب نفس قوی
گروید این مذهب را آشکارا ساخت اثیرالدین اخسیکتی گفته بیت نظم حدی برد باد عیسی از طبیعم عرق میکند
مژدک مژده کانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه خواجه حافظ شیراز
گفته شعر مژده کانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد هم چیزرا خوانند که با
آورنده مژده دهند مژده با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت
گوید بیت عیسی رسیدم تو با بام مژده داد و زمین آن سمن نقش جان بر ده داد استاد
گفته قطعه مرا ز روی تعجب معاونی پرسید پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله جواب
دادم و گفتم که او مبشر بود با محمد قرینی جمع خلوع را زاله مبشر از بی آن که مژده زود

آرد روا بود که دو منزل یکی کند در راه **ژژ** با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی یکی باشد سبز
رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده و کرم در آن افتد و از آن بزرگی کوچکتر نیز گویند **ژنگ** با
اول ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و زشتی آمده استاد فرخی فرماید **شعر** همه آراسته بنگه
و فزاینده گیتی روزگاری بخوشی خورده زنگ **فصل نون ژند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول پیر
کشنده چیز بود دوم رند انه کمبد اکلید را گویند **ژاد و ژاده** دو معنی دارد اول اصیل و خود
وند بخت را گویند حکیم فردوسی راست **شعر** تو با تخت شاهی جز و پاک ژاد مرنجان کسی را که دارد نژاد
شیخ نظامی فرماید **شعر** نژاده منم و یکران زیر دست نژاد کیان را که آورد شکست دوم اصل
و نسب بود استاد فرخی نظم نموده **بیت** مکان دولت زو و تبت گرفته مکان مکان ملک زاده دار
و اندر مکان ملک ملکی **ژند** با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی
دارد اول اندوهگین و افسرده را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** جو در کان نباتید ترش
روی چرا ئید بو در آب حیاتید چرا خشک و ژندید کمال اسمعیل راست **شعر** حسود جاه تو چیراه
مستمند و ژند بران مثال که عقل مهرگان نرگس دوم بمعنی پست و نشیب باشد کمال
اسمعیل نظم نموده **بیت** تو آفتاب بلندی و من چو سایه ژند همی کند مان ار بیکد کر بدارپروه
هم او گوید **بیت** ز ذاوج شرفش چرخ ژند چنین قصا قیض کرش نیل سراب سیوم بمعنی
خشمگین آمده استاد فرخی منظوم ساخته **بیت** پیاده سپه آرای او دو بیت هزار چو پیل مست
و پلنگ ژند و بیر دمان **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند **ژژه** با اول و
ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک و لطیف بر آمده باشد دوم
ورق زر و نقره را گویند که بر بساط گل بریده بر سر پادشاهان و نو داماد ان نثار کنند
یف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده **شعر** پنجه سرو از طرف بر دست گیرد جام گل
طره بید از ژژه بر گلشن افشاند ژژه سیوم نام ستاره ایست جهانگیری را خوانده که سقف
را بدان بپوشند **ژبدن** با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیده **فصل واو ژن** با اول و ثانی
مفتوح نجاست و کثافت بود رضی الدین نشابوری راست **شعر** از آن زر زرقی که دریا گشت
نظاهرت طاهر که از نفاق در دوست وژن نمیدارد **ژنگ** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی تو زنگار رنگ باشد که بر تلوی تیره بچسند منصور شیرازی نظم نموده **بیت**

بی کمان تیرا چون و شست سر کش بی سهام ترا از دل عدو دست و ژنگ **ژندله** با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود دوم استخوان شتالنگ باشد و از ابجول
و بیزه اول خوانند و بتازی کعب گویند **وژوه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چکیدن باران
باشد از سقف **وژم** با اول و ثانی مفتوح و حب را گویند **فصل هژیر** با اول مضموم و ثانی مفتوح
خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و بجیر نیز خوانند منوچهری راست دست بی شاه را دول هژیر آن
دیده بیروس نکوه کوش بقوال **باب سین فصل الف اسا** با اول مفتوح گشوده شدن دهان
باشد بسبب خواب یا خمار یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه و دهان دره نیز گویند و با الف ممدوده هم
آمده و آن در فصل از باب الف مرقوم شده **اسامه** با اول مفتوح بکوشه چشم نگریستن
و در بعضی از فرهنگها بمعنی واپس دیدن مرقوم است **اسپ** با اول مکسور موی زنهار
وید را گویند و آنرا ارم و روم نیز گویند **اسپاکش** مرد دلاور و بهادر را گویند که یکه و تنها در میان
فوج غنیم بتازد حکیم فردوسی فرماید برآشفت از آن پور اسفندیار جوانی بد اسپ افکن و نامدار
اسپانج با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح بجیم زده اسپناخ باشد مولوی معنوی فرماید
اسپاناخ خور شیم دان با ترشش دید دقیر بیح باهر دو شدم یکته تا با تو به پیوستم **اسپ افکن** آهنی
باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری بر پهلوی مرکوب زنند تا تیز رود
و آنرا مهماز و مهمیز نیز گویند **اسب تاز** نام روز هژدهم است از ماههای ملکی **اسپغول** با اول مکسور
بثانی زده و خای مضموم و واو معروف افکنده گی و غاز را گویند و آنرا اسپغال نیز خوانند بهرامی راست
شعر بهیچگاه نیارم بخانه کرد مقام از آنکه خانه پر از اسپغول جانورست اندرش و حافظ اوبهی
ظاهرا بمعنی اسپغول رسیده اند و از اسپغول بمعنی بزر قطونا نوشته اند و همین بیت بهرامی را
مستشهد آورده **اسپرز و اسپریز و اسپرس و اسپریس و اسپریسبا اسپریغ و اسپرغ**
با اول مکسور بثانی زده میدان باشد شمس فخری راست **شعر** زهی پادشاهی که سطح فلک
بود بنده کان ترا اسپریس **اسپرغم و اسپرم و اسپرهم** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی
ریحانها و یاسمین را گویند مختاری گفته **شعر** از بیم اسپر غمها صحرا همچو دیبا منقش گشت
دیباچه بهرام نظم نموده چنان بنداشتی آن هردو نخواه که اندر اسپرم رفتی همه راه
اسپغول با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول

خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عبهری راست **شعر** چه نقصان بی بیمی
از کعبه تو دیدن که گردی گرد اسپر لوش شاهان **اسپر آب** با اول مکسور بثانی زده و بای
عجمی و رای مفتوح بمیم زده او دیه باشد که در آب بجوشانند و بدان بیمار را بدان بشویند و از ا
مرنجه کاو نیز خوانند و بتازی نطول نامند **اسپروز** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و زای معجمه و واو
مجهول نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید **شعر** همی رفت آن شاه شکار فروز بردگاه بر پیش کوه اسپروز
اسپری با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم
انوری در قصیده گوید **بیت** آنکه قوم نوح را از شد باد ما لا تذر در دوم کرد از زمین اسپری
فهرش دوام اسپری **اسپیت** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بسین زده بمعنی سپیت
است که مرقوم شد و از ابتازی قفصفه و رطبه و ترکی یونجه و بور نیجه نیز خوانند **اسپیلیخ**
نام گیاهیست دوایی که طبیعت آن سرد و خشک باشد و خون بینی و جمیع اعضا به بند و در شهای
کهن را نافع بود و قرحه امعا را سود دارد و از ابتازی اذناب الخیل خوانند و لحیة التیس نیز نامند
اسپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فای مفتوح
در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است
بر درختان و بیشه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و در اسپندارمذ واقع
شود بدو متعلق است سیوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم
است در برج ماهی که از ابتازی حوت خوانند مختاری گفته **شعر** باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همچنین
تا ر اسپندارمذ گردد بفروردین بدل چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی و بنابر
قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبرست چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند
و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز
~~ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز~~ جامه نو پوشیدن و بیاد
و درخت نشاندن **اسفندیار اسفندیار** با اول مکسور بثانی زده نام پسر گشتاسب است
که بر وی تیغ اثر نمیکرد **اسپنوی** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح نام کنیزکی
تژاو داماد افراسیاب گویند که آن کنیزک بغایت جمیله بوده چون تژاو بگریخت آن کنیزک
بدست بیژن افتاد **اسپهبد** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی بتازی بهار زده و بای مفتوح

بدال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید بایستاد در پیش نیزه بدست تو گفتی که طوس
اسپهبد است **اسپید خوره و اسپهبد خوره** اشراقیان پارس عقل فعال را گویند **اسپیجاب و اسپیجاب**
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ما وراء النهر که
از آن بزرگی سران نامند سید سراج الدین سگزی نظم نموده چشم ملکت را بروی ژو و
قسطنطنی نظر چشم جاست را بسوی چاچ و اسپیجاب بود روی حرف با اول مفتوح
رومی سند چو رفلک در دوم قسطنطنی نهاد مقصد شاهنش جهان در چاچ اسپیجاب رفت
اسپیل با اول مفتوح در دهت را گویند **اسپیوش** نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند
و بتازی بزر قطونا و بیونانی فیلیون نامند **است** با اول مفتوح بثانی زده اسر باشد و با
اول مضموم سه معنی دارد اول نغیر زند را نامند و از آن استاد و ستا نیز خوانند حکیم فردوسی گفته
شعر که دین مسیحی ندارد درست همی گبرگی ورزد و زند و است دوم بمعنی افکندن مغز
خوانند الخج آمده و باستی بمعنی افکنده است شرف شفروه بنظم آورده **بیت** بر نطع زمین
طرح شهی چون تو باستی لعبیت ز تو گشت ملک سر زده نهاد سیوم سرین باشد شمس الدین
فخری راست **شعر** چرخ در مهر شیخ ابو اسحق چون میانرا بربست چابک و چست شیر را داغ
خر نهاد برست از پی افتخار خدمت تو ایش و با اول مکسور دو معنی دارد اول او از ابتدا
اون بود مولوی معنوی فرماید **بیت** بر شتر است رخت ما این دل تنگ سخت ما است یکی بچو قا
قله روی بدین طرف کند دوم ستایش را خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مقعد نیز مرقوم است
و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنائی گوید **بیت** کفش بیزد خواجه که ای غزنوی غرزست
نا زان سیب را بهر تز د خواجه ایست چون تو در وی گفتن دادار ز ... هم لفظ غزنوی بمجت
هذا جواب **اپستا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و از آن است نیز خوانند چنانکه
مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید اگر نیستی اندر استا و زند فرستاده راز نهار از گزند
دیو خواب پندارتان کردمی همی زنده بردارتان کردمی دوم فرخم استاد بود و با اول مکسور
دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب بآن
قریه را استانی گویند **استاخ** با اول مضموم بثانی زده گستاخ است حکیم سنائی راست **بیت**
... علم و دین بگذشت استاخ زانکه ول تنگ بود و علم فراخ سیف اسفرنگی نظم نموده **بیت**

نیز از کشی و چشم گستاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است استاباد با اول مکسور بثانی
زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور منوچهری راست شعر تا طرب و مطالبت مشرق با مغرب
تا یمن و دیر ثبت آمل و استرآباد بنشین خورشید داری خورشید دار فرخ و امید دار چون با پسر
کیقباد استاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم
نوعی از جلد یا باشد که از اثاث میان نه و سایه بان نیز گویند سیوم جدول مسطر باشد چهارم
بلوکیست از مضافات لاهجان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن استام با اول مضموم بثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید شعر
کور زن و کور که استام زر همی خوانند زقید و بند و غل و بارنیت رسته نشد هم او گوید ایدون شب
و روز پیر ستم استاده ز بهر اسب و استام دوم معتمد را گویند و ازا او استام نیز گویند
استان و استانه با اول مفتوح جای خواب و آرام را گویند مولوی معنوی فرماید شعر کوهی
از نوبه بسازم تخانه در زمستان باشدم استانه استج با اول مکسور بثانی زده بمعنی ستیزست
که مرقوم شد حکیم زجاجی راست بیت ستانش در اول با ستیج بود شهانرا بدان بوم در [illegible] بود
استخوان ربا و استخوان زنده و استخوان رنگ همای بود که گویند که غذای او استخوان باشد
استرار با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که ازا محک نیز گویند و بتازی
عدس و بهندی مسور خوانند استردن با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی ستردن
بود و بمعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی فرماید بیت از جا بزاد و چیزها
آمد که تو جا داری غم نسترد آن دل را کو را ز غم استردی استرش با اول مضموم بثانی زده
و تای فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و ازا اسپار و اهنجت نیز خوانند
استرنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و را هر دو مفتوح بمعنی سترنگ است که در فصل سین
از باب نا مرقوم شد و ازا ردم نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند حکیم اسدی فرماید
بیت همان از گیاهان یابوی و رنگ شناسنده خوانند ورا استرنگ ازان هر که کندی فتادی ز پای
بجو اینان شدی بیروان هم بجای بجادوان ازان چند کنند بند و برد بهر ان کار دکان کنند بر جای دد
استرون با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برا زده بمعنی سترون است که مرقوم گشت
مولوی معنوی فرماید شعر نکاحی میکند با دل بهر دم صورت غیبی نزاید گر چه جمع آید صد عقد

در استرون امیر خسرو راست بیت فرسنده لیست وا روی استرونی و من یگانه و بیار بچه همی خواهانند
استتل با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برگ و گیر را نامند و ازا استل و ستل نیز خوانند
استم با اول مکسور ستم باشد منوچهری راست بیت آفرین بر تو نماند استم استمکاران زانکه چنان
آفرین و رست بندار ستم استین و استون با اول مضموم بثانی زده ستون باشد مولوی معنوی فرماید
شعر استن حنانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول معجزه موسی و احمد را نگر چون عصا شد
مار و هستن با خبر استیه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ستیه است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید بیت
صحبت عام آتش و گنبد است رشت نام و تباه و استیه است استوار و استواره معنی دارد اول
محکوم و مضبوط را گویند و این معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان راست شعر پایدار و استوار
است از تو دین و مملکت پایدار و پایدار استوار استوار در آنست بهرام فرماید بپذیرفتیم و بر دین
استوانیم بجز بیتم باش نخوانم دوم معتمد و امین بود حکیم سنائی نظم نموده بیت مال در داریکی رو
بست و ریا اندر بنه گشت گر دل یک خو گشت و هیچ در گشت زار هی همی گوید به ره ناده مکافات
ده هم آن یکی نهی و پس آن بباش در شیار این نه شرط و مونی باشد که در ایمان تو هیچ همی
خایش نماید خاک و سرگین استوار سیوم بمعنی باور آمده و استوار داشتی باشد کمال اسمعیل گفته
بیت هران فریب که از عشوه ات بیارم دار ساده دلی استوار می آید استوه با اول مکسور بثانی
زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوده است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید بیت
که آن خوبان چو استوه بنابستان بران کوه آمدندی استول با اول مضموم بثانی زده لهره پشت
باشد استه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها تخم بعضی از میوها را گویند
مانند تخم شفتالو و زردآلو و خرما و امثال آن و ان را خسته نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده
شعر انکه اندر لحاف و چادر شب بنود شب چو استه خرما روز بینی سالها جوز بر و گشته لیمو
گلپهت خشک از سرما و با اول مکسور بثانی زده و تای مثناه فوقانی مضموم و اظهار ها مخفف
استوده است که مرقوم شد استیا با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور نام کوهیست که مابین
هراة و فرنیر واقع است استیم با اول مفتوح بثانی زده اسکیمن جامه را گویند و با اول
مکسور بمعنی ستیم است که رقم شد اسریج با اول مکسور بثانی زده و رای مکسور بنون
نزده و هر دو معنی با سریج که مرقوم شد مترادفست اسروش با اول مضموم

مضموم بثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم گشت اسروشنه با اول مکسور بثانی زده
و رای مفتوح بواو زده نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر که ترکان ازا اوراتیپه خوانند اسغده
با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود و ازا بسغده نیز خوانند و اسغده بوده
مصدر را گفت اسغر و اسغنه با اول مضموم بثانی زده و نون مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند
سیخها بر بدن داشته باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن داشته باشد و چون کسی که خواهد
قصد گرفتن آن کند بدن خود را جنبش دهد که آن سیخها از اندام او جسته بر آن کس
بخورد و گویند که هر چند ازا بزنند فربه تر شود و ازا اشغر با شین منقوط هم گویند و سغر و سغرنه
و سکر و سکرنه و سیخول نیز نامند مولوی معنوی فرماید اسغود با اول مکسور بثانی زده
و فای مفتوح و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد
مثل شاخ و ازا بتازی قطاة خوانند و در خواص ابن دهر آورده که استخوان قطاة را چون بسوزا
نند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و برو داء الثعلب مالند موی برو یا ند اسغوش
بمعنی اسپوش است که مرقوم شد اسکدار با اول مکسور بکاف زده آن باشد که چون قاصدان
را خواهند که بتعجیل بجایی بفرستند در هر منزل بجهة او اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل بر اسب
تازه رود و سوار شود و چندانکه بمقصد برسد و گاه باشد که منزل بمنزل پیادها را تعیین نمایند
تا پیاده اول خط را به پیاده دوم رساند و دوم بسیوم و سیوم بچهارم تا
بمقصد برسد و این قسم قاصد را پیرا [illegible] و پام نیز گویند و بهندی [illegible] نامند منوچهری فرماید
این جشن فرخ سده را چون طلایگان از پیش خویشتن بفرستاد گرگار گفتار برد نیز [illegible]
تا خنجر [illegible] روی بیابان همی گذشت چون اندر [illegible] تیره و سیاه زمین آتش بلند بر
از دود و هر [illegible] واسکدار از خرم جشنی و [illegible] دو آستانه شهنشه ملکان بر یا اسکدار
از من بدایگان همه مشرق و غرب را در سانت این خبر بگذار ای خبرگزار اسکره با اول
مضموم کاسه گلی را گویند مولوی معنوی فرماید بیت چون قلم در وصف آن حالت رسید هم قلم
در وصف آن حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید [illegible] اسکره شیر را
بر رانشه هر گز بره اسکندان با اول مکسور نام مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده
کلیدان باشد اسکندروس با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده شیخ نظامی گفته بیت

همان پور اسکندر اسکندروس بسی آمده و باک میداشت بوس اسکنه با اول مکسور بثانی زده دست
افزاری باشد که درودگران ازا چوب را بشکنند و سوراخ کنند و ازا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی
راست جور و جفا و دوری کان کنگار میکند بر دل و جانها تیز اسکنه کار میکند اسکیزه
با اول مکسور بر جستن و لگد زدن و جفته انداختن ستور را گویند و ازا اسکیز و سکیزه نیز خوا
نند مولوی معنوی فرماید بیت چونکه مستغنی شد و طاغی شود خر چو بار انداخت اسکیزه
زند اسکوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بوده دوم جنسی از طعام باشد و در چرا
طرز دو شش آمده اسمند با اول مفتوح و بثانی زده نام قریه ایست از قرای سمرقند و ازا
سمند بحذف الف نیز گویند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که ازا سامندر
و سامندل و سمندر و سمندور و سمندل و سمندول نیز گویند و شرح آن در فصل لغت
سامندر مرقوم شد شیخ عطار نظم نموده انگشتی بر دست دشمن در گرفت تا خلیل خلیلش
طبع اسمندر گرفت اسن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه باشد که باز گونه
پوشیده باشند دوم خربزه نورسیده باشد اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی
یعنی جانب حکیم سوزنی شعر خری که کاه و جو [illegible] ز برگ تاک و نمک [illegible] کردن و غلیدن [illegible] اسوبسو
اسوار با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت [illegible] که راه ولایت
نو بهار [illegible] خوار و [illegible] واقع است و کوهیست بر جنوب آن که در فصل [illegible] آید از شعر حکیم
ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سیوم بزبان گیلان جمع انداز لشکریان که اهل مرتبه
جانی و تبری داشته باشند و چون [illegible] ضرب تبر و چماق بر خود [illegible] و ازا اسوار نامند
و اگر [illegible] تبر و چماق باشد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند ازا شجاعت و مردانگی
دانند اسپرلو با اول مفتوح ثانی زده مکسور پاره خربزه گویند اسهرم آب با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند
و بدان مریض را بدان بشویند و ازا نجم کاو نیز خوانند و بتازی نطول نامند فصل
باز [illegible] با اول مفتوح تاجی باشد که از گلها و ریاحین و سپرغمها و برگ مورد [illegible] بند و پادشاهان
و بزرگان روز [illegible] عید و جشن و مهرمان در روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی راست شعر
هم [illegible] انکه [illegible] تو [illegible] برنهند ز بخت [illegible] با اول مفتوح گیاهیست که [illegible]

برهیات هزارپای باشد و بر پوست آن گرهها بود در رنگش برو ناس ماند و چون ویران شکند
درونش زرد بود بسباس با اول مفتوح بمعنی بهزه و بلی معنبر بود مختاری گفته قطعه بسر سخن که
چون بجولانی شود ان جدل بر نو سر از ظلم فرس که گران خام قلبتان بیس بزین فضولی و حکمت
بسباس و در عربی بزبار را گویند بست و بستان و بسته با اول مضموم انار و جاز را گویند
که میوهای خوش خوشبوی در آنجا بسیار باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و
و هزا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید شعر بزرگی کردن ارچه ناروا هست ز کبر است
ابلک قرباوش هست اگر نبود بچشم خامکان ناز زبستاخی که دارم دعا مرا باز کلام استعان
نظم نظم مص بعهد عدل تو بستاخ نگرد بلبل ببوی عارض گلبرگ و طره شمشاد بستار با اول
مکسور بثانی زده سست و نااستوار را گویند حکیم ناصر خسرو راست شعر عروة الوثقی حقیقت مهر
فرزندان اوست شیعت آنکس که اندر عهد او بستار نیست بستام با اول مکسور بثانی زده به
باشد و ازا بتازی رجان خوانند امیر خسرو فرماید جان که نزد فزدمند دفتر ضحک است
چیم خنده بنزد داران لب بستای بستان افروز نام گلیست سرخ رنگ که بتاج خروس
اشتهار دارد بستانبان باغبان را گویند حکیم انوری نظم نظم برده میزان بهشت از جلوه ی
پیوندگری از تو بهر فضله که اندر گلستان برای بستر اشنک لحاف باشد بستردن
با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی پاک کردن و محو ساختن بستو با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان ماست را بشور
زنند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شوند دوم هر طبان کوچک را گویند
بستوه و بسته با اول مکسور بمعنی ستوه و بسته است که مرقوم شد بسغد با اول
و ثانی مفتوح بثانی زده بمعنی بخت و آماده باشد و ازا اسغده نیز خوانند و مصدر بسغد
بیرون بود استاد فرخی فرماید شعر بعزم و بشادی و شاهی ایران شاه بمهر کالی بشت
بامداد بگاه هدا الکه چون بکشد مهرگان بنوغ روز جنگ دشمن واژون کند بسغده سپاه
بجشن بادت فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن و بیرون شدن زمانه براه بشنک با اول
و ثانی مفتوح نام داروی که ازابه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول دانه جو گندم بود که درو کرده باشند دوم بمعنی غازه آمده و ازا ابابک نیز خوانند

بسل با اول و ثانی مفتوح بکاورس بود در عربی ویرا ازا گویند و آن تخم بسیل است و با اول مفتوح
بثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از اضداد است بسلانیدن با اول مکسور بثانی زده
بمعنی بجلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید هر کس فریاند مرا گر خشم بسلاند مرا آنکه دهد هم
پا کوبد که بیش مر پای اشک بمعنی اشک است با اول و ثانی مفتوح که مرقوم شد بسوته با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی زلف را گویند بسور و بیسول
با اول و ثانی مضموم و های بد باشد و ازا انغری نیز گویند و در بعضی از نسخ بابای پارسی و شین
منقوط نیز مرقوم است بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن
و قصد باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بباید در نخستین کار بسیج که آمد آسانی اندر بسیج شرف
شکوه نظم نظم مص گر کند عزم جهانگیرش بسیج ناقتی هفتمین چرخ بجنبد اولین خشت او
فصل بای عجمی بس با اول مفتوح پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت
بیامد بخت آن سوار شریف پس شهریار جهان اردشیر بپاستاد در پیش نیزه بدست تو گفتی
که طوس اسپهبد است هم او گوید مص پس آگاه کردند زان کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار
پسا با اول مفتوح نام شهریست از ملک فارس و منسوب آن فسا باشد پسانیدن با اول
مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی معنوی راست مص ای روزی ده لهار سان جان کسان
و ای کسان تر کاری و باغی پسان بمواره تا بمواره پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لیکن
گویند هم لیج و خام و هم شست معانی از نکات تا پساوند پست با اول مکسور بثانی زده
مر آرد را گویند خوما و آرد بریان کرده را مانند حضوها و ازا نیز کی تلقان خوانند شیخ
نظامی فرماید مص روز از جهان در گوشه کرده کف پست جوی را نخود کرده پسرچه
با اول مضموم بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول پسران بزرگ را گویند پسندر با
اول مفتوح بثانی زده پسر شوی از زن دیگر بود و یا پسر زن از شوی دیگر استاد منوچهر
نظم نظم مص خوبا پسندر نماند این جهان پسندر جوال یا پسندر کینه دار و هم بادختندرا
پشنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاف عجمی ژاله را گویند فصل
تای فوقانی تس با اول مفتوح و تمل طپانچه باشد استاد رودکی فرماید رخ اعداث ازتس
بحکمت هم تیر و شبه سیاه آمده یکی از پادشاهان گفته اگر تو یار کسی بس دگر باد و کس با بخت بس

و با اول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود و بعربی آب دهان انداختن بود
بسوی کسی تسبک با اول مضموم بثانی زده نام گیاهیست دوایی که ازا فشا هیانک نیز گویند
و بتازی بنفشج الکلام خوانند تسو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصه را
از بیست و چهار حصه که وسیر و روز و شب و غیره نامیده اند مثلا از بیست و چهار حصه و
گز یک حصه تسو باشد و سیر را که بیست و چهار تواله است و یک تواله را تسو گویند و از
روز و شب که بیست و چهار ساعت بود دیگر یعنی بهور التسوی خوانند و منسوب آن طسوج باشد
کمال اسمعیل فرماید قطعه با کف دریاش تو هر دم خورنگ ابر زند بریخ دریا نقو
کرم و است بجز و افضل جست زند زد آنکانه و ایک تسو وفصل
جیم جستن با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیز کردن باشد و آن معروف است دوم
بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی نظم نظم شعر چنین گفت با با هداران براز که
گر کار آرد دبا بر دراز خورد و بزرگان بر بهیونان مست بسایم بی خشکی راه جست فخر گرگانی راست
که شوانی زبند چرخ رستن زتقدیری که یزدان کرد جستن جسک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم
سنائی راست شعر ازده مرگ و جسک ماده و نر آزومند مرگ یکسر پکر مولوی معنوی فرماید
وران پرده یکی دیو زشت سر بر کرد بگفتش که توش مرگ و جسک گفت آری فصل
جیم عجمی چست با اول مضموم دو معنی دارد چلد و چابک باشد دوم تنگ را گویند امیر خسرو
گفته شعر اگر خانه فراخ و گر بجستیست بکار ار کانش پنباد درستیست هم او گوید تو زنهار
کر آن بلند قبا چست منبدید که زناز کیش بچیه بر اندام بر آید جسته با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو فرماید جسته میزد بلبل از شاخ
آهی نالید زار جاست بر پا سرو کان و جسته آورا در گرفت عبد الواسع جبلی راست زقول مطرب
دلکش بنوش جستهای نوش زدست ساقی مهوش شراب لعل بستانی دوم ساغر خوانند
هم امیر خسرو گفته بیت تیر آهو کشش زدی بصیر نغز آهوان آهو گیر زان ان تیر میز کشش
از هر سو کله اگور دخسته آهو و با اول مضموم شیران بز و کوپسند و غیره باشد چنگ آدمی کل را گویند
و ازا کجل نیز خوانند حکیم نوزنی راست بیت سرمست کون فراخ بود در آب غرقه شد خاشاک وار بر
سر آمد آن جنگ و در بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده فصل کاف جهار

بمعنی دارد اول معروف دوم و دون و فرومایه را گویند حکیم سنائی نظم نظم شعر
هر زده ران هم شریف و هم خس را کوکر کوکبر بود کسر را سیوم رزل و بخیل بود و ازا از نفت بزرگ
مانند شیخ نظامی راست شعر جهاندار بخشنده با بدنه خس حقیقان جهاندار اینست و بس چهارم
نام جانوریست پایکهای باریک دارد و بر روی آب بدود و جثه او شبیه بدانه جو بود لیکن از جو کوچکتر است
چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده که اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل
بدست آر تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سفیدی که بزرگتر از کلنک
باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهوا را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت خس بود در لفظ تازی
کوک و اندر شاعری کوک زن بر سوزنی کز خوش نراند لفظ خس و بهندی نام قومیست از کفار که
در کوهسای مابین هندوستان و ملک ختای واقع است ساکن اند خپی با اول مضموم بثانی زده
و بای عجمی مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری باشد استاد بلعمی در صفت شمشیر نظم نموده بیت
درنده چو شیران و منده چو لقبان در فشان چو خپی درخشان چو آزاد خپت با اول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول آزرده آمده و خسته آزده را گویند سوم رنگ را خوانند و ازا بتازی لون نامند
حکیم فردوسی نظم نموده بیت نویسنده بر خامه بنهاد دست بغیر سر خامه را کرد خست شنوشغز
دو راست کو بیا با تو من نشست کنم قصد آن طره جو شست کنم باده ارادتی بجان بجزم پس کوبات
دیده خست کنم سوییم نفع باشد حکیم سنائی فرماید با تقاضای عقل و نفس و هوس کی توان بود کردکار
شناس بلبل عقل راز کلبن خست نور ترنم نوائیش هم پیت خپتو با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوها هست و ازا خسته نیز خوانند استاد فرخی گفته
نه هند جای او بکس دیگر نهند چوب را حظ ختو و با اول مضموم دو معنی دارند اول معروف و
مقر بود حکیم فردوسی فرماید بیت بدین آلت رای و هوش و زبان ستو دافرینده را چون توان بهیتش
باید کرد خستو شوی زگفتار بیکار یکسو شوی عبد القادر نایینی راست بیت روان عالم و جاهل بشکرا و
شده ختو زبان صامت و ناطق بحمد او شده گویا دوم نام یکی از بزرگان چاین بود حکیم فردوسی
نظم نمود بیت بچین مهتری بود ختو نام دگر سرکش بود نیکو نام ختوانه و ختوانه با اول
مضموم بثانی زده لباس باشد مر درویشان را گروهی گویند که آن پشمینه است که از آن مویها آویخته
باشد و فرقه گویند آن خرقه مربع که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ختونه

لغزنامه خرما

حسن اهتمامش بزرگی فناست رهم خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه‌ها را گویند مانند تخم شفتالو
و خرما دوم بمعنی همایه روا آزرده بود امیر خسرو این هر دو معنی را در کور کردن پسران سلاطین
علاء الدین گفته کسر کور کشید این دیده سر بیان خسته شفتالی تر دو چشم او بود و عناب
خسته همیشه خسته و در خون نشسته لغز خرما یکی از قدما گفته رباعی شیرین کاقیمت [illegible] درو
یکدانه مستدیر با سفته درو یا ده جلیز لیست اندرون کرده سفید یا سینه چاک خسته شخصه درو سوم
زمینی را گویند که اکرا شد بار کرده باشند یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده و
خاک آن در زیر پای آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری صفت اسپ خود
گوید ز ازغبار خاسته بر و لشکری برو ز ز زمینی خسته بر انگیخی غبار چهارم بمعنی برخاسته
آمده شرف شعر و نظم نموده شعر ز چو خفته در خواب و بدبیت مثلت ز چو خسته بیدار
دیو است مانند خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن را گویند حکیم سنائی در نعت گفته بیت مفخر جمله انبیا
او بود خسر میر و قضا او بود ز حکیم ترازی قهستانی نظم نموده شعر خسران بس کالطبع شاد برخاست بکار
از آتش داماد برخاست خسرو با اول مضموم ثانی زده نام پادشاهی بوده از کیان صاحب شوکت
و عظمت و هر پادشاه ذو شوکت را نیز خسرو خوانند خسروانی دو معنی دارد اول لحنی است
از مصنفات باربد مطرب که آن نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم
در آن بکار نداشته بعضی استونکی راست شعر از نواهای ملک من سازند ز مطربان راه
خسروانی خوانش هم او گوید بیت سفیده دم که خروسان خسروانی ساز ز نوا زنند
بر آهنگ خسروانی باز ز دوم نوعی از زر باشد استاد فرخی فرماید شعر همیشه تا بود در بهای
خسروانی کرده ستاره تا بدم شب گنبد دوار ز دو خسر داد ز هر دو تن نهاده مقیم
زبهر تاج و تخت و بهر حاسد دار ز و هر چیز را که بس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب
بخسرو ساخته خسروانی توان گفت خسرودارو خولنجان بود و آنرا ابسندی کوبسن گویند
خسروی نام نوعی از شراب عرقی است خسک با اول و ثانی مفتوح خار است
کوچک و منسوب آن خسکه باشد استاد فرخی در صفت صعوبت راه و جنگل گوید شعر گهی پیاسی
پیش آمدی چو نوک خسک ز گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ز و با اول مضموم [illegible]
باشد و در بعضی از نسخ بمعنی ناخیره و رنگ مرقوم است ز راشت بهرام گفته بیت

بشادی ما نهر گفتار کی خسک بجوان بروی کنون گفتار ریک خسک با اول مکسور ثانی زده گل معصفر
را گویند و آنرا کاژیره نیز خوانند خلاخان با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش بیجه و التفحص
بلیغ باشد و آنرا بتازی استقصا خوانند خسم با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد استاد
عنصری فرماید شعر بر خسمها کرده بود او درست ز در این خسمهای او چاره جست خشور با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و
آنرا خسر نیز خوانند حکیم سنائی فرماید شعر بر هی رکنی بنزدی خوی ز از خشو و خشور ننگ
دوم بمعنی بیوی مد از آمده و خشودن و خشوردن بمعنی درو کردن باشد خشوخوار با اول و ثانی مضموم
بمعنی درو کردن آمده و آنرا خشودن نیز خوانند خیدن با اول و ثانی مکسور خاییدن باشد

فصل دال دبس با اول مفتوح شیره مانند بود و آنرا ادبس نیز خوانند استاد
عنصری فرماید ز نه دیده و نه بیند ترا مجلس ز که رزم مثل و که بزم دبس د استاد فرخی گفته
یکی خانه کرد است فرخار دبس که نبود و از دیدن او روان ز و بمعنی آن نیز آمده و ابجمی از کتاب زند
حروف است و بزبان هندی گسترده را گویند و با اول مضموم گل بخیه را گویند ز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول معروف است دوم فائده و نفع باشد حکیم سنائی راست ز زرک و ابرانی و آوابی
و کرد هر که عادل تر است اوبر و سیوم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی فرماید شاد
شد جانش که بر شیران نر یافت آن ساعت نصرت و دست و ظفر چهارم صدر و مسند
ملوک و صدر و رواکابر و وزرا را گویند و آنرا چار بالش و چهار بالست نیز نامند حکیم
انوری نظم نموده ه زهی دست وزارت از تو دستور جهان گزپای موسی پایه طور حکیم
فردوسی گفته شعر نشستند بر دست دستان سام کمر بسته بر در کهش خاص و عام پنجم بمعنی
قوت و قدرت آمده حکیم خاقانی فرموده شعر دست دست تست جان ماوای تو پای
صورت در میان نتوان نهاد امیر خسرو گفته شعر کلیات تمام این نقش است
ملک منت آن دگر بر اپچه دست شستم طرز نو روشن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
گر را سخن بلند ازین دست نکند معطی اگر است چو ابهای جای منتظم ساخته ز از زده
شو کرم کسر آمد و رفته ز در سر زمانه عالم بهر آمد در رفته ز اندرون از غم سفینم غم خسته ور نه غم
ازین دست بر آمد و رفته هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه از دستار تا پای

جامه و یکدست سلاح تمام از خود و موزه آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم
فردوسی گوید شعر گرانمایه دستی بپوشید رخت بدرگاه گنگی خرامید تفت حکیم اسدی [illegible]
نظم آورده ز ز دو پای روی شتر دار تخت ز بپوشید یک جامه یکجا دست شیخ نظامی راست
نوازنده کاسه می در دو جام ز برآراسته دست مجلس تمام ه هشتم کرت و نوبت را خوانند چون
یکدست بازی و یکدست شطرنج بکرت بازی و یکنوبت شطرنج اثیر الدین اخسیکتی فرموده ه این
بارحصل [illegible] دوست کرد و بر ستاخ داد خواه و تمام [illegible] بناز ابر گفته و گفته هنگامی
که ایشان دست می بازند از بازی زلف دست ایشان کعبتین از دست میغلطد نهم بمعنی دستور
آمده اثیر الدین اخسیکتی فرماید ز ای اهل اصل شیخ تو دو دیگران نیام دی در [illegible] تو دو دیگرا
ای تبان دستار نرخم دستار باشد کمال اسمعیل راست شعر بس که میشویم و میگویم چه خوشتی و دستار را
ریزه ریزه شد از زخم گزیت بو شستم که بندی از غار دستار بار با اول مفتوح ثانی زده شد کرده
باشد استاد منجیک گفته ه بی نقیب اندر آید و سته بخشی بر یک بوسه برده یار را او رنید
پدستان و آنرا دستان نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی فرزدی که پیش از کار رمز دوره ماند
مرقوم است و در بعضی بمعنی [illegible] کانی نوشته اند دستارچه دستمال را گویند حکیم
انوری در منقبت حضرت امیر المومنین علیه الف التحیه و السلام نظم نموده رباعی آن دست که
جود در بجو آید از و ز و پیاده ز بیت و جود آید از و دستارچه که یکدم مثل خدمت کرد
تا جنت بخشت بوی جود آید از و خواجه حافظ راست رباعی ماهی که قدش سرو می ماند
راست آئینه بدست روی خود می آراست دستارچه پیشکشش کردم گفت وصلم طلبی زهی
خیالی که تراست دست آس آسیایی باشد که بدست گردانند دستان فلاخن باشد دستان چهار معنی
دارد اول نام زال پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد این معنی را راست بیت سر از زرع
مسکون آنکه بار داد خبر داستان پور دستان چلم دستان یافتند حکیم خاقانی
فرماید شعر هر داستان که آن نه ثنای محمد است دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان سیم
نغمه و سرود و ساز چهارم حکایت و افسانه را گویند دست اورنجن دستاورنجن و دستاورنجو دستینه
دستبند و دستانه دستینه بود که زنان در دست کنند شیخ فرید الدین عطار فرماید شعر از دست قلی

بر شیون خویش همه بجهد چو دست اورنجن قوانش منوچهری است ز بر برآمد از جانب کوه بن جوان [illegible]
مجمع چنان چون درسر از هم باز کرده زروی سنج یکجا دست برنجن دستبند دو معنی دارد اول نعل
و بروار بدو امثال آنرا گویند که در رشته کشند و زنان بر دست چیند دوم حلقه زدن و بر دور دستی
بایستادن و دمان و جانوران را گویند و آنرا پره و زره و ریبر نیز خوانند شیخ نظامی فرماید ه انوران
بر شمر پرنده زده کبک و دراج دستبند زده حکیم اسدی راست شعر بهر برزن آوای رامشگران بهر کوشه
دستبند سران دستپیچان بیرمو بل را گویند دستور را گویند و دستیفان باشد دستوار پیش انداز باشد و آنرا دستار
خوان و کندوری نیز خوانند کمال اسمعیل راست شعر در سرای ملوک دست نیاز سنت نان و دستخون
بر داشت دستخون حکیم خاقانی فرماید بیت یار این دل خاکی را بر دن بدست خون امسال همان خواهد
از پای نفیند شد این بیت مقدم بر شرح لغت بدان سبب نوشته اند تا معلوم شود که تا مکسور است
نه ساکن چون اعراب معلوم گشت در بیان معنی شرح [illegible] پوشیده نماند که آن بازی نرد را گویند
که کسی همه چیز را باخته و کرو بر جان بسته و حریف نقش در ساخته و داو بر هفده کشیده باشد
حکیم خاقانی راست دست نوعی است و هفده خصل حریف آه در ششدر خطا بانکم این بیت را بدان نوشتم
تا معلوم گردد که خصل هفده هم دستخون کردن بود و بعضی [illegible] بازی دست خون [illegible]
یعنی گفته ه با خیال روا [illegible] که دست خون است این که روح در گرو دست و حریف بس طرار و این
بیت را بدان جهت مرقوم نمودم که مفهوم شود که روح و جان نیز از شرط است دستره اره کوچکی
باشد که آنرا بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی فرماید شعر از شکرین که هست بهر [illegible]
لبش لب همه دندان شده برمثل دستره حکیم لولوی راست خوان من هیچ توان بر دل دشمنت
کند آن کجا دستره شوانه بر چوب [illegible] بعضی دستارسنک است که مرقوم شد دست سوزه
با تای فوقانی موقوف و واو معروف دختری باشد را گویند که خواستگاری [illegible] باشند
و آنرا کتخدا نیز گویند دستک دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم
بسازند و دستهای اسپان و استر و امثال آنرا بدان بربندند دوم [illegible] بود
لطیف بود دستگاه دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد حکیم فردوسی فرماید
شعر [illegible] بیک و بد را دادمان دستگاه خداوند کیوان و خورشید و ماه هم او گوید شعر
بید انش [illegible] بند شده را دستگاه و گر نه هر ابر شاه ندی بگاه دوم کثرت اسباب و اموال بود

دستگیری اسب جنیبت بود شیخ نظامی نظم نموده بیت این دو سه دلبر که بزیر کرده اند از بی مادرت گناه
کرده اند و در بعضی فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دستارچه سودای اول را گویند از آن شوکون کبیرند و نو
و نزاسفته دوشن نیز گویند و بهندی بوهنی خوانند مولانا ظهوری فرماید رباعی هرگز خود را بحره
لافی نکنم لب بهمن طمایت گرانی نکنم تا شب در سودای طرب بسته شود با غم روزی که درشت
لافی نکنم دستموزه دست آویز را گویند حکیم سنائی فرماید شعر دست موزه سالوس بهر
یک من جو و دو کاسه سبوس امیر فخر الدین ربیع الملکی فرماید بیت ای تیغ او که تیغ ز تو دست موزه
گرفته است بیت یا رب بدستاو چه درخشنده گوهری دستنبو دستنبوی گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطر
یات گرفته می بویند بخشند و هر میوه خوشبو را که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت
خصوصا خیار کی خردی باشد که بغایت خوشبوی بود حکیم خاقانی گفته بیت سیخ جانی چون شقیق
در دست و الکه چون صبوح لخلخه از صبح و دستنبو از خور ساختند شش طبلی است ز دستنبوی
خلقش جهان زن شاء معطر شد که مردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش دستوار چهار معنی دارد
اول عصا را گویند کمال اسمعیل فرماید شعر وقت قیام هست عصا دستگیر من بیچاره
انکه او کند از دستوار پای حکیم قطران نظم نموده ملک پدید شد زان هم راست بوید
که دارد ز شمشیر او دستواری دوم بمعنی عهد است دستیار آمده حکیم فردوسی راست
بیت بایران بپی دو سنه ارش بود بخو خاقان یکی دستوارش بود سیوم یاره
و دست برنجن را گویند ابوالفرج رونی راست بیت بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت
شعر در دست عدل دولت او دستوار شد چهارم چوبدستی شبنر کنند بود که شبا
بان دارند و انرا باهو نیز گویند دستواره سه معنی دارد اول دست برنجن بود و انرا د
دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گو
یند حکیم زراری نظم نموده بیت پادشاهی بارسید که یار باز آمد بدستوانها
سیوم ساعدین آهنینی را گویند که در روز جنگ شعر در دست کنند و انرا ابرکی و قلچ
و قلچاق نامند دستور با اول ثانی زده و ثانی مضموم و واو معروف پنج معنی دارد
اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید بیت ایزد بر حضرت دستور و بر دستور باد جاه دامان
چشم بد از جاه و جلالش دور باد شعر دوم بمعنی رخصت آمده و انرا دستوری

نیز گویند شاد و گفته دستور کرید و ادم چشم که رفت زار و فرز در اشک بردم ناموس بحر و کان زا سیم
چوب کنده درازی را خوانند که در بالای کشتی بوم نهند و دیگران کشتی بآن نگاه دارند چهارم طرز و روش
بود پنجم هیولای تهمت زر دشت باشد دستوره با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده شیخ نظامی راست
بیت هر سخنی کز ادبش دوریست دست بر و مال که دستوریست دسته با اول مضموم ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تبر و تیشه و زره و امثال آن باشد دویم گلها در با چیدن
و سبزه بها و گیاهست ها را گویند که یکجا بسته باشد حکیم فردوسی راست شعر یکی دسته دادی …
ببوی از و بسته بالسته زنگ و بوی کمال اسمعیل نظم نموده شعر چهره هاشان در قبای سبز و سرخ همچو گل
با غنچه در یک دسته اند سیم جاروب بود مولوی معنوی راست دمی چو فکرت نقاش نقشها ساز
گهی چو دسته فراش فرشها روبی چهارم یار و مددکار را خوانند پنجم بمعنی گستاخ آمده و با اول مضموم
سنگ را نامند دستخط سه معنی دارد و اول مکتوبی بود که بدست خود بنویسند و صاحب فرهنگها
ی مرقوم ساخته اند که توقیع و فرمان پادشاهان باشد منیجک گفته مرا بیاع تو دستینه بلعنت
جهان که طره کردد از ننگ بانوی ازوی دویم دست برنجن بود و شیخ نظامی فرماید می کروی
مر او دستینه سازند بزار سیم کرد دستم که ازند سیم دسته کار و خنجر و دسته عود و رباب و امثال
انرا نامند حکیم خاقانی راست دل بکسوی چنگ در بندید جان بدستینه رباب دهید دسکره
با اول مفتوح ثانی زده و کاف در اهر دو مفتوح دو معنی دارد اول شهر را گویند عموما چنانکه
هر شهر حکیم زراری گفته بکپیابه دارم یکی دسکره که بر دستکاریش باد آفرین دوم بطریق خصوص
نام شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری آورده هرقل ملک روم را اضافی کرد و فرجام از روم
هزیمت شد و هرقل بیامد از پس فرجام و با ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بار بخت و بدسکره
آمده و آنجا حصاری بود بزرگ و استوار از عراق شهری از آن زرگنز نبود حکیم لبیبی فرماید کاروانی
همی از ری بسوی دسکره شد شعر آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد دسکره با اول و ثانی مضموم
و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی از فرهنگها با دال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است و آنرا
دروک هم خوانند دستیکیز با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند و آنرا خنب
نیز خوانند شعر سیف اسفرنگی راست تازه بعهد تو باد گلشن دولت تا گل دل تازه
از شراب دستیکیز است فصل را رسی با اول مفتوح پنج دارد اول اسپ …

و ام از رسیدن بود و ابو معروفست دوم رسن و کمند را گویند استاد نظم نموده
از طلا موی زنخ دشمن شه را فلک آرد … انتقام چنبر گردن و او چنبرش رسن سیوم طلا و نقره و
مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات گشته را نامند و این را بزبان هندی کشته
رسن گویند چهارم نام روده خانه ایست که به ارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را
خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده حکیم سنائی فرماید هر که در دام زن بیفتاد
است عقل شاگرد و او چو استاد است هر که بر رس بخیره کرد درس پیش او تیره دان چو در کس استاد
فرخی راست راد مردان همه با در کنش آموخته اند چون بزر رس که بیاموزد با سبزه گیاه دویم تلخ
و سخت را خوانند و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی
دارد و اول اصلاح کردن میان مردم باشد افکندن میان مردم بود و این لغت از اضداد
است و سیم چیزی از خبر و حکایت است چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کویست رسانه
با اول مفتوح حسرت و افسوس باشد حکیم ناصر خسرو فرماید پدرت و برادرت فرزند و مادر
شد ستنند تا چه روکسته فسانه تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان فسانه شنودی و خوردی رسانه
رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافتن بود و این معروفست دوم زمین
را گویند حکیم فردوسی گفته طلایه برون بر طلایه بجست بخون غرقه گشت آن همه بوم و رست هم
او گوید نگر تا ندیا داز بر و بوم و رست پدر از پسر برمی راه جست سیوم صف و ایوان باشد
و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی روییدن و روئیدن باشد شیخ اوحدی راست این چنار …
را به رست چون بیمه آمد استراحی رست گشت روینده گونه گونه درخت بی برد بمیوه دارد و نازک
و سخت حکیم فردوسی فرماید صف مهتر و هم یار است چپ یکی کوه کوهی ز پولاد رست دوم
محکم و مضبوط را گویند حکیم زراری نظم نموده تو می باید که باشی در وفا رست که من در عهد برنالیده ام چست
هم او فرموده شب آمد بر رشته رستند رستش بهم پیوسته مفت اندام کشتش سیم دیلو چهره بود شیخ اوحدی
نظم فرموده خویشتن را بدلشی و رست و این گریبان رتو نانی … قدم اندر زمین منه و ربست
کاسمان از نظر بیاید بست رستاخیز با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم انوری
فرموده رستخیز آن بود ای خواجه که جانا نرما با چنین روی بچا از ره قیامت گذرد هم او گوید دل بپرورد
بست رستاد با اول مفتوح ثانی زده بمعنی رابته و وظیفه آمده و آنرا استاد نیز گویند …

با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید کرهی گویند که یک بد را بدی هم بکنیم
بار چون گوبه که بکنش رستگار نیست رسته با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن
معروفست دوم بازار باشد حکیم انوری نظم نموده ای نفس پرسته قناعت شو کانجا همه چیز یکبار
ارزانست سیف اسفرنگی راست رخت بر چین از در دکان هستی چون ترا اندرین رسته که هستی کس خریدار
نماند سیم شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو گفته چو بی راه و بی رسته گشتی مرا جز گوئی که بی راه
و بی رسته چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم بمعنی روئیده
رستی با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نعمت دروزی را گویند و در بعضی از فرهنگها با فی
مرقوم است شیخ نظامی فرماید چون تو کریمان که تماشا کنند رستی تنها بتنها نه بتنها خورند از پس آن خوان
کرد طبق فتاده از ازل ماز آرچه آورده حکیم خاقانی راست رستی خورده م ز کاسه زرین آسمان خو او از ه اهلا
بمسیحا بر آورده م دوم بمعنی دلیری و چیرگی آمده چنانچه دلیر و چیره را رست گویند و لغت مرقوم شد کمال
اسمعیل نظم نموده کردون که دایم از دهر سخت برد یم آورد از طرفها در کار بنده سستی از روی
ناف کفتم آرم بخاک شبش هر چند این حکایت خود بود مخصوص رستی سیم بمعنی راحت و فراغت
آمده زراتشت بهرام گفته ای رحمت نیابی تو در رستی ان بحث نه بینی هیچ رستی فصل راء
منقوطه رشپ با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و آنرا اشپ و کشپ و
کشپ نیز خوانند رشت با اول مفتوح ثانی زده هشت معنی دارد اول عددیست معروف
دویم زنار باشد که بر میان بندند و انرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی گفته کفر شست
مغانه بر بند … معبود خویش پسندید سیم شش رگ زن بود و آنرا الکل و نشتر خوانند چهارم
بعضی خوانند حکیم سنائی فرماید آمد آن رگ زن مسیح پرست شست الماس گون گرفته بدست
چهارم انگشت بزر باشد و انرا ابهامی ابهام خوانند و بعضی بهکر را نیز شست خوانند شیخ سعدی نظم
آورده ولی از دست پسرون رفته سعدی بیاید باز تیر رفته از شست پنجم قلابی بود که بدان
ماهی بگیرند استاد عنصری راست طره او بدست من چون شست من چو صیاد و او چو ماهی شیم شیخ
سعدی فرموده بالتو یکبار معتقد شدیم مرغ بدام آمد و ماهی بشست و احیانا بمعنی دام نیز آید چنانچه
شرف شفروه منظوم ساخته شاید ار بر خورد از ملک درین پانصد سال کامد از شوق وی این مرغ
جهان سال شست ششم بمعنی مضراب آمده که ساز نهارا بآن بنوازند هفتم تار رود و تار ابریشم بود

که بر سازها بکشند این دو معنی را استاد رودکی بنظم آورده. بگرفت چنگ و چنگ بنیشت خنیت
شب چنگ و او نشست اشتر حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آن را گویند شیخ ذوالفقار
شروانی گوید دلبری آمد دلاور زلف پر شست او قصه دلها گرفت اندر شب تاری کمین
سید سراج الدین سگزی راست گر چو میم و جیم گشتم از دل و قامت رواست کان دهان چون
میمش دیدم و زلف چو جیم در میان جیم پر شب دارد جان سنگسار در میان میم دارد دو
در یتیم هم او گوید یکشبی در کوه آنقدر زد بر درآسته اگر بگو یکیستی کو هیچ اینجا
شنگال با اول مفتوح مکسور بنای عمارت باشد و آنرا تازی اساس گویند ابوالفرج رونی
راست زگرد در که او سازشنا ... عمر که قلب کعبه بود شنگال جواب وفصل غین غنک با اول و ثانی
مفتوح کرمیست که در مفرش و نهالی جای کند و مانند کیک و شپش خون آدمی مکد و آن از کیک و شپش
بزرگتر باشد و آنرا در گیلانات و دار المرز سس گویند وفصل فا فسانه دو معنی دارد
اول سنگی باشد کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن تیز کنند حکیم خاقانی فرماید خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو
خنجر خصم تو گشت خنجر او آفسان دوم افسانه بود شاعر گفته ایدل ایمان عزه فسان و فسوس را
هرگز مدان تو مهد کیا اصلا اصلسوس را افسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده
فشرده با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند و آنرا فسرده نیز گویند دو معنی دارد
اول بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید گر ز اول دست چون در خون مرد خون مرد در دست آن
لولی فرد کمال اسمعیل راست در دستها فسرده آب رهی اندر سرد بیخ بجدات دوم نگار
خاتنه فشفشه با اول و ثالث مفتوح و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح اسپست باشد و معرب
آن فصفصه است بتازی رطبه و بترکی یونجه نامند فن بمعنی محنت فنانست که مرقوم شد اثیر الدین
اخسیکتی نظم نموده قرصه زرین خور قبل حسود کش را زنند بنفهای اخس براکجون سنک فن هم او گوید
چند ساطوری مطبخ کنم آمد کران که زند جو و تو از بهر و غار رستم فوجی با اول و ثانی مضموم نوعی از طعام باشد که
پیشتر مردم گیلان پزند فوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سخره بود و از افسوس
نیز گویند استاد عنصری فرماید اگر تو نوبتی اندر قیاس من آری همی فسوس تو بر نوبتی کنی آوری دوم ازاله
پیرانه شده و پیرایی کردن را خوانند ابر جنه و رست فسوس دبولیمین در ره غداجو بانت نگار گونه بتالی
ثریای سیم در یع و حسرت بود و با واو معروف در عراق نام شهری و فیلسوس است فنون الفنون باشد مولوی

مثنوی نظم نموده روان شود و ارزه شیشه هفت هزار پری چو بر خشند بخوانند فسون اجبار فوج با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گلو اسب و استر و خر را گویند حکیم فردوسی فرماید بود اسبشان فدیکی دو هزار
زهر دیکی افزونتر از صد هزار چو روزی بود روز جنگ و ستیز بهم بر زدی فیل شتابنده تیز استاد
فرخی گوید ...گزاری که ... حیله کاسپان نوگشت شیر کانجا برسد حرد نیابد چنگال وصل کاف
کس با اول مفتوح مردم را گویند و کسی معنی مردی باشد و ناکس نامردم را نامند حکیم
خاقانی فرماید از کس و ناکس بر خاقانی آنکه جهان هیچ صاحب دردا عجب دوانی
بر نیامد حکیم سنائی بنظم آورده ء از زمین تنی بارص کی شب و شبگیر کن مکر بر سی
کلنبه با اول مفتوح مضموم و ثانی زده کنجاره بود کبج با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی مفتوح
و دال مفتوح و جیم زده مروارید را گویند رفیع الدین لالائی غزنوی فرموده حکمت ما کنند پر از کبج گرد بنوار
لبید و زندانش بین کستی با اول مضموم کوفتی آمده کشتی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
کشتی آمده در اصل کشتی بوده چه کشتی بمعنی کوفتی است چون دو کس با هم تلاش میکنند تا یکدیگر را بر زمین
بکوبند ازاکشتی گفتند در فته رفته بتغیر گشته و مرو را ازمنه کشتی شده کمال اسمعیل راست ء کرده ان
که دائم آرد هر کشتی برویم ء آورد ار طرفها در کار بنده مستی ء از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش
هر چند این حکایت خود بود محض رستی دستم گرفت ناکه افکند زیر پایم پس گفت چیز و نما
تا این جا یکی و چستی ء فریاد من از کین ... دستهای بسته با جون فلک حرینی باید گرفت کشتی حکیم قطران
نظم نموده غم و تیمار کوی است با جام بمستی دز زدو دوغم شوم هر زمان بمین شب پرستی در دوم زنار
باشد و آن در اصل کستی بوده بر خلاف کشتی حکیم خاقانی فرماید زلف سلماسیجه بگسستند کستی بافتند
کو بر قندیل شکستند و ستا خستند کسرا با اول مکسور نام نوبسروانست و هر یک از پادشاهان عجم را
کسری گفتند کسه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی چند باشد از زلف که سر آنرا متوازی کنند و خم داده
بر رخساره گذارند و آنرا بنجه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی راست عروس بخت دان بار حجره با هزاران ناز
شکسته بر برگ گل گلاب زده شاعر فرموده ء روزی که گل از کله برون آمده است باد حیرت از جیب هوا
بر بوده است یا سبزه بر ابروی چمن دسمه کشیده وز غالیه بر فرق چمن کسه شکسته و در ولایت فارس درین
زمان کلابه زنان موی سیاه را در پیش سر می بندند و آنرا کسه هم میگویند دوم نان کلیچه نامند
کچا حنیزه با اول و ثانی مفتوح مضموم ناکس و نا اهل را گویند استاد عنصری گوید

سرز دمرد زاکر بکند بپوشد نیکوئی باشد کرند کنگ با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح بکاف زده
نام قلعه ایست که میان مکس و عدس بود و چون آنرا معرب کرده بکاف و دهند کاو را بتحتانیت قرب ساقه
و جاکلو هیچ چیز که ... آن طور قریب کنند و آنرا سنه نیز گویند و بیونانی اروس گویند و بهندی کاو
و گاو نامند کبدا با اول مفتوح و ثانی زده داروئیست که بهندش کمیلا گویند فصل کاف مع الراء
روزن با اول مضموم بمعنی گذاشتن ء بود حکیم خاقانی فرماید ء اندره کسار من شد و اندره لمن گذاشت
وامن جو جو گر دار غم عذرا من آن گنبم ابو شکور گفته ساقیا او را از آن می ده که غم من از و گسارده
شد از قنینه برفت چون مه نو در پیاله چهار ده شد گست با اول مفتوح بمعنی زشت است
این بمعنی راست آنکس که چهائی و کلیمیش بدست است ء کر این دو فزون مطلبه آز پرست است ء هم
کنجی و کتابی و چوبی و کلیمی هست این بس را توش اگر زد و ناگست ء مسعود سعد سلمان منظوم
عشق تو بلند و صبر من گست پرا ء روی تو نکوی و خوی تو گست چرا ء مخواره منم دو چشم تو مست چرا
پیش تو لبم بوس تو بر دست چرا گسنه با اول مفتوح بثانی زده و تا فوقانی مفتوح و الف ها
سرکبی باشد گشتهم با نوزنی موجهر و نام پسر گژدم هم بوده گشد با اول مضموم و ثانی
مکسور بمعنی گشته شده گسنا با اول مضموم بثانی زده و نون با الف گشنه بغایت گرسنه بود و چه
کس گرسنگی باشد و آثار بمعنی بغایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبدالله انصاری در احوال ابو
بکر دقاق مصری مهین را نوشت که بوبکر دقاق کهین بنده او بیست شاگرد بوبکر دقاق مهین آید جا که
دست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت و بجهتم
بود بوبکر رازی گوید که وی را گفتم سبب چشم بشدن تو چه بود گفت در بادیه
بنو کل گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم ورع رایکی چشم من برد فرود دست
از گسنا مار گسنه با اول مضموم بثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ء ای پیر گسنه را بنود آب در جگر آروغ امتلاء تو اکنون بخوان ستک
گسی و گسیل ود با اول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم
فردوسی گفته گسی کردش با دل شادمان گزود و بار ابدیکی ان
حکیم اسدی راست شعر سزاو ارا و هر چه بد بس
همه داد و کردش گسی زی پدر فصل لام لست

با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی
میفرماید شعر لغنی پر رنساع و لغنی بر پر زاغ ء لغنی لست و اهالی لغز
تنگ ضمیم ء دوم جبری قوی را گویند فصل میم مس
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بندی باشد که بر پای مجرمان نهند
حکیم فردوسی راست شعر هزاران ابرانیان است ء و بس
ورا نزد مدشیر شاپا را بس ء دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی
دو معنی دارد و اول دست سودن باشد و دیوانگی را خوانند و با اول مضموم
ما نعی بود که بدان گاو سک بجای نتواند رفت مست با اول مضموم سه
معنی دارد اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده است هست دنرا
له معید مدکن شعر مست اینجا شکایت است نه جنگ ء دوم بیخ گیاهی است خوشبو و
آنرا بتازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند
سیم غم و اندوه بود و از جنت که غمگین را مستمند گویند مستار
با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهست ء دوائی که بوی خوشی دارد و در
نهایت تلخی باشد و آنرا مروه نیز گویند شعر مولانا محمود تا هیری راست
شعر اگر خواهی زنیب زنهار زنهار کنی از دار وی مستار دست ازحظ
جست دو یک نوع از زیون باشد و آنرا هفت برگ و نجالا نیز خوانند
و شرح آن در ذیل لغت نجالا مرقوم شد مستمند ورد با اول مضموم
بثانی زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی بناز
مرقوم است مستهنم با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول جور و ستم
را گویند دوم بمعنی غم و اندوه آمده سیم نام دارویست و آن
بیخ گیاهیست دوای که در کنارهای رود خانه و ولایات دنباوند بهم رسد و آنرا
مستک نیز خوانند و بتازی و بهندی سعد و بهندی موته گویند و در عربی جاقو
دوارشکار را خوانند مسل ده باز و چرغ مسکل با اول مکسور
بثانی زده و کاف مفتوح نام مساری باشد که بدهن نوازند مثل

موسیقار **فصل نون و شین** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول
گرداگرد و دامن را گویند و آنرا پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت بلی خود
نز را برهای ممهور [illegible] بارهای خزان حکیم سوزنی گفته بیت ز فرز بنده
بهر پنج و نش را بر بازی گر استاد کردم دوم بمعنی هوش و عقل آمده
مولوی معنوی راست بیت یک سپید و دیوی و کابوی زنی گشت بر شیر
زاده تا که رهزنی آن نود ساله عجوزه گنده بس نه مرد دست
آن ملک را و از نش و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی
دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود **نسا** با اول
مفتوح موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر
تابد و آنرا نسر نیز نامند و نسا بهمین معنی نیز آمده است و با اول مکسور دو معنی دا
رد اول نام شهریست از خراسان و آن معروفست دوم گوشت و
استخوان مرده بود از آدمی و سایر حیوانات و این معنی از زند و [illegible]
شده زرادشت بهرام گفته بیت بالای آنرا بجوان سا که تا از تو خشنود باشد
خدا که تا از تو خشنود باشد خدا [illegible] و بلندی برانجا
برند که دوم روان راه بر گذرند **نشیب** با اول مکسور بثانی
زده و بای عجمی مضموم بهاز زده و آنرا دیوار گل و گچ نیز گویند
و آنرا لاو و دوای سبز گویند **نشتاک** با اول مکسور بتای [illegible] زده بهاک
شکم باشد **نستر و نسترن و نسترون** با اول مفتوح بسین زده و تای مفتوح نام
گلیست سفید که در گرما درغایت خوشبوی باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم [illegible]
راست بیت عیسی غلال کرده از خارهای گلبن ادریس بجو کرده از علما غنچهای
نستر **نشوه** با اول مفتوح بشین زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جشنی
و بزم و دیگر نقل را گویند دوم [illegible]

و بمعنی درشت را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بیامد چو شیر هوشنگ جنگ جهان کرد بر دیگر نستوه تنگ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت تمام رفت با یاران گواهم مشورت کردن که نستوه از خود هرگز گواه خواست و نستوری دوم نام یکی از
پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی منظوم ساخته جهان دید و نستوه و سالارشان که شیدوش و گهدارشان **نستوه و نستیهن**
نام برادر پیران ویسه بوده حکیم فردوسی فرماید بیت چو نستیهن آن شیر شرزه و جنگ که روباه بودی بجنگ پلنگ **نسر** با اول
مفتوح بثانی زده را گویند از کوهستان و بیابان که هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا نسا و نسرم نیز نامند و صاحب فرهنگ
آورده اند که سایبان بر سر کوه که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ملک [illegible] آفتاب ستم
سازد از عدل تو همیشه نسر شاه گفته [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
در یای کرکس را نامند و دو ستاره است بر فلک بدین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر و یکی را نسر واقع خوانند **نسرو**
با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و با اول مفتوح و ثانی مضموم بر زده نشکار برا گویند **نسرم** با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح نام بتیست در بتکده بامیان که قریب سرخ بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت سرخ بت مرقوم
شد **نسرین** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام گلیست معروف دوم نام شهری باشد که عنبر از آنجا آورند فرخی گفته
ابر نامه [illegible] بر نسیم چین بوشک از تبت و عنبر از نسرین **نسرین نوش** نام دختر پادشاه تغلب است که در حباله
بهرام بوده **نسک** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام غلاییست که آنرا عدس خوانند و بهندی مسور گویند
مولوی معنوی فرماید که گواهم از کسی یک مشت نسک [illegible] دوم [illegible]
گویند و آنرا بهندی [illegible] از مس سوخته [illegible]
با اول و ثانی مفتوح در عربی [illegible] و پاک کردن بود و با اول مضموم بثانی زده قسمی باشد از بیست و یک قسم زند که
[illegible] ساخته و هر قسمی را نسکی نام نهاده [illegible] موسوم ساخته [illegible]
[illegible] نظم نموده [illegible] اهل صحف و زند [illegible]
و [illegible] دو معنی دارد اول عبادت و پرستیدن [illegible] دوم قربان کردن بود و با اول و ثانی مضموم
[illegible] **نسکیا** با اول مفتوح [illegible] **نسود و نسوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم
[illegible] بمعنی چیزی [illegible] خشونت و درشتی که درغایت [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم ناصر خسرو گوید [illegible]
[illegible] آتش آبی بر سر [illegible] زد که خاک [illegible] و آب [illegible] **نسودی** با اول مفتوح و ثانی مضموم
دیگر را گویند و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف [illegible] که جمشید آورده و مثال این در ذیل لغت [illegible]
[illegible] مرقوم شد **نسیرم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول جایی را گویند که آفتاب آنجا نتابد

دوم [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز گویند **فصل واو و سین** با اول مفتوح بمعنی بس [illegible] **وستا** با اول مفتوح [illegible]
زده بمعنی استا باشد که مرقوم شد و آنرا است نیز خوانند **وستی** با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای [illegible]
بمعنی شوخ و ترهبه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته اگر وانه [illegible] نگویم چون [illegible] امام بروی گفته
[illegible] اقتاب [illegible]
[illegible] بخت بیدار [illegible] **وستاد**
با اول مفتوح بثانی زده و لون بالف کشیده بمعنی بسیار آمده استاد رودکی فرماید امروز باقبال تو ای [illegible]
[illegible] **وسنی** با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف [illegible] زنان [illegible]
وسنی شوند استاد عسجدی گفته [illegible] هم از آن است که [illegible]
[illegible] وسنی **وس** با اول [illegible]
چوب وستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده [illegible]
[illegible] **فصل ها و سین** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
بمعنی [illegible] مرقوم گشت دوم حقیقت [illegible] گویند **هستودان** با اول مفتوح بثانی زده نام پادشاهی بوده از
پادشاهان ملک آذربیجان که نام پدر او امیر مملان بوده حکیم قطران از مداحان اوست و این بیت که [illegible]
و گیتی داد خواهد جاودان خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند از قصیده ایست که از مدح او گفته **هسیر** با اول
مفتوح [illegible] پیش من [illegible] آن [illegible] زنان [illegible]
[illegible]
[illegible] **هسک** با اول مفتوح و ثانی مفتوح [illegible]
گویند و آنرا [illegible] گویند **باب شین منقوطه فصل الف** با اول مفتوح خوراک [illegible] و آنرا [illegible]
خورش گویند و در [illegible] معنی خورش را باین عبارت مرقوم ساخته که [illegible] من الطعام [illegible]
السمعیل نظم نموده بیت پناه سوی [illegible] قوم که اهل خانه خود را اشام می نهند **اشپو** با اول مفتوح
بثانی زده بای مضموم و واو معروف انگشتان باشد **اشپیه** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح
[illegible] باشد که اکثر [illegible] در فصل بهار [illegible] گرم [illegible]
[illegible] [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت [illegible]

[illegible] **اشپخته** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور [illegible] بمعنی
[illegible] و آنرا اشپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری میفرماید [illegible]
[illegible] بلند بازو کردی و مردم [illegible]
[illegible] آب بر و [illegible] مناسب است [illegible] شریف تبریزی [illegible]
[illegible] **اشتات** با اول مضموم [illegible] زده [illegible]
[illegible] و آنرا استاد [illegible] نیز گویند مولوی معنوی فرماید [illegible]
اشتاد با اول مفتوح [illegible] دارد [illegible] نام ملکی است که موکل است [illegible]
واقع شود [illegible] بهرام گفته روانست باد [illegible] دل شاد [illegible]
[illegible] دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه [illegible]
[illegible] **اشتالنگ**
با اول مکسور استخوان باشد که در میان بند پا و ساق واقع است آنرا استالنگ نیز خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible] بازی گویند [illegible]
[illegible] **اشترخار** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا [illegible]
و آنرا خار اشتر و خار شتر و شتر خار نیز گویند **اشترغاز** بیخ درختی [illegible] باشند وضع آن [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] نام [illegible] و آنرا [illegible] گویند **اشترک** یعنی اشتر خار است که مرقوم شد
[illegible] بعضی فرهنگها بمعنی [illegible] مرقوم است **اشتک** با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی جایی را گویند که
[illegible] **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود [illegible]
[illegible] صبر کم کرد غم بر دل و دیده اشتلم کرد خواجه [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible] خواب کم کرده بود **اشتو و اشتوا** با اول مفتوح [illegible] را گویند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی راست اگر ز قلزم لطف تو قطره [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را نامند و آنرا از غال نیز خوانند **اشغر**
با اول مضموم [illegible] زده [illegible] مضموم بمعنی اسغر است که مرقوم شد **اشغند** با اول [illegible] زده و فا مفتوح بنون

زده نام موکبیست از بلوکات بیشابور که مشتمل بر شش ده و سه قریه و هر بلوک آن به فرهاد کرد موسوم است
اشک قطره را گویند مولانا شیخ عطار فرماید بیت چنان شد ظلم در ایام او کم ٭ که اشکی در جهان نگرفت نم ٭
و قطره آب چشم را خوانند حضرت مصا و این معنی مشهور و معروف است و این لغت با الف سرشک
مترادف است اشکبوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو معروف مجهول نام مبارز کشانی
که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه سر لشکر خویش که با طوس بن نوذر
لشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد و پس اشکبوس بمیدان آمد و رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون
با او مقاومت نتوانست نمود از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسید و پیاده
بمیدان آمده بزخم تیر اشکبوس را کشت حکیم فردوسی فرماید بیت پیاده ازاتم فرستاد طوس ٭ که تا اسب بستانم از اشکبوس ٭
اشکش با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام پهلوانی بوده اشکفت با اول مکسور بثانی
زده و کاف مفتوح بفا زده غار باشد و آنرا اشکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند
و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده اشکیش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه
زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد اشکنه با اول مکسور سه معنی دارد اول چینی و شکنی بود امیر خسرو فرماید
فتنه زخش نرگس بیمار ایم ٭ اشکنه زلف کج داریم ٭ دوم نام نوایی است از موسیقی منوچهری راست
مطربان ساعت بساعت در نماز بر دیم ٭ گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه ٭ سیوم نان بود که
در آب و گوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه گوید بیت بر بینی چه بود اشکنه بورانی ٭ بر بسیارت
جو بود نان و پنیر و ریحان اشکو با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکوب است که در فصل
الف از باب الالف مرقوم گشت حکیم آذری فرماید بیت ای قبه بیت کوم عالم شده ٭ وی شده خاک
درست ایوان نه اشکو اشکوخیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای مکسور بمعنی
لغزیدن و بر آمدن بود مثلا چون کسی تند و تیزی رفته باشد و پایش بر کلوخی و یا بسنگی بخورد و یا
بسوراخی در رود یا آب ریخته باشد و پایش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید دیگر فرهنگ نیز
درست اشکوه با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد آنرا شکوه
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید صدق موسی بر عصا و کوه زد ٭ بلک بر دریای پر اشکوه زد ٭ اشتی با اول
و ثانی زده مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول جامه باشکوه نه را گویند دوم ... نیزه تا رسیده را
گویند و آنرا ... نیز گویند اشنا با اول مفتوح بثانی زده گوهر گران بها را گویند اشناب با اول مکسور بثانی

بیشه شیخ عطار فرماید بیت و استاد شناسائی با شناب ٭ پیران برون شد جان از دست و تاب ٭ اشنان
با اول مضموم گیاهیست که بدان دست بشویند و آنرا بتازی غسول خوانند و چون آنرا بسوزند شخار شود
اثیر الدین اخسیکتی در صفت بوستان گوید بیت اشنانش برگرده سر از بادبان خاک ٭ کز تابش سموم شده
در زمان شخار اشنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح ... دوم از پنجه ذریده که بتازی ...
خوانند و با اول مضموم بثانی زده و نون مضموم و واو معروف بمعنی بشنید باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید بیت
چو ورق شو خشک باشد ٭ بنود بنجاح نجح قشنود ٭ این حال اگر بجا نوید ٭ بشنود زین ار تو ای اشنود ٭ اشیمه با اول
مفتوح و ثانی مکسور شیهه اسب را گویند فصل با الشین با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بر بند را
گویند مولانا ... آهن و مس و امثال آن که بر تختهای صندوق ... خوانند خضر حکیم فردوسی گفته ...
بر قفس زر بر کشش ٭ می بر کمر ساختم پنج ایشن ٭ شمس فخری راست بیت از غایت سخاوت سهراز و این تو ٭ ...
... دوم زراعتی را گویند که با آب باران حاصل شود و آنرا ... گویند ...
... با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الملک
... گنج و سیم و زر ٭ لعل و مروارید بر لعل گهر بار است ٭ دوم ...
امیر خسرو راست بیت ... از پای بند آب رحل ٭ ... شود ... و روح ... کرد ...
... سیوم بمعنی ملس آمده بمعنی دست ...
استاد ... نظم نموده بیت هنوز پیش ... بطلوع نکرده ٭ ... چهارم زر کوب
... را گویند شاب با اول مضموم خضاب بود آنرا بوشاسب نیز گویند و بتازی ... خوانند
حکیم اسدی فرماید بیت ... از شب ... بگو شاسپ آمد ... بشیوه و شیون
با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح در لغت اول ... معلوم و واو معروف ... بمعنی ... آمده بشیول
با اول مکسور بثانی زده و بای مجهول و واو مجهول بمعنی ... و پراکنده کی ... نظم نموده بیت آن کبود
... خویش ... بشتالم و بشتام با اول مکسور بمعنی ... آمده بشتر
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که ...
... روزی خلق حواله بدو است شمس فخری راست بیت ... بخلق دست ... ٭ ...
... دوم نام ... ابست که باران و نباتات حواله بدو است و با اول مضموم ...
... وارث و فساد ... بر اقوام مردم برآید و آنرا ... گویند و بتازی ... گویند بشترم

... با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح ... بود که بر اعضا پیدا گردد و ... زده و یا خارش
و تاسه بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا ... نیز گویند و بتازی ... گویند ... با اول مفتوح بثانی
زده و تای مثناه فوقانی مضموم بکاف زده ... که ... باشد و آنرا ... نیز گویند بشجاویدن و بشجودن با اول مکسور بثانی زده بمعنی
باشد و آنرا ... نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت سواران ... ٭ که ... بگوید ...
... بشجاید ٭ ... بشجم با اول مکسور
و بثانی ... مفتوح بمعنی ... آمده حکیم سنائی ... گوید بیت آن خوشی از نفس شهوت ... است ٭ ...
جای بشجم ... بشوه با اول مفتوح بثانی زده ... بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول ... باشد حکیم ... فرماید بیت ... ٭ ...
... دوم ...
گویند و آنرا ... نیز خوانند و با اول مضموم موی ... را گویند و آنرا بتازی ناصیه خوانند و در بعضی از فرهنگها
زلف مرقوم است استاد ... فرماید بیت ... معشوق چون سپید شود ٭ دل عاشق ... ٭ بشکاری
... آب ... بشکل و بشکلم
و بشکند با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح ... بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح
رخنه کردن بود ... اگر جامه کسی ... بیت
... بشکلید ... استاد ... گفته بیت ...
... بشکوخ با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ...
را گویند حکیم ... بیت ... دوم ... بود
... بشکول با اول مکسور بثانی زده ... را گویند حکیم ...
فرماید ... بشکرد با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
در اصل ... بود ...
بشم با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ... بود دوم ... را گویند و با اول مفتوح بثانی زده معنی
دارد اول ... باشد ... بیت ... جوان ...
... دوم ... حکیم ...
... کند ... سیوم نام ...

... بشم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد ... دوم دانه بود
... سیاه رنگ ... باشد ... و آنرا ... خوانند
بشن با اول مفتوح بثانی زده قد و بالا را گویند حکیم انوری گفته بیت ... ٭ ... و بالای ...
بشنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده ... آب روان گویند بشنجه با اول و ثانی مکسور ...
... باشند ... بعضی گفته اند که ... باشند ...
... فرماید بیت ... ٭ ...
... بشنرده با اول مضموم بثانی زده و نون مکسور و رای منقوطه مفتوح ... را گویند که از نان تنک
... بشنیزه
با اول مفتوح بثانی زده ... باشد ... بشنول با اول
مکسور ... بمعنی ... آمده حکیم انوری ... گوید بیت ... بشنوان
... اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ... بشنولی
... فصل بای عجمی با شین با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ... اسب را گویند
... دوم ... استاد گفته بیت
... بتیغ ٭ ... اسب ...
... دوم طره را گویند که بر سر ... و آنرا
... نیز گویند سیوم ... بشام با اول مفتوح ... بشیت با اول مفتوح مضموم
... مولوی معنوی فرماید بیت ... ساخت ٭ ...
... بشتک با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف زده ... دارد اول
جامه ... را گویند ... دوم ...
... راست بیت ... دوم ... باشد که
... اسب و استر ... باشد ...
... سیوم ... بود و ...
... بشتلک
با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی و لام مفتوح ... زده و کاف عجمی ناقص و معیوب ...

وی معنی را گویند حکیم سوزنی بیت؛ در ملک تو پسنده نگردند بندگی کز دو پی حلقه زده و از خون پشتک پشت بازه و
پشتغه ستخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی فرماید بیت؛ انگهی که بصورت آسمان
وز تیر نیز پشت بازه گردان کرز جو بیده بر آسمان زبی گردد چون ستاره حوت ؛ زنم تیغ
بوریا در او فتد بشتاه حکیم سوزنی گفته بیت؛ پشت بازه گاو زمین رسید آسیب جود گستر فی فتحی تیر بر بالای
پشنو با اول مفتوح ثانی زده و ثالث فوقانی مضموم و واو مجهول ... آن ... ثا مند با اول مضموم ثانی زده و ثالث فوقانی
مضموم و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و منسوب آن پشتو قه باشد و آنرا بتازی ... غیر منقوط
و نیز خوانند پشتواره مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت و آنرا از جایی بجایی برد و آنرا اشتباه
نیز گویند شیخ عطار فرماید بیت؛ هر که او روی چون گل خواهد که ته پشتواره کند پشتوان با اول مضموم ثانی
زده و ثالث فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست بیت؛ ای چنین خلق که بر پشت بنیاد دین
در آمده بود گر اعتقاد برین پشتوان نبودی دال مولانا مطهر کرهی فرماید بیت؛ پناه ملک اسلام و پشتوان
سپاه صنع حضرت سلطان ولی دولت بشاه پتنک با اول و ثانی مفتوح شبنم باشد و آنرا
اپنک دانک نیز نامند و با اول مفتوح و ثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نظامی
گفته بیت؛ [illegible] پتک بعلامت سر و انگشت زنگ دوم عشق را گویند سیوم دز
و گچ است چهارم حیل خوانند پنجم نام ... گرم ... ششم ... و با اول مضموم و ثانی
مفتوح بکاف زده که ... حکیم ... دل مجروح را ... آن
جان پیر در ره او ... ترکلام ... گذراند ... اصل ... دان کال
یا ... و کنج ... کمال ... راست ... از ... از ... ار ...
تا ... روزی ... خوان ... بر ... هرکو ... با اول مضموم ثانی زده و سرخی
دار و اول ... آهو و گوسفند ... و تیر ... آن باشد ... و با اول مکسور ... از آن ...
و ... نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده ... جایش ... از سنگ ... در بود ...
خشک دوم ... بود سیوم نام ... و با اول مکسور ثانی زده ... نامند ... در میان خود ...
نقش ... پشکم با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا ... خوانند حکیم ...
خسرو ... این ... افتاده ... پشکم ... آرد ... عالم ...
و کمی ... پیل ... ازین پشکم ... پتیل با اول و ثانی مکسور ... را گویند که ...

پلنگ با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح یعنی پشنگ است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت؛ بر او ... پشنگی ... سر بپرم گناه تو بر و بیدم ... پشنگش دوم نام قلعه ... بر قله کوی
واقع شده استاد فرخی فرماید بیت؛ آنکه ... آسیاب ... پشنگ ... فنگ ... کند
با اول مفتوح ثانی زده ... حکیم سنایی گفته بیت؛ ... زرین ... از ... کنده
پشن با اول مفتوح نام جایی است که در آنجا میان طوس سرلشکر کیخسرو و پیران سرلشکر افراسیاب جنگ واقع
شده و آنرا ... توران ... جنگ ... دو ... پشن ... جنگ
پشن نیز گویند ... بو ... پشنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح ... زره ...
می کند از جوشن ... مانند ... پشنگ با اول مضموم ثانی مفتوح ... و ... دارد
اول ... از آهن ... سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب
باشد سیوم ... حکیم سوزنی ... این ... معنی ... نظم نموده ... پشنگ
... پشنگ ... از ... برداشت ... زرین
... پشنگ چهارم ... پشن ...
... پشولیده با اول مکسور ... مضموم
و واو مجهول یعنی پراکنده و پریشان ... باشد ... درویش ...
... و دست ... خوش است ... طره ... دل
... پشنجار ... پشنی و پشنیز و پشیره
... سوزنی راست ... گیسه ...
... پشیز ... حکیم
... کمال اسمعیل ... ساخت ... که
... حباب ... قطره ... دوم ... انوری ... نموده
... پشیز ... آب ...
... پشین با اول مفتوح و یای مکسور ... نام ... کیقباد است ...
... فصل بای فارسی با فوقانی پتش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی
راست ... آن درخت ... حکیم ... آتش ...

پس ... آتش ... دوم ... حکیم سوزنی گفته ای سوزنی بسوزان ...
... سوزنی ... با اول مضموم ... بود ...
... جای ... جامی فرماید ... اهل
... آتش ... و با اول مکسور دو معنی دارد اول ... بود دوم ... را گویند
تشنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامه خواب ... و نهالی ... و آنرا ... گویند
گویند و ... اثیر الدین اخسیکتی گفته ... تشنانه ...
... دوم ... بازه ... ترت ... نظم نموده ...
... تشنانه ... و آنرا ...
... نظامی ... حکیم ... گویان از ... بر ...
... بر ... جان ... تشنانه ... تشت دار ...
... تشلیخ با اول مفتوح ثانی
زده و لام مکسور ... زرتشت ...
... فصل جیم جشن با اول مفتوح ...
... رنگ ... بوده ... دوم ...
... جشم ... از ... اطفال ...
... حکیم سوزنی فرماید ... اگر ... رنگ ...
... گوید ... زمانه ...
... جشن جشن با اول و ثانی مفتوح ...
... جشن ... با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد ...
گویند حکیم انوری فرماید ... جشن آسمان ... بازه ... ماه ...
... آفتاب ... دوم ... جشن بزرگ ...
و آنرا ... گویند جشن ساز نام ... با اول ... جشته با اول
مفتوح ... و با اول مضموم و ثانی مفتوح ... جشیر و جشیره با اول
مفتوح ثانی مکسور و یای معروف ... و آنرا ... نیز خوانند و بتازی ...

و بتازی ... گویند فصل جیم عجمی چنام چنجام چنشم ... با اول مفتوح ... سنقد ... طبا ... الف
کشیده و در لغت دوم و سیوم با اول مفتوح ... زده ... باشد سیاه ... که آنرا چون
بپزند ... کرده در چشم ... باشد ... آید و چون ... آب
در زاد ... پیدا ... آنرا ... و چشمک نیز خوانند ... گفته
چون ... روزی ... آهوی ... چشم ... معری ... ما
... چنب با اول مفتوح ... گویند و آنرا ... نیز
خوانند چنبر و چنبره با اول مفتوح ثانی زده ... و در لغت اول ... مفتوح و ... باقی
مفتوح ... گویند ... نامند ... تا قیامت
... چشم زخم و چشیم زخم ... با اول مفتوح ثانی زده
... چشم زخم است ... جامی ... رسید ...
از چشم زخم ... کمال اسمعیل فرماید ... ولیکن ... خوانند
... چشم زخم ... عطار ... زخم ...
... چشمک با اول مکسور ثانی زده ... را گویند حکیم
... چشم آرد بالف
ممدوده ... را گویند ... چشم زخم ... برای آدمی ... باشد
... خانه ... نظم نموده ... سرو سهی ... از جمله
... چشم آرد ... حکیم آذری فرماید
... کند چشم آرد چشم آغل و چشم آغیل و
چشم آلوش ... چشم ... گفته ... خار
... چشم اغیل ... سهم ... ازین بندگی شاه ...
چشم آویز ... از ... آنرا ... چشم ... آویزند ... آنرا
... شیخ اوحدی راست ... چشم ...
... چشم آویز ... چشم بام ... بجهه دفع

... خم زخم نویسند ابوالحسن شهید گفته [illegible] ... و اندام ...

... بنام شمس فخری [illegible] نظم نموده [illegible]

خشم فسا کسی را گویند که افسون چشم زخم کند [illegible]

چشم ... وجه ... خشک سه معنی دارد اول [illegible] را گویند دوم ...

... سیوم کفش بود خشم گاو و خشم گاوش نام ... که آنرا گاو چشم ...

... شیخ نظامی نظم نموده ... مرغ با کوشش ...

خشیه و خشیز با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] ... آنرا خنگ گویند

فصل خا مع الشین خوش با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن ومادر شوی باشد شمس فخری راست

[illegible]

... بادا و نوشتن اصح است دوم ... سیوم ...

[illegible]

خشاده با اول مکسور ...

[illegible]

جون توانند کرخت خصوصا که بر فلک رشت بخت درشتی دو معنی دارد اول یعنی خاک ریگ باشد حکیم سنائی [illegible]
در تعبیر خواب گوید رقص کردن بخواب درگشتی بیم غرق است و آیه درشتی دوم خاک روب را نامند و با
اول مضموم دو معنی دارد اول درشن را گویند دوم نام مردی کیمیاگر است و برین ببر رشتی از حالم را گویند
و با اول مکسور دو معنی دارد اول یعنی برشته باشد استاد فرموده طبع نقاشش بملک دو درشت خامه [illegible]
و آزار سوخته **رشته** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف دوم نام مرضی که از اعضای آدمی برآید [illegible]
و آنرا نارو نیز خوانند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده [illegible] رشته [illegible] و بر رخ [illegible] دیده درازرشته
دوم عیسی کند آن رشته را نیست اگر آن رشته مرهم برشته از مصراع ثانی مراد معنی اول و از مصرع اول معنی [illegible]
سیم قول از حلوا بود چهارم نام آتش **رشک** با اول مفتوح معروف مولوی معنوی فرماید یک دلان خواهم [illegible]
فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک و با اول مکسور پنج معنی دارد اول تخم شپش را گویند مکاران [illegible]
گوید [illegible] رشک [illegible] چو در گور سوخته مردار پور بهای جامی راست بوستین [illegible]
آشیان [illegible] خانه [illegible] دوم [illegible] و آنرا [illegible] سوم راست ایستاده بود چهارم
[illegible] **رشکن** با اول مکسور [illegible] زده و کاف [illegible]
آمده **رشن** با اول مفتوح [illegible] زده دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم نام کزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد اول نام [illegible]
[illegible] بود بخوردن طعام دوم [illegible] دوم [illegible] و مثل آن **رشنواد** با اول مفتوح [illegible] زده و بودن [illegible]
نام یکی از سپهبدان [illegible] آورده اند که سپاهی از روم بیان آمده ولایت ها را تاختند [illegible]
با رومیان جنگ کرده کشته شدهای رشنواد را که هم سپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود [illegible]
شد چون رشنواد لشکر خود را بخطرهای می گذرانید [illegible] بر دارا [illegible] افتد [illegible]
در شاهنامه و دیگر تواریخ [illegible] حکیم فردوسی نظم نموده [illegible] نام او رشنواد سپهبد [illegible]
[illegible] سوی روم [illegible] **فصل رای مهمله با شین** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم
[illegible] **رشتیا** با اول مکسور [illegible] **فصل رای مهمله با شین** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **رشنا** [illegible]
نظم نموده [illegible] **رشتاد** [illegible]
دو معنی [illegible] دوم [illegible] حکیم [illegible]
تا زغیبت کند [illegible] **رشنخ** و **رشنخانه** با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]

و آنرا کشی نیز نامند و معرب آن کشانج باشد سید سراج الدین سگزی گفته خسرو برطالع ایام تو
سوقوف کرد [illegible] که درین کشتی ته اصطرلاب یافت و در بعضی از انکها یعنی زده بزرگ
کش و کشی [illegible] را گویند **کشش** [illegible] را گویند **کشنند** و **کشنه** شش روز بعد از عید رمضان را گویند
[illegible] شش روزه [illegible] **کشنه** با **فصل غین با کاف** با اول مفتوح بوی گنده و ناخوشی بود [illegible]
[illegible] نظم نموده [illegible] **غشته** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] راست [illegible]
[illegible] **فصل فا با شین** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول [illegible] گویند و آنرا پش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید
[illegible] و فرش [illegible] دوم [illegible]
حکیم فردوسی فرماید [illegible] حکیم ازرقی [illegible] گوید [illegible]
[illegible] سوم [illegible] بود [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible] رفش [illegible]
[illegible] شاه [illegible] نظم نموده [illegible]
چهارم آواز [illegible] و امثال آن باشد شیخ سعدی [illegible] ساخته برسیدم از حکیم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] گفت [illegible] راست ای برادر [illegible]
[illegible] **فشار** با اول مفتوح [illegible] زده دو معنی
اول معروف [illegible] راست [illegible] آب [illegible]
[illegible] دوم [illegible] کمال اسمعیل در قصیده گفته [illegible]
[illegible] **فشاغ** و **فشش** [illegible]
[illegible] است [illegible] **فشان** با اول مفتوح
[illegible] **فصل کاف و شین** با اول مفتوح [illegible] دارد اول نام
شهریست از ولایت ماوراء النهر [illegible] و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم [illegible]
[illegible] و ماه هر شب [illegible] از جاهی که [illegible] بر کوه سیام که [illegible]
[illegible] شهر کش واقع است [illegible] آورده [illegible] سیف اسفرنگی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] کش کند [illegible] حکیم سوزنی نظم نموده

سود افتاد [illegible] از [illegible] تا آفتاب [illegible] کش [illegible] خلق [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] حافظ شیرازی راست [illegible] کش [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] را گویند حکیم فردوسی گفته
[illegible] کشت [illegible] میان شیخ سعدی فرماید [illegible]
[illegible] کش [illegible] و با اول مکسور [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] مولانا کاتبی نظم نموده [illegible] کاتبی کش [illegible]
[illegible] **کش خل** با اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **کشان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
کنند و آنرا [illegible] نیز خوانند دوم نام ولایتیست **کشاورز** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول [illegible] را گویند حکیم فردوسی فرماید کشاورز [illegible] دهقان نژاد [illegible]
[illegible] راست [illegible] کشاورزی آغاز کرد
دوم زمین زراعت را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده [illegible]
[illegible] چون [illegible] **کشتا**
با اول مضموم [illegible] زده [illegible] را گویند و آنرا [illegible] خوانند حکیم ناصر خسرو [illegible]
[illegible] اثیر الدین اخسیکتی راست [illegible]
[illegible] **کشتمند** زمین مزروع را گویند [illegible]
[illegible] زمین [illegible] کشتمند استاد [illegible]
[illegible] **کشتو** [illegible] گویند
برور **کشتو** با اول مفتوح [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند **کشتوک** **کشته**
با اول مفتوح [illegible] زده [illegible] معروف [illegible] را گویند
با اول مکسور دو معنی دارد اول یعنی کاشته بود و آن معروف [illegible]
[illegible] کشته [illegible] دوم [illegible] و امثال آن [illegible] را گویند [illegible]
باشند حکیم سوزنی فرماید [illegible] چون [illegible]

[illegible] قدری جو [illegible] **کشتی**
[illegible] و در فصل کاف از باب سین مرقوم شد استاد فرخی فرماید
کشتی [illegible] حکیم سوزنی فرماید از میان کشتی
[illegible] و معنی کشتی برای اسلام [illegible] **کشتیج** با اول مفتوح [illegible]
باشد [illegible] انگور [illegible] و این برخلاف آنست
[illegible] انگور [illegible] از آسمان [illegible] آن [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] نظم نموده [illegible] کشتش [illegible]
[illegible] **کشتیان** و **کشتیان** با اول مفتوح [illegible] زده [illegible] را گویند کمال اسمعیل راست
[illegible]
[illegible] حکیم سوزنی فرماید [illegible]
حکیم خاقانی نظم نموده [illegible]
[illegible] **کشش** با اول مفتوح [illegible] را گویند **کشف** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول [illegible] باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید [illegible] طالع
[illegible] **کشفین** با اول [illegible] کمال اسمعیل نظم نموده
[illegible] اثیر الدین
اخسیکتی فرماید [illegible]
[illegible] سوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی گفته [illegible]
[illegible] **کشکاب** و **کشکاو** با اول مفتوح [illegible] زده [illegible] را گویند مولانا
شمس الدین صاحب نظم نموده [illegible]
[illegible] **کشکرک** با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]
[illegible] دوم [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
حافظ [illegible] گفته [illegible] کشکرک [illegible]

کشکشان بمعنی کشان کشان باشد مولوی معنوی فرماید بمعنی نگر مرا یار امتحان ناکرده بجبل برو مرا کشکشان
بکلواران **کشکله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده
روان در پای کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده پای کشکله و نیز بیعلی چون بیال اندر رود بر ران **کشکنجه**
با اول مفتوح ثانی زده و کاف ثانی مفتوح بنون زده و جیم مکسور و بهای معروف آن باشد که چوب کنده را مانند
ستونی بر زمین فرو برند و سر آن چوب را شکافته خشکی بر آن نصب کنند و ریسمانی را بر زبر آن خشک اندازند
وزان شکاف بگذرانند و از یک سر آن ریسمان توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند بر میان ریسمان
قبضه در آن نصب نمایند تا کسی که خواهد مشق کمان کشیدن کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست
سر دیگر آن ریسمان را بکشد و در آن شود و آنرا کشکنجه گویند منوچهری گفته و اندر جشن مهرگان سپید
آن بجا تنها بکشکنجه شیر بر... حکیم سوزنی نظم نموده که گشته و در روش شو کمان چو بینی من که با قوت بهرام
خاطر من کمان را خداوند کمان زال و کمان کشکنجه و با اول مضموم توپ کمان را
که بدان دیوار قلعه بشکنند و جنبد از نه و معنی دیگری آن کوچک سوراخ کن است به کشک مخفف کوچک بود
و اگر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید منجنیق سد اندر ده کشکنجه تیر ... سال بر شدن بوم تمال
راست جنان شود سوی دشمن شتاب کند او کر تیر تاب گرفته جهد از کشکنجه **کشکنه** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز خوانند **کشکو** با اول مضموم و ثانی زده با اول بمعنی کشکول
است که مرقوم هشتاد و دوم ... است که موسوم است آنرا کشکو نیز گویند **کشکول** یعنی کشکول است که در
فصل شین منقوط از باب جیم مرقوم است **کشکین و کشکینه** یعنی کشکنه است که مرقوم گشت حکیم نظامی
نظم نموده اگر نان میده دست نداد نان کشکین بود بهر حال **کشان** با اول مکسور ... زمین زراعت
گوید و آنرا کشتمند نیز خوانند حکیم نظامی نظم نموده از حبوبات و از کشتان نیست جدا که در
پنج ... گوید کشتان برخیزد بهشت معین است که گوئی عطارد خاطر با گرمی است **کشمر** با اول مکسور نام
که مرقوم گشت حکیم فردوسی فرماید یکی شاخ سرو آورید از بهشت بپیش در شهر کشمر بکشت
محب الدین بوپاوقانی راست و باغ و به و من ساکنان آورده که از خیال تو آن کشمر است
و این کشمیر **کشمور** با اول مفتوح نام وحشی باشد **کشمه** با اول مفتوح ... از سحار وقع باشد و معرب آن
کشنیز است **کشنو** کشنیز شده آنرا با خور و لاک پشت نیز گویند **کشواد** نام پهلوی ...

بای گشت کیکاوس بوده **کشور** با اول مکسور بثانی زده و واو و معنی اقلیم را گویند حکیم انوری گفته
بجهاد کشور زانسوی عالم گرفت تو بهوا ان عالم که عالم هفت کشور است حکیم خاقانی راست
کوس امان کشور تا برمجیزد دفا باخود اندر هفت کشور هیچ جای بر نیست **کشه** با اول مکسور ثانی مفتوح
خطی را گویند که بر پیشانی کشند بجهت علامت بطلان و آنرا کش هم خوانند شاه قاسم انوار فرماید تو سینه نایکی کاسه
ارکشه عفو کشی جایکه **کشیش** پیشوایان نصاری باشد در علم و زهادت و معرب آن قسیس است شیخ نظامی گفته
نغاز آلوده دیری ساز کرده کشیشان انور ولی سال خورده **فصل کاف عجمی** با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش
حکیم سنائی بنظم آورده در شهد چه خوشیت که در کام تو نیست با کلک چه کشیست که در کام تو نیست
در شهر کدام دل که اورام تو نیست بی جالی بد آن مرغ که در دام تو نیست حکیم فردوسی فرماید همانکه بر آمد یکی
باد خوش بهم دابر دوری هوا گرد کش و با اول مکسور دل را گویند بیدرمهای جامی گفته از دهان وی و بیلهای او
هر که دید بر او شور دکش **کشاد** با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم فتح را گویند شاه قاسم
انوار نموده نمود مطرب خوش کو هم نوائب و کلام ساغر ساقی مراد هم فتح است و کشاد حکیم ازرقی راست
برکشاد تو در چشم فلک که بود فروغ خوالملس مثل منیر قتال سوم بمعنی خوشی و فرحت آمده مولوی معنوی
فرماید جندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد در چشمهای مست تو تو چون نهاد هم او گفته زین بنشق
می لغت بالطف و کشاد در میان کرده بر روی او فتاد چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو
نظم نموده کرد و در کن دست تو چون در دغا بدید خوانداد غنوی مرگ صبر بفغان در **کشاد نام** فرمان
پادشاه را گویند و آنرا نشان و منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید دادای کشاد نام جان در دهد فلک کو ده کیاکه زل تو
اینجا در افکند افراسیاب افسیکی گفته کشاد نامه اقبال و برباز مراد نورده و اقوکوتاه کرد جون طومار و به مجمع
عنوان فرمان مرقوم ساختار هم حکیم خاقانی راست حرامی که تر جان دهد ده کیای دهر بستان کش و ماه عنوان
بسجاه **کشاسپ و گشتاسب** گشتاسب را گویند حکیم سعدی فرماید چو لهجة شداد شب لشد و ربت اسپ بکو شاسپ
آتش درخت گشتاسب هم او گوید توانی تاج از دو بافته یادگار نه دارشاه گشتاسب و اسفندیار **گشپ**
با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی جهنده و خیر کننده را گویند و آنرا اشپ و رشپ نیز گویند **کشت** با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی حل کرد و محو ساختن بود شیخ اوحدی این دو معنی را نظم
آورده کو هر که در جهان بتماشا رو ند و گشت عارالبرانیقد کر باد دست بر گشت تا او ز نقش چهره خود برده
بر گرفت ما نقش دیگران ز ورق میتوان گشت حکیم سوزنی فرماید بی گناه صبر و کیمیا کردم گشت که تا ز نیر

خطا بوده از صبر مرا سیم قرنه ببیند **گشت برگشت** نام نباتیت که بر هم پیچد و مانند ریسمان باشد و تیغ است و آن سیم عدد
بود و آنرا بیجک نیز خوانند و مفرط شهوت باه و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودکی بیشتر خواب دیده در گریه باشد
بسیار کرید در زیر سر او یکعدد از آن بنهند آرام گیرد و گریه نکند **گشتک** جعل باشد و آن اسم پهلوی دان نیز گویند
گشتاسب با اول مضموم و ثانی مفتوح بسین زده و دو معنی دارد اول گشتاسپ و او کشاسب و گشتسب نیز
خواند حکیم فردوسی نظم نموده مرا کی بهی داد خواهی کسی سالم گشتاسب سوا است ولی دوم بمعنی جهنده آمده و آنرا
شب و شپ و کشپ هم نامند **گشن نخشب** نام ماه چهارم است از ماههای ملکی **گشن** با اول و ثانی مفتوح
و با اول مفتوح بثانی زده بهر دو طریق درست است و معنی آن بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی فرماید بلاد
که آمد سپاه گشن سپه چون پیران بجنگ پشن حکیم اسدی گوید تو ستاد شاه لشکر گشن پیش
جو بیجانه فراوان و جه فرخی و با اول مضموم بثانی زده نر و طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر
حیوانات و بارور شدن درخت خرما را گویند شیخ نظامی گفته ز دشت آنجاه رهی قرانند بگشنی آید
ماده یلند بفرمان خدا از گشن گیرد خدا کنون شکفه در بیخ پرد مولوی معنوی راست آن عوکر
ز نیدائی در چشم نمی آید جان اجره عشقش با گشن نمی آید شیخ آذری نظم نموده شو آمد از چشم ابر گلند
بر سر آب همچو مرغابی سوی آتما دیان نمود آهنگ همچو بر جهید کوهسار پلنگ ماده یاز ابر کرم فتح ایات
داد گشنی و تمام شد در آب ماده را بگشن حامله کرد بعد یکسال کره آورد **گشنه** با اول مضموم ثانی
زده و نون مفتوح و های مختفی بمعنی گرسنه آمده و کسنه با سین غیر منقوط نیز دو بعضی از فرهنگها مرقوم
است سحاق اطعمه نظم نموده صبا بکاشف کارت کلا افتد بحق باجه بویی بگشنگان آری **فصل لام و شین**
با اول مضموم کل تیره باشد که در بن حوض و سیه آبها و جویها بهم رسد و آنرا لوشی نیز خوانند پور بهای
جامی راست صاف باشد زلال دولت او تیره شد آب دشمنان تو زلشی **لشتن** با اول
مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید لشتند آستانت بزرگان و مهتران چون پوز بیر
لشته کاسه بیزان **لش و لشک** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پاره آمده دوم بستم
را گویند **لشک لشک** بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده بر شد چرا آتش
کنارم دیده تا بار بدانجا آتش ز بر در ما بجستی یا خود جگر لشک لشک **لشن** با اول مفتوح
و ثانی مکسور چیزی لغزنده و بی خشونت را گویند **فصل میم و شین** **مشت** با اول مفتوح
و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه بود دوم بمعنی کستبر و غلیظ نیز آمده شیخ سودان

کلونه از ازرق ویرو حبر ژوره لکه از نبوی مشت و از بهجری و نکه دوم نام قریه ایست از بلوکات
قریه نزدیک بموضعی که آنهم از قرای تبریزه است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف
است دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد جنانچه در تفسیر و بلیغ مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و سلم
الحمد لله گفتی بفارسی قال ثم یقول الله ثم جوف با یای مشت ستمکار چنانکه پیامبرزم کمالی
اسمعیل فرماید یک کرشمه کرده مضلت با بنی آدم از آن غلغل در جان مشت خاکیان انداخته سوم
بمعنی خالیده بود و مشتی بمعنی خالیده باشد سحاق اطعمه راست افسوس از آن دهنه پروار که بکداخت در
از هوس آن ماده سه جنگال زد مشتیم سوم نیز گیاهیست که خوشبوی باشد و آنرا بزبان سعد و بهندی
موته گویند و بعضی آنرا بسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور صوت آب را نامند منوچهری نظم نموده باز جهانا
گشت خرم بهشت خوید و جبدا ز دوبنا گوش مشت آب و آب مرد و روی گشت گل بمل بل بلبل اندر سرشت
باد بیحیلهای او دیبهشت کرد گل و گوهر برمانشاد **مشتاسنگ** با اول مضموم بثانی زده سنگ فلاخن را گویند
نظم هست تیغ فونسته اطعمه امی مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ **مشت افشار و مشت فشار** بمعنی ز مشت
افشار است و شرح آن در ذیل ز مشت افشار مرقوم شد بسحاق نیز نظم نموده بنام جو دشمن غوای گر بهم لود
نخست دست رساند بلبلو شوار جو کوه کان کر بان شد بنام دولت او ز نخت متین بروز بر مشت فشار
دست افزاری بود که دروگران بدان چوب را هموار سازند و آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید
گرد کار است ز ندی ده جهان افروش ترسی نالد از قومی که هم ایشان و هم مانند ایم **مشتک** با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح در دره زرا گویند **مشتو** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف نام ملکیست سرحد زند **مشتواره** دو معنی دارد اول بمعنی مشت ز نه است که مرقوم
شد دوم یک مشت را گویند از هر چیز **مشته** با اول مضموم دسته هر چیز را گویند مثل دسته کارد و خنجر و امثال
آن و نیز ماده دسته نداف را گویند خصوصا ابو الکبره اخسیکتی فرماید هر او ز بهر پنبه زدن بود و اوه جزو
جیح او عموما مشته کند و نداف کمان **مشتی** با اول مکسور بثانی زده نوعی از جامه حریر باشد که آنرا بغایت
نازک و لطیف ببافند شهانه دقیقی راست برافکند آن صنم ابر بهشتی زمینی را خلعت اردبهشتی
زمینی رسانید خوشی الود دیبا هوا بر سان نیل اندود مشتی مستانی عسجدی گفته بستی معقب اندر
سرای دوست بگشتی بر یکبیوه ماراه را بود و زبیستاران **مشخنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح بخا زده
و نون مفتوح نام نوعی از حلوا بود **مشکواره** با اول مضموم بثا زده دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی

آنرا سوراخ کرده در تار کشند دوم نوائیست از موسیقی نغیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید
چو بر گفتی نوای مشکدانه ❊ ختن گشتی ز بوی مشک دانه مشکوی نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت
خوش آوازی باشد حکیم اسدی راست ❊ پراکنده با مشکوی سنگلاخ ❊ خروشان بهم شارک کبک بسیار مشلک
بیخ گیاهیست خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی آنرا سعد و بهندی موته خوانند لادری قائله ❊ گر چه مشلک
بود بسی خوشبوی ❊ فرق از و تا بمشک بسیار است مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد نظم نموده ❊ چو در مشکویه گفتی مشک مالی ❊ همه مشکو شدی پر مشک مالی مشکنک با اول مضموم
نام جانوریست کوچک چنانکه شبیه بود ببلبل و بیشتر در کنارهای آب نشیند مشکو با اول مضموم و ثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین را نامند حکیم فردوسی
راست ❊ یکی بتخانه آذر یکی تنی زه مشکو ❊ دیگر جنت العدن و چهارم جنة المأوی ❊ حکیم خاقانی
فرماید ❊ رفت شیرین بشبیخون فنا ❊ نقش مشکو و شبستان چکنم مشکوله با اول مفتوح مشک کوچک
را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند مشکویه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکوست که مرقوم
شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشکینک با اول مضموم نام حلوائیست منشغ با اول مضموم
و ثالث مفتوح بنون زده نام غلاتیست که آنرا بهندی کلاو گویند و با اول مکسور و ثانی زده و نون مکسور
ملخی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و کرم در آن افتد و آنرا مرغش نیز خوانند
بمعنی منشغ با اول مضموم است که مرقوم شد فصل النون نشابور دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور از خراسان و در اصل نشابور بوده یعنی شهر شابور چه شابور قدیم شهر را نامند بمرور ایام
و تغیر السنه آن نشابور گشته حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ شهر گرگان نماند بار کنی ❊ نه نشابور ماند با نشابور
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نشابورک نیز گویند نشاختن و نشاستن بمعنی نشاندن حکیم قطران نظم نموده
چنگ بربط ساخته از درد و غم پرداخته ❊ اندر میان بنشاخته یار لطیف همکار ❊ حکیم سوزنی گفته ❊ زدوستی
بول و دیده در نشاختن ❊ بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن ❊ حکیم ناصر خسرو راست ❊ گر بشاید که
دین گستری و هر قدمی ❊ کردگار اندر جهان پیغمبری ننشاستی نشان با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت
باشد و آن معروف دوم حصه و نصیب را گویند این دو معنی را اشرف شعر از ترتیب نظم نموده ❊
گر دید کس نشان این خوان ❊ با خوردن نشان دوستان گو ❊ سوم امر از نشاندن باشد و بمعنی نشانده
نیز آمده و این معنی جز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نگردد مانند سنگینی صفر انشان و شریا کالشی

حرارت

مانند

حرارت نشان و مثل آن چهارم بمعنی نشانده آمده نشپیل با اول مکسور و ثانی زده و بای پارسی و یای معروف قلاب
ماهی گیری و شست ماهی گیر را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ گر ده ز بهر ستم و جور و جنگ ❊ چنگ چو نشپیل و
شمشیر تاب ❊ عبد الواسع جبلی راست ❊ ز تیر و نیزه او دشمنان همی سانند ❊ جواهری ز شهاب و چو ماهی از نشپیل
نشت با اول مفتوح خواب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خورش آمده و نشتی بمعنی
خورش آمده نشتو با اول مفتوح نام مردی بود نشخار و نشخوار با اول مضموم دو معنی دارد اول آنچه
که شتر و گاو و گوسفند و بز و امثال آن چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند
مولوی معنوی فرماید ❊ نشتی رحمت کنم چو اشتر ❊ چون اشتر هست کف بر آرد ❊ امیر خسرو راست ❊ زین حرف بحیف
تو که هیچ جان ❊ بصدق دل ز بعد ما که بر نشتی راست ❊ کمال اسمعیل گفته ❊ دو سال شد که ز هر جانبی همی
آمد نشخوار ❊ ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد است ❊ دوم بقیه گیاهی بود که بعد از خوردن اسب و دیگر
ستوران بماند نشک با اول مفتوح و ثانی زده درخت ناژو را گویند حکیم سوزنی راست ❊ ای عادل زمین و ای
ای آفتاب از تو بر نشک ❊ ای مرا خار ترا گل خاک تو زر نای تو نشک نشکرده با اول مکسور و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور دستافزاری بود مر صحافان و کفشگران و صراحان و دوزان و سراجان و امثال آنرا که بدان پوست را
ببرند و تراشند و بپیرایند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ❊ بنشکرده ببرند و یرا گلو ❊ تفو
بر چنین ناشکیبا تفو نشکنج با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بناخن بود بسر دو ناخن بنوعی که
درد کند و آنرا نیشگل نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چیتی گویند استاد عنصری راست ❊ آن صنم را از کاذوار
نشکنج ❊ تن بنفشه شد و دو لب نارنج نشل با اول و ثالث مفتوح چنگل در زدن و در آویختن بود بچیزی و
بتازی تشبث گویند استاد فرخی نظم نموده ❊ گر تو خواهیش و گر نه بتواند نشل ❊ زر او چون ببود خانه او
بر کوای نشوار نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم گشت نشیم با اول و ثالث مکسور و
یای مجهول بمعنی نشیمن باشد حکیم فردوسی فرماید ❊ چنین گفت سیمرغ با پور سام ❊ که ای دیده رنج نشیم و کنام
هم او گوید ❊ بفرمود پس تا بهنگام خواب ❊ بر فتند سوی نشیم عقاب نشیمه پوست خام پیراسته
را گویند فصل الواو وشی با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خوش را خوانند حکیم سنائی
فرماید ❊ باد گرچه وشی آمد و دلکشی ❊ بر حدث بگذرد نه بماند وشی ❊ دوم سره آمده ❊ شاه داعی
شیرازی راست ❊ عشق بود از کج پنهان تو المثل ❊ نقد خود را وشی کرده است از ازل ❊ سوم شیر جامه
را گویند مانند شاه وشی و شیر وشی چهارم شمله و دستار بود و آنرا افش نیز خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان

که مردم آنجا خوب با صورت موصوفند و نسبت ابریشم در آنجا بغایت زیبا و لطیف شود و منسوب وشی با وشی
مانند ثانی ما با اول مفتوح دو معنی دارد هفت را گویند و آنرا اشیانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ مرکو ... گشت
چو ... آزاد بس ❊ از علم و هنر باشد دنیا روشانیش وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش
و خوب باشد و آنرا وشی نیز گویند مولوی معنوی گفته ❊ کف زشت شد سفید از حال گشت
خوی زشت تو ... دیدست وشت ❊ دوم رقص بود و وشتی بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار
فرماید ❊ یاد من زده در آمد و شتاب کنید و شتی ❊ ای فاخته با به وشتن کلش کنید کلشی وشرک با اول
مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح بکاف زده جامه را گویند که در آن دارو بر بندند یا کیسه که در آن
دارو کنند و آنرا ورشک بتقدیم را بر شین منقوطه نیز گویند وشکله با اول مفتوح دانه انگور
بود که تخم و شیره در میان آن باشد و آنرا غژب و غژم نیز خوانند وشکنه با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی آلت تناسل را گویند وشکول با اول مکسور بمعنی شکول است که مرقوم شد وشم
با اول مفتوح و ثانی زده بخار را گویند عموماً حکیم فردوسی در صفت اژدها گفته ❊ دو چشمش ابر سر
چو دو چشمه خون ❊ ز وشم دمانش جهان تیره گون ❊ و بخاری را گویند که در ایام زمستان در هوا
پدید آید مانند خصوصاً و آنرا نم نیز خوانند چنانکه حکیم سنائی نظم نموده ❊ گشت پر از ابر و وشم
چشم جهان از انکه ❊ فرمن مه است و ماه قند زشب ... ❊ و با اول مضموم و ثانی زده نام جانوریست
شبیه به تیهو اما کوچکتر از تیهوست و آنرا بودنه نیز خوانند بوسلیک راست ❊ در جنب علو
همت چرخ ❊ مانند وشم به پیش چرغ است ❊ و یکی از پادشاهان دیالمه که قابوس نام داشت
چون شکار وشم او را میل تمام بود به وشمگیر ملقب گشت حکیم زجاجی فرماید ❊ بدانجا که بد
گنبذ نامدار ❊ شهنشاه ابن وشمگیر سوار ❊ حکیم سنائی منظوم ساخته ❊ فقه صلاة لیک در
جهنم جاه ❊ همچو قابوس وشمگیر مباش وشمک با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح بکاف
زده پا افزار چرمی باشد وشن با اول مفتوح بمعنی آلوده آمده امامی هروی راست ❊ حضرتی
کز قدر زیبد کرجای او ❊ دامن همت نگرداند وشن ❊ خازن کیوان برجیش ندیم ❊ آفتابش
شمع و گردون ... لگن وشناد با اول مفتوح بسیار از هر چیز را گویند و اصح با سین بی نقطه
منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد وشنگ با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد
اول میل آهنی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه برآورند یکی از شعرا گوید ❊ کر بر بست سوی ناف زلت

دوزانو

دو زانوی ... تنگ ❊ بکنی مرده جیم خویش از کحل ❊ همچو حلاج دانه را بوشنگ ❊ دوم خرمن خربزه و خیار
و هندوانه و امثال آن باشد وشنگه بمعنی وشنگ است که مرقوم شد وشینه با اول مفتوح و ثالث مکسور نوعی
از سلاح است که آنرا جوشن گویند استاد مرزبان پارسی فرماید ❊ تیر را ار وشینه بگذارد ❊ همچو صیاد کسوزن
از ... فصل الهاء هش با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عز الدین گفته ❊ شو
که بر تهیتش هش بمصاف ❊ از بر گردن کشی بلا ❊ دوم گل و لای را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده ❊ مرد بی دین را از
بهشت خویش نبود ❊ در میان تو داد و بادیه باشد بهشتان هشپلک با اول مضموم و ثانی زده و بای
عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده سافوت را گویند و آن چنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود
نهند و بتندی پف کنند تا صدائی بلند از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حینی پرانیدن
کبوتر چنین کنند هشتدان گیاهی باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم است و در اختیارات بدیعی
نوشته که عود هندی است والعلم عند الله هشتن بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن بود شیخ نظامی فرماید
همه برقع فرو هشتند بر ماه ❊ روان گشتند سوی حضرت شاه هشتوانش با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة
فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه روز پنجم بود از پنجه دزدیده که آنرا بتازی خمسه مسترقه
خوانند هشنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شخصی بهره‌ور را گویند و آنرا ایستک نیز نامند
هشوار و هشیوار بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی گفته ❊ خردمند ... وشد کاروان ❊ هشیوار دو ما ... هنگ
و بسیار دان ❊ منوچهری راست ❊ برون نتوان کردن تعجیل به کردن ❊ تعجیل بر طلب اندکی باشد سبکساری
آهسته باید آنجا و مدارائی ❊ چند گونه عمل کردن صد گونه هشیواری فصل الیاء یشک دندان نیش را
گویند و آنرا بتازی ناب خوانند حکیم سوزنی فرموده ❊ از درازی وعده امید فرسوده شود ❊ پیل
را خرطوم و دندان شیر را چنگال و یشک ❊ زنگ چشم و زاغ بال و گور سم و بوز پوست ❊ گرگ شاخ
پیل یال و شک ببر چنگ و شیر تاب یشم سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب گویند
و نگاه داشتن با خود جهت دفع آفت برق بغایت مفید است باب غین فصل الالف آغاز
بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت آغالش با اول مفتوح بمعنی اغالش است
که در فصل الف از باب الف نوشته شد آغشته بمعنی آغشته است که در فصل الف از باب
مرقوم شد آغل و آغول بمعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف نوشته آمد مولوی معنوی فرماید

نم محو دیده پر شده نبرد درین اغل ٭ زانکه به پستی اند ما بر سر کوه بر شرف فصل با بغا با اول
مفتوح بهر دو فرقه بائی بود و آنرا بتازی مخنث گویند کمال اسمعیل گفته ٭ هر که در کون بغا باشد
و در گهر شهر ما باشد حکیم سوزنی راست ٭ زن گفت این سلطان در کون همی بود ٭ این کیر مرده ریگ هم
بدانم بغا کند بغاه با اول مفتوح غول بیابانی را گویند بغرا با اول مفتوح بثانی زده خوک نر را
گویند و آنرا گراز نیز خوانند و با اول مضموم ترکی نام آشی است مشهور و معروف چون واضع آن آش
بغراخانست که یکی از پادشاهان ترک بوده نام او موسوم شد ساخته بغراخانی گفتند و بجهت
تخفیف خانی را انداختند بغرا خواندند بغلک کرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بر ورد
پخته شود و چرک کند بغند با اول و ثانی مفتوح پوست غیر کیمخت را گویند و آنرا غرغن و غرغند
نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ٭ در حمله او شکار و دشمن جدا کند ٭ کیمخت را [illegible] پشت
معده از بغند ٭ هما گوید ٭ روز هیجا از سر چابک سواری بردری ٭ از فرخی و زان اسپ
خصم کیمخت و بغند بغیاز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که
استاد در عوض کار بشاگرد بدهد و آنرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست ٭ به طریقی که
خواهی هیشه مال دهد ٭ به بخشش و بجا خیر و صدقه و بغیاز ٭ دوم مژده را گویند و
بغیازی مژدگانی باشد فصل با با عجمی بغاز با اول مکسور چوبکی باشد که دروگران در میان
شکاف چوب کرده تا بشکافد [illegible] شکافته شود و کفشگران در فاصله کفش و
کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و آنرا پانه و فهانه و فانه نیز خوانند استاد نظم نموده
ژاژ میخایم و چون ژاژ م خشک ٭ خار با دارم چون نوک بغاز ٭ شمس فخری راست ٭ عدو شکاری که
دست و ساعد خصمش ٭ کند تیشه نجار ها نشان بغاز ٭ و بعضی صاحب فرهنگان ببای تازی
مفتوح و حا و رای غیر منقوط تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده بغنه با اول مفتوح
بثانی زده پله نرد باز [illegible] شهاب مهمره راست شعر بغنه بام دولت باشد ٭ ای جدار اخضر [illegible]
فلک فصل تای فوقانی تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است حکیم
ناصر خسرو فرماید ٭ ناید سر مگر دل کنارم ٭ نه دوغ در دوغ در تغارم ٭ دوم خوردن دو گونه
و راتبه باشد ٭ مولانا سعید هروی راست ٭ از برای مطبخ انعام او کیوان ز جوزا ٭ بهر او تغار
سنبله هر ماه بفرستد تغار تغتغ با هر دو تای فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند

کیله و چیزی که غله بدان بپیمایند شمس فخری نظم نموده ٭ حاتم عهد شیخ ابو اسحق ٭ که دهد زر بدامن و
تغتغ فصل جیم جغ با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو و قلبه کش نهند جغاره با اول
مفتوح به سه معنی دارد اول [illegible] بود حکیم سوزنی فرماید ٭ در جرغ مجمع جرغ بجنبالان ٭ میکاو و
و جغاره می باید دوم نان ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی بمالند و آنرا
غازه نیز نامند چهارم ناف گاو و شتر و گوسفند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم نام قریه
ایست از بلوکات هری جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه گفته شعر کشک
دردی و نیک زرداب و لیکن جغرات ماست ٭ چربه شیر و دنبه مسکه دوغ کردی بار فر جغش و
جغشت با اول و ثانی مفتوح و شین منقوط زده سبزی و تره بود که در ابتدای بهار بیشتر جمیع
سبزها بروید و آنرا با ماست که نان خورش سازند و مثل مردم خراسانست که جانی به جغشت کشیدیم
مراد از این مثل اینست که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم فصل جیم عجمی چغ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند تا کره از دوغ جدا شود دو
دوم چرخه باشد که زنان بدان رشته را بریسند و با اول مضموم چوب آبنوسی را نامند
حکیم اسدی فرماید ٭ یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ٭ یکی جای شاه و دیگر جای فغ ٭ و با اول
مکسور پرده ایست در تری که از چوبهای باریک سازند و آنرا چیغ و چیغ نیز گویند چغاز
با اول مفتوح دشنام ده بی حیای سلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ چون چغز گشت بناگوش
چو سیر تو ٭ چند تازی بی این پیر زن زشت چغاز چغام قصیده باشد و آنرا چکامه نیز گویند
چغانه و چغانه با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشته حلاجان که سر
آنرا شکافته جلاجل چند در آن تعبیه کنند و اصول را بدان نگاه دارند حمید قلندر نظم نموده ٭
از نوا [illegible] اگر شور دلبران ٭ هر تار آن ترا ز چنگ و چغانه دهد ٭ مولوی معنوی فرماید ٭
اینک تو که پیوسته ات چنگ و چغانه است ٭ از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است ٭ دوم نام پرده ایست
از موسیقی مجیر الدین بیلقانی راست ٭ مطرب عشق نیز نو بر دم ٭ چنگ را پرده چغانه دل
سوم مرد گوشنده را گویند چغانیان با اول مفتوح نام محلی است از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته ٭
شغل چغانیان [illegible] باره ٭ یک باره زر دو باره نمی باید چغبت و چغبوت با اول مفتوح بثانی زده پنبه
و امثال آنرا گویند که در میان ابره و آستر جامه و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند

طیان [illegible] راست ٭ آن ریش نیست چغبت دلاله خانه است ٭ وقت جماع زیر و رو [illegible] کند نیست
شمس فخری راست ٭ در خرابات ریش [illegible] ٭ گشته در زیر قحبکان چغبوت چغبلغ با اول مفتوح
بثانی زده و با ولام مضموم شور و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند شاعری گفته
که گر بوده زند حال دار خواسته ٭ آن شد که زا نعاج تو دغها زدی ٭ بر [illegible]
از وی نبودی من کرک را یارب ٭ از کاسه کجا چغبلغها زدی جغد با اول مضموم دو معنی دارد اول نام
پرنده ایست معروف که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کنگره نیز نامند حکیم انوری راست ٭ گر نیستی همه در
سایه انصاف کشد ٭ جغد جا و [illegible] از ویرانه ٭ دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم
است که بمعنی موی سر بود که بر قفا گره شود جغرشته با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور و شین منقوط
گروهه ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا دغونه و کیسته و بیانخ و فرموک نیز گویند
چغر با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه بود و شباهت تمام
بجاروب داشته باشد و آنرا جوز و ژاژ نیز خوانند و مثال آن در ذیل لغت بغاز مرقوم شد و با اول
مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد و درون آن چرک
جمع شده مولوی معنوی فرماید ٭ کی بود بستاخ گشت و بی کر [illegible] تا نگردد تنظم زیر و زبر ٭ تا بشکافی به نشتر
ریش چغر ٭ کی بشد نیکو و کی گردید نغز ٭ دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و چکل و بک نیز گویند و بهندی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ٭ همچو [illegible] او ز جلوه میکند ٭ همچو چغران شب بتکرار آمده ٭
سوم بمعنی ناله آمده و چغریدن بمعنی مصدری آنست هم مولوی راست ٭ در فنا جلوه شود فایده هستیها
پس نیاید زبلا کرد و در چغریدن ٭ چهارم ترسی باشد و چغریده بمعنی ترسیده بود هم مولوی معنوی
بنظم آورده ٭ چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده و چغریده چو بوتیمار ید چغرواره
با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و آنرا برغشم نیز خوانند و در شیراز جل بک
و در هند سوال گویند چغک با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول چینی و شکنج باشد و آنرا ژنگ نیز گویند دوم ظرفی بود که از چرم گاو درست کرده [illegible]
[illegible] هم نصب کنند و از آن آب بخورند و اکثر قلندران و فقرا دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
نوعی از سلاح که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم نامند ٭ امیر خسرو فرماید ٭ نه بجوشن دلیران
راهی چغل بپوشند ٭ سلاح عصمت یزدانش بود و بس ٭ حکیم رازی نظم نموده ٭ چغل بپوش [illegible]

و شهاب ٭ زرده برویش چو ریش سنانی چو سوزنست و جریر ٭ و با اول و ثانی مضموم [illegible] را گویند که چون
سخی از آن گسسته شود یا فعلی مشابه کند که از افتای آن با واز آری و آسیب رسد اظهار کند
و آنرا سخی چینی نیز گویند و بتازی تاج خوانند و با اول و ثانی مکسور کل و لای باشد و آنرا
چکل هم خوانند چغند با اول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفا گره کرده باشند
و آنرا جعد نیز خوانند چغنه با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده شعر
بیا مطرب آن چغنه کز بی فغان ٭ کشد ناله ها آنرا بگوی مغان ٭ و با اول مضموم گنجشک باشد بود
جامی جامی راست ٭ شوم چون بوم گرسنه چون زاغ ٭ خرد چون چغنه سست چون کوتر جغور
با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند نظام الملک در بیان
ترکیبی که بجهت تقویت باه نیک باشد گفته شعر ز عفران و سقنقور مغز جلغوزه ٭ بشک و عنبر و مغز
جغور آمیزد فصل دال دغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی بی گیاه و سر بی موی را گویند دوم
بتخفیف داغ باشد دغد با اول مضموم عرق را گویند دغدغه با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و
آنرا غلغلج و [illegible] نیز خوانند دغدو با اول مضموم بثانی زده نام مادر زراتشت گویند از نسل فریدون
بوده زراتشت بهرام گوید ٭ روایت کند موبد روزگار ٭ که بگرفت دغدو بزرتشت بار دغل با اول و
ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ
سعدی فرماید ٭ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی [illegible]
نیز مرقوم است مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده ٭ در جهان شاه و سرداری چو جنید ٭ کز کسی سر کشد زنی دغل
دغوی با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام دشتیست آورده اند طوس بن نوذر و رستم و گیو در آن
دشت بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس او را بخانه برد و از وی سیاوش متولد گشت و گستهم بن
نوذر در خورشید و در دو لشکر برادران پیران در آن دشت کشته اند فصل الرغ با اول مضموم
آروغ باشد فصل زای منقوطه زغار و زغر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سخت و محکم باشد
دوم طعام را گویند سیم زمینی نمناک بود چهارم چیزی را خوانند که زنگ گرفته باشد زغاک با اول مفتوح
شاخ درخت انگور بود زغاو با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و چکل و [illegible]
شادخوار نیز خوانند زغلک با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی [illegible] گلو باشد و آنرا کلیچ و بلک نیز گویند و بتازی فواق

وهندوی بهجک خوانند زغم بازای منقوطه بمعنی اوزرو تعدی بود استاد ابوشکور نظم نموده ٭ زغم کلاه چو یغان
مستمند ملی ٭ چنانکه گر کوای غم زغم نباشد سود ٭ زغمی غلیواج بود بعضی گویند زغن ششماه ماده وششماه
نر باشد چنانچه از کلاغ امیر خسرو مستفاد میگردد ٭ بهرائی مرد از جنت کماه زادی کاه زودر ٭ چون
غلیواج کر شش مه ماده وشش نر است ٭ وبعضی گفته اند که یک سال ماده ویک سال نر باشد حکیم انوری فرماید ٭ خفاکر
زنازکی منفی جای ملکه داشت ٭ هر کز ظرف دانشی از غاز بر آمد ٭ وز بهر زه روی که چو بهر جایی کرد ٭ یک سال
زغن ماده ویک سال نر آمد ٭ ایضا امیر خسرو گفته ٭ بجور چه نتم ای زاغ چرد یده که دید او را ٭ جو بر روده
او فتم در عرصه زاغ وزغن میرم زغند با اول وثانی مفتوح از جای بر جستن باشد زغنک با اول وثانی
مفتوح بنون زده وکاف بمعنی بمعنی دغلک است که مرقوم شد زغونه با اول مفتوح کرونه ریسمان
خام باشد که برد و یک پیچیده شود وآنرا اپتاغ وفروک وجوشنه وکیته نیز خوانند زغنده دریغ
افشرده بود زغیر تخم کتان بود وآنرا بهندی السی گویند فصل ثای مثلثه ثغار با اول
مفتوح آواز بلند را گویند وآنرا کوکا نیز گویند امیر معزی در صفت اسب گفته ٭ با بر ماند چو زیر نهاد وی
نوه کشد ٭ بود در کام درخشی ز ثغار تندرا و ثغاره و ثغاله با اول مفتوح سه معنی دارد اول نانی اندک
شمس فخری راست ٭ بود بمجو بلیچه دشمنی را ٭ اگر کرد و ندهد یک ثغاره ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ کرومی
از منی امید سور میدارد ٭ هر انکبر نادهد ثغاره فرنیش ٭ ابوشکور نظم آورده ٭ رفیقان منی با منی وناز
ونعمت ٭ منم از وهند یکتا ثغاره ٭ دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند وآنرا غازه نیز خوانند سیم نافه گاو
ودیگر حیوانات را گویند ثغاو با اول مفتوح قحبه خانه باشد ثغرغر بفتح هردو زای بمعنی بهرد و غیر زنی دوآواز
را گویند که در محلی چیزی خوردن وخاویدن وبسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر وغضب از دندانها بر آید
یا از گردکان ویا بادام وپسته وامثال آنکه پوسیده باشد در حوالی اندازند وبهم خورده صدا دهد مولوی
معنوی فرماید ٭ ثغرغر دندان او دل می شکست ٭ جان شیران سیه میشد ز دست ٭ همام گوید ٭
کرد هد خوک وهد آن پیر حیل ٭ جوز پوسیده است گفتار دغل ٭ ثغرغر آن عقل مغزت را برد ٭ صد هزاران عقل را
یک نشمرد ثغند با اول وثانی مفتوح بنون زده آواز بلند مهیب باشد که دوان کنند وآنرا ثغار نیز گویند شمس فخری فرماید
٭ چو کند با مهابت تو صدو ٭ بر اندیش بانک ثغند فصل سین سغ با اول مفتوح پوشش گنبد وسقف گویند
سغاز با اول مفتوح سردابه باشد سغبه با اول مضموم بثانی زده وبای مفتوح وها مختفی دو معنی دارد اول فریفته
را گویند حکیم انوری فرماید ٭ زین پیش با بنوازهی طائفه مردم ٭ آوازه واعزاز قوی بود شم را ٭

امروز در ایام تو آن حیث ندارد ٭ بیچاره منم چون تو شدی سغبه شم را ٭ دوم چیزی چرب باشد که در عربی
گرسنه وقشته را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست سغد با اول مضموم دو معنی دارد اول زمینی نشیب را
گویند که آب باران در آن فراهم آید نظامی گفته ٭ خوش آدمی که نماری کند البته را ٭ در آب سغدی در
بر فکر او نمار کنند دوم نام شهری است قریب بشهر سمرقند که آب وهوای آن در نهایت لطافت است
مولوی معنوی راست ٭ آن کفی بحر کو لجی وارالنهر است ٭ روضه خوب وی از سغد سمرقند گذشت ٭ حکیم ازرقی
نظم نموده ٭ ورانی بیامد سوی مرز سغد ٭ یکی نو جهان دید آرام جغد ٭ سرا پا دالدیر قمری راست
خطها زندران بیوخط وند ٭ شد زخوش چون فضای سغد سمرقند سغدو با اول مضموم بمعنی سغدوست که در
فصل سین از باب خا مرقوم شد سغده با اول مفتوح بثانی زده آماده ومهیا بود وآنرا اسغده نیز خوانند
سغدیمر با اول مفتوح بیمار شراب باشد سغو وسغون با اول مضموم وثانی مفتوح نام جانوری است که سیخهای
ابلق برپشت آن باشد وچون کسی قصد گرفتن آن کند خود را جنانی جنبانی دهد که آن سیخها بر آنکس
بخورد وآنرا اسکرو سکرنه نیز نامند استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید ٭ عزم دیدم چو خشک کرده زبس
پیکان ز پشت ٭ کرک دیدم چو سغو کرده زبس ناوک تیر سغوی با اول مفتوح کفل اسب ودیگر حیوانات را گویند
وآنرا ساغری نیز خوانند مولوی معنوی گفته ٭ با کدامین روی می آیی بمی ٭ اینچنین سغوی ندارد کودنی ٭
سغو با اول مفتوح بثانی زده آواز طاس وطشت وامثال آن باشد سغود با اول وثانی مضموم مرغ سنگخوار را
گویند فصل شین منقوطه شغ با اول مفتوح شاخ درختان وگاو ودیگر حیوانات را گویند بهمام
بی مغبت گوید ٭ از قت بر پی عالم خاکی بهم کارد ٭ پرورنی این گنبذ مینای معلق ٭ هر حرفت کل افرشته و
کرده مرتبی ٭ از عهده بکوه سه شغ عوجتق شغا با اول مفتوح ترکش را گویند استاد فرخی نظم نموده ٭
بوقت کارزار انجم وروزنام وننگ تو ٭ فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنک تو ٭ استاد منوچهری فرماید ٭
ای سرافرازی که از تاج شهان زیبد همی ٭ بر میان بندگان تو شغا و نیم لنک شغاد نام نوعی از انگور بود
شغر با اول مفتوح بثانی زده پیرسی را گویند که از کثرت کار کردن سخت وستبر گردد وآنرا شوا نیز
خوانند ودر عربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردمان دوم یکبار داشتن سگ بود
بجهت شاش کردن شغبوز با اول وثانی مفتوح ولایتی از توابع ومعنی آن پراکنده وپریشانی بود
استاد دقیقی راست ٭ هر کرا کار در جهان سغبوز است ٭ از سغو حال شغر بغور است شغک با اول وثانی مفتوح
نادان وابله وجلف را گویند وآنرا اشغک نیز خوانند شغند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شغ است

رقوم گشت بدین گفته ٭ فروزان جام باده آرکه بر شاخ ٭ زرفشانست وباد مشک فشانست ٭ از تنبوره دست
برنا پیراست ٭ چنانکه زمین پیر گشته باز جوانست ٭ دوم بمعنی شوخ بود که نوشته شد فصل فاء فغ با اول
مضموم بت باشد وچراغان خوب صورت را بطریق استعاره باین نام خوانند استاد عنصری فرماید شعر
کلاه از وبیش بر دگلوز بهشلام بهار اندر ٭ فغ از چهرش برد صورت بفغفور بهار اندر ٭ بدیهی نظم نموده
آن چیزی که زجبین دو زلفش ٭ هم فغ هم فغ پرست او بفغان ٭ و فغستان بتخانه باشد وحرم سرای پادشاهان
را بطریق استعاره فغستان نامند حکیم فردوسی گفته ٭ فرستش بسوی شبستان خویش ٭ بر خواهران فغ
فغستان خویش ٭ حکیم اسدی گفته ٭ شه چینی جدا با فغستان ورفت ٭ همی رفت بر پیل با تاج وتخت
وگاه چراغان خوب صورت را نیز فغستان گویند بدان سبب که او جمع خوب رویان است حکیم فردوسی در صفت آورده
دختر کید هندی بخدمت سکندر والقرنین گوید ٭ فغستان بیامد نمکوی شاه ٭ یکی تاج بر سر ز مشک
سیاه فغاک با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله ونادان را گویند استاد دقیقی راست ٭ آن کس
کلو روی لقب کرد خوب کرد ٭ زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک ٭ دوم حرامزاده را نامند فغند
با اول وثانی مفتوح بمعنی زغند است که مرقوم شد فغنشور با اول مضموم وثانی مفتوح بنون زده وشین
منقوطه مضموم وواو مجهول نام شهری است از ملک چین که مردمان آنجا بغایت جمیل وخوب صورت
باشند وپادشاه آنجا فرسوده نام داشته حکیم اسدی راست ٭ بشهر فغنشور شد با سپاه ٭ بر دخیمه کرد
هم از کرده راه فغیار با اول مفتوح در هر دو معنی به بخیار مترادف که شاکر دانه ومزد کارند باشد
فصل میم مغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژرف را گویند وآنرا بتازی عمیق خوانند چنانکه
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ٭ ژرف گفتند مغ معنی ٭ که بزرگ تر لند در بیمغ ٭ مولوی
معنوی فرماید ٭ سوی چاهی که زانش کرده بود ٭ چاه مغ را دام جانش کرده بود ٭ دوم روغ خانه را نامند حکیم
فردوسی راست ٭ چنین تا بیامد یکی ژرف رود ٭ سپه شد پراکنده چون تار وپود ٭ مغ ژرف پهنانش کوتاه بود ٭
بزرگی که گذشتن وز آن آگاه بود ٭ وبا اول مضموم آتش پرست را گویند خواجه خاقانی گفته ٭ آمد افسوس کنان مغ بچه
باده فروش ٭ گفت بیدار شوای رهرو خواب آلوده ٭ وبا اول مکسور مخفف میغ است مغاک با اول مفتوح گودالی باشد
استاد عنصری گفته ٭ های دریغا زین هنورجای ٭ زیر تیره مغاک باید شد ٭ از تاریخ تاج المآثر نقل نموده ٭ جهان
دان که جان بر تن گوهر است ٭ نه زین گیتی از گیتی دیگر است ٭ درخشنده شمعیست از جای پاک ٭ فتاده دریس
ژرف تاری مغاک مغلاب ومغلاغ با اول مفتوح گوی را گویند که چون باران در آن جوز اندازند ولی

دو کلمه مرکب است از مغ که بمعنی گو است واز لاب ولاغ که بمعنی بازی باشد حکیم سوزنی راست ٭ هر مرادیکه داری
اندر دل ٭ بتو آید چو گوز در مغلاغ مغند با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول کلوله را گویند دوم چیزی
در هم ومغتوح بود مغنده با اول وثانی مضموم کرهی باشد گنده که در زیر پوست بهم رسد و در وی بگند وچون
بجنبانند حرکت کند وآنرا بتازی غدود خوانند حکیم سوزنی در صفت امیر خود گوید ٭ بعهد مغاک بر کشاکش و
مغنده بری ٭ حکندر وکر زنیست کمان برابر او فصل نون نغام با اول مفتوح زشت ونافرخی را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ جهود را چو بگوئی تو بر بیش جهود ٭ بسی نغام تری زانکه سوی تست جهود ٭ استاد
نوحی نظم نموده ٭ از فصال تو شتها ٭ جانی آید میان ٭ کز مدیح تو صدف لولوی خوانند نغام ٭ ودر بعضی از
فرهنگها نغام ونغار را بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بمعنی زشت ونافرخی است ونغار
بمعنی تیره رنگ وسیه فام نغوج با اول مضموم بثانی زده ورای مضموم ودو واو وجیم بمعنی چوب را گویند که نان را
بدان چینی سازند وآنرا بتازی مدملک وبهندی بیلن خوانند نغزک نام میوه باشد در غایت لذت وشیرینی که
مخصوص بهندوستانست وآنرا انبه نیز گویند ودر هند آنبی خوانند امیر خسرو فرماید ٭ نغزک فوش نغزک بوستان ٭
نغزترین میوه هندوستان ٭ میوه بباغ ارنه یکی ده بود ٭ بخت شود خواندنی انگه بود ٭ میوه نغزک
بهار آغاز بر ٭ ناصدای جای سزاوار فنور نغل با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی اغل است که در فصل الف
از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی راست ٭ هر که بگوید که منم بر سر شافعی برتنم ٭ کیی حرم عشق بود ای حیوان
نغل ٭ ودر عربی دو معنی دارد اول بدنسب را گویند دوم بمعنی کینه ورشدن آمده وبا اول وثانی مفتوح
هم در عربی تباه شدن پوست بود نغم با اول مفتوح بثانی زده سوراخ کردن در زمین وآنرا آبخون نیز گویند
وبتازی نقب خوانند وبا اول وثانی مفتوح در عربی بمعنی آواز خنج کردن آمده نغن با اول وثانی مفتوح ناف
را گویند نغنواد ونغنوالان با اول مفتوح بثانی زده ونون وخای مفتوح وواو وحده وله تخمی باشد که بر روی نان
انگشت بپزند ودر دفع برودت ونفخ بغایت مفید است وآنرا اجوانی ونانخواه نیز خوانند وبهندی اجوائن گویند
حکیم سوزنی فرماید ٭ شوم را هر آینه از بهر آن چاشنی ٭ باید بجای پلپل وکشنیز ونغنواد ٭ سلمان نظم نموده شعر
بر خوان مزه یافته زغالان ٭ چون نان ف لذت ز نغنوالان نغوره ونغوشه با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول
بمعنی لعنت انها اخداوست بر هم بمعنی تکیه دل شکسته دادن باشد وهم بمعنی شکستن دل بود از بهر نغوشا ونغوشاک
ونغوک با اول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است کسانی که بر دم مغ
نیز خوانند شمس فخری گفته ٭ ز بس که کبر وکافر در راه حق بکشتی ٭ در روم وهند ارمنی منسوخ گشت نغوشا

حکیم سوزنی فرماید ؛ پیروزه زیک بود تو نغوشاک زاده ؛ من بالسی پدر هم دادا و دین دوم ؛ هم او گوید ؛
ای نغلای کلکله بسر کیا ماند ؛ بنغوشاک و جهود و مغ و ترسا ماند ؛ و در بعضی از فرهنگها ثبت است که
از دینی بدینی نقل کردن نغوشاک نامند اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی هم صابئین
مرقوم نموده که از دینی بدینی گرانیده‌اند یعنی از هر دینی چیزی اخذ کرده‌اند و ملائکه می‌پرستند و زبور میخوانند
و رو بکعبه نماز میگذارند و گفته‌اند که صابیان از زنادقه‌اند یا ستاره پرستان و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح
آیه کریمه ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین الآیه میگوید که صابی منسوبست از صبا یصبوا صباء ای مال
واحب و معنی صابی میل کننده از دینی بدینی و دست دارنده کواکب گفته چرا که گروه از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت
نورانیات از کواکب ملائکه مشغول شده و نقل کرده از مجاهد و حسن که این طایفه قومی‌اند از مجوس و یهود و ذبیحه آنها
خورده نمیشود و زنان آنها را نکاح درست نیست و از قتاده نقل کرده که این طائفه ملائکه را عبادت میکنند و
پرستش می‌نمایند آفتاب را سپس آفتاب را هر روز پنج بار و گفته که این جماعت را در اعتقادات و بقیه دو
قول است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالم است اما او فرموده بنده‌های خود را بتعظیم این کواکب
و باآنکه این چیزها را یعنی نورانیات را چه ملائکه و چه کواکب قبله گیرند جهة نمازها و دعاها و تعظیم کنند آنها را
و قول دوم آنکه آفریننده افلاک و ملائکه و کواکب هم حق سبحانه و تعالی است ولیکن کواکب را مدبر امور این
عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم از خیر و شر و صحت و مرض تمام با آنها متعلق داشته پس واجب باشد بر بنی آدم
تعظیم آنها از جهة آنکه این مذکورات پروردگان خلق عالم سفلی و تدبیر کنند همه احوال اینها اند و اینها قول
بلدانیین هم منسوبست که ابراهیم نبی ع این قول را رد کرده بر ایشان و بالجمله اسلاف و امام راغب اصفهانی در کتاب
کنوز الودیعه من رموز الذریعه آورده که مجهان قابل بیزدان و اهرمن بوده‌اند و عبادت بتر الله میکرده‌اند
این اعتقادات نمی‌تواند بود که ایشان متابع ملت حنیف اعنی دین خلیل الله ع که مستلزم وصول بمعرفت
ذات و صفات بوده باشند و اگر گویند که طایفه از عجم اعتصام بوده و تقاء ملت حنیف
داشته‌اند نمی‌تواند بود که از بدو ظهور دعوت خلیل ع تا زمان شیوع دعوت زردشت در کشور
ایران زمان دولت گشتاسپ بن لهراسب و اعتقاد آوردن اهل آن زمان بیزدان و اهرمن و
بنای پرستش آتش نهادن بوده باشد از این اقوال چنان مستفاد میشود که نغوشاک صابئین
اند نه مغ و آتش پرست والعلم عند الله تعالی نغول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جائی
گویند که در کوهها و صحراها بجهة گاو و گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شبها ایشان در آنجا بسر برند

و آنرا آغال و آغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمیق و ژرف را خوانند و بحر نغول و چاه نغول دریای و چاهی را
گویند که قعر آن بسیار از فرق دور شود و بهر چه مانند آن بود مولوی معنوی فرماید ؛ خاصه بحری مملو از افطار و
عقول نیست گرد و غرق در بحر نغول ؛ و چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز نیز آمده گفته‌اند من کل فج عمیق یعنی راه دور یا
دراز نغول هم بمعنی دور و دراز آمده هم او نظم آورده ؛ مر عمر را آمد از قیصر رسول ؛ در مدینه از بیابان نغول
و گاه بمعنی تمام هم آید چنانچه اگر گویند که فلان در فلان هنر نغولست مراد آن باشد که بغور و نهایت آن
هنر رسیده و در آن هنر تمام است ؛ هم او گفته ؛ مستک خویش گشته که ترشک کی خوشک ؛ نازک گبرکی که
چه در هنرک نغولکی ؛ و اگر گویند که فلان نغولی میکند اراده آن باشد که در کارها تعمق مینماید هم او
نظم نموده ؛ آه از نغولیهای تو آه از ملولیهای تو ؛ آه از فضولیهای تو یک ذره سواد صد سالگی ؛ و اگر
کسی گوید که سخن را با تو از نغول میگویم اراده آن باشد که از روی فهمندگی و دانستگی و تعمق میگویم هم او گوید
این اشارتهای آن بنغول ؛ لیک میترسم ز آزار رسول ؛ و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آن
چنانست که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را نغول گویند نغوله با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها زلف باشد نزاری قهستانی گفته ؛ زهی از عنبر سارا نغوله
گسسته آنکه دارای یا نغوله فصل واو و غنچی با اول و ثانی مفتوح بسیار زده بمعنی ظاهر و آشکارا
باشد پیر هری خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خویش آورده که سخت در طریق
تصوف تنگ‌تر بوده است و بسط نشده بود که روزگار نازکتر بود و در سخن صاین‌تر بودند که از دین
در معامله میکوشیدند نه در بسیاری مقال و سخن که متمکنان بودند لیکن در آخر بر قضا قرآن و لایت
ظاهرتر گشت و سخن و دعوی عریضی‌تر که مغلوب‌تر بودند بی طاقت گشتند و مضطر و سکر و غلق
و غلیان آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند در طبقه ثانی بیشتر بود و هم در این کتاب جای دیگر آورده
که جنید گفت که ما این علم در سردابها و خانها گنجیم نهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد در خلق غنچ است شیخ
و غنچی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول لبیا را نبوه را گویند حکیم سوزنی فرماید ؛ بر راغ غنچ بوستان
و غنچی ؛ یک شیر هر سر انداز هیش ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؛ چه خطا دست عطالخی تو بر بیبانی ؛ کدام
جعد مسلسل کدام زلف و غنچی فصل یای تحتانی یغنج و یغتنج در لغت اول با اول مفتوح و ثانی زده و
تای فوقانی مفتوح و بجیم زده و در لغت ثانی با تای فوقانی مفتوح بنون زده جانوری باشد زرد رنگ که اکثر و اغلب
در نباتات و سبزه‌زارها بهم رسد اگر چه بگزد اما زهر ندارد ابوالحسن شهید نظم نموده ؛ ماریغتنج اگر

قدیم م

حکیم سوزنی فرماید ؛ پیروزه زیک بود تو نغوشاک زاده ؛ من بالسی پدر هم دادا و دین دوم ؛ هم او گوید ؛
ای نغلای کلکله بسر کیا ماند ؛ بنغوشاک و جهود و مغ و ترسا ماند ؛ و در بعضی از فرهنگها ثبت است که
از دینی بدینی نقل کردن نغوشاک نامند اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی هم صابئین
مرقوم نموده که از دینی بدینی گرانیده‌اند یعنی از هر دینی چیزی اخذ کرده‌اند و ملائکه می‌پرستند و زبور میخوانند
و رو بکعبه نماز میگذارند و گفته‌اند که صابیان از زنادقه‌اند یا ستاره پرستان و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح
آیه کریمه ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین الآیه میگوید که صابی منسوبست از صبا یصبوا صباء ای مال
واحب و معنی صابی میل کننده از دینی بدینی و دست دارنده کواکب گفته چرا که گروه از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت
نورانیات از کواکب ملائکه مشغول شده و نقل کرده از مجاهد و حسن که این طایفه قومی‌اند از مجوس و یهود و ذبیحه آنها
خورده نمیشود و زنان آنها را نکاح درست نیست و از قتاده نقل کرده که این طائفه ملائکه را عبادت میکنند و
پرستش می‌نمایند آفتاب را سپس آفتاب را هر روز پنج بار و گفته که این جماعت را در اعتقادات و بقیه دو
قول است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالم است اما او فرموده بنده‌های خود را بتعظیم این کواکب
و باآنکه این چیزها را یعنی نورانیات را چه ملائکه و چه کواکب قبله گیرند جهة نمازها و دعاها و تعظیم کنند آنها را
و قول دوم آنکه آفریننده افلاک و ملائکه و کواکب هم حق سبحانه و تعالی است ولیکن کواکب را مدبر امور این
عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم از خیر و شر و صحت و مرض تمام با آنها متعلق داشته پس واجب باشد بر بنی آدم
تعظیم آنها از جهة آنکه این مذکورات پروردگان خلق عالم سفلی و تدبیر کنند همه احوال اینها اند و اینها قول
بلدانیین هم منسوبست که ابراهیم نبی ع این قول را رد کرده بر ایشان و بالجمله اسلاف و امام راغب اصفهانی در کتاب
کنوز الودیعه من رموز الذریعه آورده که مجهان قابل بیزدان و اهرمن بوده‌اند و عبادت بتر الله میکرده‌اند
این اعتقادات نمی‌تواند بود که ایشان متابع ملت حنیف اعنی دین خلیل الله ع که مستلزم وصول بمعرفت
ذات و صفات بوده باشند و اگر گویند که طایفه از عجم اعتصام بوده و تقاء ملت حنیف
داشته‌اند نمی‌تواند بود که از بدو ظهور دعوت خلیل ع تا زمان شیوع دعوت زردشت در کشور
ایران زمان دولت گشتاسپ بن لهراسب و اعتقاد آوردن اهل آن زمان بیزدان و اهرمن و
بنای پرستش آتش نهادن بوده باشد از این اقوال چنان مستفاد میشود که نغوشاک صابئین
اند نه مغ و آتش پرست والعلم عند الله تعالی نغول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جائی
گویند که در کوهها و صحراها بجهة گاو و گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شبها ایشان در آنجا بسر برند
۲۱۹
و آنرا آغال و آغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمیق و ژرف را خوانند و بحر نغول و چاه نغول دریای و چاهی را
گویند که قعر آن بسیار از فرق دور شود و بهر چه مانند آن بود مولوی معنوی فرماید ؛ خاصه بحری مملو از افطار و
عقول نیست گرد و غرق در بحر نغول ؛ و چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز نیز آمده گفته‌اند من کل فج عمیق یعنی راه دور یا
دراز نغول هم بمعنی دور و دراز آمده هم او نظم آورده ؛ مر عمر را آمد از قیصر رسول ؛ در مدینه از بیابان نغول
و گاه بمعنی تمام هم آید چنانچه اگر گویند که فلان در فلان هنر نغولست مراد آن باشد که بغور و نهایت آن
هنر رسیده و در آن هنر تمام است ؛ هم او گفته ؛ مستک خویش گشته که ترشک کی خوشک ؛ نازک گبرکی که
چه در هنرک نغولکی ؛ و اگر گویند که فلان نغولی میکند اراده آن باشد که در کارها تعمق مینماید هم او
نظم نموده ؛ آه از نغولیهای تو آه از ملولیهای تو ؛ آه از فضولیهای تو یک ذره سواد صد سالگی ؛ و اگر
کسی گوید که سخن را با تو از نغول میگویم اراده آن باشد که از روی فهمندگی و دانستگی و تعمق میگویم هم او گوید
این اشارتهای آن بنغول ؛ لیک میترسم ز آزار رسول ؛ و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آن
چنانست که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را نغول گویند نغوله با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها زلف باشد نزاری قهستانی گفته ؛ زهی از عنبر سارا نغوله
گسسته آنکه دارای یا نغوله فصل واو و غنچی با اول و ثانی مفتوح بسیار زده بمعنی ظاهر و آشکارا
باشد پیر هری خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خویش آورده که سخت در طریق
تصوف تنگ‌تر بوده است و بسط نشده بود که روزگار نازکتر بود و در سخن صاین‌تر بودند که از دین
در معامله میکوشیدند نه در بسیاری مقال و سخن که متمکنان بودند لیکن در آخر بر قضا قرآن و لایت
ظاهرتر گشت و سخن و دعوی عریضی‌تر که مغلوب‌تر بودند بی طاقت گشتند و مضطر و سکر و غلق
و غلیان آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند در طبقه ثانی بیشتر بود و هم در این کتاب جای دیگر آورده
که جنید گفت که ما این علم در سردابها و خانها گنجیم نهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد در خلق غنچ است شیخ
و غنچی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول لبیا را نبوه را گویند حکیم سوزنی فرماید ؛ بر راغ غنچ بوستان
و غنچی ؛ یک شیر هر سر انداز هیش ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؛ چه خطا دست عطالخی تو بر بیبانی ؛ کدام
جعد مسلسل کدام زلف و غنچی فصل یای تحتانی یغنج و یغتنج در لغت اول با اول مفتوح و ثانی زده و
تای فوقانی مفتوح و بجیم زده و در لغت ثانی با تای فوقانی مفتوح بنون زده جانوری باشد زرد رنگ که اکثر و اغلب
در نباتات و سبزه‌زارها بهم رسد اگر چه بگزد اما زهر ندارد ابوالحسن شهید نظم نموده ؛ ماریغتنج اگر
قدیم م

وی بگزید • نوبت مار افنویست امروز • شمس فخری راست • دعا و مدیح او باورد خود لسان • که نامی با تو باشد
کم ز غنچ یغلا و یغلو با اول مضموم ظرفی باشد که دنبه را در میان آن بریان سازند و بر زبر آتش آرد و بینه
ریزند بسی قاطع گونه • بخواب که دنبه بر وای بره • در یغلوی در امرو میل کنار کرد یغما با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تاراج را گویند • دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد شیخ
سعدی این هر دو معنی بنظم آورده • دلی که حور بهشتی گرفت و یغما کرد • کی التفات کند بر بتان یغمائی •
ایر ضرورست • چه که در نام یغمائی و خلخ • که غالب ترچشم اند و ترش رو • باب فا فصل الف با الالف
افشاندن با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول پاشیده و پراکندن و پرافشاندن بود
حکیم قطران فرماید • دو نوبهار پدید آمدند از اول سال • ز فصل سال و روصل خسرو ده اقبال
از این بهار شده دست جود در افشان • وزان بهار شده چشم ابر در افشان • دوم شکافتن و دریدن
باشد و آنرا فشاندن نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تای فوقانی مرقوم شد افتد و افند
با اول مفتوح بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند افدستا و افدستا کلمات مرکب از افد و ستا
که بمعنی ستایش باشد یعنی ستایش عجب • شمس فخری راست • بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا • که جلوه کند شاه
راست افدستا • استاد دقیقی گوید • چرا امرد ثنوای خداوندی • کنم از دل بتو بر افدستا • و افند با اول
مفتوح و ثانی مکسور در عربیه شتابنده را گویند افدر برادر پدر را گویند و آنرا اودر نیز نامند و بتازی عم
خوانند افرا و افری با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آفرین باشد افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن
است افراز ده معنی دارد اول بمعنی منبر بود حکیم زجاجی راست • خطیبان بسی از نهاد پاک اعلام • بر
افراز این شاه بردند نام • دوم جمع را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده • دروغ اقسام شادمانه را •
از این بزم تو کند افراز • سوم بمعنی بسته آمده چهارم بمعنی قرب و نزدیک باشد پنجم بمعنی گشاده
بهنی آمده ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی ازین باز آمده هشتم نشیب نهم سرکشی را نامند دهم فرزه
را خوانند افرنجه نام شهریست آبادان کرده نوشیروان افرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند مولوی معنوی فرماید
او همی زاید و صد قطره روان • که در افتادم ببلا دو هوان • تا نیز دیم افرنگ چنین • هیچ ملحد را اباد
اینچنین • دوم فر و زیبائی باشد استاد فرخی نظم نموده • خسرو بر دل ستوده هنر • پادشاه زاده
بزرگ افرنگ • سوم گفت پادشاه را گویند و آنرا اورنگ نیز نامند افروش بمعنی افروشه است که در فعل الفا ابات

کاه صفیر راجعه
و سر آن نابود
و پیدا اورست

الف

الف مرقوم شد افروغ با اول مضموم تابش و روشنی باشد و آنرا فروغ نیز خوانند افزار چهار معنی دارد اول آلات
پیشه وران را گویند و آن مشهورست دوم کفش باشد و آنرا پای افزار نیز گویند امیر خسرو گوید • همو کلاه سری پیشه
بپای وران • که از کلاه سلاطین بپایش افزارست سوم پرده را گویند که بر تیر کشی کشند تا باد در آن افتاده
کشتی شد او و آنرا بادبان و اوزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگها اندازند افزولیدن برشته کردن
بود و آنرا افزولیدن نیز نامند افسا با اول مفتوح افسونگر را گویند شیخ نظامی فرماید • فسونگر مار را
بکوب در دشت • گمان بردم که مار افسای را کشت • حکیم نزاری راست • آرزو میکنم تا که شبی از لطف
حلقه در کردن خود کرده چو مار افسای افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسانست که مرقوم شد مختاری
در صفت اسپ گفته • از کید عدو بر زمین زند سم • تا نعل چو خنجر کند بر افسان • دوم بمعنی افسانه
آمده حکیم سنائی فرماید • از نفس سخن کم جود در مجلس جانبازی • بر تارک بی نفسی فرموده دل افسانها
حکیم قطران نظم نموده • هزار وده صفت از سیف خان او بینی در • فرو شنیدم و خواندم من از هزار افسان
افسانه دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی مشهور آمده مولوی معنوی فرماید • ای چرده انشمند
تو و کوشش از بی در بند تو • هشنو توانی افسان آور ز افسون ها افسانه شد • سیف اسفرنگی راست
بامردی و مردی افسانه شد بدهر • آثار جود حاتم و اخبار زال سام افسر با اول مفتوح بثانی زده تاج پادشاه
باشد حکیم سنائی فرماید • چه شد ار بسر تو افسر نیست • خرد انورست بر سر نیست • هم او گوید
افسری کان نه دین نهد بر سر • خواه افسر شمار خواه افسار افسرکزی دو معنی دارد اول نام سازی باشد
منوچهری راست • بکر باده نوشین و نوش کن بصواب • ببانگ شیشم و با بانگ افسرکزی • دوم نام قولیست
از مصنفات باربد افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ شیرازی فرماید • افسوس
از آنکسانکه ندانند اینقدر • کز عمر آن خوشیست که بیکلحظه باهمند • دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز
خوانند حکیم ناصر خسرو راست • بر ضربدار افسون سخره و افسوس کنند • وانگهی هر که بهم تنبل و افسون کند
سیم ظلم و ستم و بیدادی باشد استاد ملیح سرخسی نظم نموده • ای صدر نایی بولایت فرستد تو • معزول
کی معیل منحوس دزد را • زرهای بیشمار با فسوس میبرد • آخر شمار او بکی از بهر فرد را • مادیران
دلم نکرد تو بجواو • فرمان من بیر بکشی این زن بمزد را • و با واو معروف در عربی نام شهر
دقیانوس بوده افشار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است
که مرقوم شد دوم مدد و معاون و دفیق و شریک را گویند و دزد افشا بغیر از ین کلمه جای دیگر

بنظر نرسیده • مولوی معنوی فرماید شعر دلم دزد نظر او و دزد آن درد • عجب آن دزد و
دزد افشار جونست افشکر عصار باشد افشک و افشنگ با اول مفتوح بثانی زده
شبنم باشد • استاد رودکی فرماید شعر باغ ملک آمد طری از دوستی • کلک تیر
و آنکه افشک میکند هر باغ و هستار طری افشنه با اول مفتوح بثانی زده و شین
منقوطه نام دهیست از دهای بخارا گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا
در بخارا بوده افشره با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح عصیر
را گویند که با آسیا بشکنند چنانکه آرد نشود و آنرا بلغور نیز خوانند
نیشابوری راست شعر گندم افشره که مشهودست • که بود بشیره اد
افکانه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
بیفتد و آنرا آفکانه بالف ممدوده و فکانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی
شعر مادر ایام اگر چه ز فنا آبستنست • چرخ بهر عمر او افکانه کرد است از قضا
حکیم خاقانی راست شعر مادر بخل کرا فکانه کند بر بنجوشی • جون شفق خون شده
بخراسان مانم فصل با بف و بفتری با اول مفتوح و بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان جامه را چون ببافند آنرا حرکت دهند
بپهلوی هم وا فتح شود و آنرا دفه و دفتین نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید
بر که جولاه بفخواره بود باف • نی نی دو سیر مانند کوی که دو فرمانند خسروانی راست • کار کار
طبعش چون تا چی کند • لفظ زبید تار و معنی بود دلکش بفتری بفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
آب دهن باشد که هنگام سخن گفتن بیرون افتد شمس فخری گوید • سیم راه عدم بر سائل
چون شتر بفج • بفند میرفت چون از دیده میریخت • چنانکه از دهان وقت سخن بفج بفجم با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده کمال اسمعیل نظم نموده • که چنانکه بالکوه
زاد عمرانی تو بفجم شود معبد صد • دوم پارچه جامه باشد که بر سر چوب دراز ببندند
نثار بیاشند نثار چنان بود ان نثار از هوا بر بایند استاد عنصری فرماید
از کردن بفجم • نه شکر چید هیچکس نه درم بفتی با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکوه و عظمت
است و کز و فر باشد و آنرا اپوشی نیز گویند حکیم سنائی در منقبت علمای ظاهر گفته

بچه از حسرت طلب کاشان • سوخته زاتش و فادشان • باد و بفتی برای حرمت فرع
چو دام و بهانه شان بر شرع • هم او گوید • بلکه از بفتی و سرریش کوی • سنائی نیم از سیم بوم
بفم با اول مفتوح بثانی زده و لشک را گویند و آنرا فرم نیز خوانند فصل با ی با فا تفت با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بکار و کرمی بطلب مولوی معنوی فرماید • آرام بخش جان ازان می کرد تفش
صبر و قرار و توبه و آرام برد • امیر خسرو نظم نموده • کلکف دیگرست و شوق دیگر را که تف ندهد
اگر دید کاری بیمار آتش سوزان • دوم پرتو و روشنی حکیم خاقانی راست • آه من چندان فروزان شد
که کوران نیم شب از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند تفت با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول گرم مطلق را گویند حکیم نزاری گفته • هم جلاب آفتاب یک قطره آبش • کیان امر دل بر
تفت و تابش • دوم گرم شدن از خشم و گرم گرفتن و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن است مولوی معنوی
فرماید • بعد از آن برداشت ابن مرد رو تفت • سوی شهر سنس منزل او نیز و تفت • حکیم فردوسی راست
سپهدار کودرز کشواد رفت • بنزد یک خسرو خرامید تفت • و تفته بمعنی گرم شده است چنانکه
شیخ سعدی نظم آورده • بیت • امی تفته کردن چنیر • به از دست بر سینه پیش امیر • دوم گیاهیست
دوائی که غور وی بیخ آن مانند تاتوله چون او رو دوار اشو کران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده
که چون سه مثقال از آن بخورند عقل بیخود والکی کند و سیم نام موضعیست از مضافات یزد تفتیک با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پشمی باشد که از زیر موی بز برآید و از آن شال و نمد بکیه سازند
از از شم کلو و کرک و مکک نیز گویند تفتر با اول مضموم بثانی زده سیاهی باشد که بسبب زیادتی سودا بر بشره
بهم رسد و آنرا تاشس نیز گویند و بتازی کلف و بهندی جهانی خوانند تفتیده کرم شده را گویند مولوی
کی گفت • دوزخ شود از دروای منح درزمان • مکذار که او وقت باشد سرو کار • تفتیده دود ریگ بیابان دلم
ترسم قدم نادرشو و ابله دار تفشیله چیزی از بافته ابریشمی بود که از آن لباس سازند و بسر در تن پوشند
تفشله و تفشیله با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول و لام مفتوحه گشتی قلیه ایست که از گوشت و آرد
و انگبین پزند و گشنیز و کند نیز در آن اندازند و در کتاب دیدم که از گوشت بود که عدس و برنج را گویند که نخود آنرا شرش ...
سالکان مسالک کیتی • خار غند از شراب و تغشیله تفشر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح
و لام زده تفک چوبی میان تهی دراز باشد که گلوله از گل ساخته در آن نهند و پف کنند تا بجرد مرغان
گلوله بر آن رود و جانور کوچک مانند گنجشک بآن بزنند و بندوق را نیز شایسته آن تفک خوانند

بانی باید مرد ثابت قدم آنکه از جا رود در جهد سرگشته گردد زبانی یعنی چو فلک همچو سیمرغ که طوفان [illegible]

بهم از باد تنک **تفته** با اول مفتوح پرده عنکبوت باشد شهید گفته عشق او عنکبوت را ماند تنیده تفته گرد [illegible]

تفو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد کمال اسمعیل راست ع با کف دریا تو هر دم برشکند

ابر زند بر رخ دریا تفو **تفور** با اول مفتوح و ثانی مضموم کلاه باشد و آنرا بتازی طیلسان گویند و بعضی [illegible]

منقوط نیز خوانند **فصل جیم جفت ساز** با اول مضموم نوعی از فنون سازنده [illegible]

هست یکی را جفت ساز و دیگری را یک و نیم ساز و سه دیگر را ساز راست خوانند کمال اسمعیل [illegible]

س اگر که جفت شاز سرخامه است این لحن تمام که نام نوا برد ملک الشعرا حکیم [illegible]

تیاب گیسو ز چنگ و کیف ساز رباب به نیف دیده ناز و دامن تا ابیان **جفت** [illegible]

جفتک با اول مضموم نام مرغی است که نر آن یک بال دارد و بر جانب دیگر قلابی و ماده [illegible]

نیز یک بال دارد و بر جانب دیگر حلقه هر کدام فرد و انباز از همدیگر جدا شده بجز مشغول شوند و [illegible]

پرواز کنند نر آن قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و با هم پرواز کنند و آنرا بتازی [illegible] خوانند

جفتکا با اول مضموم ثانی زده و ثالث فوقانی موقوف کاوکش و [illegible] را گویند و آنرا [illegible]

[illegible] خوانند **فصل جیم با جیم جخاله** با اول مفتوح جرق و خیلی و غاز را گویند حکیم ناصر خسرو [illegible]

آمد تا زان ز هند مرغ بهاری روی بهاده با جخاله جخاله حکیم اسدی راست [illegible]

[illegible] همه ز [illegible] جخاله ز غرمان [illegible] **جخت** با اول مفتوح [illegible] حکیم خاقانی گوید

[illegible] زده عطار [illegible] سلطان بالا جفت معبر و با اول مضموم [illegible]

اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند دوم [illegible] که در زیر عمارت [illegible]

نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند **چفتک** با اول و ثانی مفتوح جانور [illegible]

که گوشت آن از لذتی نیست و آنرا کاروانک نیز گویند **جخیته** با اول مفتوح [illegible]

اول سر کوسفند [illegible] سکندرنامه آورده که چون سکندر زد و اقوی بر سر زنگیان [illegible]

و تعارف [illegible] میان طلایه سکندر و طلایه زنگیان جنگ واقع شد و غلبه بر زنگیان [illegible]

و [illegible] لشکر سکندر گشت چون سکندر بر این حال وقوف یافت طوطیانوس حکیم را [illegible]

[illegible] کامل داشت نزد بلینکر [illegible] زنگیان بطلب صلح فرستاد بلینکر [illegible]

کشتند و خون او را در [illegible] نزد او آوردند و آن [illegible] را بر لب نهاده در کشید چون خبر در

[illegible] سکندر رانت [illegible] سکندر زیاده [illegible] بر روی زنگیان [illegible]

[illegible] بدین وجه اندیشید که [illegible] از اطراف لشکر بلینکر زنگی چند را

[illegible] بیاورند چون آن جماعت بموجب فرموده عمل کردند و زنگی چند را گرفته آوردند سکندر

[illegible] در خیمه با او گفت که چون [illegible] زنگیان [illegible] بکشند و سر او را [illegible]

[illegible] بیاورید [illegible] سر زنگی را که جفت [illegible] در جای پنهان سازند و مغز را که عبارت

از [illegible] سفید است [illegible] از استخوان جدا [illegible] بایکو [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] با مغز و نزد من بیاورید چون طلایه سکندر بر زنگیان [illegible]

[illegible] سکندر را [illegible] نزد سکندر آورد

و [illegible] در حضور [illegible] زنگیان [illegible] کرد تا [illegible] در میان لشکر [illegible] گفتند که سکندر

[illegible] زنگی خام را [illegible] زنگی خورد مغز با دام را چون این خبر در لشکر بلینکر منتشر گشت خوف

در میان زنگیان [illegible] که سکندر [illegible] جنگ زنگیان [illegible] شکست بر لشکر زنگ [illegible]

[illegible] گشت این دو بیت از آن داستان است که [illegible]

[illegible] از آکنده های جفت بیاورد [illegible] سمند [illegible]

[illegible] اثیر الدین اخسیکتی گفته ای [illegible] که تو در خلوت [illegible] از [illegible]

[illegible] ساخته ام سیم [illegible] آمده کمال اسمعیل [illegible] تربیت کیسه [illegible]

[illegible] جفته ام [illegible] آمده حکیم انوری [illegible]

[illegible] بزرگان و پادشاه صدور [illegible] توهست [illegible] یکی را آتش

[illegible] از [illegible] آن [illegible] عجب [illegible] دیدست دران

[illegible] که [illegible] داده [illegible] ز بهر [illegible] کان همخواهد که [illegible]

[illegible] قبای نیلی [illegible] از غصه [illegible] جفت [illegible]

[illegible] بتازی [illegible] گویند **جغده** با اول مفتوح [illegible] است که [illegible] **جغرسته** با اول

[illegible] زده [illegible] مضموم [illegible] زده و ثانی [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] **جغیدن** یعنی جسبیدن [illegible] مولوی معنوی [illegible]

[illegible] آب آکندش [illegible] راست ع [illegible] قدر خویش کرد

هر که گرد [illegible] بازای نفس با فرمان شوم گفت از حرص [illegible] **فصل خا**

خف با اول مفتوح گیاهی باشد سبک نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بر [illegible]

زنند [illegible] بزنند تا آتش بگیرد و آنرا [illegible] نیز خوانند و بتازی [illegible] گویند منوچهری راست

لاله [illegible] دل و عقیقان طرفت [illegible] کف است کل [illegible]

زیرا که [illegible] خلف است [illegible] بر زم تو خفت و دلم آتش دارند

[illegible] آتش او [illegible] را **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا [illegible] گویند

حکیم خاقانی راست [illegible] رستم [illegible]

[illegible] حکیم انوری فرماید [illegible] **خفتیدن** با اول

مضموم [illegible] زده دو معنی دارد اول یعنی خابیدن [illegible] دوم [illegible] را گویند **خفج**

و **خفا** با اول و ثانی مفتوح یعنی [illegible] است که [illegible] و با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]

[illegible] شدن و از [illegible] هر چیز را گویند **خفچه** با اول مکسور [illegible] زده و جیم [illegible]

دارد اول [illegible] و آنرا [illegible]

[illegible] اثبات [illegible] سازید [illegible] است [illegible]

[illegible] برگ [illegible] عقیق [illegible] فرخی در صفت [illegible]

[illegible] آتش رنگ [illegible] بسته [illegible] دایره واشکال

[illegible] سر و کاکل و زلف [illegible] افتد [illegible]

[illegible] دست [illegible] سیم [illegible] که بس نازک و لطیف [illegible]

[illegible] گویند **خفرج** با اول مفتوح [illegible] زده و [illegible] مفتوح نام [illegible]

خفرنج با اول مفتوح [illegible] زده و [illegible] مفتوح [illegible] است که [illegible] در صفت [illegible]

[illegible] **خفنج** با اول و ثانی [illegible]

[illegible] **فصل دال دفرک** با اول مفتوح [illegible] زده و [illegible] منقوط [illegible]

گویند و آنرا بتازی [illegible] خوانند **دفک** با اول و ثانی مفتوح [illegible]

حکیم سنائی [illegible] **دفتوک**

با اول مفتوح [illegible] زده [illegible] معروف [illegible] **فصل دال [illegible]**

[illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

بود **خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] که ماشند گرد با [illegible]

[illegible] و با اول [illegible] و آنرا [illegible] گویند حکیم نزاری [illegible] ع

[illegible] سکندر [illegible] کرده [illegible] **فصل زای منقوطه زفان** با اول مضموم

[illegible] گویند منوچهری راست ع مرغان زفان [illegible] **زفانه**

[illegible] سوزنی گفته ع [illegible] گفت [illegible] زفان [illegible]

جمال الدین [illegible] فرماید چون [illegible] تو [illegible]

زفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] را گویند مولوی معنوی فرماید [illegible]

[illegible] آن حرص [illegible] خانه از تو رفت [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] عاشق [illegible] معشوق او [illegible]

[illegible] دوم [illegible] مولوی معنوی [illegible] آورده [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] دوم [illegible] حکیم

[illegible] خوب آید [illegible] سیم [illegible]

[illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند و بتازی [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] چون دل رفت [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] **زفر** با اول و ثانی مفتوح

[illegible] حکیم ازرقی فرماید

[illegible] کرده به پولت برده [illegible] جانش از

[illegible] بجان [illegible] با اول

مفتوح [illegible] زده [illegible] بار [illegible] الف مضموم [illegible] مفتوح

[illegible] بزرگ [illegible] گویند و با اول مکسور [illegible] زده نیز [illegible]

دیار در هفت هست و باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند حکیم فردوسی در وصف داستان
نبودن به سام منوچهر دو دستهای خود را بمالید نزد فا چنو صاحب کشتی ارد و مار را به نیز گوید
چو شد دو دست تنگ گران ارزه مالش بجانه ار کشتی بر بردن ز مالش هم اندر زمان دیگری همچنان
زدم بر دهان تا بجهد ازان ٥ سه دیگر زدم بر دهان زفوش ٥ در امر سنگ چوشن خون او [illegible]

فصل زای معجمی زنک چوک چشم بود الحم آراکه تر باشد و چنک و در و سیاه رمص چوک بر
آرد می شمار حانی راست ازان دوم که دیده رفت و ابر بیده ستره [illegible]
و عمص چوک چنک راگویند **زفیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و های معروف ترشنده و چنیده بود

فصل سین سفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم پوست گردکان و بادام
و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال انرا گویند حکیم انوری فرماید
عدو وارث تو و اردانه ز دل ٥ زدست مرد مک دیده زان رنده قبقال ٥ نهان ازان بجوید
بمراد و کردنش ٥ رتق همت تو بر کرانه سفال ٥ سید حسن غزنوی راست
نادیده دامانت که کان بود که بهر گزه ٥ خوشتر زشکر کوزه ولبه سفالی **سفاله** با اول مکسور
و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی سفال بود و آن معروفست حکیم انوری فرماید
جور وی بس تو بهر حادثه ترشی کرده بحقیقت همه ترشی چون سفاله کند
دوم و امن را گویند بران کبابها بر روند **سفانه** با اول مفتوح ثانی را گویند شیخ نظامی فرماید
سفاهن را و این ترشک ازان شده ٥ که فرانش رهنه و بستان [illegible] **سفت** با اول
مضموم دو معنی دارد اول کتف راگویند شرف شفروه نظم نموده ٥ سخت [illegible]
زنت ٥ نام لبک بر دست تو [illegible] ٥ کرد از کب ملک بکرد عیب از ذلت ٥ [illegible]
کتی با کم کاه بود کمال اسمعیل فرماید گر آفتاب که گوشه بنو بنماید ٥ سپید برکند [illegible]
او فلاذ نور ٥ دوم نیز سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا
و با اول مکسور بمعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست کمر کرد در ستم بران سر [illegible]
بدان جنگ سفت و رکاب دراز **سفته** با اول مضموم و ثانی ساکن و تای فوقانی مفتوح و اخفای
هاء معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد [illegible] دوم [illegible] را گویند که
دوستی بجهت دوست خود که در شهر دیگر باشد بنویسند و آنرا [illegible] خوانند کمال اسمعیل [illegible]

سفته را ابلیغ آورده هر شام تا بصبح با ماکس طبعی نیز این کرده ام که گوهر صبح تو سفته ام ملعت
بیت باد صبا از جهان لطف هر دم هزار نافه و دینار سفته ام هم او گوید [illegible]
[illegible] از سفته بر سفته و دینار را و صاحب فرهنگان مردم بوده اند که سفته با اول
انرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت با برض بستانند تا شهر دیگر باز دهد
پیکان تیر و سنان نیزه و امثال انرا گویند که سرا از او سوی آن نیز کرده باشند شیخ
نظامی فرماید تیر را چو به شکسته پیکان جست در زره ما آورد و در کشید درست
و با اول مکسور هر چیز غلیظ ستبر و محکم مضبوط را خوانند عموما [illegible]
که [illegible] و جا ستبر را گویند خصوصا وانرا اسکفت نیز خوانند **سفج**
و **سفجه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عربی خربزه نارسیده را گویند [illegible]
[illegible] که خورد است از نیلان ها [illegible] بلبل و صلصل [illegible]
خواجه عبداله انصاری گوید [illegible] **سفغ** با اول
و ثانی مضموم جانور است که سیخها در پشت دارد و آنرا سفو و سفونه و سکر نیز و سیخول نیز گویند **سفود**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول نام مرغیست که سنگ ریزه غذا اش باشد و آنرا
سنگخوار و کشو نیز گویند **سفار** با اول مکسور و ثانی زده و کاف راگویند و انرا اسپیار نیز خوانند
و تبارزی بمعنی رامند **سفلی** دیگر اینی را گویند که سران گشند و باشند و تبارزی [illegible]
علوی بود **سفندارمذ** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند
و آنرا سفندارمذ و اسفندارمذ نیز خوانند دوم نام فرشته باشد که موکلست بر زمین و در جهان
[illegible] تدبیر امور و مصالحی که در ماه سفندارمذ و در سفندارمذ واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ٥ سفندارمذ پاسبان تو باد ٥ خرد جان روشن روان تو باد ٥ سیوم
دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیز اعظم بود در برج حوت که آنرا تبارزی حوت
خوانند مختاری راست ٥ همیشه تا دوانند اهل [illegible] ٥ ماه کهن [illegible] سفندارمذ ٥ رود بهمن
[illegible] و همیر رای تو گیرد افسر ٥ معین و رسته جان تو ابزدی و والمنن ٥
چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر
است [illegible] چون نام روز با نام ماه موافقت آید آن روز را عید کنند و جشن نمایند

در آن روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که بیک روز [illegible]
روز جامه نو پوشیدن دوا دارد و درخت نشانیدن **سغدیری** با های مفتوح [illegible]

فصل شین معجمه شف با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامه باریک و تنک
و پرده تنک و باریک را گویند از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن و سیوم [illegible]
کردن بتیغ و با اول مکسور هم در عربی بمعنی افزونی و کمی و افزون کردن و کم کردن و سود کردن و نقصان کردن
باشد و این از لغات اضداد است **شفادارو** با زهر باشد حکیم نزاری نظم نموده
شد در تیغ و دیزان شفایش ٥ هم داسر شفا داروی نوشین **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست که
بر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی راست [illegible]
[illegible] شفانه بهر دشت و راغ **شفت** با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول چیزی را گویند
که کم بها و سفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سیم [illegible] وکنده باشد چهارم نام قریه ایست
از قرای رشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان و قصر و دیگر اوانی [illegible] سازند و با اول
مکسور ترا و سرای [illegible] زرداب از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح و ثانی زده و تای
فوقانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه ایست سرخ و سفید که شبیه است بشفتالو و آنرا
شلیل و شلیر نیز خوانند خواجه عمید لوبکی در [illegible] گفته نقل تو خشک میوه و نقل [illegible]
تر چون سیب آبی و شکر ارود و شفترنگ **شفش** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی
دارد اول نایژه که نداقان پنبه را گرد ارونده و آنرا شش نیز خوانند دوم شاخ درخت [illegible]
شفشاهنج و **شفشاهنگ** تخته آهنیست که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بسیار
کرده باشند و سیم کشان سیم را از آن بکشند تا باریک شود حکیم خاقانی فرماید کو همی [illegible]
همچون منزه شفشاهج در درا رود و شکوه چون مندان دیده اند [illegible]
راست زرخ ناوک ترکان او [illegible] شب بسیط چرخ مشک [illegible] شفشاهنگ
شفشر با اول مکسور و ثانی زده و شین منقوط مفتوح در سه معنی با غوطه [illegible]
شفک با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و جلف باشد و آنرا شفک نیز خوانند [illegible]
[illegible] کوبا زنباید باز آمد تا [illegible] **شفل** با اول و ثانی [illegible]
ناخن بمعنی باز **شفوده** با اول و ثانی مضموم و واو معروف هفتم را گویند حکیم [illegible]

بوده و دختر رزی [illegible] با سالها بر رزه شفوده **فصل غین غنج**
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید
[illegible] کرده ٥ بر چنین تراش هشته نجاه ٥ دوم [illegible] فخری فرماید
[illegible] بهر روز دشمن سپنی ناهر گسسته است اکنون غنج جهان در خواب شد [illegible]
[illegible] **غنجم** با اول مضموم و حا مفتوح شده و محفف [illegible]
[illegible] لطیف باشد **فصل کاف کف** با اول مفتوح دو معنی دارد اول لجنت ورخ
[illegible] را گویند شمس فخری راست جهان بعدل تو گشت انجا که [illegible] که بهر دلی رسد
[illegible] روز کار کف دوم افسردن گوید و در عربی دو معنی دارد اول بر دیدن افکندن دوم باز
[illegible] جامه باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول فرا داق بود دوم مانند کلاه [illegible]
[illegible] سیوم بمعنی توانایی است چهارم داح ضیمه را گویند **کفت** با اول مفتوح بثانی زده
[illegible] بود حکیم سنایی فرماید جوهر آتشی است بدار نفت که از دل [illegible]
[illegible] بکفت و کفت بمعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته رخ ما [illegible] شکرف کون
[illegible] رنگ خون یکی چون دل مهربان کفته پوست دیگر چون بخود ده ...
[illegible] با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی شکفت [illegible] بود دوم مخفف کوفت و کوفته
[illegible] را خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ٥ بیاورد گرز گران را بکفت ٥ [illegible]
[illegible] را در شکفت ٥ هم او گوید رخ چون گلستان و بالا ٥ وکفت [illegible]
جنبه بمانند شکفت **کفتر** با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت
یاجوج و ماجوج گفته پر [illegible] لاف شوند با واز بر ساز کفتر شوند **کفج**
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبد الرحمن جامی
[illegible] ای بنده همچون کدو مجلس کفج کش به بهر کردن ان دست [illegible]
[illegible] سرا پرده عشق خوانه خویش [illegible] کفج و کدو دوم کف شیر و کف
[illegible] و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال ان باشد و انرا کفک نیز گویند و تبارزی
[illegible] خوانند حکیم فردوسی فرماید [illegible] **کفجک**
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بکاف زده دامن زین را گویند سراج الدین

سگری نظم نموده ازپی کفچلای زین فرست صاحب خلد کر بخوانی همه از جا در جور الطلس
کفچل با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بلام زده بمعنی کفچه است کفچلیز و کفچلیز و کفچلیزه
با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح ولام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند
که سوراخ سوراخ باشد و طباخان و حلوائیان از آن کف از روی آب گوشت و شیره و امثال
آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ بر آرند و آن را کفگیر نیز گویند مولوی معنوی فرماید
چه حلواهای بی آتش بسازد دیگ چوبی حسی سر شاخ برار حلوا بستان کفچلیز آمد حکیم
سنائی نظم نموده کفچلیز اشتر آن کس که آب بود به آینه از احمقی و شیدای دوم جانوریست
آبی که سر و تنه او مدور بود و دمی باریک داشته باشد در روی آب افتد بعضی گویند که آن جانور
بمرد و وزغ شود اثیر الدین اخسیکتی گفته نهنگ بود عدو کفچلیز است از بیم جوزینی نهادی
بر جوی محیط آب کفچه با اول مفتوح بثانی زده جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد
اول معروف است و آن را کفچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی سر زلف را خوانند سیوم نوعی مار است
که سر آن شبیه بکفچه باشد کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسوره و یای معروف
دارویی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان با هم پیوند کنند امیر خسرو فرماید
با آنکه جدای کان با هم رسانند مژده پیوند جاوید از آن زر میرد استاد زرساز
که با کفشیر پیوند دهم باز حکیم سوزنی راست تو شمشیر نظمی و من چو شیر علم
بمعانی تهی و فرو و حرف کفشیر کفک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفچ است که مرقوم
شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گوید [illegible] دریا برد آب و باد کفک او
گوئی یکی اندر آتش گرگشت و دیگر زلست عنبر حکیم قطران نظم نموده
شکفته لاله چو جام شراب ژاله در او چو کفک رخشان اندر میان جام شراب
کفلیز کفلیزه با اول مفتوح بثانی زده ولام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم
گشت مولوی معنوی فرماید اندر حوزر شه سوار شبدیز بود اندر خور دیگ و کاسه کفلیز بود
آنکه دلاله حنظل هیز بود انجام جهیزه چه شبریز بود حکیم نزاری نظم نموده
ساقیا کفکیره ساز از مژه از پی برچیدن قماش کنفج با اول و ثانی مفتوح
بنون زده نوعی از ماهی باشد سقنقور نصب باه کنند و آن را بتازی سمکه صیدا گویند حکیم

سوزنی است تا شود معشوق ما همه الشی قوی خور کلی کرد سقنقور و کنفج کله با اول و ثانی
مفتوح هر چه دایره بود عبد الواسع جبلی فرماید از خواب جامه دشت بود سستر باشد در غنا
و از حوادث و محنت همواره باشد در عذاب که بکوبد فرق این بای حوادث چون کفه
که بمالد گوش آن دست نو اب چون رباب و با یای مشدد نام شهریست پور بهای
جامی گفته است اگر بدره کله به بیند بخواب شود منهزم موصل و شوشتر و در عربی
بله ترازو را گویند کلید با اول مفتوح و ثانی مکسور گفته آر رفته اول است که مرقوم شد
حکیم ازرقی راست شکل بروی است با بار کفنده بر درخت رنگ کرد و نیست با آب روان
در ابر آن جمال الدین عبد الرزاق نظم نموده طالعی دارم که گر نشکنم لب بفکنده
در به غوطه دهد دجله بغداد در فصل کاف عجمی کنفت با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اول معروف است دوم ستبر و کنده را گویند عموماً و جامه ستبر و سخت را خوانند خصوصاً و آن را
آهنگفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست تا باغ و راغ را سلب سبز و کنفت ورزد
ابر بهار با قدو باد خزان دهد بگذار صد هزار بهار و خزان بلاخ تا هر کسان نشت ترا از
آن دهد فصل لام لترغه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح و های
مختفی بمعنی سفله و فرومایه بود و آن را الزه نیز خوانند شیخ عطار فرماید جام زر بر
دست نرگس چه نهی لترغه را بر مجلس بیکی لنج لنجس و لنجه با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید گفته
خروشان ز کابل همی رفت زال فرو هشته لنج و بر آورده یال حکیم امام خسرو راست
می از اول بهشتی وار بودم زرح می بود چون بر اهن حور خداوندم زبانی زردی کردست
سیاه و تلخ و تاریک و بخور امیر خسرو فرماید دهان و لنجها از شاخ شاخ
کور کهنه مانده از فراخ دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو نظم نموده سوزنگان را
جو آورده بند خورد همچو سر لنج گوسفند شیخ نظامی فرموده ساورد خوانی زرگ
هوشمند رو لنجهای سر گوسفند سیم زن فاحشه را نامند
فصل نون نغاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم
نموده چو بزم خسروان کرد و زبوی و رنگ باغ اکنون در و خسرو به بیروزی

کند بزم نغاغ اکنون چو یار من شود خندان بخندد باغ و راغ از وی نغاغ از وی لبش داری
شود پر می از نغاغ از وی نغام و نغا با اول مفتوح سیاه زنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی گوید
تا بود چون روی رومی و رنامان و سپید تا بود چون روی زنگی شب ورزم گون و نغام
عید را شادان گذار و ما طلب کرد و بیاب زائر و یا داشن ده با داش خاه صیام
منوچهری فرماید ما را زسمنستان بنگ آمد بطلایه تا حرب کند با سپه ابر نغایه
و در بعضی از فرهنگها نغام را نعیم و نغام بغا بیک معنی نوشته اند بیا ماکه مصنفان را سهوی واقع
شده چه نغام بغا بمعنی سیاه زنگ و تیره فام است و نغام بغلی یعنی زشت و ناخوش و نغایه
در عربی پسیم ناشره را گویند حکیم انوری نظم نموده این که از جست کف نوعی زشتی است از انکه
بخودهای نغایه اسپانی با قدسی بصیر حکیم سوزنی راست مباد دبی بهری ز جنو نغایه امام
نه نیز صدر زمانه ز جنو بهره نیوم نفت روغنی باشد که در ولایت شروان در بعضه ها کوبند ا
پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سپید سپید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند
گویند در شهر وان زمینی است که چون آن را بکنند نفت پیدا شود مانند آبی که از چشمه بجوشد
و موبد نفط باشد مولوی فرماید از پهلو قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد
همچو نفت نفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم کاغذ باشد حکیم سوزنی گفته گر نیست طلای مصری
و نفج بهر نوبه ما زان خط نکوتر آمد در چشم هر بصیر از کلک او دیباری خط صدر نوشن
و زر در صل بود دیباره زرچون زرتر و در عربی بلند بر دامن بستان زن نو بر سراهی را بود
نفرکباد با اول و ثانی مفتوح بسی زده نشستی را گویند نفرنامه فرمان و حکمی را گویند که
سلاطین و حکام بجهت کردن سپاه جریک بنویسند [illegible] با اول مفتوح موقوف و با اول
مضموم مردی را گویند که آب و گرم آب و شربت [illegible] فروشند و از اتر کی قرت خینه
مولانا عبد الرحمن جامی راست یاد و دادی که با دام موسم گل در دکان فقاعی سر بل
برف و دوشاب هفت سجو زدیم بهر یکی هفت هفت سجو زدیم و با اول مکسور اندکی خشک بود
که بعد از تری بوجود آید نفت اندام نام زنبست که چون از آن جا بند از هیچ جوش کشیده
شود و آن رگ را بتازی نهرا بیدن خوانند نفت بیداد دان و نفت داد دان و نفتو نیک
و با اول مفتوح بثانی زده بنات النعش را گویند حکیم

فصل ها هفت

نفت زده

النواحکیم علی فرقدی راست بکردم کز خبر شش بود از هفت اقلیم چو گرد قطب شمالی چرا همچو نفت رنگ
نام داروئیست آن را ما ذریون گویند نفت برگ بهترین برگهاست و آن را صد برگ نیز گویند
و بتازی عبهر مضاعف خوانند نفت یک سیم پارسی زبانان یک ربع کلام الله را نامند نفت که
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نوعی از طعام باشد نفت خوش با هر دو های مفتوح نام دو
فارده با نگ سک را گویند باب کاف فصل الف اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب
و هلاک باشد و آن را آک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید آن فکندن بچاه بهر اک ام
و آن بها کردیم بهر ده درم جمعت و رد قلیل کم و بیش از مرده هزار عالم بیش الکارس
با اول مفتوح و رای مکسور بسین زده [illegible] که در زمینهای نمناک متعفن روید مانند شبت
سرکه و شبت خم شراب و امثال آن و آن نوع را که زیر خم شراب روید چون پوست باز کرده
خشک سازند و مقدار نیم درم بخورانند بیهوشی آورد و گویند که هر که از خایه ای از الکارس بخورد
نسل او منقطع شود دیگر فرزند او را وی حاصل نشود و خلط غلیظ از خوردن آن بدید آید
و گویند که اوران ده درم بخورد ضرر رسد [illegible] دو گاه [illegible] بکند و از بکند جیفه و عسر البول
کند و آن را اسارون و ایکل نیز گویند و بتازی کات و بیونانی قطر خوانند الکج با اول مضموم
بثانی زده و خای مکسور بجیم زده جلاب را گویند الکدش با اول مکسور و شین منقوطه دو معنی دارد
اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند که با یکدیگر مثال نظامی الکدش خوش تیغی است
که نیمی سرکه و نیمی انگبین است هم او گوید دل که بر خطبه سلطانیست الکدش روحانی و جسمانی است
دوم اسبی را گویند که مادر آن از جنسی باشد و پدر آن از جنس دیگر [illegible] و آن را بتازی مجنس
استاد تعلل او آرده شکسته گرته اندر بر بنوک ناچخ و زوبین شکسته جوشن اندر تن نعل الکدش
بیکران خطیر الدین فاریابی راست نعل در بستند روی الکدش [illegible] حلقه گم گشت از آن
در گوش قیصر با خود سیم مطلوب و محبوب باشد حکیم نزاری راست تنها نسلی ندارد از هیچ
لذت دو بار هر دو عالم ترتیب الکدش کن و آن را بیکدش بیابانی بحکانی نیز گویند الکسون
با اول مکسور نوعی از دیبای سیاه رنگ بود [illegible] مولوی معنوی فرماید اطلس الکسون بجنون بو
بسته بوشد هم که لیلی دوست الگر الکر [illegible] ترنج و بیونانی ترنجون خوانند الکاک
با اول مفتوح بثانی زده [illegible] بود و آن را شکوفه نیز گویند [illegible] را گویند و در بعضی از فرهنگها الکاک بلا

اکوان با اول مفتوح بثانی زده نام دیوی است که رستم را با دریا انداخته و هم بدست رستم کشته شد
بخشیده بود رستم پهلوان • که اکوان دیو آمد اندر زمان • زمین گرد ببرید و برداشتش • ز هامون
بگردون برافراشتش **فصل تابک** با اول مفتوح وزنی است و آنرا جنود نیز گویند کمال غیاث نظم نموده از تیغ
تابانی و از مور نامیه • از عار تابه عقرب و زعلم تا به بک • روزی چو دان خوان پرار نعمت توانند هم
کوی بکن صدنه از ملک و بسیاق اطعمه در کاشتی تیغ و بودن ان در میان ای بقطعه صحنش با وزنی و لال کشت
میکوید بسر باد نیش بر بلای درشت نوعی از عجب لاکی بشب و با اول مضموم دو معنی دارد اول حصار
بود بورهای جای رالت تاز بعزت بتیم براز باد کن بجت کر نه تباه با زحوری تو زما بیک دوم
نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و شکم آن پهن و مدور بود و آنرا شک نیز گویند
تکرای تکردی با اول مفتوح بثانی زده میوه ایست میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر
و شیرین بود و در ولایت شبانکاره بسیار بود حکیم فردوسی فرماید بخانه درون بود با تکردی نهاده
برشتی نار و سیب بهی **تکسمات** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا
جرم بریده بیز نمود در ریسمانها بکشند و سه قرآن بر و بجهت توشه دارند بسحاق اطعمه گفته • توز
بکسمات و حلوا انجاره بند محمل که بوی جازه بتوان سوز جهاز کردن **تکمه** با اول مضموم بثانی زده
بادچه کوشت باشد **تکم** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که زرگران بدان پشم و جامه و ابریشم و امثال آنرا
سنج کنند و معرب آن تقم است فرزدق راست هر که در دنیا بکشد خانه تکم سر به رو بشد بعقیم چون تکم
تکوک و تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح بتصغیر جوبی باشد و آنرا بلونک نیز خوانند
تکوی جغان با اول مفتوح بثانی زده و بای فارسی مضموم و واو مجهول و جیم موقوف جرکینه را گویند **تکیاب**
با اول مکسور بثانی زده و بای فارسی و بالف کشیده بسته کوچکی بود که بر بالای تنور بر نهند و آنرا سرباری
نیز گویند **فصل بای عجمی با کاف** با اول مفتوح بجهر و جود دارای باشد و آنرا الکن هم گویند چنانچه لکن
بلک مشهور است تمی فخرزن را لب جهان چو خاک در تست عرصه ملکت چرا نکو بود اما بجهت لکن و بک
و با اول مضموم سه معنی دارد اول چیز کنده و ناهموار را گویند و دوم با معنی و میانه تهی باشد و ان تحفه
بوک است سیم تنگاشکران بود این سه معنی را پور بهای تنظم نموده • ای شور بجت بود معمول شوی سینه
وی ارشی اوی خاخو شی بکرده لک و بک • بتیزی و بی طعام دلعه چون پنیر و دو خ •
بسا ذوق و خشک مغز تهی بجو زیک • نا بمن مشو چو آهن و بولاد تخت چشم •

تاشکم سرتو چو سندان زچم تکت **بکند** با اول مفتوح بثانی زده بزبان جیوق نان را گویند و سوب آب را
گویند حکیم انوری فرماید • صحبت سوب و بکند او از نجم بکند طبع موزونی ز ابرش ناموزون کند
تکیه با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تکیه ای جهان زده قد و قبه را گویند حکیم انوری
آن دختر تکیه عصمت القریه • سر ما بنزد بود و تیکنا مینت **تکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول بیکنا اهران باشد دوم حجره بالاخانه گویند و آنرا بتازی غرفه خوانند و در بعضی از نسخ
بمعنی تکیه گاه چوبی که بر کنار صفه و لب زبام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی مجر خوانند **فصل بای کاف**
اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد حکیم برارای گفته • هست تره زاز ما بهمات
چون گندم شسته بکو جو زنخ • همچو پشت کشتی تنازه مانده هر جای بک تنک و تخ • دوم گیاهی بود
که در میان گندم بروید و آن تخمی تر از گیاه گندم باشد تلخ نام گیاهیست که در آب روید و در میم
از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی بردی گویند چهارم بمعنی زدن آمده شاعر فردوسی فرماید زرستم
بر رسید پرمایه طوسی که چون بافت یلی تک گرز کوس و زدن وشت با چهره نرد باشد بر کنار طاسی
تا کچیبی در دست بشنید و با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن
دوم چراغی را نامند که نور دلبر که شد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا لقمه نیز گویند و بتازی
لقمه خوانند دوم بمعنی بیش باشد **تکبند** با اول مفتوح بثانی زده کمری باشد که از پشم شتر و یا ابریشم بافند
و بر بالای سر آن جهره نصب کنند و بر سر دیگران کلاه سازند و آن جهره را در ان کلاه اندازند تا بر میان
بند شود مولانا جامی راست • شنک تکبند قلندر کمر تجرید را او بی تکلیس بتحریر نوای تنکر است
تکلیس تکلیک با اول و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که میان غوره بود لیلی گفته • گر بیارند و بکوبند و همه
تو حسد تکرژی نان بهی باب تراه • بهرای است آن خوشه بهی چنانکه یکی خیک بر بندد • سر بسته
و بزه بود دست همچکس • بر گوزه تسیای چشم شهد غرب او • هم بر مثال مرد ملاحشم از تنکس
حکم سوز نی راست • کله سرش از جوسی منکر شکسته • همچون تنکک هوزه دانه جرخا **تکل** با اول
مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول بیکی از انا تجانیست که در شیراز بادشاهی کرده اند
شیخ سعدی فرماید مظفرالدین سلجوقشاه که عدلش روان تکله بو بکر و سعدی بآنند دوم دیوانه را
گویند **تکند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده آشیانه مرغان باشد **تکوک** اول مفتوح و ثانی هم مضموم و
و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل و امثال آن بصورت جانوران سازند استاد رودکی نظم نموده

دوم اواز برهم خوردن دندان باشد و با مردوجیم عجمی مفتوح چیزی را گویند که در افواه افتد حکیم زجاجی
راست چکاچاک شدای زد ار انوز میان • که گردید بر شاه با روشیان **چکاد و چکاده** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً منو جهری راست • بیم تو زین بر سید جام بنیام بر
جام بیاید کشید جام بیاید تهاد • هست در ان خونی جام اسیر موی کیش بر فکنی بر کشی بنده ات را
شیخ فریدالدین عطار فرماید پیش سر سبزی خطت چو قلم • عقل کل بر چکاده می آید هم او گوید
تحتیلی پیش میدان شده پیاده • قدم ترقه در آهن هر تا چکاده • و سر کوه را خوانند خصوصاً
حکیم فردوسی نظم نموده • بیامد دوان دیده بانی از چکاد • که آمد سپاهی ایران چو باد • دوم تیر
باشد **چکاسه** با اول مفتوح خار پشت را گویند و آنرا ریکاسه و سیخول نیز نامند و بتازی قنفذ
بهندی ساهی و بزبان گیلک خوره خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
و چون کسی قصد گرفتن آن کند جان بدن خود را افشارد که خارها از بدنش جدا شود و بر آنکس
بخورد **چکاو و چکاوک و چکاده** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک
اندک بزرگتر باشد و خوش آواز بود و آنرا چل نیز خوانند و بتازی قبره و ابوالملیح خوانند و در اعراب
آنرا هوزه نامند حکیم فردوسی فرماید • بدان کوه شاهی ربابد چکاد • زنوحان کرانمایه
محمد بسکر گفته شامار قرسایه جهاد عدل تو • همه عقاب گرفت انگیان چکاد • امیر معزی نظم آورده
تا چکاو ک بیت موسیقار بر منقار خویش • از غنون گشتست بلبل بر درخت ارغوان • منوچهری
بر داود لاد یکی دی آه سیاه • دارد دمی ابزار زنخش سیمین چاه • بر فرق سر زکی بر زند
بر فرق سر چکاه بکشت کیاه • دوم حقه نامند هندو شاه منشی نظم نموده • از کل ساکی شود
بلبال بلبل • نه از زیروم چنل چکاوک • سیم نام نوائیست از موسیقی و آنرا نوای چکاوک
نیز گویند شیخ نظامی منظوم ساخته • نوا از نوای چکاوک زنند جو دشمن رنم تیر باو کن زنند
سیف اسفرنگی هم موده از نوای چکاوک اندر کوه کبک در رقص آمد باز پوشیده نماند که
نوعی از مرغابی می باشد که آنرا سرخاب نامند و بزبان هندی چکوا و آنرا چکوا و ماده آنرا
چکوی نامند و عادت ان جانان است که نر و ماده شب از هم جدا شوند و یکی خواب نکنند
واکثر شعرا هند بواسطه مناسبت لفظ که در میان چکاوک و چکواست بغلط افتاده تصور
نموده اند این هر دو یک معنی است چنانکه امیر خسرو نظم نموده جفت چکاوک ز قضای خدا

دوک
باج زاد
زمانه
کلاه
وک
روز یکجا و شب از هم جدا

می کسار اندر تکوک شاهوار • خورشادی روزگار نوبهار • و در عربی احمق و نادان را گویند
و با اول و ثانی مضموم غرفه بزرگ بود **تکو تکوی** با اول و ثانی مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول موی مجعد
باشد خسروی گفته • ای نگار سیه چشم تکوموی • سرو قد تنگو دی تکو کوی • اثیرالدین اخسیکتی راست
در تکوی نشست جان من اسیر • چون غزنی کو بظلمت خو گرفت • دوم نام تنگی را گویند که او معنی در
خیر آن کرده بیز نمود **تکه** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول بز نر را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند
سیم کرکسی کاو و کاو میش باشد که پوست پهن کرده چنگ سازند بجهة سوختن و آنرا پاچک نیز خوانند
با اول مضموم نیز دو معنی دارد اول نوعی از تیر باشد که آن مو و قدح تهد رسد دوم پشته و بلند را خوانند
و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره بود از هر چیز مثلاً اگر گویند که فلان چیز را
تکه تکه کرد مراد آن باشد که پاره پاره ساخت **فصل جیم عجمی با کاف چک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول
قباله را گویند و معرب آن صک بود دوم کنی باشد سیم چکیدن است حکیم سوزنی راست این سه معنی را
ترتیب بعقید نظم آورده • در بیت تاریانت اصحاب الحق انوری بخانه اسلاف تست چک
آبرو صواب مرحبه تو کوی وخم را • یاد او زهره ی که کند بچکونه چک • تو در جان ان زلفظ اصحاب حوتش بکس
کو بر رخ اعادی تو خون دیده چک • چهارم شسته هلاجان را نامند مولانا کاتبی گفته • شاند چو چه تو خورشید
را جلاجل زیر نه فوس در اغصان سدره ای چل ساخت • پنجم فلاسفه و نخدان ممته ششم چوبی که چند را
خوانند که شانه و چهار شاخه و پنجم نیز سازند و خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بدان آن فر کنند
دهند تا باد خرده و دانه کاه پاک کرده و آنرا اسکو نیز نامند این دو معنی را ترتیب فراالاوی نظم نموده
تا بکی بوسه بر چک چلی بشری همچو تکو جاف • تا بغربله همچو بر زیر دانه از کم چک جدا و جدا
و هفتم کی بمعنی کشیدن و افراز کشیدن بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لند و
نیز خوانند بود بلبای جای آلت از عیب در دمان تو افسرده چون چوکس و در غضب آب گشته بجوشش بسی
چو چک هشتم بیرون شاخ درختان انگور و غیره بود تا بار آورد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
یک جانب از چهار جانب بجول که آنرا دزد نیز خوانند دوم کودکانی باشد که شعرا آی ماستاب بر نیاید
سیم نیم ربع را نامند **چکاچاک** با اول مفتوح آواز گرز و شمشیر و دکم با هم برزنند حکیم اسدی فرماید
شل و تیر پیوسته چون تارد بود • چکاچاک رخ حالت اگر زوخود • حکیم فردوسی نظم نموده چکچاک گرز
در شیشاب پراورد از جان دشمن نفیر • با هردو جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک گرز و تیغ

هم او گوید دران خون کافرانِ سلطان ناوک تواند اشنا کردن جلاوک **چلچلک** با هر دو جیم عجمی معروف سه معنی دارد اول آواز دادن بمنزه و گرز و چوب و مشت و مانند آن بود که زود رود و دیم زنند و آنرا جلجا جاک و چکچاک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته بائب درفکم تیغ زنان بکف چکچک خوکی کند ابجد ایم از قفای تیغ دوم صدا چکیدن آب باشد قطره قطره پیم ... دندان باشد از سرمای ... تحت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم یکی را خوانند که در افواه افتد و از اهل جلالم ... حکیم سنای فرماید چکچکی او فتاده در مسجد ... هزل و ضحکه ابجد و با هر دو جیم عجمی مکسور او از ... قبلی تشده را گویند حکیم سنای نظم آورده چلچکا نور فقیه جیست فی چلچکا نور و اغ جیست ... **جکره**

با اول مفتوح بثانی زده و راء مفتوح و ... اختفای ها قطره ریزه را گویند که برکیفیتی آب چکید و آن را بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی گفته صفت دریا انوز و یکقطره جله ... جکره هم او گوید پای آهسته ... بخند جکره خون دل ببرد بوادی **جکری** با اول مضموم بثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از دیواس باشد ... در کهستان بنام ده ... سبز و اشاخ ... جکری **جکس** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آشیانه باز و چره و باشه و امثال آن باشد عبدالواسع جبلی گفته چون جانور سرکش ... در مصاف ... چرخ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر بر هوا ... باز در زمین ... در جکس باشد ...
در قفص باشد زخیر خواجه عمید لویکی راست فریاد ... یاران از جکس و زبان ... و جکس آواز ... وطنین دوم بمعنی جکلت ... جکس ... مصدر است مولوی معنوی راست ... جاذب جو عینی شهوت کاذب ... عینی ...
و جکس **جکه** با اول مضموع بثانی زده و بسی مفتوح و اختفای ها دو معنی دارد اول بارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر و زر و دارو ... و امثال آن نهاده بهم بندند ... حکیم انوری فرماید ... کاغذی جکه بیرون کرد حاصل شده از کوه ... دوم لشینه باز را نامند و آنرا جکس نیز خوانند حکیم ... عثمان ... بجانب جکله باز ... دانی کار ... چپاکی ... **جکلک** با اول و ثانی مضموم ... ده دو معنی دارد اول ... گویند دوم ... **چکچک** ... بول قطره قطره ...

کویند **جکن جکیتی** با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود کمال اسمعیل فرماید خروس وار بحرخم تابش ... روش بسان ... قبای چکن بهار آرای شمس طبسی راست دوش بکر دون زرکشیده کله کف ناحکیم صفت ترک ... چکنی را خواجه عمید لویکی گفته چون جینی و رومی برده رستانی تو روز قبای زرچکنی ... کلک **چکوچ**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دسته فرادنی بود ... که دسته ... و بدان روی آسیا را درشت کنند تا غله بزودی آرد کنند دوم چکش باشد و آنرا چاکوچ با واو معدوله نیز خوانند **چکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... که آنرا خرقه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا جغوک و جکلک نیز خوانند **چکیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ... دوم گزیده را گویند و آنرا بتازی عصاره خوانند ... نظم آورده جکیده ... **فصل دال دکه** با اول مفتوح ... معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری فرماید ... یزدان بزرگی داد و ... دوم ... تقدیر بایو ... عالم و آدم ... افتدا کر ... سلطان ... شاه والا ... دوم گدا را گویند و دک زدن گدای کردن ... برسر خوان ... کانه دک ... سیم ... اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ... اساس بنانهای ... چهارم صدمه است ... کمال غیاث گفته زان اوزبانی ... زمانه آتش ... پنجم سر باشد طبیان بمعنی منظوم ساخته ... پادشاه بود دک ششم کوه و صحرای را نامند که از سبزه و گیاه و درختان ... باک و ... باشد ... سرو ریش و بروت ... دک ... منظوم ... دک ... غلط دق و لق گویند چه این لغت پارسیست و قاف در زبان پارسی نیامده **دکلان**
با اول مضموم جوبی باشد ... ریسمان ... رسن ... سیف اسفرنگی گفته زلف ... دکلان ... تخت سلیمان ... **دکن** با اول و ثانی مفتوح ... کوه را گویند حکیم ناصر خسرو ...

از ... بتو تا ... زابر تیره ... آزرد ... لرزانده ... و رعد ... برتن ... عقابش ... و برمان ... سیاه زنگ ... است و ادکن ... عقاب ... را گویند و برهان هندی دو معنی دارد اول جنوب را نامند دوم نام ولایتیست ... چون آن ولایت در جنوب حضرت دهلی واقع است بدین نام خوانده اند ملا ... ملک قمی فرماید ... سو کند ... تخت ... دکن **فصل را رکاب** با اول ... سه معنی دارد اول معروفست دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ... کف رکاب ... باده بگیر ... صبوح هم او گوید عثمان ... دل ... رکاب ... سواری را نامند مولوی معنوی ... شود یوسف ... رکاب ... حاجت ... دولت ... **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد ... رکابدار ان جلودار ... نظامی ... دوم ... **رکابی** سه معنی دارد اول ... آن معروفست دوم اسب جنیبه را نامند شیخ نظامی فرماید برسم رکاب روان کرد رخش هم اوزنگ ... سیوم شمشیری بود که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکاب هم گویند ... خار پشت باشد ... **فصل زای منقوطه زکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند ... گفته ... از زکاب ... جهات ... زکش با اول مفتوح و ثانی مکسور محنت را گویند ... **فصل رای عجمی ژکک** با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم واعراض گویند در زیر لب و آنرا ... خوانند و ژکاک ... کسی را که سخن از روی ...

از روی اعراض و خشم در زیر لب گوید ... شور ... قصه ... ملک ... نموده ... بر ... ستاره ... **ژکار** با اول مفتوح ... **ژکفر** با اول مفتوح ... **فصل سین سک** با اول مضموم ... **سکاره و سکاسه و سکاشه و سکاسه** با اول مضموم ... **سکاهن** ... **سکبا** با اول مکسور نام آشیست ... مولوی معنوی فرماید ... **سکره** با اول مضموم ... **سکز** با اول مفتوح ... **سکتن** با اول و ثانی مضموم ... مولوی معنوی فرماید ... [illegible]

بروکان آمد که یک یان درست ❊ حکیم فردوسی نظم نموده ❊ عنان بند در بیم سنگ ... چو سکتش
شبدیز شاه رمه ❊ چو سنگت ز نجیر بابوش گشت ❊ بیفتاده زان [illegible]
باهر دو سین ... باهر دو کاف ... اسبی را گویند که راه ندانسته باشد و ... حکیم انوری فرماید
اسپی خیالکه ... ز برابر میانه زبره ❊ و زکاهلی که بود در ... سنگ ...
از خفت و خرد دولت نامه و ه مردم ❊ گاهی پیاده چون ... شطرنج که سواره ❊ چون اسپ انوری ...
منزل مراد ❊ ... سنگنج ... باول و ثانی مضموم ...
بحر گویند شیخ سعدی فرماید ❊ دست سلطان ... چون ...
نشید ... دل بخواهد آب زلال ❊ کوزه ...
اول ... دوم ... سوم ... سکنجیدن ...
مکسور و ثانی مفتوح ... حکیم سوزنی ...
بجد و ... سکندر ...
فرماید ❊ ...
... سکندر ... نورالدین محمد ظهوری ...
سکنجبین ...
[illegible]

چنانکه بدر آید و آنرا شکنج و شکنج نیز گویند و در شرابرنج نیز گرو اول
و در نرد بیک خانه شکند ۵ شکند باول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی خراطین نامند
خواجه عمید لوبکی راست ۹ در کوی این باطن عتی نشان محو ۵ هرگز نبود فراغ ز شغل جور
در شکند ۵ شکوب باول و ثانی مکسور دستار را گویند و آنرا شوب نیز خوانند ۵ شکوخیدن
باول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود و شلا چون کسی تند و تیز برای میرفته باشد پای وی
بر کلوخی و یا سنگی بخورد و با بسر درافتد گویند شکوخید شمس فخری راست ۹ شکوخ
از نهیب شاه جان تیز میکرد بخت ۵ کامد بعالم افتاد و شکوخید از کلوخ ۵ شکوفه باول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم قی و استفراغ بود مولوی معنوی فرماید ۹ مستی که ترا آرد روی عقل آید
مستی که کند روح عقل را بیدار ۵ هرچه دارد ز غم خدا شکوفه کند از آنکه غم خدا است [illegible]
شکولیدن باول [illegible] و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] یاقوت و [illegible] باشد و آنرا
بتازی خشت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز گویند و در عربی باول مکسور [illegible]
خواره خوانند که در آن شتر کنند ۵ شکونج باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و ثانی مفتوح [illegible]
شکوهیدن باول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ۹ کوه گر بر زمان شد شکوه ۵
هست هم در کوه ۵ حکیم قطران نظم نموده ۹ جانداران ز خشم او شکوهند ۵ چو غار از [illegible]
از غباران ۵ شکهیدن باول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن [illegible]
حکیم سنائی نظم نموده ۹ جان عاشق ز سر شد از [illegible] ۵ مرغ [illegible]
مولوی معنوی فرماید ۹ و آن تاتم را سلام من بگو ۵ این حدیث را بگو هم جو بگو ۵ تا رسیدی [illegible]
آن زرین شکهنده ۵ نیک آی بیش آن جهان نهند ۵ شکیب باول مکسور آرام و صبر بود [illegible]
مولوی معنوی فرماید ۹ آتش زیر کفت نهالی کوشش فرود ۵ گر من [illegible] شکیبد [illegible]
خوش ست عود ابر خسرو فرماید ۹ هنوز نیاز گرد چشم خواب آلود [illegible]
هنوز از تو شکیب عاشقان با تو [illegible] ۵ و شکیبا باول و ثانی مکسور صبور
و تحمل بود ۵ شکیفت باول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب
که آنرا شگفت نیز گویند آمده حکیم فردوسی فرماید ۹ تو با پنج بر تخت [illegible] شکیفت
خرد را بدین گونه بفریفتی ۵ دوم قرار و آرام و [illegible] و آنرا شکیب نیز خوانند شیخ [illegible]

نظم نموده ۹ مرا چند روز این بیدل الفت ۵ ز چندین جفایم که نتوان شگفت ۵
شکال باول مکسور بمعنی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی راست ۹ از آنر
عدل تو بر سر و بر پای زنجیر ۵ از شر کینه شکیل آید هم فتنه فسار ۵ شکینه باول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم درازی باشد که غله در آن ریزند
فصل عین علف باول مضموم و ثانی زده کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پور بهای
جامی گفته ۹ سنگ حماق دولت و دین گون فراخ علف ۵ منسوخ شوخ و شوم
[illegible] علکه [illegible] باشد و آنرا غنک نیز گویند و بتازی فواق و بهندی
ہچکی خوانند فصل فا فکر باول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط [illegible] گویند [illegible]
کفت ۹ ریش کر آتش غم را بدل افروزی ۵ سیاه روی [illegible] فصل کاف کک
باول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند و آنرا کاک نیز گویند دوم لباده را
باشد و باول مضموم ماکیان [illegible] بود که از تخم کردن باز مانده باشد ۵ ککک باول
مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده کلف باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آ
نرا بارش نیز گویند ککر و ککی باول مفتوح افکنده که آدمی را گویند و بتازی آنرا براز و غائط خوانند
حکیم سوزنی نظم نموده ۹ پائی و بلند کردی آنکه بر کون کسی که بد کنه باک ۵ فصل لام لک با
اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را [illegible] خسرو فرماید ۹ چو تو بی لکی نبود در لب و [illegible] ۵
در [illegible] خصم [illegible] ۵ دوم ابله و نادان و احمق بود پور بهای جامی گفته
ای [illegible] ۵ [illegible] لوک لک ۵ [illegible]
[illegible] ۵ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک ۵ سیوم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نظم نموده ۹ گفت ای من مرد خام کت [illegible] ۵ پیش آن
[illegible] ۵ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و [illegible] مردمان
[illegible] خوانند پنجم [illegible]
و با اول مضموم [illegible] معنی دارد اول چیزی کنده را گویند و آن معروف است دوم دار [illegible]
[illegible] هوا بر شاخ درخت [illegible]
دیگر [illegible] هندوستان است [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] جاصل آید که جامهای ابریشمی و ریسمانی را بدان رنگ کنند و بدان رنگ قراری
باشد و [illegible] مصوران و نقاشان در تصویر نقاشی بکار برند و [illegible]
و سفل آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و [illegible]
[illegible] آید [illegible] زیاده برین محتاج بشرح [illegible]
لاک و لکا نیز خوانند [illegible] منظوم ساخته ۹ [illegible] زخانه بردن ۵ گوییم
در [illegible] ۵ شمس فخری گفته ۹ هزار سال بماناد ظل تو که شوند ۵ [illegible]
[illegible] لک ۵ سیوم [illegible] باشد و آنرا کلا نیز گویند و [illegible]
خوانند [illegible] آورده ۹ [illegible]
[illegible] ۵ و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا
لنگ و لکلک نیز گویند لکا باول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] بود و آنرا لاکا نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ۹ [illegible] ۵ [illegible]
دوم [illegible] را گویند [illegible] ۹ [illegible]
[illegible]
[illegible] ۵ و با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] دوم لک است
بنظم [illegible] حکیم قطران گفته ۹ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ دوم [illegible] و ولایت را گویند [illegible] باول
مضموم دو معنی دارد اول [illegible] حکیم سوزنی گفته ۹ [illegible]
[illegible] ۵ دوم نام کوهیست که در [illegible]
[illegible]
[illegible] باول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
باشد که آنرا جگر [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید ۹ [illegible]
[illegible] ۵ دوم [illegible] آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] ۵ لکک و لکم باول و لام مفتوح [illegible]

[illegible] باشد مولوی معنوی فرماید ۹ بس کن این لکلک بیهوده و گفتار تهی ۵ [illegible]
[illegible] ۵ و [illegible] مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا نصب کنند که چون آسیا بگردش آید
[illegible] و [illegible] دانه [illegible] آسیا در رود و هم مولوی معنوی راست
چون لکلکت [illegible] آسیای معنی ۵ [illegible] لکلک معین ۵ [illegible]
و [illegible] ۵ شاه داعی [illegible] نظم نموده ۹ [illegible] لکلکه [illegible]
[illegible] لکو و لکه باول مفتوح و ثانی زده و [illegible] مفتوح این لغت [illegible]
[illegible]
[illegible] خسرو نظم نموده ۹ [illegible] ۵ [illegible]
و [illegible] و باول [illegible] مضموم [illegible] پور بهای جامی گفته
ای [illegible] ۵ [illegible] لکین باول و ثانی مفتوح [illegible] معنی دارد
اول [illegible] باشد که دست [illegible] آن [illegible] مولوی معنوی راست ۹ [illegible]
[illegible] ۵ حکیم ازرقی گفته ۹ [illegible]
چون [illegible] آب دست [illegible] از لکن ۵ [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید ۹ [illegible] لکن [illegible]
[illegible] لکن می [illegible] ۵ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند
خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ۹ [illegible] ۵ همیشه
[illegible] ۵ سیوم [illegible] باشد مولوی معنوی فرموده
[illegible] ۵ [illegible] لکن ۵ [illegible]
[illegible] لکین باول مضموم
و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] را گویند پور بهای جامی نظم نموده ۹ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible]
فصل میم مک باول مفتوح [illegible] حکیم سوزنی نظم نموده
[illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ و باول مضموم [illegible] را گویند پور بهای جامی راست

باد احلیده دیده توجب برخم خاره و الکاه سفته سنیه شد تنگ **ملکس و ملکنبین**
باول مضموم دو معنی دارد و در هر دو لغت و یا ثانی مکسور و یا مجهول اول لعبت باشد و معنی دارد داول مباشرت [illegible]
در جماع و نهایت طلب کردن در کاری تیز شود آنرا تیاتازی استغفا گویند حکیم نزاری [illegible] نموده
نزاری سیدن ی ملکس نوشیدن ٭ نه غدر رد فریب بهانه آوردن ٭ حکیم [illegible]
خوش آید ترا از کدامین ملکس ٭ که در بند اهسته تو ای شیبه و ولیس ٭ حکیم سنائی [illegible]
هست اهنت شب غبار ملکس ٭ عوض بابت اهتاب ملیس ٭ دوم نخجیر را گویند [illegible]
از مردم بکر قرنبا شد و آن زری بود که از سوداکران در مرزی آمده باشد و جمع کرده باشند بکر [illegible]
بازخوانند و ملکس بازرا ممید از اسرار نامه شیخ عطار قدس سره العزیز مرقوم شد **ملکس**
کفت محمود آن خدیو کامکار ٭ منجر از بهر خود سیزده هزار ٭ پس ایاز بن بانک بزد در آن زمان
در ملکس جمله بستد را ز الکان **ملکانف** باول مفتوح و کاف مفتوح بمعنی عرعر ده فت بود
ملوک باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول اسب افزاری باشد مر جولاهگان را که ریسمان
در سیان کی نهاده جامه را بدان بیافند مولوی معنوی فرماید ٭ مانند ملوک کز اندر کف جولاه
صد بار بر بوی تو در باز دکر رفتی **فصل نون نکاب** باول مفتوح ذاب باشد و آنرا زرک و زیم
نیز خوانند **نکاب و نکاف** باول مکسور رحله لعبه و نکاف باول مضموم در عربی امکس ناکوش [illegible]
نکته باول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه بود دوم نشانه را گویند از زدن سر انگشت
یا سر چوب بر زمین پدید آید در عربی بمعنی لعبه و دلیل لعبه و نکات جمع آنست [illegible]
نکته اظهار آن دوم حیدر است ٭ نکته بر کار عالم حیدر است ٭ از نکته اول مراد معنی عارف [illegible]
و از ثانی مراد معنی عرعیب **نکوهش و نکوهیده** باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]
کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ ز چیزی که کرده نکوهیده است ٭
نکوهش بود نیز بر بلخ و کاه ٭ حکیم اسدی راست ٭ کر از خواسته نام جوئی ماف
بده بی نکوهش بخور بی کزاف ٭ **فصل واو ولوک** باهر دو واو
مفتوح بهر دو کاف زده آواز سنگ لعبه **کیسلدر**
نایب را گویند حکیم سنائی فرماید ٭ منت مراد ارشق بر هبری که سوی تو تو لوام و کیسلدری
فصل ها هلکه و هلک باول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و اخفای در لغت اول دویا اول مضموم و ثانی مفتوح

در لغت نانی جواق باشد و آنرا نهدی هجکی کویند و نظم طبیب راست ٭ از اصلی انکه هجکه کرد
یار شد ٭ نانکی معنی در خارش ٭ آنرا که بود هجکه استغراغی ٭ بکذر ز علاج او محو آزارش
ابر جیره و مانده ٭ زاب سنان لبشنه دشمن فروشان ٭ چون اشتلای جون ال او ملک بود و ملک
خوا [illegible] لوکی راست ٭ مرکب فراخ چون رسد بر تن ابن شکسته دل ٭ نعل نمای تر نهان جوبن نقش جسم
ملک و بد **ملکری** باول مضموم ثانی زده کشتی را گویند بر تاب باران شود و آنرا اخس نیز خوانند **ملکوی**
باول مفتوح ثانی زده و واو مکسور رشته و برشان را گویند **ملهنگ** با هر دو های مضموم بهر دو کاف زده
آوازی که مرد ر که در کلو افتد و آنرا غرنک نیز گویند امیر خسرو فرماید ٭ صوتی قرار از می ملهنگ کر زنگ در
کر خشن او و در نجده جائی او ببین **فصل یا یک انداز** دو معنی دارد اول تیر زنبولی باشد که بر جنر از جانور مرده
و چرنده و غیره که انداز ند از دنبال آن برونه اثیر الدین اخسیکی فرماید ٭ از جه رشته امید مرا
ای دریغ کانتری باز نماند ٭ نازده بر هدف سینه ما ٭ چرخ را هیچ یک انداز نماند ٭
دوم کوه و آنکه ید و کنار رود و خانه جائی را گویند که از بالا تا بایین برابر باشد و آدمی است و غیره بالا نتواند رفت
و بایین نتواند آمد **یکدانه** دو معنی دارد اول نوعی از انار باشد و آن چنان بود که هیچ یا هیچ رشته را بکر بده در
[illegible] هیچ یا هیچ مروارید بکشند بعد از آن امد رشتها جمع ساخته آن یکدانه لعل با جوهر دیگر یکدر رانند و باز
آن رشتها را متفرق ساخته بغوانی که مذکور شد در هر کدام چند مروارید کشند و دیگر باره جمع ساخته
از جوهری دیگر یکدر رانند بهمین ترتیب تا کار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید ٭ مهره از باز و ی همن ز جهن
یا کنید ٭ پاره از ساعد او یکدانه زیر کشاند ٭ هم او گوید ٭ هر ذری دان از آن دو کوهی تر
یکدانه کردن دو سکر ٭ دوم کوهری را گویند که بی مثل و قرین باشد خواجه حافظ راست ٭
ایام بحر شکر که ضایع نکشت اشک جو باران ما که هر یکدانه شد **یکدش** باول مفتوح ثانی
زده و دال مکسور و شین منقوط زده در هر سه معنی با الکدش در فصل الف از همین باب مرقوم شد
نثار حضرت این عمر نظم نموده ٭ چند افضلی کز رکس ماجرا نماتیران ٭ میکند مستی و مخموری
چو چشم یکدشان **یکدک** باول مفتوح ثانی زده و دال مکسور شین منقوط زده در اسه
[illegible] مفتوح بکاف زده آتش کرم بود **یکران** باول مفتوح ثانی زده اسب جوب و سر آمد را
کویند [illegible] کفته ٭ اکر ز آتش بحشت بحر زرد کرد د تبجاه ٭ و کر از سهم تکرانت بفتد نعل در میدان ٭ کشد
چشم چو ان سر مه جلالت کرد آن شکره کشد در کوش چون حلقه سعادت نعل آن یکران ٭ کمال اسمعیل کوید ٭

بود با بن لعبه ملعت کنت حکیم فردوسی نظم نموده ٭ لیند سام کرم و نشست زال ٭ می و مجلس آراست [illegible]
نفر اشت یال ٭ هم او گوید ٭ من آن کرز یک زخم برداشتم ٭ سپه را همان جائی بکذاشتم **یکسان و یکسو**
دو معنی دارد اول همیشه بر دوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ٭ فرق سر سرسبز باد همیشه سرو ٭ تا که سر سرو
سبز باشد و یکسان ٭ دوم بمعنی برابر آمده خمسی فخری کفته ٭ بلفظ بکسون بوسته یا لعبه یکسان ٭ بهار و باکم
بیابد همی از یابون ٭ مخالف تو که تکبر بهر و بابون است ٭ زوستبر د [illegible] باز بهن بکسون [illegible]
عجمی **فصل الف اکر** باول و ثانی مفتوح بر از ده عود را گویند **اکرا** باول مضموم ثانی زده تحتی باشد مثل کاجی
کرار از دهر بدبور بهای جامی است ٭ کنج کلدی فراق تو بر غو خوردم ٭ نجبیده بهم
از بوی و صنالت اکر ٭ **اکربون** باول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یا مجهول نام علتیست که سبب آن
دو چیز باشد یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه بود یکی خلطی لعبه و دیگری رقیق
یا خلطی لعبه غلیظ و سوداوی باخم آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را از اندام های شریف باز کرد
و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا در دفع بیرون نیز خوانند و بتازی قوبا و نهدی داد گویند
اکلش و یا باول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و شین منقوط زده عنبر را در دن دیوار باشد **فصل باکاف**
بکتر نوعی از سلاح باشد [illegible] و جنگ پوشند **بکماز** باول مکسور ثانی زده شراب باشد و معنی
شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی کفته ٭ از دولت بوسیدن تو با بوسه پیایم ٭
با نوش لبت بلی بکماز بیاید ٭ امر مفوری راست ٭ لیک زند بخت جو آواز دهی ٭ بکیر کستی
جو در زم رأب از دهی ٭ آنرا که بدست جوانش بکماز دهی ٭ اقبال کذشته را بدو باز دهی
حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن نظم نموده ٭ به بکماز بنشست بکر ورشاه ٭ همیدون بزرکان
ایران سپاه ٭ حکیم فردوسی بمعنی پیاله فرموده ٭ تو با این سواران بیار انجمن ٭ بیارای دلبر
به بکماز انجمن ٭ و بکماز کردن کنایه از مجلس شراب داشتن را است ٭ هم حکیم فردوسی نظم
یکی بزم سام آنکهی ساز کرده ٭ سه روز اندران بزم بکماز کرد ٭ **بکنک** با دل و ثالث مفتوح بهر دو
کاف عجمی زده جوان دم بریده بود **بکنی** شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن
سازند مولوی معنوی فرماید ٭ بحوربی طل و باکوزه مرکو نشکند روزه ٭ نه زبکور است و نه سفره
نه از بکنی نه از خم ٭ **فصل با عجمی بکاه دیگه** صبح زود را گویند این یمین نظم نموده ٭ از جه روشنائی
خورشید را با اختران ٭ حالت درواه از بوسه نیده و ارشاع الکاه ٭ هم او گوید ٭ اکر چون صبح از دل جزی

جوبن یکی حون ویک درخت احمر جسر و مرف بالائی کفته ٭ در رنگ آن زن بعضا زرنک خورده ٭ کو رنوامر
کیقل ایشیری شمرده ٭ دوم بمعنی در باشد که عشق است از و بیدن جنانچه کو نبونک ده مولانا جامی کفت
بکاه جاه اکر جه بز نک بوده ٭ بوقت کامرانی سر زکی بوده ٭ سوم نوم را هبین را گویند بد جای جبری کوند
[illegible] نک سنه را ز سما کله ٭ کمت ز رفط نه نه هنکام سود از تخبیه ٭ جهارم جر باد
بلند کرده در دن [illegible] باشد نجم خرما بود این معنی در کتاب زفان کویا نوشته شد **نکاب و نکاب** باول مفتوح
ثانی بخیر دار داول زمین شیبی را گویند که آب باران بران بدو و جا بجا بماند و بر علف و سبزه باشد
امیر خسرو فرماید ٭ نکاب بر آب و سبزه در وی ٭ بلند بهاشش بر اهش بنانتی ٭ و در روشن جون قراولان
آب که بود ٭ منزل را در میان نشان او که بود دوم حلک وحض و منت باشد الوانوم و فرخی را است
بر رام نکاب او بابا لب ٭ به مرا بکشاد او جوشن ٭ سیوم نام روستا تنبت از ولایت نهم
حکیم سنائی کفته ٭ واشب ز ابا بر در سنای نکاه ٭ بهشتی نام دختری را به کاه ٭ جهارم برده اندرون میخ
کاآنرا برده نکاه کویند منوجهری منظوم ساخته نظم ٭ وقت سحر که حکاو خوش شیر بزند در لکاد ٭ ساغکی
کنج و لحیا عکی کنج باده ٭ نجم بیاله بود که در ته آن سوراخی کنند و لوله بران نصب کرده باشند و آنرا
بر دهن شیشه نهاده کلاب و شراب و امثال آن بر بزند حکیم سوزنی کوید ٭ همر سبوی من ز دوره کوش
خم بیلو ٭ کاسه شب کده کردن و نطاو کلو ٭ جو آید آید با د سبوی در رود خم ٭ چو شد کاسه رود با ونی
نکاو کند و **نکناز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجو کردن آمده **نکل** باول و ثانی مضموم مفتوح عرعی جیلکی را
کویند حکیم خاقانی نظم نموده ٭ با من پلنگ شتاره روباه طبع کشت ٭
این جوک کرد نک نکل و منبه کو هرک ٭ و باول مفتوح و ثانی مکسور لوخاسته را کم حظش تمام ندیده
بود نعش فخری راست ٭ بدر دانی جرات خفت خوف ٭ زانکه تمام بود و کو روتکل ٭ هم او کوید
باول مکسور و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جائی پاره بدوزند و آنرا پینه نیز خوانند و بتازی رقعه کویند مولوی معنوی
فرماید ٭ جور لیسای شدجام را لکه سوزن صحبت ٭ می نقبهای علم بهر از نکل ٭ هم او گوید ٭ وزعون
رفو عونی آمدت نحان کفته ٭ بر حرفه جان ویده زانان نکل و نکیر **نکمر** باول مضموم تری لعبه منور وست
که آنرا جامه بلکه کویند **فصل جیم جکار** باول مضموم راهها تخلف باشد و آنرا جکاره کویند مولوی معنوی
کوید ٭ خلق زخدائی عبرت ٭ بر راه قناده چند جکاره ٭ هر چند شدست خم جکر ستار نی
جستند در بن ره جکاره **جکر** باول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عوفت دوم عم و عقبه [illegible]

شیخ فریدالدین عطار گوید: که رسانی ذره شادی بجانم بی جگر ⁂ هم روا باشد چو بر دل
بی تو چندین غم رواست ⁂ شیخ نظامی نظم نموده: بردار ز راه عشق این رسم جگر دادن
ور نه همه راهست از خون جگر گرم ⁂ سیوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی راست: مکن هیچ تقصیر در کشتن من
که کار عزیزان جگر بر نتابد ⁂ رضی الدین نیشابوری گوید: جگر چه میدهی آنرا که بر توان چیدن ⁂ وخاک
ره دلبر شش پاره جگرش جگرزه نوعی از کلنگ [illegible] که از کلنگهای دیگر کوچکتر شود و بر گردنش [illegible] سیاه
باشد و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر بر سر زنند فصل جیم عجمی جکال باول مفتوح
جیرگان و کثیف باشد رضی الدین نیشابوری راست: پیش طبعش گران هوای سبک
پیش حلمش سبک زمین جکال چکامه باول مفتوح قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز خوانند لبیبی گفته:
همه پویه و همه جام و همه سست ⁂ معانیا چکامه تا لب [illegible] چکانی باول مفتوح و ثانی مشدد
نام نوعی از خربزه باشد چکک و چکول باول و ثانی مضموم گنجشک را گویند و آنرا چغک و چوک نیز نامند
[illegible] راست: اگر کند طیران در هوای دولت او ⁂ ز چنگ شاهین بار آورد شکار چکک
چگل باول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی
بی بدل [illegible] حکیم اسدی گفته: ز ترک چگل چون بت خیزران ⁂ بچم گفت یکباره در میهمان چکند
باول و ثانی مضموم خنده زیر لب [illegible] حکیم سوزنی در صفت [illegible] گوید: الا زتن که چکند رهای شکرین لب و
رنگون کنده بود کنده چکندر را ⁂ فصل دال دگرگون سرنگون و روی زیر کرده و باژگونه را گویند امیر
خسرو فرماید: کافر تاتار برون از هزاره ⁂ کرد دگرگونه بر اشتر سوار دغل باول و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible] دست و پای [illegible] و کنده [illegible] تمام [illegible] و آنرا [illegible] نیز
نامند امیر خسرو در [illegible] نظم نموده: [illegible] و گلو پر رشک [illegible] کل ⁂ [illegible] جامی
کرده در بغل ⁂ دوم دغل را [illegible] گویند: [illegible] و کلان [illegible] ⁂ [illegible]
جوشان فصل را رکو باول و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری نظم نموده:
ای شاه سرفراز که در حضرت [illegible] ⁂ بر چرخ [illegible] اطلس ازرق رکوست آن ⁂ [illegible]
از جامه اطلست رکو ماند [illegible] ⁂ [illegible] ماند و بس ⁂ [illegible]
چه شود ⁂ این کهنه رکو کرد [illegible] ⁂ فصل زای منقوطه زکال باول مضموم انگشت [illegible] و آنرا زغال
نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید: پر صقالست [illegible] روی [illegible] چرخ ⁂ [illegible] روی پر صقالت چه زکال

حکیم ازرقی راست بیت: همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ ⁂ همیشه تا نشود [illegible] سنگ زکال
[illegible] باول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و تازی حبر و مداد
نامند حکیم خاقانی گفته: آن زگال آب [illegible] که عرض نقش کرد ⁂ هم بدان [illegible] مخرقه [illegible]
[illegible] باول مکسور سه معنی دارد اول [illegible] خصومت باشد حکیم سنائی فرماید: [illegible]
[illegible] سگال مکن ⁂ مولوی معنوی نظم نموده: [illegible] سگالد [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] ⁂ دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گفته بیت:
در عشق ما [illegible] و اگر فریبید ⁂ از گاه اهل [illegible] آنکه سگال ماست ⁂ رضی الدین نیشابوری راست:
چون بخشش تو آمده کان از برای جست ⁂ [illegible] کان سگال همی دارد دم [illegible] ⁂ سیوم [illegible] را گویند
و بدسگال [illegible] بدگو آمده شیخ سعدی فرماید: تو نیکو روش باش تا بدسگال ⁂ به عیب گفتن [illegible] نیابد مجال
[illegible] سکاله باول مفتوح سرگین سگ را گویند و ادیب صابر در نکوهش یکی
[illegible] گفته: [illegible] ⁂ ماننده بود [illegible] سکاله سگ دندان [illegible]
و آنرا [illegible] نیز خوانند و تازی [illegible] خوانند سکر و سکره باول و ثانی مضموم [illegible]
و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده: ز تیغ [illegible] سکره [illegible] ⁂ [illegible] کنده
دهان [illegible] گفتار سگز باول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست [illegible] و بلند از
ولایت زابلستان که مابین کیج و مکران واقع شده و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم
در آنجا واقع شده لهذا رستم را سگزی گویند حکیم ازرقی راست: [illegible] رستم [illegible] ⁂ ز جنگ
سگزیان [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] سگزی [illegible] ⁂ حکیم فر
دوسی نظم نموده نظم: بدو گفت کای نره شیر ژیان ⁂ سپاهی بجنگ آمد از سگزیان سکنج
باول مفتوح و ثانی زده و [illegible] مفتوح و نون زده نوعی از تیر باشد [illegible] پیکان آن تیز و با
[illegible] حکیم خاقانی نظم نموده: [illegible] سکنج [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] نظم نموده: [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] سکمان نام میوه ایست [illegible]
[illegible] سیستان نیز گویند [illegible] سکنگ باول و ثانی مفتوح کاف زده
[illegible] در جامه آویزند و آنرا [illegible] چنبره گویند سکلاب و سکلابی و سکلاو و سکلاوی

جوالی باشد شبیه به سنگ که در میان [illegible] هم رسد و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] گفته: گویند چو
سکلاب آهوی بجهد ⁂ [illegible] بکل و خشت برآرند بکنند ⁂ پوربهای جامی است: گر چو
سکلابی بر باد [illegible] ⁂ پوستینش کند خواهم چون فنک ⁂ سنگکور میوه گلی باشد بمقدار [illegible] که سرخ
و سیاه رنگ نیز شود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه برگ توت است
لیکن کوچکتر از برگ توت باشد و آنرا تازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی و مکوئی خوانند فصل
شغا و شغاه باول مفتوح تیردان باشد و آنرا ترکش و کیش و شغاو و شغاه نیز نامند و تازی جعبه
خوانند حکیم سوزنی نظم نموده: همچون کمان کنند [illegible] ⁂ تیر عدوی مملکت شاه در شغاه
شغاد باول مفتوح نام برادر رستم است و او را [illegible] نیز گویند شغار باول مفتوح شغال را نامند و باول مکسور و مضموم
انگشت را گویند و آنرا زغال و شغال نیز نامند حکیم انوری فرماید: [illegible] آتش ظلم
شغار او [illegible] ⁂ و باول مکسور بمعنی خوردن آمده مولوی معنوی راست بیت:
[illegible] چو یوسف [illegible] تعبیر کنید ⁂ [illegible] شغال باول مفتوح [illegible]
و آنرا توره نیز گویند امیر خسرو فرماید: [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] شغال ⁂ و باول مضموم دو معنی دارد اول انگشت [illegible] و آنرا [illegible] و زغال نیز گویند حکیم ازرقی نظم
[illegible] یاقوت شغال ⁂ [illegible] الماس [illegible] ⁂ دوم بمعنی [illegible]
و باول مکسور [illegible] حکیم انوری [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] شغاله باول و لام مفتوح [illegible]
حکیم ناصر خسرو نظم نموده نظم: [illegible] ⁂ [illegible]
شغالیو باول مضموم نان و گوشت [illegible] شکرد باول مکسور و
ثانی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید:
جهانا ندانم چه بدگوهری ⁂ که پرورده خویش را بشکری ⁂ دوم شکار [illegible] حکیم سنائی در صفت [illegible]
از روم گفته بیت: [illegible] مرغ خانگی [illegible] ⁂ زانکه باز از هوا [illegible] شکرد ⁂ حکیم انوری بنظم آورده:
چو باز او شکرد [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ سیوم شکستن [illegible]
خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست بیت: [illegible] شکسته [illegible] قضا ⁂ هر گز [illegible] شکرد

حکیم اسدی گوید: [illegible] ⁂ [illegible] شکرف باول
مکسور و ثانی مفتوح [illegible] بزرگ و نیکو [illegible] را گویند شیخ نظامی
فرماید: [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ چون من و تو هیچ کسانیم ⁂ [illegible]
[illegible] شکون باول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا [illegible] نیز گویند مولوی معنوی فرماید:
[illegible] جان و دل پیدا شده ⁂ صورت نو [illegible] از عشق کهن ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ استاد نظم نموده: [illegible] اگر جام لاله گون باشد
[illegible] شکون باشد فصل فا فکاره باول مکسور [illegible] و [illegible] شده
شده را گویند و آنرا فکار نیز گویند حکیم انوری نظم نموده: [illegible] همی شد خسته
[illegible] فکار فکانه باول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد
و آنرا افکانه و افگانه نیز خوانند استاد عنصری فرماید: بدولت تو قضا [illegible] فلک [illegible]
عدو [illegible] فکانه گشت چنین ⁂ شمس فخری فرماید: عجب که دشمن ملکت [illegible]
[illegible] فکانه فصل میم مکس گیر عنکبوت را گویند فصل نون نگار باول مکسور
سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت بدین معنی مترادف صنم است و بتخانه را [illegible]
[illegible] نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار گفته: [illegible] مجنون [illegible] نگار
[illegible] حکیم سوزنی نظم نموده: [illegible] نگار [illegible]
[illegible] ⁂ دوم مراد
نقش باشد حکیم انوری در [illegible] ⁂ [illegible]
نگار حکیم خاقانی فرماید: [illegible] ⁂ [illegible] نگار [illegible]
سیوم رنگی باشد سیاه که از حنا و وسمه سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود
نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست: [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] نگاره ⁂ [illegible]
کمال اسمعیل گوید: [illegible] نگار [illegible] ⁂ [illegible] نگار کرد

و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگرستن و نگریستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین
فارسی گفته ع منکر و تبان که آخر کار ه نگرستن نگرستن آرد بار ه نگروه با اول مکسور و ثانی
مفتوح و رای عجمی زده و دال مفتوح و اخفای ها کوزه و شربه بود و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است
نگنده نکیده با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده دو معنی دارد اول آجیده بود چنانچه سوزنی را کشیده دوم نهنبن
را گویند و نگندن مصدر آنست نکیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی خسرو پرویز است که نظیر و قرین
باربد مطرب بود شیخ نظامی فرماید ع نکیسا نام مردی بود چنگی ه ندیم خاص میری تخت سنگی
کزو خوشگوتری در لحن و آواز ه ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ه خواجه سلمان
ساوجی گفته ع از لب خسرو گل بلبل شیرین گفتار ه نغمه باربد و صوت نکیسا آورد
نعل وا و نکال با اول و ثانی مکسور عقال بود نغل با بمزر با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است
حکیم ناصر خسرو فرماید ع مردمی کن ره [illegible] آزاد آزاده مجوی ه مردم آزادان کز آزاده [illegible]
هم او گوید ع مردم اگر آب ده زنده بماندی ه خلق نمردی [illegible] جیحون ه فصل یا [illegible]
با اول مفتوح دو معنی دارد اول با فضل و مانند و دوم مشابه [illegible] موافق آمده یکانه گو [illegible] گوید امیر
خسرو فرماید ع یکانه گوی [illegible] او [illegible] گردد ه نه آن بیچاره که تا کس [illegible] کوید
باب لام فصل الف الال با اول مضموم [illegible] باشد و با اول مکسور شهره [illegible] گویند
الااسندرا نام دو القرنین باشد و اسکندر معرب آنست الاو با اول مفتوح آتش [illegible]
الاو نیز خوانند الباا با اول مضموم و ثانی زده قلیب [illegible] را گویند حکیم سوزنی راست
روت [illegible] کاسه اگر [illegible] ازنکه وزکاج [illegible] الباد با اول مکسور و ثانی
زده علاج را گویند حکیم سوزنی گفته ع نردی [illegible] الباد در کون [illegible] ه [illegible]
البرز با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد الج با اول
مفتوح و ثانی زده و جیم خداوند غرور [illegible] بود الجحت با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی
طمع و امید آمده [illegible] ع بکفایه شیخ ابو اسحق شاهی ه کز انس جان [illegible]
دارند الجحت ه الجیک نام پادشاه زاده بود الرد با اول مفتوح و ثانی [illegible] مضموم [illegible]
جوالی را گویند که از ریسمان مانند دام بافند و باغبانان و شتری فروشان آنرا
پر از شلغم و چغندر و زردک و شلغم و دیگر [illegible] کرده بر پشت گاو و خر بار کنند [illegible]

بار [illegible] ده چغندر [illegible] برای است نظم بسیار پر شکم از زردک و چغندر جام ه که جای شلغم و زردک
بود همیشه الود العدد با اول و ثانی مفتوح و غین زده و دال مفتوح و ماه [illegible] آمده الغجار
با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم نون زده و جیم بالف کشیده و را دو معنی دارد اول [illegible]
را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی ناز و عشوه کنند مختاری گفته ع چو سیر گشتی بیار
کشته ای دان ه ترش بود [illegible] النجاره دوم نام میوه ایست
[illegible] زرد و آلود رنگش سبز و نقش زرد و دیگر الوان شود و طعم آن منجوش باشد و آنرا گرده آلو
و آلو گرده و خلو کرده نیز نامند الفاخن و النفخن و النعدن و الفنجیدن و الغیدن
با اول مفتوح و ثانی زده هر پنج لغت بمعنی افروختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست
[illegible] النفخن است ه [illegible] و خن است ه مختاری گفته
با [illegible] خلق بخشند جودی ه در النعدن نام خواهنده آزی ه حکیم سنائی فرماید
با [illegible] عمر و رنج ه و زر بگذر [illegible] عقل الفیه حکیم ناصر خسرو نظم
[illegible] علی آخود [illegible] النعیدن [illegible] ه در [illegible] النعیه و النعه با اول مفتوح
ثانی زده و های مکسور [illegible] حکیم سوزنی نظم حکیم نور [illegible] مد
[illegible] الفنه [illegible] ه هم او گوید ع چو از و در [illegible] نوبت [illegible] آید ه [illegible]
[illegible] الفنا [illegible] الکوس با اول مفتوح و ثانی زده کاف مضموم و واو مجهول نام یکی
از پهلوانان توران [illegible] رستم کشته شد حکیم فرماید ع [illegible] الکوس جنگی
[illegible] ه [illegible] المش با اول مفتوح و ثانی مفتوح میم زده
[illegible] الموت با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام
قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند [illegible] آن قلعه را [illegible] آله اموت
نام نهاده اند چه آله عقاب را گویند و اموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بلند آشیانه
میکند آن قلعه را باین نام خوانند و برور ایام [illegible] الموت شد و در زمان سلطان ملک
شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت [illegible] در تصرف ملاحده بود و شرح آن در
تواریخ مسطور است عبدالقادر نایینی راست ع [illegible] آن [illegible] حصار کرد از راه
[illegible] الموت ه النی با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف

چوب [illegible] باشد الوا با اول مفتوح و ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید
ع یکی کابلی بود الوا بنام ه [illegible] کشید از نیام ه کجا نیزه رستم او داشتی
بس [illegible] اشتر ه و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا بتازی کوکب گویند مسعود
سعد سلمان در صفت [illegible] ع زبس بدایع چون بوستان پر از انوار ه زبس [illegible] آسمان پر از انوار
و با اول مکسور نام [illegible] [illegible] و آن [illegible]
[illegible] حکیم سنائی راست بیت چون [illegible]
[illegible] لقمه حلوا و الوا [illegible] ه [illegible]
کفته نظم [illegible] و [illegible] الوا [illegible]
اله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها [illegible] باشد استاد [illegible] ع [illegible]
کرده [illegible] و با اول مفتوح و ثانی مضموم شده و الها [illegible] عقاب را گویند
فصل با یل با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و نادان را گویند و آنرا بتازی [illegible]
[illegible] فرماید ع من [illegible] خود را اگر [illegible] زدم [illegible] ه [illegible]
دوم [illegible] بسیار آمده چنانچه [illegible] بسیار [illegible] کام [illegible] و با اول
مکسور [illegible] است و آن مخفف [illegible] است [illegible] ع [illegible]
[illegible] ه [illegible] را گوئی [illegible] دل خویش
[illegible] بلاج با اول مفتوح [illegible] را گویند و آن [illegible] بوریا
[illegible] بلادر و بلادر با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام [illegible]
[illegible] بلاده و [illegible] گویند و [illegible]
دوم [illegible] که زنان به پوشند و در بعضی از فرهنگها [illegible]
پیرایه است که زنان بر سر به بندند بلاده با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد
[illegible] نظم [illegible] ه [illegible]
[illegible] بلار و بلال با اول مفتوح [illegible] باشد و آنرا [illegible]
که آنرا [illegible] خوانند بلاز و بلاش با اول مکسور [illegible] و زای عجمی در لغت
اول و شین [illegible] نظم

[illegible] بود [illegible] فاسق ه [illegible] عاشق ه بلایه با اول مفتوح
و [illegible] را گویند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید ع [illegible] بلایه مکن ه که [illegible]
خواجه [illegible] راست ع دامن وقت پاک [illegible] بلایه [illegible] ه [illegible]
[illegible] را خوانند خصوصا [illegible] گفته ع [illegible] فلک [illegible] ه [illegible]
[illegible] ه [illegible] ع [illegible] ه بلایه [illegible]
هم او گفته ع [illegible] ه [illegible] بلایه [illegible] بلبله با اول مفتوح
و ثانی زده [illegible] را گویند بلبلی با اول مضموم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی درین دو بیت ترتیب نظم نموده ه [illegible]
[illegible] بلبلی ه هم او گوید ع [illegible] بلبلی [illegible] ه [illegible]
دوم [illegible] باشد و [illegible] و لطیف [illegible] بالوان [illegible]
[illegible] با اول مکسور و ثانی زده و تای [illegible] مکسور و یای معروف نام [illegible]
با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] نام شهریست مشهور از خراسان و لقب [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست ع [illegible]
[illegible] بلنج با اول و ثانی مفتوح [illegible] زده و جیم عجمی [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مضموم [illegible] و از [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مکسور [illegible] زده [illegible] و [illegible] از آهن [illegible]
[illegible] چون نان [illegible] ه [illegible]
[illegible] استاد [illegible] فرماید ع [illegible]
[illegible] بلغاک با اول مضموم [illegible] زده غوغا و فتنه [illegible] باشد
[illegible] غوغا [illegible] بسیار آمده چنانچه [illegible] امیر خسرو گفته [illegible]
[illegible] ه [illegible] راست ه [illegible]
[illegible] بولغد و بلغد و بلغند و بلغنده با اول مضموم [illegible] زده و غین مفتوح
[illegible] را گویند اگر چه در بعضی از نسخ بقاف مرقومست اما چون این لغت [illegible]
و در کلام پارسی قاف نیامده [illegible] رسیده که [illegible] باشد [illegible]

برز و مال مردمان اندر • هست از اعتقاد مغفور **بلغور** با اول مضموم علف را گویند که در آسیا
ابراجه بشکسته باشند و آش را که از آن قسم غله پزند بلغور خوانند **بلغونه** با اول مضموم و ثانی
زده بمعنی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و از الغونه والگونه و گلگونه و گلگونه نیز خوانند حکیم
[illegible] گفته • صباح [illegible] غلونه کرده برگل سیب • بنفشه زده سر بگوشه از لب چو **بلک**
با اول و ثانی مضموم خشم از رگ بر آمده بود و در جا [illegible] • با نظاره [illegible]
بلک شده [illegible] چون سر اکوره • و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
گویند که دوستان در دوستان بکوشند خواجه سلمان ساوجی فرماید • خاک و خاشاک [illegible]
[illegible] صباح • گلشن فردوس [illegible] **بلک** • دوم نو باوه [illegible]
[illegible]

[illegible]

برنیت و آنرا اگر برخواهند و بتازی ذو ثلاث شعبات و بیونانی زعرور نامند و شیرازی کیل کوهی نامند
اول مکسور و ثانی زده رخبیل بود که آنرا بهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح گرهی را گویند که ... در
... نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و آنرا تلنده نیز نامند تلنگ با اول و ثانی مضموم و نون
زده و کاف عجمی و تلنه با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی حاجت و خواهش و نیاز باشد
حکیم سنائی فرماید ❊ مکن ای ملتقم ای دان ❊ در بن بنیاد زهر و دندان ❊ ابلهان حاجت [illegible]
کزین فرقه و جانع و علف ❊ راه خواه بدین تلنگ خواستم ❊ این کمینه که بار خلقی کشم ❊ حکیم سوزنی
راست ❊ حرکدا ... [illegible] ... کمال اسمعیل نظم نموده
اکنون ... [illegible] ... تلنه [illegible] معشوق روز بی نوایی
و تلنگی ... [illegible] ... کمال اسمعیل گفته ❊ [illegible] ... یکی تلنگی کا بل
یکیش ... [illegible] ... تلنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن ... با اول و ثانی مکسور ...
اول زده ... [illegible] ... شیخ [illegible] فرموده ❊ آنجا که [illegible]
آتش ... [illegible] ... رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تخنک ❊ آنجا که صور ... [illegible]
دوم خوشه ... [illegible] ... و آنرا تلنسک نیز گویند
با اول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible] ... تلو با اول مفتوح ... [illegible]
و با اول مضموم ... [illegible] ... تیر اندر ... [illegible]
... [illegible] ...
تلواسه و تلوسه با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف ... [illegible]
... [illegible] ... تلوک با اول مفتوح و ثانی
مضموم ... [illegible] ... تله با اول و ثانی مفتوح ...
مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible] ... تلم با اول
مضموم و ثانی مکسور ... [illegible] ... تلمیان با اول مفتوح و ثانی مکسور ...

فصل جیم با جیم جبل با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست ... [illegible]
... [illegible] ... خوش ... [illegible] ... در زبان ...
آمد جل ... با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف ... [illegible]
... [illegible] ... جلبیز با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و ... [illegible] ... و آنرا جلویز نیز خوانند ...
دوم ... [illegible] ... جلجلان با اول مضموم و ثانی زده ... [illegible] ... جلد با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول ... [illegible] ... دوم ... [illegible] ... گفته ❊ [illegible]
... [illegible] ... جلنگ با اول و ثانی مکسور و نون زده و کاف عجمی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شیخ اوحدی فرماید ❊ از رنج آن ... [illegible] ... در برآن
... [illegible] ... دوم صدای زنگ ... [illegible]
شیخ ... [illegible] ... گفته ❊ آنجا که ... [illegible] ... آتش ... [illegible]
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تخنک ❊ آن حلقه که صور ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... جلوبند با اول
مفتوح و ثانی زده ... [illegible] ... جلوبک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
... [illegible] ... جلویز با اول مفتوح
و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... گفته ❊ ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... جلمه با اول مضموم و ثانی ... [illegible] ...
... [illegible] ...

البندق الذی یرمی به واصله بالفارسیه جله و هی کبه غزل و الکبر جلها و بهاسمی
لحائک جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جبل باشد حکیم اسدی فرماید ❊ بسیار ... [illegible]
کاو ... [illegible] ... بدیبای رومی یکی ... [illegible]
بر جلیل سیاه ... [illegible] ... دیبا جلیل ❊ غلام استاد ... [illegible]
فصل جیم عجمی جل با اول مفتوح و ثانی ... [illegible] ...
... [illegible] ... حکیم ناصر خسرو گفته ❊ اگر ... [illegible]
... [illegible] ...
بجل ❊ دوم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... دوم ... [illegible] ...
جل باشد چلانگ با اول مضموم ... [illegible] ...
... [illegible] ... جلان با اول مفتوح ... [illegible] ...
حکیم ... [illegible] ...
جلب با اول و ثانی مفتوح ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... جلبیل با اول

مضموم ... و بای مضموم و لام مفتوح ... [illegible] ... ظهیر الدین فاریابی
نظم نموده ❊ ای ز نور رای تو ... [illegible]
جلبک با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مفتوح ... [illegible] ...
... [illegible] ... انبار خانه ... [illegible]
... [illegible] ... جلجله با اول مکسور و ثانی زده ... [illegible] ...
... [illegible] ... جلغوزه با اول مکسور
... [illegible] ... آنرا جل غوزه ... [illegible]
... [illegible] ... جلغوزه ... [illegible]
نموده ❊ هر کرامت ... [illegible] ... جلک با اول مفتوح و ثانی
مضموم ... [illegible] ... در فصل جیم عجمی از باب الالف مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده
... [illegible] ... جلمه با اول مفتوح و ثانی زده ... [illegible] ...
... [illegible] ... جلوک با اول و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible] ... جلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم ... [illegible] ... جلیپا با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصارا دارند ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر آن کشیده اند مولوی معنوی
... [illegible] ...
شیخ سعدی ... [illegible] ...
... [illegible] ... فصل جا خل با اول مفتوح ... [illegible] ...
حکیم ناصر خسرو فرماید نظم اگرچه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
دوم ... [illegible] ...

ابن عماب بامزه را ه که بار با به وزن تا پسنده خن بامزه را ه سیوم خنج کج و خمیده آمده و آنرا
خهل و خیله نیز گویند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسپند و امثال آن بر آید و آنرا خلم
نیز گویند خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید
جرم گاه و جو ندارد خر در آن در آب و گل ه تا فانی ز آب و گل مانند خر اندر خلاب ه
ز ختن خاکم ز رنگ او باد شد خجل ه راندم خاکم ز خوی و رنگ شد خلاب خلاش با اول مکسور
ولائی باشد خلاکوش با اول مفتوح بانگ و غلغله باشد و شغله استاد رودکی فرماید
برگرد گل سرخ کشیده خط عنبری ه تا خلق جهان را فکندی بخلاکوش ه نفس ...
وصف خلق شاه میکرد ... سنبل و نسرین و ورد و سل ... بلبلی بشنید در زاری ...
در خلاکوش برآمد صد خروش خلاده با اول مفتوح مرغ تشنه و هراسیده و دنگ بود و آنرا
کلاده و کلالبو و کلالبوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ای حرافه خنک کی شد توهم درا در خنک
چو سنگ ... نجوش آی ای چنین جوشی ز خلاده مکن ه
گوید گولست و آنست گوید دنگ ه خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پای برنجن ...
مولوی معنوی گفته چه تو پای تنگ دار کو براز خلخال باشد ه گوش کر را سود ...
دوم نام شهریست و آنرا خلخال ... نیز خوانند خلخال با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان ...
و آنرا خلخال نیز گویند شیخ نظامی فرماید چو گل ... ماه نو ه بخلخال ...
زبر کار آن حلقه برگرد سر ه که خوانند ... خلخال زر ه ...
بدانسان که ... خلنگ با اول مفتوح و ثانی مضموم ... کوزه ... باشد
دختر ... در میان آن ...
رنگ ... خلنگ ... و با اول مضموم ...
گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول و ثانی مضموم ... نام قصبه است ...
که در سرحد ... فرعون ... در خلم ...
قریه ایست نام خلم ... و با اول مکسور ...
... عدو ... دوم ... غضب
آمده مولوی معنوی فرماید حلم ... از چنین حلم ای خدای ه که ... سیوم

گل ... چسپنده را گویند که بادر میان آن شود و باب ... استاد گفته ... مروی
... در راه گمراه ه که راه ... علم و دانش ...
... فغان ... علم ماندی ... علم مانده
خلیده با اول و ثانی مکسور ... که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی ... کشیده
... خلده ... خلمه با اول مضموم ... زده
... سرچوگان باشد ... گفته ...
بود ... خلیج و خلنگ با اول و ثانی مفتوح ...
... استاد عسجدی فرماید ... خلیج ...
... آسمان ... خلنگ
باد عمرت ... باد دولت بی زوال ه باد سعدت ...
... خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول ... بسحاق اطعمه گفته ... بدعوی ه ... میوه ...
و نوعی ... خلو ... نام ...
... با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ...
بود ... خله با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد
اول چوب ... حکیم ناصر خسرو راست ...
... خله ... فرماید ...
... دوم ... سنائی گفته ...
... سیوم ... چهارم ...
...
...
...
... خله ...
دوم ...

سیوم ... خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
...
... خلیش ... فصل دال ...
... دال ... با اول مکسور ...
...
...
... دلام با اول مکسور ...
...
...
...
...
... دلم با اول و ثانی
مضموم ...
...
... دلم ...
...
...
...
...
... دلنگ با اول و ثانی مفتوح ...
...
...
خوانند ...

...
... دله با اول و ثانی مفتوح ...
...
...
...
...
... فصل زای منقوطه
... زلو ... زلک با اول مفتوح و ثانی مضموم ...
...
...
... زله با اول مکسور و ثانی مفتوح ...
...
... زلیف با اول مفتوح و ثانی مکسور ...
...
...
... فصل سین ... سل با اول مفتوح ...
... سلات با اول مفتوح ...
... سلف با اول مضموم ...
...
... سلک
با اول مکسور ...
...
...
... سلم با اول مفتوح ...
...

علف خور خام باشد و آنرا از ران ترید بها کنند و در رشتی صاحب علف دهند و هر گاه برسد [illegible]
و آنرا بج سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم در عربی [illegible]
بان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم در عربی آنرا خوانند **شلمک** با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible]
کاف زده نام آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی **فصل شین معجمه با طای مهمل** با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول پوست رنگین بازی را گویند که در میان درز کفش و موزه دوزند [illegible]
نهاده بدوزند تا خوش نماید دوم ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات [illegible]
و تبازی دست و پای ایشان را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم خری [illegible]
و مولوی معنوی راست چون بدید آن روی همچون برگ گل ٭ منعطر گردید باشد [illegible]
دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و سه پره بر سازند و ده پانزده از [illegible]
گیرند و یکیک بجانب خصم بیندازند و آنرا دلنک نیز گویند و اهندی [illegible]
نموده ٭ بکوشش اقفابان دو پره و تیره ٭ چو دسته بسته بهم تیرهای بی سوفار ٭ حکیم [illegible]
جنبش گیراند طلب راه دراز آهنگ راه ٭ گوش اندر [illegible] زبان کوتاه راه ٭ دوم [illegible]
[illegible] آن را تلخی با تیزی آمیخته باشد و آنرا ابل نیز خوانند و بزبان هندی [illegible] **شلغ** با اول
مفتوح و ثانی زده زن بدکاره و فاحشه را گویند و آنرا خشنی [illegible] نیز خوانند حکیم [illegible]
[illegible] آن کنده [illegible] شلف ٭ منبلت [illegible] آن جلب [illegible]
[illegible] شلف زنست ٭ [illegible] کار خر **اشلغه** و **شلغه** با اول مفتوح
ثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا [illegible] خوانند حکیم انوری در [illegible]
[illegible] غلام اورا ٭ نخورد [illegible] غلام اورا **اشلک** و **شلکا** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
دارد سیاه رنگ که در میان آن بها و کلهای تیره بهم رسد و چون بر عضوی [illegible]
و آنرا [illegible] گویند حکیم سوزنی فرماید ٭ در ازبای [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و با اول مکسور گل تیره [illegible]
شمس فخری راست ٭ ار [illegible] بکار بماند ٭ همچون [illegible]

اسناد رودکی نظم نموده ٭ چو جنبش آید [illegible] ٭ فرو ماند چو حر در [illegible] **شلکک** با اول
مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح [illegible] سوراخی باشد که در زیر دیوار [illegible] تا آبهای [illegible]
[illegible] از آن بیرون رود و آنرا موری نیز خوانند **شلل کوش** با اول [illegible]
[illegible] را گویند که موی بسیار بر گوشش رسته باشد و گوشهایش [illegible]
[illegible] اگر اهل دلی [illegible]
[illegible] ٭ شلل کوشی که در [illegible] **شلم** با اول و ثانی مفتوح [illegible] باشد و با اول
[illegible] زده [illegible] و با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] و با اول و ثانی مکسور و با اول مکسور و ثانی زده هر دو صحیح است و آن صمغ باشد
[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده شلغم را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعر گفته ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] کاریست [illegible] نزدیک کنند ٭ [illegible]
[illegible] **شلون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس [illegible]
[illegible] و بعضی فربه را هم گویند و بعضی [illegible] میانه را که نه لاغر و نه فربه باشد خوانند
[illegible] با اول و ثانی مفتوح مخفف [illegible] آنرا [illegible] حکیم سنائی
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] ابن ملجم علیه اللعنه نظم نموده ٭
[illegible] علی در حال ٭ خاندان زان سبب گرفت زوال ٭ [illegible]
[illegible] و با یای [illegible] و با اول [illegible]
[illegible] و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست و آنرا [illegible] خوانند
[illegible] دارد اول [illegible] مولوی معنوی فرماید ٭ [illegible]
[illegible] از جاهلی ٭ [illegible] پیدا شود ٭ [illegible]
[illegible] تا که خود را [illegible] کند ٭ [illegible] تا که خود را [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] در [illegible] ٭ دوم [illegible]
[illegible] ٭ چون [illegible] چون [illegible] شده ٭
[illegible] گویند که زنان در زمان حیض [illegible] و در عربی [illegible] دارد اول [illegible] باشد دوم

شعرا [illegible]

کار دو را خوانند **شلخ** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز [illegible]
نعره [illegible] ٭ ناله در [illegible] **شلیر** و **شلیل** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف [illegible]
خواجه عبید [illegible] راست ٭ [illegible] عاشق ٭ [illegible]
و در عربی دو معنی دارد اول [illegible] **فصل شین با عین** [illegible]
با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]
نموده ٭ جهان [illegible] ٭ و با اول مکسور در عربی
چهار معنی دارد اول جامه را گویند که به بدن متصل باشد [illegible] ٭ تن و اندام [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را خوانند [illegible]
[illegible] **غلبکین** و **غلبکیس** مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] اگر از من [illegible]
[illegible] **غلبیز** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] عطار فرماید ٭
[illegible] **غلبه** با اول مفتوح [illegible]
زده و یای [illegible] جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] **غلبتان** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible] برف و باران [illegible]
را غلبتان [illegible]
و آن [illegible]
[illegible] **غلج** با اول مکسور و ثانی زده [illegible]
[illegible] **غلجه** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی فرموده است ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] **غلیج** و **غلیلج** با اول مکسور و ثانی زده [illegible]
[illegible] ٭ دیده [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] مولوی معنوی راست
[illegible] ٭ [illegible] **غلغ** با اول و ثانی مفتوح
زده دو معنی دارد اول [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ دوم در فرهنگ [illegible] **غله** با
اول و ثانی مفتوح مخفف [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] و با اول مضموم و ثانی مشدد [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن کوزه [illegible]
[illegible] آن کوزه [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] و در عربی دو معنی دارد اول [illegible]
دوم [illegible] **غلیزن** و **غلیون** با اول مفتوح و یای معروف [illegible]
[illegible] در لغت [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] و در عربی غلیون [illegible]
[illegible] **غلیغ** و **غلیکر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible] **غلیواج** با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول [illegible] **فصل فا با لام** و با اول مفتوح [illegible]
[illegible] درود[illegible] فرماید
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] و **فلاسنگ** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

فلیو نیز آید و این مصحف فلاده است تقلید و او

قلاسنگ ۞ **فلاده** با دال مفتوح و تای فوقانی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ۞ این هم ز عجایب جهانست ۞ ای خوش نفس حلال زاده
گر نوحه گری کنی کنون به ۞ از مطرب چنین فلاده ۞ **فلاده** با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای های دو
کشته و حیران باشد و آنرا کالیو و کالیوه و فلیو و فلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
نظم بخویش آی ای خواجه خیره افلاده مکن ۞ کز انبیت کودک و لیست و آنت گوید دیگ
فلج با اول مفتوح و ثانی زنجیر در باشد و آنرا جیب نیز گویند و بتازی علق خوانند
ایا شاهی که گر حکمت بخواهد ۞ قرنفل را دهد حاصب بلج ۞ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق که
بر کنند داز در ناهم فلج ۞ و در عربی علتی را گویند که عضوی از اعضا سست شود و از کار بر ماند آنرا
فلج نیز گویند بو سعید طبیب گفته ۞ چون عین زن فلج بر کسی گردد بلج ۞ نصف بدنش از حرکت
آید فرد ۞ از روز نخست تا بروز چارم ۞ جز ماء عسل هیچ نباید خورد **فلخ** با اول و ثانی
مفتوح ابتدا کار را گویند شمس فخری راست ۞ بغبطه ملک فلخ کرد ابتدا بهشت گمن
که کار ما تر السمی مبارکست فلخ ۞ و با اول مفتوح و ثانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا کرده باشند
و هم او گوید ۞ قضا و زینه راغم حمش بیار و گرد کارغم فلخید **فلخم** و **فلخمه** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
فلاخان است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده معنی دارد اول فعل باشد ابو الفرج رونی
راست ۞ در فعل گرده بودی استوار ۞ در کلیدانه فرو شسته مدنگ ۞ دوم مشبه
فلاجان بود سیوم دخمه گبرانرا خوانند **فلخمان** با اول و ثانی مفتوح فلاخان است گویند مولوی
معنوی فرماید ۞ معنی اندر شعر جز با خط نیست ۞ چون فلخمان است و اندر ضبط نیست ۞ **فلخید**
با اول و ثانی مفتوح بخار زده بمعنی پنبه بر زدن باشد **فلخود** و **فلخیده** با اول مفتوح و ثانی زده و خای
مضموم و واو معروف در لغت اول و خای مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه زده را گو
یند شمس فخری نظم نموده ۞ حضرش لفخود است بعین ز حرف دنیا ۞ خورشید شود گلوله و
بنجاره و فلخوت **فلرز** و **فلرزک** با اول و ثانی مفتوح را زده و زای منقوطه موقوف در لغت اول
و زای منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خورد نی را گویند که در گرماس نایده
بر بندند و استاد رودکی فرماید ۞ آن کرنج و شکر شن برد و بتاب ۞ و ندران دستها به آ
ن زن بت خاک ۞ پس ان زد کان فرو د آمد چو باد ۞ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد

نونی

شبی کش ماه دوش فلرزش خاک دید ۞ کرد زنرا با نک و گفتش ای پلید **فلغند** با اول مفتوح و ثانی زده
و غین معجم بر چین و خارستی را گویند که گرد باغ و کشت و زراعت کنند و بهندی آنرا بار خوانند
شمس فخری در صفت اسب گفته ۞ جنبش شیب تازیانه چو دید ۞ بجهد از سرد و صد فلغند **فلنجیدن** با اول و ثانی
مفتوح و جیم زده بمعنی ابر و خشن جمع آوردن باشد و آنرا الفاخشن و الفخشن و الفعدن و التجیدن و الفیدن نیز
گویند عماری در مذمت فلک گوید ۞ این نزار و که آنچه بر سنجد ۞ جز به سود خویش نفلنجد ۞ **فله**
با اول مضموم و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نو زائیده را گویند چون بر آتش نهند در زمان ببندد
بسته شود و آنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ۞ نرم و لطیف و نازکم چون فله و نیز
و غیره آدمی بی شرف تسم بره ۞ منوچهری راست ۞ نوای مطربان داریم و بربطهای
گوینده ۞ مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله **فلید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف چیزی در جای فرو بردن باشد تر و رو **فلیو** و **فلیوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۞ تا بیای خویش باشنده آمده ۞ آن فلیوان
جانب آتشکده ۞ هم او گوید ۞ جام می هستی شیخ است ای فلیوه ۞ کاندر و می در نگنجد بول دیو
فصل کاف کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بر جمیع بهایم را خوانند عموما
و نیز گاو و میش را نامند خصوصا و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کور و خشی آمده ابو شکور گفته
بلان که گر گر دجهان کرد و میسنج ۞ کل است جو کانت گی دو ستیغ ۞ دوم ده را گویند کلی دهی باشد
چنانکه بهلوی شهر را نامند و بهلوی جانب شهری بود سیم کوتاه و ناقص را خوانند **کلا** با اول مفتوح
و ثانی مکسور آنرا کلاو و کلاوه و ثل و غوک نیز نامند **کلایت** و **کلابته** با اول مضموم و ثانی معجمی
مضموم و شین منقوط زده جامه باشد که از پشم گوسفند بیافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر
مردم گیلان و مازندران لباس سازند و آنرا ششک نیز گویند و شاعر گفته ۞ هر آنکس که مازندران
دوستی ۞ کلابت بود کیش و کان در نشستی **کلابیه** با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول و سین
مفتوح و های مختفی بر گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود
و بسبب علت بسیار و یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهت خشم و اعراض
مولوی معنوی فرماید ۞ گفت چون چشمش کلابیه شود ۞ فهم کن
کان وقت آن آتش بود ۞ گفت تا چشمش کلابیسه شدن ۞ کور کرد این دو ر دشمن چشم من

کلات با اول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه یا بلندی باشد منوچهری راست
زر او خانه تو بود مخصص کلات ۞ انبار خانه تو بود شسهد حصار ۞ حکیم اسدی گفته ۞ خبری که در زمین آید همی
خبر از خار و راغ و بستان ونی ۞ ز تنگ پهلوش پشته آگنده ۞ کلاتی دو ویران و کوه بلند ۞ دوم نام
قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقعست حکیم فردوسی نظم نموده ۞ ز پیش سپاه و آنچه بود از پیش
جیوبان و از گوسپندان کله ۞ ز خیل حشم آنچه زان دشت یافت ۞ بجنبش کلات اندر آورد یک
کلاته ده و قلعه کوچک را گویند حکیم فردوسی فرماید ۞ چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ۞ کلاته بنا باید که ماند بجای
کلاجو با اول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف سالة باشد چاچه شسد لولی است ۞ نان مانده گیتی با آواز
و خشک ۞ نان مانگی ای حراجی کلاجو **کلاژ** و **کلاژه** با اول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو معروف در
لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاغ را گویند و آنرا بتازی اجل
خوانند سیف اعرج نموده ۞ حسود ویی ماتندت برادی ۞ بچشم کلاژه یک دو بیند ۞ دوم جانور
ابلق کردم آن در از باشد و آنرا عکه نیز گویند و دزد را از کالجه نامند و بتازی عقعق خوانند
با اول مفتوح و های مختفی کلاشنگ که مرقوم شد **کلاسه** با اول و چهارم مفتوح نام جانوریست **کلا**
با اول مفتوح عنکبوت را گویند و نسج آنرا کلاشخانه نامند و آنرا بیوتاتی ارکیا و بهندی مکری و کا جاله خوانند
کلاس کین با اول مفتوح نام حلوائی باشد که بنجاق طموراست **کلاک** طفل بهار یخ بین کرده سان بر کنار خانه
لوح کلاکشکی بکنار شن نهاده اند **کلاک** با اول مفتوح و دشت و صحرای را گویند که در آن زراعت مطلقا نبوده باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه را خوانند حکیم انوری فرماید ۞ نیم شب را چو در زی کاهل ۞ از گریبان جی
چاک شدم حاصل آن بخشه سان سالو دم ۞ کر همه عمر تا کلاک شدم ۞ دوم موج ...
و با اول مکسور چوب دراز باشد که گل میوه را که وست ان نرسد بدان بچینند **کلا**
با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و یای مضموم و واو مجهول و شین منقوط موش دشتی را نامند
کلال با اول مفتوح تار کسی باشد و آنرا بهاد بر خوانند شمس فخری راست ۞ نهد بر اسای سر ف خاک
پای او از خرج ۞ بجای کلیل امر در بر فراز کلال ۞ و در عربی خیره شدن چشم بود و کلال آسیمل فی خطاب باد گویند
سر سعی چون تو سبک پای نبدم هرگز ۞ کز اساتش تن در کلال و نیز کلال ۞ و بزبان هندی شرابست
فروش گویند و با اول مضموم کوزه را باشد و آنرا بتازی قفار خوانند مولانا مظفر هروی فرموده ۞ جان
دادن تو خاکشش هم کاسیست ۞ ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی ۞ امیر خسرو نظم نموده

کم کاشکی جرخ کرار وی بصحن خاک ۞ زین کونه کاسه سر شیران سفال گشت ۞ هر کاسه که
تر انم بشکست ۞ کر دنده بیمان که چو جوخ کلال گشت ۞ و بزبان علمی اهل هند نیز کوزه گر را
بهمین نام خوانند **کلاو** و **کلادر** با اول مفتوح بمعنی کلا باشد که مرقوم گشت **کلاو** با اول مفتوح
بمعنی کلاه ریسمانست کمال اسمعیل فرمایند ۞ برای ساعد دست مبارکش کردون ۞ ز خط ابیض و اسود
کلاوه بتنید **کلاهور** با اول مفتوح پهلوانیست مازندرانی مثالش فردوسی گفته ۞ بیفشرد جنگ کلاهور سخت
فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت **کلاهون** نام پهلوانی بوده **کلبد** با اول مفتوح بتا زده نام پهلوانی
باشد از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن دو رزم
در کوه کنابد و ر سید بوده حکیم فردوسی گفته ۞ بر آشفت پیران بکلباد گفت ۞ که چونین سخن
نشاید نهفت **کلباسو** و **کلبسو** با اول مفتوح بتانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف
جانوری باشد و آنرا ورغنه و کربسو و کرباسو نیز خوانند و مثال از غرایب الدنیا شیخ آذری نوشته شد
همچو عقرب عدوی کلباسو ۞ دشمن مار ما بود راسو ۞ همچو عقرب که کلبسو بیند
بجهل از ایذا ا چشمی بود و از خود **کلبتان** با اول مفتوح بتانی زده کلبتین را گویند **کلبه**
با اول مضموم بتانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مختصر تنگ تاریک بود حکیم انوری نظم نموده
محنت زده که کلبه و ثبت بدنست ۞ با نخوت و ناز دیدش دی مشکست ۞ گفتمش کم
کبنج یا بتی کشانی ۞ بو طالب نعمه دی بر من دست کذشت **کلب** با اول و ثانی مفتوح
بای عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلبتک و آنرا کلبه نیز نامند **کلبتره** با اول مفتوح
بتانی زده و بای عجمی مفتوح تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بی معنی را گویند حکیم انوری فرماید
او ترا گر گفت کین کلبتر ها را جع کن ۞ تا ترا الزام شود چندین شکایت گستری ۞ پور بهای
جامی راست ۞ بصد تلبیس بر هم بسته شتی ز از و کلبتره ۞ که این مذهب فلانرا بود و این
فولست بهمانرا **کلتبان** با اول مفتوح بتانی زده از چوب چهار چوب ان دو چوب را گویند که بر هر دو پهلوی
در باشد **کلته** با اول مفتوح بتانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول مو بریده
و ناقص بود استاد فرخی نظم نموده ۞ ای رو بهان کلته بخش در فریدون ۞ کاهنگ مرغزار ولایتهای زیر
دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو فرماید ۞ دولت
و بنا براس من کی گردد ۞ با چنین فضل و معانی و درایت که مراست ۞ روز و شب مست در اطراف جهان سرگردان

تا یکی کلکنه زبان جاهل احمق بکجاست ۝ مقبل را چون بدل زرق نهادند عیب ۝ حشر واهر و برابر کلیچ نابود [illegible]
سیوم چوب دستی را خوانند که کنده و ستبر و کوتاه بود **کلیبان** با اول مفتوح بثانی زده مزبله را گویند
کلیج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک باشد دوم مجعد و خوشنمای بود
و با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشتی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست
پش تو چگونه آرم اندر زره ۝ کلیج از تبت و لباچار زانه ۝ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل
بود ابو شکور گفته بموی کاکل و آن زلف مشکین ۝ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ۝ سیوم
نان ریزه را گویند و با اول مکسور بثانی زده سبد کناس و گرمابه بان باشد که پلیدی را بدان
بکشند شمس فخری نظم نموده حامیان قهر پلیدی حادثات ۝ از بهر کشش خصم تو در کلیچ کرده [illegible]
کلنج با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد **کلنج** با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی [illegible] باشد
حکیم سوزنی راست فرخ گوری بد طلعتی چنانکه بهشت ۝ کلنج کیر فرازش [illegible] و برای ۝
پور بهای جامی گفته لس کلنج و بس [illegible] لس سفیده ولس کرده ۝ بر فسوق و بر فسون و بر فضول و بر [illegible]
کلده با اول مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت
بود دوم نام مردی بوده **کلفت** با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا [illegible]
و کلفه نیز خوانند **کلک** با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول [illegible]
و آنرا فنشتر و نیشتر و شیب نیز خوانند و بتازی مبضع نامند حکیم سنائی فرماید تا کی [illegible]
و بخیلی بر این و آن ۝ بهر کل و کلاه خوبان کلک زنم ۝ ضیا خجندی گفته در دل خیال غمزه
تیرت چنان گذشت ۝ گوی زند بر دل پر خون من کلک ۝ دوم چوب نی و علف [illegible]
بجهت گذشتن آب از آبهای ژرف بر هم بر بندند و گاه باشد که خیک و مشک بر باد ساخته بر آن
نصب کنند ابو العلای گنجه راست گر ز جمله چوب و نی کالنور جانست ۝ دست نقد [illegible]
زاب خشم کی کند هرگز عبور ۝ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ۝ حکیم زجاجی نظم نموده [illegible]
نه انور کلک ۝ و را بار باشد نجوم فلک ۝ سیوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در آنجا گندم
خوب شود منجیک نموده گندم بیار از کلک آن دامغان بیر ۝ از انواع میوه ها و اقسام غلها ۝ چهارم دردسر را
گویند خواجه عمید لوبکی منظوم ساخته چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ۝ گر زلت عالی [illegible]
با کلک بخشم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی گوید زن مجوری کرد با کلکان مجوری [illegible]

[illegible] عمی ابو بکری شوی کرد ای زنان حی بوالحکم ۝ و سبب نحوست و شآمت کوف بوم را نیز [illegible] نام
خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم نو نیزه بار شده
را گویند و آنرا کالک و سنجه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته بود هشتم کاو میش نیز خوانند آنرا
گویند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بود و یکی از اطبا نظم نموده کسی را که در وادی است و کلک علاجش
کنند [illegible] بود و کلک ۝ و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا [illegible]
بر آورده بر شیند و شال و امثال آن بیافند و از آن پشم کپنک و نمد و مانند آن نمالند و آنرا کرک و [illegible]
و کلغوز نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا
احول نامند مولوی معنوی فرماید مهتاب بر آمد کلک از گور بر آمد ۝ وز ریگ سیه چرده سقنقور بر آمد ۝
ترکی راست مطلع حکم شهنشه کسی تواند بوده که چشم بخشش نه کور باشد و نه کلک ۝ دوم درد
شکم باشد ضیا خجندی گفته باد از نفخ حقد و باد حسد ۝ دشمن شاه مبتلای کلک ۝ سیوم
انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده کلنک و کلنجک
کلک راست نام ۝ که خنصر بخوانند بتازیش عام ۝ و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول مرغی را گویند
مولوی معنوی فرموده نه هر کلکی شکر دارد نه زیری زبر دارد ۝ نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ۝
حکیم ازرقی گفته از شجاعت در صفات خلق پا جا می شود ۝ لوک کلک [illegible] لوک کلک و ذو البرق ۝
و [illegible] را خوانند خصوصا حکیم انوری راست کلکت چو قابلیست که صاحبقران نطق ۝
یعنی [illegible] در جنبش الکن است ۝ دوم منقل و آتشدانرا گویند حکیم سنائی فرماید آن کز آغز
[illegible] سرو است ۝ حقا که اگر کرم کند کلک اثر آتش ۝ هم او گفته جز آن نمود کلک
[illegible] اثر نبود ۝ کانوای او گرفت همه رنگ لاله زار ۝ سیوم نام صمغیست در غایت تلخی
که [illegible] حاصل شود و آنرا جوداده گویند حکیم سوزنی نظم نموده حاسدان تو کلک تو رطبی
[illegible] طلب بشد کلک ۝ **کل کل** با هر دو کاف مفتوح بهر دو لام زده بهرزه گوی کردن و [illegible]
[illegible] بود و در عربی هر سینه را گویند **کلکم** با هر دو کاف مضموم [illegible] باشد **کلکینه** با اول
مضموم بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مخفی تحمل را گویند و آن جنس [illegible] است
[illegible] با اول و ثانی مفتوح پر را گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت مردم شجاع و دلاور
در [illegible] بر سر و دستار و کلاه جوز بزنند زیبایی خوش آیندگی را و آنرا جیغه و کلکی نیز گویند حکیم

سوزنی فرماید سلطان مشرق از خرشید پیش رو ۝ کاه از کله حجاب کسته کاه از کلل ۝ **کلمک** با اول
و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم [illegible] را گویند **کلمرغ** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس باشد که [illegible]
امیر خسرو راست بیضه کلمرغ بر زیر هما ۝ از نسب جولیش بود که زای **کلن** با اول مضموم و ثانی
مفتوح کلوله باشد که در گردن و حلق و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غره و باغره و باکره نیز
گویند پور بهای جامی گفته سخن نتیجه روح است و گر سخن نبود ۝ بعقل نفس [illegible]
و در عربی [illegible] بر زده بود که برای رشتن آنرا گرد ساخته باشند **کلنبه** با اول و ثانی مضموم [illegible]
که اندرون آنرا از قند و مغز بادام پر کنند **کلنجری** با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده و جیم [illegible]
و رای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری شود و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی
و پوست آن در غایت تنکی و نزاکت بود و گویند که خوشه از آن پنج من و هر [illegible] پنج درم
سنگ است **کلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد [illegible]
که بدان زمین را بکنند و آنرا کلنند نیز گویند مولوی معنوی فرماید اگر چه دیده من غیر آن خیال آید ۝ بکنده
با دم را هر دو دیده کان بکلند ۝ هم او گوید ذوق سر سرست راه هر گز نداند عاقلی ۝ [illegible]
هر گز نداند هوشمند ۝ [illegible] از بهر شیرین میکنده ۝ [illegible]
دوم قفل چوبین بود و آنرا کلیدان نیز گویند هم او گوید هم آن یار در آید در دولت بگشاید که آن
یار کلید است و شما همچو کلندید ۝ سیوم چیزی کنده تا تراشیده بود [illegible] هم مولوی معنوی نظم نموده [illegible]
بیاموز و باب بارک افزودن ۝ کلندی را بیاموز و کلند را فرو چیدن ۝ و چوبی باشد که در قلاده سگ
بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته از بهر جز [illegible]
و زهر جز شنیده ام کز ندی دارم ۝ که بر گردن چو سگ کلندی دارم ۝ [illegible]
کلندر و کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده تا تراشیده را گویند و آنرا کلنده نیز خوانند
گاهی آنرا در پس در اندازند تا در گشوده نشود و گاه آنرا سوراخ کرده پای مجرمان [illegible]
از آن بگذرانند و محکم سازند بهاء الدین جامی راست بر گردن مخالف و بر پای دشمنت
کنده دو شاخی و محنت کلندری ۝ و مردم ناهموار ناتراشیده [illegible] را بمناسبت آن چوب
کلندر و کلندره خوانند چنانکه منجیک گفته باشد [illegible] کلندره که شب و روز خواجه [illegible]
خشنود ۝ و به مرور ایام و تغیر السنه با طریق تقرب آنرا قلندر نامیدند **کلنده** با اول و ثانی

مفتوح چوبکی باشد که بر دلو آسیا بمنوالی نصب نمایند که چون آسیا بگردد [illegible] سر چوب حرکت
کند و دانه بتدریج در آسیا ریزد و آنرا الکلاک و الکلک نیز خوانند مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] کول ۝ چون کلنده بر لب دولیم و [illegible] **کلندیدن** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درست را گویند **کلندیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن باشد **کلنگ**
با اول و ثانی مضموم بنون زده و کاف عجمی بمعنی [illegible] کلند است که مرقوم شد **کلنه** با اول
مضموم بثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلانتر و رئیس محله و بازار
را گویند حکیم سنائی فرماید کافر خلق همه پیش جنت سجده برند ۝ حور یار روح که باشد که کلو تو بود ۝
مولوی معنوی راست ای کلو ای کلو کرده مراد ننگ لوه هر که ازین هر دو رست اوست
[illegible] کلو **کلونبده** با اول و ثانی مضموم بزرگ و مهتر غلامان باشد **کلونک** با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح بمعنی کلندک است که در فصل کاف از باب
دال مرقوم شد **کلوته** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر سر نهند
حکیم سوزنی گفته صوف شدی ز صوف سینه لباس تو ۝ چون صوفیان کلوته بسر [illegible]
شیخ اوحدی راست بر نهی میزر و کلوته بسر ۝ دل بی سیم و چشم در پی زر **کلوج** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ را گویند و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض
باشد دوم خائیدن و جاویدن چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدایی بر آید مانند قند و نبات
و بادام [illegible] و کلوجیدن مصدر است **کلوخ امرود** نوعی از امرود باشد **کلوخ انداز و کلوخ اندازان** با اول
[illegible] مضموم سه معنی دارد اول سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعها سازند تا چون خصم نزدیک
قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز [illegible]
انداز نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده آن جهان بخشی که [illegible] هفت اقلیم خاک ۝ با کلوخ
انداز [illegible] از کل بوده ۝ دوم سیر و گشت و عیش و عشرتی بود که در آخر ماه شعبان کنند مولوی
معنوی فرماید کلوخ انداز خوبان از برای خواندن باشد ۝ جفای دوستان با هم نیاز بهر نگار آمد ۝
سیم [illegible] را گویند **کلوز و کلوزه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزه
پنبه را گویند که شکفته باشد و آنرا جوز غوزه نیز نامند **کلوس** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین
موقوف [illegible] را نامند که چشم و روی پوز آن سفید باشد و آنرا شوم و بد میمون دانند شاعر گفته

ورآب جنب مردن تنک ان تاثیر زن ○ سکندری خورد شبکور و کاهل و گمراه ○ کلوس کج دم و چپ
شوره پشت آدم کبیر ○ پس و عقرب و حل سم سفید و کام سیاه **کلوک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
شطاح و بجیار را گویند و آنرا کنک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ○ منم کلوک فراخسار کنک خشک
سبوره و افراده و قلاش و رند عالم سوز ○ هم او گوید ○ با فقع و با فراد و کلو کیم خوشنود ○
رو کرده فقع ناخوش و بر ده رضا رخ **کلونی** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نام کوهیست ○
کلونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز بود و آنرا اشنک نیز
خوانند بسحاق اطعمه است ○ میل کلونده که دارد که خیار کبا و خش ○ نخست فیروز که افتاد در بن پیش
بخیار ○ **کله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول جساره را گویند امیر خسرو فرماید
خنده که بتم در نظر سبزه نمود ○ صد دل بر و چاه کلاه افکنده نمود ○ بنمود مقنع زنکی چه بگاه ○ دو چه
زنکی هم او که خنده نمود ○ هم او گوید ○ چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد ○ چه در کله افتد و مرا این چند
یک عکس مرا که فتند طرفه فتنه ○ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتند ○ دوم نام شهریست که در میان
جزیره واقع است حکیم اسدی گفته ○ چنین هر یکی همچو شیر یله ○ گزین کرده شد تا کشند کله ○ سیوم
هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برانند و بر آرند کله گویند چهارم دیگدان بود پنجم گز بافنده
و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست چنانکه قاضی حمیدی در
مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و مکن مسفر باید گاه بزبان اهل [illegible]
میسراید و گاه بلغت اهل کله نوا میزند **کلی** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه
معنی دارد اول [illegible] را گویند حکیم سنائی فرماید ○ چو تو صنم و چو من شمن نیست ○ [illegible]
کلی تو [illegible] ○ حکیم سوزنی گفته ○ [illegible] در ریش و سبلت آن کل ○ [illegible]
دوم [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز نامند استاد فرخی نظم نموده ○ من و این ساده دل [illegible]
هر تنگ ○ پای میکوبم چون کیسان بر نای و کلی ○ سیوم [illegible] از جای [illegible] بود که معنی [illegible]
و آنرا بتازی [illegible] خوانند **کلبا** با اول مکسور تحار را گویند **کلباس** با اول مکسور ثانی
زده دو معنی دارد اول [illegible] در خانه باشد دوم [illegible] را گویند که بر بام است کنند و آنرا
بتازی کرباس خوانند **کلیاده** با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
ای طوطی [illegible] ای بلبل شیرین نوا ○ همن زهره را کلیاده کن زین نغمهای جانفزا [illegible]

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول [illegible] و خود ستارا خوانند دوم چوک
و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است که مرقوم شد ابو العلای گنجه گفته ○ کو یمی که بر سفره
طعام دارد ○ کلیچ ازو و از کواکب کلیچه ○ و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] را گویند که هر دو بال
او کج باشد استاد منجیک فرماید ○ [illegible] تو [illegible] ملک ○ لنک و سکسک بود بستان کلیچ
کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم سه معنی
دارد اول معروفست حکیم سنائی نظم نموده ○ شیر حق زین جهان بپرهیزد ○ سگ بود کز کلیچه بگریزد ○
دوم چراغ را مانند حکیم اسدی راست ○ شب است و همه راه تاریک و چاه ○ کلیچه [illegible]
که نزی بماه ○ سیوم جام سوزنی باشد و آنرا آجیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ○
چون ترا بر هندم و زیباست ○ کهن من کلیچه مانده من ○ **کلیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف زنبور باشد آورده اند که کلیزی بر موش مرده نشسته باشد چون کسی را
بگزد در زمان هلاک کند و کلیزدان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته
این میوه که در حلاوتش نیست بدل ○ یا رب نرسد بهیچ نوعیش خلل ○ هر دانه از آن
تخم کلیز عسل است ○ یکدانه از آن شود کندوی عسل ○ آنرا که گزد کلیز اگر سر بر سنگ
باید که نروی سست از بهر بهی ○ سبوتی و سکنجبین برای ولیجان آن ○ بر موضع زخم
دردی سر که [illegible] **کلیزه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
ملک عزیزالله گفته ○ چو گره آن کلیزه بر از آب جوی ○ با آب کلیزه فروشست روی ○
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول انگشت
[illegible] را گویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کاژ باشد و آنرا بتازی احوال
خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ○ کی فتد بر قد تو دیدار ما بچشم کلیک ○ کی رسد در
[illegible] تو گفتار ما بپای تقیز **کلکمان** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلکنده باشد
[illegible] در غایت بدبوی و آنرا کا نیز خوانند و شرح آن ذیل کام مرقوم خواهد شد ان شاء الله
[illegible] با اول مکسور و یای مجهول بمعنی علیواج باشد و آنرا علیواه نیز خوانند **فصل کاف**
[illegible] با اول مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ و بری از نشاسته و تخم مرغ و نیز
بود و شربت آلوده با کچه بخورند و در نهایت لذت باشد بسحاق اطعمه راست ○ خوش [illegible]

لطایف با قلمهای شکر ○ جلو گاهی گشته اند از خط تعلیق کلاج **کلاکونه** با هر دو کاف عجمی مضموم سرخی
باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الکونه و بلغونه و کلغونه و کلکونه نیز خوانند **کلاله**
با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ○ هر سال رنگ عارض و بوی
کلاله ات ○ بیچاره غنچه را دل بازار بشکند ○ رفیع الدین لسانی راست ○ گر از کلاله مشکین
خمی بیفشاند ○ هزار جان و دل بخرد به بازو ○ دوم پراهن بود هم رفیع الدین لسانی راست ○
اگر کلاله او از نو بر و گل دوزند ○ شود ز نازکی آزرده تو ده بحیثش **کلان** با اول مضموم دو معنی دارد
اول قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ بغرا سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند
بادی در آن افتد و دو پوسته شود بعد از آن آنرا در میان شیر [illegible] اندازند شیره را بجوید درکشد و
بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی نظم نموده ○ رنج احباب تو طریت چو گل ○ خوش و شیرین تر از کلان
و کلاج ○ دوم بمعنی افشان آمده و کلانیدن بمعنی افشانیدن بود و از آنست گفته [illegible]
برگ گل کلانست ○ زور و آن مغان بلبلانست ○ **کلاه** با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیز که
سواد باشد آنرا کلاه می توان گفت و در لقب ارشاد و هدایت پناه شیخ زین الدین
علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره مرقومست که یکی از اجداد شیخ
موحی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و الثنا بود و چون خبر شهادت
آن حضرت می شنود سیاه پوش میشود و بعد از آن فرزندان او الی این لباس متلبس [illegible]
شیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه مریدان ایشان
سیاه می پوشیده اند تا آنکه شیخت پناه وقتی از او حالت از اعتکاف بر آمده اند [illegible]
در آن عصر از کحل و لیا بوده تحیه ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته می فرستند [illegible]
مبارک و میمون میگیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بوده و اولاد و فرزندان
و مریدان ایشان الحال نیز سیاه می پوشند و مرشد شریف جرجانی علیه الرحمة و الغفران [illegible]
نامی بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از نقشبندی رستم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار نرسیدم ما را از آنها خشم **کلبام** و **کلبانک** با اول مضموم آواز بلندی باشد که نقاره چیان
و قلندران و شاطران و امثال ایشان بهنگام نواختن کوس و نقاره و شلک تفنگ و جز آن بکشند حکیم
خاقانی فرماید ○ ساغر کلغام خواه گرد این کوس ○ نغمه کلبام وقت بام بر آید ○ هم او گوید کلبام [illegible]

گوی است کلغام نیز و کاست ○ کابش بکلام آرد حمار بصبح اندر ○ امیر خسرو راست ○ بلبل مست
در کلبانگ خوش مسکوت باد ○ تا کمانش [illegible] نرگس بر زبر پای شد ○ خواجه کمال خجندی [illegible] گفته ○ در وصل
بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ○ که در چمن همه کلبانگ عاشقانه تست **کلبت** با اول مفتوح ثانی زده
و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است **کلبساری** گلی باشد بغایت سرخ
و خوش رنگ آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ○ زن یار ساجون گل پارک
[illegible] و نشاده زیر پرده سرا **کلپایگان** با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی نام شهریست از عراق
عجم و معرب آن جرپادقان است امیر معزی راست ○ تا بخت جاودان نبود ایب و فرز جاده ○ کلبایگان
[illegible] کند فرز جاده تو **کلپاره** گلهائی را گویند که بوته و شته باشد نه درخت مثل گل نرگس و گل لاله
و سوسن و بنفشه امیر خسرو راست ○ تو گوئی زبان بستان در دشت ساده ○ دمید از خاک گلهای ساده **کلزار**
دو معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی باشد از موسیقی زر آنست بهرام این هر دو معنی با نظم آورده
خوشان بلبلان در صحن گلزار ○ بوقت صبحدم بر لحن گلزار **گل زریون** نام شهریست و نام رودخانه
که از پهلوی آن شهر بگذرد حکیم فردوسی راست ○ از آن پس ز ریشال و ترک و ختن ○ به گل زریون
بر شدند انجمن ○ هم او گوید ○ بدی نام آن رود گل زریون ○ که بر در بهاران چو دریای خون **کلست**
با اول و ثانی مفتوح و سین زده سیاه مست بود و آنرا خرست و کرست نیز خوانند و بتازی
بطالع گویند **کلستو** با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد **کلشاد** و **کلشه** با اول مضموم
نام معشوق ورقه است مولوی معنوی فرماید ○ عقل هم عاقلان خیره شود چون رسد ○ ورقه بگلشاه
عشق و بسه برامین من ○ حکیم سوزنی راست ○ مونس مجلس میمون تو هر کس که بوده ○ بتو دلشاد
بود همچو بگلشه ورقه ○ و با اول مکسور نام کیومرث است و در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند
اول آنکه چون در زمان او غیر آب و خاک چیزی نبود که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام
خوانند و گروهی از عجم گویند که آدم علی نبینا و علیه السلام کیومرث است و چون او و جفت او که
پارسیان بلوه خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را بگلشاه موسوم گردانیدند و نیز
گفته اند که چون کسی که تخت بر گل که گرو از من باشد پادشاهی کرد او بود او را باین اسم نامیدند [illegible]
[illegible] نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش بود و فرود از او متولد شد **کلغر** با اول مضموم ثانی زده
پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه بر آرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند شیرازی نظم نموده

نه از نشاط باغبان این روز کارم • که کلغو نتوانند باز از بریشم • و با اول مکسور کلکار را گویند کلغنده
با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح بنون زده و دال مفتوح در لغت اول و بغین مضموم در لغت ثانی
پیشه بر زده بود که کلوله رشته بشنند و آنرا اعلند و بالیده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو کسی فرماید
در میان شان نحنت میبنده من • همچو در بند خار کلغنده • کلغونه بمعنی کلالگونه است که مرقوم شد و آنرا کلگونه
نیز گویند حکیم خاقانی فرماید • همچو موی عاریت اصلی ندارم از صبات • همچو کلغونه نقابی هم ندارم
هم او گوید • مغرب [illegible] بنرگس جهان کان نه نازکیست • کلغونه چگونه کنند زال را جوان • کلغلیج با اول مضموم
ثانی زده و غین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مخفی بمعنی خلخلیج است که مرقوم شد • کلغنجک
با اول مضموم ثانی زده و غای مفتوح بها زده و شین منقوط مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندیها
باشد مثل آنکه از ناودان چون فرو ریزد بند و آنرا نگداله نیز گویند فرالاوی گفته • آب کلغنجک
گشته از فزون ای شگفت • همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته • کلک با اول مضموم و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طنز و سرزنش بطریق کنایه گویند حکیم سوزنی فرماید • [illegible]
کلک شکوی تو • هر سن کلک [illegible] از کلک • دوم نام نوعی از صمغ است که رنگ آن
بسرخی گراید و از بوته خاری که آنرا اجبوداته گویند حاصل شود و آنرا صمغ کوزه نیز خوانند • گل کوبا با اول مضموم
سپیر را گویند که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل از روی [illegible] شکند و مردم [illegible]
جشن کنند و گل را زر بسیار بخشند و در حوض خانها و جویهای آب اندازند مولوی معنوی راست • خواجه ایکان
جمال و حلاحسن خوبی • بباغ [illegible] در آمد بر سم گل کوبی • گل کوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید
کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه • پر از شبنم شد از چه پر نکرد در کوزه از شبنم • هم او گوید
در گل کوزه نگر کو باد را در کوزه کرد • یاسمین آن در سه دندان بهر خنده کرده باز • کلکلج با اول مضموم ثانی
زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح و اخفای ها آداب و رسوم را گویند که در [illegible] اطفال از زمان
ولادت تا آوان عقیقه و گاهواره بطریق سنت و عرف بفعل آرند خواجه [illegible] گوید [illegible]
ولادت یکی از فرزندان ملوک گفته • با چنین کان صنعتش هم کلکلج • از عکس [illegible]
کلکل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو بود که مقدار نارنجی شود [illegible]
و در آن [illegible] و بگذارند بعد از اندک زمانی سوزن [illegible] گردد و با هر دو کاف عجمی مضموم دارویست که آنرا
بتازی مقل گویند و در دوا بکار برند گلکندم با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده

گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم پیچیده و آنرا گوز گندم نیز خوانند کل کسده
با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف عجمی مفتوح گیاهی باشد بنهایت بد بوی آنرا کلیکان و کال نیز نامند و شرح
آن در ذیل کام مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلم با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول
نام گلیست بنهایت خوشبوی امیر خسرو فرماید • شبست در شست شد از غنچه زمین پر پیکان •
هر یکی گویی سوسنیست مگر یا کلم • هم او گوید • ز سوزی کان بهکم بود از کشاده • جگر میشد
چو سوزی پاره پاره • از آن جگر که دل بر رو روان هم • ز هر تن لاله رستوار عنوان هم •
دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم کرده • گشت رعنایان بود در زیر بید و روی گل • بوستان
تیر مردان برگ بید و کلم است • و برگ بید نیز نوعی از پیکان باشد • گلنگبین با اول مضموم
و لام مفتوح بنون زده ترکیبی باشد مانند گلقند و تفاوت آنست که در گلقند گل را
با قند ممزوج سازند و در گلنگبین گل را با انگبین که عسل باشد ابو المنصور عماره بن محمد المروزی گفته
گر بر گران و جو کسی نام او برد • آب انگبین ناب شود گل گلنگبین • کلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوط فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی
از فرهنگها نوشته که کلوز جلغوزه بود و در بعضی مرقومست که بادام کوهی باشد که آنرا الخرک
نامند فاما ازین دو قول اخیر صحیح است کله با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروفست
و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجکی فرماید •
رخسار خوش و مشکین کله چون آفتاب سنبله • این مرغ دلها را تله وان درد دلها را دوا • رکن
صاین گوید • سرگشته در هوای تو چون سنبلان صبا • و آشفته بر عذار تو چون عاشقان کله
دوم عوز دیده بود و آنرا گوز نیز نامند و ثانی مشدد و آسمان کبیر را گویند حکیم خاقانی گفته
جهان چون کله بندد آه دود سمای من • چون شفق در خون نشیند چشم شب بهمای من • و با اول
مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده
سیوم راهی بود که در میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا دره غاله نیز خوانند کله دوست
با اول و ثانی مفتوح سر فرو را گویند میر ذوقی گفته • سر فرو گر باشدت و گر کله دوست • حق
شفا بخشد بهمکن کله دوست • کله ترش با اول مضموم و ثانی مکسور مفتوح و اخفای ها [illegible] را گویند و آنرا
[illegible] خوانند کلیجه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] باشد و آنرا

رنگها رعنک و هنگک نیز گویند و بتازی مواق خوانند کلیکر کلکار را گویند امیر خسرو [illegible]
زمانه هست بر [illegible] تو معماره • جو آفتاب [illegible] صد کلیکر دوم دوز کلیون با اول مفتوح ثانی زده
و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از آفتابه باشد که هفت رنگ وارو چنانکه هر هفت رنگ در آن دیده
و آنرا انجلیون و بوقلمون نیز گویند فصل میم مل با اول مضموم امرود را مانند و نوعی از امرود بزرگ
بیمزه باشد که آنرا امرود خل خوانند و در عربی شراب باشد حکیم سنائی فرماید • [illegible] که او در اهل
هوس • مل سوارست و گل سواره و بس • و با اول مکسور موی را گویند خواجه نجاع کرمانی گفته
ریش مجنش چنان درازست • گویی که مل دم گرازست • و با اول مفتوح در عربی سیر شده
و [illegible] را گویند ملاخ با اول مفتوح نام جزیره ایست که از جزایر زیر باد که بملاحت اشتهار
دارد شیخ سعدی گفته • ز تاج ملکشاده در ملاخ • مگر لعل افتاده در سنگلاخ • ملاژ با اول
مضموم و زای منقوط مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته
باشد ملخج با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود ملیچ با اول و ثانی مفتوح
بخا زده و جیم عجمی گیاهی باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند ملنجیدن با اول و ثانی مکسور
بنون زده بمعنی برکشیدن باشد ملنگ با اول و ثانی مفتوح بنون و کاف عجمی مردم مجرد و بیر
و با پیر و بی سر را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده • صفات نور تو روحی رخان بسته نقاب
صفات ظلمت تو زنگیان عور ملنگ • مولانا کاتبی راست • مثال کجایی از سنگلاخ
وادی فقر • ملنگ وار به پایان بر این طریق ملنگ • مباد عذر که ره دور و مرکبم لنگست
که عذر لنگ نیارند مردمان ملنگ فصل نون نمسک با اول و ثانی مکسور و سین منقوط
زده قرض وار باشد و آنرا ناسک نیز خوانند نکک با اول مفتوح ثانی زده [illegible] را خوانند
و با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول دانه شنبلیت بود دوم [illegible] باشد
نلم با اول مفتوح ثانی زده خوب و زیبا را گویند سوزنی راست • [illegible]
تو در وی بنوی • مجلس نلم و خوش آنست که آئی در وی فصل واو ول با اول مکسور ثانی زده شکوفه
را گویند عموما و شکوفه انگور را خوانند خصوصا و آنرا بتازی فقاح الکرم نامند ولانه با اول
مفتوح ریشه باشد و آنرا بتازی [illegible] خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند ولج با اول و ثانی
مفتوح و با اول مفتوح ثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد

و آنرا در تیج و تیهم و بوده نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو فرماید • پخته لبی مرغ
هر که تو بطرز • از ولج و تیهو و دراج و جرز • مولانا مطهری [illegible] در جواب خود گفته • جوزه را ماند
اگر جوزه بود در تر زین • ولج را ماند اگر ولج بود آواز او • ولغونه با اول مضموم بمعنی کلالگونه است که
مرقوم شد دلوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن بود وله با اول
و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و وله زده خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
عاشق زار مرقومست و با ظهار رسانیده که سرگردانی از عشق بود ولیمن با اول و ثانی مکسور و یای
معروف نام جوششی است و آنرا داد و بریون نیز نامند فصل ها هل با اول مضموم
کف رو که خوش باشد مولوی معنوی گفته • ای عشق خندان همچو گل ای خوش نظر چون عقل کل
خورشید را در کش بهل ای شهسوار هل اتی • و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده
هم مولوی معنوی فرماید • در کش قدح سخا هل تا بشنوی رسواه • بربند دو چشم سر تا چشم نهان بین
دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند هلاشم با اول و شین منقوط مفتوح [illegible]
[illegible] سرنشت را گویند و آنرا الهاشم با اول مفتوح و شین منقوط مضموم نیز خوانند حکیم انوری
نظم نموده • من هر چه گونه باشم بیکاری باشم • با چرکی نو بیم یا شوکی تماشم • خطی بگفت
نیکو خطی ازین میانه • شوی نه نیک عاشقی از تن هلاشم هلالوس بمعنی فتنه و آشوب باشد
و آنرا هلالوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید • هلالوش جویان زین به هستند • تو مهلوش را
چو هلالوش کن هلاهل و بلهل با اول مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت
نتوانند نمود [illegible] جامی گوید • حنظل شود بتلخی و هلاهل شود بطبع • دندان چو بر شکر زند و شکر نهاده هلا هلا
با هر دو مفتوح بمعنی آسان و سهل آمده کمال اسمعیل نظم نموده • زیان مال و جانی توان تحمل کرد
ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود • هلا هلا سخن عام است و معذورم • که نظم خسته دلان را تحمل
چرا نبود هلتات با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی برف را گویند هلک با اول مضموم ثانی مفتوح
بکاف زده چوبپاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پر
سنگ کرده بجانب قلعه یا خصم بیندازند خواجه عمید لوکی گفته • چون هلکی شدم بنفس شسته منجنیق تن
سنگ عرادات اجل شکند از بر و هلک هلندور با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو
معروف و زای منقوط نام گیاهیست که در دوا بکار برند هلنند با اول و ثانی مفتوح و نون مفتوح

بشون زده و دال کاهل و بی کار را گویند مولوی معنوی فرماید * چو او ماه شکافید شما ابر چرایید
چو او جست و ظریفست شما چون بلنسید بلو با اول و ثانی مضموم شفتالوی اردی را مانند
بلبلال با اول مفتوح بثانی زده غربال را گویند بلیو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود بلیوی
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور کودکان بازی بود و آنرا بهلبوی و بهلک نیز نامند
فصل یا یل یل چهار معنی دارد اول پهلوان و دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده * بر و بر
آن یل ارجمند * بتیغ و بخنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلانرا سر و سینه و
پا و دست * دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کرده و مطلق العنان سیوم چیزی باشد
که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلابل با هر دو یای مفتوح بمعنی
بیابیا بود یلدا با اول مفتوح بثانی زده دراز ترین شبها بود در تمام سال و آن شبی که در آن
شب یا نزدیک بآن شب تحویل آفتاب در برج جدی و در عراق و خراسان معروفست که در
شب یلدا آبستنه را غسل میکنند یلمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و های مخفی قبا باشد
و معرب آن یلمق است یله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی
رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید * کلاه از خود کنم که تا جو [illegible]
حذمت چون توی چرا یله کرده * حکیم فردوسی راست * بدو گفت خاقان که ما را کلاه * ز بخت و
کردم بیزدان یله * دوم کج و کجی باشد چنانکه گویند که این پیاله را یله کرده مراد آن [illegible]
کج کرد خسروانی گفته * بر سر یله نهاده کلاه و شکفته شد * این حوصله کراست که آن سو نگونه
شهاده فلکی شیروانی گوید * دوش چون گرد آسمان افسر زر سر یله * ساخت زناه اختران [illegible]
عقد مرسله * سیوم زن فاحشه را نامند و آنرا شاد خوار و عز و خشی نیز خوانند [illegible]
آورده * گشته یلی زن همه بر بانگ نی * بچو زنان یله از بهر می * چهارم بمعنی هرزه و بیهوده
آمده مولوی معنوی فرماید * دست بران کمان بری از کف هر که جان بری * بار چو [illegible]
بری آن نبود بجز یله * پنجم دوان و تازان را گویند مولانا مثنوی راست * دلیران و شیران [illegible]
شده نداز پی صید دولت یله * ششم تنها را خوانند باب میم فصل الف آمه با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته * ای دستگاه لطف تو در بر مهست * امد هدای [illegible]
دستگاه تنگ امرد امرود را گویند امستاب و امستیه و امستند و امهو سپند با اول مفتوح بثانی زده و [illegible]

خوتوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زرادشت بهرام راست * راه شناس پندانکه
بگزیده تر * نزدیک یزدان پسندیده تر * هم او گزیده * بهر قد و بالای امهو سپنده * بیاراسته
بجو [illegible] و بلند امیا و امیان با اول مفتوح امیا نرا گویند و آنرا تازی جرو نامند فصل با بم
بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر و دستار کسی ملا حیدر ذهنی در هجو قاضی
افضل گوید * آموخته تا دست بم بر سر قاضی * عمامه ز بم کرده ورم بر سر قاضی * شاعر گشته
دستار که بر سر قضیب است * صد بم زده رنگ می نماید * دوم تار کمند را گویند و آن ضد زیر است
امیر خسرو فرماید * بر بم [illegible] گونا گون مزامیر * بجانها بسته انکال از بم و زیر * حکیم سعدی نظم کرده
نفس بلبله گونه گل رفت * بم و زیر آوای بلبل گرفت * سیوم قلوطات از لواحق کرمان [illegible]
غده را امیر دل از وی بار غم باد * سنان او کلید فتح بم باد فصل ت با اول و ثانی مفتوح
بمعنی مزاح و ظرافت و سخریه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید * گر تو تماخره کنی اندر چنین سخن
بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره * بوریهای جاجی راست * ای احمق که هر که ترا دید از حریت
حلق [illegible] گرفت مزاح و تماخره تمتم با هر دو تای فوقانی مضموم بهر دو میم زده غژغاو را گویند
و آنرا کژغاو و کژگاو نیز خوانند و بترکی قطاس نامند و آن دم گاو کوهیست که سپاهیان
آنرا از نیزه و طوق او بندند و بر گردن اسب به بندند تمر با اول مکسور بثانی زده نام
علتیست که هر گاه بمردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان
پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف گردد و در بعضی از فرهنگها
نوشته اند که آب مروارید را نیز خوانند و با اول مفتوح بثانی زده بعربی خمار را نامند و با اول
مضموم [illegible] باشد و با اول و ثانی مکسور برازده بزبان علمای اهل هند تاریکی بود تملیت
با اول مفتوح بثانی زده بار اندکی را گویند که بر بار بزرگ به بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی یک
بار نوشته اند و آنرا تملیت نیز خوانند تلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد
[illegible] نظم نموده * سپر مدح شاه بس که مرا * نکسند پیش تیر بافه تلوک * و در فرهنگ بند و شاه
نوشته که تلوک تیری بود که بگوشت با استخوان در رود با نظایر برآید تلیشم با اول مفتوح
و ثانی [illegible] مکسور و یای مجهول نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان
[illegible] تمیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی گوید * ز آمل گذر سوی تمیشه کرد * نشست اندران نام بیشه کرد

تای فوقانی تماخره

بلوک

تلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از ستنی است سرخ رنگ که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای
یای تحتانی نون مرقومست فصل جیم جم و جمشاسب و جمشید و جمشیدون با اول مفتوح نام حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و وحوش و طیور و ماهی
و امثال آن مذکور کرده اراده حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود عبد
الواسع جبلی گفته * حشمت عدو را قهرمان مهرت متاع السحر جان * گوئی که هستند این و آن چوب کلیم و مهر جم
خواجه عبید لوبکی راست * یعقوب راندی با ز یوسف فزوده اند * واو در ابشارتی از جم [illegible]
فرموده * بر آنست هر کس که گرشاسب است * فروزنده تخت جمشاسب است * حکیم خاقانی گوید
جان از درون بفاقه و طبع از برون بابرگ * دیو از خورش ابیضه و جمشید ناشتا * مجد همگر نظم نموده
کی نشستی بود و ارزن چون نگین بر تخت جم * گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری * حکیم قطران [illegible]
منظوم ساخته * خواهش باز آز و مسعود کرد و گر خواهد * هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون جماش
با اول مفتوح شوخ و شوخی و مست و مستی [illegible] بود شیخ نظامی راست * ز شیرین کاری آن نقش
جماش * فرو بسته زبان و دست نقاش * کمال اسمعیل گفته * بیت با دم صبا خواب نکس جماش
چنین رنج شد گشت ناتوان نرگس و در عربی نوعی از باد باشد جمجی با اول مضموم بثانی زده
بازاری کم اصل بود جمست با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد [illegible]
بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکه بود و گویند که از ظرف جمست
هر چند شراب خورند مستی نکنند و اگر پاره جمست در قدح اندازند همین خاصیت دهد و چون [illegible]
نهند خواب نکو بینند حکیم اسدی راست * بگفت این و از مهر و بادام مست * [illegible]
لعل و جمست * حکیم سوزنی نظم کرده * بگوهر از آنم آزاد کان شتر نفر راست * [illegible]
نار دان رخ جمست جمند با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند و آنرا از کاهلی [illegible]
واژها از من نیز نامند جمهلو با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح و لام مضموم و واو معروف
نام جنسی از ملو بود و آنرا اشنک نیز خوانند فصل جیم عجمی چم با اول مفتوح [illegible] معنی دارد
اول آرام و امرا از مواسیدن بود حکیم ناصر خسرو راست * نهاد خدایست در تو خرد * چو در نار
نور و جو در گیاه شم * گر از دین و دانش خبر بایدت * سوی معدن دین و دانش بچم
و جان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم کرده * دم کشت گرم دارد که بجادوی [illegible]

بزنند که بر آتش بجانه او بهوا را * دوم چینه دار آسته را خوانند استاد عنصری گفته * ز ارگی اگر تو نزیه
بتر ز ارگی مباش * اگر تو مومنی و کار دین تو بچمست * سیوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود استاد فرخی
منظوم ساخته * جهان و مال جهان سر بسر چمیده نست * بشهریاری و بهروزی آن چمیده بجز * چهارم مستی را گویند
ابو الحسن شهید فرماید * دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست * در شعر تو نه حکمت و نی لذت از چم
پنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری آورده * چم گفتمش کو چم چو چم بر من در دین بهوست و چم * منقش
بباشد در عجم شاهی ز نسل بو البشر * ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گوید * شما دست شادی
بخوردن برید * [illegible] بگفتم اندر چمید و چرید * هفتم بزبان مردمان و دار المرزبان چشم را مانند
حکیم سنائی فرماید * عالم دیگر هست عالمشان * کینت فرق [illegible] تور ناچمشان * هشتم [illegible] را گویند
حکیم سوزنی گفته * سپهداران تورا انشه شایسته بد همت * که بیش او بشاهنشهی نهادی
بر چمها * نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا ببافند و غله در میانش اندازند بر افشانند
تا پاک شود و آنرا چج و غلبرافشان نیز خوانند و بعضی سوب گویند و با اول مضموم [illegible] دارد
اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی راست * در همه جا چون تخلص رسید
خانه داعی همه داغی کشید * زانکه فنا نام مرا کرده کم * گفت ز نام و لقب خود بچم * دوم
حیوانرا نامند عمر خیام نظم کرده * ای رفته و باز آمده و چم گشته * نامت ز میان مردمان گم گشته
ناخن همه جمع آمده و دم گشته * ریشت از پس سر آمده و دم گشته * سیوم تلف انگور بود که
شیره آنرا گرفته باشند چهارم سر مار را گویند چم داد سیاهی باشد براق که در دوای چشم بکار برند
و بجهت [illegible] و آنرا چشم و چمچک و چاکسو نیز خوانند و با اول مکسور سبزی باشد که بر
ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا غشمه نیز خوانند و در پارس جل مکسا نامند چاچم
با اول مضموم [illegible] باشد حکیم نزاری راست * بر رگاه قصر رفعت نهاده * ملوک جهان از تفاخر چاچم
[illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اطاق آمده و آنرا در ذیل لوچم مرقوم شد دوم پیاله شراب باشد
و آنرا چانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید * همه بلبل لحن و دستان مار زنند * چون لبالب شد جان از نبیذ
[illegible] با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چانه
با اول مفتوح مغز و آخر چنان است که مرقوم شد و با اول مضموم حیوانرا نامند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو
نظم نموده * چه لافید که من یک چانه بخوردم * چه فضل است بلس مر ترا بر چانه چانی ساقی باشد چنگ

وچمنک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمنک و چمبک نیز نامند ۞ چماخ با اول مکسور بثانی زده چمیده و پیچیده را
گویند استاد فرخی نظم نموده ۞ رزد و چماخ کردم از غم عشق ۞ دو رخ لعل فام و قامت راست ۞ منوچهری راست
انگور با بر شاخها مانده چماچماه ۞ واو خشیان چون کاخها بستان نشان چون راویه ۞ چمچم با هر دو جیم
عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ۞ سر بر مزن از هستی تا راه ۞
نکرد و کم ۞ در بادیه مردان محو هست تراچمچم ۞ پور بهای جامی گفته ۞ زرستان منهزم شد تا در آمد ۞
سپاه ماه فروردین بچمچم ۞ دوم ابر و اشتر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را بترتیب نظم نموده ۞ تا تو چمچم کنی شکسته بوم ۞ بر سنگ چمچم خر ۞ از مصراع اول
معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد ۞ سیوم نوعی از بازی اطفال باشد که از جام
کهنه سازند و آنرا کیوه نیز گویند شیخ سعدی راست ۞ خوش بود و لیکن با ولبری ۞ ماه روی
مهربانی معتری ۞ چمچمی در پای مردانه لطیف ۞ بر سر ش چو بند کاله پیشرری ۞ حکیم نزاری قهستانی
اگر کیمخت بلغاری نباشد ۞ که در پوشم من و گر کاو چمچم ۞ چمچمه با هر دو جیم عجمی مضموم آواز پای را گویند که
هنگام رفتن بر آید و آنرا شلپوی و تکاشک و تکلک نیز خوانند امام فخرالدین راست ۞ در صف
اقران بجد چمچمه امر گشت ۞ تو داد کش تنگ سم از لک ذوالمنن ۞ حکیم سوزنی نظم نموده ۞ [illegible]
چمچمه باد و بو نکالش ۞ خوش خوش چون سماع و سرو بسیج بجز رسید ۞ چمش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف و زلیخا نظم نموده ۞ بکردار چمش کوزنان [illegible]
همه کرد و شوخی همه رنگ و چمش ۞ دوم رفتار خوش را خوانند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی [illegible]
سر خوش و چمشان چو کبک مست رفت ۞ عاشقانرا دل ز هجر [illegible] بکف ۞ سیوم [illegible]
رنگ شبیه بدانه عدس و از عدس کوچکتر است که درد و ادای چشم بکار برند و آنرا جاکسو و چشام و چشغام
و چشم و چنگ نیز خوانند ۞ چمباک و چمنک و چمناک و چمک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا
چمنک و چمناک نیز خوانند ۞ چمبنه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ۞ عدو چون تیغ تو بیند ترش [illegible]
اگر چه چشمه حیوان عدو را در دهان باشد ۞ چمک با اول و ثانی مفتوح قدرت و قوت و چستی و فربهی بود [illegible]
با یکه کهن و دری نهنم از قبول تو ۞ خود از اول بمون تو دست مرست از چابک ۞ چمن پیرا باغبان را گویند و او را
بستان پیرا نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ۞ راه سایه گذر و شاخ و سایه دار شود ۞ زیکدگر چو جدا گردد [illegible]
چموش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسب و استر و خر بدخو الکه [illegible]

گویند و معرب آن شموش باشد کمال اسمعیل در مذمت میراث فرموده ۞ آن استر چموش که لگد زن از آن من ۞
و آن گربه مقصحب با با از آن تو ۞ دوم نوعی از پای افزار بود ۞ چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا جامس نیز گویند مولوی معنوی این بیت بمعنی بول نظم نموده ۞ چاره نبود
این جانرا از چمین ۞ لیک بنود این چمین ما معین ۞ و هم او درین دو بیت بمعنی غایط بسته ۞
بلبلان را جای میزیبد چمن ۞ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ۞ ولی اگر چه طوطی خود را شکر زنده است ۞
زاغ را هم چمین خور باید ۞ فصل خا و جیم ۞ خجم با اول مفتوح دو معنی دارد اول امرو و ثبت دوم کر زر ناشسته و آنرا بپنجم نیز نامند
حکیم سنایی فرماید ۞ چون عشق بدست آمد ترک کور کن و خوش زی ۞ چون عقل بپای آمد بی کور کن و خجم زن ۞ حکیم
سوزنی راست ۞ آن داور گستری که ز تاثیر عدل او ۞ باز و عقاب خجم زند از کبک و از غراب ۞ و با اول مضموم دو معنی
دارد اول ظرف سفید بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن بر کنند خواجه خطیری راست
نظم نموده ۞ خیر ملالان خم نشین شراب ۞ سر حکمت بماکه گوید باز ۞ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارت گفته ۞ ای ز ایوان صر پرورت ۞ هم زنیک خطوه هم زنیک و شنگ ۞ خاک مطربان صدای حمنت
هم در ان پرده هم در ان آهنگ ۞ مجد همگر راست ۞ مخالف تو بهر کار کار و دوزخ و رای ۞ قد ملک المش بخم و ناله
ناقوانی چاد ۞ و گر شود از پی کوی بویت مقصود ۞ جواب او خم بوخ لن ترانی باد ۞ خجسته و نام نواییست
از موسیقی نیز گفته ۞ بر دو هوش و جان زمن خنیا گرش ۞ چون بخت از خجسته خسروانی خوانت ۞ خمار
با اول مضموم [illegible] تهریت که از ملک خطا و ختن منسوب بخوبرویان و در عرف ملالت و کدورتی گویند که بعد از
کیفیت شراب حاصل شود استاد فرخی فرموده ۞ تو با رضای همه خوبان خماری ۞ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست
خان با اول مفتوح مکان باشد در اصل خان بوده چون هر خانه را از آن حکمی دارد آنرا خان نامیدند و بعد از ایام
و تغییر الفاظ خانه کاف تبدیل یافته خان گفتند ۞ خانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخن گوید یا کاری کند
دیگری آن را بطریق تکرار آنرا انقلید نماید و آنرا اورشیراز و الوجاندن گویند ۞ خاهان و خال با اول مضموم سنگی
باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت سخت و تیره رنگ بود و چون با آب بسایند زرد شود مانند
زرنیخ و ماده آن بغایت سخت باشد و جوهر آن پاک بود و چون با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف گویند که آن نوعی
از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود و ببرد ورمهای دموی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خاصه نوع ماده که از و
تیز تر است و گویند که در ظروف خاهن هر چند که شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند
حکیم ازرقی فرماید ۞ خدایگانا مهمان بنده بود و ستند ۞ تنی دو دو کش بنقل و نبیذ در دو کباب ۞

خاهن

بلبلیج خرم جنه ان بشراب نشینند ۞ که بر خاهن گردون فروغ زد سیماب ۞ حکیم خاقانی راست
فیروزه چرخ راز آهم ۞ جز رنگ خماهن نیابی ۞ خمانه و خمکده شراب خانه و میکده بود ۞ خمچه
با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول متکبرانه سخن کردن است دوم بمعنی سخن گفتن باشد سیوم
خوردنی را بخوردن بود ۞ خمخره با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمیره نیز خوانند ۞ خمک با اول
مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود با اصول بنوعیکه صدا بر آید و آنرا جنگ نیز
گویند شیخ نظامی گفته ۞ در آمد بشورش دم گاو دم ۞ بحمک زدن خام رویینه خم ۞ خمینه با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف باران تند بوقت باشد ۞ فصل دال و میم ۞ دام با اول مفتوح ده معنی دارد اول مکر و حیله و
فریب بود حکیم سنایی نظم نموده ۞ راه هر انرا از برای ره زده ۞ [illegible] الله دام دم است ۞ اثیر الدین [illegible] راست
دم بداد هر او ام طرازان حوس ۞ زانکه پرواز نه در اوج مکان میکردم ۞ سیوم گوشت و مکر را گویند
حکیم اسدی بمعنی نظم نموده ۞ بمردی و کنج و سپاه از تو کم ۞ نیم جهت این خلع و این باد و دم ۞ چهارم بوی باشد
و آنرا بتازی شم خوانند مولوی معنوی فرماید ۞ [illegible] ۞ از آن پیاز دم [illegible]
ابن یمین گفته ۞ چون تاب گرفته سنبل زلف ۞ آورد صبا دم قرنفل ۞ و درشش مصدر است [illegible]
ببوی جود وی آیند سایلان [illegible] ۞ بلی که مشک [illegible] ۞ پنجم وزن شعر را گویند مولوی [illegible]
فرموده ۞ [illegible] ۞ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار انند ۞ ششم
انبانی باشد آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی منظوم ساخته ۞ کاوه که دانه دون بر سر
ضحاک تنگ ۞ کی شود شب پای بند کوره و سندان و دم ۞ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گوید ۞ روز کنده
بر دو چشم ازدم لب رانه ۞ بر و جسته از بعد از آن قالب را ۞ هشتم [illegible] مرا زنده
همی دارد شمع ۞ شاید که چو روز زنده دارم شب را ۞ [illegible] اثیر [illegible] نظم نموده
گاهی ز بیم ربع خواندم فسون و دم ۞ گاهی ز ترس وسوسه کردم همی دعا ۞ سیف
اسفرنگی راست ۞ اگر مرا خواب فتنه را هر شب ۞ بخت بیدار او بر دم بندد ۞ نهم
دهن بود ۞ دهم بمعنی زبان باشد این دو معنی را بترتیب مرقوم
نجیب الدین جوبادقانی بنظم آورده ۞ هر که بمجون گل کشاید دم بیاد مدح او ۞ روز کار او را
جز آن دم دهن زر مهر ۞ دام با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند سیف الملوک را مدح کند حضرت
جلال الدین محمد اکبر پادشاه گفته ۞ ای فلک رتبت خورشید سپهر ۞ مثلث بنقاره خانه گاه زد و گیر

او را دو [illegible] و ماه و ز رو بدان چوب ۞ سنجش بشده که نهاد و خرطوم بنفیر ۞ دوم نفیر را نامند حکیم ازرقی بنظم
آورده ۞ بیکین بر حاسه چون شیر غران ۞ بر فتنی بر جوان غضنفر بران ۞ دماه و ز دو منده مدار بیکاهی
روان کشته چون در پاسبانی ۞ دمان با اول مفتوح سه معنی دارد اول فربا و کشان بود از روی
شادی مفرط یا عشقی بسیار منوچهری راست ۞ بزی بسیج سالهای دراز ۞
دمان بودمان و جمان و چهران ۞ دوم دمنده فربه و کشان را گویند ربیع علوی محمودی گفته
دمنده و آشنای چشم آمده ۞ خروشان و بی آرام و رخس ور ۞ دوم تیز رفتن باشد
صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده است ۞ مست و زمین جنگ اسم مکان ۞ تیز رفتن بود و دمان
دمان ۞ سیوم بمعنی زمان آمده این بیت از کتاب زند نوشته شد ۞ دمدار با اول مضموم لشکر را گویند
که در عقب باشد وقت کوچ بگذارند تا اگر مردم اردو کسی در عقب بماند بمحافظت او را یار باشد و با او
غنیم [illegible] از عقب لشکر غافل کرده دستبردی نماید آن لشکر خبر دار باشند و آنرا بترکی چنداول خوانند
استاد نظم نموده ۞ چو دمدار بگذاشتی پیش رو ۞ بنزل رسید ای نوبنو ۞ دمدمه با هر دو دال
مفتوح [illegible] دو میم زده و های مخفی چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید
[illegible] دمدمه بازنان تیر سنده ۞ بر ما تو مخوان که مرد مردیم ۞ حکیم نزاری گفته ۞ ملک قناعت [illegible]
[illegible] ۞ شوی زن شد به زبون دمدمه زن ۞ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند
حکیم نزاری نظم نموده ۞ دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ۞ عمر جاوید به بندگیت خریدار خشوع ۞
سیوم بمعنی آواز آمده سیف اسفرنگی راست ۞ اگر چه دمدمه جاه و بر سر مانده
شور زنده بود [illegible] نام مردم زاو ۞ چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در
برابر قلعها از چوب و سنگ و گل بسازند و بالای آن توپ و ضربزن را نهاده بجانب قلعه بیندازند
دمسه با اول مکسور بثانی زده و سین مفتوح و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس
[illegible] با اول مکسور بثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانور یست
کوچک چند که برنگ انگشتری و سفید در هم باشد بالندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات [illegible]
گویند و در ماوراءالنهر وحشتر صوفی نامند و بتازی صعوه خوانند و بیشتر در کنار آبها نشینند و دم خود را
بر زمین زنند حکیم خاقانی فرماید ۞ چو موسیچه همه سر بهوا کش ۞ چو دمسیچه همه دم بر زمین زن ۞ دمخاره و دمغزه
با اول مضموم بثانی زده و غین مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند مولوی

معنوی گفته ❊ جمع کرد بروی آن جلازه ٥ کو سری بود ست وایشان دمنوده دمکم با اوّل مضموم
و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل نام زنبانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی نظم نموده
❊ کر خری دبوانه شد کُت دم گاو ٥ بر سرش چندان بزن کاید بجاو ٥ دوم نفیر باشد که در وقت
جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند دمکاه و دمکه با اوّل مفتوح بثانی زده کوره آهنگران و مسگران
و زرگران و تنور حمام و امثال آن باشد مولوی معنوی گفته ❊ که در طواف آتشم کو رنگ آتشم
باد آهن دل سرخ رو از دمکاه آهنگرم ٥ حکیم سوزنی نظم نموده ❊ بهره خاطر به مکه آرد و تبعان کشید
کشید گرما به دماغ هوید دمندان با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل دوزخ را نامند بهرام زراتشت
بهرام راست ❊ درخت بارور و رگشت مندان ٥ چو بشاید بدرستند از دمندان
دوم آتش را خوانند شهاب مهره راست ❊ کرده از خشم تو آتش هر شرر زد
کرده از لطف تو چو آب دمندان ٥ سیوم نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک
بآن کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است آورده اند که
در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن برآید
و برحوالی آن متکاثف گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آن نوشادر خالص
کافی ظهیر نظم نموده ❊ او ز کرمان سوی دمندان شده ٥ تانشادر برد به نیشابور دم با اوّل
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شکالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد
فرخی راست ❊ دمنه از بهر شکم عاقبت شیر بخت ٥ لاجرم شیر بچه بر دو سر کین پر حکیم خاقانی
آورده ❊ دمنه اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ٥ نوت موم و آتشی فعل بر قوم وکوتری دوم آنرا
بود که برای دمکی تنور بگذارند و دمنه دانی لتم گفته و بعضی باکوئید که در سوراخ دمنه بگذارند که تا بخار تنور بر رود
زرو کمال اسمعیل فرماید ❊ آن زمین چنان نمی بینند ٥ صاحب طبعان ازرهی زیراکه هیچ کار ناید
الا ازبرای دمنه دانی ٥ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه گوسفند ان
و دمن با اوّل مکسور جمع و منه است شیخ اوحدی گفته ❊ و منه رفتگان رفت این خاک
سبزه دمنه چه داری پاک دمور با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل نام یکی از
خوبشان افراسیاب است که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز زم و آهسته را
گویند و در عربی با اوّل و ثانی مضموم بی دستوری برای کسی در آمدن باشد دمک با اوّل مفتوح

و ثانی مکسور و یای معروف زمین و بوم بود و با اوّل مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده
نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند که چون سلطان معز الدین غوری از غزای هند معاودت
نموده بموضع مذکور رسید زخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در بین تاریخ نظم کرده
شهادت ملک بحر و بر معز الدین ٥ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ٥ سیوم ز غره شعبان
بسال ششصد و دو ٥ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک فصل رادم با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل
معروفست دوم رمه بود حکیم خاقانی فرماید ❊ چوپان سپهر و رمه سپید فحل رم است اقبال شد ٥
کز بهر رم دارد که فحلی که چوپان پرورد ٥ هم او گوید ❊ مهتر آن به که درشت نه زرم ٥ که در کشتی
که در کشتی صفت فحل رم است ٥ و در عربی با اوّل مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اوّل
خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سیوم بمعنی کز آمده و با اوّل مضموم موی زهار باشد
و رمکان جمع آنست منجیک راست ❊ و بس بزیر ریش چنان گشته نا پدید ٥ چون کیر مرد خر
بر مکان نهان شده ٥ و بعربی باشد بد مرمت کردن خانه و صفه شکسته باشد و با اوّل مکسور مخفف
ریم است که چرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اوّل مال بسیار باشد دوم مغز بود سیوم
خاک را گویند رمادم با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی مقابل و برابر باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید ❊ بسیار مگوی هرچه یابی ٥ با خار مدار گل رمادم ٥ دوم بمعنی کوتاه بود حکیم سنائی
راست ❊ تقریر ظل دولت چندان که کم کنی به ٥ زان فتنه رمادم زان آفت رمادم ٥ رمس
با اوّل مفتوح مصطکی باشد رمشک با اوّل مفتوح بثانی زده و زای پارسی مفتوح بکاف
زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه آن لغزیدن صوری بود یا معنوی رمس با اوّل مفتوح بثانی
زده خاک گور و قبر را گویند رموک با اوّل و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود رم با او
مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم برفین را گویند و آنرا برف نیز خوانند و بتازی ثریا نامند
و بعربی با ثانی مشدد استخوان پوسیده و پوسیده شدن بود و با اوّل مضموم هم در عربی دو معنی
دارد اوّل ریسمان و پوسیده باشد دوم بمعنی هم آمده رمیار با اوّل مفتوح شیار را گویند و آنرا
رامیار نیز خوانند حکیم زراری منظوم ساخته ❊ منم رمیار با بیت ای رسیده ٥ که سر زمین خاک
بابت کل دیده فصل الزا رم با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل نام رود خانه
الیست و گویند که شهر لیست و این رود خانه از پهلوی آن میگذرد و این رود با

بنام آن شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ زرا فرو انداز دسو و آب روی دنیاے
اگر رو بشان ای نادان برانی آب ره و زم ٥ حکیم اسدی در صفت اسپ گفته ❊
بجنبش بتک جستن آزره و زم ٥ بکشتی نباورد بر یک درم ٥ دوم سرما را گویند و لهذا
ایام سرما را زمستان خوانند مولوی معنوی راست ❊ یکدمی سیحوی گلستان کندم
دم دیگر چو زمستان کندم ٥ نجیب الکعب نظم نموده ❊ عاشق رنجور بود دی درم
آن نخوده رخ تخابیده ز زم ٥ سیوم باد سخت را نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته
ز آموی بیلان و شیران بدم ٥ گذرهای جیحون بر از باد و زم ٥ چهارم نام چشمه ایست
و بعضی بمعنی مرزم آورده اند حکیم قطران گوید ❊ بطبع زادی قلزم بدست چشمه زم ٥ بیل چو رود فرات
و بکف چو رود فرب ٥ پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از
دهنش بیرون افتد ششم بمعنی فلو آمده و در عربی باشد بدانی چهار معنی دارد اوّل مهار
کردن اشتر بود دوم تکبر کردن باشد سیوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم پیش قدم
را گویند زماورغ با اوّل مفتوح و رای مضموم و واو معروف و غین نقطه دار رستنی که از رستنیهای عقیم و
فم و امثال آن بروید و آنرا سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود زمان بمعنی مرگ باشد
حکیم فردوسی راست ❊ چو بشنید رستم گو سرفراز ٥ بدانست کامد زمانش فراز ٥
زمجک با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح نام پرنده ایست زمخ با اوّل و ثانی مضموم
دو معنی دارد اوّل طمع باشد معروف دوم کری را گویند که سخت لبسته باشد
و گاه مردم بخیل را نیز گویند بسبب کز فتگی دست زمخک با اوّل و ثانی مضموم بخا زده
طعمی باشد که آنرا رمخت نیز گویند و بهای جامی راست ❊ تیزی و گرم و گنده و بد بوی شکل سبز
خشک و زمخک و سرد و ترش روی چون سماغ ٥ و اجیانا بسبب کز فتگی مردم بخیل را نیز
گویند زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اوّل ترنمی باشد که با آهستگی کنند مثال ❊ نغمه
قصه خسروان و روان کز بغزل بر دل فتد ٥ وشتم تنها کند زمزمه بدم راه ٥ دوم کلماتی
باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی و آتش و هنگام برین
شستن و پرستش و خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال
در ذیل لغت برسم در فصل با از باب را مرقوم گشت سیوم نام کنابیست از

مصنفات زردشت که آنرا سیاه نیز خوانند زرمنج با اوّل مکسور و ثانی
مضموم نام جانوریست شکاری از جنس باز و چرخ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب
اعضا و لیکن جور و نفعی زیاده نمیتواند که شکار بط و کلنگ و امثال آن باین شیوه میکنند
و آنچه سرخ نام بود بسندیده داشته اند و چون بر دست باز دارد کرکج خورد از و نفعی نتوان
یافت اما آنچه در کوه گرکج خورده باشد پسندیده اند و آنرا بتازی زمج خوانند زمو با اوّل مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است زمودن با اوّل مفتوح
و واو معروف بمعنی نقش کردن باشد زمیاد با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی
مشدد و با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام سروشیست که بجای نظم حوران
بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق دوم اسم روز بیست و هشتم است از هر ماه
شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و آنرا زامیاد نیز گویند حکیم
فردوسی فرماید ❊ بروز زمیاد و مهر اسفند ٥ ببند ستم حلق دشمن به بند زمیدن با اوّل مفتوح
بمعنی جاویدن آمده حکیم ناصر خسرو گفته ❊ خارن علم قرآن فرزند نباید دست ٥ نامی که خر باید
روغن جو باید زمید فصل السین سم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروفست دوم
پای را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ قوال جوش آوازش با نغمه عاشق کش ٥ هم زلف و رقی
لائق هم ساق و سمی در خور ٥ سیوم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند
که در درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض همه خود و چوپانان و گاو بانان
برای گوسفندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ❊ همه دشت و کوه و بیابان کنام ٥
کس او را نکنی نیز دست نام ٥ بیابان سراسر همه کنده سم ٥ همه روغن گاو بر کرده خم ٥
سماجه با اوّل مفتوح سینه بند زنان را گویند و آنرا اسامانجه و ساماکچه نیز خوانند سماروغ
با اوّل مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته
میان قلب مرتبه چتر بر سره ٥ زچتر سماروغ بس خردتر ٥ شمس فخری راست ❊ طعام
ذوق دو نان مرغ و حلوا ٥ غذا و نقل ابلهان از سماروغ سمارک با اوّل مفتوح کبوتر باشد
و آنرا اسبارک نیز نامند سماری با اوّل مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ❊
ز خون خصم بدشتی که جانبرد کشی ٥ در و اجل بسماری رود فغان شاه ٥ ابو الفرج رونی راست

نوندش کوه و هموار انماری ٭ حصارش دین و دنیا را حصارش سکار و سماره با اول مضموم
سبو کشش خار ازا گویند حکیم سنائی نظم نموده ٭ از پی کسب شرف هیش با کوشش و لیس ٭
ماه دیدم ری و زهره سماکاره دو گشت ٭ خواجه عمید لوبکی گفته ٭ ما را ز کار و بار سماکاری تو برد ٭ بیکار
نگه کن بیکار تر مکن ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ آنکه او شیلان بخوان باشد ٭ کی سماکاره دوان باشد سمان
با اول مفتوح روز هشت و هفتم بود از هر ماه شمسی و آنرا اسمان نیز گویند و با اول مکسور نام شهریست
سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز گویند و در عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی گفته
٭ چون مست شود ز باده حق ٭ شهباز شود دکلیس (?) سمانه ٭ و بهندی نام شهریست از ولایت هند [illegible]
سنج و سنجه با اول مضموم بمعنی سیوم هم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ٭ هیچ پنهان خانه آن شاه را
را نبود ٭ سنج و پلیدوره بالا نبود ٭ مسعود سعد سلمان گفته ٭ درین سنج هرگز نگنجیدمی ٭ بصد چاره و جهد و نیرنگ
رنگ ٭ هم او گوید ٭ کز زاری نشسته ام گریان ٭ جائی ز سنجه مظلم تر سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزار
باشد مانند جاروب [illegible] مرحولاه که بدان آثار [illegible] بکنند و آنرا اماله و غرواش نیز خوانند و در عربی
بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول افسانه و افسانه گفتن
بود دوم [illegible] سمک با اول مکسور ثانی زده و کاف فارسی نام شهریست از [illegible]
امیر خسرو فرماید ٭ ملک هم اوست که [illegible] درود ست ٭ [illegible] سمکار است
سمن با اول و ثانی مفتوح و در ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سپیدی که [illegible] باشد مولانا
عبدالرحمن جامی راست ٭ بباده سوی چمن سرو من گذار مکن ٭ بسبزه و سمن آن پای را فکار مکن ٭
سمنار با اول مکسور نام بنای باشد رومی که بانی خورنکه و سدیر است گویند که او از نسل سام بوده و او را
بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنکه انشاء الله تعالی مرقوم خواهد
شد شیخ نظامی فرماید ٭ هست نام آوری ز کشور روم ٭ زیرکی کو ز سنگ سازد موم ٭ چابک و چرب دست و
شیرین کار ٭ سام نسلی و نام او سمنار سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسب و استر را که معروفست
و در فرهنگ حافظ اوبهی نیز مرقوم است سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نام جانوریست که میان آتش متکون شود بعضی گفته اند که بهیات موشی باشد و از پوستش
مردم بزرگ کلاه سازند آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش میندازند چرکهای آن بسوزد
و پاکیزه گردد و گروهی آورده که بصورت مرغی بود امیر خسرو فرماید ٭ سمندر که ز آتش بود بچه زاست (?)

توان یافت در آتش دریای ٭ کمال اسمعیل راست ٭ فیض طبع تو اگر باد دمد بر آتش
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر ٭ دوم نام ولایتیست از ملک هند که در آنجا عود بسیار شود و عنبر
کرکانی گفته ٭ خوشا باد اگر از مشرق بر آمد ٭ تو گوئی از گلستان اور آمد ٭ ز حرخیز و سمندور روزگار
بیار و بوی مشک و عود و کافور سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در
توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش داشت و سهراب ازو متولد شده
سمنون با اول مفتوح نام مردی بوده پس درویش و مرتاض سموق با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
فتراک باشد سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سمر است که مرقوم شد
و آنرا ماله و غرواش نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده
بود بهم رسد و در عربی داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن باشد و جمع آن سمات است
فصل شین منقوطه شم با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد
و شمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است مثال ٭ ز دیده
تو مبادم امان جان چو اشبر (?) ٭ اگر چو چشم تو لی حشم تو شمیده شم ٭ ابوالفرج رونی فرماید ٭ اگر شمیده بود عقل
خصم از آن شگفت ٭ بی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ٭ دوم ناخن را گویند استاد عسجدی گفته ٭ چنگال شاه
بکبر و بگنفاند (?) ز شمشیر ٭ از بیم بفکنده رگ و ناخن شیر ٭ بالله که بمردی و تهور شلنش ٭ در معرکه
ناخن گرا رو ناخن شیر ٭ ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سیوم مخفف شوم بود و در عربی
بوی باشد حکیم سنائی نظم نموده ٭ از خویشتن آزاد زی از هر بلای شاد زی ٭ هرجا که
باشی راد زی چون یافتی از عشق شم ٭ و بزبان علمی اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است
و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود که از چرم دوزند و آنرا بترکی چارق گویند شیخ نظامی
راست ٭ گرانیده چون بار مردم شده ٭ که شم کند گه بر شم شده ٭ سمیک گوید ٭ صد جنبش و [illegible]
کفم و چندین عذاب و بد ٭ گر نیست سیم بار جفت شم زشت ٭ دوم بمعنی لوث و [illegible] در آمده شمس فخری
فرموده ٭ با سفیهان جمله را انس و قرار ٭ وز عزیزان جمله را دوری و رمشم شماخ با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماخ است که در فصل شین
از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی [illegible] نام شاعری بوده شمار
چهار معنی دارد اول معروفست و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری گفته ٭ عدل تو

عدل تو سایه ایست که خورشید را بجز ٭ امکان پی بردن آن نیست در شماره ٭ دوم دوستی
و محبت باشد شیخ نظامی بنظم آورده ٭ برپرم زهر آشنائی شمار ٭ بس است آشنائی گل ما آموزگار ٭
سیوم شبیه و مانند و مثل را خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ جانها شمار ذره معلق همی زنند ٭ هر یک بجای آفتاب
در افلاک کبریا شماساس با اول مفتوح و هر دو سین نام یکی از جباران توران است که بدست
قارن بن کاوه کشته گشت شماغنده با اول مفتوح و غین مفتوح نون زده چیزی بدبوی را گویند و آنرا
شمغنده نیز خوانند پور بهای جامی راست ٭ خطش چو قیر و روش شماغنده و سیاه ٭ کاغذ
تباه و ژنده چو کون و ریم کان شمر با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پستی باشد که
در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ٭ ای جوادی که پیش دست و دولت ٭ ابر چون [illegible]
بر چون شمر است شمشاد با اول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد که چوب آن در غایت
استحکام و ملاسی بود و آن معروفست دوم برزکوش را گویند استاد فرخی نظم نموده ٭
دست و پایش ببوس و سکن کن ٭ ز ان رلکان (?) چون شمشاد شمشار با اول
مکسور ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در غایت سبزی
و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از غایت نزاکت میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف
خوبان تشبیه کرده اند حکیم اسدی فرماید ٭ ز گل کنده شمشاد و برتاب راه ٭ [illegible]
لبیبی فرماید ٭ نگر آن قد و زلفش که گوئی ٭ فرو هشته است از شمشاد شمشار شمغنده با اول مفتوح
ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شماغنده است که مرقوم شد دوم کسی را گویند
که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد شمل با اول و ثانی مفتوح پای افزار باشد
و آنرا شم نیز گویند و بجلیل (?) فراگرفتن و ادراک و ابسته شدن ناقه بود و بسکون ثانی هم در عربی کارهای
پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود و این لغت از اضداد است شملید با اول مفتوح
ثانی زده حلبه باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند
حکیم سنائی فرماید ٭ آرزو خوردن و کردن آزار خوردن و کر ٭ هر دو نتوان کرد باهم یا وثن شو یا شمن
شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
کسی بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن بار نفس تند پی در پی بر زده باشد دوم
بادی (?) بزرگ را خوانند شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم

اسدی راست ٭ ز پیکان بشد رشت و کفتا (?) شمول ٭ همه کارهای جهان شد شمول ٭ نجم الدین (?)
سمنانی نظم نموده ٭ شمول خوشش بود انصاف بر شمائل گل ٭ چو گشت شامل گل زار ما هیبت گل (?)
شمه با اول مکسور ثانی مفتوح سر شیر باشد و آنرا اعلای نیز خوانند و با اول و ثانی مفتوح
مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی فرماید ٭ چون شمه شاه ابرام
از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ٭ شمیز با اول مفتوح مراح را گویند و آنرا شویز
و شوبیر نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشد فصل غین معجمه غک
نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد
غمرادی (?) نام روز ششم است از ماههای ملکی غمنده غمگین را گویند فصل فا فم با اول مفتوح
چادری باشد که شکارچیان بر سر چوب دراز ببندند و بدان شکار را از هوا بگیرند و آنرا فخ نیز
نامند و در عربی دهن را گویند فصل کاف کم با اول مضموم شهریست از ولایت عراق
و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده ٭ چار شهر است عراق [illegible]
طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ٭ اصفهان کامل جهان جمله متوطن بدو ٭ کاندر آفاق جهان شهر
معظم نبود ٭ همدان جای تهان از قبل آب و هوا ٭ در جهان نیز جهان بهتر و خرم نبود ٭ کم نسبت کم از ایشان
و لیکن آن شهر ٭ تنگ تنگ ار چه خانه به بد هم نبود ٭ معدن مردمی و جود و کرم شد بلاد ٭ ری بود آن
که چو ری در همه عالم نبود کما با اول مفتوح آستین رفیده باشد و رفیده لته چند است که نان بران ازان
مانند گرد بالشی بود و دستی در میانش کرده نان بر زبر آن گسترانند و به تنور به بندند تا دست نانوا
از تف آتش متاذی نشود و آستین هم بران نصب کنند تا ساعد و بازو نیز از آتش
آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی بود در غایت تعفن و بدبوی و آنرا گل کنده نیز خوانند و
بتازی کمات گویند پور بهای جامی راست ٭ جلال کاکنده است [illegible] که بکم ٭ بر کس ار [illegible]
گل گشتش ٭ هم او گوید ٭ گنده است چون پیاز بغلهای او چنانکه ٭ گوئی بکند کرد [illegible] ٭ و با اول مکسور
برنا را نامند و از الف هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله تعالی کاج با اول مضموم ثانی
باشد معروف و کلیچه خیمه را نیز بشباهت آن کاج گویند مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ٭ بان خنگ
کاو ردی ببستم ٭ چرا باشی بجود خویش غره ٭ کاج خیمه را مانند که نتوان ٭ زوی کندن بدو نیز
نم دره (?) ٭ چو نان تو ز چوب آمده چه بودی ٭ که بودی زر در آستین دندان چو اره ٭ ابن یمین گفته ٭ حکیمی که

درین خیمه پنهان فلک ○ قرص خورشید کاخش چه لوح صبح عمود ○ گر تو جانی باز ندارم ز مروت لیکن ○
چکنم نیست مرا دست رسی از خور و جود کاس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزهٔ پهن مدور کوتاه گردن
و آنرا تنک نیز گویند ابو العباس گفته: کرم که ترا اکنون سه خانه کاس است ○ بنویس یکی نامه
که چند است همه کاس است ○ شمس فخری راست: رود بسور عدم بر کف نهاده جواب
رود براه فنا در بغل کرانه کاس ○ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید: از درد کم مباش
که این هم شنیده ام ○ از هر چه بود پیش کاس ارمغان کشد ○ و کاسی بمعنی کمی آمده کاسه
با اول مفتوح بمعنی تخت کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید: امام پنج کاسه
خور نکو داند ○ که از کاسه می مذ رباله گرداند ○ هم او گوید کاسه خزینه ما کرا ست خوب باشد
که با کاسه کراسه بود نتواند ○ و با اول مضموم سه معنی دارد اول کاریز کس باشد و آنرا
کاله نیز گویند دوم مشابه و نجبه و خشتی را مانند سیوم نام ولایتی از ولایت خراسان کاله
کاله را گویند حکیم ناصر خسرو گفته: بازوی شد باغ دختر زرکش ○ دست شده سست و پای کاله
کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم برج قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید
بسلم اندرون بخت از اختر نشان ○ ستاره زحل بود و طالع کمان کمان جوله با جیم مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا نیم لنک
نیز خوانند استاد فرخی گفته: ز بهر جنگ دشمن دست با برده بزه کرده ○ غلامان ترا نرحال
کمان اندر کمان جوله کمان رستم و کمان سام و قوس قزح را خوانند سلمان ساوجی راست
بچین کمان رستم کرد بهار وار ○ از سهم در کم کرم ترا از نیر هرده ○ حکیم سنائی فرماید
بار فلکش بدکف او روز بر چرخ راه ○ رایت زانتش به نیت ارد کمان سام را کمان زنبوری
تفنگ باشد و آنرا بارز سدق و نیز طبوخ خوانند حکیم اسدی راست: کرفته گردان ایران تیر
کمانهای زنبوری و چرخ کین کمان گروهه و کمان گلوهه و کمان مهره کمانی باشد که با آن گلوله گلی اندازند و آنرا
کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته: از پرده لعبت اگر با گاه ○ بر ماه نظر فلک کارند ○ صد مهره
بیک کمان گروهه ○ در دامن آسمان شمارند ○ استاد نظم نموده: پیش کمان
گروهه بازوی قدرتش ○ گوی بسیط آمده گل مهرهٔ تفنگ کمان گیر لقب آرش است
گویند که او در صنعت تیر انداز شبیه و نظیر نداشت حکیم فردوسی فرماید: از آن گفتند آرش را کمان گیر ○

کمانکی

کز ازل همراه است نیز کمانه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کمانی باشد که از چوب سازند و بدان منقب
را بگردانند حکیم خاقانی گفته: بر منقب نطق در فشانه ○ از قوس قزح کنم کمانه ○ دوم کار بر کس را
گویند استاد دقیقی نظم نموده: چالم چشمه بپرداز و کمانه رشک ○ دل بدزد از کف تو کمان زه بر آورده ○
سیوم پیاله بود خمار راست: کمان من بشراب سخای تو آلفت ○ که چرخ برشود از جرعه کمانه ی ○
چهارم تیر کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید: هشیار زمن فسانه ناید ○ مانند رباب بی کمانه
کمای با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران دوم بمعنی کابود کمی مرقوم
حکیم نزاری نظم نموده: هست با خلقش منسبت گل چنانکه ○ فی المثل از جنس بی گل با کمای
هم او گوید: عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ○ بوی گردون تفاوت با کمای
از گل تا کمای کمایوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از
پارچهای کهنه مانند گرد بالش سازند و نان ز بر آن پهن ساخته بر تنور به بندند و آنرا رفیده
و کماپوک نیز خوانند کمرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان
و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت بارگاه گفته: کمی از کوشش کیوان بدر بار زند
کله ○ کمی از کوشش گردون بکیوان برد کمرا ○ حکیم سوزنی راست: از لحد گور تا بروز فرخ
تف ان ○ راه شده طاق طاق کمرا کمرا ○ دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبانگاه
در آنجا نگاه دارند تا ایمن باشند عمق بخاری فرماید: چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازو عدلت ○
ز آنبوه بی شده صحرای درگاه نو چون کمرا ○ سیوم زنار باشد که اهل زردشت بر میان
بربندند حکیم قطران نظم نموده: چون تو کمر خنک به بندی ملک روم ○ کمرای بر ردو بر سستد کمرکه
خسروانی گوید: نه طرفه گر ز عشق روی آن بت ○ به بندم بر میان کمرای کفاره
کم کام با اول مفتوح دارو بیست که آنرا بتازی ضرو و افواه الطیب خوانند
کم کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آوازی کافتی تلقب و صدای زربود حکیم قطعانی
در قیمه گفته: بجار پاره زنگی نهاده مره وزده ○ بیانک زنگله نماس وکم کم نقابات ○ هم او
بصفت ارباب حال گوید: گنج پرورده فقر بدو کم و کم شده ملک ○ کم کم گنج سراپرده بالا شنوند ○
دوم زعفران را خوانند سیوم رنگ روان را مانند کملی با اول مفتوح بثانی زده باقیه باشد نستنه
که از خشن و درشت بود و اکثر و اغلب فقیران و درویشان و مردم فرومایه بپوشند و آنرا در

درین خیمه پنهان فلک ○ قرص خورشید کاخش چه لوح صبح عمود ○ گر تو جانی باز ندارم ز مروت لیکن ○
چکنم نیست مرا دست رسی از خور و جود کاس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزهٔ پهن مدور کوتاه گردن
و آنرا تنک نیز گویند ابو العباس گفته: کرم که ترا اکنون سه خانه کاس است ○ بنویس یکی نامه
که چند است همه کاس است ○ شمس فخری راست: رود بسور عدم بر کف نهاده جواب
رود براه فنا در بغل کرانه کاس ○ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید: از درد کم مباش
که این هم شنیده ام ○ از هر چه بود پیش کاس ارمغان کشد ○ و کاسی بمعنی کمی آمده کاسه
با اول مفتوح بمعنی تخت کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید: امام پنج کاسه
خور نکو داند ○ که از کاسه می مذ رباله گرداند ○ هم او گوید کاسه خزینه ما کرا ست خوب باشد
که با کاسه کراسه بود نتواند ○ و با اول مضموم سه معنی دارد اول کاریز کس باشد و آنرا
کاله نیز گویند دوم مشابه و نجبه و خشتی را مانند سیوم نام ولایتی از ولایت خراسان کاله
کاله را گویند حکیم ناصر خسرو گفته: بازوی شد باغ دختر زرکش ○ دست شده سست و پای کاله
کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم برج قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید
بسلم اندرون بخت از اختر نشان ○ ستاره زحل بود و طالع کمان کمان جوله با جیم مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا نیم لنک
نیز خوانند استاد فرخی گفته: ز بهر جنگ دشمن دست با برده بزه کرده ○ غلامان ترا نرحال
کمان اندر کمان جوله کمان رستم و کمان سام و قوس قزح را خوانند سلمان ساوجی راست
بچین کمان رستم کرد بهار وار ○ از سهم در کم کرم ترا از نیر هرده ○ حکیم سنائی فرماید
بار فلکش بدکف او روز بر چرخ راه ○ رایت زانتش به نیت ارد کمان سام را کمان زنبوری
تفنگ باشد و آنرا بارز سدق و نیز طبوخ خوانند حکیم اسدی راست: کرفته گردان ایران تیر
کمانهای زنبوری و چرخ کین کمان گروهه و کمان گلوهه و کمان مهره کمانی باشد که با آن گلوله گلی اندازند و آنرا
کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته: از پرده لعبت اگر با گاه ○ بر ماه نظر فلک کارند ○ صد مهره
بیک کمان گروهه ○ در دامن آسمان شمارند ○ استاد نظم نموده: پیش کمان
گروهه بازوی قدرتش ○ گوی بسیط آمده گل مهرهٔ تفنگ کمان گیر لقب آرش است
گویند که او در صنعت تیر انداز شبیه و نظیر نداشت حکیم فردوسی فرماید: از آن گفتند آرش را کمان گیر ○

کمانکی

کز ازل همراه است نیز کمانه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کمانی باشد که از چوب سازند و بدان منقب
را بگردانند حکیم خاقانی گفته: بر منقب نطق در فشانه ○ از قوس قزح کنم کمانه ○ دوم کار بر کس را
گویند استاد دقیقی نظم نموده: چالم چشمه بپرداز و کمانه رشک ○ دل بدزد از کف تو کمان زه بر آورده ○
سیوم پیاله بود خمار راست: کمان من بشراب سخای تو آلفت ○ که چرخ برشود از جرعه کمانه ی ○
چهارم تیر کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید: هشیار زمن فسانه ناید ○ مانند رباب بی کمانه
کمای با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران دوم بمعنی کابود کمی مرقوم
حکیم نزاری نظم نموده: هست با خلقش منسبت گل چنانکه ○ فی المثل از جنس بی گل با کمای
هم او گوید: عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ○ بوی گردون تفاوت با کمای
از گل تا کمای کمایوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از
پارچهای کهنه مانند گرد بالش سازند و نان ز بر آن پهن ساخته بر تنور به بندند و آنرا رفیده
و کماپوک نیز خوانند کمرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان
و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت بارگاه گفته: کمی از کوشش کیوان بدر بار زند
کله ○ کمی از کوشش گردون بکیوان برد کمرا ○ حکیم سوزنی راست: از لحد گور تا بروز فرخ
تف ان ○ راه شده طاق طاق کمرا کمرا ○ دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبانگاه
در آنجا نگاه دارند تا ایمن باشند عمق بخاری فرماید: چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازو عدلت ○
ز آنبوه بی شده صحرای درگاه نو چون کمرا ○ سیوم زنار باشد که اهل زردشت بر میان
بربندند حکیم قطران نظم نموده: چون تو کمر خنک به بندی ملک روم ○ کمرای بر ردو بر سستد کمرکه
خسروانی گوید: نه طرفه گر ز عشق روی آن بت ○ به بندم بر میان کمرای کفاره
کم کام با اول مفتوح دارو بیست که آنرا بتازی ضرو و افواه الطیب خوانند
کم کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آوازی کافتی تلقب و صدای زربود حکیم قطعانی
در قیمه گفته: بجار پاره زنگی نهاده مره وزده ○ بیانک زنگله نماس وکم کم نقابات ○ هم او
بصفت ارباب حال گوید: گنج پرورده فقر بدو کم و کم شده ملک ○ کم کم گنج سراپرده بالا شنوند ○
دوم زعفران را خوانند سیوم رنگ روان را مانند کملی با اول مفتوح بثانی زده باقیه باشد نستنه
که از خشن و درشت بود و اکثر و اغلب فقیران و درویشان و مردم فرومایه بپوشند و آنرا در

هندوی همین نام خوانند رفیع الدین لنبانی راست ٭ دراز کار بود گر کبوتر کلکی
بتاج وتخت کند سیل رای هرگدای کیچه بااول مفتوح وثانی مکسور وبای مجهول وجیم عجمی مفتوح دو معنی
دارد اول کلاچه باشد حکیم سوزنی فرماید ٭ یکی کرباس جوغی دادکاریزم ٭ بنوشند هیچ جنگی و کیچی ٭ دوم
جالوکیت ریزه که در شب وبالاتش چوب آتش بدرخشد وآنرا کرم شبتاب گویند وبتازی
براغ خوانند کمین نهان شدن بود بقصد دشمن یاشکار وجای نهان شدن را کمینگاه گویند وبتازی
کمین خوانند حکیم انوری فرماید ٭ بی مدد عزم قاهرش بگشاد است ٭ کو که در کار هیچ کمین است

فصل کاف عجمی کار بااول مضموم دو معنی دارد اول آماز کاشتن بود
دوم مجره را خوانند کانه بااول مضموم دو معنی دارد اول کان باشد حکیم فردوسی راست ٭ ...
تو دار از جوش و مانه مدار ٭ روا ز ارنبد در کانه مدار ٭ دوم نخستین چاه کاریز را گویند که از آنجا دانستن
الکماب چه مقدار دور است بکنند وخود مانند این معنی نظم نموده ٭ ای بس که دلم طلب خشنه کوشت
در باویه فکر فرو برده کانه ٭ سیف اسفرنگی راست ٭ فلک ز حباب بگلهای کاوش
بحر فیض دریا نبودی کانه کمست بااول وثانی مفتوح سنگی زده جوهری باشد فروماید
که رنگش کبودی بود بسرخی مایل ومعدن آن قریب بمدینه مکرمه است گویند که بظرف کمست هرچند
شراب بخورند مستی نیاورد واگر پاره کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد وچون در
زیر بالین نهند خواب نیکو ببینند وآنرا جمست نیز خوانند کمیز بااول مکسور شاش باشد وبتازی
بول خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ بیا ای پاک مغز من بپو کلاز نغز من ٭ بنعم هر خر کاهل که مشک او کمیز آمد
امیر خسرو راست ٭ کاز رهمین وجوکی راستی دیدی ٭ میشد دل که چو دین بیش آن همه
خاکست ٭ کمیز بصفوت جو آبروی ماست ٭ ولیک فرق نمی کنی پلید وآن پاکست

فصل لام لتر بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم بمعنی قریب وفور کنده آمده
آمده حکیم سنائی فرماید ٭ عشق جز راسکار ولتر نیست ٭ حیله سازنده وکلوبرنیست ٭ مولوی
معنوی راست ٭ وز به شده عشق ورف لتره ٭ بنهاد جز دو بلا غسر روی لمس بااول مفتوح
بثانی زده چیز سست ونرم را گویند ودر عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم
جماع کردن لمغان بااول مفتوح بثانی زده نام در خیست از نواحی غزنین مولانا قطب
نظم نموده ٭ بسی از چند روزی که در راه رانده ٭ چنین باقطاع لمغان رسانه فصل میم ماس

بااول مضموم پستی وگودی مغاک را گویند مَلان بااول مکسور بثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک
آذربجان ونام پسرش استودان بوده حکیم قطران فرماید ٭ بروی نوجهان شادم که در وی شهریار زاده
سرشناسان ابوالمنصور استودان مملان

فصل نون نماز بااول مفتوح خدمت وبندگی
را گویند حکیم فردوسی گفته ٭ پیاده شد از اسپ وبرداشت نماز ٭ گرفته بر شاه کردن فراز
حکیم سوزنی نظم نموده ٭ نبی که بار که اوست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده که ملوک نماز
نماک بااول مفتوح رواج ورونق وزیبائی بود حکیم فردوسی فرماید ٭ چو سالت شد ای خواجه
برشصت پاک ٭ می وجام وارام شد بی نماک نمازی آب ... باشد نمک بااول مفتوح
مضموم بثانی فوقانی زده میوه ایست سرخ رنگ کوچک وآنرا گل سرخ نیز گویند و...
فرخی گفته ٭ جاعی ندانند باز سیم از سرب ٭ همه دروغ زن وخر بطانند وخیره سرانند ٭ نمکی بو...
نزدیک شان یکی باشد ٭ از آن که هردو بگونه شبیه یکدگراند نج بااول مفتوح بثانی
زده وجیم عجمی نم را گویند استاد عنصری راست ٭ سنگ بی نج واب نی ز آتش ٭ بسرا زجاهلی باز
آتش ٭ شمس فخری فرماید ٭ بدان رسید ابادی شیخ ابو اسحق ٭ که در جهان نم ابر بود دائم
از جهان بی نج نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند وزین را بر زبر آن بگذارند شیخ
نظامی فرماید ٭ سم بادپایان زخون جون عقیق ٭ شده تا نمدزین بخون در غریق ٭ بزاری
فرماید ٭ سم آنجا جشمه ساری بود خالی ٭ فکنده از نمد زینش نهالی ٭ بران روی نمد زینش نشانده
گلاب از دیده بر فرقش فشانند نمس بااول وثانی مضموم نام جانوریست که آنرا
راسو نیز گویند وشرح آن در ذیل راسو در فصل را از باب الف مرقوم شد نمش بااول
مفتوح بثانی زده مکر وحیله وغا باز بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده ٭ بکرد ارتش
گوزنان دو چشمش ٭ همه بجز شوخی همه رنگ ونمش ٭ وبااول وثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید
وسمور تنهای سیاه وسفید را گویند نمکی بااول وثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر وعسل
یا دوشاب وعسل ومیده بپزند ومغز بادام وگردکان وپسته وامثال آن در آن اندازند نمودار
دو معنی دارد اول دلیل باشد دوم مانند را گویند نموسک بااول مفتوح وثانی مضموم ووا
معروف وسین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد وگوشت آن مانند گوشت
دراج بود وآنرا تهو نیز خوانند ودر بعضی فرهنگها بالشین منقوطه مرقوم است نمید ونمیده

بااول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف چیز نم دیده را گویند رازی نظم نموده ٭ بی نم برگ
آن دل امیدم ٭ بس برده از خاک نمیده ٭ وبااول مضموم وبای مجهول مخفف ناامید و
ناامیدی بود حکیم سنائی راست ٭ ای جوانمرد گمت نشنود ٭ از عطای خدا نمید شود
٭ مهرش ادریس را بداده نوید ٭ لطفش ابلیس را نکرده نمید ٭ حکیم ...
فرماید ٭ روی امیدت بزر کرد نمید است ٭ گرنت کان است کین سرای فسرار است

فصل ها همار وهماره بااول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند
وآنرا آماره وآمار نیز گویند سیوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده ٭ نه هر کس با خلوص هزار نشست
با برای راحت جان خود دست ٭ تا همار دوست بیشتر نظر ٭ در دولت نا برگیرن ناخوش میشود
کمال اسمعیل گفته ٭ مرکب اقبال تو همساره زین باد ٭ پایه قدرت زبر چرخ برین باد ٭ همال
بااول مفتوح قرین وهمتا بود وعضایری رازی گفته ٭ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ که تا نیاز ...
دار پی نظیر وهمال ٭ وگر نه هر دو ببخشند بگاه عطاه ٭ امید بنده نماندی باز وشعال همانند بااول مفتوح
بمعنی مانند وشبیه ونظیر آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ ای چوب نهال ار زخور بار نگیری ٭ با بید و سپیدار
همانند وهمالی ٭ نجیب الدین جرباد قانی گفته ٭ نگر تو بدین آب روان ولب کشت ٭ با سبزه فرخی
همانند بهشت ٭ باساقی خوب روشراب چو گلاب ٭ لیکن بچنین جای فرو باید نشست ٭ هماورد بااول مفتوح
نام ولایت شام است وآنرا ابهما ماور و... نیز گویند هماورد بااول مفتوح چون دو کس باهم جنگ
کنند هر کدام مر دیگر را هماورد باشند حکیم اسدی فرماید ٭ کس این پهلوان را هماورد نیست
بگیتی همانند او مرد نیست ٭ هماون بااول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران واهل خراسان آن را
حکیم فردوسی راست ٭ دو روز ان یکی رخ بر تیغ نهیم ٭ که وبده بکوه هماون نهیم ٭ حکیم قطران
نظم نموده ٭ بچاره عدو برکنه سود چاره ٭ اگر کوه هماون بتوان سود بهاون ٭ هماوز
چون دو کس در جنگ باهم در آویزند وتلاش کنند آنان هر یکدیگر را هماوز باشند حکیم نزاری
فرموده ٭ بهر غرنوه برزد که مگر زه ٭ بیا که ما بمیدانت هماوزه ٭ همه او کوید ٭ ز هماسی ایک
هماوز بود نده ٭ زعهد بکینی خون ازیر بوند همای آزاد بااول مضموم نام دختر بهمن است که
در نکاح بهمن بود بنیز بعث ... زرونشت وار اهمای چهر گفتند ودار اب از و متولد شده هنبار
بااول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک وانبار وسایر ... یمین نظم نموده ٭ ...

بدان فرو بارد ٭ که ور امور جهان با فلک بود هنبار همبر بااول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح بمعنی همراه
وقرین بود استاد فرخی فرماید ٭ خدای حکم جهان کرده بود کان بت را ٭ زجای برکند آن شهریار ...
بران نمیب که آنرا بجای باز برد ٭ بکند وآنکه با ماهی رود همبر همتک رفیق وهمراه را نامند
در دوبیدن وتک دون ابن یمین راست ٭ هر یک بحال همتک قارون اول بود ٭ در همرونی بیر چنانا
نموده اند ٭ مولانا شریف گفته ٭ ماو مجنون بره باد به همتک بودیم ٭ قدمی چند رهمرای
باد ورافتاد همداستان بمعنی رامی وهمراز باشد منوچهری فرماید ٭ جهان ماجه بمهر وبه
خوجانی ٭ چوا شغیر بازار بارار کاستانی ٭ بهر دوکس ایا صابری اندر روان تو ٭ به بزد
خویش همداستانی ٭ حکیم نزاری نظم نموده ٭ روزگارم صرف شد در انتظار وصل
وانیز ٭ دست باید شست اگر همداستانی روزگاری همزاد سه معنی دارد اول گویند
که هر کسی که متولد شود جنی نیز متولد شود و آن کس همراه باشد وآن جن را همزاد گویند جمال الدین محمد عبد
الرزاق فرماید ٭ ای تو مخدوم فلک همزاد اوراکنی اسیر ٭ وی تو مجود ملک مرد تو را کی نی شکار ٭ دوم
هم سن وسال بود سیوم مصفو رقیق را گویند که دو یا کول وتوشه شریک هم باشند جو زاد که شب
را نام مندهم همکر بااول مفتوح بثانی زده تو امان باشد همکر بااول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی مفتوح جولاهه را گویند پوربهای جاجی راست ٭ در اعالی زبی منصب تمام است ٭ قضای همکر
جولاه واری همکنان بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور کروه وجمع حاضر را گویند همگنت بااول
مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بثانی زده نوعی از پای افزار چرمی باشد ودر فرهنگ هندوشاه وشمس فخری حافظ
او بهی نوشته اند که چرم موزه وکفش واقسام پای افزار باشد کسائی فرماید ٭ به شاهراه نیاز اندرون سفر
مسکال ٭ که مرد گوفته کرده ودر آن ره اندر بخت ٭ اگر خلاف کنی هیچ رادم برون ٭ ... همچنین بود همفت
شمس فخری نظم نموده ٭ حباب بیکسان نور کاه چینش ٭ ادیم خاک واوند لبش همفت هموار اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف وآنرا هموار خوانند دوم بمعنی همیشه آمده وآنرا همواره هم گویند همیان بااول مفتوح بثانی
زده ودو معنی دارد اول معروف وآنرا همیان نیز خوانند وبتازی سره گویند دوم بمعنی کر آمده امیر خسرو فرماید ٭
تو باش مارک سرمست عشق چند روی ٭ که تا رگیست بهیمان دستی اندر جام همیدون بااول مفتوح بمعنی همچنین
وهم اکنون باشد همیک نام توبه ایست که برگهای آن همیشه سبز باشد وآنرا بتازی حی العالم خوانند ودر
دوا ها بکار برند وگویند که جزوی از اکسیر باشد فصل یای تحتانی یمرده بااول مفتوح بثانی زده ...

گیاه باشد و آنرا انبار برپروج الفشم خوانند یمگان با اول مضموم بنا زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از
بدخشان که بر سمت کانخود واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو آنجاست حکیم ناصر خسرو نظم نموده
بر نهار خدایم من به یمگان ۞ نکو بنگر که فارم بسنده دار ۞ هم او گوید ۞ مرا گویی اگر دانا و حری
به یمگان چون نشینی خوار و بی یار ۞ باب نون مع الالف انارکرا با کاف عجمی مکسور
و یای معروف غوره صحاشی را گویند و آنرا کنار نیز نامند انار مشک نام دارو ئیست که از جانب
هندوستان آورند و آنرا انار مشک نیز خوانند و بهندی ناک کیسر گویند اناهید با اول مفتوح نام ستاره زهره
باشد و آنرا اناهید و اناهیذ نیز خوانند انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر الدین
فاریابی گفته ۞ بیک سخن و هی آرزو فرو بندی ۞ بیک سجاس آزر انباری ۞ دوم فرو ریختن
و دور افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی فرماید ۞ نه فلک را بکام بگذاریم
پنج و چار و سه را بچاپاریم ۞ شمس طبسی است ۞ زمین گر وار کرباس نباشد اسمان خاکی ۞ ورا
در انبارم بسیل اشک ازین هم فیالیش ۞ سیوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات
و امثال آن باشد که در مغو ابا توده سازند و فرا رعایا آزاد در زمین زراعت بریزند تا فزو درستی
گیرد شاعر در هجو حیدر کلوچ گوید ۞ شور نگار بنگار ز طبع کج حیدر کلوچ ۞ بجنبی سر بر ز کز ده انبار ...
چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ۞ خشک گندم که اندرین و است
مست آزامد و ز انبازی ۞ ... ۞ آخر ... انباری ۞ و با اول مکسور ...
این بار است یعنی این مرتبه ملک ظهور منظوم ساخته ۞ انبار و ... می ماند ۞ این کاوش غصه
در جگر می ماند ۞ این درد ... ۞ این غصه ... ماند انباز با اول
مفتوح شریک باشد مولوی معنوی نظم نموده ۞ همه تو ئی و در انی همه ... کو در خیال ... دارد
کسی ترا انباز کمال اسمعیل گوید ۞ خرسند نشد یار ببر بازی من ۞ برخاست عشق ...
از من بهای عشق جان میخواهد ۞ ول میگوید که با باری من ۞ انباشتن یعنی انبار کردن یعنی پر کردن است
که مرقوم گشت انباغ با اول مفتوح بنا زده چون دو زن در نکاح یک مرد باشند آن دو
زنان مرهمدیگر را انباغ شوند و آنرا انباغ نیز گویند و هنبوسوت خوانند حکیم ناصر خسرو
در مذمت دنیا گفته ۞ زنی فحبه که خواهران انبانی ۞ هستند در رو چهارم هبلو
با اول مفتوح بنا زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند

صاحب کامل التعبیر گفته ۞ ابرو دست ماده شادی ۞ مال وار قید محنت آزادی ۞
انبخته با اول مفتوح بنا زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند
عموما و بیشتر موی ریخته را گویند خصوصا غواص ور صفت خزان گفته ۞ بر کنار جوی هم
ریخته با دام و سبب ۞ راست پنداری قطاری اشترانند انبره ۞ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اشتر اگلش مرقوم است و در عربی شکسته و دره گرد را گویند انبسته با اول مفتوح
بنا زده و بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی چیزی بود که از دو حل
نشود شهریاری راست ۞ چون زخون نابه ماندست اثر در جگرم ۞ خون انبسته همی بر دارد از چشم ترم ۞
انبله با اول مفتوح بنانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد و آنرا بهندی املی خوانند ظهیر
فاریابی راست ۞ کر عدو لاف زند تا با تو هم چشمی کند ۞ عاقلان دانند مور از مار و شهد از
انبله ۞ مسعود سعد سلمان نظم نموده ۞ بجو مار زر رفتار ... بجو اسبه چو لا بر زده ۞ چون هلیله زرد شان
روی ور شان چون انبله ۞ انبوب ورش و بساط را گویند و آنرا زب نیز نامند انبودن با اول
مفتوح بنانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال مفتوح بنون زده چیدن باشد ابن یمین راست
با غبان الی بنفشه می انبود ۞ گفتمش ای گوژ پشت جامه کبود ۞ چه رسید است از زمانه ترا ۞
پیر ناگشته گشتی بسی ز دود ۞ گفت پیران شکسته دهرند ۞ در جوانی شکسته باید بود ۞ انبوذن
با اول مفتوح بنا زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بنون زده یعنی اصل و اثر ...
باشد شاعر گفته ۞ بودنت و رفتگی باشد عاقبت ۞ بجهان از خاک بود انبوذنت ۞
انبوسیدن با اول مفتوح بنا زده و بای مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد انبوه با اول مفتوح بنانی زده سه معنی دارد اول پر و بسیار باشد
و آن معروفست دوم نام قصبه که در بالای کوه است از مضافات ... و که
شراب انجا را شهرت عظیم است شاعر گفته ۞ گر بنگ خوری بنگ قزل کوه بخور ۞
ور باده خوری باده انبوه بخور ۞ سیوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد و آنرا انبار نیز گویند
و انبه مخفف آنست انبوغیدن با اول مفتوح بمعنی پدید آمدن باشد حکیم سنائی فرماید ...
الکحل انبوبه ۞ از شرمش لب ... روبه ۞ هم او گوید ۞ هر که عقل را انبوبه ۞ از حد ...
روبه انبیر با اول مفتوح بنا زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ...

... را گویند و این لغت اضداد است دوم بمعنی پر کردن است انبره با اول مفتوح بنانی زده
و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام
اندازند تا بر بالای آن چون گل بریزند فرو نرود و در میان دیوار گچ نیز نهند تا دیوار محکم
شود انبیس با اول مفتوح بنانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین ...
گندم پاک کرده را گویند و آنرا اجاج و چاشس نیز گویند انج با اول مفتوح بنانی زده و دو معنی
دارد اول رخساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده انجام با اول مفتوح بمعنی آخر
باشد انجخ و انخخ و انجوغ با اول مفتوح بنا زده و جیم مضموم چین و شکن بود
انجختن با اول مفتوح بنا زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی رنجیدن باشد انجرک
با اول مفتوح بنا زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام ولایتی
باشد شیخ نظامی نظم نموده ۞ بدشت انجرک آرام کردند ۞ بزرشاوش ... می و جام کردند ۞
دوم مرزنگوش را گویند و آنرا ... از ریاحین است که در دوا بکار برند انجمن با اول
مفتوح بنانی زده و جیم مضموم مجلس و مجمع باشد بابا فغانی راست ۞ یک چراغست درین خانه که
از پرتو آن ۞ هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند انجوخ با اول مفتوح بنا زده و جیم مضموم و واو
معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کلک
نیز خوانند شمس فخری گفته ۞ سپهر گفت چو بخت شهنشهم در روز ۞ شنید عقل ...
گفت تا مکوای ترخ ۞ که بخت شاه جوانست و چهره اش شادان ۞ گرفته روی تو ...
انجوخ ۞ دوم آب دهن باشد و آنرا الفخ و تفو هم گویند سیوم عود را گویند انجید با اول مفتوح
بنانی زده و جیم مکسور سه معنی دارد اول استره زدن بود و آنرا بتازی حجامت خوانند
شیخ نظامی فرماید ۞ دوای درد را انجیدن کوش ۞ دم الاخوین از خون سیاوش
... زمین ز خسار حون انجیدگان ۞ بلو بسته از آه رنجیدگان ۞ دوم بمعنی کشیدن آمده سیوم
ریزه کردن را خوانند انجیر و انجیره با اول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست
مشهور و معروف مولوی معنوی فرماید ۞ چه با برکم از ان خر را که مرغ چشم روشن شد
از ان خوما شدم بر دل نه دارم برگ انجیره ۞ شرف شفروه نظم نموده ۞ ...
کاو ر سهاو ر انجیره ۞ دوم سوراخ مقعد را گویند ابو العطای ... گفته ۞ ای ...

سرگین خوری وقتی کنی و باک نداری ۞ حکیم سنائی راست ۞ هر که شد کون باز ... خبره ۞
کوز باید ثواب از انجیره ۞ و انجیروان سوراخ کردن بود و انجیر نام جویی باشد در هری که از میان ...
... میگذرد و آنرا الجیل نیز خوانند این بیت از قصیده ایست که مولانا جامی بزبان مردم ... نظم ...
جوی انجیر در میانه روان ۞ و بزبان یونانی انجیر حسد را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسنگی
یزدی که بر سر راه خراسان واقعست اند با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول ...
تا نه و آنرا بتازی نیف و بضع نیز خوانند کمال اسمعیل راست ۞ هستند کش بعهد تو بر من ظفر بود ۞
کردون کی قصد ... اند بار کرد ۞ هم او گوید ۞ بکام فکر پیموده ام جناب ترا ۞ ...
بهنای آسمان بیش است ۞ دوم نام درختیست که آنرا مهک نیز خوانند و بتازی سوس گویند
و بیخ آنرا اصل السوس نامند و در دوا بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سیوم
سخن گفتن بود بشک چنانچه گویند که ان خبر چنانست یا چنین اندا با اول مفتوح سه معنی دارد اول ...
مالیدن کاه گل و کلابه بود بر دیوار و غیره کمال اسمعیل گفته ۞ ...
بران هوس که گلی باز و آفتاب اندای ۞ و اندایش کسی را گویند که کاه گل و کلابه ... دوم
بمعنی عیب است شیخ سعدی فرماید ۞ بسیم رضا مشنو اندای کس ۞ چو گفتند باری ...
سیوم خوابی را گویند که در ... بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای ...
... ۞ ... ۞ و بتازی ... خوانند
اندیشه اندیشه را گویند انداز با اول مفتوح بنانی زده ... معنی دارد اول قیاس باشد
استاد فرخی فرموده ۞ جاودان شاد زیاد آن ملک کامروا ۞ لشکرش بیحد و ملکش ... انداز ۞
دوم قصد کردن و حمله نمودن بود اندازه با اول مفتوح بنانی زده سه دارد اول بمعنی ...
انداز است که مرقوم گشت و اندازه گرفتن یعنی قیاس گرفتن است شیخ نظامی نظم نموده ۞
چو اندازه چشم خویش گیرد ۞ بر آهوی صد آهو پیش گیرد ۞ دوم قوت و قدرت بود ...
نظامی گفته ۞ بزه هستند را باده زان شد کلید ۞ کز اندازه خویشتن در تو دید ۞ سیوم
پیمانه هر چیز را نامند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده
حکیم سوزنی راست نظم ۞ چو سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت ۞ بعدم باز رود خصم تو اندام ...
از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول استفاده میگردد سیوم ادب و روش بود

جمال الدین عبدالرزاق فرماید ه سر گوشه بام دام کنند بنده کی توه آرند بهر آن بسر سه طلاق بنفش اندام
چهارم فضای خانه را گویند اندوده و اندایه دو معنی دارد اول دستافزاری باشد که بدان کاه‌گل را
بیندایند و آنرا اله نیز گویند حکیم سوزنی راست ه بالجمله اندوه دو کس را بود ه خواست زمین معابد [illegible]
دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بخا زده و سین موقوف
پناه و پشتی باشد و اندخسیدن مصدر آنست اندخواده یعنی رابا جائی نیکو [illegible]
که بدان پناه گیرند و تکیه بدان کنند اندراب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از
ولایت بدخشان که در پایین کوتل هندوکش واقعست حکیم فردوسی فرماید
ز غزنین سوی اندراب آمدم ه ز راه ابش اندر شتاب آمدم اندرخور و اندرخورد
اندرخورد و اندرخوی با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود حکیم قطران نظم نموده ه اگر بجنبش اندرخور بدی
بودی بجای ه جهانش مجلس تو بودی سپهر شاه دوران اندرز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت
و نصیحت آمده حکیم سنائی فرماید ه همه اندرز من بتو اینست ه که تو طفلی و خانه رنگین است حکیم
خاقانی راست ه مرا طبیب دل اندرز گونه کرد بیت ه کزان سواد بترس از حوادث سودا اندرزا
با اول مفتوح بثانی زده گاوزهره باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاو تکون کرده و بعضی گویند [illegible]
شیر و انست [illegible] و بیشتر از گاوان هندوستان بهم رسد و مانند پازهر بود در رنگ و خاصیت و آنرا
بتازی حجر البقر نامند اندرواد و اندرواژ و اندرواره با اول مفتوح [illegible] معنی دارد
اول بمعنی سرنگون و آویخته بود کمال اسمعیل گفته ه ای که از بهر سر بریدن تو دلی اندرواست
یک سر موی ترا هر دو جهان بیم بهاست ه حکیم قطران نظم نموده ه [illegible]
نگر اندر زمانه رای رای ه که بیدار غم روز و شب جان وی اندروای ه دوم [illegible]
و سرگردان را گویند حکیم انوری فرماید نظم نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن ه باد وحشی بکند [illegible]
خال اندروای ه حکیم سوزنی نظم نموده نظم تا رخ تست راستکون نخواهد بود ه [illegible]
سپهر اندروای ه پای خور زر نشین الو منه ه فرق خور بر سپهر جاه [illegible]
حاجت و مرا دل بود و آنرا اندروا و درواژ و درواه نیز خوانند اندروب با اول مفتوح بثانی
زده و رای مضموم و واو معروف و اندوب با اول مضموم و اندوج نام نوعی از جنس [illegible] است
که پوست بدن را سیاه و خشن کرده و با خارش باشد و آنرا بربون و اندروب نیز گویند و بتازی

[illegible] و بهندی واد خوانند افضل الدین کرمانی گفته ه تراره کی بود در پیش محبوب ه که داری در همه اندام اندروب
اندرمان با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان تورانست که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته
شد اندو با اول مفتوح بمعنی اندوه و ملال باشد حکیم فردوسی فرماید ه از آنجا که شد با اندوی شنیده که بر دارد
از روزش ادبیش بهر اندوختن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن
و الفنجیدن نیز گویند اندیان با اول مفتوح بثانی زده [illegible] باشد از روی شک بگویند اندیک با اول
مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی اندک و باشد که آمده رشید وطواط
فرماید ه هر چند که بودم زجهان تو عملین ه اندیک زجهان تو شادیم دگربار حکیم قطران نظم نموده
گر بر نوار قدر و خطر تو شد به ه اندیک فلک دار ندقدر و خطر توه دوم بمعنی چراکه و زیراکه بود اثیرالدین
اخسیکتی راست ه با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم ه هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی انر با اول
و فای مفتوح بهر ورشت را گویند مولانا محتشم گفته ه تو در گشت با چهره گل انار ه زهی عاشقان از گل کره
انروب و اندروب و اندوب باریون مرقوم گشت سرا وخست انزرد با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح منقوط و رای مضموم پازهر را گویند انشره با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح و اخفای ها
نام عمر است و آنرا انک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور نامند انفت بمعنی نقصان و زیان
و عیب و خسارت بود مختاری فرماید نظم هر آینه انفت کرده باشد از دانش ه کسی که جز بثنای تو یاسرتی
شود و دوم بمعنی ننگ و عار باشد انغت با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت
باشد نجم [illegible] گفته ه شهنشاهی که خط تمکش کردون ه بود در طاق ایوان وی انغت ه خسرو را
عنکبوت [illegible] دل من ه که درگرد بر تنیده انغت ه انک با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول محراب بود که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا ب ارزمان آن
نکنند و آنرا لنگ و حنک نیز گویند دوم نام ولایتی از ملک هندوستان انگار و انگاریدن و انگاشتن
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی پنداشتن و تصور نمودن و گمان بردن باشد مولوی معنوی فرماید
زرشت باید دید و انگارید خوب ه زهر باید خورد و انگارید قند انگارد با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی و رای مفتوح و دال موقوف افسانه باشد حکیم سنائی فرماید ه بار برد است از غار [illegible]
عشق کفر ای عشوه فروشنده انگارده حر انگارده با اول مفتوح و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی
دارد اول معروفست و دوم دفتر حساب بود لبیبی گفته بیت

زان پس که بیش آید آز و برآز هول ه بنشین و تن اندر ده انگاره به پیش آر ه سیوم [illegible]
و افسانه باشد چنانکه اگر گوئی که فلان انگاره میکند مراد آن بود که سرگذشت میگوید بزبان هندی [illegible]
باشد انگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار بنا و آنرا گویند مولوی معنوی [illegible]
او کمند انداخت تا او کشید ه مانند صانع انگار آمدیم ه هم او گوید گرم در آکرم که ای کریم کار
صنعت تو دار دو انگار تو انگام با اول مفتوح بمعنی هنگام باشد کمال اسمعیل نظم نموده نظم
انگام آنست کرم رشک عطوفت ه هر کوی برزنی که من آنجا زارشم انگدان با اول مفتوح بثانی
زده نام درختیست حلبیت استاد دقیقی شروانی گفته انگشو تا بمذاق اندس و جان نه [illegible]
نکهت گل را انگدان لذت من آمده ه دوم [illegible] را گویند و آن جوهریست وحشی [illegible]
و آزاد و مردم نیز باشند سیوم نام قریه ایست از نواحی کاشان که بانگوان اشتهار دارد انگر
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و رای منقوط زده پیلی باشد که بر آن زمین هموار [illegible]
و رای عجمی آهنی باشد سر کج که فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند گردانند و آن [illegible]
مرفیل را و آنرا جنگ نیز گویند و بهندی انکس خوانند حکیم خاقانی فرماید ه پیل تن معزوم [illegible]
کیانا بسایم دی هندوستان ما دادورم ه ابوالفرج رونی راست ه چو طور است پیل [illegible]
بدست عصا انگر مار بر سر انگرد و انگره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و در لغت
اول برای عجمی مفتوح بدال زده و در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درختی انگدان است و آنرا انگوزه نیز
نامند و بتازی حلبیت و بشیرازی انگشک گویند و بهندی هنگ خوانند و شیخ نظامی نظم فرموده
خواجه چو [illegible] بار کند مشک را از اثر عصار کند ه حکیم انوری فرموده ه بنده را شاکی چو آن [illegible]
هسکه کاینجا [illegible] در کوه و نه در هامون کنند ه بکدم ارخالی شود حلقش که زهر باد مار [illegible]
بود کش انگزی در کون کنند ه انگزوا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور رای عجمی [illegible]
داند اول جای را گویند که شبهنگام گوسفند آنرا در آنجا نگاه دارند دوم [illegible]
انگشت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروف و آنرا زغال [illegible]
و دوم خسته میوه باشد انگشتال با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور [illegible]
و تای فوقانی بیمار و مریض را گویند ابوالعباس [illegible] نظم زخانمان و مرا تیز رافت [illegible]
بمانم اینچنین بحال و برگ و انگشتان ه انگشتو با اول مفتوح و بثانی [illegible]

[illegible] و کاف عجمی مضموم بشین منقوط و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که ریزه کرده با روغن و [illegible]
[illegible] و آنرا ماليده و چنگال نیز گویند انگشتوا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور شین منقوط
[illegible] و تای فوقانی مفتوح و اخفای های در بعضی فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوط و تای فوقانی
مفتوح و در بعضی بجای تای یا نوشته اندرزگی را گویند که بر مایه و ثروت بود و خدام و توابع
بسیار داشته باشند انگل و انگول و انگله و انگوله و انگیل و انگیله با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را از میان تکمه زنند تا بند شود اثیرالدین اخسیکتی
فرماید اجزای ذات تو چو بهم دست در زده ه کوئی که رصعای قبا کوی انگله است مسعود سعد سلمان
گفته ه من در بدیه چپ و اندر کردن آن سیمتن دستها افکنده در هم چو کوی و انگله
ظهیر فاریابی راست ه چون قدح کبری در ایوان آسمان گوید ترا ه مشتری بربسته از انف و برگشاده انگله
و احیانا بعضی از شعرا که بمعنی تکمه نیز مرده باشند چنانکه اثیرالدین اخسیکتی فرموده ه آن انگله زر تی
کیموخت را اخران سازد لباس عمر او را گریبان زمان نرسد دوم کسی را گویند که مخالف
طبیعت همه باشد و او در اخلاط نهایت سلامی و آرام نماید معنی منظوم ساخته دلبغم گفته گرانی
کل را شود ه غم دلم را دوست داری میکند ه شرف شفروده گوید ای جگر گران انگله وقت [illegible]
نوای بهر آمیزش شده وقت طراد آمد انگلیون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده
و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید تا دم عیسی
مسیح [illegible] شد و کون جبلان به انگلیون سرآیین لبریانی شدند مولوی معنوی فرماید او بیان
[illegible] از سر انگلیون در ناز و نیاز دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشهای
[illegible] خطها و دره بندها و دیگر صنایع و بدایع و فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده
[illegible] بطغرای رکشد صورت سان نقش چینستان ه به دفتر رکشد جدول سان صحف انگلیون ه
[illegible] گفته ه ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ه صحیفهای چمن شد چو صحف انگلیون ه
[illegible] جای که با نام خضر زنگی بیع و نفر از و چلیپا و زنار و سرپال ذوات لهم مذکور شد باید دانست
[illegible] انان انجیل است و در مقامی که عکس و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود چنانچه باید
[illegible] کتاب مانیست و آنرا ارشنگ و ارژنگ و ارچنگ نیز گویند و سیم دیبای بود هفت رنگ که
[illegible] آن هفت رنگ در وی ظاهر بود باشد و سید ذوالفقار شروانی منظوم ساخته

خسروا من که بمدح تو نگار بحثم ٭ رشک ارسک شد و کار که الکلیون ٭ ابن یمین گوید نظم همیشه ملک بود
کوزپشت سرگردان ٭ زرشک رفت جاهت سپهر الکلیون ٭ کسی که با تو نه در رشک منقم بود ٭
خمیده قامت و سرگشته باد چون گردون انگلیون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور زده
و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و برکشیدن و دور کردن بود شیخ سعدی فرموده
٭ تولای مردان این مرز و بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم انویا با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و یای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که
گاوزبان تلخ را گویند انوشا با اول مفتوح بثانی زده مضموم واو مجهول نوعی کران باشد
انوشر با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشی آمده حکیم فردوسی
فرماید انوشه کسی کو نکونام مرد ٭ چو زین در بشد نام نیکو ببرد ٭ دوم شراب را گویند منوچهری نظم گوید
انوشه خور طرب کن شادمان زی درم ده دوست خوان دشمن پراکن ٭ سیوم نام عم شاپور ٭
چهارم پادشاه نوجوان را گویند انوشیدن با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسوره
و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن باشد انیران با اول مفتوح بثانی مضموم و مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته است که نکاح بدست اوست و تدبیر امور و مصالح
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز سی ام است از هر ماه شمسی نیکست در این
روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دوام دادن حکیم فردوسی گوید
خجسته همیشه انیران تو ٭ بشادی جوانان و پیران تو ٭ زرتشت بهرام گفته [illegible]
سفندارمذ ماه رفته تمام ٭ بروز گوا انیران شادکام ٭ در این روز [illegible]
درآمد سوی خداوند ایران زمین انیسیر با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف
و زای عجمی نام داروئیست تمر لوی ما در الف نیز خوانند انیسان و انیسون
با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد
شمس فخری گفته که نظم نه در جودش بود هرگز تخلف ٭ نه در قولش بود هرگز انیسان ٭
و مولانا عبدالرحمن جامی فرماید نظم درد تو که پیوسته انیس دل ما
ای یار انیس از تو انیسون زود ٭ ورنه زبان یونانی انیسون را زبانه رومی را [illegible]

فصل با بن

با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیخ [illegible]

ملک گویند و بعضی خرمن را نیز گویند و بون باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را نیز خوانند
دوم میوه ایست ریزه که اندرون او مغزی باشد و مردم آنرا بخورند و آنرا بن نیز نامند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ
مقعد باشد و آنرا بتازی است و فقحه نیز نامند و جمع آن فقاح بود بناغ با اول مفتوح سه معنی
دارد اول تار ریسمان خام بود و مولوی معنوی راست نظم حلقه بافان باغ می بافند
حلقه ها و پرند بست بناغ ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ از کاج خوردن آن سگ بجمیت جهود ٭
پیدا وک و پنبه کردن خود در ابناغ کرد ٭ دوم نویسنده و دبیر را گویند منصور شیرازی نظم
نموده ٭ ضمیر من بود آن بلبلی که بیان ٭ بپیش او بود ابکم زبان تیز بناغ ٭ سیوم را چون
دو زن در حبالهٔ یک مرد باشد آن زنان هریکدیگر را بناغ شوند و ازا ابناغ و بناغ نیز نامند ٭
بناج با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخر بناغ است که مرقوم شد و ازا ابناغ برگوید
و بتازی ضرت و بهندی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته ٭ بوده پیش بیره سال بناج زن ٭
گم خدای جلب خویش و مرا گدبانو ٭ بناور با اول مفتوح و نون مکسور باشد بند
با اول مفتوح بثانی زده بیست معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل
خوانند مولانا هلالی گفته ٭ تمام جسم گسلد چو بند از بند ٭ بند بندم اگر جدا بود ٭ دوم زنجیر باشد
که برپای مجرمان و دیوانگان نهند بابا فغانی راست ماتحمل خردا زین دیو بند گسستیم ٭ آشوب جنون
شده و بار بند گسستیم ٭ سیوم سکه آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی و امثال
آن دوزند مولوی معنوی فرماید ٭ طمع خواهد ملک شد از طمع کن ٭ عقل را نفس است بند آهنین ٭ چهارم قفل را
گویند شمس فخری فرموده ٭ امان در زمانش بجاه رسید ٭ که مفتوح شد رسم بند و کلید ٭ پنجم مکر و حیله است
رودکی نظم آورده ٭ همه بر تنبل و بند است بازگشتن او ٭ شرنگ نوش آمیغ است روی زرا اندود ٭ ششم
حکیم فردوسی نظم آورده ٭ نهادم ترا نام دستان زند ٭ که با تو پدر کرده دستان و بند ٭ هفتم
عهد و پیمان بود حکیم فردوسی فرماید نظم ٭ ز بس بند و سوگند و ایمان تو ٭
بگرداند م من ز پیمان تو ٭ هشتم غم و غصه باشد هم حکیم فردوسی نظم آورده است شعر
پیاله چنین تا لب هر بند ٭ همی لب پر از باد و دل پر ز بند ٭ نهم گره و عقده خوانند
خلیف افسونگی فرماید ٭ ای قسمت بند روزکار گشاده ٭ رای تو ز دست اختیار گشاده ٭

دهم بندی باشد که در پیش آب بندد مولوی معنوی راست ٭ کو درکشید منبع رهتا د بلا ٭ چون که آب
سیل بلا آمد و از بند گذشت ٭ خواجه آصفی گفته چنین که بند سستی آستین بر چشم میگیرم ٭ برای سیل قطا
این بند را تا چشم بگشایم ٭ دهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در بندم سفرم یا فلان در بند آزار است ٭ اراده
آن باشد که در خیال سفرم و فلان در مقام آزار است مثال نظم حافظا وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید ٭ خواجه آصفی راست ٭ نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد ٭ اسیرم
بندم و اغیار در بند تماشایم ٭ یازدهم کمربند و میان بند بود ضیاءالدین فارسی نظم نموده ٭ نظم
ز کلک و دست تو در دست ملک و دین محکمست ٭ جگر بکاف چو تیغ و کمر نگار چو بند ٭ دوازدهم
بند قبای یکتهی باشد امیر خسرو فرماید ٭ زنهار که آن بند قبا سست مبندید ٭ کانجا نفس [illegible] بر اندام
سیزدهم ریسمان و طناب را خوانند مولوی معنوی گفته نظم باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من
باز بدرید بند اشتر کین دار من ٭ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی چند باشد که بعد از
چند بیت بیاورند پانزدهم گرو و رهن را خوانند شانزدهم حیله کشتی گیر باشد و
هفدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت و ارابه با هم ببندند هیژدهم طومار کاغذ است
نوزدهم گرفتن ده باشد از غنیم و دار الحرب بیستم جمیع بندها را گویند مانند بند [illegible] و کارو
و بند تنبان و امثال آن بندار با اول مفتوح مضموم بثانی زده کیسه دار و صاحب مکنت و تحمل را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید نظم بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ٭ جز علی گنجور نبود جز علی بندار نیست
بندخت با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندرز با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح براز زده و زای منقوط چوال دوز را گویند بندروغ با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
و رای مضموم بندی باشد که در پیش آب بچوب و کاه و گل ببندند تا آب بزراعت روان بود
استاد رودکی در این باب منظوم ساخته است ٭ مصرع ٭ آب اگرچه کمتر آید بر وکند
بندروغ از سست باشد بشکند ٭ بند شهریار با اول مفتوح [illegible] نام
نوائیست از علم موسیقی منوچهری راست نظم بر بند غلیف زند بند شهریار ٭
بر سرو زند وافزند تخت اردشیر ٭ بندمه و بندیمه با اول مفتوح تحفه بود که در
گریبان نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز گویند بنک با اول مفتوح بثانی زده نام [illegible]
جنگلی که بیشتر در کوهها پیدا شود و آنرا بنی نیز خوانند دوم نوعی از قماش باشد که [illegible]

اطلس مودده باشد و بر آن گلهای زربفت بود مولانا ظهوری فرماید نظم ز جامه خانه عشق تو اطلسی گردون ٭
فتیل و داغ بنک پوش کرده ما را ٭ و با اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مضموم باشد
یعنی درخت کوچک دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده است
اراده آن باشد که نشان نمانده بنگاه و بنگه با اول مضموم جایی را گویند که زر و رخت در آنجا
نهند بنکران با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان بسته شده
و آنرا ابکران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ [illegible] را سلام من بگوی ٭ این وصیت را نگویم مولوی
تا ز بسیاری آن زر شکنه ٭ بکراپیش آن مهمان نهند ٭ بنکره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مفتوح ذکری باشد که عورات در محل خفتن کودکان بگویند تا بخواب شوند و آنرا لالا نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید نظم تو خفته خوش ای پسر و چرخ روز و شب ٭ همواره می کند ببالینت بنکره ٭
و با اول مکسور ریسمانی را گویند که در حین رشتن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند ٭
بنکستن با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا او با
ربیدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند بنکلک با اول مضموم بثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه
باشد ریزه که مغزی داشته باشد و آنرا بخورند و نوکلک نیز گویند بنلاد و بنوره با اول مضموم بثانی
زده و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت
ثانی بنای دیوار و عمارت را گویند و کلامی اصفهانی فرماید بیت یقین شناس که چندان بقا نخواهد ماند ٭
بنای عمر عدو را چو بد بود بنلاد ٭ و سیفی گفته ٭ نوصد آن سرا ز بی که باشد ٭ ز فضلش
سقف وا ز دانش بنوره ٭ بنوماش با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش و مشک باشد
بنه با اول مضموم و واو معروف و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه
باشد مولوی معنوی گفته ٭ یک حمله دگر نه خواب بسوزیم ٭ زیرا که چنین دولت بیدار درآمد ٭
خواجه حسین ثنائی فرموده نظم ای خسرزاد ره نیابد تا بجا اسبان رسم ٭ بر آتش زنم و همچو اسپان روم ٭
دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده حکیم ناصر خسرو نظم گفته ٭ از نام بد ار همی بترسی ٭ با یار بد از بنه مپیوند ٭
بنیز با اول وثانی مکسور و یای معروف و زای منقوط سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده حکیم
انوری فرماید بیت در مدح یکسان نجم گفته تن نیز ٭ ز آن باک پیامدم که بود گفته بر این ٭ دوم بمعنی
نیز بود حکیم قطران نظم گفته بیت اگر باز آیدم دلبر نبیندم نیز از دل ٭ و گر باز آیدم جانان نبیندم نیز از جان ٭

سوم بمعنی زود آمده حکیم فردوسی گفته • اسیران و از خواسته چند چیز • فرستاد نزدیک [illegible]
بنیک با اول مفتوح و بثانی زده مکسور و یای معروف کج را گویند و آن نوعی از ابریشم [illegible]
مایه است فصل بای عجمی بنام با اول مفتوح سه معنی دارد بمعنی پوشیده و پنهان [illegible]
اسمعیل نظم نموده نب با اکابر مجلس خلوت • گفتگوی بنام میخواهم • دوم [illegible]
چشم زخم با خود دارد و آنرا چشم بنام نیز گویند سیوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه او دو
بدوزند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند و استا و باژ [illegible] آن را بر روی خود بندند [illegible]
گفته • بشد بر تخت زر آرای و راف • بنامی برزو گشتی برناف • گویا که پارچه چهار گوشه
را بواسطه آنکه روی را پوشیده میدارد بنام نامیده اند بنانک با اول و چهارم مفتوح صمغ [illegible]
پنبه بز و پنبه وز و پنبه زن حلاج و ندّاف را گویند حکیم نزاری نظم نموده • پنبه زنی کاتش کرد [illegible] از
ز عشق • در همه عالم فتاد شور از آن مستله • هم او گوید • سر انا الحق نبود در سر هر پنبه ذره [illegible]
بود مرتبه دار عشق • حکیم سنائی گوید ان شنیدی که کودک پنبه زنی • مفلس و قلتبان [illegible]
الکاف نصاری باشد چنانچه جلّه مدت اعتکاف اهالی اسلام است حکیم خاقانی گفته • بس [illegible]
در عهدی سال • شوم نجا به کرم آشکارا پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد
آبی که در هم آب و هم خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان نامند حکیم سنائی فرماید •
هر که دزدی کند بدین گفتار • پنج پایه است و رشت و کج رفتار • دوم نام برج چهارم است از بروج دوازده
گانه از دقایق فرو رشای که تابت منظوم در نجوم مرقوم شد • ولی باشد ز عقل [illegible]
بسمت سر آمد از پنج پایه • پنجک و پندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول [illegible]
مفتوح در لغت ثانی کلوخ پر جلاب کرده را گویند و آنرا پاغند و پاغنده نیز خوانند و پندو پنده و [illegible]
و پندک و کاله نیز خوانند حکیم رودکی فرماید • کی از ایشان پنجک [illegible]
گاوی نام است نام او غوان و پنجنگشت دو معنی دارد اول نباتیست که درختان آن در کنار رود [illegible]
روید و ورق آن مانند ورق شهدانه بود و آنرا بتازی ذو خمسة اوراق و دو [illegible]
گویند وصف آن در اختیارات بدیعی تفصیل نوشته بوسعی نظم نموده • کنزچون دو ده [illegible]
بزیر خود کند کم شهوتش را • دگر مردش کند بر زیر خود دود • برد انگیز و زور و قوتش را • دوم [illegible]
باشد قریب بمراغه نیز از پنج بوش نام معرفیست که آن را امر کتب از پنجو نمو نامند [illegible]

بنجیو معرب آن فنجوش است واکنون بمعجون فنجوش اشتهار دارد حکیم خاقانی آورده • بیت
[illegible] سوی هجر درآ ما زراه ذوق • دل را به بنجوش سلامت کنی دوا • بنجه با اول مفتوح بثانی
زاده نوعی از رقص باشد و آن چنان بود که جمعی دست هم را گرفته رقصند و بعربی فنزج خوانند
بنجیار خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل برهان [illegible] نظم نموده
[illegible] مراد لیست پاره • بیجاره زمر زنخ بجاره • بنجه دردی خمسه مستر قه را گویند بنجه گربه
بید مشک را گویند بنجیوده با اول مفتوح بثانی زده و یای مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال
مفتوح پانزده نصف عشر را گویند و ده بنجیوده عشر را گویند بیند با اول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول نصیحت باشد و آن معروفست دوم علبوار را گویند و زغن نیز خوانند و علبوا نیز [illegible]
[illegible] و خاد نیز خوانند این معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده است • داد دیگار از رای او دوست [illegible] شده •
[illegible] رای و حکمت باب و بند • گز زه بندا و داد دیده داد دیک • جوزه زین بر که شهباز روی بند
[illegible] گوید • بندرا فریما آمد به اندر هوا • از بر کاخ همایون تا ر بود بروار بند • و با اول مضموم
[illegible] کرده را گویند که بجهة رشتن و جوان کول است خته باشند و از آن بنجک و پندک و غنده و با
غنده و غند ده و کاله نیز گویند و با اول مکسور [illegible] را گویند و آنرا بتازی منفعه خوانند [illegible]
گفته • چند و زه جامه ی آن کشته مفاجاه • برگیر بجوم آرخ و برخانه طبع فسیح • و با اول مکسور [illegible]
[illegible] و امر از بند است هم بود شاعر فرموده • جون بکی کار است باهر کس تراه • هر کسی است [illegible]
[illegible] بمعنی بنجک و پندک بود که مرقوم شد بنیزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح
[illegible] نوعی از رقص بود و آنرا بنجه نیز خوانند چنانکه معرب آن فنزج بود باشد بنیک با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول جوشه خرما دوم چوب را گویند [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] بام که آنرا بتازی بنج خوانند این معنی از کتاب زند نوشته شده و با اول مکسور پوشیده
[illegible] دوری را بنده و قیمت منتظم ساخته اند و هر قسمی را یک بنگ گویند و کاسه باشد با روینه که در ته
آن سوراخی تنگ کنند چنانکه چون آن کاسه را بر سر آب گذارند همین که بنگ [illegible] شود آن کاسه
[illegible] شود و در بن آب نشیند و اکنون آنرا آن کاسه بمانند او [illegible] فنجان نامند [illegible] و آنرا
[illegible] گویند و تشت و سبو نیز خوانند و معرب او فنجان است حکیم سنائی فرماید نظم
[illegible] جهانی چه باید بودن • که به بکان تو آتش بودن • و بطریق عموم نیز کاسه را [illegible]

خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید • لو بهم گر رزب سلطان میزنند • نه کرف و خلق [illegible]
رضی الدین نیشابوری فرماید • حاصل از چشم عدوی تو اشعار منت • حمله ای که در [illegible]
پنیرک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون آفتاب [illegible]
از پس بشکفد و آنرا توله و نان کلاغ نیز گویند و بتازی خبازی و ملوکیه نیز خوانند فصل [illegible]
[illegible] آسوده را گویند و استاد فرخی گفته • از کف او جهان همه بنجل • که تماسان [illegible]
تناور با اول مفتوح خداوند مرتبه و فربه و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید • چو بیدبن که تناور بود [illegible]
سال • بیخ روز بیاکش بر شود بقطعن تمبک و تمنک با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اول دهلی باشد کوچک که بازیگران و مسخره ها دارند و در هنگام بازی و رقاصی نوازند
مقصود خورده در اینجا گفته • می نشستند [illegible] و طبانی • انکه هر کز نشنیدی لبر کو تمبک • دوم
[illegible] باشد تنبل با اول مفتوح بثانی زده کاهل و بیکاره را گویند و آنرا اسیل نیز خوانند
و با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید •
در کنج خانه پشت بدیوار داده ایس • ز نخشک را بدیست که ازرق و تنبل است • منوچهری گفته
بخت بتقصیر وجهد روزی کرده غم • دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ تنبلیت [illegible]
مفتوح بنون زده و بای مفتوح بنون زده و لام مکسور و یای معروف بار اندکی بود که از زر [illegible]
بربندد و آنرا المنبلیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی بنگ با مر قومست تنبوک با اول [illegible]
بثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول کاده باشد و آنرا الیرم نیز گویند ابوالفرج رونی [illegible]
گمان رستم دستان بسختی • کم از تنبوک بزم شهریار است • خواجه عبید لوکی [illegible]
در کمان چرخ جوشن بشکست مریخ را • هم کمان تنبوک و هم شمشیر ساطور آمده • اما [illegible]
نظم نموده و قافیه گول ساخته چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر [illegible]
دوم کمان لیرم را گویند هم ابو الفرج نظم نموده • دگر کی کمک فرمان ده گول • [illegible]
سیم نام قلعه است از هندوستان که زر تنبور اشتهار دارد [illegible]
مفتوح چوب کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نگردد و آنرا کلیدان و کلنده نیز خوانند [illegible]
بنظم آورده • ز نقش شوم آن روباهی مکار • شکسته بر کیش تنبه در تنباک با اول [illegible]
را نام بود و نام مردی تنجیده با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا نجیده نیز خوانند [illegible]

[illegible] دوم حاصل [illegible]
اول [illegible]
[illegible]

مضموم بمعنی دارد اول مرادف تیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین باشد از ظفرنامه
[illegible] • روان از پس لشکر بیشمار • همه صفدر و تند و خنجر گذار • مثال • دست بر روان جمشید بدعا
[illegible] که در دل آن دعاگوی بماند • سیوم دیوار را گویند مولوی معنوی فرماید • یک حکایت گوش کن
ای نیک پی • مسجدی بود در کنار شهر ری • هیچکس در وی نخفتی شب زبیم • که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
[illegible] انوری غریب و عورفت • صبحدم چون اختران در گور رفت • هر کسی گفتی که سحر است و طلسم
کان [illegible] باشد عدوی جان و جسم • وان دگر گفتی که پریانند تند • اندران مهمان کشان با تیغ کند • هم او
گوید در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان و امر نمودن سلیمان مر دو را که باد را
بطلبد • بانگ زد آن تند کای باد صبا • پشه افغان کرد از ظلمت بیا • چهارم سر کوه بود و
چکاد را نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده • تو با دشاه بر شو ببالای تند • ز نیران [illegible]
[illegible] کند • پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده استاد فرخی گفته • کهی [illegible] • فرود آورد بر ون آرد ز کوه
تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ • ششم منظوم ساخته • کی قلعه تند بر تیغ کوه • که از دیدنش
[illegible] گشتی ستوه • پور بهای جامی بمعنی جنبش فرموده • چشم او بخت نگشت چون کسی زد • تند باشش [illegible]
[illegible] تندپور با اول مضموم بثانی زده و دال موقوف و بای مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible] و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت
[illegible] باشد استاد فرخی در صفت اسب گفته • برفتن زتیر و جو فرمان سلطان • بخوردن [illegible]
[illegible] نواکه • نه خرچت ولجرای او چون ستاره • نه از بهت و آوای او همچو تندر [illegible]
در صفت [illegible] نظم آورده • بیت • زود خیز و سبک پوی و تیز تاز • گریوه و شتاب [illegible]
[illegible] او چون بهره باران همی چکد • زیراکه جود جور [illegible] و صهیل او چو تندر است منوچهری [illegible]
[illegible] شدی تند تندور • که موی مردمان گردی چو سوزن • ذو بارید بارانی ز گردون •
[illegible] چون برگ گل بار دبگلشن تندس و تندسه و تندس و تندیسه
[illegible] با اول مفتوح و بای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیب آن تن مانند است [illegible] بمعنی مانند آمده استاد فرخی
در صفت عمارت گفته • فرود کاخ کی بوستان چو باغ بهشت • هزار گونه در و شکل و تندس و دلبر
[illegible] بسیار است آنرا بمه کران • با شکال و تندیس بکران • تندد با اول مفتوح بثانی زده
[illegible] باشد و آنرا انبده و جولاه و جولاهه و جولهه و گوتنه و گرتنه و دیوپا نیز خوانند [illegible]

نظم نموده است شاعفانی فتح و فتح و نصرت ○ بود بر طاق ایوان نوشته و تندر و خوب با اول
مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ○ از مهر قاسمه گشته تار و مار ○ و زشب
قهر اجل حمله شد و خوند تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که بخت از درخت سر زند و برگ از میان
آن برآید و سر برزدن شده تندیدن گویند تنسته با اول و ثانی مفتوح بافته عنکبوت
باشد خواجه عمید لوبکی راست ○ همان سراچه و خرگه که اوج میسود ○ کنون حضیض تنسته
چو سایه در بن چاه ○ فرابش بوقوف [illegible] ○ تو شنه آن عنکبوت جولاه تنتنج
با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم بخا زده چیزی را گویند که بس نادره و بی مثل
بود و در غایت نفاست یعنی این نظم گفته ○ دل سوال گنسخ میکرد از آن فرخ رخش ○
از لب شیرین نیامد جز تحلی پاسخش ○ گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ○ دور باد از چشم بد زان خوبان
تنسخش و معرب آن تنسوق بود تنکار با اول مفتوح بثانی زده داروی باشد که بدان زر و
نقره و امثال آن را بهم پیوند کنند و آن را اکفشیر نیز خوانند و بعضی بها گویند تنک با اول

[illegible]

همه یکسها در ضمن آن هست یعنی صف سوان کرد از غایت بکوبی چنبک با اول مضموم ثانی زده و بای
مفتوح دو معنی دارد اول خم کردن و برجستن باشد مولوی معنوی فرماید سرمستی در وصل خود
در اصل اصل وصل خود خنک زنان در دوستی چنک زنان اندر بنا دوم سنگ آهنی باشد
وآنرا بتازی مغناطیس خوانند چنبل با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گدای باشد و گلی
گدا را گویند حکیم سنائی فرماید چنبور آرنا جود او چو ممتلیان هست همچون [illegible]
هم او گوید کفت آیم بیا که گرانی سوی ما با تواضع بنوی ندی بیزل [illegible] اندر شهر [illegible]
هم بنوی چنبه با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم و واو معروف طنابی باشد که [illegible]
و فسار شتر بر بندند و اسب و شتر را بکشند و آنرا بتازی مقود خوانند چنبیل با اول مضموم
ثانی زده و بای مفتوح و یای مخفی هر چوب گنده را گویند مانند چوبی که در پس در بندند تا در زود گشوده
نشود و گاهی گازران بر آن جامه را بشویند و چوبدستی بود که اشتربانان و غیرها بدست گیرند
استاد لبیبی گفته دو چر شکن در دو چنبر کن منایش ز غلغل و ز غنبه دنه ایش بکار [illegible]
بانگشت پهلو به بوس و بچنبه چنبیدن با اول مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف است همچنانکه جنبیدن
بمعنی خم کردن و لرزیدن آمده مولوی معنوی بمعنی خم کردن نظم آورده حلقه حلقه را در وقف کن ای
دست زنان سوی او جنبد هر رگ منم بنده تو و حکیم ازرقی [illegible] منظوم است
چنان گرزد دشمن [illegible] او زهیبت تو بجنبد [illegible] چینه بمعنی [illegible]
شرف شعر و نظم نموده یک کمان در حمایت وادی [illegible] چنبر دو دیده [illegible]
خیدان و خیدل و خیدن با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته [illegible]
لکلک زخیدان و بنفش منقار و پا پس چرا [illegible] بر دو بر لکلکه [illegible]
بسوخته زبر که [illegible] ترا کلاه شایه و کافور سار زد و چندل [illegible]
در رنگ و بوی دهر [illegible] گره روم از قم بنم که بال بچندل در آوردم جنبه با اول مضموم
زده چنبر باشد وآنرا چنبر نیز خوانند لحاف گفته هر که شنیده ام که [illegible]
آرد چنعوب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جفت و جنوب است که مرقوم شد [illegible]
با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول جمده و منحی بود که آنرا جفته و [illegible] دوم [illegible]
گویند عموما و قبا را گویند که [illegible]

[illegible] نوازی که بچندر امرش بانگ جنگ کوس فیل میخوارست سیوم چکال باشد چهارم نبات
[illegible] این چهار معنی دارد حکیم سوزنی منظوم ساخته پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ وهمانا که قلاب و چنگال [illegible] مشهور را ابو اسحق [illegible]
چنگ گفته اند پنجم نام نگار نامه ایست وآن کتابی بوده مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی که مانی
[illegible] کرده وآنرا ارجنگ و ارتنگ و انگلیون نیز گویند حکیم سنائی فرماید ای سنائی نشود کار امروز
[illegible] ششم بمعنی مشت آمده وآن کسی بود در دستش از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول
مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست [illegible]
چند انکه گویندت که کنکی همان بهتر که در بزم افاضل زد انشهای خود چیزی بچنگی که تا معلوم
گردد عاقلان را که تو شاخ گلی با خوشنگی دوم بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد چنگار با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند وآنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد
اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنکه نان ریزه کنند و با روغن و شیرینی بمالند
وآنرا مالیده نیز خوانند چنگالواژ بمعنی اخر چنگال است چنگش با اول مکسور ثانی زده و کاف
عجمی مکسور نام یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد چنگل
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم مخفف چنگال است چنگلای با اول مضموم ثانی زده و کاف
عجمی مضموم بمعنی بخت موقوف [illegible] باشد وآنرا بند نیز گویند چنگلو با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول آدمی ویرانی را گویند که دست و پای او کژ و ناراست باشد
مولوی معنوی فرماید چنگلوک و [illegible] شکل بی ادب سوی او منگر و او را می طلب چنگله با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که چنگ
[illegible] خواجه سلمان نظم نموده جز در ابریشم [illegible]
[illegible] چنگ بانگ چنگله دوم پنجه مردم و جانوران [illegible] سیوم
[illegible] باشد چنبو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی همواره باشد حکیم خاقانی فرماید
تا در جان رحم کشاده است هر که خلق چو تو زاده است هم او گوید [illegible]

دلم گفت که این دم با چونی در نگرد چینه با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
اسفل را گویند وآنرا جانه و زفوه نیز خوانند و با اول مکسور دانه باشد
بغایت ریزه که خوراک مرغان کنند وآنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید مرغ چو
بدام و بر چینه نظر افکند بجست [illegible] چینیده با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت چنیده مرقوم
خواهد شد مصدر خاخن با اول مفتوح خانه
را گویند و آنرا خان و خون نیز نامند و از آنست که خانه را با دیگر دارد [illegible]
دستگاه حمام را گلخن خوانند امام فرزادی راست چون نفت آتش [illegible]
از خن مشرق در آب زلف [illegible] خناک با اول مضموم [illegible]
گلو بود بسبب غصه و فساد خون و معرب آن خناق باشد خنب با اول مضموم
خم باشد شیخ اوحدی فرماید بدکان می فروشان کو [illegible] هر چه دارم
همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم خنبانیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی
کاری کنی نماید دیگری از روی [illegible] تقلید او کند وآنرا خمانیدن نیز گویند و [illegible]
چیدن خوانند خنبره با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک [illegible]
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید در خنبره بمانده دو دست [illegible] کوزه [illegible]
ز خنبره شیخ نظامی راست خاک در بن خنبره [illegible] خنبک با اول مضموم
زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد [illegible]
نیز گویند مولوی معنوی فرماید ای خواجه [illegible] عاشقان [illegible]
خداوندی خود گشتی گرفتی با خدا دوم جامه درشت و خشن باشد [illegible]
درویشان و فقیران پوشند خنبه با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند [illegible]
در میان رشته تاک زمین را حفر کنند [illegible]
و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوب اندازند [illegible] با اول مضموم دو معنی
دارد اول خم بزرگ باشد بدیع سیفی در قیمه گوید بکرد خنبه گندم [illegible]
رشته‌های ترازو گوشهای کمان دوم [illegible] خنبیدن با اول مضموم [illegible]

[illegible] است که مرقوم شد خنج با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی
دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بهر یاست مار بر گنج
[illegible] که گیرد از وی خنج حکیم اسدی راست نظم زبان یافت گوینده اندر سخن
[illegible] گفت کای شاه شدی کمن بسی راندی از گفت بی سود و خنج کنون
[illegible] ارحت یابی مرنج دوم بار بود سیوم طرب و شادی را گویند
چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح خار خسک را
گویند هندوشاه نظم نموده مثنوی بستان بعد از این برعکس بهمن گل سوری
برون آید ز خنجک ابوالمؤید گفته باشد بسی عجب از نجم ار عوده سود درد
[illegible] خنجک و با اول مضموم درمنه باشد و با اول مکسور نام نباتیست
که آنرا بتازی حبة الخضرا خوانند خنجه با اول مفتوح ثانی زده
آبی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس
از منی بر آید خنجیر با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای
معروف سه معنی دارد اول تیره باشد حکیم اسدی
[illegible] همه آسمان گرد لشکر گرفت همه دشت خنجیر و خنجر گرفت
دوم بوی تیزی بود که از پنبه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده
[illegible] آن بر آید خسروانی گفته سالیان بگذرد که بر نایده
[illegible] از مطبخت همی خنجیر ظهیر فاریابی نظم نموده زباد گرزش
[illegible] همی برآشوبد زلف نعش ها مو همه بر از خنجیر سیوم خنجیر
[illegible] را گویند همانا که تیره را بواسطه تیزی نوک و بوی پنبه و استخوان
و پشم سوخته را و چراغ مرده را با برتندی بوی خنجیر خوانند والعلم
عند الله تعالی خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند

خنده خریش خنده خریش خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا [illegible]
و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته شهنشهی که زند پاسبان
در که او زهره و همت بر نیرچرخ خنده خریش خنشا و خنشان
با اول مضموم و ثانی زده بمعنی مبارک باشد استاد رودکی راست
باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپندکشان خنک
با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید خنک آن
قمار بازی که بباخت هرچه بودش به نماند هیچش الا هوس قمار دیگر خنگ
با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کوشه و جوال
دوم عاشق زار را گویند و با اول مکسور هر چیز سفید را گویند عموما چنانچه
استاد گفته خدای تیغ ترا در ازل بزال نموده ز بیم تیغ تو نازاده [illegible]
سر زال و اسب سفید موی را خوانند خصوصا خنگ بت نام معشوق برخ
بت باشد و شرح آن در ذیل لغت برخ بت مرقوم شد حکیم خاقانی
راست برکف از جام خنگ بت بکره برخ از برخ باد دوست [illegible]
سیف اسفرنگی گفته بیت مردم نادان از حاکم [illegible]
شحنه یونان شدی خنگ بت با میان خنگ با اول مکسور دو معنی دارد
اول کسی را گویند که تمامی موهای او سفید شده باشد دوم
هر کسی آن سفید است چه خنگ سفید را گویند و اسب [illegible]
حکیم قطران فرماید زال زر اندر ازل ز زال شمشیر تو دید قدر ازل [illegible]
خنگ را از هول آن زلزال زال ام جنبر و گفته صفوت
آتش مجوز بن جاکی پوستان رستم [illegible]

[illegible] ز انکه [illegible] جنگ ره دوم شوره را گویند که جزو باروت سازند حکیم سوزنی راست چون کرت
چرخ را بدیدم کو کرد و گزند و جنگ سارم خنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ولام زده
نوعی از سبوح باشد که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز خوانند خنور با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف ظروف و اوانی را گویند حکیم سنائی فرماید از ان دو شمس دو وسنا ز ام بجانه
که خالی است خنگ و از خنور م حکیم خاقانی نظم نموده نی چو خنور برا کرده ران سوخت هنگامش
نی ان خنور برا که طوفان کرده ویران اتش خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند عبید را
که اتی راست بیت در بزم تو که مجمع شاهان عالمست ناهید دستیاری خنیاگران کند خنید و خنیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند شیخ نظامی نظم نموده زان جل
که بیکدیگر بیاوند در عوض گفتگو فتادند این پرده دریده شد بهر سو وین راز خنیده شد بهر کو و با
واو مضموم شنیده بود شیخ نظامی گفته بیت یکی از ان خوبتر داستان خنیده نباید
برا [illegible] حکیم اسدی راست خنیده بگلک و شنوده بتیر بدان کش نخ [illegible]
و با اول مکسور بمعنی بکنید و بکنیده آمده شرف شفروه فرماید که از باغ تو لاله می خنیدم که از لعل تو
[illegible] خنیدم خنیک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند
خیسور با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برازده هراط باشد و آنرا خیسور تعدیم یا بر نون [illegible]
حکیم اسدی فرماید بدانکه اگر زنسل است شمار همیدون بپول خیسور گذار و در زند و پازند هم چو
آمده بجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برازده فصل دال دان با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری
راست [illegible] اول الرحمی بر هر روز کرده ن دو در عرب جمر را گویند دبال با اول مفتوح بجره
را گویند و با اول مضموم معروفست دنباوند با اول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدماوند اشتهار
دارد و دنبر با اول مفتوح ثانی زده کوهیست که نام شهریست از هندوستان و بعضی برانند که کرامتم کرده
کو در راه کشمیر واقعست و هم بر اشتهار دارد دنبد با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول استخوان
پهلو را گویند مختاری راست بجای سینه ندان و بجای گردن چشم بجای فندش نا رگ بجای ناف غدارد
دوم دروش و نقرا چربود حکیم سوزنی گفته دنبه ملک یکی شمر و بهره جوی یا بکش از بهره
زرد ملک و از بنیر دند کردند خواهی انگشت و تو ملک خواهی انگ علاو ملک غیر بسی بکند
هم او گوید جیون الدنی معروف و مشهور چو عوانان نعلاشی و دنبی سوم دنبال بود

ابوالفرج رونی راست بیت بشکل بین یک دندنش نگر کن نعم چون سیل [illegible]
شش هزار است چهارم ابله و نادان و لایک و خود کام را خوانند شمس فخری
گوید و ز اصابت نیز و فکرت خود عقل مخطی شناس عاقل دند پنجم [illegible]
است ابو شکور فرموده بیت نخواند آنکه بر گر دند را [illegible] بهمان کان نام [illegible]
ششم افزاری را نامند که شعربافان و جولاهکان دارند و آن چوبیست بعرض [illegible]
که بیافند دندانه دندانه و از هر دندانه رشته تاری بکشد نهند مولانا محتشم نموده [illegible]
نزار دنج کار پیوندم سکسست و دندانه دند من هفتم نام قسمی از گدایان باشد که شاخ
گوسپند بردستی و شانه گوسپند بردست دیگر بگیرند و بر دکان مردمان یا [illegible]
را بران شانه بعنوانی بکشند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده
باو چیزی بدهند و اگر در دادن اهالی واقع شود دلکار د اعضای خود را مجروح سازد تا صاحب
خانه و خداوند دکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهد و این قسم گدا را شاخ شانه و [illegible]
شیخ عطار در الهی نامه بنظم آورده یکی دندی میان داغ و دردی ستاده بود بر دکان مردی
ازو میخواست چیزی می نهادش نبی بر تیشه دکان استادش زبان بگشاد دکاندار [illegible]
زخم نکنی تو همین شیخ چو کردی رخم از من نقد میجوی وگرنه همچنان می باش و میکوی [illegible]
دندگدایم که برتن زخ بی صد زخم چاکم هشتم نام نوایست و آنرا نیاز حسب السلاطین خوانند [illegible]
هی است و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است دندان آبزیر و دندان آبزن و [illegible]
و دندان آبزنی و دندان بربزن و دندان بربزش و [illegible]
این نامهای خلال است دندان کلاه نوعی از زر است که بیغاکش از استخوان سازند [illegible]
بدندان کوساله امیر خسرو فرماید چو آید عزم نخجیرش بیک [illegible] دندان کوساله شکالی را ز پهلوهای [illegible]
میهمان دار دهم او گوید سوار اتش گر کین دلیر افکند بدندان کوساله [illegible]
دندان مزد میوه و شیرینی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد آنست که درویشان قدیم مقرر بوده
که چون درویشان و فقرا را اطعام کنند آنچه خرج طعامشان شده باشد همان قدر نقد [illegible]
بدهند و آنرا مزد دندان نیز گویند حکیم سنائی فرماید مرد خندان لب باشی [illegible]
مرد دندان مزد موی مرد دندان زن مباش حکیم سوزنی گفته بدندان مزد از و خواهیم [illegible]

[illegible] یا خاره یا خوره حکیم انوری نظم آورده زانکه سر کر بهیچ دندان مزده برخوان
[illegible] شیب دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم کنگره را گویند حکیم
خاقانی فرماید قصری که بنام او طرازند دندانه از آفتاب سازند دندنه با اول مفتوح
[illegible] سخن کردن بود در زیر لب کمال اسمعیل گفته تیزی که با بانگ رعد بم و زیر
[illegible] زیر لب چو دندنه ناتوان کنده دندیدن مصدر آنست دنگ با اول مفتوح
معنی دارد اول معروفست استاد نظم نموده تا پری دی تو در دایره خط دیده چون من از
[illegible] بیرون شده دیوانه و دنگ دوم صدایی را گویند که از بر هم زدن دو سنگ یا دو چوب
[illegible] آن پدید آید ز لالا خوانساری راست درجنون و دیوانه را دنگی بس است خانه زنجیر
[illegible] بس است سوم شانه و نقطه برکار را گویند ملقا بادی گفته تو پی مانند دنگ
[illegible] برکار نگردت بسر و پای گردم و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک کوبند بانج
[illegible] آید و آن چوبی باشد کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده زور
کنند سر دیگر آنکه در زیرش شلتوک ریخته باشند بلند شود و چون پا بردارند بر شلتوک محکم برسد
[illegible] شود و آنرا با دنگ نیز گویند و نخمی را که شلتوک بدنگ پاک سازد دنگی با مند نامند
مولانا ظهوری راست اسب فرموده اسب ترنیکی که عمرش کم مباد دو اگر شد صاحبانی
دانه کم گرده و بردم سنبل او از غم دندان دنادش و انند شهر را غربال کردم در طلبش
دنگی و پالوده بر پیدا نشد دنگدفه با اول مفتوح آبی را گویند که در حین فرو ریختن از بلندی
[illegible] ننگ سالک گفته خلم از دماغ و بینی من تا رشتهای گشتت دنگ [illegible]
[illegible] از خار دنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوس و [illegible]
شمس فخری [illegible] چار کسی هست در ممالک شاه ظالم و خیره و مفسد و دنگل و کاف عجمی
مفتوح [illegible] نان برگ رزو پرویشتین را گویند دنه با اول و ثانی مفتوح صدا و نداو زمزمه را گویند
[illegible] جو قمری وقت نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند منوچهری نظم نموده نظم تا توانی شهریارا
[illegible] در قوری مکن چو بکرد خراش چو بکرد دنده کمال اسمعیل راست نظم
[illegible] گرگ گرکند میو بید با طبع تو غم طبع غم را ز نشاط آن بیدا آید دنه فصل دال
دنبه با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح موئی طهار باشند و آنرا رم و رمه نیز گویند [illegible]

داند که تو امشب بجا بخوانی ه بس بی‌قیس گنجی جو زنبه زان ه ششم تختی راست نظم [illegible]
زوتن دو الحان باده ه که از عانه بر جستم مع زنبه ه زنج با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
وارد اول خشم بود و آن موقوفست ه دوم معنی رنگ آمده واز اشارتی لون [illegible]
شاه داعی شیرازی راست نظم ریخ با زنج اینش از عشق اوست ه میغوز در دو [illegible]
سیم بچاری باشد مولوی معنوی فرماید ه نعت من زنجش نمی دانم که چیست [illegible]
جون سبب دانی و دانی اگر [illegible] بیت زنجه با اول مفتوح ثانی زده خرامی [illegible]
دنجر باشد منوچهری گفته ه جو تم قدح بنید نوشته ه بهنگام صبوح ساقی خوش [illegible]
زند با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول تخن باشد مولوی معنوی [illegible]
نظم گرفتار کند بدگرو مسیح امان نیست ه مسجد سجد را ستیزه مرنده ه دوم معنی [illegible]
ودست افزاری راکه بدان تخته و چوب را تراشیده هموار سازند رنده خوانند [illegible]
فانی از مدح پدر خود کوید ه رنده مرنج زند کرشود تشش کند سره حرخ کند ساعتی از [illegible]
سیوم خوشنوی را کویند حکیم سوزنی راست بیت کهی جو تشش تابت و [illegible]
ل ه کهی جو از نابکهی جو رق تحنده ه شد با اجل جان سپار جان عدد ست [illegible]
فزای بردنی نگار و نادره زنده ه جهارم گرد را کویند و خاک زند نمی کردی که از خاک بر آید
استاد رودکی به نظم آورده ه جو نور قبله زرد ست نور دو رخ تو ه [illegible]
انوزر مشک غالیه زند ه سیف اسفرنکی راست نظم [illegible]
رکافور جو وان و بد خاک زند ه پنجم کمی ربودن و در ویدن آمده مولوی معنوی گفته
نفس سوختی بیت الالقمه زند ه قدر حاجت نوش را عقلی دهند
ششم جرمی بود و نحت مانند بلکه و نارو و پوست انار و با اول مکسور زبرک [illegible]
محل بی باک باشد و از آن اکرزنتر خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده
رستم کر از دختر عنان ربیان دوده ه شیخ ما و خرقه زند شراب خوار
زنده با اول مفتوح ثانی زده جهار معنی دارد اول دست افزاری [illegible]
مرد و رود کرار ا دوم بزرک و عظیم را کویند عمعق بخاری نظم نموده [illegible]
بود و ملکت را خورنده ه جو آزاد و بنده چه خرد و چه زنده ه سیوم نام کیا[illegible]

بهاری که اکرچه بات حصه و صالکو سپید بجز بیدان فربه بود و ابوالعباس گفته رقم بماه روزه بازار [illegible]
بیکو سپید آرام فربه کنم بر مرده ه چهارم جرمی باشد سیاه زنک ه زنگ با اول مفتوح معنی دارد
اول موقوفست دوم جعد و نطفت باشد حکیم سنائی راست نظم انده خال و غم غم بگذار ه
نامشنوی ساده جوان و بر خورداره جمی زرت شاخ نو جو ید زنک ه جمه بوی مجلس از تو دارد [illegible]
سیوم معنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ه نغز نیست آنکه کو قوی دارد ه لاجرم خشم زنک [illegible]
جهارم رنج و محنت بود و هم حکیم سنائی فرموده ه آنکه بر کند ترابی زنک ه هم تواند [illegible]
پنجم موت را کویند استاد عنصری گفته ه بغداد امان جامه جنگ داد ه پلنگ را زنگ داده
استاد فرخی نظم نموده ه مبارزی که رادی و جیره دستی در زنک ه چنو یکی نبود در میان [illegible]
[illegible] ششم جان باشد حکیم فردوسی گفته ه هم آواز رعد است و هم زور کرک ه [illegible]
زنک و دکر دست بزک ه استاد عجدی فرماید ه جو آمد که زادن زن فراز ه [illegible]
اندر نیاز ه من زن در آن خانه تنها ونیس ه مرا الفت کای شوی فریاد رس ه اکر شور [illegible]
آندی ه بمن مرده را باز رنک آوری ه هفتم شتری باشد قوی و ار بهرتنا تیح نگاه دارند [illegible]
استاد فرخی نظم نموده نظم کاروانی بیرا کم یا دجله بارکش ه کاروانی دیگرم بخشید بختی جلد زنگ
هشتم زرد را کویند شیخ نظامی در رفتن سکندر بجانب چین کوید ه یکی آنکه سیران بکو شد بخت
کله سپید اندوه قان سانند رخت ه دکر آنکه با پیری آمد بجنگ ه دو دستی بتیغ بر نوی [illegible]
نهم نوعی از تفتوات حکیم خاقانی فرماید ه بوی از تو شدم قانع و خرد انم ه که هیچ زنک [illegible]
جز که دونی نیل ه دهم زنده را کویند و در شان نو شند اثیر الدین اخسیکتی گفته ه
[illegible] زنک ای زنده دوره ه کرنا کو نیدت این مرد خدا نیست ه امیر خسرو نظم [illegible]
اکر بارنک بوستان صفا کرکشی بردی ه جنان باید از خاطر دو رنکی را برون آرد ه
یازدهم طرد و روشن بمانند و شیده بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ه برنجت بزرک
کل بنکوی بروین زنک ه جو شکل پروین بر آسمان کشید اشکال ه دوازده
هم نیز کوی باشد حکیم سوزنی فرموده ه تا شاخهای خمه کانت کنند و مل ه بر تر ابدیده
نیلو فرستونم و رنک ه حکیم ازرقی گفته ه زرنج زنک بکبار برک لاله چرده
جو زنک لاکند زنک سیر در بستان ه سیزدهم [illegible]

برنگ عارض دوستان [illegible] ه بهشت با یه جادو دو خرحلیت ورنک ه چهاردهم [illegible]
رسیدن چنانکه زنکیده عنبر رسته و خود زنک عنبر خورد و بانش حکیم امیر خسرو نظم [illegible]
زنک حوخوردن کر فت لاله خود رنک ه شش مقتول خورده دارد دندان ه پانزدهم [illegible]
مولوی معنوی است ه جسم کم تشعشع سنبک خنک هم شعور زنکت ه با زار زرا دیده بازار
دکر زدنی ه شانزدهم چوبی بود استاد فرخی فرماید ه بهزار سپ قرون ازدو هزار [illegible]
هرا ترشده از خدا و ندان تنکت ه زنک این زن بهم کردد و بی زنک شود ه جو [illegible]
شیر بکرد آید زنکت ه هفدهم حیلت آمده کمال اسمعیل فرماید ه زناز نار خ جی [illegible]
روشن ه که زنک آرد ازو لالهای نعمانی ه هجدهم خون را کویند امیر خسرو فرماید ه
کیکنه بر ستیز ند ه تیغ کشند و زنک [illegible] ه نوزدهم رونق کار است [illegible]
بیت [illegible] بیستم زر و سیم و زردی [illegible] قمار را کویند بیت سیوم خدا [illegible]
بیت [illegible] پدر را کویند بیت [illegible] حال را نامند بیت [illegible] نقطه باشد [illegible]
شیرین کار را کویند بیت [illegible] حلاحل است بیت [illegible] خشم با جمال [illegible]
سیم خشم بود [illegible] خیانت را کویند [illegible] ابریشم فروشی را کویند و ابریشم [illegible]
فصل زا از نون با جیم زناج با اول مضموم جرم روده کوسپند باشد که دنبه و برنج را در [illegible]
در میان آن پر کنند و در روغن بریان سازند بخاری اطعمه راست ه [illegible]
هست زناج بهل ه در عشق جو شیخی آویز زر در عمر دارد ه ام او کوید ه کار او چون [illegible]
جائی آنست که در دم سک با زنار زناره هرزشته را کویند عموما و رشته را که [illegible]
خود دارند خوانند خصوصا امیر خسرو فرماید ه هر سو که کرد د با مرد بن بر کیسها [illegible]
فلک جبل المتین بر جانی زنار آورد ه زنبیر و زنبیل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
چهار چوبی بود بافته که میان آنرا بریسمان و یا نوار یا جرم بافته باشند و آنرا بر جای [illegible]
[illegible] آن کرده چهار کوشه آنرا بکیرند و از جائی بجائی برند حکیم ازرقی فرماید ه توان
بردن بسو از جائی جنکش ه در دیده زهره عسکری بزنبیره استاد عنصری نظم نموده
رکشمیدان زان رکتمای تیغ هنوز ه همی کشند سر و پای کشته بر زنبیل ه دوم [illegible]
و آنرا از زنک و رای [illegible] تیز کو شنر و تبازی عنبر بابر خوانند زنبری با اول مفتوح [illegible] بزرگ را کویند

زنبیل با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و عین مضموم آن باشد که شخصی دهان خود را
بر یاد دمار زند و دیکری دست را چنان زند بر آن که باد صدا از و بیش بجهد دارا
[illegible] را کر رنوز بر آن کویند مولانا محتشم نظم نموده ه زنبل را به سیلی نخورد
[illegible] کردن اررکردن است ه زنبوره با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو
موقوف و رای مفتوح واخفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرک را کویند و آن
موقوف است دوم پیکان تیر باشد شیخ نظامی نظم نموده ه ز زنبوره تیر زنبور نیش
شده آهن و سنگ را روی ریش ه سیوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند
[illegible] از اکر و کنکره و کنکری نیز خوانند حکیم نزاری گفته ه بس کند زنبوره بسازها بر کار
از پی جشن این مبارک سوره ه دف و جنک و رباب و زنبوره ه [illegible]
جهارم نام جنسی از اسلحه بود امیر خسرو راست ه ز زنبوره مردکان در روزه ز نوخانه [illegible]
پنجم توپ کوچک باشد و از زنبورک نیز کویند ششم کروه انبوه را خوانند [illegible] با اول
مفتوح کلی باشد در ارو بغایت خوشبوی و معرب آن زنبق است و اکنون زنبق
[illegible] زنبیر با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف زنبیل را
کویند زنج با اول مفتوح ثانی زده جهار معنی دارد اول بخو و لاغ باشد حکیم سوزنی راست
[illegible] نای تو خواهم نظم کرده واکه فرو ردم بره زنج مسخره ه از مدح تو مسخره و زنج در کرم [illegible]
[illegible] دوم زنج را کویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورد
[illegible] زنج بر زانو ه بر نخوا ز حیت خرکد بانو ه سیوم کره بود که از درخت بر آید جهارم [illegible]
کردن [illegible] زنجره با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
هر دو مضموم نام صنعت [illegible] زنجه با اول مفتوح
[illegible] اینکه [illegible] الی کس کشند
زنجره و زنجه ه دوم [illegible] که آنرا زنج بر خوانند [illegible]
[illegible] زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
زنجدان نیز [illegible] فلک [illegible]
بر وحرف [illegible] کمال خجند راست [illegible] زنجدان باره

این زنخ مردم بیهوده گوست ٭ و زنخسان خالی از مغز را گویند چنو صاحب [illegible]
از زنخدان کرده محاسن نگار ٭ اهل زنخ را بمجالس چکار ٭ و زنخ زدن کنایه از [illegible]
باشد حکیم سنائی نظم نموده ٭ این ابلهان که بی سبقی [illegible] میزنند ٭ پس [illegible] الفضل [illegible]
زنخ زنند ٭ **زند** با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق
تعالی باو نازل شده حکیم خاقانی فرماید ٭ آتش من [illegible] کز زند خوانم دیدگم ٭ مصحف [illegible]
هم گاه ایمان بستم ٭ دوم آهن چخماق را خوانند حکیم سوزنی راست ٭ چون [illegible] طرح [illegible]
موی نخواهم رستن قرز [illegible] شکسته ٭ چون آتش [illegible] دگران باید ام افروخت ٭ با [illegible]
شکسته ٭ سیوم زنده رزم باشد حکیم فردوسی راست ٭ خروشان پراز درد باز آمدن
شکفته فرو مانده از کار زنده ٭ چهارم درخت میوه دار باشد و آنرا بتازی آس و بیونانی [illegible]
رسخ نامند و با اول مکسور نام توسن [illegible] جان باشد و از این جهت است که حیات را زنده خوانند
زند استا و **زند وستا** با اول مفتوح نخست نام هیئت [illegible] زردشت [illegible] حکیم خاقانی فرماید
حکیم فردوسی است **نظم** بر زند و استا اندرون زر دشت ٭ که [illegible]
کز فرمان تو دان [illegible] ٭ [illegible] از این [illegible] **زندان** با اول مفتوح [illegible]
را گویند و آن [illegible] **زندبان** و **زندخوان** و **زندلاف** و **زندواف** با اول مفتوح [illegible]
اول بلبلان [illegible] زردشت را گویند و آن جماعت را که [illegible] زند خوانند [illegible]
در تو شاخ مح خوان تو گشت ٭ جا [illegible] محراب [illegible] خوان آتش ٭ دوم [illegible]
منوچهری راست ٭ صلصل شیرین [illegible] زند باف [illegible]
کمال اسمعیل گفته ٭ در آن میان [illegible] خبر [illegible]
حکیم ازرقی در صفت [illegible] گفته ٭ هر تلی [illegible] لاله زاری [illegible]
حکیم سوزنی گوید ٭ نابود اهل عجم را نام بلبل زندواف ٭ زندواف [illegible]
زندرن نام موضعیست بر کنار نیشابور ٭ **زندیجی** با اول مفتوح و ثانی زده و یای [illegible]
مکسور جامه باشد ریسمانی [illegible] حکیم سوزنی فرماید

ثانی

بای

[illegible] گفتن [illegible] ٭ و از جلعت گرفتن زندیجی ٭ حکیم خاقانی صفت بهار گوید ٭ چمن ها در زندیجی
[illegible] کشند ٭ بر خاک خاره سندس خضرا افکند ٭ **زنده** با اول مفتوح و ثانی زده معنی دوم زنده است
که [illegible] شود و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی حی خوانند دوم در [illegible]
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید **نظم** دید یا که یکی پر [illegible] زنده ٭ زنده زیر جامه زنده ٭ گفت کین جامه
[illegible] گفت [illegible] چنین زانست ٭ چون تحریم حرام نددم دین ٭ جامه [illegible]
[illegible] سیوم نام زنده خاره اسپاهان است و آن زنده رود [illegible] گاه [illegible]
[illegible] و یاران [illegible] که زیرم زهر دیده صد زنده رود ٭ استاد گفته ٭ [illegible]
[illegible] ومی جو [illegible] ٭ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم ساخته
یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ امیر خسرو فرماید
[illegible] برده بسی زنده پیل ٭ کوه کرانرا لقیامت دلیل ٭ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است
که سهراب بن رستم او را بجنگ [illegible] کشت و او را زنده رزم نیز خوانند **زنده رزم** بمعنی آخر
زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ٭ چو سهراب او دید بر تخت رزم ٭ [illegible]
[illegible] او زنده رزم ٭ **زندیک** با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که با حکام کتاب زند عمل نماید
[illegible] آن زندیق باشد ٭ **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چرک
[illegible] آهن و مس و امثال آن [illegible] معروفست سیم بر [illegible] را گویند حکیم
[illegible] نظم نموده ٭ ای کلک [illegible] توا [illegible] بر روی روم [illegible]
[illegible] زنگ ٭ آئین کلک [illegible] از زنگ سوی روم ٭ [illegible]
[illegible] زنگ ٭ [illegible] باده چو زنگ [illegible] ٭ آمد [illegible] قدح باده چو زنگ ٭
چهارم [illegible] باشد مختاری راست ٭ [illegible] از خون دل [illegible] زنگ
[illegible] از دیده اعدای تو زنگ ٭ پنجم جرسی را گویند که بر گوشهای چشم [illegible]
[illegible] و آنرا بتازی [illegible] **زنگان** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
[illegible] نام شهریست از ولایت آذربایجان و معرب آن زنجان است حکیم [illegible] فرماید
[illegible] روشن [illegible] ٭ [illegible] **زنگانه** با اول مفتوح نام پرده ایست
از موسیقی **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که [illegible]

بیع

زنگباری

گفته ٭ چو زنگی در آمد [illegible] رود ٭ [illegible] رومی بر آمد سرود ٭ [illegible]
[illegible] و حبشه نیز گویند و بتازی را زنج خوانند و بهندی را [illegible] **زنگبار** با اول [illegible]
زنگله باشد **زنگنه** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی فرماید
[illegible] ٭ بدو [illegible] گشته گند آوران ٭ **زنگه شاوران** با اول و ثانی مفتوح
[illegible] دار بود مانند [illegible] که از زیر گلوی [illegible] **زنگیان** با اول
و ثانی مفتوح بمعنی آراسته بود و مولوی معنوی نظم نموده ٭ [illegible] زند [illegible]
[illegible] ٭ **زنوبه** با اول مفتوح و ثانی معلوم و واو مجهول و یای تحتانی
مفتوح [illegible] که در هنگام گریه کند و آزاد [illegible] و بتازی [illegible]
زنهار و **زینهار** با اول مکسور و معنی دارد اول امان باشد مختاری راست ٭ [illegible]
[illegible] و ملکان زیر [illegible] حکیم سوزنی گفته
[illegible] در آتش [illegible] آب ٭ که دید آتش [illegible] آب ٭ دوم عهد
[illegible] خواجه سلمان ساوجی گوید ٭ عهد و زنهار [illegible] میان من و تو ٭ عهد [illegible]
زنهار فراموش مکن ٭ سیوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده **نظم** [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] چهارم امانت را گویند
حکیم اسدی فرموده **نظم** زمین را ببخشند [illegible] ٭ [illegible]
که از [illegible] زنهار ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] شیخ سعدی [illegible]
زنهار از کسی که از عم دوست ٭ [illegible] زنهار [illegible]
ساخته ٭ زنهار از [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی فرماید ٭ [illegible] زنهار بر اموال خویش [illegible]
[illegible] آن زنهار خوار ٭ [illegible] و [illegible]
امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را خوانند [illegible] حکیم سوزنی [illegible]
کس زنهاری خویش [illegible] زنهار خورد ٭ زنهار [illegible]
قوام الدین مطرزی گفته ٭ هر که زنهار خوار عهد تو گشت ٭ [illegible]

[illegible] از زنهار دادا امان دهنده باشد مختاری راست ٭ آنکه بود از وفق تو زنهار دار رای [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] شد بر جان خود زنهار خوار **زنیان** با اول مکسور زبان [illegible] را گویند و آنرا جوانی نیز
گویند و بهندی اجواین نامند شهاب [illegible] راست ٭ [illegible]
[illegible] زنیان است **فصل زای عجمی** **ژند** و **ژنده** با اول مفتوح و ثانی [illegible] پاره بود و ژند ژنده
[illegible] پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ٭ [illegible]
[illegible] ٭ اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون نونده ٭ [illegible]
[illegible] ٭ هم او گوید ٭ [illegible] پاره پاره ژنده
[illegible] ٭ حکیم سوزنی راست ٭ [illegible]
[illegible] مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **ژنگ** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
دارد اول [illegible] زنگ است [illegible] کتابی [illegible] تصویرات و نقشهای
[illegible] گرده استاد رودکی فرماید ٭ آن [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ اکنون [illegible] طبع ٭ [illegible] دوم [illegible]
[illegible] اندام [illegible] مردم پدید آید و آنرا [illegible] قطره باران بود
[illegible] **فصل سین مهمله**
با اول مفتوح [illegible] حکیم انوری فرماید ٭ در نظم [illegible]
[illegible] و آن [illegible] **سنار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] شرف الدین فضل الله قزوینی راست ٭
[illegible] ٭ محیط با دل [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را گویند استاد عسجدی فرماید ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] و با اول مضموم [illegible]
[illegible] **سناو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] بود
دوم [illegible] **سنب** با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد
اول [illegible] دوم [illegible] مولوی معنوی [illegible]

مابه بوسش عارض طاق و طرب * هرکجا که خود حق تهم سنب * سیوم [illegible] گردان و امرازنور خ
کردن است استاد فرخی نظم نموده * عزم تو کشورگشای چشم تو بدخواه [illegible]
رمح تو پولاد سنب تیغ تو جوشن گذار سنباد با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشابوری [illegible]
مل که با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت می ورزید ابو مسلم [illegible] ملقب بجانش
میسکر دید سنباده با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و
نگینها را تیز اشنند و جلا دهند و در دواها بکار برند و معدن آن جزایر چین است حکیم اسدی
فرماید * ازین پنبه سنباده و زیر بند * هم از زیر فولاد و گوهر برند سنبالو با اول مفتوح دوم
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختیست
که گل و برگ آن درخت را در دواها بکار برند سنبل با اول مضموم ثانی زده و بای
مضموم گیاهیست دوائی که شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند
و آنرا بتازی سنبل الطیب و بهندی جهر گویند حکیم سنائی راست *
ناف آهو چو خورد سنبل دشت * بوی خیزد از کوه قاف و طور گذشت سنبوت
با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف ستبات باشد یعنی نمودار بود حکیم
سنائی فرماید * تا تو از خوان شرع بی قوتی * تو دسالوس و کرو سنبوتی * سنبوره
نای زیره را گویند سنبه با اول مضموم دوم مفتوح دو معنی دارد اول یعنی [illegible] حکیم [illegible]
گفته * برون کن ز دل نقش خواب و خیال * مشو سنبه ملک و بال و منال * دوم [illegible]
افزاری بود که بدان چیزها را سوراخ کنند سپنده با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن
بود استاد فرخی فرماید * گر تو بخواهی ز رخم بر سنبیده * چون [illegible] آهنی عمود ستون
حکیم ازرقی گوید * فرو سنبی دل دشمن بدان کلک شهاب آئین * بدرانی [illegible]
بدان تیغ فلک بانا * دوم [illegible] شدن باشد حکیم سنائی گفته * تا چه مردان [illegible]
بار سنبیدنی و سنبولی * سنج با اول مفتوح مغر گشتن و وزن کردن بود حکیم سنائی [illegible]
* لطف و قهرش بگاه راحت و رنج * غم زداینده گشت و شادی سنج * و با اول مکسور [illegible]
جلاجل و دایره و دف و سنج را گویند که در فصل [illegible] ارباب [illegible] رقوم شد سیف [illegible] راست
* سنج و دف میراث پدر باز رها کرد * تا که بخط و خانه دفتر هوس افتاد *

سیف اسفرنگ گفته * ای شاه فلک رتبت خورشید سریر * قبلت نقاره
خانه گاه زد دگر * آورد ز سر دمایه و زد دندان چوب * کو نفس شده سنجهاو خرطوم نفیر *
سنجاب با اول مکسور نام جانوریست کمتر از موش کلانتر باشد و از پوستش پوستین سازند
حکیم ناصرخسرو فرماید * تخم اگر جو بود جو آرد بار * بچه سنجاب زاید از سنجاب سنجار
با اول مفتوح نام قلعه ایست که در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع
شده حکیم خاقانی گفته * سنجر مرد و بجگ سنجار ماند آنکه * چون سنگری
فغفور سنجار به که سنجر * سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران
است حکیم فردوسی فرماید * نه ارژنگ ماند نه دیو سفید * نه سنجه نه پولاد
غندی دیو * دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند سنخ با اول و ثانی مفتوح
بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند سنج با اول مکسور و ثانی مفتوح
بجا زده و جیم عجمی نیکی تقسیم و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست *
از غم و غصه دل تو تمنت باده * گاه در ناباک و گاهی در سنج * سند با اول مکسور سه
معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک هند و ستان که مشهور و معروفست دوم
حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو بیت را نظم آورده * شناسند یکسر همه هند و سند *
که هستی تو در گوهر خود سند * سیم نام رود عظیمی بود که در میان ملک هند و [illegible]
سند واقع است سیف اسفرنگ گفته * سند نحن راهوای مدحت تو نبود * مرغ خرد را
نوای جا دهت تو دام * سندان دو معنی دارد اول معروفست دوم سنگ آهنی باشد که با
میخ یا بر تخته در بند و زند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد حلقه
بران سنگ آهن که آنرا سندان گویند زند و شرح اجمال در ذیل لغت سندان
زدن در گذرد دوم که مشتملست از لغات مرکبه پارسی و عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی راست *
در ایوان شاهی درود لتش * فلک حلقه و ماه سندان نماید * سندباد با اول مکسور نام کتابیست
در نصایح و تدبیرات و حکمت عملی که حکیم ازرقی نظم آنکرده حکیم ازرقی فرموده * اگر دروغ بنگریش
بپیش روی او * تاریخ شاهنامه و اخبار سندبا * ده هم او گوید * هرکه بیند شهریار اینهای سندباده
نیک داند گاه رزم و گاه بخوار باشد شاعری سندر با اول مفتوح معنی سندروس است که بعد

ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده * متوا این اندر سرای فوس * گرگه
سندر راست و گهی آبنوس * و با اول مضموم خوش صورت و صاحب جمال را گویند و با اول مکسور
حرامزاده را نامند سندروس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و رای مضموم و واو
مجهول نام صمغیست زرد و رنگ که از آن روغن کمان نیز کنند و آن شبیه باشد بکهربا [illegible]
فرماید * بر زیر تخت بر آبنوس * نهان شد کعبتین سندروس * سندل با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد حکیم خسرو گفته * تراجوانی و جلدی و کلیم و سندل بود
کنونت تخت و کلیم و در دیده شد سندل * استاد عنصری نظم نموده * گرفتم بجای تو سندل زبان
که زرین کنی سندل و جامه * و سندل کرسی را گویند که سندل را بر زیر آن نهند دوم [illegible]
و لی عقل بود رفیع الدین شیرازی راست * حال شیراز و اهل منصب او * ازمن بحر جیب [illegible]
کیوان رسیده است بعرش * سندلیشان گذشته از کرسی * سیوم کشتی کوچک
را گویند که آنرا بر بار ساخته بار ز انگشتی بزرگ برند سنده با اول مفتوح سندان آهنگران
باشد مولوی معنوی فرماید * تبر تراکنده ام تنگ تر از سنده ام * بیتو اگر زنده ام خر بکام [illegible]
سنز با اول مضموم و ثانی مکسور و زای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز خوانند [illegible]
الطبع راست * عریان تنگ و تخم سنز جیبت فرو * آنکه ز شیرین از علایق خالی دارد
هم او گوید * گر تو خواهی که تخم ها شیرین باشی * همچو حلوای سنز تخم محبت مینکار
سنسان و سکسان هر دو سین مفتوح و نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مطهرالدین [illegible]
که انشای من بنده مدح تراه * سنستان نظیست نی سرسری * سنسه با اول مضموم ثانی زده [illegible]
که در یکی ز فرهنگها یعنی انگور سیاه آمده مرقوم است سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم [illegible]
سیف اسفرنگی راست * بزم صبوح تازه کن ای ترک تنگ چشم * و ز سیلاب ندا در [illegible]
بهاء الدین زنجانی گفته * ای که از حلم گران سنگ تو گردد سنگ سنگ * همچو زر گردد وجود [illegible]
سیوم وزن باشد شیخ نظامی نظم نموده بطعم بسی ارمغانست ز سنگ [illegible]
بهر سوی و ستادی وزن و سنگ سنگ بار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد
مثلا چون دو کسی با هم براهی روند هم سنگبار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم روند آن
کشتیها با هم سنگبار باشند سنگ انگشت و سنگ بشکن دو معنی دارد اول نام علفیست دوم نوعی از [illegible]

جرها باشد و آنرا سنگ سنگ بز خوانند سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن
دوام بود بی آنکه روزی در میان فوت شود مختاری نظم نموده * در سنگ انداز خسرو دادیناه جور شنیده
شراب زنند و ساغر باده * تا از پی عز شاه و دل بدخواه * سنگ انداز در بانه بر دست شاه
سیفی نیشاپوری راست * تا سنگ انداز با سیم بران سنز عیش * رطل سنگین خواه
بی ملالت همی کن ز * دوم عیش و عشرت و سیر و گشتی را گویند که در آخرهای ماه شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و بر غداران نیز خوانند چون بملاحظه در آمدن ماه رمضان آن
جوار آن در سه چهار روز آخر شعبان شراب ر دوام بی فاصله میخورند مهمانی ها در [illegible]
این عیش و سیر و گشت را سنگ انداز نام نهاده اند حکیم خاقانی فرماید * ارز
پس یکماه سنگ انداز در جام بلور * عده داران رز از حجله بهار رسید * حکیم انوری
نظم نموده * ای زجام تو شب سیم در سنگ * حرمت باده روز سنگ انداز * سیم
سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه لب زنند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخ
سنگ و خاک و امثال آن بر سرش زنند مولانا محمد عصار گفته * ز سنگ انداز او
سنگی که جستی * پس از قرنی سر کیوان شکستی * سنگ پشت لاک پشت را گویند
که کرک باشد و آنرا از آله نیز گویند حکیم خاقانی فرماید * شاه جهان نظم عزواند [illegible]
ایل نعره گوش کاو دانداز عمران * گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولوات * لیک بقدر آفتاب
فوج [illegible] این آن * سنگخوار و سنگخوارک و سنگخوره و سنگخورک نام مرغیست که سنگ ریزه قفای آن باشد و حرب [illegible]
آن سنگ [illegible] است حکیم سنائی فرماید * هرکه در دنیا برادر و مسجد [illegible] از بهر حق باشد
آن مسجد بسان آشیان سنگخواره * حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت * بهشت
بر فقار [illegible] شده نقش خر سنگدوله با اول مضموم و واو مجهول گردباد را نامند و آنرا بتازی
عصار خوانند سنگرک با اول مفتوح دو معنی دارد اول یعنی سنگچه است که مرقوم شد دوم
باد رنده و کن را گویند و آنرا بتازی علقه نامند سنگسنگ با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
را گویند و آنرا نکر کس بز خوانند شمس فخری راست * ز زیر [illegible] تو کرا بر بخت
یا بند * هم لالی بار در ابرلی سنگک * دوم قلعه است که آنرا هم سنگ بز خوانند
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و رم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق القال

سنگچه
سنگم و سنگر

اشارت بخاتمت کتاب باشد

وامتزاج دو کس با دیگر بود با هم و آنرا الکدش و شنکار نیز خوانند خواجه عبید لوبکی راست
جسم بار رحم این نفس باشد که بکام برمنزل ۰ لفظ جان با کالبد آن لحظه شنکار شود ۰ بشکم نیز یابی شنگ
هم بهمین معنی است دوم نام جانوریست برنده شنکور با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو [illegible]
سه معنی دارد اول شلیه را گویند که قطاعیان نشسته با کوزنای بقطاع را در میان آن گذارند حکیم سنائی
فرماید اگر چون زر نخواهی روی عاشق ۰ منه بر گردن چون سیم شنکور ۰ جهان از زشت [illegible]
که حال مقع باید هم جور ۰ الوالفرج رونی در صفت باغ گفته ۰ نار رسیده ترنج بار درش ۰ چون [illegible]
چو شنکور است ۰ دوم بادریسه دوک باشد سیوم نام غلیست شنکوک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول معنی دوم شنکرک است که مرقوم شد شنکینه جوار
نام جانوریست که غذای آن سنگ ریزه باشد حکیم ازرقی فرماید ۰ چون شنکینه جوارش
شکل ژاله و زره ۰ جهان لبان نقطهای شب شنکین شنار ۰ شنکین سار نام جانوریست سیاه
رنگ که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا اسار و ساج نیز گویند استاد عنصری در صفت
جوی آب نظم نموده ۰ گهی برینی چون شب بازگشته خشین ۰ گهی منقطینی چون شب شنکین سار
شنلیج با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح نخ زده جامه باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه ساخته
و آنرا الک و ملک و نیم تنه نیز گویند حکیم اسدی فرماید ۰ سلب ساخته یکسر از پرنیان
زره با یکی شنلیج با میان ۰ شنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها تقرین باشد شمس فخری راست
شه والسنوح و شنه مانند من ۰ میکند بر دشمن جاه سنه ۰ و با خفای ها در عربی
سال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن پیر را گویند و آنرا اسنار و شنبار نیز
خوانند و ترکی کلان نامند شنجار با اول مضموم ثانی زده زن پیر باشد فصل [illegible]
با اول مفتوح دو معنی دارد اول از روی کرشمه باشد شیخ عطار فرماید ۰ چو جان آنگه ز سیمین
چشم باشن ۰ جان بر من نبود چشم سوزن ۰ دوم گیاهیست که از پوست آن
ریسمان تابند و در عربی [illegible] سه معنی دارد اول باشیدن آب [illegible] دوم نام [illegible]
سیوم خیک کهنه را گویند شنشار با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند
شمس فخری راست ۰ مخالفان تو دایم ز فرط بد بختی ۰ کنند یکسره در لطم و شنار
شناه ۰ دوم بمعنی شوم و بخش [illegible] مولوی معنوی فرماید بیت

زانکه تو با شکری بود شوم و شناز ۰ میرد با شکر را در قعر نار ۰ سیوم بمعنی ننگ و عار آمده
و در عربی [illegible] و دشمنی و دشمن دارد شنب با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و آن
گنبدی را که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته شنب غازان [illegible]
نیز گنبد غازان شنبد با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دار و شنبه را گویند مولوی
معنوی گفته بیت ۰ خیال خوش و هر زمان دل نیاز ده ۰ خیال زشت آرد دل نبندد ۰ نوای
دیده و او وقت حظ ۰ نه را دید چه را چون روز شنبد منوچهری راست
نغال ننگ بروز مبارک شنبد ۰ نبید گیر و بده روز کار ننگ به بد شنبلید و شنبلید
با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ
شکل وقد مانند بهار نارنج و همچنان شکفته و بوی تیزی دارد و بوئیدنش دفع درد
سر کند و آنرا گل راهرو نیز نامند از بهر آنکه بیشتر در سر راهها روید حکیم اسدی فرماید
کلاهش بسر زرد و خفتانش زرد ۰ همان اسب و برگستوان نیز زرد ۰ تو گفتی که
کوهیست آن شنبلید ۰ که باد دمان از برش بر دمید شنبلیله با اول مفتوح ثانی
زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف شنبلز را گویند و آنرا بتازی حلبه و بیونانی
[illegible] و بهندی میتهی خوانند شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و اخفای ها
[illegible] و آنرا اسنه نیز نامند و بتازی صهیل گویند و با بای مکسور و اظهار
ها معروفست شنج با اول مفتوح ثانی زده بینی کوه را گویند که سنگی بسیار داشته
باشد و با اول مکسور [illegible] بود و آنرا شنج نیز نامند شمس فخری راست ۰ [illegible]
وانس و پری [illegible] داغ دار [illegible] و با اول مکسور و ثانی مفتوح در عربی
دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم ترنجیدگی و در هم کشیدگی را گویند شند
با اول مفتوح ثانی زده [illegible] مرغان را گویند شمس فخری گفته ۰ فلک من [illegible]
خوان باغ شاست ۰ [illegible] مرغ شاه باشند زنده ۰ [illegible]
[illegible] شندف با اول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی راست ۰ تا بدر خانه تو [illegible]
سیمین شندف [illegible] زرین [illegible] شنش با اول مفتوح ثانی زده یلی را گویند
که نیزه اندازان [illegible] کرد آورند و آنرا اشغش نیز خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی

خرمای بود که دانه آن سخت نشده باشد شنغ با اول و ثانی مضموم شاخ گاو باشد
شنغفتن با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ۰ همچنین آن [illegible]
زبان گه گفت ۰ که منم مقصود دل زدکه شنغف ۰ شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول [illegible]
و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید ۰ گردون بخورد غمت که شوخ [illegible] نخورد
دمت گر شنگیست ۰ حکیم نزاری گفته ۰ خود گرفتم که باز خواست کنند ۰ توبه هر گز شند
ز شوخی شنگ ۰ دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت ای خسرو [illegible]
بر ملک شرف ۰ ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ ۰ سیوم [illegible]
نامند و با اول مضموم نام درختیست [illegible]
و سر آن [illegible] و جوشش را در دکان بکار برند و آنرا در خراسان [illegible] خوانند [illegible]
در ذیل لغت [illegible] قوم گذشت و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله است
که از باقلی کوچکتر و از ملک بزرگتر باشد و دانهای آن در غلاف طولانی میباشد [illegible]
و آن غلاف را با دانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد که در او روغی بود و آنرا [illegible]
گلونده خوانند سیوم گیاهی باشد که آنرا با سیر که نان خورش سازند در عراق
علی الخصوص در اصفهان آنرا الاله شنگ گویند شنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی گیاهی باشد که برگش سیاه و بیخش سبز بود و معرب آن شنجار است شنگرز
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و در لغت اول با یای مکسور و در لغت ثانی
واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شیرا باشد که از درخت [illegible] حاصل
کنند و آنرا بهندی [illegible] گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست معرب آن شنجرف [illegible]
جوهری در صفت شراب گوید ۰ آن می که گر زند و زبداری عکس آن ۰ شنگرف سوده
گردد [illegible] استخوان ۰ دوم کرمی باشد که در کشت زار [illegible] شود و آنرا [illegible]
[illegible] چیزی باشد مانند شنجرف لیکن [illegible] سرخی نباشد و رنگش [illegible] بود [illegible]
نیز گویند و در نقاشیها بکار برند و بهندی سیندر خوانند شنگرک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح بادریسه را گویند شنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح

جنسی از غله باشد و آنرا شنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از
رایان هندوستان بوده که بمددکاری افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را یاری ایران
[illegible] در زمانی که ایران را جنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود حکیم فردوسی
فرماید ۰ ز گفتار او ماند شنگل شگفت ۰ بر شناره هندوی بر گرفت ۰ دوم بمعنی
شنگک که مرقوم شد شنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول
چوبی را گویند حکیم ناصر خسرو گفته نظم ۰ درخت خرما [illegible] خشک خار داد و درشت ۰ اگر دو شنگله خر
مای خوب بر دارد ۰ دوم رشته بود که بر سر دستار و هر دو سر موی و امثال آن [illegible] زنند
شنگول و شنگوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو معنی شنگ
که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید ۰ ناگهان [illegible] دلدار ما ۰
[illegible] شنگولکی عیارکی ۰ حکیم نظامی نظم نموده ۰ در شعر شنگولان [illegible]
[illegible] میبرد ۰ از دست این باد [illegible] صحرائی شدم ۰ مثال معنی ثانی
مولوی معنوی فرماید ۰ مالولی و شنگولی ای کتب و مشغولی ۰ جز مال ملکان بال [illegible] ۰
شنگه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول ابر باشد
و آنرا بتازی [illegible] خوانند دوم جائی را گویند که سرگین و خاشاک و پلید [illegible] را در آنجا
کنند سیوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند شنلک با اول مفتوح
ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده شنلوک با اول مفتوح و ثانی [illegible]
زده و لام مضموم و واو معروف باد ریسه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند
شنوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها عطسه بود منوچهری
نظم نموده ۰ چون [illegible] از می معنبر خوشه ۰ گوید کنون نماند جای شنوشه
شنه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شیهه اسب را خوانند خصوصاً آنرا بتازی صهیل
خوانند حکیم سنائی در صفت اسب فرموده ۰ بر کشش هیهات فلک دارد ۰
که بر اعدا [illegible] خاک میبارد ۰ دشمن و دوست را چه نحس و چه سعد ۰ شیهه و سایه اش چو برق و
چو رعد ۰ شمس فخری گفته ۰ زهره مریخ خالی چون شود ۰ چون زند در رزم بیکران شنه ۰
و جمع آوازهای بلند را گویند عموما مثل جریر قلم و در خانه و نی و نقره و سم ستور و آواز سباع

و وحوش و طیور و نمانَد آن مُختار ایست ۹ زگریه و شنه کلک او بخندد و عقل
زخنده منجوق او کره جان ۹ شبدلد احیانا یعنی شمیدن نیز آید یعنی بوییدن بابا فغانی گفته
قدرت بلند باد که بر نخل حسن تست ۹ آن گل که روشنم فه میتوان شنید ۹ ...
صحبت زخن و زبوی گل ۹ الطاف که بود ز صبا میتوان شنید ۹

فصل غین معجمه

دغجاره با اول مفتوح و ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند و آنرا غازه
نیز خوانند استاد فرخی فرماید ۹ دو دختره و دو کش را فروکشند از نیل ۹ بجان ... ار ...
...
عجرش و عجموش با اول مضموم و ثانی زده و جیم موقوف و رای مفتوح و شین منقوطه ...
غند با اول مضموم و ثانی زده ...
غندرود و غنده رود با اول مضموم ...
غنداماش با اول مضموم و ثانی زده ...
[illegible]

بنفشه وچیزی فرو [illegible] ... قنقه ... ۹ چنین که ... گفته ۹ ... لبیک گفته ...
غمی ... چو ... ۹ چون ... ...
گمان ۹ آب و خاک بنشسته ... مانند ... که مرگ باد و آن زمان ...
[illegible]

لطم محوه ۹ چندوره چادران کشته مفاجا ۹ برکرکوم آنرخ و برخاید طب تیج ۹ محیک گفته ۹ عجب آمد
دهنو مرا که این ۹ چون کشتی آن گران دو خانرخ ۹ دونی قیچ و رشت باشد و با اول مضموم نام شهرست
از ولایت زنگبار فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده فندرسک با اول مکسور و ثانی زده و دال
مکسور و را با سین زده نام شهریست از ولایت استراباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته ۹
چه گرد ... از نیکوی کرشد امروز ۹ بر مقدم فخر الکمال صدور ۹ رفند رسک ...
آمد و دولت خواست ۹ گر گردا ... چون ازان ... و رفندیره با اول مکسور و ثانی زده
و دال مکسور و یای معروف سنگ کوهی باشد که از سر کوه بغلطد فنک با اول و ثانی
مفتوح کاف زده نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ۹ چو
... سبز لطف ... که جرم ... ۹ ... از ... ستانی ۹ و با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول ... وحکیم ...
لطم محوه ۹ ... ۹ ... ۹ چون ...
... ۹ دوم ... و
... ۹ ... ۹ ...
... فنود با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ...

فصل کاف ...

[illegible]

کنانغ با اول مضموم هم بمعنی کرم پیله و هم تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم پیله نظم محوه ۹
کنانغ ... ضعیفی زخون دل ... ۹ ... اطلس ... ۹ ... بمعنی کرم ... گفته
کرده بهر خزانه تو بود ۹ ... کنانغ ۹ حکیم سنایی بمعنی تار ابریشم گفته ۹
ای بهاری سرو ترا که کنانغ ... ۹ خورشید ...
ازین ۹ ... چراغ ۹ حکیم قطران بمعنی تار ابریشم گفته ۹ ... کنانغ ...
چون ... ۹ چون کنانغ کناک با اول مفتوح پیش شکم را گویند و آنرا
تازی ... طبیب ... ۹ ... کناک ... ۹ ...
... ۹ ... ۹ کنام
با اول مضموم ... ۹ ... از ...
... حکیم فردوسی ... ۹ سیوم روز داراب ... ۹ ...
... ۹ ... ۹ ...
حکیم اسدی ... ۹ ...
آمده حکیم انوری فرماید ۹ ... ۹ ...
کنام ۹ سیوم چراگاه را گویند ابوالفرج رونی گفته ۹ صحن زمین کنام ستور ...
... کنب با اول و ثانی مفتوح ... را گویند که از ...
[illegible]

زده و یای مکسور و یای معروف چیزی ازهای کشیدن باشد و با اول مضموم بمعنی برجستن بود
با اول مضموم و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح و های مختفی نوعی از خیار
باشد ... شیرین و با مزه بود و چون ... آنرا ... خورند و آنرا ... خوانند
با اول مفتوح و ثانی زده ... دارد اول ... گوشت ...
... که از ... حکیم نزاری نظم محوه ۹ ... کنج و کام ... ۹ ...
... ۹ ... ۹ ...
کنج ... ۹ ... ۹ سیوم ... خوانند و آنرا ...
خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول ... دوم ...
... و ... با اول مکسور ...
... حکیم فردوسی فرماید ۹ ... ۹ ...
... ۹ ... ۹ ...
... کنجار کنجاره کنجال کنجاله با اول مضموم ...
... ۹ مولوی معنوی فرماید ۹ طفل ... ۹ ...
... ۹ ... ۹ حکیم ...
... کنجد کنجده با اول مضموم و ثانی زده
و جیم مکسور ...
[illegible]

گویند مولانا کاتبی راست سو بر چهرهٔ عذری تو شیر کی کنم ۵ با گهر با مرصع دد کار زاد لعل کند
با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاید نیز
گویند حکیم سوزنی راست سو ای چو دو لعل است کز بقلم بر کشی ۵ زیر دو مشکین کمان نقش دو
بادام قند ۵ دوم جراحت و ریش بود مولوی معنوی نظم نموده سو کند جهت مطلق سلاجان تو ویران
بکند والده ما را زین کندها بحث ۵ سیوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول
پهلوان و دلیر و مرد از بود و آنرا کنداور و کنداآور و کنداور نیز گویند حکیم سوزنی گفته سو ای کرد در
میدان کندی اسب رخش اگر کنی ۵ خصم را با در رکاب تو ز اسب انداختند ۵ دوم کنده را گویند
که بر پای مجرمان نهند شیخ نظامی فرماید سو پای در کنده و دست در زنجیر ۵ ایمنی کس چرا نبود تو
نه و زیر ۵ سیوم ضد تیز باشد و با اول مکسور ترکی شهر را گویند و آنرا کنت نیز خوانند
و بتازی مدینه و مصر و بلد نامند **کندا کنداگر کنداور** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته سو آفرین باد بر آن کبک
خوش رفتار ۵ که دل زیرک و اندیشهٔ کندا دارد ۵ استاد فرخی فرموده سو بصورتگری
دست بهر زمانی ۵ بکنداگری گوی بهر زمانی ۵ حکیم فردوسی راست سو برای چه بندی برد کنداگ
آوری ۵ چگونه ستاره به بند آوری ۵ دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود فخر الدین اصول الاعرج
نظم نموده سو حصاری به ز خرسندی ندیدم خویشتن را منی ۵ حصاری خرمی بگرفت از بس
بیش انجه کندایی ۵ حکیم سنایی فرماید سو ای ترک این تکیه افتاده ترکی چشم ۵ دل بی
چشم ترکان که از کنداوری ۵ حکیم فردوسی گوید سو عجب نیست از رستم نامور ۵ کرد ار
دلیری چو دستان بود ۵ که همتا کردی و کنداوری ۵ زدی تیغ خواهد همی یاوری **کندا**
کنده داله با اول مضموم مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله
قاضی راست سو چاکرانت بگه رزم و که بزم بود ۵ کنده داله چو تهمتن چو فلاطون کندا
کندر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح هر شهر را گویند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید
و را باد خواهد که دارد جهانرا ۵ چرا شتر زو خرابست بلی بر ۵ بیابان بی آب و
کوه شکسته ۵ دو صد ره فزونست از کوه کندر ۵ و شهری از شهرهای خراسان باشد
خصوصا و وزیر ابو نصر کندری منسوب بدانجاست و با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم

مصطکی را گویند **کندرو** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام درختی است حکیم
زودی فرموده و را کندرو خوانند تا م بکندی زودی پس اکام هم او گوید بکاخ اندر آمد و آن کندرو
با نوال یکی بجوی دید نو دوم مصطکی باشد و آنرا کندر نیز نامند حکیم خاقانی از قصیده گفته بنعلم طبقات
طلق زنان برای باکینه بازو و کند رده گلاب **کندز** با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم زای منقوطه
زده نام شهریست که آنرا بکند نیز گویند و معرب قندز است **کندک** با اول مضموم ثانی زده و دال
مفتوح تال ریزه را گویند **کندمند** با اول و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کنده شده خراب گشته باشد
عنصری رازی گفته سو صبا بکوچ بر آورد کاخ دشمن تو ۵ بیار میده ز بیم زوال یا فته حال ۵ که باز خورد بر وبات
ز منه و پل نوشت ۵ کنون رسوم و دیار است کندمند اطلال ۵ حکیم ناصر خسرو فرماید سو ای مادر بسیار فرزند
قلی ۵ خوار و ازاین همیشه کندمند **کندو کندوج کندوک کندوله** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و بر از غله کنند و بهندی آنرا کوتهی
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سو فریاد و بلا آکه الاهو ۵ زین بیمعنی زمانه بدخو ۵ زین فاحشه گنده پر
زانیه ۵ بنشسته میان نیلگون کندو ۵ استاد فرخی راست سو ای زایران زیر تو اکنده هم
کیسهای تا غرو هم کنده ۵ حکیم نزاری گفته سو به بند سال قحط سخت در رویش و توانگر را ۵ هم از کندم تهی کندو
هم خالی ز نان کرسی ۵ ابن یمین نظم نموده سو اکنون که بود در پس حکمت حالی ۵ بر گفته العتیقه ادم
حالی گویید که خانه ز خرد مستقال ۵ کندوله بی حیث ز کندم خالی **کندوری** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف دستار خوان باشد مولوی معنوی فرماید سو یا گهر موی شویم تا که
ظهور ۵ که کلم اسد آید مخاطبه طوری ۵ که دامنم بگرفتت در کشتی عشقی ۵ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری
بهر بجا حرص راست سو ای بر کنار گوشه کندوری سخاوت ۵ چون هزار کاسه بو چرخ با خضر **کنده**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گویی باشد که بر گرد قلعه و حصار و گاه بکنند تا پانی در آن افکنند
شود و معرب آن خندق است استاد فرخی در صفت سپاهی نظم نموده سو گذر ندا از رودهای ژرف ۵
چون موی از پل ۵ بر شوند از کنده چون تیر ۵ بین بدیوار حصار ۵ حکیم اسدی راست سو به پیرامن دژ یکی کنده
ساخت ۵ ز هر جوی آبی با نجا بتاخت ۵ و با اول مضموم هر چوب را گویند عموما مولوی معنوی فرماید
چو عود و شمع سوز و قیمتش باشد ۵ که هیچ فرق نباشد ز عود و کنده خار ۵ و چوبی را خواهند که
سوراخ که پای گنهکاران را در آن مضبوط سازند خصوصا بلی بهری راست سو بر او ند برزن

بت سیمین تن را ۵ زنی و افتو باشد مرده زن را ۵ افسوس که در کنده بخواهد بود ز نی
پایی که دو پشت صد بوده گردن را **کندی** با اول مفتوح نام گلی است سفید مایل بازردی
که بر از پی تیم گز نشود و بغایت خوشبوی شود و درخت آن و طلع آن در جثه و طلع خرما
شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و ولایت هندوستان
بسیار باشد و بتازیش کادی و بهندی کیوره خوانند **کنز** با اول و ثانی مفتوح بن خوشه خرما
باشد و آنرا کانا روکن نیز خوانند **کنست** با اول و ثانی مفتوح سین زده کنیست که یهود ... را
جا در شوینده و آنرا آشنا نیز گویند شهیدی راست سو این نیز با اکنون که انشستم ۵ دست اندر تو
... کنشتی ۵ بمحض تحی راست سو تو خوش خوش بکر اعدای تو مستند ۵ ز کبت دل ...
کنش کنشو با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد **کنشت** با اول مضموم و ثانی
مکسور آتشکده را گویند **کنشک** با اول و ثانی مکسور شین منقوطه زده تیر زدن الف را گویند
در هندی وقع شده و آنرا بتازی دجیج گویند **کنشو کنشتو** با اول و ثانی مفتوح شین
زده غوره را گویند و آنرا بتازی حصرم خوانند **کنعاله کنغاله** با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری نمودن باشد عموما و خواستن و خواستگاری زن
است خصوصا فخر گرگانی راست سو نخواهم گو بود در بار ده و اباد ۵ که اینجا بیرون بر نیاید و
خوار ۵ هم کنغالگی را جان سپارند ۵ دوم زن فاحشه را نامند بسبب خواستن و هوا
گردن نور دوستیا از مردم بمحض تحی راست سو امتعاب نغاوتو بر داشت ۵ از جای
نام کنک و کنغاله ۵ سیوم نام کوهی است از ملک خراسان **کنف** با اول و ثانی مفتوح ...
گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز خوانند
حکیم انوری فرماید سو وعده می نهم من بر و قبالک کنف ۵ مهلتی می نهم من بر جا و دوال
کنفلیل با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و لام مکسور و یای معروف جنس بزرگ را گویند
کنک با اول مکسور و ثانی مفتوح کودکی باشد که فرزان بر شواری بر آید سیحاقی اطعمه راست
بار مویز فراوان بنقل می خورد ۵ آنزمان از سر کردی کنک مغز بر آرد **کنک** با اول مفتوح ...
زده و کاف عجمی بال باشد و آن سرکه شان بود با کتف و از بهر نوران بر نده جناح و از
واز وختان شاخ شاعر گفته سو ان خبیس از نهایت خبث ۵ کنک کنجنگلی بکنش ...

سحاق اطعمه شاخ نبات نظم نموده سو از کنک نبات اگر درین شیشه گره بست ۵ در نفس هم
صورت فرهنگ کردست ۵ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد ستبر تن و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده سو هر کنک مردان چو شیر بلی ۵ ابا طوق زرین و مشکین کلاه ۵ دوم خوشه
خرما را خوانند و با اول مکسور ریحان و زبان آور باشد حکیم سنایی راست سو هر یکی باد و
کنک سبز ارکف ۵ سه از آن کو رجا ز چون خرچنک ۵ حکیم انوری منظوم ساخته سو قاضی
تو اگر پند براد رنیذیری ۵ گیری ز طلب کردن این کنک کنده **کنکاج و کنکاش**
با اول مکسور ثانی زده و کاف دوم عجمی مشورت باشد و در صراح ترجمه شورا خوانند
مرقوم ساخته حکیم نزاری نظم نموده سو درین مصالح کنکاج رفت با اصحاب ۵ بجمع گفتند القصه
موی خانه گرای ۵ هم او گوید سو خرد اطوار فقه دارم ۵ که لیس رضا کنی اصنعاش ۵ گر چه حضرت
بند بد عقلم ۵ هر چه با او همی کنم کنکاش ۵ لیک چون فکر می کنم در هم ۵ می شوم هیچو طرهٔ
... **کنکر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد معروف و مشهور
که در کوهها بهار روید و کنارهای آن خار باشد و آنرا پخته با ماست بخورند سحاق اطعمه
راست سو کنگر چو بر آورد سر از جیب زمین گفت ۵ خرما نتوان خورد ازین خار که
کشتیم ۵ و با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی از گدایان باشند
که شاخ گوسفند بر دستی و شانه گوسفند بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان
ایستاده آن شاخ را بر شانه بخوانی بمالند که آواز غریبی از آن ظاهر گردد و تا مردمان آن صدا
شنیده بآنها چیزی بدهند و اگر اهالی در دادن واقع شوند کاردی کشیده اعضای خود را مجروح
سازند و اکثر و اغلب آنست که کار دیدست پیران امرد خود بدهند که ایشان کار کنند تا صاحب
خانه و خداوند دکان از این عمل شنیع دهشت و نفرت کرده بآنها چیزی بدهند و این قوم که آزار
شاخ شانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد و آن کس کیره گویند که چون حاجت من بر نمی آری
من خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخ شانه می کشد خواجه حافظ شیرازی فرماید
کاش حافظ پیر امرد کنگر بودی ۵ تا زدیت رو در رم گیره او بر بودی ۵ دوم نام جانوری است
که بنیوست و شاخت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده سو وسط
کارها که میدار ۵ نه ضعیفی و نه تهور کن ۵ نه چو طاوس مجلس آرا شو ۵ نه بویران وطن چو کنگر کن

سیوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ○ ز کنگر دار شاخ شهریاری ○ چو هارث
دیر شکل گوکن ری ○ به بیداری نمانده دیر شش تاب ○ خواص گوکنار ش ... خواب
چهارم بمعنی بجای شطاح آمده یعنی شاخ درخت نورسته بود و با اول مکسور ثانی زده کاف
عجمی مکسور نام سازی است که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز
خوانند شیخ روزبهان فرموده ○ رگ جانم چو کنگر می نوازند ○ نه ظاهر بلکه در سر می نوازند ○
کنگره با اول مکسور ثانی زده نام سازی است که اکثر و اغلب مردم هندوستان می نوازند
و آنرا کنگر نیز گویند نور بهای جامی راست ○ چون چنگ زخم خورده بر لولوی می ○ هر هند وجهت
بر تر اکنون چو کنگره ○ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد و آنرا ابک نیز گویند و تخم آنرا
کنودان و کنودانه خوانند ○ کنور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی ...
کر و فر شده اوم بمعنی کند و آمده کرب ... ذکر یافت استاد رودکی فرماید ○ از تو دارم
هر چه در خانه ... خورد ○ وز تو دارم ... کنور ○ سیوم رعد باشد و آنرا آشند رود و تند ده
و بجنوز نیز گویند حکیم علی فرقدی راست ○ بر زید صحرا و کوه از کنور ○ تو گفتی که برق آتش زد بطور ○
کنون با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی کند و است که مرقوم شد حکیم علی فرقدی گفته ○ بنیت ... مارا
شتگ کنند م در کنون ○ ... و با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و آن معروفست
کنیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کال و بسیار خوار باشد کنیز با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر را گویند حکیم فردوسی راست ○
کش ورز را دختر ماه روی ○ نباشد بدین روی و این رنگ و بوی ○ کنیزک بر و
کفت کز راه داد ○ منم دختر مهرک نوش زاد ○ فصل کاف عجمی با نون گنبده
با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از عمارت باشد و آن معروفست
دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این معنی را بر سبیل نظم گفته ○ خریب کنند نیلوفری محور هر گنبد
اجل چو گنبد گل بر شکافد ... هم او گوید ○ گنبد نیلوفری گنبده گل شود ○ پس نشانت گزارش
قعر مماک ... متین ○ سیوم از آیین بندی باشد که بطارق گنبد ب زنند و آنرا گویند ...
و تبازی قبه گویند حکیم فردوسی گوید ○ همراه و سپاه گنبد زده ○ جهان شد چو دیبا
بزرازده ○ حکیم اسدی راست ○ سه منزل بره بر شده با سپاه ○ ز دو آیین زبا و گنبد براه ○

همراه

همراه آیین و گنبد بهم ○ زهر گنبدی وقت آن دارم ○ چهارم بمعنی جشن و جرگه آمده ○ امیر خسرو
گفته ○ ز همت ساختم جشن فلک کام ○ بیک گنبد رسیدیم بر بهم بام ○ امیر معزی در صفت اسب
منظوم گفته ○ چو جولان کند هست کوه روان ○ چو گنبد زند گنبد اخضر است ○ پنجم پیاله را
خوانند ○ گنج و گنجه با اول مضموم ثانی زده بمعنی گنجایش باشد حکیم انوری راست
زمان در امتثال امر و نهی او چنان والله ○ که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبایی ○ مولوی معنوی
فرماید ○ هشیار مباش زانکه هشیار ○ در مجلس عشق سخت رسواست ○ ولیک ...
کرد و فراخی ○ هر سبزه را هست و گنج نیست ○ گنجار گنجاره گنجه گنجیره ○ با اول مفتوح
ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجی و غنجاره
و غنجره و غنجوره و غلغونه و گلگونه نیز خوانند ○ گنج افراسیاب نام گنجی است که
افراسیاب نهاده بود و خسرو پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج
خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده ○ دگر نامور گنج افراسیاب ○ که کس را نبود آن بخشکی و آب ○
گنجاید با اول مضموم ثانی زده بمعنی گنجایش آمده یکی از قدما بنظم آورده ○ زمستان ...
خود را وزای که لطفش یاد فرماید ○ چه باشد نام در روتی اگر در نام گنجید ○ مولوی معنوی
فرماید ○ تاب آن حسن که در صفت فلک گنجا نیست ○ جز که اهنک دل خسته لاغر نکند ○
گنج باد گنج باد آور گنج باد آورد دو معنی دارد اول نام گنج دوم است از هفت گنج خسرو
پرویز و وجه تسمیه آن اینست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آباء و اجداد خود را بکشتیها
در آورده بجانب دریا گریزانید اتفاقا باد و طوفانی عظیم برخاست و آن کشتیها را بجایی
که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید و تمام آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد
و آنرا گنج باد و گنج بادآور نام نهاد حکیم فردوسی فرماید ○ دگر گنج باد آورش خواندند
شمارش بگویند و در مانند ○ منوچهری گفته ○ لحنت خر دوستیک لفظ سینش ...
گنج بادآور دیگ ... ○ دوم نام نوایی است از مصنفات باربد
مطرب هم منوچهری راست ○ وقت سحر که ... ○ ساعتی گنج گاو
ساعتی گنج باد ... امیر خسرو در صفت باربد مطرب گوید ○ نوا سازی که ... نام
نوای ساخت آنرا انگبین وام ○ نهاد از خم چون برزد ... ○ نوای گنج باد آورد ...

گنج دار نام صوتی و نوایی است از موسیقی منوچهری راست ○ دو گوشت هیچ سوی گنج دار ○ دو چشمت همیشه
سوی امور آن ○ گنج دیبه نام گنج سیوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ○
دگر آنکه نامش همی بشنوی ○ تو گویی همان دیبه خسروی ○ گنج دیوار است نام گنجی است که در زیر
دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد
گنج روان نام گنج قارون است سیف اسفرنگی گفته ○ کر سیاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ دمی
ملک ده گنج روان حمل بها ○ گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده بود حکیم فردوسی راست ○ دگر گنج
کش خوانند سوخته ○ از آن گنج کشور شد افروخته ○ دوم نام لحنی است از تصنیف باربد مطرب شیخ
نظامی در صفت باربد گفته ○ ز گنج سوخته چون ساختی راه ○ زگرمی سوختی صد گنج را شاه ○ گنج شایگان
نام گنجی است و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد ○ گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاومیش
دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این آنکه
دهقانی کشت زار را آب میداده و آن آب در سوراخی می شد و آب رو به نشیب که آواز همگنان بگوش دهقان
رسید آمده بهرام میگوید بهرام بدانجا رفته می فرماید که آن زمین را بکنند عمارتی عالی که ارتفاع آن
سقف ز بهر ... بهرام میگوید که بر آن خانه در آیی چون در آید مشاهده کند که دو
گاومیش زرین است که چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از انار و سیب و به
زرین که درون آنها پر از خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیشها آخر زرین ترتیب داده و بر هر
دیاقوت و لعل و دیگر جواهر در آن ریخته اند و بر اگاومیشها نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از
جانوران پرنده و چرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه هاشان از لعل و
مروارید بود ساخته اند بعد از آن بهرام حکم میکند که آنها را فروخته به مستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی
فرماید ○ مرا چون دعوت عیسی است عیدی ○ به زبان در دل ○ الم قربان عید حقر و گنج گاو قربانش ○
حکیم فردوسی راست ○ بهرام ... چون سخن راندند ○ ور آن گنج گاوان همی خواندند ○ دوم لحنی است
از مخترعات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ○ چو گنج گاو را کردی نواسنج
بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج ○ گنجور و گنجور خزانه دار را گویند حکیم سنایی فرماید ○ ساکنی و
مطلب این باش گر تا در ره دین ○ زیرکان با تو خیار ... علم عشق ○ کز گران سنگی

گنجور

گنجور خزینه دار آمده کو ○ وز بسکه باری بازیچه باز آمده ○ چون اثیر الدین اخسیکتی راست ○ اثیر
زفقر گنجوریست کند اشتغال کنج نشین ○ خسک نهی که برین گنج یافت گنجوری ○ گنجه با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام شهریست مشهور میانه تبریز و شیروان و گرجستان دوم خردم بریده را گویند و آنرا تازی
ابتر خوانند شمس فخری راست ○ هر که مثل زندگی از دی جود را ○ نسبت کند ببینی کس هیچ گنجه را ○
گند با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم خصیه را گویند ○ گندا با اول مضموم مفتوح چیزی را
گویند که از آن بوی ناخوش آید نور بهای جامی گفته ○ گنداو تیز همچو با زد برتش چراغ
چون پیر گرم و چنگ چو جوزات سرد و تر ○ گندز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گنگ بهشت
و گنگ دز است که شرح آن ... ○ گندش با اول مفتوح ثانی
زده و دال مکسور کوکرد باشد و آنرا الکندک نیز گویند ○ گند گیا با اول مفتوح ثانی زده نام
گیاهی است که آنرا خرس گیاه نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد ○
گنده با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند که ... بزرگ
ساخته در میان آشها پزند از نسحاق اطعمه راست ○ من نگویم صفت گنده که بر دارد دل
کرم تا نخواهند مرا مهمان کوفته خوار ○ گنده پیر پیرزنی را گویند که بنهایت پیر و فرتوت شده
باشد حکیم انوری فرماید ○ گنده پیری جهان جنب نکند ○ همتی را که در خضاب نشست ○
گنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول بتکده از بتکدهای چین است حکیم ازرقی راست
زمین بیا و صبا شد ... رخانه چین ○ چمن ز صحن ... شد بهار خانه گنگ ○ نجیب الدین
جرباذقانی گفته ○ زمین که باد ... ○ که رخانه چین است و نقش خانه گنگ ○
دوم رود خانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای سوالک است و از ملک
هندوستان و بنگاله گذشته بجانب مریز و هندوان با آن اعتقاد بسیار دارند و بآب آن
غسل کنند و مردهای خود را سوخته و خاکستر و استخوان آنان را در آن رود ریزند بسبب اعتقادات
و تکمیل نیات شمارند ○ سیوم هر چیز خمیده و کوژ را گویند عموما این دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم
آورده ○ لاف زدی گران بود چون کوه ○ ور چه رفتی روان بود چون گنگ ○ باز سنتایی است
بر سر خود ده زین سبب گشت ○ هر سر و فرش گنگ ○ و کوژ مادر زاد را خوانند ...
عمید لوبکی راست ○ ای پهلوی که زیر طناب سرا قت ○ گردون همی خمیده رود و بر شکل گنگ ○

چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید • یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ • اگر با سلاح
اندر آید بجنگ • پنجم نام بادی است که بسبب سودا در تن مردم پدید آید و بدان علت موی
خاریدن گیرد و تا موی را بر نکند قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی راست • تا بر کند حسود تو سبلت
بدست خویش • در سبلت حسود تو افتاده باد گنگ • ششم نام شهری است که
در شرقی خطا واقع است گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان است و هوای آن در نهایت
اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ دژ نیز خوانند مختاری گوید • تا بهر بیت
زمین را بهار اندر باغ • تا بهار نیست سخن را خزان اندر گنگ • جای تو شیر تو ...
باد اقطاع • سر ز فتراک تو بدخواه ترا باد نگک • هفتم نام شهر تاشکند است و آنرا
چاچ نیز گویند از تاریخ ظفر نامه نقل نموده شد • و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است
دوم تنوره باشد که بکشت دهند و آب از سفال سازند • گنکار با اول مضموم بثانی زده و کاف
عجمی باری را گویند که پوست افکنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته • از کفش
بیک داز نکویی • گنگست و برهنه همچو گنکار • گنگ بهشت و گنگ دژ نام قلعه است که ضحاک در
شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل را که از ... عراق عرب است و بر کنار فرات
بجانب شرقی واقع شده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلم بنا نمود و طهمورث
دیو بند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آن شهر سخت بزرگ بوده ... و ضحاک
جلوانی از اولاد الملک منسوب ساختند و ضحاک در آنجا ... آنرا بهشت گنگ و گنگ
دژ نام نهاد و در آنجا دوران بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک ... از اولاد الملک
ساختند بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود و اکنون باز خراب است و از آن
قلعه جز تلی نمانده و از توابع حله است و بر سر آن تل چاهی است بس عمیق و در عجائب المخلوقات
گوید که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که
نام موضعی است در حدود مشرق که از آفتاب زیر قبه الارض خوانند و آن را ...
و آنجا روز و شب همیشه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند شیخ نظامی علیه الرحمه
در ... سکندر نامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهری است در حدود مشرق و
در آن شهر معبدی است موسوم بنوبهار چنانچه ابیاتی از ابیات که شیخ نظامی در ذکر سکندر رکاب

فرق

شرق از هندوستان نظم نموده است و میگوید • اگر باره بر مرز هندوستان • گذر کرد چون باد بر بوستان •
از آنجا بمشرق علم بر فراخت • یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت • از آن راه چون نوزده تاخته •
گروهی شب یلی تن باخته • در آمد بدان شهر منور ... • که ترکانش خوانند گنگ بهشت • هوای
درو دیده چون نوبهار • پرستشگهی نام آن قندهار • گنگ دژ بخت و گنگ دژ هوخت و گنگ دژ هوخ
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم نام بیت المقدس بود بزبان
سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی فرماید • بجنگی رسیده سر جنگجوی • به بیت المقدس نهادند روی •
بتازی زبان خانه پاک دان • بر آورده ایوان ضحاک دان • چو بر پهلوانی زبان راندند •
همی گنگ دژ هوختش خواندند • گنکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمعنی هزل
و ظرافت باشد مولوی معنوی گفته • منبسط باش و مجو ... ترک کن این گنکل لطف ره را
حکیم نزاری راست • یاد باد آن شب که در بیت الحرم • خلوتی کردیم با یاران بهم • باده
میخوردیم و گنکل میزدیم • از اول شب تا بوقت صبحدم • گنکاج با اول مضموم بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند • لنبان نام
با اول مفتوح بثانی زده زنگی را نامند که از جنگی و شاه خواری گذشته بعبادت مشغول باشد
حکیم نزاری نظم نموده • ... گفتی • همچو رهبانی به نیکاه غربان • بگو کفم عجب نبود
گر خوت • کنند از صحبت لنبان لنبانان • و با اول مضموم نام دهی است از دهای سپاهان
کمال اسمعیل در هجو رئیس لنبان گفته • تا ز بادام بکام جنبانست • در شنایی رئیس لنبانست •
لنبر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند • لنبک با اول مکسور
بثانی زده و بای مضموم نام سقایی است کریم که در زمان بهرام گور بود و میهمانی بهرام کرد حکیم فردوسی
قصه او و براهام جهود در اواخر شاهنامه بنظم آورده حکیم خاقانی گفته • بهرام ... بانام
چون لنبک برهان و خوان لنبک سقا بر افکند • و با اول مضموم بمعنی کشت لنبر است که مرقوم
شد • لنبه با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی کرده مرقوم آمده • لنبه سر نام کوهی است
از ولایت مازندران که نزدیک بکوه واقع است پور بهای جامی گفته • ای ملحدی که بر سر
چون گرد کوه تو • دستار تو چگونه شد شکل لنبه سر • لنج با اول مفتوح بثانی زده بیرون کشیدن
و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و با اول مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید

چشم پر از دو نشسته او بکنج • دو ترش کرده فرو افکنده لنج • هم او گوید • آن لب که بود لنج ...
کی بیابد آن لب شکر بوی سیاه • دوم اندرون خیاره بود و آنرا اگب و کب و ... نیز
خوانند مردم خراسان لنبوس و در هندکاره گویند استاد راست • نه همکار تو ...
نه هم زور تو راست • لنج بر باد کن بپیش و کتف بر منواز • سیوم کسی را خوانند که ترش باشد
و با اول مکسور بمعنی آختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته • کی کور ... در درد قولنج • ...
شکم سرگین بر آن لنج • بمعنی فخری مرقوم ساخته • چو رایش بود بعد از این کودکی • فلک ...
ز گردون بلنج • لنجه با اول مفتوح بثانی زده رفتار از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز
گویند حکیم خاقانی فرموده • سیمرغ ... بلنجه نکند ... • او کبک ... من باز که جولانم • حکیم
نزاری راست • بخنده گفتن شیرینش دیده شد • بلنجه رفتن رعناش جنبش • لند با اول مفتوح
لب باشد و بزبان هندی ایر را گویند چنانچه از این بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد • توی
که لندی و ... بهندی و ترکی • توی و کرکری و ایری و باری تازی • و با اول مضموم دو معنی
دارد اول لاف و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید • گرچه ... درختان می کند • برگ
سبز احسان می کند • بر ضعیفی که آن باد تنده • رحم کردی دل تو از قوت بلند • دوم سخنی که از
بود در زیر لب از غایت خشم و عنف و آنرا دندیدن و ژکیدن نیز گویند هم او گوید
رفت خضر و گفت • ای موسی بیار • آب ... و آلت لی انتظار • تا بی این دیوار ...
آورم • با صلاح اولش باز آورم • بود فرمانش ولی لندش فزود • کین که ما کردیم کاری بیهده
بود • لندهور نام پادشاهی بود ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان ...
می گفتند و عقیده بهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت
نمود و او حامله شد لهذا بعد از آن او را لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب بود
چه لند پسر را گویند و هور اسم نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی • لنک با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته • ...
برش چون کشتی نوح • ... خام چنگی • ... • بدستش زخمه
مانند لنگی هم او گوید • لنک ... بدر کون شاعران • تا موی های کون کنند از لحیت
لنگ • و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور ران را ز بیخ ران بود تا سر ... حکیم فردوسی

فرماید

فرماید • یکی بادبان تیز بگذشت و جنگ • برش چون بر شیر کوتاه لنگ • لنگاک با اول
مفتوح ... ناخوش باشد طیان گفته • من با تو سخن به که گویم • از چه دهیم جواب لنگاک •
لنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براز ده چهار معنی دارد اول آهنی است که
کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید • آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
گاه ... بادبانی گاه لنگر • دوم جایی را گویند که در آنجا ... هر روز طعام
بمردم دهند امیر خسرو راست • کار سیداران باشد خوانکاه • آراستن • لنگر درویش
خانه آنکه جای لنگر است • سیوم کنایه از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را خوانند
که در مکر و حیله و ... مرتبه ... باشد و آنرا گربز نیز خوانند • لنگوته با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی باشد کوچک که
درویشان و فقرا و مردم ... بندند و مردم هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند
شاه داعی شیرازی نظم نموده • دل بفراغت ده و لنگوته بند • از جهت زر تنه بجان تو مبند •
... میم من • با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم دل را گویند فرید
الملک نیز راست • ... روح حیوانی و ... • که میان من در آید گاه اندر چشم
من • سیوم سوراخی را خوانند که شاهین ترازو در آن بگذرانند شیخ نظامی نظم او نموده
چرا این ... نیست • که در یک ترازو دو من راست نیست •
منباد با اول مفتوح نام شهری است قریب بشهر ختن شمس فخری نظم نموده • تو آن ...
که گرفت هیبت • هم روم و هند و خطا و منادر • منبل با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست • خدایا دست ... خود ...
... • ... آن کند با خود که در سستی کند منبل • و با اول مضموم بثانی زده و بای
مکسور منکر و از راه در رفته ... را گویند حکیم سنایی فرماید • شرع ... منبل •
... از کاهل مولوی معنوی گفته • ساحتی ... • ...
... • ... منتو با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نوعی از کبابی کوچک است بسحاق اطعمه راست
... • ... منج با اول مفتوح بثانی زده نام

دارد و بیت که آنرا ریونه نامند و با اول مضموم معنی دار دارد و اول هرز بود را گویند عموما شروح شده
نظم نموده ۹ تهمت اندر دو ده غوغاییان ۹ همچنان دو دو بیت در منج اشیان ۹ و ز منجو بی عسل احوال
حضوصا ابن یمین گفته ۹ شاکیند بنده میمون جناب تو کز کاینات حضرت عالیت را گزید
شیرین تر که از عسل بود کار و کام ۹ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزید ۹ کمال اسمعیل فرماید
بیان لبسته کلک تو بر روی کاغذ ۹ شود همچو منج عسل بر شکوفه ۹ دوم لاشه خر زبون را نامند
حکیم سوزنی راست ۹ ای تو بینی منگ حسودت ۹ ز رنج ۹ با بور تو رخش پور دستان
خر منج ۹ با داغ حاسدت ترنجیده و زرد ۹ سر در طبق نهاده بیشت چو ترنج ۹ سیم نام
دهی است از بوانات **منجک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی برجستن باشد **منجلاب**
با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح کوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند
تا آبهای چرکین مستعمل در انجا جمع شود و انرا بارکین نیز نامند شیخ سعدی فرماید ۹ اگر برکنی بر
کنی از گلاب ۹ چو سگ در وی افتد شود منجلاب **منجنیک** با اول مفتوح ثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب [illegible]
تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را ویران سازند و از درون قلعه خصم از ان
بر پیش قلعه منع نمایند و معرب آن منجنیق است **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول خداوند است و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی کمال اید چون [illegible]
دارجمند حکیم خاقانی فرماید ۹ گر چه هنر اموزند اهل همی ۹ از مندان ۹ مندان ز [illegible]
اسرار جهانداری ۹ استاد رودکی گفته ۹ ترا ایزد خدا این جهان و نیکو داده ۹ بزرگی
کرد ترا از انکه هست روزی مند ۹ دوم نام نوعی از عنبر بود که سیاه دگران باشد
مندبور با اول مفتوح ثانی زده مفلوک بی دولت و سیاه بخت بود **مندرش**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور فرش و بساط بود استاد فرخی راست ۹ نیلگون [illegible]
برکشیده هواه باغ تو بشت مندرش و دیبا **مندک** با اول مفتوح کف دو تار و [illegible]
متاع و کالا باشد مولوی معنوی گفته ۹ رستم و حمزه مخنث بک بدی ۹ علم و حکمت باطل
مندک بدی **مندل و مندله** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دایره را
گویند که عزایم خوانان بر گرد خود کشند و در میان ان نشسته عزایم و ادعیه بخوانند

طاهر خواندی فرموده ۹ بلبل نو سرا بر غزل خوان شد ۹ گل پری دایره صحن گلستان مندل ۹
شیخ اوحدی گفته ۹ سر بر خط من بنه و دیوان مکن ۹ دل را گرد خط این افسون بر مندل اندازم ۹
دوم عود خام بود و در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت مرقوم
است که اوراق و غصون اشجار و خاک گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود
و صندل و کافور مندل است ابن یمین نظم نموده ۹ از برای قوت دل گر نخوری بایدم ۹
صندل و مندل بیابم غیر چوب ارس و تاغ ۹ و در عجایب البلدان خود ذکریا بن محمد
بن محمود قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در انجا بسیار است و انرا
عود مندل گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه منابت آن در جزیرهاست
در وادی خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر تر قلع کرده باشد ازاقی مردی
خوانند و اگر خشک قلع کرده باشد انرا مندلی نامند و آن ثقیل و صمغ بود و بهتر از ان
نباشد و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا کاوج نیز گویند و مندله با اول
مکسور نوعی از [illegible] بود **مندلاو** با اول مضموم مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف
بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهری راست ۹ خداوندم بکمال عالمین که ۹
سیاه در بونکو نم گداو مندو **مندنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مندک است
که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد فرالاوی
گفته ۹ دوا نبود که با این فضل و دانش ۹ بو [illegible] بم همی دایم رمنده **مندیش** نام قلعه
ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده ای شاه چه بود انکه ترا پیش آید
و محنت بهی ز بر بن خویش آید ۹ از محنت محنت تو پیش آید ۹ از ملک بد ره بد
تو مندیش آید **منش و منشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه در لغت اول
و با ثانی مکسور بشین منقوطه زده و نون موقوف در لغت ثانی دو معنی دارد اول خوی
و طبیعت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۹ تا تو بمنش مرا بخوانی ۹ مندیش که منش حیم اسلام ۹
شیخ نظامی نظم نموده ۹ منش چون بهم گشت آمیخته ۹ از ان شد این صورت انگیخته ۹
دوم همت و کرم بود و استاد ابو شکور راست ۹ منش باید از مرد جوی سرو راست ۹
اگر بار و بالا ندارد رواست ۹ شاعر گفته ۹ سرت سبز باد و تنت ارجمند ۹ منش

برگذشته ز چرخ بلند **منغر و منغرک** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و راء زده نوعی از [illegible]
ریزه بود و با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب
خورند و انرا سایکین نیز خوانند امامی هروی راست ۹ ای برده بنسیم لطف
از روی گل آب ۹ وی در چمن از شرم رخت گشته گلاب ۹ منغر که بدو دست
شده نی همه گرد ۹ وی ساغر مستی تو اتش خانه خراب ۹ خواجه عمید لویکی نظم نموده
ای خداوندی که از لطف تو دریا بر شود ۹ در صدف هر قطره ای ز نیسان [illegible]
شود ۹ بزم شوق تو چو در دل گسترد فرش نشاط ۹ چشم من هم ساقی خوناب هم منغر شود
منگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود بندار رازی گفته ۹ [illegible]
نیک و منک اسا ۹ که کیلی و گردن دیم اسا ۹ دوم قمار باشد و منگی گر قمار باز را گویند
حکیم سوزنی فرماید ۹ دنیا قمار خانه دیوست و اندرو ۹ ما منگیان گران و اجل نقش بی منگ ۹
هم او گوید ۹ آن خر بقا که از شره منگی کری ۹ یک را به مجاهره کردی گرو به منگ ۹ سیوم نام
درخت بزر البنج را نامند و بزر البنج را الخ منگ گویند عضایری رازی راست ۹ چرخ تو
کند چو خیزد همره او ز تا شب ۹ مانند تخم منگ بود مایه صداع حکیم سوزنی گفته ۹ خر منگ او
خورد گویی دیوانه شد شتر ۹ خر زهره خورده بودی باری بجای منگ ۹ چهارم [illegible]
خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان نعمت که ها را نظم نموده ۹ منگش لقلیم کی یا گخش
خاکش بمسیح توتیا بخش ۹ پنجم دهان دره باشد و آن گشوده شدن دهان [illegible]
خواب و خمار و کاهلی و انرا فازه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم اسمعیل [illegible]
نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ۹ بخورشه درو از [illegible]
[illegible] شدن ۹ چنان جمله شد ماش و منگ و کود ۹ دوم مگس عسل را نامند و انرا منج نیز خوانند
منصور شیرازی منظوم ساخته ۹ زاده از بن فضیلت و دانش ۹ چون شکر ازنی و عسل
از منگ ۹ و با اول مکسور همرا آب باشد که کوزه گران از گل سازند و انرا بر سر خم
بابک نصب کنند تا آب از میانش بگذرد و انرا گنگ نیز خوانند **منگل**
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن باشد و انرا اشکل نیز
خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند **منگلوس و منگله** با اول مفتوح

بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل نوبت عظیم جثه و جنگی و دلاور شود گویند
فیل سفید نیز در انجا بهم رسد شاعر گفته ۹ محمود که گوهر او ره هندوستان گرفت ۹ دریای پیل
گرفت هم منگلوس را ۹ مولانا هاتفی راست ۹ فیلان سفید منگلوسی ۹ هم گشته زبار
آن عروسی ۹ مسعود سعد سلمان نظم نموده ۹ سینهاشان بردریده منغراشان کوفته ۹ چنگ شیر
شرزه و خرطوم پیل منگله ۹ و منگله با کاف عجمی مضموم ثره صحرایی باشد **منگیدن** با اول
مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر زبان و لب مولوی معنوی فرماید ۹ این
بمنگید خود در زیر زبان ۹ آن اسیران باهم اندر بحث آن ۹ تا موکل نشنود برما جهد ۹
خود سخن در گوش آن سلطان برد ۹ هم او گوید ۹ هیچ پنهان می شد ازوی جنیده بود بر مضمون دلها
او امیر ۹ بس همی منگید با خود زیر لب ۹ در جواب فکرتم آن بوالعجب **منک** با اول
مفتوح گیاهی است که ازان جاروب سازند و انرا مینک نیز خوانند **منوچهر** با اول مفتوح
و ثانی مضموم کردهی از مورخان چنین آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند
تیغ در ذریات دودمان او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات
حرم ایرج که منوچهر حامله بود از وهم گریخته بناهی بکوهی برد که آنرا مانوش و مانوشان
می گفتند چون خلف صدق ایرج در ان کوه متولد شد آنرا امانوش چهر موسوم گردانیدند
و فرقه گفته اند که او در جبل مانوشان چون چهر بمردم نمود اورا مانوشان چهر خواندند
و بعضی مرقوم ساخته اند که او چون نهایت وجیه بود اورا منوچهر نامیدند و چون [illegible] در
ایام تغییر السنه منوچهر گفتند **منوشان** نام حاکم پارس است که بار ز [illegible]
منیزه با اول و ثانی مفتوح ملک را گویند و انرا خانه نیز نامند **منیژه** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب که بیژن بن گیو با او عاشق
بود [illegible] نامی جرجانی گفته ۹ خروش رعد بس از نور برق بنداری ۹ [illegible] ز عشق منیژه فغان
کند بیژن ۹ و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیزه بیای موحده و او نقل آورده اند
و حال انکه این غلط است **فصل نون ننگین** با اول مفتوح و ثانی و کاف عجمی
مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنایی فرماید ۹ هست پاک و حلال و ننگین
بود هنسا ۹ نه حرام و پلید و ننگین روی ۹ مولوی معنوی نظم نموده ۹ هیچ مرده نیست بر

حسرت زنهر که حسرتش زانست کش کم بود برگ • ورنه از جای بصحرا افتد و [illegible]
دولت و عیش و کش د • زین مقام ها تم نیکی مناخ • نقل افتاده بصحرای [illegible]
فصل واو و نون با اول مفتوح دو معنی دارد اول شبه و مانند راهو است منوچهری [illegible]
اسب گفته ● یوز جست و زنگ حیل و گرگ پوی • عزم تک • برجه آهو و دو روباه حیله کوروش
برفراز اخران پویه کند چون عنکبوت • بر بستی جای برجولان کند چون یابزن • دوم [illegible]
که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعف در امور را خوانند دوم [illegible]
گویند که بانگشتان نوازند سیوم شهری را نامند که حسین خرمی و نی منسوب بدانجاست و با ثانی
مخفف حکمای خطا ده هزار سال را گویند و بزبان هندی جنگل پر درختان باشد ونج با اول و ثانی
مفتوح زشت و بدرم و ناخوش را گویند حکیم سنایی نظم نموده ● انسوی جا نه دست تا نه چون [illegible]
محب • در بستانه در کنند چون ونج باشد که ای ونجنک با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح
ریحان باشد و آنرا شاهسپرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند ونده با اول مفتوح ثانی [illegible]
تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر گویند ونک با اول و ثانی مفتوح نوعی از کرنه کبود باشد که دم
ندارد و آنرا بتازی وبر نامند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول [illegible]
و معشوق بود حکیم سوزنی نظم نموده ● زین شعر شاعرانرا که هو یقین کر من • از هر او جد تو [illegible]
سیم ونک • هم او گوید ● منت پذیر باشی و منت نهند لیک ز تو غنی شوند • روزی هزار [illegible]
دوم رنگ گریه را گویند ونگنک با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که سرادرا از دو [illegible]
و خوشهای انگور را باد بزنند و آنرا اونک نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ● احسان تو لبان [illegible]
است • و رخوشاب خوشه انگور بر ونک • هم او گوید ● نو عجب دولت شاه [illegible]
کرد و رحیق مختوم انگور بر ونک • فصل ها و هن با اول مفتوح منت بود [illegible]
فرماید ● کر بهمت یکی و زر بجا بخشد • نهد منت بر ما و نپذیرد هن • و با اول مکسور [illegible]
آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شیر باده بود و دوم
گرلستن آهویی را گویند هنباز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز [illegible]
گویند حکیم قطران فرماید ● شد بوسته کسی دی که هنباز رشش نشد لعنت • کی [illegible]
عاصی که نامد پیش خدا لاتقنطوا • این بیت نظم نموده ● بهر چه رای تو رد آورد [illegible]

[illegible] روشن و راه آن زهنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد
دوم [illegible] بود حسب کیفیت و انرا هنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ● بین رحت اخراز چگل دیبا • بتقدیر خدای فرد و قهار • کراز زیب [illegible] راه نا کسیره
کرین پیشه به راست و هنجار • هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو را
مرکاره کشت با تو مشکل • عاجز مشو و مباش خرسند • از مرد خرد بپرس از براه
جز بکمال خرد در ان هند • منوچهری گفته ● هرچه هندان ملک ان هند و مولای وی هند
[illegible] مولای تن خود سوی مولا شود • دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی نظم نموده ●
[illegible] ایشان و بر کار رس • بهر نیک و بد هند و هنجار رس هندوان مخفف هندوستان است
استاد فرخی فرماید ● گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار • ور ز خشم تو سمومی برو زد بر
هندوستان • هندوان از آتش تو زنده رویدش از رنج • زنگیان را شود شته زین برآید خزان •
[illegible] ملنوبها است هنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار باشد
[illegible] سنگی فرماید ● سبکسار مردم ندارند سنگ • از عزم زبان پرسش • گرانبارند کاو و ماهی
[illegible] هنگ • دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده مختاری گفته ● ولستانی را لفظ تو همی سازد
[illegible] ربانی را تیغ تو همی دارد هنگ سیوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ● همی بود چندی
[illegible] روان زکه دشمنان و دل پر زخون • بهنگ اندرون جفت آن پور گیت • همی زار
گریست بر تاج و تخت • چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و قوم باشد
[illegible] و صدر او خوانند و انرا اسیب نیز گویند و با اول مکسور تخمی کم باشد و آنرا بتازی
[illegible] و بزبان هندی صمغ درخت اشترغاز را گویند و بتازی حلتیت نامند هنجار با اول
مفتوح و کاف عجمی سوی هندی و هنبری بود هنگامه با اول مفتوح ثانی زده جمع و مجمع و مردم را گویند
[illegible] نظم نموده ● بکر آید ز شهرهای جهان • انچه شهری ندیده باشد آن • خلق انجا شوند هنگامه
[illegible] ازان شهامه هنگفت با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم نیز زده بمعنی
[illegible] کنده بود حکیم سنایی فرماید ● بهترین جامه بود هنگفت • مرد را دستار و جوی
کفت • این بیت راست ● کریم الدین توان پهلو ترا دید • گر گردان را
[illegible] نخسم • دستار دم کو جست زنجوا دید • بر بست پهلوی هنگفت [illegible]

فصل یای تحتانی نیک با اول مفتوح ثانی زده رسم و آیین و روش [illegible]
حکیم سعدی فردوسی نظم نموده ● حق علیم است که در طرز طراز معنی • نظم [illegible]
زین نیک • حکیم سوزنی گفته ● آیین تست احسان نیک تو کرمت • [illegible]
سیران آیین جز این و نیک باب واو و فصل الف او ا با اول مفتوح بمعنی او ا
باشد یعنی ادا ز مولوی معنوی نظم نموده ● ای کس تبریزی کو رشتهای [illegible]
کو رنگ و بوی و گفت کو از شمس تبریزی ادا اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد
اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید ● دو صد درج بر طوق و باده همه
که بر نامشان در اواره همه • دوم دیوانخانه بود سیوم ریزه آهن باشد که در [illegible]
سوراخ کردن نعل بجنبد و در بعضی از فرهنگها ریزه آهنی را که نه کوبند اوار آورده الف ممدود
تصحیح کرده اند و با اول مضموم گر باشد اوارین با اول مفتوح و رای مکسور دو یای [illegible]
زشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود اوام با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
و انرا وام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ● گردن همت ز وام منتان آزاد کن • [illegible]
شرط کریمان نیست پذرفته اوام • هم او گوید ● تا در این شهر آمدم ازین [illegible]
کاشانه دوم بمعنی زنگشت • و آنرا فام و وام نیز خوانند اوباردن با اول مفتوح [illegible]
ناجاویده فرو بردن بود چیزی و آنرا بتازی بلع خوانند حکیم سنایی فرماید ●
از زلکا رخانه کن • صورت نقش [illegible] • زانکه در نشط بحران الله • لا تهلک
کفود [illegible] ادبار • خواجوی کرمانی نظم نموده ● قطره خور در محیط استغنا • خیمه زن در جهان [illegible]
تا نهنگی شوی محیط اشام • تا بنهکی توی جهان اوبار اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول
افکندن بود دوم بمعنی اکندن آمده یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظوم [illegible]
است ● [illegible] افکندن • [illegible] افکندن اودر با اول مفتوح ثانی [illegible]
و دال مفتوح برادر پدر باشد و انرا بتازی عم گویند اودس و اودست با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز گویند و بتازی شبر نامند اور با اول مضموم و واو
مجهول بر وزن شور دو معنی دارد اول اشتر را گویند [illegible] دشتی که بر دو بن دندان [illegible]
خصوص [illegible] دوم کرد کان [illegible]

[illegible] اورا با اول مفتوح ثانی زده حصار را گویند این بیت نظم نموده ● ز وعده و وجود بود
[illegible] اورامن و اورامر با اول
[illegible] مفتوح نوعی از گویندگی بود که خاصه پارسیانست و شتران بزبان پهلوی بود گویند
[illegible] از مضافات و توابع کوهکان که او را بن نام دارد و با ورام مشهور است چنان
[illegible] گویندگی اول شخصی از خنیاگران آن ده وضع نموده باورامی و اورامه اشتهار یافته بندار
رازی راست ● لحن اورامن و بیت پهلوی • زخمه رود و سماع خسروی • و جمع آن اورامنان باشد
آوردیدن با اول و ثانی مفتوح برازده و دال مکسور و یای معروف جنگ کردن و حمله نمودن
اورس با اول مفتوح و ثانی مکسور برازده سرو کوهی را گویند که انرا بتازی ابهل خوانند
اورک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح السبانی باشد که اطفال در ایام جشن و هنگام خوشی
از [illegible] یا شاخ درخت بیاویزند و در ان نشسته بحرکت آیند و بر هوا ایند و روند و انرا
[illegible] کاز و کاززه و هلو [illegible] نیز خوانند شمالی دهستانی گفته ● هر کرا عقل باشد و فرهنگ •
[illegible] اورمز و اورمزد با اول مضموم و واو مجهول و میم مضموم و رای منقوط
زده و [illegible] با اول و ثانی مفتوح نیز آمده و چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست [illegible]
کرد و در [illegible] اورمزد واقع شده بر وسطی است دوم روز اولست از هر ماهی شمسی گویند [illegible]
[illegible] دو جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر [illegible] حکیم فردوسی
فرماید ● شب اورمزد آمد و ماه دی • ز گفتن بیاسای و بر دار می • مختاری گفته ● [illegible]
[illegible] بسوی صدر جهان • از اورمزد دی غره مه رمضان سیوم ستاره برجیس باشد و انرا بتازی
مشتری خوانند چهارم [illegible] راست حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده ● سروکاه و بهمن [illegible]
اورمزد • [illegible] اورنج با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح سنگ انگور را
گویند و انرا اورانغ نیز خوانند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور بود که انگور
از [illegible] جیده باشند اورنجن و اورنجین میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات [illegible]
[illegible] در دست کنند دستاورنجن و دستاورنجین گویند و انچه در پا کنند پاورنجن
و پاورنجین خوانند اورند با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول فر و شکوه و زیبایی باشد و انرا
[illegible] گویند حکیم اسدی راست ● جهان خرم از فر و اورند او • هم از [illegible]

فرزند او • دوم بمعنی تخت آمده واورا اورنگ نیز گویند خوشگفت خطیب گنجه ...
پر فرزند تو بر بلند اورنگ تو • بدسگند ربند تو حصار تن پیوند من • سیوم نام مرکب رستم
است که پدر سهراب بود حکیم فردوسی فرماید که سهراب بنشوداد زندش • که اورا
همی آزمان تاج دکاه • هم اورنداو گوهر کیشان • گرگری پدر برنشین افرین • چهارم فرّ
ودعا بود واورند بدین معنی زانست پنجم بمعنی زندگانی آمده وانرا اورنگ وزنگ نیز
گویند **اورنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان شیخ نجیب الدین جرفادقانی
گفته زهی بمهر تو برگشته در جهان افسر خهی زمهر تو پاینده زرّین اورنگ دوم عقل و
دانش بود حکیم سنایی راست ای گرفته دو عالم اندر عدل بکمال صیانت اورنگ
سیوم فروزیبایی را خوانند کمال اسمعیل فرماید زهی زفرتو سر سبز چرخ مینا رنگ زتقدم
تو سر بال گرفته اورنگ هم او گوید خدایگان صدور جهان شهاب الدین که
مملکت زشکوه تو می برد اورنگ چهارم مکر وحیله را گویند شیخ نظامی نظم فرموده
دانست اورنگ ... [illegible]

[illegible]

تسلیم باشند بوشاسب و بوشسپ: با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن باشد و از [illegible]
رو با جوان بند ز زرتشت بهرام گفته نظم: نه در بیداری گفتم نه به بوشاسب: بگویم جز همه پیش
تخت گشتاسب: هم او گوید بیت: شدم در زبان تا بر خواب گوی: خردمند همسایه نکوی
جهان دیده بر بر اختر شناسی: بدو باز گفتم من این بوشناسی بوف: با اول مضموم و
واو معروف جانوری باشد که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز گویند
این معنی راست بیت: تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست: چرا چو بوف کنی آشیان
بویرانه بوفروش عطار را گویند بوک و بوکه و بکر: با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود که
و باشد که آمده این معنی گفته نظم: تو هم این معنی مرنی بی باشی: بگذران عمر خود ببوک و
لکانش: حکیم انوری فرماید نظم: بربوک و مگر عمر گرامی بگذار: خود مجنب ما جمله زبوک و مگر
آید بوکلک: بن کوهی را گویند و آنرا حکک نیز خوانند و بترکی [illegible] نامند و لذت
[illegible] بطعم فندق است بود بسحاق اطعمه راست نظم: کوری بوکلک و [illegible]
نابر بیش خود و یاران [illegible] بسیار بوم: با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
زمین را گویند دوم جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار دارد و امیر خسرو فرماید
بوم شد آباد عرب تا عجم: صحبتی بوم بدل گشت هم: هم او گوید بیت: زان شب چو خنده
کرد همیون شده: بوم چو طاوس هما یون شده: سیوم بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ
سعدی فرماید نظم: شنیدم که مردیست پاکیزه بوم: شناسا و ره رو در اقصای روم
بوما دران و بوماران: نام گیاهی است که گل کند کبود و مایل بکبودی و تیز بوی بود بومهن
با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و های ملفوظ زلزله را گویند حکیم اسدی گفته بیت
برآمد یکی بومهن نیمشب: تو گفتی زمین دارد ی لرزه تب بون: با اول مفتوح حصه و بهره باشد
و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول استخوان را گویند مولوی معنوی
فرماید نظم: چه خواهی ذوق این آب سیه ران: چه جوی سبزه این بام بون ران دوم
بمعنی بن و پایان است دقیقی گفته بیت: بوح کریمی برآمد از لب دریا: ریگ همه [illegible]
گشت از سر تا بون: سیوم رمه گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن
یک نخته باشند بوند: با اول و ثانی مضموم [illegible] باشد و بوبنده مرد [illegible] را گویند

بوبا: با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش دهد بوی افزا: با اول
مضموم بمعنی بوزار است که مرقوم شد بوی برس: سگی را گویند که بوی گرده جانور را
بیابد و آنرا یوزه نیز خوانند بوی کلک: بمعنی بوکلک است که مرقوم گشت
[illegible] بویه: رفتار متوسط باشد و آنرا بویه نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت
شیر سگی داشت که چون بو گرفت: سایه خورشید بر آهو گرفت پوپ: با اول
مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از بهای
جوزی بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید لویکی راست بیت: از باده رغبت بجان [illegible]
پوپ از سر کنان: طاق فلک شد هدهد آن [illegible] موافق مثل این پوپک و پوپو
و پوپه: با اول مضموم و واو معروف [illegible] در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت
ثالث هدهد باشد شمس فخری راست بیت: سها و بخت شهی تاج فخر بر تارک
ذوالقدر مقدم این زبده نجوم فلک: پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش پوپو
[illegible] بوپک: اثیرالدین اخسیکتی گفته بیت: توئی که حاکم مطلق تراست حکم
خرد: اگرچه دست [illegible] عمل ببرد که: خلاف نیست که شاه پرندگان باز است
اگرچه تاج و کمر باجمله و پوپک: هم شمس فخری گوید نظم: بلند امی که از الف
[illegible] بود طوق حمام و تاج پوپه: و پوپوا از هدهد را نیز گویند خاقانی [illegible]
[illegible] حکیم نزاری فرماید بیت: وصال بلبل با گل هنوز نا [illegible]
[illegible] پوپل: با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح [illegible] حقیقت که
مقدار جوز بوا باشد و از آن بزرگتر نیز شود و آنرا در هندوستان با تنبول بخورند و بغیر از
هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و در هند آنرا سپاری گویند و معرب
آن فوفل است استاد فرخی فرماید بیت: ز رود رختان چون کوز هندی و پوپل: که هر
درخت بسالی دهد بکرار بر پوت: با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا [illegible]
که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار مترادف لوت است
بمعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربتها باشد
[illegible] اند چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید بیت

شیره خواره کی شناسد ذوق لوت: مر پری را بوی باشد لوت و پوت
عشق باشد لوت و پوت جانها: جوع از این روی است قوت جانها پوته:
با اول مضموم و واو مجهول خزانه را گویند شاه داعی شیرازی راست نظم: دل [illegible] ده
لنگوته بند: از جهت زر زنگانی بوته بند پوخت: بمعنی پخت آمده امیر خسرو گفته نظم
همه کس بهر عادت حیله می پوخت: شه غازی بت و بتخانه می سوخت پود و پوده
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ریسمانی باشد که در عرض کار بافند حکیم فردوسی
راست بیت: ز یزدان و از ما بر آنکس درود: که تارش خرد باشد و داد پود: دوم بمعنی
کهنه آمده هم او گوید بیت: تهی گوهر بد ز روشن بود: لیکن نام او را نباید ستود حکیم سنائی
نظم: نظم گوهرهاست و جان افزای عقل افروز تو: کرد شعر شاعران پوده را [illegible] سیوم
رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر سنگ چخماق نهند و چخماق زنان ز سنگ آتش
درگیرد و آنرا اخف و پد نیز گویند پور و پور: با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را
گویند حکیم خاقانی راست نظم: دل در سخن محمدی بند: ای پور علی ز بوعلی چند: هم او گوید
عدل یتیم [illegible] زیور قضا و گفتا: گر تیغ [illegible] رای تو به مادری نپذیرد: دوم نام رای شهر کنوج
بود و او را فور هم گویند پوران: نام شهر کنوج بوده و آنرا فور رای نیز گویند پورکان و پوردیان
با اول مضموم و واو مجهول چون پنجروز [illegible] را پنج روز [illegible] که مجموع ده روز شود آنرا
پوروکان و پوردیان گویند و در پنج روز پارسیان جشن نمایند و شادی کنند و از خویش و بیگانه
خوانند و [illegible] نیز نامند و معرب آن فوردجان است پورک: نام پدر زرتشت بود
و او پسر [illegible] است زرتشت بهرام گفته بیت: [illegible] همراز با پور سپ: همان [illegible]
[illegible] پورمند: با رای مفتوح نام دختر پور رای کنوج است که در حباله بهرام گور بود
داد رای فور که نیز گویند پوره: با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف و میم مفتوح کس را گویند که [illegible]
[illegible] باشد و با واو مجهول نام گیاهی است خوشبوی پوریان: با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی نخست [illegible] است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید نظم: خرد پوره او هم خبر دار [illegible]
[illegible] از جمله عالم مرد [illegible] دوم نام درختی را گویند و بزبان هندی بمعنی تمام
آمده پوریان: متوطنان شهر کنوج را گویند پور: با اول مضموم و واو مجهول پیرامون [illegible]

مولوی معنوی نظم [illegible] نظم روی پنهان می کنند زیشان بروز: تا سوی باغ فلک بندند پوز: شیخ
فرماید نظم: مرغیست بهزار دیده بابوی: همچون شکرش لبی و پوزی: باز آمده عارضش [illegible]
مانند شبی بروی روزی پوزش: با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مکسوره عذر باشد
حکیم خاقانی فرموده نظم: دست برکن زلف بت گویان بگیر: پوزش خجلت ز نادانی گناه
حکیم اسدی گفته نظم: بنه در که خشم او پیش پای: چو خشم از تو آرد تو پوزش نمای
پوستکال و پوستکاله: با کاف عجمی پوستی با موی را گویند که در زیر زین نهند و آنرا [illegible]
زین هم اگرچه [illegible] بزند حکیم سنائی فرماید بیت: از [illegible] آمد: او زین
پوستکال آمد: هم او گوید بیت: ز دوستی گر بی پیاله بود: بلبل پوست پوستکاله بود پوشن: با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زره را گویند مولانا [illegible] راست بیت: چو ماهی سیم
اگر بپوشش دار: چو غوک اندران آب شد غوطه خوار: دوم بمعنی از راه دور رسیده و آنرا
پره و برد [illegible] نیز گویند پوشنگ: با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح که بر باشد
ابوالحسن [illegible] گفته بیت: چند بردار دار آن [illegible] خروش: نشود باده [illegible] پوشن
[illegible] کوی گرد گوش کی: پوسکی را همی بمالد گوش پوشکان: با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح نام نوائی است از موسیقی پوشنگ: با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح نام [illegible] بیرون زده [illegible] نام قریه ایست از قرای نواحی هرات
و معرب آن فوشنج است و معرب آنها رو دارد پوسته: [illegible] سر پوش باشد پول: با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم پل را گویند و آن جائی باشد که بر رود جوی
و دریاها بندند تا مردم و حیوانات بر آن آمد شد نمایند و گاه باشد که کشتی را بر هم
[illegible] نمایند و در پهلوی هم زنجیرها و قلابها بر بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند
حکیم فردوسی نظم: یکی پول دیگر بباید زدن: شدن را یکی راه و باز آمدن پولاد: [illegible] معنی
دارد اول معروفست دوم نام یکی از پهلوانان ایرانست سیوم نام دیویست از دیوان
مازندران پولانی: با اول مضموم و واو مجهول نام نوعی از آتش پرست پوله: با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربزه و هندوانه و دیگر میوه ها را گویند که اندرون آن [illegible]
باشند پویه: با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید

کفر و دین هر دو در رهت پویان ... وحده لا شریک له گویان ... دوم نام مردی بود از دیلمان
که فرزندانش به دولت پادشاهی فایز گشتند و مدت ... سلطنت در ایران ... [illegible]
آل بویه مشهور و معروف بودند و زبده و خلاصهٔ آل بویه عضد الدوله است که نسبت ... [illegible]
والده بدو می پیوندد **فصل سیم با تای فوقانی تو** با اول مفتوح تاب بود که از تافتن است ... [illegible]
سوزنی گفته **نظم** مگذر ... توانی ... تا اندرو بجز سوزنی و بر توی ... و با اول مضموم ... [illegible]
و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید **نظم** رحمت ضد تو بران ... [illegible]
عقل صد مرده ... **توا** یعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مطهر ... فرماید **نظم** ... [illegible]
هر ضابطان ... و اسباب ... تلف گشته **تواره** با اول مفتوح خانه و دیواری ... [illegible]
که از گاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو ... **نظم** ... توستواری ... [illegible]
تواسی با اول مکسور کلیم و فرش منقش باشد عبد القادر ... گفته ... [illegible]
تواسی الوان ابر کوه کرد **توال** با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت باشد حکیم ... [illegible]
خطاب ... گفته **نظم** نیاز داد آرزو منی ... بان قدر که بود قدرت ... [illegible]
برهان دوم ابر را گویند امیر خسرو فرماید رسیلی گر بر کوه ریزد توال ... [illegible]
کشتی روان خواجه عمید لوکی **نظم** ... ز روی بحر ... توال شده پیدا ... [illegible]
توانخم ... باشد **توبره** با اول مضموم و واو مجهول و بای ... زای مفتوح ... [illegible]
توبک با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و کاف عجمی ... را گویند ... [illegible]
... تای فوقانی ... **توبال** با بای عجمی زیره ... [illegible]
و آنرا براده نیز گویند **تونک** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول ... [illegible]
... که از آفتاب ... طوطی ... دوم قسمی از نی باشد ... سیم نوعی ... [illegible]
بود که اکثر ... قزوین و مواضع و اطراف علی الخصوص ... نیز گویند ... چهارم [illegible]
نام محله ایست از محلات شیراز **توته** با اول مضموم و واو معروف ... را گویند [illegible]
... که ... برآید و گاه سرخ باشد ... نرم بود ... [illegible]
... گاه خون از وی روان شود ... واو مجهول [illegible]
طوطی را گویند **توتی** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ... [illegible]

کرم مشهور و معروف آن طوطی است دوم کشتی و جهاز را مانند **توج** با اول مضموم و واو معروف
... و آنرا ... خوانند **توختن و توزیدن** با اول مضموم ثانی زده و خای ... [illegible]
... و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن آمده مثال ... حکیم اسدی [illegible]
... فتنه توخته ... شیخ فخر الدین ... گفته ... [illegible]
... فرمان ... زلف ... بمعنی گذاردن ... [illegible]
... زبان بنده تو ... ادیب صابر گفته **نظم** چند باشی ... [illegible]
... حکیم سنایی فرماید ... [illegible]
... سیوم بمعنی فرو کردن چهارم [illegible]
... مثال ... حکیم سنایی ... [illegible]
... از دور ... **تودد** با اول مضموم و واو معروف ... حکیم ناصر خسرو فرماید ... [illegible]
... مباش ... [illegible]
... شیخ نظامی ... [illegible]
... مولوی معنوی **نظم** ... آسمان ... [illegible]
... **توذره** با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و را ... [illegible]
... حکیم اسدی ... [illegible]
... **تودر** با اول مضموم و واو معروف ... [illegible]
... توران ... [illegible]
... حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]
... ایران ... ز ایران ... [illegible]
... حکیم قطران گفته ... [illegible]
... چهارم نام گیاهی است ... [illegible]
... امیر خسرو **نظم** ... [illegible]
... **نظم** [illegible]
... چنین ... [illegible]

... بمعنی رمیدن بود ... و آنرا تولیدن نیز گویند **توران** ولایت
ماوراء النهر است چون الملک را فریدون به پسر خود داده بود توران موسوم گشت **توران دخت**
نام دختر خسرو پرویز است که ... سلطنت ... [illegible]
بود **تورک** ... بمعنی تور است ... **تورک** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ... [illegible]
باشد استاد منجیک ... فرماید **نظم** ... [illegible]
چه خبار ... باشد ... تورک دوم نام یکی از پهلوانان
توران بود حکیم فردوسی **نظم** یکی پهلوان ... تورک ... [illegible]
... **تورنگ** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... [illegible]
صحرایی را گویند منصور شیرازی راست **نظم** ... [illegible]
... **توره** با اول مضموم و واو ... و رای مفتوح شغال ... [illegible]
... **توریدن** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی رمیدن ... [illegible]
... و آنرا تولیدن نیز گویند **توز** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی ... حکیم سوزنی **نظم** ... [illegible]
... دوم نام شهریست ... [illegible]
توزی با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... منسوب بشهر توز ... [illegible]
و از این ... حکیم سنایی ... [illegible]
فرماید **نظم** ... توزی ... خورشید ... [illegible]
راست **نظم** در آفتاب ... توزی ... [illegible]
دوم کشتی را مانند خواجه عمید لوکی **نظم** ... [illegible]
در بن دندان ... هر که بر درگاه او ... [illegible]
امنیت از موج دریا هر که در توزی نشست **توژ** با اول مضموم و واو مجهول و زای
عجمی پوست درختی است که بر کمان ... [illegible]
شیخ ابو سعید ابو الخیر **نظم** ... [illegible]
... [illegible]

... امیر خسرو فرماید **نظم** ... [illegible]
... **توس** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح ... [illegible]
... **توسن** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول ... حکیم فردوسی
... **نظم** ... [illegible]
... [illegible]
... **نظم** ... حکیم اسدی ... [illegible]
... حکیم انوری گفته **نظم** ... [illegible]
... حکیم فردوسی فرماید **نظم** ... [illegible]
... [illegible]
توشک با اول مضموم و واو معروف ... **توشکان** ... [illegible]
... **توغ** با اول مضموم و واو معروف ... [illegible]
... **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ... [illegible]
... حکیم فردوسی راست **نظم** بتوفید کوه ... [illegible]
... بتوفید ... دوم [illegible]
... حکیم فردوسی ... **نظم** بتوفید [illegible]
... حکیم اسدی ... [illegible]
توف ... [illegible]
است **توک** با اول مضموم چشم را گویند ... **نظم** ... [illegible]
است ... **تول** با اول مضموم و واو معروف ... [illegible]
... حکیم ازرقی فرماید **نظم** ... [illegible]
... **تولیدن** بمعنی رمیدن آمده و آنرا تولیدن ... [illegible]
... نیز گویند مولوی معنوی در صفت ... گفته **نظم** سخت می تولی ... [illegible]

وزد ... و کینه‌ دانست او توکن و توکه با اول مضموم و واو معروف کیخر باشد وانرا [illegible]
نیز کویند توکمه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حجام بود وانرا با تکوو کرای نیز خوانند
تونی با اول مضموم و واو معروف وزد و عیار را کویند مولوی معنوی کوید نظم در جبال [illegible]
مرد از جدا او * خشمکین شد زد بکارند روی * کین مکر قصد من آن تونی است * [illegible]
کدا و توالی است * تو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد و تونی [illegible]
خانه بمعنی اندرون خانه و اندرون ده است ابو اسحاق اطعمه کوید در توی دهن کرد از [illegible]
دندان شکر زد بنام بتزا * دوم بمعنی توده و تاه و طای باشد چنانکه دو توی و دو لای [illegible]
و دو تای امیرخسرو راست نظم ورق کال معنی سایش کند * که دو رو توی کالش کند
سیف اسفرنگی نظم نظم جیست آن نیزه که چون جوشش * توی بر توی باید [illegible]
سیوم جشن و میزبانی را خوانند توبج با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح [illegible]
بود که بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک کند و تبارزش عشقه خوانند توبل با اول مضموم
و یای معروف پیشانی و در بعضی از فرهنگها بمعنی کله سر که آنرا احمق دیر کویند [illegible]
شمس فخری راست نظم کند [illegible] سوی کردن نظر بچشم عقیل * [illegible]
بر زمین بهند زیم ازین بنده کیاست و بول فصل ضم جواز جواز الف با اول مضموم [illegible]
است اول نادان جخوین باشد و آنرا شیرازی جوعن خوانند و هری [illegible]
اورا کهلی نامند استاد فرخی کفته نظم ای بکوپال کران کوفته سلمان زبشت * چو کرنجی [illegible]
باشد جواز دوم معصره بود که بدان روغن از حبوبات روغن دار بکیرند و شیره از شکر
و انکور و امثال آن کشند واین قسم را از چوب و احیانا از سنگ نیز سازند حکیم سنایی
نظم نظم جشن وال کوش و بوش بهر جواز لیست * نام شکر کر شد سست کام زبان ترا [illegible]
عربی با اول مفتوح بمعنی روانی و روایی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار و [illegible]
کویند جوبل با اول مضموم و واو معروف [illegible] را کویند جوجم با اول مضموم و واو مجهول و جیم مکسور [illegible]
درم را کویند و آنرا ازوزن نیز خوانند جوجم با اول مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح شاخ اصل [illegible]
و میوه بار آرد و ابوالفرج رونی راست نظم رستست بنا راز بهار بعدلت * [illegible]
رشاخ جوجم * و با اول مفتوح و بعربی کل سرخ را کویند جرجو با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام

بهری

شهری باشد از ملک ختا که در انجا ماهی ابریشمی و مشک و کافور بسیار خوب شود انوری فرماید نظم
نرکان او چو جوش الماس بکذرد * چون سوزن ضمان زده ازلاد جوجوی * حکیم خاقانی راست نظم جو کو
دار جهان بی نخوف صبح * زمشک و جوجو در شان بخوف صبح * خواجه عمید لوبکی نظم در شمامه خرده کافور
جوجو بیار نیند * عنبر تر کاروان بر کاروان آید بدید * دوم ریزه ریزه و پاره پاره بود حکیم خاقانی
کفته نظم خورشید درخشانست می زان زرد و لرزانست بی * جوجو همه جانست فی فعلش [illegible]
همه او کوید * جوجو صور و لستان برکیر * دل جوجو شده زجان برکیر جوخ با اول مفتوح بمعنی کرد است
و معروف آن چوق باشد جودان و جوداخ با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول نوعی از کافور باشد
که بر خلاف کافور زیست خوشبوی بود سیف اسفرنکی راست نظم سمند ترا باد و ر نور است ره
نکافور جودان دهد خاک دره * رضی الدین نیشابوری کفته * نقیض آن که زعشق قسیم مرکب تست
که در خیار جو دانه می شود کافور * دوم جینه دان مرغان را کویند و آنرا زاغر نیز نامند امیرخسرو فرماید نظم
[illegible] را کالنده درد دوا دو * زرخم ترصقان کشته جوجو * شرف شفروه نظم جرب
[illegible] از [illegible] سیوم نوعی از بید را کویند چهارم [illegible]
[illegible] بدان [illegible] و ان علامت جوانی [illegible] و چون [illegible]
حکیم [illegible] ضد ساله است نتوان [illegible] ازانا رود که [illegible]
جودر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برا زده دو معنی دارد اول کاو را کویند منوچهری راست
[illegible] دوم کیاهی باشد که در کشت زار [illegible]
[illegible] ریزه بار آورد جور با اول مضموم و ثانی مفتوح برا زده بالا را کویند و آن [illegible]
جوزن و جوزندن با اول مفتوح ثانی زده [illegible] خوردن وانرا [illegible] جوزن نوعی از [illegible]
که دانه جو و کندم و جوار [illegible] زعفران [illegible] بر زکین سازند و افسون خوانده بدان [illegible] و آن دانها را
[illegible] مسحور [illegible] مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحره [illegible]
[illegible] باشند شیخ نظامی فرماید نظم زهندوستان آمده جوزنی * [illegible]
[illegible] هم او کوید نظم مکر نشنیدی از هندوی جوزن * که داند دو [illegible]
جوسک با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح [illegible] را کویند جوشن با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم حلقه را مانند حلقه زره کویند و جوشن [illegible]

آن حکیم سنایی فرماید نظم [illegible] و غزناوک [illegible]
بر جوشن او * هم او کوید نظم کار ما که است درهم چون زره * جوشن [illegible]
جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف جولاهه بود وانرا [illegible]
نیز خوانند و بتازی حایک کویند جول با اول مضموم و واو معروف [illegible] باشد [illegible]
کفته ای خواجه ماکیان شد * از [illegible] یا جول دیده [illegible] جولاه و جولا
بهک جولهه جولاهه عنکبوت را کویند مولوی معنوی فرماید نظم [illegible]
[illegible] همچو جولاه * هم او کوید نظم چون جولاهه حرص [illegible]
[illegible] ودر [illegible] کرانرا بتازی حایک خوانند [illegible]
دو وجه [illegible] وجه اول انکه [illegible] مناسبت و مشابهت بافندها [illegible]
سبب درهم کشیدن تارها در یکدیگر بدین اسم موسوم کردانیده اند وجه ثانی انکه [illegible]
کرده به [illegible] میکویند و جلهای جمع است [illegible] بافندها را بدین نام [illegible]
قاموس آورده [illegible] الذی [illegible] بالفارسیه [illegible]
[illegible] جولخ با اول مضموم و واو مجهول ولام مفتوح [illegible]
نوعی از بافته [illegible] که اکثر ازان [illegible] و مردم فقر و قلندران [illegible]
کنند و [illegible] قلندر را جولقی کویند و معرب آن جوالق است [illegible]
روزکار [illegible] کمال اسمعیل نظم [illegible]
[illegible] استعارت تو [illegible]
[illegible] جوله با اول مضموم و واو و اظهار ها بمعنی جولاه است [illegible]
دو معنی دارد اول تیردان باشد وانرا کیش و ترکش [illegible] نیز کویند حکیم نزاری نظم [illegible]
[illegible] جوله * [illegible]
از [illegible] دوم [illegible] بزرک [illegible] کویند [illegible]
و باواو [illegible] نوعی از سبزه [illegible] حیوانات [illegible]
وانرا مرغ [illegible] کویند و جوله [illegible]

[illegible]

باشند مولوی معنوی فرماید نظم ای [illegible] اشتر [illegible]
[illegible] جون با اول و ثانی مفتوح جوالی باشد که در [illegible]
[illegible] تا غلها [illegible]
[illegible] فصل جیم عجمی جواک با اول مضموم ثانی باشد که انرا [illegible]
[illegible] نظم [illegible] درویش بانی جوا [illegible]
جوبجوار نام کرمی باشد که چوب [illegible] بر زمین افتاده باشد بخورد [illegible]
[illegible] وتازی [illegible] جوبدانه [illegible] و بتازی [illegible]
جوبک با اول مضموم و واو مجهول آن بود که مهتر پاسبانان [illegible] چوبکی [illegible]
[illegible] پاسبانان [illegible] و [illegible]
[illegible] جوبک زن و جوبکی مهتر پاسبانان را کویند [illegible]
[illegible] جوبک زن نام [illegible]
[illegible] در بعضی از شهرهای فارس و عراق جوبک [illegible]
[illegible] وقت سحر بر در خانه مردم [illegible] جوبک [illegible] تا مردم [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید نظم [illegible] جوبک [illegible]
[illegible] استاد فرخی کفته نظم [illegible]
[illegible] نظم [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] جوبه و جوجه دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] و بهندی [illegible] کویند دوم
لقب بهرام جوبین باشد جوبیک [illegible] مولوی معنوی
[illegible] آن [illegible] ششکنک [illegible]
[illegible] جوبینه با اول مضموم و واو مجهول و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
[illegible] دوم لقب بهرام جوبین است جوبینا
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح ولام مکسور و یای معروف [illegible]
[illegible] جوجه [illegible] با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول بمعنی جنبیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا
شکوخیدن نیز خوانند **چور و چورابود** با اول مضموم و بای عجمی مضموم و سر و واو مجهول تو رنگ را
گویند و آن را اندرونیه نامند حکیم سوزنی نظم [illegible]

[illegible]

از نور رای او بسر د ن بروز روشن رهنما و رد با خرشش ن دوم نام فرشته است که موکل شد
بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز رخ دهد متعلق بدو است سیوم نام یکی است
از اسامی نیر اعظم این دو معنی خسروانی نظم نظم تو پاسبان بلبل بر نوشت می باش ن [illegible]
گر نگهبان قرص خور باشد ن چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن [illegible]
ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن
خورنق بود و شرح آن در ذیل خورنگاه نوشته خواهد شد هشتم خوردنی را خوانند که بران روز
بگذرانند و آنرا اتباعی قوت گویند **خورا** بااول مفتوح و واو معدوله چیزی را گویند که بدان روز
بگذرانند و آنرا اشام نیز خوانند و بتازی قوت نامند حکیم ناصر خسرو فرماید **نظم** تن چو
کور خواهد بتن باکی چه چیزی ن جانت عریانست تو برکرده تن را پس تن **خورابه** بااول مفتوح دو معنی
دارد اول آب اندکی را گویند که در [illegible] از بندی که بر آب [illegible] حکیم فردوسی
زجوی خورابه چو گمر بکوه که بسیار [illegible] دوم [illegible]
باشد **خوراز** بااول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است **خورده** بااول
مفتوح و واو معدوله و در جمع معانی با خرده هم آمده است چون این لغت [illegible] صحیح است
در ذیل لغت خرده مرقوم ساخت **خوردی پز** بااول مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی
فرماید **نظم** زین [illegible] خوردی [illegible]
خورمهر نام شهر حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام مسعود سعد سلمان گفته **نظم** [illegible]
بدست خسرو [illegible] ن که چون سلیمان مرا باد [illegible] ن چو سلیمان خورمهر نام
که باد و چونان فرمانبری سلیمان کرد **خورنگاه و خورنگه و خورنیه** بااول مفتوح و واو معدوله و
مفتوح بنون زده و کاف عجمی مفتوح نام قصری بود [illegible] عالی از جمله [illegible]
نامند [illegible] نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح این احوال در کتب تواریخ
و این قصه که قول او در بیان احوال ملوک عجم است میگویند که عجمان یک [illegible]
یعنی جای نشستن بطعام خوردن [illegible] بهرام [illegible]
دیر موسوم [illegible] بزبان پهلوی دیر گنبد را میگویند چنانچه محمد بن قیس [illegible]
که کتابی از کتب مسالک دیده ام که منزلی از اصفهان بر صوب ری [illegible]

داکن

[illegible] میخی رسوم است [illegible] خورنگه را معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را [illegible] سدیر
بااول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته بود
که [illegible] روزی چند رنگ مختلف برمی آمد صبحدم ازرق و در نیمروز سپید و بعد از عصر زرد می نمود
چون [illegible] شد [illegible] از اطلس فاخر و نعمتی وافر از زایل داشت بشاید که سنمار را مشروح نمود و آن ساده دل
از آن خوش [illegible] شده گفت اگر می دانستم که ملک با من این لطف و احسان خواهد نمود عمارتی بازین
[illegible] که نیر اعظم بهر طرف که بر آید آن قصر بر آنجانب میل کند نعمان چون [illegible] شد سنمار
[illegible] از ملوک [illegible] از خورنگه عمارتی سازد و فرمان داد که او را از آن قصر بزیر انداختند حکیم [illegible]
فرماید **نظم** [illegible] خورنگه دولت [illegible] مقام ن [illegible] **خوره** بااول مفتوح
و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامت [illegible] در شرح [illegible] که خوره نوری است
از [illegible] بر خلق و ملایقی بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و [illegible] آن نور
قادر [illegible] و آنرا خره نیز خوانند و از این نور آنچه خاص شد بپادشاهان بزرگ عالم عادل
[illegible] خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه [illegible] ملک فارس [illegible] فارس را
[illegible] و هر حصه را خوره نام نهاده اند برین ترتیب اول خوره اردشیر دوم
[illegible] سیوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره قباد و آنرا کوره نیز گویند و خره
[illegible] سیوم نام مرضی است که آنرا [illegible] جذام نامند **خوردوک** بااول و ثانی
[illegible] و رای منقوطه مجهول باشد و آنرا خردوک و خردک نیز خوانند **خورستان** نام ولایتی است
[illegible] که شکر آنجا را شهرت عالم است شیخ نظامی فرماید **نظم** ببازی قصب ترکستان
[illegible] بوی نقل خورستان خریده و منسوب بخورستان را خورستانی و خوزی هم گویند
حکیم [illegible] خورستانی نظم **نظم** قدر عنای [illegible] لب شیرین تو شکر خورستانی ن **خوزم**
بااول مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخار باشد **خوسانیدن** بااول مضموم و واو مجهول بمعنی
[illegible] باشد **خوسه** بااول مضموم و واو مجهول بمعنی خوسیدن است که مرقوم شد **خوش** بااول
مفتوح و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک [illegible] گویند و خوشیدن بمعنی [illegible] شیخ اوحدی
[illegible] چون [illegible] ن لبم [illegible] شیخ عطار فرماید **نظم** [illegible]
[illegible] ابر نوبهار ن بل [illegible] بمعنی [illegible] شده بوی [illegible]

نظم [illegible] خورشید [illegible] قدیم ن [illegible] آب جز آب چشم یتیم ن دوم بمعنی خویش و خود [illegible]
معنوی گفته **نظم** [illegible] ز عشق او [illegible] ن از حال خود [illegible] باز [illegible]
بمعنی کمال [illegible] **نظم** از خروش [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] عصمت او [illegible] ن عاقبت [illegible]
با خوشید [illegible] حقیقت [illegible] افتاده است ن همچنین [illegible] بر خورشید ن [illegible]
خوب [illegible] حکیم ناصر خسرو [illegible] **نظم** تو چو [illegible] ن خوب [illegible] ن دختران [illegible]
شاب [illegible] بااول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
زن را گویند و آنرا [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] و آنکه او را [illegible] حکیم [illegible]
گوید **نظم** [illegible] ن [illegible] سیوم [illegible]
و آنرا [illegible] بااول مضموم و واو معروف [illegible] مردم [illegible]
خوشاب دو معنی دارد اول هر چیز آبدار را گویند [illegible] **نظم** [illegible]
که از [illegible] ن [illegible] لعل خوشاب [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] خوشاب [illegible] دوم [illegible]
قصبه باشد از مضافات لاهور [illegible] **بیت** [illegible]
تا [illegible] ن از آن [illegible] بسوی خوشاب **خوش دامن** باواو معدوله [illegible]
گویند و آنرا [illegible] حکیم [illegible] **نظم** [illegible] خوش دامن [illegible]
[illegible] **خوش نواز** باواو معدوله نام [illegible] **خوشه و خوشن** بااول
مضموم و واو مجهول نام مرغی است شیخ آذری [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] خوشه گویند [illegible] **خوک** [illegible]
دارد اول معروف است دوم [illegible] که از بدن مردم بر آید [illegible] گویند
[illegible] **خول** بااول مضموم و واو مجهول [illegible] باشد شبیه بگل [illegible]
بوده [illegible] منوچهری **نظم** خول [illegible]
از [illegible] شود [illegible] آه ن [illegible] **نظم** خول [illegible]

و با اول و ثانی مفتوح و در عربی [illegible] را گویند و بااول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول [illegible]
بود دوم [illegible] باشد **خوللو** لام اول مفتوح و ثانی مضموم راز بانه بری را گویند **خوله** بااول
مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانکه بمعنی برلود حکیم سوزنی گفته **نظم** [illegible]
[illegible] ن [illegible] **خوند** بااول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول [illegible]
گویند دوم [illegible] **خون سیاوش و خون سیاوشان** نام دوائی است [illegible]
[illegible] یکی خون سیاوشان [illegible] **خوهل و خوهله** بااول مضموم و واو
معدوله [illegible] را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید **نظم** آن [illegible]
[illegible] **خوی** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای
[illegible] و آنرا خوی نیز گویند و بیای مجهول [illegible] و بااول مضموم و واو مجهول
خصلت و عادت باشد و بااول مفتوح و واو معدوله عرق را گویند و بااول مفتوح و ثانی
مکسور و یای [illegible] و در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را نامند **خوی [illegible]**
بااول و ثانی مکسور و یای مجهول نام مرضی است که اطراف ناخن [illegible]
[illegible] ناخن [illegible] و از [illegible] الکلیره خوانند **خویسه** بااول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی مباحثه و مناقشه باشد در
طبقات [illegible] خواجه عبدالله انصاری آورده که بوعبدالله خفیف [illegible]
[illegible] بود [illegible] من [illegible] هزار
[illegible] دارم که از هر یکی هزار [illegible] موسای عمران جواب
[illegible] حرفت هزار دشمن دارم که هر کدام که برمن دست یابد مرا [illegible]
[illegible] زنده [illegible] **خویش** بااول مکسور و واو معدوله شش معنی
دارد اول [illegible] دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید **نظم**
[illegible] خویش و [illegible] خویش ن [illegible] از دشمن خویش ن
[illegible] دشمن خویش ن [illegible] و دامن خویش ن سیوم
[illegible] و آنرا [illegible] خویش کار [illegible] حکیم فردوسی راست **نظم**
بچشم [illegible] و درم صد هزار ن بر درویش [illegible] خویش کار ن چهارم بمعنی [illegible]

مولوی معنوی نظم محفوظ نظم خویش بین والله که بهر خویش تو : هر نفس خواهد که میرد پیش تو :
پنجم بمعنی خوب و خوش و نیک آمده امیر خسرو گفته نظم دیده چو این مثنوی خویش را :
تیز قلم که سر خویش را [illegible] داشته باشد و آنرا کیش و خویش هم گویند چنانچه
امیر خسرو بنظم آورده نظم خانه خویش از خشکی و تری : یافته از حزم همه برتری : خویله با اول
مضموم و واو معدوله احمق و بی عقل بود حکیم انوری فرماید نظم گر خویله ارسلت اگر نه
بادی : چو در ریش خشک از حماقت شانه : استاد فرخی نظم محفوظ نظم باز خواهم
نشنی بوسه یکی هم ز دوست : بوسه و آنچه بدو باید بخشیش کرد : حاکم شهر همین خواهم
لیکن بزبان : بگوید چون خویله دیوانه خر خوی باه با اول مضموم نام کرمی است
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند ابوالفتح سنجری گفته [illegible] روز [illegible]
پیش او خر خشک وار : پی خوردن عادت بد خواه باد : دم زده گرد [illegible]
زین عمل : [illegible] او خوی باه باد خویه با اول مضموم و واو معروف [illegible]
که برف ایران از پشت بامها بروبند و خاکستر از تون حمام و میان دیگدانها [illegible]
و سرگین اسب را با آن بروبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پارو و پاروب نیز
گویند فصل دال دواد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بهر طرف [illegible]
پی هم دوم کسی را گویند که خدمات جزوی بان رجوع شود و هر ساعت او را بجایی
فرستند دواری با اول مفتوح درستی باشد از طلای مسکوک که هر عددی از آن [illegible]
شیانی برف شد منوچهری نظم محفوظ نظم چون تو که هست هر کهتر کنی : و هست [illegible]
از بهر ده شانی و ز بهر یک دواری دوال و دوبال با اول مضموم [illegible] معنی دارد
اول تسمه را گویند امیر خسرو فرماید نظم همه او رکیب در طاس طاعت زمان [illegible]
گرفت برکاس دولت دوال : دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی گفته نظم [illegible]
دامن نکرد : [illegible] فربه و بالای لاغر : دیگر گاه کوششش بر درانند : دوال [illegible]
لاغر : سیوم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم محفوظ نظم ز بهر ساعد شاخ [illegible]
کش : که قطره در خوشاب و سبزه شبه دوال : چهارم مکر و حیله بود [illegible]
راست نظم نکرم من بوی دوال شما : نشوم نیز در حوال شما : پنجم [illegible]

ساخت شد : چون چنین دوال دوالی کشید : بنه سوی رخت برادر کشید دوالک بازی دوال
بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید نظم ای منافق یا مسلمان باش یا کافر دل :
چون نیست باید با خداوند این دوالک باختن : امیر خسرو نظم محفوظ نظم رو برو چون گل شده
[illegible] : هر دو جهد اکنی دوالک باز دوالک دوله با اول مضموم نام داروی
است خوشبو که آنرا داخل خوشبوها کنند چون عبیر و در دواها نیز
بکار برند و آنرا بتازی اشنه و بهندی چهریله خوانند دوالی با اول مفتوح نام مردی است
که دوالی پای را او [illegible] سکندر نوشته به حاکم بروغ را الجاء او در آورد و ملک [illegible] را
با وجود داود در عربی غلطی است دوبل با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بی حقیقت
و بیهوده را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید نظم تن دوبل بیوه ست ای خواجه : چند [illegible]
مر دوابن دوبل : کرم سرخی است که در درخت بلوط باشد و بان ابریشم و امثال
آن را رنگ کنند و در دواها بکار برند دوپا دوپیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم محفوظ نظم
خورشید فضل را درج و اوج ارتفاع : در برج بر دو پای شعر دوپیکرم : هم او
گوید نظم ز شاخ درخت الحان می درفشد : چو پروین ز برج دوپیکر شکوفه دوچار
دوچار رسیدن دو کس بهم بیکدیگر ناگاه مولوی معنوی نظم محفوظ نظم برد بامن
[illegible] داه هنگی : دوچاری و دو چاری و دو چار رسی : شیخ عطار فرماید نظم
[illegible] صد را اصل دیده که با او هم : اجل کوز دو دچار رسی : [illegible] استاد
فرخی راست نظم هر که با تو بجنگ شد دوچار : با ظفر زد او کی [illegible]
دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرایی از علف [illegible]
[illegible] از برگ و برف [illegible] را گویند چنانکه [illegible] را دوخ چکاد [illegible]
[illegible] تا رنگ [illegible] دوم علفی را گویند که از او بوریا بافند و آنرا دوخ ولی نیز گویند
[illegible] چون آن علف بی برگ است [illegible] نام [illegible] گفته نظم
[illegible] دوخ زرد و [illegible] لوخ که [illegible] بیت با رنگ همچون دوخ [illegible] دوخ چکاد
[illegible] در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست نظم عجب مدار که فرق سپهر
[illegible] که شد ز سیلی تادیب شاه دوخ چکاد : دود دو معنی دارد اول

سر رفتن دوم بمعنی غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید نظم جان [illegible] دل
در غم بطیع بود سود : وز دل خویشانت سوره خوبی بر دود دود افکن [illegible]
ساحران باشند که لبان عود و دانه سپند و [illegible] از رق و امثال آن بر آتش [illegible]
افسون خوانند تا جن حاضر شود و هر چیزی که اراده کنند بفعل آید حکیم خاقانی گفته نظم
دود افکن را بگو که لبس لانم : دودی بر کن که دود کین شد جانم : [illegible]
دل کردی بکن که سر گردانم : هم او گوید نظم زان غمزه دود افکن آتش فکنی در [illegible]
هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر دوداله با اول مضموم و واو معروف نام
بازی است دوداهنج دوداهنگ با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ
تعبیه کنند بجهت گرفتن دود مختاری راست نظم آفاق بپای آه ما ز تنگی است [illegible]
بر آتش ما سپهر دوداهنگی است : دریای امید ماست هر جا خاریست : [illegible]
عمر ماست هر جا سنگی است دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و بخاریها بگذارند
تا دود از آن راه بدر رود و آنرا دودکش نیز نامند شیخ نظامی نظم محفوظ نظم [illegible]
سیاه دود برنگ [illegible] کاو در و سر برون زده دوداهنگ دودخان خانواده را گویند
و آنرا دودمانه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته نظم ای ستم تو دود خانه [illegible] جهان
گرفته [illegible] رای قوی دودله با اول مضموم و واو معروف و دال موقوف [illegible]
دوداله است که مرقوم شد دودمان با اول مضموم و واو معروف خانواده باشد دوداله
بمعنی دوداله است که نوشته شد دوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی
دودمان است که مرقوم گشت حکیم ازرقی فرماید نظم شاع درفش تو [illegible]
ز اولاد آن دوده دهر : دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند و در صنعت
ساختن سیاهی گویند همسنگ دوده زاجست همسنگ هر دو مازو : همسنگ [illegible]
دالکاه [illegible] : فخر گرگانی راست نظم براه اندر پدید آمد سواری : چو کوه دوده
زیر پشش راهواری دودهنج دودهنگ دو معنی با دوداهنج دوداهنگ که مرقوم
شد مرادفست حکیم خاقانی فرماید نظم بهر منال عیش ز دوران [illegible]
مدار جسم بزبان مدار جان : [illegible] جای او : [illegible]

[illegible] آشیان دور با اول مفتوح دو معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را گویند عبدالرحمن
گفته نظم میکنم درس عشق روز از بر : شب همه شب چو دور میخوانم : دوم جام شراب
امیر خسرو فرماید نظم ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است : دور بر گردان که مغزم از تهی بیجانگی
است سیوم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را مخفی بپادشاه نویسند
آن نوشتن اخبار را دور و جاسوسی که اخبار را می نویسد دور خوانند دورای با اول مضموم
و واو معروف نی باشد که مطربان نوازند و در بعضی از نسخ با زای منقوطه مرقوم است
دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آن از دو شاخ [illegible] چنانکه در این
وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان [illegible] برند و آنرا [illegible] مانند
چوب آنرا [illegible] جواهر زینت داده اند و پیشاپیش [illegible] می برده اند بجهت که چون
مردم آنرا از دور ببینند [illegible] که پادشاه می آید [illegible] بر یکطرف روند و راه را خالی سازند
[illegible] اگر کسی [illegible] دفع کنند و این دورباش در زمان [illegible]
[illegible] امیر خسرو فرماید نظم چه خوش باشد [illegible] دو بیدل [illegible]
[illegible] عتاب [illegible] کهی از گوشهای چشم خواندن : گهی از دورباش غمزه راندن :
[illegible] گفته نظم [illegible] دورباش غمزه
[illegible]
شیخ [illegible] دوروزی صحبت
[illegible] دوروزی و دورشتی [illegible] باد از بخت بر
[illegible] دوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای مفتوح [illegible] حکیم
[illegible] از هر خم عیصری ده دوزه [illegible] دوزنه
دوزخیه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح [illegible] آن را گویند
دوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و خفای ها نام گیاهی است خار ناک [illegible] مانند
[illegible] باشد و مغزی در میان آن بود [illegible]
[illegible] دوست بین نام روز بیست و دوم است
[illegible] دوستکام دوستکامی دوستکان دوستگانی شرابی باشد که بدوستان بیاد [illegible]

یا بیا دو دوستان بنوشند مولوی معنوی فرماید نظم تمام او بست که خانی شد است اثار دوشین
بر دوشک می اول تمام شد کار دوش شیخ نظامی نظم نموده نظم منم و من و کی دل نبی ز خون دیده
دو بدو بهم نشسته هر شب بر دوشگانی عبدالواسع راست نظم همی خوست سلطان
عالم که نوش بیدار تو باده ارغوانی چو در مجلس او تو حاضر شودی درستاد نزد که تحفه
دوشگانی جوان دوشگانی باده بخوردی حیات تو زان تازه شد [illegible]
دوسرانی و دوسری با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح بمعنی بزرگ [illegible]
دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد معنی رسیدن و ملحق شدن و چسبیدن
چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید نظم آب گشته همه خاک بدو سیده در تو چون نقش [illegible]
دوسیده شیخ نظامی نظم نموده نظم تخته کاغذی بگرفت در دست بعینه صورت [illegible]
بست بدان صورت که صنعت کوه کنی بروبانید برش آخر در حق
دوم بمعنی لغزیدن باشد دوش دو معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی فرماید نظم
هزار سوزن الماس در دلست مرا از این حریر قبایان که دوش برکشند
شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست نظم دوش زدی باده دوشین چنان که گفتی [illegible]
کرد ندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است خواجه سلمان ساوجی [illegible]
بنظم او نظم دوشی بر دوش فلک بزنم امروز که دوش مستم از کوی خرابات
بر دوش آورند سیوم امر از دوشیدن است دوشاخه دو معنی دارد اول چوب
که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان نهند بی بی مهری [illegible]
بردند بزندان بست سیمین تن را زین واقعه ماتمست مرد و زن را افسوس
کنده بگو ای همچون بابی که دوشاخه بصد کردن را دوم بمعنی ازبکان [illegible]
دوشاخه سازند شاعر گفته نظم پیش بیکان دوشاخش از برای سجده را [illegible]
چون شاخ گوزنان نشست الگوی دو تا دوشه با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد [illegible]
شیر دران بدوشند دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی
فرماید نظم آید سماع زیور دوشیزگان غیب بی رقص و حال چون کرد ایمن [illegible]
دوکدان صندوقچه باشد که میان آن گرد بر ریسمان دو دوک و پنبه بگذارند و اگر

تبازی

تبازی خفاش گویند وجمع آن اخفاش بود کمال اسمعیل راست بیت یارب چه فتنه بود که
از سهم تیغ بیش مریخ تیر خوره همه در دوکدان نهاد اثیر الدین اخسیکتی فرماید نظم زان در صف
الست برکشیده چرخ تا نیزه دار باشی بهر دوکدان دوگانه دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده
دوم نماز دو رکعتی را گویند امیر خسرو در صفت سلطان فرماید بخ بخ ای زاهد دوگانه
گذار که دو کمان سجده می کند یک دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آبکش را
دوم برج دلو بود حکیم سنایی در فلکیات گفته نظم باز دو پیکر ترازو و دول از هوا یافت
بهر پیش محمول سیوم شکار و حیل و شطاح و بی حیا باشد حکیم سنایی راست نظم کرده
از فضل زلف غولان بهر دولی و فتنه دولان حکیم انوری فرماید نظم از بهر خدای را بسوی
می انگورست بدست این در شاده در لغوتی ها بدم اندر زعم دین دول علم [illegible]
چهارم دلو آسیا را مانند دوان ظرفی بود که از چوب سازند مربع و در ته آن سوراخی کنند
و آنرا پر از غله نمایند و بر کنار آن چوبکی نصب نمایند بعنوان که چون آسیا گردش در آید
آن چوبک که بان دلو آسیا متصل است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود
مولوی معنوی فرماید نظم چون لکلکست کلکلت بر آسیای تعین طاحون زاب گهه ترکلک
زان لکلک ای راد رگندم زد دول بجهد در آسیا در افتد معنی زهی ببین بنجم ترکشی بود ششم
کیسه خریطه بود و آن چیزیست که خریطه را که بر میان می بندند دولیان خوانند ده لانه با اول مضموم
و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد اما باغی بهتر بود
و لذتش بخوش و رنگش سرخ و شبیه باشد بسیب لیکن مانند انگور در آن یک هسته است
[illegible] طبیب نظم نموده او لانه سرخ بوستانی بشکست بعیده دجگرهم دوله با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول گروباو را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سیوم دایره بود چهارم زلف را
نامند و آنرا ایره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده دوم غلبه
[illegible] و با اول مضموم پنج معنی دارد اول [illegible] باشد مولوی معنوی فرماید نظم
هر که بر بی ره گردد و دوله است بهشش بی که برتر شاه بهم بره هوارم از دو می جام جم
شب تاریک و دیو و بنوله راه باریک و دوله بر دوله دوم مکر و حیله باشد استاد فرخی
نظم نموده نظم زبهر آنکه از خشت تو فردا چون ما گفت کنون دایم همی خواند کتاب حیله و دوله سیوم

فرماید و ناله را گویند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده نظم گرچه دارد راعتراض جهول [illegible]
چون جوله لیک دیگ او چنان باشد که رسد از دور می کند دوله چهارم شکم را گویند [illegible]
اطعمه راست سو شهد چولش دوله کیما باچه دست دکله سر رد ده رنجک [illegible]
کباب [illegible] جکر بیجم کی بود که چهد و رامضری دانند و باشد و در عربی سه معنی دارد و اول
فرد گردش گردو خاک بود دوم مالی بود که دست بدست از هم بگردد سیوم بمعنی [illegible]
[illegible] آمده دویل با اول [illegible] دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند
که از پیله حاصل شود که در کناغ در میان آن باشد فصل را و زا روا با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف
است دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده نظم موی سفید را فزا ازان روسیه کنم
نوجوان شوم و جهد کنم نه جامه از برای معصیت سیه کنند من موی از معصیت [illegible]
و در سه معنی دیگر نیز باید که بعد ازین مرقوم خواهد گشت ترا فتت روا با اول مفتوح
دو معنی دارد و اول روان را گویند مولوی معنوی فرماید محو یم نیز شمس تبریز او [illegible]
نهاد عالم امروز زمانه در خور ماست هر وجه که رانیم روا ایم مجد همگر گفته نظم [illegible]
جهان شهریار روی زمینی تویی که حکم تو بر آسمان روا باشد دوم بمعنی جایز آمده و با اول
مضموم در عربی [illegible] باشد و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد و اول [illegible] را
گویند دوم رسنی باشد که بران بار شتر ببندند رواد بمعنی راه رفتست که مرقوم [illegible]
روان با اول مفتوح دو معنی دارد و اول معروفست دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ [illegible]
در رساله مواجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی [illegible]
نام فرشته ایست که علم بدست اوست و آنرا بتازی روح القدس نامند [illegible]
با اول مفتوح گدا را گویند رواده رباب را گویند و این اسم مرکبست از رود که بمعنی [illegible]
خوش است و آده که برآورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیبی آن آواز خوش برآورنده
باشد روبوس و روبوش برقع و نقاب و مقنع و امثال آنرا خوانند شیخ نظامی نظم نموده نظم
شکل پری و جوانی روی پوشی که پیش نیست محمل اند ربر و طاهر او جوان بید آست گیست
روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیله گاو را گویند یعنی گاو کوهی روخ با اول مضموم

و واو معروف نام گیاهی است که از میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا دخ و دوخ و رخ
و کوخ و لخ و لوخ نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه را گویند
عموما و رود آمو را خوانند خصوصا استاد فرخی فرماید نظم یک بنده تو دارد ز منوی رود تا ای
یک چاکر تو دارد زان سوی گنگ رای دوم فرزند بود سیوم ساز را خوانند این
دو معنی را نجیب جرباذقانی نظم نموده نظم ای آسمان در صفت ترتیب دولت تو در منقبی است
که با تند صنعت باد و رود سالها شد که بعهد تو ندید است کسی نالهٔ کرد است
کسی که دخترش رود چهارم رود ره را گویند وجمع آن رودگان و رودگانی بود کمال اسمعیل
راست نظم [illegible] از فراق تو جو ریزد [illegible]
دیدگانی تو [illegible] حکیم رودکی در قسیمه گفته نظم بر پیش عقرب دیگری بوز و سگ جبل
بر رودگانی جدی و تقارب میزان روداب دو معنی دارد اول دختر محرابست که حاکم کابل بود
و زال او را بجای خویش آورده رستم ازو متولد شده حکیم فردوسی نظم نموده نظم
چنان دان که روداب را پور سام نهانی نهادست هر گونه دام دوم نام قلعه بود که
روداب را در رستم و رای توملی داشته ابوالفرج رونی راست نظم لجرسیت که
موج [illegible] بر انگیخت از قلعه روداب و از لشکر چپال روداور نام رودخانه ایست
رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام چند ده است که در کوهستان است
[illegible] فرودین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بوعلی رودباری آن
[illegible] خسرو بارگاه صدق و یقین دوم جایی را گویند که در آنجا رود فراوان بسیار
جاری باشد رودساز ساز زننده را گویند حکیم قطران نظم نموده نظم با ربانگ نوحه گر باشد
[illegible] تا چند ز دل بانگ رود ساز آید فراز خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه گر
[illegible] خان تو خالی مباد از رود ساز رودک با اول مضموم و واو مجهول نام جانوری است
که هر [illegible] شش زنند فربه تر شود و آنرا بترکی [illegible] خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودگان و رودگانی جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رود با اصطلاح مرقوم گشت
رودبر دو معنی دارد اول معروفست دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید بجنبید ورو
ارجسپند تا بافت سوی روزبانان لشکر شتافت هم او گوید نظم از آن روزبانان

مردم کشان گرفته دو مرد جوان را کشان روزچک روز پانزدهم ماه شعبان را گویند
دانزاد و زبرات نیز خوانند همچنانچه شب پانزدهم شعبان را شب چک [illegible] خوانند
روزخون با زای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر سر دشمن چنانکه
افغانان بیخبر باشند و اگر این طور تاخت هنگام شب برند شبخون خوانند حکیم
نزاری قهستانی گفته نظم کنم آنکه حزر دارت که چو گشت ه شبخون [illegible] روزخون
است روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروفست دوم [illegible]
مدت و فرصت آمده استاد فرخی نظم مخفف نظم مخالفان تو موران بدند و مار شدند
بر آر از سر موران مار گشته دمار ه مده امانشان زین بیش و روزگار مده
که اژدها شود ار روزگار یابد مار ه روزگرد نامی است از نامهای [illegible]
قهستانی گفته نظم بروز محنتم یاری نکردی ه چرا چون روزگرد از من بگردی
روزمه تاریخ را گویند و آنرا سال و مه نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست بیت
شدت فراموش آن روزمه که در غزنین ه ز چوب کم رکاب [illegible]
عنان ه روزی افزای نام چهارم است از سال ملکی یزدجردی روسپی [illegible]
گویند مولوی معنوی فرماید نظم عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ه [illegible]
بیش دان دگرش در قفاست ه طالبان را ز قفای راست روسپیا آدمی [illegible]
و زینده می تواند نگاه آن داشت ه لیک هرگز بهیچ بند و حیل ه روسپی را
نگاه نتوان داشت روستی با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف [illegible]
گویند و روستایی مردم دهی باشد حکیم فردوسی فرماید بیت چو از شهر [illegible]
برو آختند ه بگرد اندرش روستا ساختند ه روسی سه معنی دارد اول منسوب
بولایت روس بود دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سیوم [illegible]
گویند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروفست دوم [illegible]
گویند که در میان باغ [illegible] زنند حکیم ازرقی گفته نظم چمنهای او راز [illegible]
روشهای آنرا [illegible] هنوز سیوم بمعنی طرز آمده و با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
گویند روشنیان روشن را گویند چنانکه بابان بابین را خوانند روشن با اول مفتوح

وثانی

وثانی مکسور معنی اول بود با شین منقوطه زده و نون بقار باشد اثیر الدین اخسیکتی در نعت گوید بیت
نوکی روشن رستان شکن طلسم باستان ه هم روزنامه این بخوان هم کارنامه آن بدر
روشن چراغ نام نوایی است از موسیقی روشندان منفذی را گویند که بجهت روشنی
در خانها بگذارند مولانا مطهر در صفت عمارتی گفته نظم طالع از طاقهای روشندان است ه
ماه و مریخ و زهره و کیوان روشنک نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را
بموجب وصیت دارا در حباله خویش درآورد حکیم فردوسی فرماید نظم کجا مادرش
روشنک نام کرد ه جهان را بدو شاد و پدرام کرد ه شیخ نظامی نظم مخفف نظم دل
روشن از روشنک برشتاب ه که با روشنی به بود آفتاب ه روغ با اول مضموم
آروغ باشد حکیم انوری گفته نظم چون رضوان [illegible] باید خوان بگردنش
که چو روغ زند ه روباه با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی در نهان بسوی حرب
رفتن و میل کردن و گریختن و معنی کوه بود روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار
باشد و آنرا رم نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت شد جای جای ریخته از ننگ [illegible] او
یکی چو ننگ دارد از روم زهار ه هم او گوید بسر او چون [illegible] استخوان ه
تیغ بر روم مرغول چون شست ه رون با اول و ثانی مفتوح آزلیش بود و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی جنب آمده و با واو مجهول نام قصبه است از هندوستان که منشا و مولد
ابوالفرج بوده روناس و روینا و روبیناس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در
ثانی بای تحتانی مفتوح و ثالث یا بای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه [illegible]
[illegible] را رنگ کنند و بتازی فوه خوانند حکیم انوری فرماید بیت با جان منی اگر
تنهای ترا [illegible] ه خون جگرک [illegible] جان بچو روینم ه حکیم ازرقی راست نظم
انگه چو من بروانم بناخن از مژگان ه زردی ناخن من برد همی روین ه حکیم نزاری
قهستانی گفته نظم بی می نزار تر ز زریرم که زمهریر ه خون در عروق بفسرد هم چو روی [illegible]
روینج با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام گیاهیست که از زمین
برآید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و تباه سازد [illegible]
[illegible] نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رهینا با اول مضموم و واو مجهول [illegible]

گویند حکیم سنایی راست نظم بنزد چون تویی جنبی چه دانایی چه نادانی ه بدست چون تو نامرد
چه نرم آهن چه روهینا ه سیف اسفرنگی راست نظم آب کعبه زخجلت [illegible] گوهر اندر
مسام روهینا ه و چیزی را که از روهینات ساخته باشند روهنی گویند [illegible] حکیم ازرقی
گفته نظم سه عضو زر چون مرا ز روشنی ه بر رصد بر نداورد روهنی ه روی با اول مضموم
و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست دوم ریا باشد حکیم سنایی فرماید نظم [illegible]
[illegible] ه گردی از بیت چشم بند در روی ه سیوم بمعنی امید آمده شیخ عطار نظم
مخفف نظم چون دهانت هیچکس را از روی نیست ه روی در دیوار هجران خوشتر است ه
چهارم [illegible] حکیم سوزنی راست نظم ای کمال النساء از بهر خدا [illegible]
[illegible] ه پنجم بمعنی سبب آمده و با واو مجهول یکی از [illegible]
است رویین با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایرانست که پدر [illegible]
نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب بود که در جنگ دوازده رخ
بدست بیژن بن گیو کشته شد رویین تن و رویینه تن لقب اسفندیار است رویین خم
و رویینه خم [illegible] کوس باشد شاعری گفته نظم شغب کوس و بانگ رویین خم ه [illegible]
[illegible] انجم ه حکیم فردوسی نظم مخفف نظم برآمد خروشیدن گاو دم ه دم نای رویین [illegible]
رویین دژ نام قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ والی آنجا بود و ارجاسب دختر [illegible]
گرفته در آن قلعه محبوس داشت اسفندیار [illegible] از راه هفتخوان رفته آن قلعه را
فتح کرد و ارجاسب را کشت و خواهران را از اهل حرم آورد حکیم خاقانی فرماید بیت رویین دژ
آذر است دم ه [illegible] هفتخوان [illegible] فصل زای منقوطه زو با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نام پادشاهی بود حکیم فردوسی گفته ه همان زو طهماسب [illegible] ه منوچهر [illegible]
دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم مخفف نظم [illegible]
[illegible] آخر زمان ه حکیم جوهری گفته ه [illegible] یارب
ز لطف خویشتن [illegible] ه رسانی زوار با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول خادم
حکیم فردوسی نظم مخفف ه بباید یکی [illegible] ساختن ه زوار و فرستاده پرداختن ه دوم [illegible]

تخصیص

تخصیص [illegible] بیماران و زندانیان حکیم ناصر خسرو فرماید نظم زندان سلیمان زدیوان ه [illegible]
[illegible] هم او گفته ه اندران زندان سنگین چون [illegible] بی زوار ه [illegible]
دوم نام برادر رستم بود و او را زواره نیز گفته اند حکیم فردوسی راست نظم سوی خانه رفتند ازان
جایگاه ه بیکدست [illegible] زوار ه سیوم زنده و ذی حیات را گویند چهارم [illegible]
پنجم زن پیر را خوانند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام برادر رستم بود دوم نام قصبه است از
کاشان زوانغار با اول مفتوح نام مرغی است زواله با اول مفتوح گلوله آرد را گویند که بمقدار
نان جدا کرده باشند و آنرا بهندی پیره خوانند [illegible] اطعمه گفته نظم [illegible] زوال [illegible]
تا سالها [illegible] زوالها زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو
معنی دارد اول نیزه باشد کوتاه که آنرا [illegible] نیز گویند و بهندی سبل خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت
[illegible] زوبین [illegible] دوم نام
[illegible] است حکیم فردوسی گفته نظم [illegible] زوبین [illegible] نام
زوزنیک و زوزنیز با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چهار چوب در زنند و دیگر را
بر آن بند و قفل کنند و آنرا [illegible] نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] خوی نیکو را [illegible]
کن ه ور قناعت درش زن زوزفرین ه حکیم نزاری قهستانی نظم مخفف نظم [illegible]
[illegible] زوزفرین ه زوزیم با اول و ثانی مفتوح [illegible] که بر گریبان جامه [illegible]
[illegible] و آنرا بتزی [illegible] خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
منقوطه دو معنی دارد اول نام دهی است در ولایت خراسان دوم نام پادشاهی بود و با واو معروف
و زای منقوطه [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند این معنی از کتاب [illegible] زوزنه
با زای اول مضموم و زای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از هفت سیاره است
که آنرا [illegible] خوانند و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] زوش با اول مضموم و واو مجهول بمعنی درشت و خشمگین بود حکیم
فرماید بیت چنین گفت دانا که خشم و جوش ه [illegible] زوش ه [illegible] خرد
[illegible] ه [illegible] عبد الواسع جبلی راست نظم بود
پیوسته از بیم سنانت در زلف [illegible] ه بود پیوسته از تیر خدنگت در صف عسکر ه نهنگ [illegible]

چون سیماب لرزان در یم عمان ۞ پلنگ زوش چون سیمرغ پنهان دار که بر [...] زولفین و زوفین
بمعنی زور فین است که مرقوم شد منوچهری راست نظم مردم نادان نباشد دوش [...]
هر کسی انگشت خود بکره کند در زولفین ۞ زونج با اول و ثانی مفتوح رودهای گوسپند باشد که
بگوشت و پیه پر و قاق کنند و هرگاه خواهند آنرا پخته بخورند طیان را ازفی گفته [...]
رویش لب آن ترنج ۞ دراز است و باریک شد چون زونج زونک و زوبرک [...]
با اول و ثانی مفتوح مرد کوزه پشت زبون و حقیر بود ۞ زونی با اول مضموم و واو معروف [...] زانو را گویند
زوهند با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت و کشت بالیده را گویند [...]
نام معنی است شمس فخری نظم زمین اهتمام او در اسلام محیط شود ز ایمان [...]
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح پرنده است سرخ فام که بیشتر در جنگل باشد زول با واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی پریشان باشد دوم چین و شکنج و ناهمواری بود زولیدن با اول مضموم و واو
مجهول بمعنی پریشان شدن و در هم رفتن بود و آنرا جولیدن نیز خوانند زوهیده با اول
مضموم و واو مجهول کشت آب زده را گویند زوهیدن با اول مضموم و واو مجهول [...]
باشد از سقف [...] فصل سین سبو با اول مفتوح و ثانی زده نام [...] است [...]
ترس و بچشم سبز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام [...] که یادشاهی [...]
برکنار آن چشمه اسپی [...] گشت و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم
بمعنی [...] و نشان آمده [...] نظم [...]
کرات [...] سیوم [...] آب [...]
فرو شدم [...] این چه شکل [...] سیوم [...]
نظامی نظم [...] زرد کاه و آهن [...] چهارم [...]
حکیم اسدی راست نظم [...]
چند که باشد نزد بزرگان [...] دیگر گوهری [...] آب [...] تاریکی [...]
دیگر آب را گویند سواک با اول مضموم [...] و با اول مکسور در عربی چوب [...]
گویند و آنرا سواک نیز گویند سوبدی با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال
مکسور و یای معروف جانوری است که آنرا [...] نیز گویند و بتازی [...]

خوانند سوبها با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه ایست در قدیم الایام و در فرهنگ
[...] بود و در بعضی از کتب [...] بنظر رسیده حکیم اسدی نظم نموده
[...] سوبهاره کی جانه و یه از خونی جوی بهار ده سوپ با اول مضموم و واو معروف
آب بود مثال این لغت در ذیل لغت [...] در فصل [...] عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی
[...] را مانند آنچه نیز خوانند سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای [...] فوقانی چیزی
کم و اندک باشد استاد فرخی فرماید ۞ انچه کردست و انچه خواهد کرد ۞ [...] اندک [...]
هم او گوید ۞ تو آن مهی که [...] از فضل ۞ [...] باشند و سوتام ۞
با اول مضموم و واو معروف بیار باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروفست دوم [...] سوخته
باشد بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید ۞ در سوخته پنهان نتوان
داشتن آتش ۞ ما [...] حکایت بدر افتاد ۞ حکیم فردوسی راست ۞
[...] آتش [...] در سوخته ۞ بیکدم جهانی شد افروخته ۞ سیوم بمعنی سنجیده آمده
و آنرا [...] نیز گویند چهارم [...] مردم طالب علم را مانند سود با اول مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خشن و [...] آمده و آنرا سود
نیز گویند این بیان نظم نموده ۞ [...] که مرا بود از فلک گفتم ۞ [...]
[...] کود [...] ۞ که [...] چرخ جامه سود کودابه و کوداد ۞
با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده کی بود سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
[...] بود [...] و استر و خر [...] کاکل [...]
[...] باشد و آنرا سول نیز گویند و [...] آنرا [...] نیز [...] چنانچه [...]
[...] سوراخ [...] سوزنی راست ۞ [...] ۞
[...] ۞ بقای عمر تو جاوید باد ای [...] ۞ [...] روزن
و [...] سیوم [...] و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده ۞
سال [...] و روز [...] سور باد ۞ [...] دور باد ۞ و در عربی
[...] را گویند این معنی فارسی و عربی را [...] بنظم آورده ۞ [...] آب [...]
[...] و گلاب [...] سور ۞ [...] ۞ [...]

با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف ریزه هر چیز را گویند مختاری فرماید ۞ [...]
نان یکی لقمه برخوان تو خورد آن مسکین ۞ [...] سوک
با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوکوار
ماتم زده و اندوهگین را گویند امیر خسرو گفته ۞ [...] نشسته [...]
زده اندران سوک جامه بنیل سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی [...]
باشد بسبب آفتی در کشت زار افتد و آنرا [...] نیز گویند سوک با اول مضموم و [...]
و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ [...] و دبر باشد خصوصا [...]
با اول مضموم و واو معروف بمعنی نخست سور است که مرقوم شد حکیم سنایی [...]
این [...] آن [...] سول ۞ [...] سیوم [...] آن چهارم [...] ۞ و بزبان [...]
سولان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [...] است [...]
[...] اردبیل واقع است [...] مردم [...] خدا پرست [...]
اسلام و بعد از اسلام ساکن می بودند [...] که [...]
[...] و بالفعل نیز مردم [...] خدا پرست [...] ساکن [...]
[...] مشغول حکیم [...] سولای [...] محسوس [...]
[...] اندرین زندان ۞ [...] ۞ [...] سولاک
سولک یعنی سوکل که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح خانه زاد [...]
که پدر و مادر او غلام و کنیز هندی باشند حکیم خاقانی نظم نموده ۞ [...]
غافل [...] ۞ درین [...] ۞ همه [...] وجود [...]
[...] و از آتش [...] سومندر [...] باشند و آن [...]
نظم نموده ۞ [...] آتش و جان [...] سومندر ۞ [...]
سون با اول و ثانی مفتوح [...] و [...] را گویند و این بیان نظم نموده ۞
گر [...] این بیان [...] ۞ [...] سون [...] که [...]
و با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد [...] و مانند [...]
و آنرا [...] نیز گویند حکیم سنائی راست ۞ [...] خلقت [...] ۞

[...] است آن [...] سون و این [...] ۞ [...]
آن [...] ۞ [...] ۞ دوم سوی گویند یعنی
[...] حکیم سنائی نظم نموده ۞ رفت روزی [...] ماند تنها درون [...]
[...] راست ۞ [...] و [...] است ۞ که [...] دون است
[...] را ۞ که منزلگاه او بالای سون است سوباک با اول مضموم و واو
مجهول و [...] موقوف [...] بود که [...] خواب [...] بیرون آید
سوزش با اول مضموم و واو معروف [...] را گویند که [...] فرو ریزد سیف
اسفرنگی گفته ۞ [...] لعل ریزد از [...] ۞ [...] لب [...] سولیس و سویت
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [...] باشد که بتازی [...] خوانند سولیه با اول مفتوح و ثانی
[...] مجهول [...] باشد و آنرا [...] نیز گویند سوین اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف [...] و کوزه و امثال آنرا گویند و [...] نیز خوانند و بتازی ظرف [...]
فصل سین با شین منقوطه سوشا با اول مفتوح [...] را گویند و آنرا بتازی [...] خوانند و [...] باشد و با اول مکسور
دو معنی دارد [...] پوست [...] باشد بسبب کثرت کار و آنرا [...] نیز گویند دوم [...]
[...] و آنرا [...] نیز خوانند و در عربی [...] خوانند و با اول مفتوح [...]
سوداد با اول مفتوح و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده مانند مرغابی که هم
در خشکی و هم در آب زندگانی کند و آنرا [...] و سرخاب نیز و در بعضی از [...] مرقوم نموده اند
[...] پرنده [...] سرخ فام باشد و هر زمان برنگی [...] برآید و آنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم
سوزنی [...] ۞ [...] ۞ [...] شوال با اول مفتوح
سه معنی دارد اول [...] دوم [...] باشد این دو معنی حکیم سوزنی بنظم آورده ۞
[...] شوال اندر ۞ ای [...] شوال است این ۞ سیوم بمعنی شوالک است
که مرقوم شد و شوالک [...] نام [...] است معروف شوب با اول مضموم و واو مجهول دستار
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن بود دوم عسل باشد شوبت
با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح [...] و افسون و علاج بود و [...] نیز در بعضی
[...] نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی [...] خوانند استاد

سیوم رنگ سرخ را گویند وازینست که گل ولاله وهر چیز سرخ را سوری منسوب ساخته اسوری خوانند حکیم سوزنی
باده سوری بکف برای گل سوری بروی ◦ آن گل گلسوری که بر سر آمد و روان آب جبار
درمیان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ◦ باده سوری رسد و گل ز رخ آید خوشگوار ◦ امیر
خسرو گفته ◦ گذری اگر توانی ببهار عاشقان کن ◦ که ز اشک من ببجوانیم لاله دست سوری
وبزبان عربی شراب سرخ را نامند و هر قومی از افغانان باین لقب مشهور شده و باول مضموم و
حمزه درعربی نیمخورده و پس خورده بود سورا با اول مفتوح نام شهریست سوراک با اول مضموم
نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود وانرا [illegible]
وسارک نیز نامند سورنای نیهای باشد وانرا مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا
سوزنده را گویند سوزنک نام مرضیست مشهور وآن سوزشیست که در بول بسبب زیادتی
صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش کند و چون روان شود بوسعی طبیب رفع
از آنکه رسد زرنج سوزاک الم ◦ بنالی ازین سبب این هردم ◦ بابکه خوردن شیره از زرد و قند
هر روز زوقی مکاکچ بکدو درم سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح نیز
جامه را گویند شمس طبسی گفته ◦ گرنه بهمت سزای سبزه و واجی ◦ از چه سوزه قبای تو ساختند
خواجه عمید لویکی راست ◦ رواج آسمان در پیش قدرت ◦ بکینه سوزه از بهر من گیر
سوزبان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود چنانکه
خاقانی از زبان زنخ ملبست حقا واست ◦ چه از زبان نیافته سودی زبان کشت
هرچند سوزبان زبانست گرم و خشک ◦ خطر بر خط مزور این سوزبان کشید
دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده
در آرزوی پی دو لولوش هرشبی ◦ دریا کنم لولوفشان خونیش ◦ لولو [illegible]
دریغ نداد دو چشم من ◦ چون دو دست صدر اجل سوزبان خویش ◦ عماری
بتیغ دشمنت آن باد ز آسمان کز تو ◦ بروز بزم تو بر جان سوزبان آمد ◦ سیوم
راز و چیزی پنهان و مخزون و مضمر را گویند کمال اسمعیل گفته ◦ قلم دو زبانست و کانند درو
بنکشند موم دریغ سوزبان ◦ شرف شوده گفته ◦ اگر سوزبانست با تو مراست
نه با شب نه با صبح غماز گویم ◦ چهارم سرگوشی بود پنجم غمخوار باشند ششم بمعنی از معانی

[illegible] با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای ابریشمی
افتد وانرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ◦ سوس را با پلاس کینی نیست
کین او با پرند سوسنتر است ◦ دوم سوسمار بود که گویند که پیر و چربوی از زبان بچه فربهی
بچو زنده و پرهن بالند استاد رودکی فرماید ◦ سوس پرورده بی بکد اخته ◦
سنگ در دهان زمانه ساخته ◦ و در عربی دو معنی دارد کرم گندم خوار را نامند وآن
در گندم و برنج و دیگر حقها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ از آن در دوا بکار برند
وآن بیخ را اصل السوس خوانند وبفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام
خوک آبیست وآن جوالی بود بر مثال سنگ پر باد که خرطومی دراز داشته باشد سوسپند
با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی نون زده نام گیاهیست
که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر برآید وانرا شیره گیاه نیز خوانند
وبهندی دودی گویند سوسک با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست
صحرایی که گوشت او را بخورند وانرا تیهو نیز خوانند و بسین موقوف نام جانوریست
[illegible] که در حمامها بهم رسد وانرا بیکاوپیه و نیز گویند و بشیرازی تند خوانند ◦
[illegible] با اول مفتوح رابته باشد که سپاهیان از ماهیانه و علوفه خود بنویسنده کان دهند
سوفار و سوفال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گل را گویند
وانرا سفال نیز خوانند رفیع الدین لنبانی راست ◦ نیافت پایه قدرت عدو و نیست عجب ◦
گل آب حیات از شکسته شد سوفال ◦ دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ سوزن را
خوانند خصوصا حکیم سوزنی گفته ◦ تا مه برون ز خانه اخوان حسود تو ◦ تا در شد
چو سوزن سوفار در جبل ◦ هم او گوید ◦ بیا رشته جوالی که چاکر درزی ◦ می شنید شخ
[illegible] رشته چو سوفار ◦ سیوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ◦
پیکان سخن ریش دانا ◦ زمانت تیر پس لهات سوفار ◦ حکیم فردوسی نظم نموده ◦
چو سوفارش آمد بپهلوی گوش ◦ ز چرم گوزنان برآمد خروش سوفته با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول مکر و حیله حکیم سوزنی راست ◦ بگو ز انجام مر اخطی
[illegible] از زبان سوفته کس را بیاموز ◦ دوم کرم گندم خوار را گویند سوپچه

عبجدی فرماید خواجه بزرگست ومال دار دو نعمت ٥ نعمت ومالی که کس بیابد ازان کام
نخلش جای رسید که نگذارد ٥ شوخ کم ماه و بان ومهوی بجام ٥ شرف شغزوه نظم نموده
جنان نشستی از اندام شوخ حرص وطمع که نیست بر سر او خارش تمنای و شوخگین
باشد حکیم اسدی نظم نموده رسید نه جای چراگاه کور ٥ درو شوخگین چشمه آب شور
وبا واو مجهول دلیر و بی باک بود شور با اول مضموم وواو مجهول شش معنی دارد اول
دوم غوغا باشد مولانا غزالی راست شوری شد واز خواب عدم چشم گشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٥ سیوم نحس وشوم است حکیم فردوسی
نگه کن که دانای پیشین چه گفت ٥ که هرکز مبادا اختر شور جفت ٥ ممتاز کفته
ای ملک نهاده پیش اقبال تو رخت از بخت نوبخت خصم شور آمد بخت
با نوجه آویزکند آن بدبخت ٥ کو از پی تخته زاد و نوا زپی تخت ٥ چهارم
بمعنی کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ٥ بهرکار در زور کردن مشور ٥ که جاره بسی باشد از زور
پنجم نفیر را گویند حکیم اسدی نظم وان را شیپور نیز خوانند حکیم فردوسی گوید ٥ بیاسود کس
زمین شد پر از جنگ وشور وجلب ٥ ششم ورزیدن را نامند مولوی معنوی فرموده
دست زهره در حنا او کی سلیح شوری کند ٥ نازنینان جنین را با چنان سودا چکار ٥ خواجه
شیرازی نظم نموده بیاوری که نشوان شد زمکر آسمان ایمن ٥ بلعب زهره چنگی ومریخ سلیح شوری
حکیم اسدی گفته همه زور زخم ایشان دار و برد ٥ سواری وشوری سلیح نبرد ٥ هفتم
وبر محمود دل را خوانند وشوربدن وشورش مصدر آنست امیر خسرو منظوم ساخته
از دست دل برانم کز جان ودل بشورم ٥ بیرون جهم که باشد خوباکو دل وکورم ٥ هشتم
بمعنی شستن آمده شورمور ودو این لغت از نوادرست و دو معنی دارد اول چیزی دگی نحس ومنحوس که گویند
چه شور یعنی نحس وشوم آمده ومور ومورچه بود وچون خواهند که کسی را بحقارت وزبونی وبالنجمله
مور خوانند حکیم خاقانی فرماید شور مور زند حسودانت ولیکن لاف ٥ شاد ومارند نفر ساقر
آمیخته اند ٥ دوم غوغا وآشوب باشد حکیم سنایی نظم نموده زبهر دو لمعات در ذات هم
خوف ٥ همه سال با خلق در شور مور دوم شوره گز نام نوعی از درختست
گز است وانرا بتازی اثل خوانند شوریز با اول مفتوح مزاج را گویند شوشگ با اول مضموم دو معنی دارد

اول تکلور جارتاه باشد استاد فرخی گفته ای کمی سماع زنی گاه بربط وگه چنگ ٥ که جفا نه
تکلور وشوشگ وعنقا ٥ دوم نام جانوریست شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد وآنرا
چیلو نیز خوانند شوشیمر با اول مضموم وواو معروف وشین منقوطه موقوف ومیم مکسور ویای معروف
میل باشد وانرا اهالی ولاجی وخیر نوما نیز گویند وبتازی قافله صفار خوانند شوشو با هردو شین
منقوطه مضموم وهر دو واو معروف ارزن را گویند حکیم سوزنی راست فری که انگوشتی زیر باد دوان قطر
علف مصاره تکنی وبجنم وشوشو شوشه با اول مضموم وواو معروف وشین منقوطه مفتوح و
های مختفی جار معنی دارد اول شمشه طلا ونقره وامثال آنرا گویند وانرا شمس وسلاک نیز نامند شیخ
نظامی گفته باتش بران شوشه سنگ سنج ٥ جو مار سیه بر سر جاه گنج ٥ وهرچه ازین
جنس طولانی باشد مثل سورة قرآن آنهم شوشه خوانند شیخ نظامی نظم آورده ٥
آهن وخشت بر شوشه خاک سنج ٥ بیا داری از کوه پاک سنج ٥ دوم زهره مرچه بود کسیم
اهل زراعت را گویند عموما پشته ریگ وخاشاک را خوانند خصوصا جهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهدا
بر پا کنند شوغ با اول مضموم وواو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود
وانرا پینه وشوا نیز گویند شوغاه با اول مفتوح بثانی زده محوطه باشد که شب هنگام گوسفندان
شبانان ودیگر جاربایان در آنجا باشند در اصل شبگاه بوده وچون در کلام پارسی با واو ویین وکاف
عجمی یا بحروف اعتبار می کنند چنانچه این معنی مشروحا در آیین ششم از مقدمه این کتاب مرقوم است
با شبت را بواو تبدیل نموده اند وکاف عجمی گاه را بغین مبدل ساخته وانرا دیل با اول مکسور ویای
معروف نیز خوانند شوگل با اول مضموم وواو مجهول با دریده دکی باشد شوگشه با اول مضموم
وواو معروف تاوه زر را گویند که زر وسیم گداخته دران ریزند تا شوشه شود استاد
منوچهری فرماید درجی گوید بجای نم علم چندان دران درکنند سیمان ٥ که سیماب از جمدان فرو ریزد
او دان شوگل شول با اول مضموم وواو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دیده وداشت بود وشول
بمعنی به پیچ وبران حکیم انوری در هجو قاضی کبرنگ گفته
گر دگشت از فراق لقمه شول ٥ روی سرخ من ای سیاه دول ٥ دوم لحافه
باشد مثل لرو کرت سیوم امراز شولیدن باشد یعنی پریشان کردن شولان با اول مفتوح
بثانی زده کمند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ازین جا بر شوشولان دانش ٥

بیکسو شو از جوی واز جوم عصیان **تولک** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب جلد [illegible]
رفت و را گویند سید حسن غزنوی فرماید کرار دوان بدیدی پای در رکاب تو [illegible]
سو لکها دوان دوان [illegible] استاد فرخی راست با پاسبانهای که تو بیت کردی [illegible]
شو لک خنک وا شو **تولیدن** بمعنی پریشان شدن بود و شولیده فعل ماضیست حکیم انوری فرماید
رسید اختیار زمانه است طبعم در پیچ و تاب چو دو زلف شولیده شد **تومز و تومیز** با اول
مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند و انرا تمیز با اول مضموم نیز خوانند
و شو میزیدن بمعنی زراعت کردن است **تونزا** با اول مفتوح شنوا گویند منوچهری گفته
این سماع خوش و این ناله زیر و بم را لفظ ار گوش دل و گوش شنو بدا شنو [illegible]
شوی با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شو ر باد آتش را گویند دوم کسی را که [illegible]
بر تار و پود جامه که می بافته باشند عالم شوی ها خوانند مولوی معنوی فرماید مهمان [illegible]
در یکف کن کهن و یک بس بیاید یک کاسه شوی [illegible] دوم شوهر را نامند بمعنی شستن و از
ار شستن بود و با اول و ثانی مکسور و یای معروف شبت را گویند و دانه آنرا باسپند بجهت دفع چشم
زخم بر آتش ریزند حکیم سوزنی نظم نموده مثال زعان همه بار عداوت افروزند ز بخت تو همه بر آتش خود
شوند شوا **نویت** با اول مفتوح و ثانی مکسور بر اکنده گویند **فصل غین با غو** با اول مفتوح او ار دو
صدای سخت و بلند باشد مانند فریادی که بهادران در دور جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس
و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن امیر خسرو فرماید غو کوس کاراستش از دل بود
در افکنده غلغل بچرخ کبود استاد فرخی راست
بجنبید رو ر بگسست غو کوس زار غلول خوشتر واز موسیقار **غوث** با اول
مضموم و واو مجهول کلاغ سنگ باشد و انرا فلاخن نیز گویند **غوجی** با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کودال
را گویند و آنرا مغاک و مغی نیز خوانند **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه را نسبت کنند
که در غلاف باشد مولوی معنوی نظم نموده جان نوبت صبر آمد و ماه روزه
روز دو بکوز کشته کوزه بر خوان فلک کردی پی در یوزه تا چند جان باز دهد [illegible]
استاد گفته بادا چو غوزه دیده خصمت سپید دل در تاب غم شکسته دل نیست برو [illegible]
غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید

یک [illegible] ارس غوزه میدهد کل شاخ ارس غوزه میدهد گل حکیم ازرقی راست
غلام باد دشنام که میوه ارزد خوش خوش ببوی غالیه از غوزه بامدادگاه **غوشی**
با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول اسب جنیبت کوتل گویند و انرا بترکی کوتل نامند حکیم نزاری
قهستانی بنظم آورده آسمان را حلقه فرمان بری در گوش کن عیش را دامن بگیر و دست
در آغوش کن باغ و کوه طیلسان بر جنب ای سر پوش کن برکیت می نشین حنک
طرب را غوش کن حکیم سوزنی راست برکیرهای اسب نمد رو بشند سوار
تیمی که بر زبر ران ویکی بر غوشی کرد دوم سرگین سایر حیوانات را نامند و انرا غوشت
هم گویند یوسفی عروضی گفته آن روی و چو یک آغوش غوشی خشک آن موی و چو یک
آغوش غوشنه سیوم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند شمس فخری
فرماید تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا مژه بدیده پر از غم بود چو ناوک غوشی
خارم گوشی خوانند چشم بمعنی نگاه آمده **غوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
سرگین سایر حیوانات را گویند و انرا غوشی نیز خوانند فرید الدین احول اسپرائنی فرماید
ببرد جنس ناگهی نهم بخواری تن چو ناوان هند کس ما فرشکین بریش کنده غوشا **غوشا**
دوم غوشه انگور و خرما و گندم و امثال انرا نامند **غوشاد** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوشی است که مرقوم شد دوم چار دیواری را گویند که شبانگاه
گاو و گوسپندان و شتران در انجا باشند شمس فخری گفته زباس پاس تو اندر کنام شیر و پلنگ
کنند شبان چو شبان از پی گله غوشاد **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا که است
که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول برهنه مادرزاد را گویند استاد رودکی نظم
نموده [illegible] شد گرمابه درون استاد غوشت بود فربی و کلان بسیار گوشت
غوشنه و غوشه با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهیست که در هنگام تری
بخورش کنند و چون خشک شود دسته خوشی سازند و آن نوعی از کما باشد و زنان آنرا در
آب کرده بپزند و بجهت فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت بسیار
وانرا الجمن نیز خوانند و بترکی قورلتا گویند حکیم سوزنی فرماید سو شد غوغای غوغا
شکن کز تیر و هم او بنات النعش بر گردون چو پروین بشکند غوغا

غوک با اول مضموم واو مجهول در یع باشد وانرا بتازی صفدع و بزرگ قرباغه خوانند حکیم انوری

مکو انتهو تیان ما جرای عشق مپرس ٭ حدیث بجز غوکی که در شمر باشد ٭ حکیم خاقانی گوید

انگشت ساق از غب غوک نرم تر ٭ زلف چو مار در پیچیده شنا ورش **غوک بازی**

دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یکوجب و دیگری دراز بمقدار یک گز وانرا در بعضی از ولایت دسته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی دنده نامند **غول**

با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحراها سازند وبکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شب انجا باشند

وانرا آغال و اغل نیز خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای غیرمعمول دور از آبادانی باشند و بهر شکل که خواهند برایند و مردم را از راه برند تا هلاک سازند

این دو معنی بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده **بیت** گاهی چو گوسپندان در غول‌های من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان شوم ٭ سیوم حرامزاده خوانند چهارم دو نطفه را خوانند که از ما در توامان زاده باشند این دو معنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم آورده

استاده دیدم آنجا دزد غول ٭ روی زشت و چشمها همچون دو غول ٭ پنجم گوش سگ و تخمی هست که انرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ آن بگوش اسب شبیه است **غولباشه**

با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند وآنرا دولغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که گداگران و مردم مشایخ متبرک دارند تا زر و سیمی که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند

دران میان اندازند **غوله** با اول مفتوح بثانی زده مرد خام بی عقل را خوانند با اول مضموم

و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است مرقوم شد دوم ابتار غله را گویند حکیم

سنایی فرماید ٭ خشک زار ارکشت زار بود ٭ هرکجا غوله غوله انبار بود ٭

غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف و نون موقوف سبوی سر

کنده را گویند کمال اسمعیل نظم آورده ٭ چون جو و کاه زصحرا برداشت ٭ باقی از خانه کردکان بستد

پیل و دیو بود سی غولین را ٭ با جوال و حبل و پالان بستد ٭ با اول

مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی صخره خشکی را گویند که از آن آتش جهد **فوند**

با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است وآنرا پور نیز گویند و فوران نام شهر

کنوج بود وآنرا پوران نیز نامند و فورک اسم دختر رای کنوج بوده که در حباله بهرام گور بود

واو را پورک هم میگفته اند و فوریان منوطنان شهر کنوج باشند وآنها را پوریان نیز خوانده اند **فوریان**

با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پور دکان است که مرقوم گشت **فوردین** با اول مضموم

و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهری فرماید ٭ ماه سوم برسم همی پیشی کند این ذوحقات

بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فوردین ٭ عبد الواسع جبلی راست ٭ خورد باید باده همرنگ و بوی گل کنون

چون چمن پر شد از گلهای ماه فوردین ٭ **فوز** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد پیرامون دهن باشد

وآنرا پوز نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ٭ دینی از دین همیشه آزردست ٭ کاب دین جمال او برداشت

فوز داد و شب حنود از دو زنش ٭ که بر شد کمر بشکند فوزش ٭ دوم غلبه و هجوم بود حکیم سوزنی راست

پر دوش بجان بانی توانکه ٭ که اینجا لشکر ما کند فوز ٭ سیوم آواز و صداع جماع کردن

بود هم حکیم سوزنی گفته ٭ من دو و یار کس من تا زرا نجره بریم ٭ همی کشیم سپوز و دو همی کشیم

سپوز ٭ چنان کنیم و چنان در بریم ما همه شب ٭ که خواب ناید همسایه را ز فوز ا فوز ٭ **فوزه**

با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن در فتن و درستی و هلاک شدن آمده

و بمعنی تخت فوراست که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته ٭ به نیشو عذب دل افروز من نگر مکره

بر گلی و سنبل بنفور رنگ فوز من ٭ **فصل کاف کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل

بود حکیم سوزنی نام مرحم و فرماید ٭ کو نبود انکه دو ان پرستد هرگز ٭

دان که پرستد مگر که جاهل کودن ٭ **کوار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تخت کواره است

که بعد ازین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ٭ اکنون بادی که کمر بنده است ٭

داد من بخشد و لعل از کوار ٭ دوم کنده باشد و با اول مضموم نام قصبه ایست از

مضافات شیراز **کواره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت کیرند

و بر اسپ و استر نیز بار کنند و مشهور آنست که انرا الوده بتازی دوخله گویند امیر خسرو راست

همچون پیر ره نمود ترا کار کردنیت ٭ بی راه بر کواره خانها کل کند ٭ مولانا سید احمد

مشهدی گفته ٭ الهی برخت کواره که گل ٭ بر روی تو گل ساز کواره ٭ دوم خانه زنبور

بود دوم جنبور رسانیده گوید ٭ آن نیم پر ز ارزن ٭ که خود خانه کوار و فرو زنبور ٭

سیوم ابری را گویند که در شبها تابستان در روی هوا پیدا آید و بعضی بمعنی برم و قوم ساخته
و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرید احول اسفراینی راست
پیش بستان نرم و حدیث او ❁ چه کوازه چه کاسه زرین **کواز** و **کوازه** با اول مفتوح
کوزه سرتنگی بود که سر فراخ با خود دارند فا خوش نظم نموده بیت
با نعمت تمام بدر گاهت آمدم ❁ امروز با کوازه چوبی سمی روم **کواژ** و **کواژه**
با اول مفتوح و زای عجمی سرزنش بود حکیم اسدی راست بیت کوازه چنین زد همی بر کسی
همی خواند مهراج را نو عروس ❁ حکیم ازرقی گفته بیت تو الملطف بیدالله اکنه همت او
همی کوازه زند بر بلند همت محمود **کواهش** **کوا** با اول مضموم یعنی صف و کونه بود و در بعضی
فرهنگها با شین منقوطه بنظر رسیده **کواشه** با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آماسی
باشد **کوادم** با اول مضموم نام گیاهیست خوشبوی **کوب** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد که بکسی رسد از سنگ و چوب و امثال آن و آنرا
کوس و کوفت و آسیب نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده بیت گر ز نا گوئی رسد از سنگ
با جان ساقی و مطرب کی رود رهوار است ❁ دوم قسمی از بوریا است که گیاه آن
کنده و در نهایت نرمی باشد **کوبن** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست افزاری
باشد که مر آهنگران و سنگران بدان آهن بکوبند و آن دو قسم است یکی را ارد و آنرا
پتک گویند و دیگر درآز و آنرا گزینه مانند **کوبیج** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
آلتست که فقع هر چیزی بود و آنرا بتازی مدق خوانند کمال اسمعیل راست
ستم سبان فروشده ز اسپ کوبه ❁ که دست خویش زخم خورنده چو بادم ❁
دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند **کوبین** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد که
روغن گران را که مانند ترازوی بود و آنرا از برگ خرما بافند **کوب** با اول مضموم و واو
معروف و بای عجمی دو معنی دارد اول کوه را گویند دوم حصیر باشد **کوپال** با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ... گرز نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
همانا که کوپال ... ❁ ... مدار ❁ حکیم اسدی راست
... ❁ دوم گردن سبز کنده را

گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ❁ فتاد از بخت من دو وبال
چو آن کوپال و بزو نماند ❁ زمین اسپ جو نام نیکو نماند ❁ سیوم نام مبارز بیست
از خویشان پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح شکوفه
باشد حکیم سعد کمال گفته بیت چو باغ عدل تو شد تازه را بر جود شدند ❁ سپهر و زهره
دران باغ لاله و کوپل **کوپه** با اول مضموم و بای عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول قبه را گویند
که در ایام سور و شادی برسم آیین در شهرها به بندند ظهیر الدین فاریابی راست بیت
نبست آیین او و فایت هیچ محکم آنجا که ❁ روز باران این شهرها در قبه دو کوپه ❁ دوم شکوفه
و آنرا کوپل نیز گویند سیم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتبار** با اول
مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سرپوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح بثانی
زده و تای مثناه فوقانی مفتوح کبوتر باشد و آنرا کنر و کفتر نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
چو چشم تذروان یکی چشمه دید ❁ یکی جام چون چشم کوتر کشید **کوته بال** یعنی کوتاه قد
چه بال بمعنی قد آمده در عجایب المخلوقات آورده که بجزایر چین گروهی سرخ چهره قد شان
چهار وجب و ناطق اند اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و گویند که آنها عنبر بدهال گرفته
بیارند و بتجار نفروشند و در عوض آهن بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز همچنین گروهی اند قد
شان بقدر دراعی و عریان باشند و اینها را سالها قراشق محاربه باشد و قراشق
بسیار ایشان بکشند بخورند **کوته پای** و **کوتاه پای** و **کوتاه پو** و **کوته پو** و **کوتاه پاچه** و **کوته پاچه** نام
جانوریست مانند کوزن که بمان طور رخالها بر پشتش باشد و سروی آن شبیه سروی گوزن
شاخ شاخ شود ابرجسرو راست نظم بوز روان گشت بهر سوی صف ❁
او همه پرخال شده روی صف ❁ شد چو شیری که بچابک روی ❁ شیر همی گشت
ز پی آهوی ❁ بود ابر ... آهو ... ❁ ... بکوتاه پای **کوج**
با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی شش معنی دارد اول ... و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم
گویند دوم نام طایفه است از صحرانشینان ...
این لغت ... در ذیل لغت ... مقام دیگر
نقل کردن و تحویل نمودن است این ... را ترتیب حکیم قطران بنظم آورده

سست بازانتظار زمانی که دادیم ❀ چشمان راست بین دعاگوی کشت کوچ
هستند اهل پارس هراسان نکارستی ❀ زانسان که اهل کرمان ترسان ز دزد کوچ
کوچت مبارکست وندارم بدست هیچ ❀ جز خیمه گشته و دو ترکی برای کوچ
چهارم اسم جانوریست که درویر آنها اشتباه کنند و بجوست اشتهار دارد و نام او کوف
وبوم نیز خوانند رئیس مجد الدین محمود گفته بیت کر بما از نظر همت او افتد بوم
شوم ویرانه نشین گردد کوچ ❀ پنجم زن و اهل وعیال را نامند چنانکه ایشان را
هم گویند ششم نام ولایتیست از هندوستان که مابین کرمان و ملک خطای واقع
این لغت از نوادرست و این نام طایفه است از صحرانشین گویند اصل آنها از اولاد
و در کوههای که در اطراف و نواحی کرمان واقع است متوطن اند و کار ایشان
جنگ وخونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان مبالغه دارند که اگر
را نیابند خویشان و برادران و یاران باهم و دوستان باهم جنگ کنند و همه را بقا نیفکنند
شنیع را از محسنات اعمال شمرند و ایشانرا کوچ نیز گویند چنانکه سبقی گذشت حکیم فردوسی
سپاهی که از کوچ و بلوچ ❀ سگالیده جنگ مانند غوچ ❀ کوخ با اول
مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی گفته
دنیا که دو روزه کاخ کوخست ❀ در راه محمدی کلوخ است ❀ استاد فرخی
بکوی او نشستند و دل افکار و مستمند ❀ بدخواه او اسیر و نگونسار و گم
هر روز شادی تو و چنین شاد و رامشی ❀ در باغ جنت آیین زین کاخ کوخ دار

کود با اول و ثانی مضموم کبود را خوانند با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه
در نصاب آورده بیت داز بانج با دبان یک بوی خوش فوم خور فرزین ❀ تنز و دشتی ابر آکنده کفد
مجموع کود ❀ دوم توده بوم و زمین را گویند سیوم باری را نامند که در زمین زراعت اندازند تا کرد
قوت گیرد کودن اسب پالانی کم راه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار گویند در خطاب
حکیم سنایی فرماید بیت اسپ کودن بود بیرق دوان ❀ ورنه چون خر نداردی پالان ❀ حکیم خاقانی
راست بیت جنیبت ایشان بس من رندان که بار راه ❀ چون رخش نیست پای بکودن در آوردم
کور با اول مضموم و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از آن آچار سازند و بلغت

مفتوح ثانی زده جای خرابی گویند که پشته و سنگلاخ بسیار داشته و بمعنی جاهلیت آبادانی
و آبادانی نیز نبود حکیم خاقانی فرماید بیت شنیدم که از نقره زد دیگدان ❀
ز رز ساخت آلات خوان عنصری ❀ اگر زنده ماندی درین کور نجل ❀ نکند پختی
دیگدان عنصری ❀ و با اول مضموم و بای مفتوح در عربی جمع کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه
بود حکیم سوزنی الحکم نموده بیت اسلام بلاد و کور بنهایت شد ❀ تیمار دار جمله بلاد و کور گشت ❀ جلال الدین
عتیقی عارف گفته بیت از خوبی و خوشی چو سر و خوارزم است ❀ مشهور در بلدان و معروف در کور
❀ با اول مضموم و واو مجهول سراب باشد استاد عنصری راست بیت
سراب اورا وی سوی کوراب ❀ کم کنی جان در زو نیاپی آب کوریا و کوزه با اول ثانی
مفتوح ... آتشی است باکبر بزند و آنرا ابتازی کبریه گویند کوردی و کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم ... گفته بیت که خیش با کلاه سر در کشد فشار ❀ وز کوردی کند جل و کون پوشش ❀
حکیم خاقانی فرماید بیت حاجت گفت زیست یک شناسد خرد ❀ سندس حضرا ز پلاس عبقری از کوردین
... جلیل راست بیت ز برف پشت زمین را حواصل است لباس ❀ از ابر سخت هوا جامه کوردین دارد
❀ و کورده و کورک با اول مضموم و ثانی مفتوح در لغت اول و ثانی
مفتوح ثانی زده در لغت ثالث میوه کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ
و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند کورس با اول مضموم و واو مجهول
و رای مفتوح دو معنی دارد اول موی مجعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کوس و کرس نیز گویند
با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز
و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بران کودکان بازی کنند و آنرا چالیک و دسته چلک و خوک چوب
و همین چوب و لاوه و پل و چقه نیز گویند کورکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول غلیواج باشد
... جلیل راست بیت بزی که هر کجا که یکی چشم تو زه دید ❀ حالی چو کورکور در و آشیان کند
کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست مولوی معنوی فرماید بیت
گر چه کوره عنقش زد و سیه کردی ❀ از تو نقره ساسی میانه را چه شد است ❀ مجیر بیلقانی نظم نموده
اکنون رو امدار که تو سیه کم کند ❀ چون گل ورق گرفته و چون کوره تافته ❀ دوم حصه بود از حصه
فلک چنانکه پارسیان تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند

کورشت

بها کوره معقلو ...

بدین ترتیب اول کوره ادویه دوم کوره استخوان سیوم کوره دواب چهارم کوره مشعلها
پنجم کوره قیر و آنرا حوزه نیز گویند و در عربی شهرستان را گویند و کور جمع آنست با واو مجهول تازی
هندی چاه نشسته و ظرف سفالی آب ناویده را گویند **کوری** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول معروفست دوم نام قلعه است مانند چینه که خود روی باشد امیر خسرو فرماید
که مانم از پیست شاخ کوری ٥ زشود خاکیان در خاک شوری ٥ نخواهم کندم [illegible]
بکوری کردم از دو دیده شاخ **کوزب** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام [illegible]
کوژ با اول مکسور ثانی زده و زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن [illegible]
و آنرا ازدوف نیز گویند **کوژد و کوژد** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال [illegible]
گهی منع درخت پرخاریست که آنرا کنجره گویند و بتازی آن درخت [illegible] و آن منع [illegible]
و [illegible] خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید [illegible]
چون حرارت آفتاب در آن کار کند و کهن گردد سرخ شود و بیشتر در کوههای شبانکاره بهم رسد
بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل بزردیست و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات [illegible]
مرقوم است **کوژنه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پره کلیدان بود **کوس** با اول مضموم و واو مجهول
شش معنی دارد اول فرو کوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و [illegible] که خوانند مولوی معنوی فرماید
نحسی ای نفس ار بر خر ابر جفتی ٥ نشوی ای [illegible] گر یاد کری کوس زنی ٥ حکیم فردوسی فرماید
کیای که کوبم تو با شیر و پلنگ ٥ بکوس [illegible] ٥ دوم نقاره بزرگ باشد [illegible]
آنرا بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو گفته کوس شه خالی و بانگ [illegible]
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ٥ سیوم بمعنی صف آمده شیخ نظامی [illegible]
دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ٥ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ٥ چهارم نام قصبه از قصبات
مازندران که در وقت بکوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست
کی نام او کوس خوانی همی ٥ بجز این نام برترش ندانی همی ٥ پنجم نام نوعی از بازیست که
فی الجمله شباهتی داشته باشد چون مهرهای آنرا از مهره و جانب دو صف فرو بچینند و یک
معنی کوس چنانکه مذکور شد صف است آن بازی را نیز کوس خوانند ششم کونه چاه و [illegible]
آنرا گویند که کوشک دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کرده را گویند و آن لغت فرخ بود **کوسان**

با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نایی است که در زمان یکی از پادشاهان قدیم
[illegible] نوعی از خواننده کی باشد و این معنی را بترتیب فخر گرگانی اسانی نظم نموده
[illegible] گفت با کوسان نائی ٥ رهی شایسته کوسان سرای ٥ سیوم نام قصبه است از
قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند گویند **کوست** با اول مضموم و سین موقوف
[illegible] کوس که هر اول صدمه و فروکفتن و دوم نقاره بزرگ باشد مترادف است
[illegible] حکیم انوری فرماید معرب لفظ پارسی تصحیف از کتب ٥ وارم طمع که علت
[illegible] کوست ٥ حکیم سوزنی راست کرکسی را دری [illegible] زحمه ٥ جدا آن کس که
[illegible] کوست را ٥ و کوستن مصدر آنست که بمثل نقاره حکیم فردوسی گفته بیت
[illegible] زآوار کوست ٥ که دو پاره چوبست و یکپاره پوست **کوسه برنشین**
با اول مضموم و واو مجهول و سین و های مخفی نام جشنیست که پارسیان در غره
آذر [illegible] سند و وجه تسمیه اش آنست که کوسه در این روز مرد کوسه مضحکی را سوار میکردندی و بخوارد
[illegible] جامهای گرم میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مرد کوسه مضحک مروحه در دست
[illegible] و خود را باد کردی و اظهار گرما و شکایت نمودی و مردم برف و یخ بروی زدندی و او
[illegible] شدی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی مرکب و گل تیره که با خود داشتی
بجامه او پاشیدی و چنین گویند که در این روز جمشید مروارید از دریا برآورد و در این روز [illegible]
[illegible] حکم کرد هر کسی که بسعادت و شقاوت و هر که در این روز پیش از آنکه سخن گوید
[illegible] و ترنج ببوید بر او تمامی سال مسعود باشد این روز را بتازی کوسج برنشین
خوانند **کوش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و او از کوشیدن باشد حکیم نزاری
قهستانی گفته [illegible] تا کنند دوست نظم شایع است ٥ سعی من و کوشش من و جهد من **کوشا**
کوشنده باشد حکیم خاقانی راست کوشا ی بندم و فلک [illegible] ی بندد تو ٥ از شیخ
[illegible] بکوی عاشق شنیده ٥ حکیم ازرقی گفته چو در کوشش بیاموزند اگر آن که با کوشش
هم [illegible] و در کوشش بر آسمان کوشا **کوشنش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد
استاد فرخی فرماید کی شکار فرود آرد و برون آرد ٥ ز کوه شد جنگ و ز دریا [illegible]
بجاه کوشنش بستاند و فرو نسترد ٥ ز دست شیران زور و زدی مردان [illegible]

کوشته یعنی کوشیده آمده کوف با اول مضموم و واو معروف نوعی جانوریست
که آنرا بوم نیز گویند و بنحوست اشتهار دارد است و معزی راست آنجا که بود آن
گلستان یا دوستان در بوستان ◦ شد کرکس و روبه را امکان نشد کوف و کرکس را وطمع
این بهین نظم نمود نشاندن بی نیاز آنرا بجای اهل هنر ◦ ندید هیچ تفاوت زکوف تا همای
کوفج با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتست که در کوهها ...
ساکن باشند و معرب آن قوفص بود کوفجان با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف
قفصی باشد منجنیک راست ببرد مرغ جان از کوفجان تن مرا ◦ جهان تا جنابت
هوایت تا قیامت بر زند ◦ مولانا ... گوئی چه پاره قانی نظم نموده جز شاخسار زلف ...
چون مرغ روح ما پرد از کوفجان تن ◦ کوفسانه با اول مضموم و واو مجهول و فای موقوف
چو لاله باشد کوک با اول مضموم و واو معروف آواز بس بلند را گویند و با واو مجهول ...
دارد اول تره باشد که خوردن آن خواب آورد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند
حکیم انوری فرماید جای رسیده پاس تو که بهر خواب امن ◦ برفته فتنه را هوس کوک و کوکنار
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده بیت برغم جامیت هموار و ضد طبع بوسته
در اقلیم به اندیشش که چون شناسش ایمن ◦ شقایق بشکند باده و ناید کوک پیدا سی
کند خون تیره عناب و فزاید در سر چندان ◦ دوم دو پاره جامه را بهم پیوند کردن بود بطریق ...
تا دوختن کم و زیاد نشود حکیم سوزنی راست خس بود در لفظ تازی کوک و ندرش ...
کوک زن بر سوزنی که خوش نزاید لفظ خس ◦ سیوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن
آوازها بود با هم چهارم سرفه باشد و آنرا کیرا نیز گویند پنجم گنبد را مانند و بزبان ترکان
کبود را خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده نظم جدول گشته ... کوکت افق ...
بهرنگ زر در واق معلق بلنگ تاب ◦ کوکا با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ...
و فریاد بس بلند را گویند دوم نام نبت از نامهای ماه ... زند مرقوم شد کوکال
با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرکار زرا آنرا کوکلک با اول مضموم و واو مجهول و
و کاف و لام مفتوح غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد کوکله با اول مضموم و واو مجهول و
و کاف مکسور نام مرغیست تاجدار که بمرغ سلیمان اشتهار دارد و بتازی ...

آنرا ... خوانند گویند کوکن با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جغد
باشد و آنرا کوکر نیز خوانند و تصغیر آن کوکنک بود حالی سبزواری در ... کو بیند
آواز تو ... کو ◦ و برانها و خلق در و هیچ کوکنک ◦ دوم غلام ... را گویند
و آنرا در ... نیز خوانند و بزبان هندی نام ولایتست از هند و کسی که بر ساحل دریای عمان
واقع است کوکنار غوزه خشخاش بود و آنرا بتازی رمان السعال نامند چو کوک سفال ...
رمان ... بود مولانا عبدالرحمن جامی فرماید زکنگر دار کاخ شهریار ◦ چو خاشی دیده شکل کوکناری
... و بکرشن تاب ◦ حواس کوکنارش برده در خواب ◦ و بعضی از شعرا و صاحب
فرهنگان ... آبی خشخاش دانه نیز آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده یکی را چنان کوفت
آن ... که گشت استخوانش چه کوکنار کوکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف
... لطیف نفیس باشد حکیم زراری قهستانی گفته تنزیهای ... کرده روان
... خسیح و کجا کوکوز و سای ساده کوکه با اول مضموم و واو مجهول جعد باشد و ...
... را گویند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی
از پوستین است که از پوست گوسپندان کلاه سازند شیخ نظامی فرماید
... کول کرچه خوار آیدت ◦ که سرانجام سر ... بکار آیدت ◦ دوم قبضه ...
... و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست
... کان هرزه ... ◦ راز باری چو کولی پاکست ◦ مولوی معنوی فرماید
... وان چشم چون لوها ◦ آب رو از لوها در کولها ◦ دوم کتف را گویند
سیوم نام جانوریست که آنرا بوم و کوف نیز گویند و بنحوست اشتهار دارد چهارم مردم
بکلان ... را خوانند کولا با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک
نیز خوانند مولانا وحشی راست شود چشم پر آب هر اکشتی غرق ◦ دلی که قلزم خوناب دل ...
کولان با اول و ثانی مفتوح نام گوشت کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم
باشد و معرب آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون
زده و کاف عجمی نیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست آن مرد مرد کانی که کولنک را
... و دیگر ... کون ... ◦ کولنک ... سینه بر زمین ◦

... کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول
کوی را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید آن نهارانه چینند و دام را کشند حکیم نزاری ...
نظم آورده بنده در انتظار دو کوکب عید ◦ گشته ساکن بکنج بیغوله ◦ تا کی آید بدام مرغ مراد ◦ همچو
صیاد مانده در کوله ◦ دوم ... را خوانند کولید با اول مضموم و واو مجهول کندلان بود
کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهیست خوشبوی حکیم سوزنی فرماید ...
بخط شد از ... ◦ ... کوم ◦ و با اول مفتوح ...
و با اول مضموم ... گویند کوم با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد ... چوب ...
و علف سازند ...
... کون با اول مضموم ...
دو معنی دارد اول ... دوم ...
... کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه پنبه ...
که درین حقه ... ◦ چیست اندر ... کوره ...
هم او گوید ... ◦ شام اجل ...
کوه تاموی با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوه برکوه عنز منطق را گویند
کوه پیت کوه زنیت را گویند و آنرا ... کوهستان نام ولایتست و آنرا
کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است کوهکین با اول مضموم و واو مجهول و ...
مفتوح نام گیاهیست که در زمین ... کوهنگ با اول مضموم ...
زده و کاف ثانی عجمی ... است کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول
زین باشد عموما حکیم فردوسی فرماید ز کوهه بآغوش ... ◦ ...
گشتاسب پذیرش ◦ هم او گوید بیت من امروز از کوهه بر دارمش ◦ ...
زال سام آرمش ◦ و بلندی پیش و پس زین بود خصوصا بلندی پیش
را پیش کوهه و آن عقب را پس کوهه خوانند منوچهری ... نظم ...
... کوهه زینت ... ◦ دولت ...
دوم موج آب را نامند و آنرا ...

... گویند شرف ...
... نظم چنان کوه ز بحر انعام عامت که امید را قوت ...
... سیل ... ام برکوه و دریا کوهه زن ◦ ابر ...
سیوم برخیزد و بلندی را نامند امیر خسرو فرماید نظم وصف در آمد علم است ...
... کوهه ... چهارم ... کوهه گرفته یعنی حرم گرفته است حکیم خاقانی
... نظم آورده نظم از کوهه غم ... کوه گرفته ... کوهان
... مرقوم شد کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمین شوره حکیم فردوسی
... نظم ... ازوی زمان دیو و شیر ◦ همه جا ... کویر ◦ فخر الکاتبی
... کویر و شوره ... رونده ◦ ... دمنده ◦ و از بعضی مسموع شد که
... گویند که باران بر آن باریده باشد و مردم و دیگر حیوانات بزیر آن آمده و شده چندان که
... که آن زمین خشک و ناهموار شده ... دشوار باشد والعلم عند الله
کویز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط گوشه خانه را گویند کویستن و کویستیدن
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتن باشد کویته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
... سرین را گویند کهنیه با اول ... مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد کوین با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای معروف یعنی کوبین است که مرقوم شد فصل کاف عجمی کوه گو با اول مفتوح دو معنی
دارد اول ... را گویند مولوی معنوی فرماید نظم ...
...
... دوم شجاع و بهادر و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست نظم ...
... و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم ...
...
گوا با اول مفتوح گواه باشد گوارش با اول مضموم جزی را گویند که در ...
... و فرماید نظم ... وگوران ... گوارشت
با اول مضموم و رای مکسور و شین منقوط زده ترکیبی باشد که بجهت گوارش طعام سازند و آنرا گوارش
گویند و معرب آن جوارش است بسحاق اطعمه راست بیت قرص لیمو و گوارشت
لطیف عنبر ◦ ... گواروند با اول و رای مضموم و واو

معروف جوششی باشد که بواسطه سواد بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بیشتر گردد و [illegible]
بر بوم داده گویند و بتازی توبا خوانند **کواره** با اول مفتوح کلکاده کاشش [illegible] گویند
گویند **کواز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی باشد که بدان خر و گاو و سایر ستوران را
رانند و آن را خر کواز نیز خوانند شمس فخری نظم فرموده **نظم** بشوی روی عروس ظفر از زنگ
بکوب تارک اعدای مملکت بکواز دوم پاون چوبی باشد و معرب آن جواز است **کوازه**
با اول مضموم رنگ و صنعت باشد **کوانه** با اول مفتوح مشهور باشد که زنان بر سر اندازند
کوارشیر با اول مفتوح نام ولایتیست که در آنجا فیروزه پیدا شود که شیر دام باشد و کم بها بود [illegible] با اول
با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی مالیدن باشد و آن را بتازی [illegible] گویند سیف اسفرنگی [illegible]
نظم ای ز سحاب کف تو نخل امل پر کوال وی ز هوای درت گلشن جان خوش کال دوم
انبوه و جمع کردن بود و طیان نظم فرموده **نظم** بزرگان گنج و سیم و زر کوالند تو از آزادگی
مردم کوالی سوم جوال باشد و جوال معرب کوال است و بزبان هندی [illegible]
گویند **کوانی** با اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی
سردار کوان گفته اند سپهسالار گویند مرقوم است حکیم فردوسی نظم فرموده **نظم** [illegible]
بیابانی منم که در شهر ایران کوانی منم **کونکله** با اول مضموم و الف مفتوح و نون زده و کاف
عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه را در آن بند کنند گویند چو گوی و کوی تکمه بود و الکله حلقه باشد
که تکمه در آن بند شود اثیرالدین اخسیکتی گفته **نظم** سران کوانکلی زین که چرخ از احتراز سازد
لباس عمر او را چون ترازی جاودان زیبد **نظم** از قرصه نور ساخت [illegible]
قبای دانش کمال اسمعیل فرماید **نظم** ای گوی که کنند چرخ ز خورشید و هلال [illegible]
قدر ترا بر سر [illegible] گوی انکل **کوباره** با اول مضموم بمعنی کواره است که مرقوم حکیم سنائی
گفته **نظم** در این کوباره چون گردی برآ او چون حرصی بسوی عالم جان شو که چون عیسی
هم جائی حکیم ناصر خسرو گفته **نظم** نیابد بهر ازین پیل و کوباره خر رنج و درد و عاقل بیچاره
هر کس کان نه که من و هر من زین ای شبان ره و پیله کوباره **کوپان** با اول مضموم
و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **کود** با اول و ثانی مفتوح مخفف گوید باشد
مولوی معنوی گوید **بیت** ایمان کودت پیش از آن کفر کود پس چون شمع تنت جان [illegible]

[illegible] باشد و با اول مفتوح ثانی زده بمعنی [illegible] باشد و آن را کونیز گویند **کوداب** با اول مضموم دو معنی
دارد اول آشی باشد از برنج و گوشت بپزند و قاطع آن را از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی **نظم**
چو طبع داری از جهان آبی چو نهی پیش شیره کوداب حکیم سوزنی گفته **نظم** کند هم اسپید
داوری دار گرم وعده داد تکر تو هم ز بخیل می بزم کوداب و کنگ دوم دوشاب را گویند شمس
فخری دانست **نظم** نکر چون بود احوال عیش آن بخت که شهد فایق باشد [illegible] کوداب
کودر و کوده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح هشت معنی دارد اول نوعی از مرغابیست که گوشت
آن نجاست بوی باشد فرخی فرماید **نظم** پس از تو چنان برشد چون کودر از باز شیر از تو
جهان برشد چون کلنک زهین دوم گوساله بود زردشت بهرام که یکی از موبدان بوده در
معنی انگشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران در ملت زردشت ممنوع است گفته **بیت**
کشتن نیارد کسی گودره و زان گوسپندی که باشد بره سیوم نوعی از غله خرد است
که در کشت زار جو و گندم بهم رسد و آن را جودر و جودره نیز نامند چهارم نام ارشاپور بوده پنجم اسم
پهلوانیست ایرانی ششم گوشت گوساله را خوانند هفتم بچه گوزن را نامند **کودرز** با اول مضموم
نام دو پادشاهست از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است که ولیعهد پدر خویش بوده
و در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ظلم آشکارا شد مدت ملکش پنجاه و
هشت سال بوده و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر [illegible] شاه
بوده که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام دو پهلوان بوده از ایران
یکی پسر قارن کاوه که حکومت اسپاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است و نیز
[illegible] که اغلب و اکثر لب آب نشیند **کور** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آتش پرستان را
گویند که در دین زردشت باشند و آنها را مغ نیز نامند دوم قومی از کفار هند و هندوستانند
و آنها را کوره نیز خوانند سیوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده و در این وقت خراب و ویران
شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروفست دوم دشت و هموار بود [illegible]
گرچه دشتی را گور خر میخوانند سیوم خر دشتی را نامند **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول سه
معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید **نظم** مردم دانا ز هر زین دو گور
[illegible] گوراب و فرو چاه گور هم او گوید **بیت** جهان غرق دامبرهای که بالاتست گوراب

ته چاه گور

دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا چهارده روز راهست فرالاوی گفته **نظم** برآمد ز خفتش [illegible]
برو بنشسته ز مروانه کوراب سیوم سرابی را گویند که ساخته باشند **کورابه** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی تخت کوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم فرموده **بیت** کمر از جور [illegible]
هیئت که جاه کور از کوراب کم هست **دوم** نام موضعیست که دخمه مهران رستم در آنجا بوده حکیم
فردوسی گفته **نظم** ز بهر مهران با سوگ و درد بکوراب اندر همی دخمه کرد **کورکوره و کورکور** با اول مضموم [illegible]
رود از رود و رود رود و تیرا تیر و تیر تیر باشد امیر خسرو فرماید **نظم** سنان در جهان بار روزی شد
درون دیده کور اکوری شد [illegible] **نظم** بخشیدم الم [illegible] زین کمال نور [illegible] دز دیده کور [illegible]
چون هلال **کورب** با اول مفتوح ثانی زده جانوریست که در زیر [illegible]
دفع سرما و آن بجای پا تابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید **نظم** [illegible]
سوزه جورب و کوکب [illegible] هباست نزد تو آهنیاکرین بهار آدم **کورخلوخه** با اول مضموم و واو
مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها کور را نشکافد و کفش مرده [illegible] و از اتبازی [illegible]
گویند **کورکیاه** گیاهی باشد که کور خر را خورد و آن رغبت تمام بوده و آنرا بر دشتی [illegible]
و چون بجایند [illegible] و نعطکی بوده و آنرا بتازی اذخر و بهندی [illegible] خوانند **کوریا** با اول و ثانی
مفتوح مرهم کوریست مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک معتبر بارگاه خاقان [illegible]
میرزا شاهرخ انتظام داشت در شهر ابرشاه ملک نظم آورده **کورز** مگر آنکه جز تقویت [illegible]
اگه در جنگ [illegible] چو کوز بود ملک و با اول مفتوح ثانی زده کردکار را گویند و از اجانتر
نیز خوانند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توجیه گفته **نظم** [illegible] گفت [illegible]
ور نه شناسنده عقل و حواس مرد حواس کی شاید کوز [illegible]
فرماید **بیت** تو با این [illegible] که نیز کوز [illegible] **کوزاز** با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه نام جانوریست خوش آواز شبیه بلبل **کوزباغ** با اول مضموم و واو مجهول
و زای منقوطه موقوف یار دوم باشد مولوی معنوی گفته [illegible] ستمای جان
من از کی غم پالان و کوزباغ را **کوزده** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف
و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگی آن سرخی گراید و از بوته خاری
حاصل شود که آنرا جهود انه گویند و آن صمغ را کلک نیز خوانند **کوزغه** با اول مفتوح

بانی زده غوزه پنبه باشد و معرب آن جوز عطب بود **کوزکانی** با اول مضموم و سر دو کاف عجمی
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح بختیار را گویند **کوزکند** با اول مضموم و واو مجهول و سر دو کاف
و زای منقوطه موقوف بختیار لاف و گزاف را گویند مولوی فرماید **نظم** بر آسمانها برده ام
[illegible] و بخر و جهان او پر سیم و زر کوشش پر از طال لقا از بوسهای است او ز
[illegible] بر پای [illegible] در کورکند شاه وان و زو هم سر از خام حکیم خاقانی است **بیت**
[illegible] چو عهد آن بحر سیجو شردی هر که نماید آن بحر کورکند او **کورکندم** با اول
مفتوح و ثانی زده نخ گیاهیست که در نظر جهان نماید که گویا نخ شش و اگندم هم رسیده
[illegible] گندم نیز گویند **کوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح [illegible]
[illegible] و امثال آن باشد و آنرا عوزه و کوه نیز نامند حکیم سوزنی راست **بیت**
[illegible] چشم ارو دوچشم حاسد او برون کشیده از سر چو پنبه از کوزه **کوزهر** با اول مفتوح
[illegible] و معرب آن جوز هر است **کوزینه** با اول مفتوح ثانی
[illegible] و زای منقوطه مکسور حلوای را گویند که از مغز گردکان پزند **کوسپندکشان** عید قربان را گویند استاد
[illegible] نظم نموده **نظم** خجسته باد ترا عید کوسپندکشان که تو همیشه درخت حجتی کاری
[illegible] است **نظم** اگر گلوی عدوی تو تاب خورده کنند سر سنان حسود تو آب داده سنان
[illegible] جان تو قربان زدشمنان تو باد بتیغ چرخ مریخ عید کوسپندکشان **کوش** با اول مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول سرو قد **دوم** بمعنی کوشش آمده شیخ نظامی فرماید **بیت**
[illegible] کوش مراد بستنده دستشی که در روی او کنده **سیوم** نام فرشته است که
[illegible] خلق حکیم فردوسی فرماید **بیت** چو دیگ زنان آورد و جوش کوش
[illegible] باد دست جوانی و هوش **چهارم** نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان
درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند و درین روز سیر خورند و گوشت را
[illegible] بخشندی و چنین گویند که آن امان بود از سحر و جادو ساختندی و دفع آفتی کر
[illegible] است و نیکست درین روز کودک را بدبیرستان سپردن و پیشه آموختن
[illegible] بهرام گفته **نظم** بروز کوش اشغنه از ندما نگاه بر جو داد شهنشاه
[illegible] و نتف و منتظر باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته **بیت**

بس سیر اشتم رای و بهوش در خطای گشم بیاید کوش مولوی معنوی بتقیید نظم [illegible]
نظم این دانهای ناز بیا محبوس مانده در زمین [illegible] از کوش کیبا [illegible] راه خوش موقوف [illegible]
هم اوگوید خیلی تشنه گوش ما هست خوش بد هوش ما نوره زنان در کوش ما که سوی [illegible] داری [illegible]
کوشاب با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم
فردوسی فرماید **نظم** شنیدم که خسرو بکوشاب دید چنان کاتشی شد زده [illegible]
کوشان با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کوشه را نامند حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده **نظم** هنوزم عشق میدارد ز محنت در پناه ارچه خرد زین برون آرد ز هر کوشان [illegible]
هم اوگوید **نظم** وقت [illegible] ای محال گر در آتش میردم با نفسانی نجیل [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] از جهان رسم زند [illegible] چون نزار [illegible] حالیا ساکن درین کاشانه ام
دوم کین گاه را گویند هم اوگوید **نظم** [illegible] دلا در چارسو مردان [illegible] داشت [illegible] کوشانه [illegible]
در کمین داشت **کوش پیستر** نام شخصی است گویند اسکندر ذو القرنین چون متوجه [illegible] شد
در اثنای راه بکوهی [illegible] عظیم که دروی [illegible] در با بوده [illegible] مشغول [illegible]
مردی را می بینند بزرگ جثه درشت اعضا و پرموی بس گوش که یکی گوش [illegible]
بجا بستر و یک گوش را لحاف ساختی [illegible] اسکندر [illegible] چون [illegible]
حال او پرسید جواب میداد که بر و گفت شاهنشاها باب و مام مرا گوش بستر نهادند نام
کوش پیچ و کوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد گفته **نظم** [illegible] دهم کوش پیچ
که [illegible] سیح [illegible] **دوم** چهار [illegible] را گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش [illegible]
کوشتاب با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند
دوم منقار مرغان باشد **کوشت آهنج کوشت آهنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف
دو معنی دارد اول قلاب باشد که بدان گوشت را از دیگ بیرون آرند **دوم** علیواج را گویند
کوشن دو معنی دارد اول بیلکی باشد که بدان کوش [illegible] دوم نام جانوریست که در کوش
در آید و مردم را بی آرام کند و گاه باشد که بکشد آنرا گوش خزک و نزار پا نیز گویند
کوشیار نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ ابو علی سینا شاگرد وی
او گرده امیر خسرو فرماید **بیت** قول شرع آموز با فی رنجه دان قول حکیم

کان خطا [illegible] ان کتاب کوشیار **کوک و کوله** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد
اول [illegible] را گویند و معرب آن قوقو باشد دوم آنها باشد که در اعضای آدمی برآید و بجه نشود و آنرا رخ
گویند و بتازی تو لول خوانند سیوم کوساله را نامند **کوکار و کوکال و کوکرد** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین با گلوله کرده بگرداند و آنرا جرد وک نیز گویند و بتازی خنفسا
[illegible] فیقور خوانند **کولار** نام یکی از پهلوان ایرانست **کولاج** با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
در جای [illegible] که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته باشند و آنرا
کلاج و کلاخ نیز خوانند **کولنج و کولچی** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آشدان حمام بود و آنرا
[illegible] نیز نامند حکیم سوزنی فرماید **بیت** [illegible] جون گلشن [illegible]
[illegible] گلشن بارم از کولخ مولوی معنوی نظم نموده **نظم** خدا اگه خواهی خنک کن با کرم
[illegible] می دان کر دو و کولخن بر گزینایه بر سما هم اوگوید **نظم** تو ز شادی چون گرسنه
[illegible] کرمنم شاه و رئیس کولخن **کوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کلوله
باشد حکیم شهاب الدین شیرازی راست **نظم** ز سنگ منجنیق و کوله رعد که کوه از نا فتاد از
صدمت آن زبیم از صدمتش لرزان همی شد جدا می شد بنیاد از کان دوم کوزه را
نامند **کومه** با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از کاه سازند و آنرا بهندی جهپر نامند **کون**
با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنگ باشد و آنرا گونه نیز گویند حکیم قطران فرماید **بیت**
[illegible] یاقوت بسته لاله گلنار گون [illegible] از کافور عنبر خیزی و خوشبوی [illegible] **کوناب** با اول
مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبای [illegible] سفیداب بر رخسار مالند **کونسته**
با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف برین را گویند **کونه** با اول و واو معروف چهار معنی دارد
اول رنگ باشد استاد رودکی در صفت قلم گفته **نظم** [illegible] دونده است و گوش [illegible]
[illegible] باب کنگ فصیح است و چشم بی و جهان بین تیزی [illegible] دار دو دوش [illegible]
کالبد عاشقان و گونه زلفین **دوم** طرز و روش باشد حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] دل برد و خفته بیدار گشت **سیوم** سبزی در صفت شراب نظم نموده **نظم** نهاده بر کف تو
گوهری که از آتش شود دو گونه چو گلزار و رزم جون گلشن **چهارم** بمعنی گونه است
کر قوم شد پور بهای جای راست **نظم** سر مهران خویش را ترک [illegible] دوگونه خرگرد

کوبا با اول مضموم و واو معروف بسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند
و رنگ رزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی نظم نموده بیت گو نوح که نبارها نش بخشم
باسطر کو نباش بخشم گوواره یعنی گواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد
گویند حکیم انوری نظم نموده نظم ای گوهر تا بادم پادشاه در پناه اعتقاد ملکیه
دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندو شاه معنی عوض و بدل نیز مرقوم شد گوهران با اول
مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته بیت طاهر پاک گوهران که نظر سعادتش
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دسته‌ای تیغ
باشد که از املکل جواهر سازند رفیع الدین لنبانی نظم نموده نظم زبهر ساعد شاخ ابر
ساخت گوهرکش که قطره در خوشاب است و سبزه دوال گوهری سه معنی
دارد اول جوهری بود دیگر ار گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید چشمه خضر ساز لب
از لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری دوم خداوند اصل
و نسب را گویند سیوم گوهر فروش بود و آنرا جوهری نیز خوانند گوی باز نام روز
نوزدهم باشد از ماههای ملکی گوبیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول
کوفتگی باشد گوبسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول غله کوفته باشد
و با اول مضموم و بای معروف دو گوهر سرخ را گویند گوفیس و گوتیه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای معروف و شین منقوط طرف شیر دوغ باشد و در بعضی از
فرهنگها بالسین نیز مرقوم است گوبک لکه را گویند گوی گردان و گوی گرد یعنی کارات
که مرقوم شد فصل لام لو با اول مفتوح هیچ معنی دارد اول جلوا باشد مجیر بیلقانی
نظم نموده نظم لوی لوزینه اش در کار کردند ز جام عشرتش بیدار کردند دوم
پشته و بلند را گویند حکیم فردوسی فرماید نظم برو ترشان گفت از بر رود زه تازه
پشش اندر آمد بیت لوسیم از دآب را باشد و آنرا بتازی صفرا و بهندی بت
خوانند مولوی معنوی گفته نظم غلط مکن ز ترشش که رای ذوق لو است ز تلخ جان
تو نگارست رنگ و بوی ترشش چهارم لب بود و بور و میدون راست
مخلف حال دار مولوی شکر و گلهاش حاجت و منع بنده‌ای مرکز خوش هم جاش

غم تمام قصه است از ما زنده ران لوانش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده نظم بوز خود را لواشم کردستم تا طمع بکسلد ز قرص لواشش سیم ادکو بنظم
معنوی من غم عشق است اینجا نمی ارزد و عالم یک لواشم لالوا و لولو بالام مفتوح
مخصوص یک فنی تمکین و تهتک را گویند کمال اسمعیل فرماید نظم تیز زرنش آن نرگی کو
ملامت ندارش لوالوا باشد لویره با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پیش و پشتی را گویند
لوت با اول مضموم و واو معروف برهنه را گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با
واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید نظم اینها همه مزولات و لوتند
با و جبر دست بر رو تنند احمد اطعمه راست نظم احمد ز ریاضت زشت کشف زن لوت
از اهل ولی از دستی از اهل شکم باش لوتر و لوتره با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی سوم
زبانی بود که دو کس بهم قرار داده باشند که چون با هم سخن کنند دیگر نفهمد و آنرا زبان زر
دکری نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت خود سر عشی کسی فهم ار د جو گوهر سر کلک تو لوترا
سلام و گوهر دانی جو نام دار د کلکت تو لوترا اندر زبان اهل سخن ما و دان شکر لوت
و بوت این لغت از توابعست و معنی آن اقسام جزد بنها و انواع طعامها و مشروبات
بود مولوی معنوی فرماید نظم پیش او کو ساله بریان آوری گرگشی او را بکهدان آوری
که بخور اینست ما را لوت و پوت نیست جز او را لقا الله قوت این بیتی نظم نموده نظم
زهر سو برت آورد لوت و پوت بشادی برآورد زانده دمار لوچ با اول مضموم و واو مجهول
تمام ولایتست و با جیم عجمی چشم کاج را گویند و آنرا بتازی احول خوانند حکیم سنایی
فرماید نظم گوش کر را سخن شناس کرده دیده لوچ را ست بین که شنید شیخ سعدی گفته نظم
خویشتن را بزرگ پنداری راست گوئیم یکی دو بیند لوچ ولی واو معروف برهنه مادرزاد را
گویند و آنرا لوت نیز خوانند لوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول گیاهی
باشد که از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ نیز گویند دوم یعنی کوژ آمده از راست
بهرام گفته نظم شود رخ زرد و پشت لوخ گردد تنت باریک چون دوخ گردد
لوخن با اول مضموم و واو مجهول ماه گویند مولوی معنوی راست بیت چند الکه خواهی خنک
کن یا کرم کن شهد با میدان که دوراوخن است برجرمی نالی ایا لوده با اول مفتوح

سندی باشد دراز که از آن رشته گیرند و بر اسب و استر و خر بار کنند و آنرا گواره
هم خوانند لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که سیلاب کنده باشد
و آنرا لورکند نیز گویند امیر خسرو فرماید مصرع از دهان بیرون زده لور مانده چون بجوره
یکی از عجوش داده بسلیم کی در لور و از دشت ازین سیم او گوید نظم اسب که بیابان شسپ
از راه ما سوار از آنکه بهتر سیدان لنگ خر کوشش الور و راست دوم نوعی از پنیر باشد
مولانا محمد عصار گفته جو بوی شیرین تری از شکر و شیر نرم دنارکتری از لور و پنیر
بچو سماب کاوری درشت از لطافت روان رود ز انگشت سیوم خشم و بچهار
خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز خوانند لور
لوراور با اول مضموم و واو مجهول دیه روغن را گویند و در بعضی از فرهنگها نیز مرقوم است که ظرف
رنگی بود که در میان آن روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو مجهول معنی لور
آمده که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید نظم زری تا دستان و خوارزم و جند لوبری زمینها
بجز لورکند استاد فرحی راست نظم ترا از رگ سیاهیست و ین دراز رسیست سر
براسر زجا در و مار و لوره و جز این حسرو نظم نموده بیت شد از آب گمور آن سود و
وستنگ دران دشت فراخ و لوره تنگ لوکنه لوری با اول مضموم و واو معروف
مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند
جمال الدین عبدالرزاق فرماید نظم رومی روز آب کارت رد تو در کار آب لوری
شب زحمت عزت برد و تو دربند چار کمال اسمعیل راست بازکنا ز طره هندوی تو مرا
سوار و بچو بکلوریت خانمان لوزنه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مفتوح گوشت
پاره بود که در بن حلقوم آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند لوس با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن بفروتنی و تملق و چرب زبانی بود امیر خسرو
گفته نظم آمد او با هزار لابه و لوس داد بر دست و پای بر ما بوسش حکیم سوزنی
نظم نموده نظم از بود مسیم کار کردی چو زر و نبود سیم لوس و لابه سرایم دوم
غشی را گویند که بکافور مخلوط سازند چنانکه غشی که در مشک می‌کنند ناک می باشد
استاد کسایی فرموده بیت کافور تو با لوش بود مشک تو با ناک با لوس تو کافور کنی دایم

مغشوش و با واو معروف در عربی معنی خشند است لوش با اول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوضها و رودخانها و سیه آبها و امثال آن
بود شیخ عطار فرماید بیت چون همی شد غرقه در خون آن زمان گرد پر از لوشش جبر شش دمان
دوم دهن بود سیوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو مجهول حکیمی است
از حکمای روم که او را لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
مصوری و نقاشی شبیه و نظیر نداشت و همانطور که مانی در ملک چین استاد نقاشان
بوده و او سر آمد نقاشان روم بوده و چنانچه کتاب مانی را انگلیون نام است کتاب
لوشا را نگلوشش و نگلوشا گویند امثال این در ذیل نگلوشش مرقوم است
لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چوب و شیرینی را گویند اعم از آنکه طعام باشد یا
نخیر لوشاره با اول مضموم و واو مجهول یعنی نخست آمده که لور است و مرقوم شده و آنرا
لورکر و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح بنون
زده یعنی نخست لوشش است و آنرا الجن و لوش نیز گویند حکیم اسدی فرماید
نهالی ز بر زیرش ز لوشش بدی ز بر چادرش آب و لوشش بری لوغیدن با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن باشد دوم دوسیدن است لوک
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروفست کمال اسمعیل
نظم نموده نظم روی سپهر لوکان سرانداز هوا کف از لب فشانان بکوتاه جا
دوم خری حقیر و زبون را گویند مولوی فرماید نظم لنگ و لوک و خفته شکل و بی
ادب سوی او می غیژ و او را می طلب و امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی
آورده بیت گرچه پیل کوه شکن را یارای آن نه که در کنار مو دولوک رعنا می تواند خرامید
و شیرین دهن پسته را زهره آن نه که در قفص آهوی لنگ خنده تواند کرد لوکه
با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول وپت را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده نظم من که بهر تو از خدا خواستیم
کاروان کرنج و لوکه و قند تا کنیم ذوق عشوه خواسته داد چند ازین اطلاک ر
آخر چند و در بعضی از فرهنگها لوله مرقوم است بلام دوم سنجاب باشد که پنیرانه

ازو جدا کرده باشند سیم آواز گربه و ناله با نکته باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت
و ناهموار رفتن بود **لول** با اول مضموم و واو مجهول شرم و بی حیا را گویند و آنرا لوز نیز خوانند
لوذی و لولی منسوب بآنست مولوی معنوی نظم نموده **بیت** گرمی گویم لول و ور بی گویم کولول
چون کلنه بر لب و لبم و نمک نیز هم **لولایج** با اول مفتوح ثانی زده و نون
موقوف و جیم عجمی نام حلوایست **لولا رنگ** و **لولاد** معنی لو رنگست که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح
ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوانست **لوه** با اول و ثانی
مفتوح علیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه بلنگ
لوید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند حکیم فردوسی فرماید **بیت**
بیاورد از زیر رویین لوید ✿ برافروخت آتش بروز سپید شیخ نظامی در صفت زنگی نظم نموده
بیت دهانش فراخ و سیه چون لوید ✿ کزو چشم بیننده گشتی سپید **لوفیس** و **لولیس** و **لوکاس**
با اول مفتوح و ثالث مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بر بندند و لب بالای اسب
بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا حرکات نکند حکیم خاقانی فرماید **بیت**
لطف او شد نشیب صبا غمزه او شد لوفیس در دریا حکیم زلالی قهستانی نظم نموده **نظم**
پور خود را لوفیس گردنش ✿ تا ملخ لکبسد ز ذوق لوایش **فصل میم مع الواو** **مو**
با اول مفتوح آواز گربه باشد ساوجی **نظم** گربه جان عطشه الست ✿ نیز لرزد چو کند
گربه مو ✿ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و دال زده حکیم دانشمند مغان را
گویند ابن جسره و زمانه **نظم** اسیر ده عیان موبد چه را ✿ گر چه کفک زنده و بازنده را **موره** و **موچه**
و **موچه** و **موریانه** زنکاری را گویند که در جسم آهن کار کند و بعضی گویند برطرف شود **بیت** اسوی گاراز
بجای که جود توشه دام دلها کشد موریانه از حرص دانه ✿ این شره و راست **نظم** آن جهان گیر
که شیر نی جان بخواه ✿ کاه بجای خورش موره خورد حکیم خاقانی نظم نموده **بیت**
نرده که خوار شاه ملک صفاهان گرفت ✿ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
ما بچه خبر او قلعه کردون گشاد ✿ موریچه تیغ او ملک سلیمان گرفت **مورد** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند
و بسبب سبزی آنرا زلف و گیسوی خوبان نسبت کنند شاعر در صفت بکند گفته **بیت**

همچو زلف دلبران مورد گیسو تاب خورد ✿ همچو عهد دوستان سال مورده استوار محتاری راست
بیت لاله را بامی عوض کن سیب را با نسترن ✿ سرو را با گل بدل کن مورد را با ضیمران
دوم مهره گلین را گویند **موری** راه که در آب گویند من باب سله الذهب **نظم**
زنگی روی چون در دوزخ ✿ مینی سرو موری مطبخ **موژ** و **موژه** با اول مضموم و واو مجهول
و زای عجمی اکبر باشد و آنرا اثر نیز خوانند استاد دقیقی در صفت عماری فرماید **بیت**
چو زلف خوبان در جو بهاش نزر گوش ✿ چو خط خوبان بر موژ باش سیسنبر **موژان**
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلای پر کرشمه را مانند شمس فخری راست **بیت**
نه آنکه ماشوم گرفت سحر حلال ✿ هزار آزاده بود هر که خوانده ش مرجان ✿ گر کش
بلولو و مرجان گمی کند نسبت ✿ جان بود که برش شبه موژان **موسج** با اول مضموم
و واو معروف و سین مفتوح بکار زده زنار را گویند حکیم فردوسی نظم نموده **بیت**
بر درم آمد او خان و مطبخ نماد ✿ صلیب مسیحی و موسج نماد ✿ **موسه** با اول مضموم و واو معروف
زنبور را گویند **موسیچه** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته مولوی
معنوی گفته **بیت** اگر سوی نیم موسیچه نشسته ✿ در دل سینه موسیقار دارم ✿ امامی هروی راست
بیت سرود حالت از آنکه نوا رخست ✿ صوت موسیچه ساز موسیقار **موشخوار** و **موش**
گیر علیواج را گویند حکیم ناصر خسرو گوید **نظم** نه هر چه با پر شد ز مرغ باز بود ✿ که موش
خوار و علیواج نیز پر دارد ✿ **موش گیر** با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی
بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات آن مرده بشمارد و نوحه کنند
تا زنان دیگر از استماع آن گریه و مویه در آیند **موک** با اول مضموم و واو معروف
حیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول معشوق زن را
را گویند مولوی معنوی گوید **نظم** آن زنک سیحواست تا با مول خویش ✿ برزند
در پیش شوی گول خویش ✿ دوم بودن و امر از بودن بود و مول مول یعنی
باش باش باشد سیم ادکوید **بیت** برای تو مهمان در انتظار زند ✿ بسبگر
روح او در مول مولی حکیم اسدی راست **بیت** زمان شد شاد و گفتا بمول ✿
همه کارهای جهان شد بمول ✿ سیوم بازگشت باشد چهارم تاز است نجم خوارزاده

گویند و بزبان هندی قیمت و در عربی با واو معروف عنکبوت را نامند و با اول
مفتوح هم در عربی مال باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد
اول بیخ نبات را گویند دوم سرمایه بود **مولنجه** با اول مضموم و واو مجهول و لام
مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و نام محقق کرمی باشد که در غلها افتد
و غله را تباه سازد و آنرا شیشه نیز خوانند **مولو** با میم و لام هر دو مضموم و هر دو واو معروف
شاخکی باشد نیاز تهی که گیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم
خاقانی فرماید **بیت** مولو مثال دم جو برار د بلال صبح ✿ من نیز خیز جو قرقاره دار
برآورم ✿ هم او در قصیده گوید **بیت** بانک و زاری مولو زن از در ره بسته
آهن انعطف بر اغصان **مومیایی** نام مومیایی است که گویند در نزد یکی غاری که مومیایی از آن
حاصل میشود و وجه تسمیه این نام آنرا از این سبب موم آهن نامیده اند و با ستماد
از منه و تغیرات السنه مومیایی گفتند **موی گیا** نام گیاهیست خوشبوی که در عطرها
و دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند **مونیدی** با اول مضموم و واو
مجهول و یای تحتانی مفتوح بنون زده یعنی هنر هندی و صنعت گری آمده **مویه** با اول
مضموم و واو مجهول گریه و نوحه و زاری باشد بابا فغانی راست **نظم** برخیز سوی کر
که زاری دم صبح ✿ این صوت جان گداز شنیدن چه فایده ✿ نجیب الدین جرباذقانی
گفته **بیت** هم چو سوی شد از آن که بیکبیم مویه ✿ دلم چو زر شد از آن که بیکبیم زاری
موینه پوستین را گویند سعدی هروی راست **بیت** گر چه بگوی ز موینه فراز دست شده
و ار چو ز آسیب حوادث اسیری در سرمای ✿ در پناه تو ز موینه مدد می طلبم
زانکه چون موی مرا شکر بهار نقاشت ✿ و موینه دوز پوستین دوز را گویند
شیخ نظامی نظم نموده **بیت** دم فروکن چون چشم گرگ شد ✿ کار موینه
دوز ان سترگ **فصل نون نو** نو با اول مفتوح سه معنی دارد
اول معروفست دوم پهلوان و دلیران را گویند و آنرا نیو نیز خوانند حکیم
فردوسی گوید **نظم** اگر چند نیز جوانست و نو ✿ سر کاردار د خرد و هش از و
هم او گوید **بیت** جهانجوی کاوس شاه نیو هش او ✿ بیک لخت هر زمان نو

سیم نازه بود و نو بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده **نظم**
ابری گر زو گوهر دود و با دست دهر جود نود ✿ باشد خجل که جود بود بر دو جهانش یک عطا ✿
و با اول مضموم نو بود بمعنی صد ید عبدالرحمن جامی راست **بیت** اسمان و زمین مرحم دردا
باشد از جسم و جان چو کشته جو نو ✿ **نوا** دو معنی دارد اول مرتبه را گویند عنصر ما جانکه
شیخ نظامی نظم نموده **بیت** نوای بلبل و آوای دراج ✿ شکیب عاشقان را کرده تاراج
دوم نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در بیان مقامات و شعبها
نظم در آورده **بیت** نوا ده مقام است مشهور ✿ روی سور و زخار است و ماهور ✿
سوم جمعیت و سامان و سرانجام و سار کار و توانگری بود حکیم خاقانی گفته **نظم**
با خبر دان نهاد جهان و رسوم او ✿ لاقی شناس برگ سپهر و نوای خاک ✿
چهارم خوراک و روزی باشد و آنرا تبار رسی قوت گویند حکیم فردوسی فرماید **بیت**
جهان بی علم سے نوا باشد ✿ مرغ بی پر ز برهوا باشد ✿ چهارم سپاه و لشکر را
خوانند حکیم فردوسی راست **بیت** چنان چون بباید بسازی نوا ✿ ملکزن از به
گرد و رها ✿ پنجم گرد و گاو را گویند و تبارسی این خوانند خاقانی نظم نموده **بیت**
بنوا فرست شیخ کار مرا ✿ تا دلم از دو زلف تو بنواست ✿ ششم نبیره را گویند
یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند هفتم پیشکشی که بیش سلاطین
فرستند تا از ناخت و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده
نظم تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ✿ جان عزیز خود بنوای فرستمت ✿
هشتم اهلیت مولانا او در بعضی از فرهنگها سیم بمعنی مرقوم است دهم نوشه و هم از کتاب فرس
و در عربی هسته خرما را گویند **نواجنه** با اول و جیم هر دو مفتوح و سین زده باغ نوش مرده را
گویند و در بعضی از فرهنگها بجای جیم خا مرقوم است **نواخانه** زندان را گویند شیخ سعدی فرماید **نظم**
بسوی گرت عقل و تدبیرست ✿ ملک زاده را در نواخانه دست ✿ **نواخیز** میراث بود **نواده**
دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده و نوه نیز گویند دوم فرزند را
خوانند و آنرا نو درده نیز خوانند **نواربان** جیری را گویند که شتر را از مستی نگه دارد کسی که خر خوش آورد و بر بستند
نواریدن تا جابه فرو بردن باشد و آنرا باریدن نیز گویند و تبار سی لع خوانند زر آنست

بهرام گفته ع گرفته بچنگال سیداروش ✻ فرمان بابکار بنواز دشش نوازاد
پسرزاده و دخترزاده را نامند و انرا نبیره و نواسه نیز خوانند شیخ نظامی در صفت اسکندر گفته
نوا بین ترین شاه آفاق بود ✻ نوازاد و عیسی و اسحق بود نوازنده با اول مضموم و [illegible]
موقوف نشسته باشد نواگر با اول مفتوح سازنده و گوینده را گویند نوازه کاره را گویند نواله با اول
مفتوح شش معنی دارد اول لقمه خوراک امده مولوی معنوی فرماید ع سر نوازانه نواینده اندر [illegible]
هر شاهید چو کرده ان دلداره ✻ دوم جهان بود حکیم انوری راست نظم ✻ [illegible]
زان حال کسی کم نشود سرو نوازه ✻ سیوم مالان و نوازه کنان را گویند خاقانی گفته
آن کوس عیدی پس نوال برد در شاه جهان ✻ مانند طفل لوح خوان در [illegible]
ای دل نوای جان جه باشد ✻ نی برگ و نوا نواجه باید چهارم یعنی جنبده و خمان باشد [illegible]
گفته منم غلام خداوند زلف غالیه گون ✻ منم شده چو سر زلف او نوان و نگون ✻ [illegible]
نبی اگاه است نوای چکاوک با اول مفتوح نام نوایست از موسیقی ابر [illegible]
نوای چکاوک زرو در باب ✻ بی گرد خون در رگ [illegible] محمد [illegible]
بیوی مجلس تو جان تار بنهفت گری نوای ✻ گری نوای چکاوک زند زعش عراق ✻ [illegible]
نام نوایست از موسیقی کمال اسمعیل نظم نموده ع چو خار گلبن دانش نهاد بی برگی ✻ [illegible]
نوای خسروان و نوای خسروانی با اول مفتوح نوعی از نوا است آورده اند که باربد جهرمی که استاد بربط بود
نوای بجون و اعالی جوش در مجلس خسرو پرویز برکش نهاد و آن مسجعی بود در مدح و آفرین خسرو و هیچ
کلام منظوم بکار نداشته و آن سرود [illegible] را خسروانی نام نهاده امامی هروی راست بیت
سطر این خافرادر پرده های دلنواز ✻ خسروانی گوی بر آهنگ نوای خسروان ✻ ابر خسرو [illegible]
کوش خسرو استاد معانی چنین گوید نوای خسروانی نوایید با اول مفتوح دو معنی دارد اول
یعنی خرامیدن باشد مولوی معنوی گفته سرافرازانه نوانید بیدان و صال ✻ همه شاهد جو کرده [illegible]
ان دلدار ✻ دوم خداوندا را گویند حکیم فردوسی راست بیت درخشیدن تیغهای سران
نواینده کرزهای گران نوبین با اول مفتوح زیبا و آراسته آمده شیخ نظامی راست بیت
گل دارد و ان نری سوالی ✻ بلبل ان نوای تر نوایی ✻ حکیم قطران نظم نموده
ای گرامی تر دانش و دین نوای ز دین ✻ ای گزیده چون سعادت وین نشوده چون آب

نوای جارکس

نوباوه بر
بر جیر نو در آمده و نو بر آمده را خوانند عموما حکیم نزاری قهستانی گفته نظم
نیاز ای شنیدم که متقری لنگ ✻ بنو بادگی تو برکرد دست باز ✻ و میوه نو رسیده را گویند
خصوصا حکیم سنایی فرماید بیت ای مخترع سپهر و دانی ✻ نوباوه باغ بوفایی ✻
نوبت با اول مضموم سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری گفته ع نوبت جوبی زن بی سپاه
دولت ✻ گشاده گر گرفت لشکر دیگر شکست ✻ شاعر فرماید بیت جو بنهاد نوبت سکندر نهاد
ز نوبتی دو پنج بنهاد ✻ دوم بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی راست
[illegible] نوبت زدن سایه ساز دولت تو ✻ سرای پرده خورشید و نوبت از کیوان ✻ سیوم [illegible]
[illegible] دو معنی دارد و اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول کشتی دوم
نوبت باشد حکیم خاقانی فرماید ع نوبتی دمه راقم نوبرد طناب ✻ مصرفی شرع را قدر نور پیدا است
حکیم انوری راست بیت ای شاه چون سماک و عالم جو سمک ✻ یک شقه ز نوبتی جاه تو فلک
گنجینه تراز کاب بر پشت ملوک ✻ گنجینه تراشیه بر دوش ملک ✻ دوم نقاره چی بود کشتی
جهندی گفته نوبتی دولت یعنی طبال صبح خیز ✻ سیم نوبت نوبت و این بیع در دعا
ابر خسرو و نظم نموده نظم بر شوخ نش و دل که مشوای نوبتی امشب ✻ که جستن در بهارست بیداران
شب بیدار ✻ سیوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار سه معنی دارد و اول
معروف دوم آتشکده و بتخانه را گویند و آنرا بهار نیز نامند حکیم فردوسی فرماید
چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ✻ فرود آمد از تخت و بربست رخت ✻ بلخ گزین شد بران
نوبهار ✻ که یزدان پرستان آن روزگار ✻ مران خانه را داشتندی چنان ✻
که مر مکه را تازیان این زمان ✻ این شعر حکیم فردوسی دلالت بر آتشکده میکند امیر خسرو
نظم نموده بیت بهار چین کن از ان روی نرم و خانه خویش ✻ اگر چه خانه تو نوبهار رحمت ✻
مسعود سعد سلمان گفته ع آورد نوبهار رنانی و سیم تب ✻ مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ✻
از این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سیوم نام ماه بود دوم نو دار سال
ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد مطرب نظامی در صفت
باربد گوید بیت چو بر گوی سرو و نوبهاری ✻ عروس شرقی گل اکنون سر بهاری ✻
نویج با اول مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و انرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند

همه بمکر نظم نموده بیت ریب ماه باده زناج و سر تو ✻ تا هست ز بستان از سرو سیه نوج
نوجبه با اول مفتوح بواو زده و جیم و بای مفتوح سیلاب بود استاد رودکی گوید
مرا جو دید بسر خولی و ربب ✻ انجان چون نوجبه جوید نشیب نودارانی و نودرانی
با اول مفتوح زری باشد که بشوا وکنی گرد کرده و فیر خوش کرده بسند نودر نام پسر
که بعث او و اسباب گرفتار شد حکیم سوزنی راست بیت ای شهنشاه فریدون فر او [illegible]
خصم کمین نودرستان درستان قارن تیر بهرام تیر ✻ نودره با اول مفتوح [illegible]
نودر بکش سکندر ثانی که در جهان ✻ چون او نزاد مادر ایام نودره نوده با اول مفتوح توده را
گویند نور اسپهبد و نور اسفهبد و نور اسپهبود و نفس ناطقه را گویند نور آور طاقی باشد
و به گاز ریح شاز زند نورانان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید بر رسم تحفه بیاورد حکیم
خاقانی فرماید نظم صبح آمده زرین سلب نوروز نورانان طلب ✻ زهره بر شکان [illegible]
ور سره صفرا رکینه نورد با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد و اول پیچ باشد و نورد دین پیچیدن و پیچ [illegible]
بیت هر نوردی که ز طومار غمم بازکنی ✻ حرفها بینی آغشته
بخون جگرم ✻ دوم برار دشیه و مانند باشد شیخ نظامی گفته نظم
بسا رعنا زنی کو شیر مرد است ✻ بسا مرد اگر با زن در نورد است ✻ سیوم
چوبی باشد مدور که بارچه را گرد می بافته باشند ✻ هر قدر که بافته شود بر آن چوب پیچند حکیم خاقانی
راست بیت همه آفاق گشند گیا را ✻ کار خاقانی از نورد گذشت
چهارم معنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نبرد نیز خوانند پنجم معنی پسندیده آمده و با اول
مضموم و واو مجهول و رای موقوف نام شهر کازرون کهنه است نورده با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم محل و قباله بود نورنجه با اول مفتوح و ثانی مفتوح
زده و رای مفتوح و نون زده و جیم مفتوح تالاب باشد و آنرا استخر گویند شیخ [illegible]
چند جوزی آب نورنجه چند ✻ دست ده نو رود سر چشمه چند ✻ و هم او گوید بیت
نو رو خزان کرده سر چه است ✻ آب بسته گشته نورنجه است نوروز دو است اول را
که غره فروردین ماه بود رسیدن نیر اعظم است ببرج بره و ابتدای فصل بهار است نوروز
کوچک نامند و نوروز عامه و نوروز صغیر هم گویند و در تسمیه این روز بنوروز دو وجه نظر

و نور اسفهبود

بر آمده وجه اول آنست که حق سبحانه و تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید و امر کرد کواکب را سیر
کردن از اول برج بره و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود و عربان متوشلخ گفتندی در
تمام سیر کرد و چون باذربایجان رسید تخت زری مکلل بانواع جواهر بر بلندی که رو بشرق
بود نصب نمود و تاج مرصعی بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم از دریچه
مشرق طلوع نمود و بران تاج و تخت تافت شعاعی پدید آمد در غایت روشنی مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است چون بلغت پهلوی و دری شعاع را شید
میگویند این کلمه را بر نام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و دوم را که از خرداد
از ششم فروردین ماه باشد نوروز بزرگ و نامست و نوروز خاصه نیز گفته اند تسمیه این
بنوروز زیراکه روز خرداد از ششم فروردین ماه باشد نوروز بزرگ نامست و نوروز خاصه
گفته اند تسمیه این روز را با سمهای مذکوره وجه آنست که جمشید درین روز دیگر باره بر تخت
نشست و خاص و عام را بار داد و رسمهای نیکو نهاد و روی بخلق کرده گفت که ایزد تعالی
شما را بیافریده باید که آب پاک و غسل کنید و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین
دستور عمل نمایند گویند اکاسره هر سال از نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان
روا کردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی
نوروز بزرگ دو است اول ششم فروردین ماه باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز
مرقوم شد ظهیر فاریابی راست بیت همیون و مجسته باد بر تو ✻ نوروز بزرگ در روز تحویل ✻
دوم نام لحنیست منوچهری درین دو بیت که اسامی بعضی از لحون نظم نموده آورده ع
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ✻ گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اشکنه ✻
گاه نوشین باده و گاه تخت اردشیر ✻ گاه نوروز بزرگ و گه بهار بشکنه ✻
هم او گوید ع بنوروز بزرگم زن ای مطرب امروز ✻ زیراکه بود نوبت نوروز بنوروز ✻
نوروز خارا نام شعبه ایست از نوا نوروز خردک نام نوایی و لحنی است از موسیقی نور
با اول مفتوح تیری بود که سقف خانه را بدان بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی
کنک را گویند نورمان با اول مفتوح یعنی نورامان است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی
فرماید نظم لعلی ز حقه دل جان وقت بازگشت ✻ پیش کلام مجد شنیدم بنورمان

کمال اسمعیل نظم نموده بیت نسیم باد صبا بوی دوستان آرد نه بگوش تو سخن
یار مهربان رسان لب رسید مرا جان مده ودم زین بیش نه پیام یار چو دارو
نیوز همان رسان نوز بااول مضموم وواو مجهول دومعنی دارد اول درخت کاج را گویند
عجمی هم خوانند حکیم ازرقی نظم نموده بیت جامه باغ سوخت بی آتش جامه گرم خواه و آتش
زال اشد باغ تا نه دیرار برف چون سر زال زر شود سر نوز دوم مخفف هنوز
سنایی فرماید مطلع بر ضمایر واسرار نوز ناکرده بر دل تو گذار حکیم سوزنی راست
گفتم که ایا با تو چون قدر نور است از عشق من تا رخ او آگاه نوز نوزه بااول مضموم وواو معروف
گریبان جامه را گویند نوژ و نوژان بازای عجمی نام درخت کاج است و آنرا ناژ و ناژو نیز
گویند و بتازی صنوبر خوانند اما می سرودی گفته نظم نهال راوست اعتدال چون
فارغ البال ز بستان زنار لاله وسوسن اندرین چمن اند وه دل وجه ز بان ج نوژد
منوچهری نظم نموده بیت چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ د گل نشسته ارغوان
سازان زیر سایه طوبی شمس طبسی راست نظم آن بت که ز رشیه شور می انگیزد
و ز شاخ شکر شیوه جان می ریزد نوژان لقب است مردم از قامت او
و یاد در سرو بوستان بنگرد نوس و نوسه بااول مضموم وواو مجهول قوس قزح باشد
خسروانی فرماید ار با دگشت سپنی چون آب موج موج و ز بوسه ابر حیران شاخ ارغوان
شمس فخری گفته بیت در کاهی که کیوان نامه قدر نیارد بردرش اسکان بوسه
کرا یارای آن باشد که او زری کند تسبیح در کاشن زنوشه نوشه بااول
مضموم وواو مجهول گریه باشد که در گلو بچد نوش بااول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن
بود یعنی آشامیدن دوم تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده بیت احتمال نیش کردن واجبست
و اجبست از بهر نوش حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بارغیست سیوم بمعنی نوشیدن
و شنیدن آمده مولوی معنوی فرماید ای چشم بی چنی این شکر سلطان را نوی گوش نی نوشی این
نوشابه بااول مضموم دومعنی دارد اول آب حیات را گویند شیخ نظامی گوید بیت
مباد این درج دولت را نوردی سیفناد اندرین نوشابه گردی دوم نام عورتی بود
که پادشاهی ملک بردع بدو تعلق داشت وماجرای او با سکندر ذوالقرنین مرکوم

منکر و حاسطور است نوشاد بااول مفتوح نام شهریست که بخوبرویان منسوب
امیر خسرو فرماید نظم زاهد به نبید داون بیچاره مست زان خاطر بسوی لعبت نوشاد مرود
کلامی اصفهانی گفته بیت بچار حد جهان هیت بکرمات تو رفت ز شام تا در چین و ز مصر تا
نوشاد نوشادر بااول مفتوح دارویی باشد کانی گویند که کوهیست در ناحیه سمرقند و نیز کوه
در سیرجان منسدان که از توابع کرمانست و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که
دیان کوه غاریست وازان بخاری میخیزد و منجمد میشود و این قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست
که از دود آتش خشت پزی و گلخن حمام حاصل شود سیف اسفرنگی راست نظم گر بکشند
نوشی در دیده حسود او هر ذره او کرد نوشاد ر بکانی نوش آذر بااول مضموم وواو مشوط مفتوح
دو معنی دارد اول نام آتشکده دوم است از جمله هفت آتشکده که معابر البوده و آنرا آذر نوش نیز
خوانند مختاری فرموده بیت کنون از سردی تری هوا در جان نوش آذر نمند بر خلاف طبع ماهی زاید از مادر
حکیم فردوسی فرماید نظم دراینجا نوش آذر اندر شدند رد و هیربد برافکنده سرزدند ز خون نشان
نوش آذر آذر بمرد چنین برکنش خار نتوان شمرد دوم نام پهلوانیست هم حکیم فردوسی گفته بیت
جو نشنید نوشاد ر از پهلوان بر آمد بران بره دزد و دام نوش باد و نوشین باده نام پرده ایست
از نوای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند نوشت بااول مضموم و ثانی مکسور و بااول مکرر
نیز درست است دومعنی دارد اول معروفست یعنی پیچیده و نورد دیده بود و شیخ سعدی فرماید
وگر خشم گیرد بکردار زشت چو باز آمدی ماجرا در نوشت حکیم خاقانی راست نظم کسی که
گرفتی ابروان زلف خوشت پای کرده وصل بگل نوشتی پیوست زان دست گیسون
در گل غم دارم پای زان پای کیسون بر سر دل دارم دست و بااول مضموم وواو
مجهول دوشین منقوط موقوف بمعنی نوشش باشد مولوی معنوی نظم نموده نظم کای امیر
صومعه کای اسیر بتکده که زند در دی نوشتم و که شیخ و که مقیم نوش خور
نام دو تحجم است از نامهای ملکی نوشدارو تریاق و پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
نامهای شرابست امیر خسرو فرماید بیت بیای نوش دار وی دل من ز تو هند تلخی غم
عاشق من حمید قلندر گفته نظم لطافت بخشش طعم نوش دارو داد
برای شربت ذوق نوش دارو را نوش گیا ملبه بود و شیخ نظامی نظم نموده

نوش گیا بخت ودر ودر زشت رهگذر زهر شد بر قیمت نوش لبینا نام آهنگیست
از موسیقی منوچهری گفته نظم قمریان راه گل و نوش لبینا داشتند صلصلان باغ سیاوشان
و شان با سرو ستاه نوشینه بمعنی نوشین آمده یعنی گوارا و گوارنده منوچهری
نظم نموده نظم چو شم قدح نبید نوشینه هنگام صبوح ساقیان لنجه نوشته
بااول مفتوح ثانی زده وشین منقوطه مفتوح واظهار ها دومعنی دارد اول پادشاه و
نوجوان را خوانند حکیم فردوسی است نظم بدو گفت شاپور انوشه بدی
جهانرا بدیدار نوشه بدی دوم داماد را گویند مولانا مطهر گفته نظم نوسال و نوبه بود و
نوروز و نوبهار نوشته گرفت ملک جهان نوعروس وار و بااول
مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دومعنی دارد اول بمعنی خوش و خوشی
آمده آنرا انوشه نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید نظم نماند برین خاک جوینده کس
ترا نوشه از راستی یاد و بس دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم
اسدی راست نظم گر اندیش وار بد نوشه خوربد چو پرورده شد زور دان
پرورید نوشین باده نام نواییست از موسیقی از مخترعات باربد شیخ نظامی در
صفت باربد گفته نظم چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده دوشین شکستی
نوف چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است لهذا معنی
و مثال آن در ذیل لغت توف نوشته شد و بااول مفتوح در عربی دومعنی دارد
اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده نوکند بااول مضموم وواو مجهول وکاف
عجمی مفتوح نورسته و نوخاسته بود استاد فرخی فرماید نظم آن رخ چون گل نوکند
بالای سرو خواجه دیداست همانا که رهش بر در اوست حکیم سوزنی گفته
هم بانک گر اسمی بازند بازی کودکان نوکنده نوکوار بااول مفتوح وکاف عجمی مضموم
هرزه گوی و بدگوی را گویند نول بااول مضموم وواو معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی
حرص بط آمده که نول شود زمین در تر و در خشک میجد دفین هم او کو هرچه حرص است اکول
عشق هردو عالم دانه در نول عشق نون دومعنی دارد اول نه درخت باشد و آنرا نرد نیز خوانند دوم
مخفف اکنون است عیاری بازی راست نظم بعالم اندر نون مالک الملوک توی جهانبان

هم از آنست گاه جود و جلال استاد فرخی فرماید نظم مردمان را راه دشوار است نون اندران دشت
اندر آن وان انجوان وو ریعنی از فرهنگها بمعنی جای ناودان مرقوم است همانا که بطریق استعاره
جاه ناودان را نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر باشد سیوم نام
شهریست چهارم مرکب وسیاهی بود که در دوات ریزند پنجم دوات بود نوند و نوندی بااول
مفتوح سه معنی دارد اول تیز رونده را گویند عموما واسب را خوانند خصوصا حکیم سنائی فرماید نظم
چه کنی نور آب و آتش و باد چه کنی نور خاک و باد و نوند حکیم فردوسی نظم نموده نظم نوندی برآمد
ز هر سو دمان بر آگاه کردن بر پهلوان همانی راست نظم لعل شیرنگ خط رخسار گلگون
جو چون نوند شاه ایران از در بهر اگند اثیرالدین اخسیکتی گفته نیا نیز دگی دارد نوند
باد رفتار شش که نهای بساط کون نا پدید ز و سنگش دوم اسب را گویند حکیم سنائی
فرموده نظم از پی چشم زخم خوش ضمی خویشتن را لبوز همچو نوند سیوم آواز بلند را گویند
حکیم فردوسی گوید نظم نوندی بخلند بس دیده بان از آن دیده که تا در پهلوان نوندول
بااول و ثانی مفتوح بنون زده ودال مضموم وواو مجهول سپر سپرزاده را گویند نونیاز
کسی را گویند که تازه بکاری درآمده باشد و آنرا بتازی مبتدی خوانند نوه بااول و ثانی
مفتوح واخفای ها نبیره باشد و بهندی بمعنی نو است نوی بااول و ثانی مکسور مصحف را گویند
و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر در قصیده گفته نظم بسوره سوره توراة و سطر سطر زبور
با یت آیت انجیل و حرف حرف نوی نویج بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
و جیم عجمی نام گیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد و انزار
پیچ نیز گویند و بتازی عشقه نیز خوانند نوید بااول مضموم وواو مجهول یعنی نوحه کند
مولوی معنوی فرماید نظم کسی که کان عسل شد چرا ترش باشد کسی که مرده ندارد چرا نوید
کند و بااول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دومعنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا
خرم نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده نظم بدو باشد ایرانیانرا امید از او پهلوان
با خرام و نوید دوم خبر خوش باشد استاد گفته نظم در موسم نوروز زبان شد همه بید
و آمد نت بگلستان داد نوید کشتند درختان ز شکوفه همه چشم و بند رره
انتظار کردند سفید فصل ها هو بااول مفتوح ریم و زردابی را گویند که از جراحت براید

وبا اول مضموم سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده نظم همی ...
زهوی ؛ بطوس سپهبد نهاد بد روی ؛ دوم نفس بود و این دو معنی ...
شیخ نظامی فرماید نظم وزان ساعت که ما ماتیم و هوئی ؛ زآمیزش فرو ... هوئی
سیوم کلمه باشد که برای آگاهیدن بگویند شیخ ابوسعید ابوالخیر راست نظم تا مردان هوی
با جوانمردان هوی ؛ مردی کن و نگاه داری سر کوی ؛ گر تیغ جهان رسد کم ...
زنهار که از دوست نگردانی روی هواخواه دوست را گویند استاد گفته نظم ...
ناله و شهر آفاق بانگ زد ؛ وای آنکسی که هست هواخواه چو شد لی هوای با اول مفتوح
و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص ...
شاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای منقوط مکسور و یای معروف
جمعی ... بارونک ناگاه آمده استاد فرخی نظم نموده نظم هوازی مرا گوید آن
شکرین لب ؛ که ای شاعر اندر سخن ژرف نگر ؛ مرا با صنوبر ...
نقد و برخ با ستاره برابر ؛ حکیم قطران فرماید نظم او مرا شیرین چو جانست و ...
جان ؛ از جان و جان ندارد کس هوازی دست بار هوائی دو معنی دارد اول ...
را گویند دوم تیری باشد که از باروت سازند و چون آتش در آن زنند بر هوا ...
هوبر با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح برازده دو معنی دارد اول دوش و کنار بود دوم ...
آمده هوبره با اول مفتوح بثانی زده و با و را هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه ...
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر میشد گذر وی بر شیخ ...
میدانی بود بدیره شبلی آمد وی آن وقت بنوی فرا زین کار میکوبید و اول ...
وی بود مرد فربه بود شبلی دست بر روی فرود آورد و گفت ... الله خدای ترا هوبره
کناد ؛ یا یعقوب گفت آمین و با اول مضموم و واو مجهول جانوریست که گوشت آن ...
غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حبرز نیز خوانند و بتازی حباری و ترکی ...
... ظهیرالدین فاریابی گفته نظم روزی که باز قهر تو پرواز میکند ؛ در چنگ ...
فلک هم هوبر است هوخ و هوخت و هوخت با اول مضموم و واو مجهول نام ...
باشد و آنرا در هوخت و کنک در هوخت در هوخت کنک نیز گویند هوخش و هوخیدن

ممنوع ... شدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کوی خوشه باشد که بر بالای سنگ
آتش ... و چماچ برز بر آن زنند تا آتش در آن افتد و آنرا خف نیز گویند دوم جایی بود
که ... بوختن رسیده و زرد شده باشد و آنرا برهو دنیز خوانند و با اول مفتوح
در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن و بحق بازگشتن دوم جهود شدن است و با اول مضموم و واو
معروف نام پیغمبری بوده و با اول و ثانی مفتوح کوهانهای شتران را گویند و آن جمع هوده است
هوذر با اول مضموم و واو مجهول و ذال منقوطه مفتوح جرمی بد و زشت را گویند هور با اول مضموم و واو
مجهول و رای غیر منقوطه دو معنی دارد اول عیست از نامهای نیر اعظم حکیم فردوسی فرماید نظم ...
... را هو و جام بلور ؛ سپهری شد ایوان پر از ماه و هور ؛ اثیرالدین اومانی نظم نموده نظم
... شیخه جودت جهان همی بالد ؛ که طفلکان نباتی ز ابر آذاری ؛ ز ترس تیغ جهانگیر هور طلعت
تست ؛ نسیم صبح کتن مینهد به بیماری ؛ دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست نظم
... فزون بود ما مان برور ؛ هنر عیب کرد و چو برگشت هور هم او گوید نظم بیک بارگی تیره شد هور تو
... شد جهان مستی و زور تو ؛ و در زبان هندی بمعنی دیگر آمده هورخش با اول مضموم و واو مجهول
... مفتوح بخا زده اسمیست از اسامی نیر اعظم هورزد و هورخرد در جمیع معانی ...
... هوز با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز ما
... که از طاس برنجی و امثال آن برآید شیخ نظامی فرماید نظم باز بانگ اندر
... و بهوز ؛ آهو آزاد شد ز نخچیر یوز هوس با اول مضموم و واو مجهول هوش باشد ...
... نظم در قدح کن ز حلق بط خونی ؛ همچو ردی تذرو و چشم خروس ؛ رزم بر بزم ...
مکن ؛ هست بار انجو دستاران هوس هوشن بوزن نوشن بمعنی نوش است که ...
... و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف دوم
جان ... سیوم مرگ و هلاک آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان
نظم نموده نظم سرکش اندر کلیم و رو میپوش ؛ که این جهان جمیت سرگردان تو هوش
شیخ نظامی نیز بمعنی جان آورده نظم نفرمود تا طوطیان خوش را ؛ کشند و بر ندارند هوش را
حکیم فردوسی بمعنی مرگ و هلاک گفته نظم وراهوش در زابلستان بود ؛ بدست تهم پور دستان بود
چهارم زهر را نامند فخر گرگانی راست نظم چرا با من بتلخی همچو هوشی ؛ که با هر کس بشیرینی چو نوشی

هوشاز با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه و زای موقوف تشنگی بهایم بود که بغایت رسیده باشد
هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام یکی از سلاطین
پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و گویند که در زمان او
آتش پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت سده نوشته شد و در کتاب کنوز الودیعة من رموز
الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشداد که بقول بعضی از مورخان ارفخشد بن
سام است و برونق دعای جمعی بوده و از وی کتاب جاویدنامه خرد یادگار مانده و مولانا ابو ...
نیشابوری صاحب تاریخ معجم گوید که بجکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد از آن
شهرت یافت که بهواداد از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق را ...
و اشیار و بخشش خواندی و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بر روش پروری و بختیاری
کردی و ازین نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست که پیشداد غیر از هوشنگ
دیگری نبوده و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بوده اند و اسامی ایشان در ذیل ...
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی هونیک با اول مضموم و واو مجهول و کاف مضموم و یای ...
مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سج و سنجه نیز گویند هول با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول راست و درست را گویند مولوی معنوی بمعنی درست ... گفته ...
گفت که تو ز برگی مست خیال و شنگی ؛ کول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم ؛ حکیم فردوسی
بمعنی راست نظم آورده نظم فرستاده آن هول گفتار دید ؛ نشست منوچهر سالار ...
دوم بلند را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن گوید نظم چگونه هول حیوانی چو بالا و زبان ...
کجا پیل زبان زو تا جهان باشد جهان باشد هولک با اول مضموم و واو مجهول گردکان بازی را
گویند هولی با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کره اسپی را گویند که هنوز ...
نکرده باشد و بزبان هندی بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم هم بزبان هندی نام عیدیست
هوم با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردی بوده از آل فریدون که در ...
میبرده حکیم اسدی فرماید نظم کجا نام آن نامور هوم بود ؛ پرستنده دور از بر و بوم بود
دوم نام درختیست که در ولایت فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گرههای آن نزدیک
هم باشد و برگ آن مانند برگ درخت یاسمین باشد و مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند

... صافت آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش
... و فسونها بخوانند تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو معروف
نام برادر پیران بن ویسه است هون با اول و ثانی مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در آن
... بوده و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تأکید گویند مولوی معنوی فرماید نظم
... در جوش دو وازی ؛ تیک آتش بدکیش کلکون ؛ آواز آمد که رو در آتش
... سوی گلستان هون ؛ و بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رایج باشد
و آن سکه رای بیجانگر بود و با اول مفتوح بثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی و با اول
مضموم و واو معروف هم در عربی خواری و خوار شدن باشد هوو با اول مفتوح و ثانی مضموم
چون دو زن در حباله یک مرد باشند و آن زنان هر یکدیگر را هوو و شوند و آنرا وسنی و انباغ
نیز گویند هوید با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد امیر خسرو فرماید نظم ...
... وی بدل هوی ؛ گزین سر ما نباشد بکسلد موی هویکیده با اول مضموم و ثانی مفتوح جبار ...
... سوزنی در قصیده هزل گوید نظم بحلم و زیرکی و حکمت ... به نشان و تنگ و ...
... و نوار ؛ ابونجم لعمد ملقب گفته نظم براور دم زمانش تا بناگوش ؛ فرو ... هوید
... هویدیک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده حکیم خاقانی گفته
... که باروان بار رنگ ؛ باشد بمثابت هویدیک فصل های تحتانی یو
با اول مضموم و واو مجهول کبد را گویند یوبه با اول مضموم و واو مجهول آرزومند باشد
مولوی معنوی راست نظم یوبه سفر کرد با بابای لنگ ؛ خبر فرو افتد در چاه تنگ ؛ حکیم انوری
فرماید نظم ای در حرم جاه تو امنی که نیامد ؛ از یوبه آن خواب خوش آهوی حرم را
یوج با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست از جرند کان یوخه با اول مضموم و واو مجهول و خای
منقوطه ... رسیدن بود و بنهایت لذت جماع و شهوت حکیم سوزنی گفته نظم
... بود مرد زیر میرود در آن حال ؛ همچو زن عور شدم زیوخه رعنا یوز با واو معروف
چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد و از رزم یوز اراده رزم جوی بود شمس فخری راست
... فلک بچمن شود حالی ؛ چو شه بمیدان روی آورد مبارز یوز ؛ دوم نام جانور
... شکاری که معروف و مشهور است سیوم سگ توله بود که جستجوی جانوران نموده از

زیر بوته بیرون آرد چهارم جستن و خبر کردن را گویند یوزک و یوزه با اول مضموم و واو معروف
و دو معنی دارد اول سگ توله را گویند دوم آنکه گی بود که در زیر بوتها جستجوی کند و جانوران را
برآورد حکیم خاقانی فرماید نظم طعن نادان نصیحت داناست ؛ زدن یوزه عبرت یوزنست
هم او گوید نظم از چه چرخ طمع بر که شیر انرا ؛ در یوزه نشاند بر در یوزه ؛ دوم [illegible] جستیدن
و مراغه کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و واو مجهول اره را گویند
حکیم اسدی راست نظم بیوسه ببرید چوب سکند ؛ که تا پای خوبی در آرد به بند یوش
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص نمودن و نیز هوس کردنست و آنرا یوز
نیز گویند یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو و قلبه گاو گردون
نهند حکیم سنائی راست نظم ای هم قول تو نفاق و دروغ ؛ پیش و نیاتو گردن اندر یوغ
مولوی معنوی فرماید نظم آفتاب و ماه دو گاو سیاه ؛ یوغ بر گردن ببندد شان اله
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر زیر تنور نهند و بریان را از ان
بیاویزند و آنرا بلنگ نیز گویند یون با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول [illegible]
گویند حکیم خاقانی گفته نظم فلسفی فلسفی مدان یونانی ؛ یونی ارزد نفی این مذهب [illegible] یونان
بایم ؛ هم او گوید نظم با نص حدیث و نظم قرآن ؛ یونی ارزد حدیث یونان ؛ دوم [illegible]
استاد عنصری فرماید نظم از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد ؛ وز فره هنر بینم بر دیده تو یون
فرخی راست نظم ز فتح و نصرت بر رایتت بود پرچم ؛ ز جاه و دولت [illegible] یون
باب ها فصل الف آه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده حکیم سنائی فرماید
چون هیبت قبولی بسوی درد شمارا ؛ در ماتم بی برگی با ریک آه گو ؛ عصا [illegible]
آه کز استیلای نفس شالهنگ ؛ همچو شالنگ بست و ابس رفتیم ؛ دوم [illegible]
که در زمان حسرت و افسوس گویند آهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد [illegible]
نام موضعیست که رود خانه داشته باشد بلک آذربیجان شاعر گفته نظم
عرصه آفاق ملک صاحب دیوان ؛ محمد ابن جوینی در یکانه دهر ؛ بسال ششصد [illegible]
و سه رشعبان چهار ؛ بوقت عصر دو شنبه برود خانه اهر ؛ ز دست ظلم [illegible]
اختیار بحجر ؛ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ؛ دوم نام درختیست که ثمر آنرا [illegible]

اهر و زبان کنجشک خوانند و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند اهرمن و اهریمن و
اهرمن و اهریمه با اول مفتوح راههای بد بها باشد چنانچه یزدان راههای نیک بها باشد و [illegible]
آن در دو بل لغت اهرامن مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید نظم راه شان دیو کرد [illegible]
[illegible] زان چو اسیر همه در بوی و رنگ با بطر اند اهران با اول مفتوح ثانی زده
[illegible] باشد حکیم نزاری قهستانی گفته نظم نگاه از کوه گنبدن
[illegible] دادی ؛ تا گهران باید نه او ستادی اهرم با اول مفتوح ثانی زده
و رای مفتوح بمیم زده چوب سر گردی را نامند که دیگ هریسه را بدان
بکوبند از شهر آشوب مولانا لسانی شیرازی مرقوم گشت نظم
[illegible] هریسه تر زداری غم خود ؛ اندیشه بیکی ز بیش و کم خود ؛ خواهم که تو
[illegible] خواب کنی من نار و زن ؛ بر دیگ هریسه ات ز نم اهرم خود اهرن
با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامنست که مر
قوم باشد حکیم سوزنی راست نظم زیبا تر از پری بیت به بزم اندرون ولیک
[illegible] گاه باز ندانی ز اهرنش ؛ دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف
گشتاسپ بوده حکیم فردوسی نظم نموده نظم با اهرن سپرد بسی
دختر بخش ؛ بدستوری مهربان مادرش ؛ و زبان جسندی سندان را
اهرون با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم نام حکیمی بوده یهودی که در جمیع
علوم خصوصا در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید
[illegible] زره و آتش بکوشش و اهرون شو ؛ زیراکه اهرون بدانش اهرون شد
[illegible] او گوید ؛ آهرون با علم شد نجم جهان در ؛ گر تو بیاموزی ای
[illegible] توی اهرون اهرون با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مضموم و واو معروف
[illegible] این زمان آمده و با اول مضموم مارانیده باشد و آنرا استرون نیز گویند
[illegible] ستروان نیز گویند و بتازی عقیم خوانند آهنگ با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی نظم نموده نظم نوح ملک وار نحوه عمر خویش ؛
چون [illegible] طاعت نوح الملک ؛ کس چو زر و [illegible] زر و سیم ؛

پس چه زر و سیم چه سنگ اهک اهر با اول مفتوح ثانی زده
و سیم را زوده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوای [illegible]
با باطاهر عریان نظم نموده نظم ز چشم اهنامه ستوران چه دانند ؛ [illegible]
او دو مان چه دانند ؛ هم او گوید نظم شاخ اهنامه بی بار بگیرد [illegible]
باران صدف گوهر بگیرد ؛ دوم بمعنی خود آرای و بوشش و پوشش بود اهونجی
با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف و خای مضموم و
واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از چهار قسم
آدمیان که جمشید قرار داده و شال این در ذیل کاتوزی مرقوم گشت اهنود
با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام زور اول [illegible]
از پنج وزیده که از آبتازی خمسه مسترقه گویند آهوار با اول مفتوح ثانی [illegible]
چران و واله بود مولانا سحابی راست نظم در راه خدا انکو که اهوار [illegible]
بگذشت وازو بس در شهوار بماند ؛ حق جو حق و بد جستی حیران [illegible]
شد رفت بحر خویش و اهوار بماند اهواز با اول مفتوح نام شهریست در
ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد و هر که یکسال در آنجا بماند
البته در عقل او نقصان پدید آید و عقوبت آنجا هر کس را بگزد جان نبرد
سیف اسفرنگی راست نظم ز بر کیفیت حیات ده ؛ در سر [illegible]
کژدم اهواز ؛ اهور با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو
مفتوح به رازوده معشوق و محبوب را گویند منوچهری فرماید نظم
رزی همچنان سالهای دراز ؛ و مان و دوان و جان و جیران
دو گوشت همیشه سوی کبج گاو ؛ دو چشمت همیشه سوی اهوان
حکیم خاقانی راست نظم در جنبت محنت چه اگاه [illegible]
آهو چه کمات اهور از اهسیانه با اول مفتوح شقیقه باشد [illegible]
اهیانه بها اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه سر [illegible]
بمعنی حلقوم مرقوم است فصل با بهار با اول مفتوح [illegible]

اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه و آتشکده را گویند سیوم هر گل را گویند
عموما و گل نارنج را خوانند خصوصا شیخ عثمان مختاری این سه معنی را بترتیب منظوم
ساخته نظم تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ؛ تا عالم از بهار شود چون
بهار ؛ رای تو باد گوهر انصاف را فروغ ؛ روی تو باد عالم اسلام را بهار ؛
شیخ نظامی منظوم آورده نظم رسم ترنج است که در روزگار ؛ پیش دهد میوه
پس آرد بهار ؛ چهارم تنگ بار بود استاد فرخی فرماید نظم بهر باد
[illegible] مال بخشد جهانی ؛ بهر ابر زر بخشد بهاری ؛ پنجم نام
کلیت که آنرا کافی چشم نیز میگویند این معنی از نزهت القلوب
حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتیست از ملک هندوستان
که بر جانب شرقی دهلی واقع است و دار الملک آنرا نیز بهار گویند چون
از ان ولایت بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید گرانی سپهش
[illegible] که سوی شرق افتاد ؛ فرو دکشت بهار و بلند شد غزنین ؛
بهار بشکند نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست نظم مطربان ساعت بساعت
[illegible] نوائی دیر و بم ؛ گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اشکنه ؛ گاه زیر قیصران [illegible]
گاه تخت اردشیر ؛ گاه نوروز بزرگ و که بهار بشکنه بهار جوش
[illegible] راگویند که خشک کرده نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه بگذرند و بیست سال یکسال
آن که سیزده ماه بوده اعتبار مینموده اند و آنرا بهترک می نامیده اند
و این سال بهترک در زمان هر پادشاه که واقع می شده دلیل بر شوکت
و عظمت آن پادشاه میدانسته و او را اعظم السلاطین میدانسته اند
ملکه عقیده آنها این بوده که سال بهترک جز زمان پادشاه ذو
الشوکت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در ان سال
[illegible] و قوع یافت شهر یاری راست بیت ز دور
[illegible] عمر آنقدر بادا ؛ که بهترک سر دش عمر نوح و صد چون آن ؛

بهر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی حظ و نصیب بود امیر خسرو
ز من رنجیست این زهر بر تو • که این بود است بهار و بهر بر تو حکیم
نظم نموده • چو سیصد هزار از در تاج بود • گزان بیخ تنگ بهر
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتی است و در عربی دو معنی دارد اول
بمعنی غلبه آمده دوم هلاک را گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام
که می فطنت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع
متعلق باو ده نام ستاره مریخ بود و آن مربی کشور سیوم است حکیم
فرماید • فلک هاش آن بهرام است • اگر در فعل و رای خود کام است
نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده بیت
ز بهرام گردان به بهرام روز • ولی را الف باز و عدو را بسوز • چهارم نام پادشاهی
ز و شوکت و مشهور به بهرام گور است شیخ نظامی راست • فرزند را اگر
مادر خاک و مادری خونست • مادر خون پرورد دشمن بار • مادر خاک دوستدار
بهرام او و مادر بود • مادر خاک مهربانتر بود • بهرامی با اول مفتوح این لغت
چهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی فرماید • نوزمه از خاک کند سرخ گل
قرص خور از سنگ کند بهرمان • حکیم قطران نظم نموده • از رضای او شود چون
سرخ سنگ • وز خلاف او شود چون مردم مجور جور • دوم نوعی از پارچه ابریشمی
و آن بس نازک و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد و منقش و سیاه و دیگر رنگها شود
حکیم ازرقی گفته • آن آب نیلگون سکن کان بری • مالیده کرته ایست ز بیروزه
مختاری راست نظم • حله بافی کرد و سیماب سیما کارگاه • نقش بندی کرد
بهرمان • سیوم گل معصفر را گویند و آنرا خسک و کاریره نیز خوانند
گوید • آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی • آب گردون
او بهرمانی • چهارم غازه را گویند که زنان بر روی مالند امیر خسرو
فرماید • چنانت نکهت جسم از ولایتش سر دول • که بهرمان
خنجر بهرام • با اول مفتوح بثانی زده پیوسنگ باشد و آنرا کلانوس

بهرمان

گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات بدیعی نقل نموده بهرک با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول چرک را گویند دوم پوست و تبت و پا
و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز خوانند
بهرمن یاقوت باشد • جو شنگ ناخنی در بر بهرام شب • از افق بهرمان
در شفق بهرمن بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مکسور بثانی زده و رای
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت
لطافت و صافی و خوش رنگی باشد و بغایت کم بها باشد مولوی معنوی
فرماید نظم • شاهیم نه شه روزه لعلیم نه بهروزه • عشقیم نه بر دستی سیم هراز
دوم گنبد هندی را نامند بهردن با اول مکسور بثانی زده و رای
مضموم و واو معروف نام ذوی القرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ
و نصیب باشد بهشت کنگ بمعنی کنگ بهشت و کنگ دژ است که مرقوم
شد سید سراج الدین سگزی گفته نظم کز طالب بهشت خدای چرا نهی
دل بر نگار خانه چین و بهشت کنگ بهک با اول و ثانی مفتوح نام
مرضیست که پوست بدن آدمی سفید شود و معرب آن بهق است
کمال غیاث نظم نموده نظم صد لعنت خدای بر وان بر زنید • کو داشت
علت برص و زحمت بهک • دانی کجاست مسکن و ماوای آن سگان
انعام ویل و مراین را مکان درک بهگزین خبرهای نیکو و سره بود که کسی آنرا
از خبرهای سره و نیکو گزیده است استاد فرخی فرماید بیت برطالعی که سلخ در آمد که آسمان
از حکم بارگاه بار چنین کرد به گزین • ابن یمین نظم نموده نظم • شاها سپهر
گر چه که قدری نمی نهد • اندر میان اهل هنر گاه به گزین • لیکن از آن چه
باک نیست چو دانی که وقت کار • جو نیست شیر بردهٔ چون ضیغم عرین • بود
بود دین و ملک را • در به گزین نیز تو مختار ملک دین بهل با اول مفتوح و بثانی
مکسور بمعنی بگذار آمده بهان بفتح مجهول باشد و آنرا فلان نیز خوانند حکیم
سنائی فرماید نظم تو بر آورده دست بر بهان • که چرا دست می برآرد آن

بهمن با اول مفتوح بثانی زده سیزده معنی دارد اول راستگفتار و درستکردار
باشد و این لفظ باین معنی مترادف حکیمست دوم علتی که جگر بسیار داشته باشد سیوم
را گویند چهارم ملکیست که تسکین خشم دهد موکل باشد بر گاوان و گوسفندان و اگر جهانیان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی فرماید
که او زخرد بادت برین رزمگاه • چو بهمن بگیهان بتخت و کلاه • پنجم عقل اول را نامند
چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة والثنا قاضی میر حسین میبدی
آورده که عقل نزد حکما ده است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض
غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای فرس
آنرا بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار
بن گشتاسب است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم
وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن
گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بسیار
دان بود باین اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بغایت دراز بود
که چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچه منوچهری گفته نظم شنیدم من که
برجا ایستاده • رسیدی تا بزانو دست بهمن • و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد
عالم دست یافت او را باین خواندند چه یک معنی بهمن دراز دست است
و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی دوستداری بسبب تیمن هم نامی فرشته او را باین
نام نامیدند هفتم ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است از فصل
زمستان که مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن سده بوده
و شرح آن در ذیل لغت سده مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند
و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این معنی را
بترتیب مرقوم نظم نموده نظم چون زال بسته فصم نوحه ران کنم • تا رحمی بخاطر بهمن در آورم
نی نی که بانگ من رانس لاجرم • مرهم صفت بهار به بهمن در آورم • تنگ کف اگر جو آهوی چین
مشک بردمم • چون سر بخورد سنبل و بهمن در آورم • امیر خسرو در صفت

بیابان گستان کشتند روی صحرا سراسر • بر از بهمن لعل و خون سیاوش • نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی
منوچهری گوید • رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه • ای درخت ملک بارت عز و بیداری
او روز و بهمنجه فرخ بود • فرخت باد و فرخ بهمن و بهمنجنه • بنابر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع طعامها و گوشتها
و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها بپاشند و هر دو بهمن را سیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را
با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند که ملین روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخهای دوای از کوهها و وادیها و گرفتن روغنها و کردن بخورها
و جامه نو بریدن و پوشیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمنجنه
دهم نام پرده است از موسیقی این معنی هم منوچهری فرموده • بهر روزه دو رحمت سوی
هم وقت دو گوشت سوی بهمن هم او گوید • بجوش اندرون دیک بهمنجنه • بگوش اندرون
بهمن و قیصران • یازدهم نام قلعه بوده در اردبیل و در آنجا دیوان بسیار بوده اند گویند کیخسرو
در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته
که آن دژ بهمن است • همه سال پرخاش اهرمن است • دوازدهم نام کوهیست
ابوالفرج رونی قصیده نظم آورده • در ترازوی همت اعلاش • وانک سنگ آمده و نیز بهمن
برگندهای برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بهمنجنه روز بهمن از بهمن ماه
باشد و آنروز دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری فرماید نظم بعد ما کز عشرت
چون رفتن ... اندر آمد در حجره من صبح دمی • روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سیناست بهو و بهیم با اول مفتوح بثانی زده گوشک بود و با
اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی در گرشاسب
نامه بتفصیل آورده حکیم اسدی راست • به یکبار بر قلب لشکر زدند • ربودند شان بر بهو بر زدند • استاد
فرخی نظم نموده • چو بهو که اندر دیار رشید بهیم • به نهرواله همی کرد در شهمان مغز • همیشه راه
دل بر نشاط و یار و بطر بهین و بهینه با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول بهتر
حکیم انوری فرماید • املاک بهین کن تر از فلک فی براست • فلکی که ملک
دوم ... را گویند شاکر نجار براست • صاحبا مه بهینه مه و سال • بگذر و گر رهی نیاری یاد

سیوم حلاج و نداف را گویند از ابراهیم ادهم پرسیدند خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که [illegible]
مهینه باز نخوانند و توانگر اگرچه پیراهن کهنه در پوشند درویش نشود و درویش اگر صد جامه نفیس نیکو عاریتی در پوشد
توانگر نشود **پهانه** با اول مفتوح چوبی تنگ باشد که گاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی
که آن را باره می شکافته باشند فرو برند که تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و چیان را در زیر ستون بگذارند تا راست باشد و آن را پانه و فانه نیز گویند **فصل بای عجمی با بای** با هر دو بای عجمی مفتوح بهره و بازده کلمه ایست در تعجب
با حیرت آنچه بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم نموده **نظم** روحانیان چو میشنید الفاظ دلکش من : به به
در روی و نام خدا برند **بهر** با اول مفتوح بثانی زده ربع از شب و روز را گویند حکیم فردوسی
فرماید **نظم** چو بهری ز تیره شب اندر چمید : که آن نامور خسرو یزدان چمید : چو بهری ز تیره شب
اندر گذشت : شباهنگ بر چرخ گردان گذشت **بهره** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نصیب
باشد و بهره دار پاسبان را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده **نظم** هلل از بیم آن رهما
خواران : مرتب داشت جمعی بهره داران **پهلو** با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم کنایه از نفع و فائده بود و بالام مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع جبلی راست **بیت** شه ایران و توران انکه اسلم
بنک بگفته : بلاد خسرو و توران بسی پهلوان ایران : ایمن ایمن بگفتیم هستند
تخشش و کوشش غلام او : حاتم بزرگ فنائی و رستم پهلوی : دوم شهر را گویند چنانکه دره
را روستا خوانند حکیم فردوسی فرماید **بیت** بسی بود تا کشوران شهریار : ز پهلو برون
شد ز بهر شکار : یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت : که از گرد ایشان هوا تیره گشت
هم او گوید **بیت** بفرمود تا فارس جنگجوی : ز پهلو بدشت اندر آورد روی **پهلوانی** و **پهلوی** سه معنی دارد اول
زبان شهری باشد دوم منسوب بپهلوان بود سیوم زبان پارسی باستانی را گویند فردوسی فرماید **بیت** اگر پهلوانی
ندانی زبان : بتازی تو اروند را دجله خوان هم او گوید : ز من گشت پیدا فصاحت قوی : به بر داختم دفتر پهلوی
پهمزک با اول مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح بی چوال باشد و آن چانوریست که چار دست و پای ابلق بر اندام دارد
باشد و چون قصد کسی کند آن چار پار بطرف او اندازد **پهن** با اول و ثانی مفتوح نیزی که بشکل [illegible]
و شگفت مفرط در بستان ها در طغیان کند مولانا ابو الحسن گفته **بیت** بستان مثال غنچه برار ز بر ستم است از [illegible]

اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در هجا گوید **نظم** چنگ زند چو بوزینه جنگ زنم چو خرس : ذ
دوم نان پیده بود که با روغن پزند و آن را کلیچه خوانند **بهنه**
با اول و ثانی و ثالث مفتوح بمعنی بهین است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
چوگان باشد که سر آن را مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا افکنند و چون نزدیک بزمین رسد
باز بر سر بهنه را ز دو بر زنند و همچنین کنند و نگذارند که بر زمین آید تا از هال بگذرانند و از این بازی طبطاب
حکیم سنائی فرماید **بیت** قدم در راه ملکی نه که هر ساعت کسی باشی : تو همچون گوی سرگردان و ره چون بهنه بی سامان
استاد فرخی نظم نموده **نظم** ناوک اندازی و زوبین فکن و سخت کمان : بهنه بازی و کمند افکنی و
چوگان باز : دوم میدان را گویند کمال اسمعیل راست **نظم** جرم هلال از برای سبز بهنه جهت : ز
اسب تو بر روی نشان رسید : سیوم بمعنی ران بود از جانب اندرون و از این بازی قطن خوانند
چهارم بمعنی بهانه آمده **فصل بای عجمی تهال** با اول مفتوح غار باشد **تهجا** با اول مفتوح بثانی
زده گرفتن از انگور بود **تهک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم ز [illegible]
تهم با اول و ثانی مفتوح از رک و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده **نظم**
بر [illegible] شکل و شد داده بود : همانا که شاه و تهم زاده بود : هم او گوید **نظم**
تهم بیت در پهلوانی زمان : بردی فزون از ژدهای دمان : **تهمتن** یکی از القاب رستم
[illegible] نظم جثه و در مردانگی و دلاوری بی مثل و همتا بود و او را بدین لقب خوانند امیر خسرو گفته
[illegible] که در بر شکوه [illegible] بود : اگر خود تهمتن بود زن بود : شرف شفروه نظم نموده
هم وصف تو اندر لب ناهید معنی : هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن **تهو** با اول و ثانی مضموم
[illegible] آب دهن باشد و از آن تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست
[illegible] لذیذ باشد و از آن تیهو گویند **تهی** با اول و ثانی مکسور بمعنی خالی باشد استاد نظم
نموده **بیت** ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی : خوش اگر ز گوش پای در دیده نهی : تو مردم دیده
[illegible] از گوش برید ه آگر در دیده نهی **تهیشر** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون
[illegible] بود **فصل جیم عجمی جهان آرای** نام ماه ششم است از ماهای ملکی **جهان بین** چشم را گویند عماد
[illegible] بچشم عقل در کار جهان بین : که بادت تا ابد روشن جهان بین : فخر گرگانی
گفته **بیت** ز بهر دوست خواهم جان شیرین : ز جان گز بهر دیدارش جهان بین **جهان تاب** نام ماه پنجم

از ماههای ملکی **جهان کهین** آدم را مانند و از این بازی عالم صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** جهان مهین را بجان
زیب و فری : اگرچه بدین تن جهان کهینی **جهان مهین** عالم باشد و از این بازی عالم کبیر خوانند **جهن**
با اول مکسور بثانی زده نام پسر افراسیاب است پادشاه ترکستان حکیم فردوسی فرماید **بیت**
جو از جهن بشنید پیغام شاه : همی کرد خندان برو در نگاه **جهودانه** با اول و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول درختیست که صمغ آن را کلک و کوزده خوانند دوم چرب روده باشد **فصل جیم عجمی**
چهار پایک نام مرضیست که از آن بتازی قفاع خوانند **چهار کانه** اسب رهوار تیز رو باشد
و آن را چارکانه و چابکی نیز خوانند **چهر آزاد** و **چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت بهمن است که بهمن او را بحکم
شریعتی که تابع آن بود بنکاح خود در آورد و داراب از او متولد شد **چهره پرداز** مصور را گویند **چهید**
بوزن و معنی چکید متراد فست **فصل خا خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و زی باشد و خه خه
بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه بتراخ بخ که عربان گویند حکیم انوری فرماید **بیت**
بخ بخ ای باروخه ای دلدار : هم وفادار و هم جفا بردار **خهر** با اول مضموم بثانی زده
وطن و جای و منزل بود استاد فرخی نظم نموده **نظم** چون بره باشم باشم نعم خانه و خهر : د
چون بشهر آیم باشم برسیده ز راه **فصل دال ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
دوم او معروف و نهی منکر بود **دهار** با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید **نظم**
سست بیمن چو سوی بر آرند : از دهها ز بر آرند : حکیم اسدی راست **نظم**
که بر دهار دنگه ده : دهارش پر از کان زر یکسره **دهاز** با اول مفتوح و زای منقوط
بانگ و فریاد باشد مثال **بیت** فرخی بنده تو ز در تو : ازین تو بر کشیده دهاز : **ده آک**
نام بیوراسب است چون در وی ده عیب بوده او را باین نام میخواندند و این اسم را معرب
ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او اینست اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سیوم بسیاری نخوت
چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوی
دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیخردی گفته حکیم قطران نظم نموده **نظم**
بد اندیش تو ده آکست و ده آک : تو ای خسرو فریدونی فریدون : ز راستی بهرام گفته **نظم**
کی شد آن فریدون فرخنده : که او ده آک بست اندر دماوند **دهان دره** و **دهن دره** گشودن
دهان بود بسبب کثرت خواب و خمار یا کاهی و آن را فاژ و فاژه نیز خوانند **دهانه** و **دهنه** با اول مفتوح

سه معنی دارد اول بخار معدنیست و رنگ آن سبز تلخ باشد و از کان مس حاصل شود و آن را در دواها
بکار برند خصوصا بجهة دفع سموم و داروهای چشم بکار آید و بهترین آن از ملک فرنگ بیاورند و آن را دهانه
و دهنه فرنگ خوانند کمال اسمعیل نظم نموده **بیت** ز تاب خشم تو گر توتیی بروم رسد : شود ز تاب آتش
دهانهای فرنگ : نزاری قهستانی فرماید **بیت** صیقل کن این رواق ازرق : بزدای زرساد
زنگار و : وین مس زردی شود راست : از زیره ساو جون دهانه
دوم لجام اسب باشد سیوم چیزی را گویند که شبیه به دهان بود مانند دهانه کوه و دهانه تنگ و دهانه
آب شیخ نظامی فرماید **بیت** شد زمین کنده بادهانه آب : که کس آن کنج را ندید بخواب
ده پنجی زر ناسره را گویند شیخ نظامی فرماید **نظم** بر من آن شد که در سخن سنجی :
ده دهی زر زنم نه ده پنجی : هم او گوید **نظم** همراه او خود برارنج بود : زر ده دهی سیم ده پنج بود
ده جه با اول مکسور بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند **ده خدا** رئیس ده
را گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** نکوئی کن امروز چون ده تراست : که سال دگر دیگری ده خداست
عمادی راست **نظم** بازم ز نان رغشوه بسیار چون مرا : باد دهخدا حدیث تو بسیار میرود
ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی گفته **نظم** عرصه گشن خاک زر ده دهیست : زر بهدبه[illegible]
[illegible] **دهره** حربه باشد که بر شکل مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش هم از
آهن باشد و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست **نظم** گل چاک زد جامه گون :
[illegible] کون : آلوده لاله رخ بخون چون دهره مخزنجم : استاد نظم نموده **نظم** گفتم که
نهان چکنی ز من چهره خویش : تا بر دارم ز حسن تو بهره خویش : گفتا که بترس بر دل و
دهره خویش : کین فتنه عشق بکشد دهره خویش : و در بعضی از نسخ بمعنی داس نیز آمده
دهستانی نام شهریست حکیم فردوسی فرماید **نظم** خود اندر دهستان بیاراست جنگ :
برین بر نهاد فراوان درنگ **ده کیا** یعنی ده خداست که مرقوم شد **دهگان** با اول
مکسور دو معنی دارد اول فزارع را گویند دوم مورخ خوانند و معرب آن دهقان باشد
دهگانی با اول مفتوح نام نوعی از زر است **دهنه** زیور و آرایش باشد و آن را اهرمنت نیز
گویند حکیم خاقانی فرموده **بیت** موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری : بستش برداده دهنش
فصل دوازده دری **دهون** با اول مفتوح و ثانی مضموم دوا و معروف حنط باشد و آن را انز [illegible]

وزیر بزرگ گویند عبد القادر نامی گفته بیت اگر ممدوح شاه خواند از دهون : از دهانش بوی مشک
آید برون : و در بعضی از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده بازده ده بازی
جهارم است از جلاهت بازی نرد و عوام غلط او هزار گویند دهیوده با اول مفتوح و ثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بمعنی یازده عشر را گویند و بهیوده نصف عشر باشد فصل راء ره
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مرتبه و بار باشد چنانچه بمعنی یکمرتبه و یکبار و دو ره و دو
مرتبه و دو بار و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل فرماید بیت قواعد رخانه نشینی بطول
یکره شده در جوال خلا : سیف اسفرنگی گفته نظم ترنگ ابر بهاری بوقت خنده بده
زبرق طبع تو الماس میشود ره ره : سیوم رسم و قاعده بود جهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی پوشش
رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ یازده رخ باز ماز اکشت و با اول مکسور در عربی
باران‌های خرد قطره را گویند رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست در اندازد رمن هر نیم خواب
دلبر من : باتفاق رهی کرده در رهاوی ساز ره حلمه نام نواییست از مصنفات باربد گویند این صوت را
چنان نواخت که حضار مجلس جامها برتن پاره پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا آنرا
راه جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام پیامی گفته نظم مطرب بنوای ره ما بخراسان زن
ما جامه درانیم ره جامه دران زن : ره گشای نام روز هفدهم باشد از ماههای ملکی ره گوی
مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی گفته نظم حر نغمی آمد جهان و مطرب و ره گوی : برون ماه صیام و درون
ماه صیام رهو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهیست که جبل کوههای
سراندیب گویند که حضرت آدم صفی علیه السلام که از بهشت برامد نخست بران کوه افتاد
حکیم اسدی نظم نموده نظم بکوه رهو بر گرفتند راه : چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه
که گویند آدم که فرمان بهشت : بران کوه برافتاد از بهشت : دوم طرز و روش بود
رهی غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست نظم همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف :
همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار : غلام حاکم و فرمان بر و رهی بادت : بلکتا (?) فغفور و دارای قیصر دار
رهیدن با اول مفتوح بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد فصل زای معجمه زه با اول مکسور شش
معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید بیت در مجمعی که شعر تو باشد
زخاص و عام : آوازه زه از تو بافلاک میرود : دوم خوب و خوش باشد این معنی هم

تو دیگر بمعنی تخت است مولوی معنوی راست بیت جون جوان بودی و تخت و رفت : وزه
تو می زدی سوی صف بی زه : جون شدی پیر و ضعیف و منحنی : پرده‌های لاابالی میزنی :
سیوم زادن را گویند امام فخر رازی نظم نموده بیت جان چیست جنین نطفه مبل قضا : دنیا رحم است
اورا : لحمی اجل در زه مادر طبع : این مردن زاد نیست در ملک بقا : و زهیدن مصدر
آنست مولوی معنوی گفته بیت قوت از قوت حق میزهد : نه ز عروقی کز حرارت میجهد :
هم او گوید نظم رز قهار او [illegible] رز قهار او میزهد : زانکه گندم بی غذایی کی زهد : جهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را خوانند و لهذا اعوام فرزندان و اطفال را زه و زاد گویند و پنجم بمعنی بزه نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد ششم حلقه کمان بود حکیم ازرقی فرموده بیت پیکان بقبضه گر گذرد از نهیب تو :
از سوی زه خدنگ برون پرد از کمان : هفتم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه
حوض این معنی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار نظم نموده بیت
غمزه تکمه او هر زمانی : مراد در زه کشد همچون کمانی : زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود
از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن جمال الدین عبد الرزاق راست بیت خلق تو نهال
شاخ طوبی : دست تو زهاب حوض کوثر : امامی هروی نظم نموده بیت
منبع خونابه گردد در بدخشان لعل کان : معدن آتش شود در چشمه حیوان زهاب
زهر با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و از انبازی اسم خوانند
دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید نظم رشکم از بر من آید در آغوش تو بینند
زهرم از حوصله آید که بر اندام تو ساید : حکیم ناصر خسرو نظم نموده نظم کز من اسیر مال شوم همچو این و آن
اندر جگر چه باید زهر جگر مرا : زهرخند خنده را گویند که از روی نهایت اعراض کنند زهر دارو
پازهر را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت شکر از لعل او طمع دگر داشت :
که لعلش زهر دارو در شکر داشت : زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی و حیوانات
بخورند در دم و ساعت هلاک شوند حکیم سوزنی فرموده نظم جان افعی زده را نسخه تریاک دهد
نطق جان پرور تو بر ورق زهرگیا : زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهک
با اول مفتوح و ثانی زده شیر زنان و ماده حیوانات نوزاینده را گویند بسحاق اطعمه گفته
کشک در ده زهک زرداب و لبن و حیوانات : چربه شیر و زبده مسکه دوغ کردی بازرو

و در عربی بمعنی جستن باد باشد زهمن با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بوده از شهری
در عجایب المخلوقات آورده که صاحب زهمن مردی درویش بود مگر بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنا بران
بدمشق رفت و سرگردان و سرگشته بر گرد کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی بوی دوچار شده
پرسید که از کجایی و درین شهر سرگشته چرایی گفت من مردی ام از ری و بخواب دیده ام که بدمشق گنجی
یابم و بدین شهر آمده گنج میطلبم آن شخص بخندید و گفت که چندین سالست که من بخواب دیده ام که در
ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن گنجی است من بران اعتماد نکردم زهی سلیم که تو باشی چون این
بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و زهمن را بکند تا ما وسنی (?) زرین یافت بی من و از آن توانگر شد
استاد عسجدی نظم نموده نظم من زری بهر گنج سوی دمشق : بردم سیجو صاحب زهمن :
زه و زاد این لغت از توابع بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
تو پیش روای رمه بزرگی : جان و دل من زین رمه رمانست : خاصه بخراسان که مرشمار ا
اینجا زه و زاد دست خان و مان ا فصل سین مهمله ستا تنبوره سه تاره مولوی معنوی فرماید بیت
اینجا ره و ودانی دل همچو چنگ راست و خراب دگر را : زخمه بکف گرفته ام سیجو سه تاش میزنم :
سه جاده ابعاد ثلاثه را گویند و آن طول و عرض و عمق بود سه خوان جماعة اند که حق تعالی را نه میدانند
سه خواهران سه ستاره است از جمله هفت ستاره بنات النعش که بهلوی هم واقع اند سه دیر عماری
بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و معمار بنا بقول نموده نعمان بن منذر بجهة معبد بهرام گور ساخته بود
و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را میگویند آنرا سه دیر میگفتند و عربان معرب ساخته سدیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم گشت سپهر با اول مکسور و ثانی
زده کاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده نظم چو بر شاه تازی بگسترد مهر : بیاورد فرزند پیمان سپهر
و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آمده خواجه حافظ شیرازی راست نظم بروز که باید شب زنده
بیدار و من طلب العلی سهر اللیالی سهراب نام پسر رستم است و ماجرای جنگش با رستم و کشته شدن او در
شاهنامه بتفصیل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده نظم همی تاخت سهراب چون پیل مست :
کمندی ببازو کمانی بدست : سه رود تنبوره سه تاره را گویند سه فرزند موالید ثلاثه را خوانند
سه کوهک خارخسک را نامند و آنرا بهندی گوکهرو خوانند سهی با اول مفتوح و ثانی و یای
معروف راست و درست را گویند عموما و سروی را که بغایت راست و درست رسته باشد

خوانند خصوصا اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت جنان صدری که پیش آستانش : فلک خم داد بالای
سهی را : هم او گوید نظم از و سهی کند اسلام قامت رفعت : بر دو قوی کند ایام بازوی دعوی :
فصل شین معجمه شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول در سه معنی شاه مترادفاتست جهارم
بمعنی سر آمده حکیم سنایی نظم نموده نظم از برای انگشت مینم شهوت شه کنی : سینه صد صعوه بیچاره
بریان کنی : پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید نظم گر گریزد کس نیابد گرد شه : ور گریزی
او بگیرد پیش ره : ششم کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست که در محل
نفرت و کراهت گویند مولوی راست نظم شه بران عقل و گزینش که تراست : جو تکرکان جهل
گشتن سزاست شه هم مولوی معنوی نظم نموده بیت گفت آه تا [illegible] زیبران گفت : شه تنی را کو لغیر ارز است :
شهاب با اول مفتوح رنگ سرخی را گویند که مرتبه اول از گل کاژیره کشند و گل کاژیره را خسک نیز خوانند
در اصل شاه آب بوده بکثرت استعمال شهاب شده و در عربی شیر تنگی را گویند که آب آمیخته باشند و با اول
مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود دوم شعله آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آنست
شهباز جانوریست شکاری که بجثه از باز کلانتر باشد و لیکن آن گیرایی که در باز است در وی نیست
شهجان لعب شهر مرد باشد و آنرا شاهجان نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست نظم
مخالف ار چه بمردی است جان بشاه دهد : که شهر مرد ازین روی نام شد شهجان شه دانه
تخم بنگ را گویند و از شاه دانه نیز گویند شهرازادیه نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه
[illegible] آن شهر را متصرف گشت شهروا زر و سیم سره و رایج را گویند چنانچه ناسره را
نبهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته نظم شد شهروا البفرنامت : این فلس نبهره مطلس
شرف شفروه نظم نموده نظم نقره ما اگر چه شهروا است : پیش نقاد رای او رد شد
شهر سبز نام شهریست از نواحی سمرقند که بکش نیز اشتهار دارد لاادری قایله نظم
معمار جمن بکند بنیاد حصار : پیرامن شهر سبز کاز جهان : و آنگاه در ان مملکت خلد آثار
پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار : شهرستان حصاری را گویند که بر گرد شهر کشند شهرناز
نام خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک بود با خواهر دیگرش که ارنواز نام داشت
حکیم فردوسی فرماید نظم ز یک دست سرو سهی ارنواز : بدست دگر ماه رو شهرناز :
شهروا با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پارسانهای قدیم

نسره رد و از آن شهر وانام نهاد بنابر شدت و تندی خوی در ملک خود آن را رایج ساخت و بعد از
ملک او آن زر رایج نبود و هیچ جز نگرفتند شیخ سعدی فرماید نظم وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ؛ بزرگ زاده نادان بشهروا ماند ؛ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود دو معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه ایست خصوصا دوم
نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاده و از آن ایام آن رودخانه معروف
گردانیده شهرود خوانند شیخ نظامی فرماید نظم همان شهرود و آب خوشگوارش ؛ بنای خسرو و جای شکارش
سیوم نام سازی باشد مانند موسیقار مر رومیان را که در بزم و رزم نوازند شیخ نظامی گفته نظم
حلاوتهای شیرین شکرخند ؛ نی شهرود را کرده نی قند ؛ چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی
نظم نموده نظم از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع ؛ بلبل خوش زخمه که شهرود که عنقا زنند
پنجم تار بمی را گویند که بر سازها بندند شهرون یعنی شهرود است که مرقوم شد شهروزه با اول
مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوط مفتوح و اخفای ها گدای را گویند که هر روزه
بکدیگر از محلات شهر بگردد و گدائی کند مولوی معنوی فرماید نظم شاهیم نه شهروزه لعلیم نه پیروزه
عظیم نه سر و ستیم نه از سبکی شهریار پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر
باشد شهریده و شهید با اول مفتوح بثانی زده پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و ریخته
گشته باشد شیخ نظامی فرماید نظم جو افتاد دشمن در آن پای لغز ؛ رستم همه کس بشهید مغز
شهریور با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور و روز شهریور واقع
شود متعلق است بهم حکیم فردوسی فرماید نظم ز شهریورت باد فتح و ظفر ؛ ز رزم و تخت و کلاه و کمر
زراتشت بهرام گفته نظم نگر کرد شهریور امشاسفند ؛ به پیش آمدش با دل پر زبند ؛ دوم نام
ماه ششم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن خورشید است در برج خوشه که آن را بتازی سنبله خوانند
سیوم نام روز چهارم بود از هر ماه و بنابر قاعده کلیه که نزد مغان معین است چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و آن را شهریورگان گویند و لیبب اگر درین روز تولد واد اب واقع
درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند حکیم فردوسی راست بیت
بشهریور بهمن از ما بداد ؛ جهاندار داد اب بلعدل و داد ؛ شهرود با اول مفتوح بثانی زده

و رای منقوط

و رای منقوط مضموم و واو معروف نام شهری بوده نزدیک بابل شهلان با اول مفتوح نام کوهیست
ترف شعر وه نظم نموده نظم زاختران هدی او چو آفتاب آمد ؛ ز راسخان علوم او چو کوه شهلان بود
شهلنگ با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند
و آن را شالنگی نیز خوانند شهنای شهنای باشد و آن را سرنا و سورنا نیز خوانند شهنشاه و شهنشه
یعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگانه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی زاله را گویند
و آن را تگرگ نیز خوانند شهوار چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد و آن را شاهوار هم گویند
زراتشت بهرام گفته نظم در آنجا تختها بنهاده بسیار ؛ بر آن بر جامهای خوب شهوار
عز کاکی راست نظم زادش گرچه شهوارست و نیکو ؛ اما این نیکوی صد گونه آهو
شهی سه معنی دارد اول یعنی پادشاهست آمده مولوی معنوی فرماید نظم بیزار گردند از شهی شاهان اگر
بوی برند ؛ زان باده‌ها که عاشقان در مجلس جانان خورند ؛ دوم داماد را گویند و آن را شاهی نیز خوانند
چون شه و شاه داماد را مانند امیر خسرو گفته نظم بنیاد دلت ط عالم افکند ؛ بهر شهی خجسته فرزند
هم او گوید بیت که ما را عیش آماده است امروز ؛ شهی این دو شهزاده است امروز ؛ سیوم
حلوای شیرین را خوانند عموما هم مولوی معنوی فرماید بیت سنگ و بد را مهربان سنگر ؛
بهتر از ما در شهی تر از بدر ؛ استاد فرخی نظم نموده نظم تا تلخی نبود شهد شهی سیحو شکر تک
تا نجوئی نبود صبر سقوطر چو شکر ؛ کامران باش بنهمت رس و بی اندوزی ؛ شادمان باش و ز
جان و جوانی بر خور ؛ و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بپزند خصوصا حکیم ازرقی فرموده بیت
اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طائف ؛ و گر جودش گذر گیرد بسوی مکه و بطحا ؛ شهی و شهد گرداند
کشنده تخم در حنظل ؛ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خرما ؛ شهین نام شهریست که اردشیر
بابکان بنا کرده و آن را ارزنکان نیز گویند و معرب آن زنجان است فصل ها فه
چوب سرآهنی باشد که بدان کشتی را رانند و بعربی کبی را گویند که در سخن عاجز باشد فهانه
چوبک تنکی باشد کاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آن را
باره شکافته باشند فرو برند تا زود شکافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصله
قالب و کفش و موزه زنند تا فراخ کرده و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد
و آن را بانه و فانه و بهانه نیز گویند فصل کاف فه که با اول مکسور و اظهار ها کوچک

گویند کها با اول مفتوح خجل و شرمنده و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت
بدست خود که کند با خود این که من کردم ؛ کهای توام آخر ز احمقی تا کی ؛ بیت
هم او گوید نظم چه نسبت است که من میکنم بروی و لبت ؛ انار دانه گل سرخ و ارغوان یاقوت
کها که لعل تو باشد اگر بهر ز دلیف ؛ زمان زمان بنشانم یکان یکان یاقوت ؛
کهاب و کهتاب با اول مفتوح بثانی زده گیاهها و ادویه را گویند که جوشانیده گرما گرم بر
عضوی که درد منذی یا ورمی داشته باشد یا از جای برآمده بود ببندند تا درد و وجع تخفیف
یابد حکیم قطران نظم نموده نظم بنام جون او باشنهتران ز نفعل ؛ بود برنگ یکی دود داغ و
دود کهاب ؛ حکیم انوری فرماید نظم گفته بودی که کاه و جو بدهم ؛ جو ندادی از آن شدم در تاب
بر ستوران و اقربات مدام ؛ کاه کهتاب جو باد و جو کشکاب ؛ کهان
با اول مفتوح بمعنی جهان باشد و آن را کیهان نیز خوانند کهب
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تنگ و عار آمده کهبد با اول مضموم بثانی
زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد و مرتاض و گوشه نشین را گویند شیخ
نظامی فرماید نظم بی و صد تنگ چشمی و صد ناز ؛ ره بر کهبدی در دادش آواز ؛
حکیم اسدی راست نظم یکی بتکده در میان ساخته ؛ سر گنبدش بر هوا آخته
بری گرد او کهبدان بسته روی ؛ گروه فرخ کرده ساده ز موی ؛
دوم خزینه دار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صراف که آن را بتازی ناقد گویند نیز مرقوم
کهبل و کهبله با اول مضموم بثانی زده و با و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس
فخری راست نظم اعظم جبال دین و دین شاه ملک بخش ؛ ای عقل با کفایت و فضل تو کهبله
کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و استر و خر را که آن را بتازی کمیت گویند
استاد فرخی فرماید نظم آن یک اسب کهر را که تو دادی مر [illegible] بر [illegible] ؛
جز لبش میخ و رانعل نه بندد نعال ؛ کهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوط
مفتوح بلام زده جرجیر باشد و آن رستنیست که در دواها بکار برند و آن مدر و ملین و مسخن
و منفخ و مهیج باه بود کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از
ملک خراسان و معرب آن قهستان است و بتعریب اشتهار دارد و مولوی معنوی بیت

بنظم آورده بیت در کار ابنده صدر جهان ؛ متهم شد گشت از صدرش پنهان ؛
مدت ده سال سرگردان بگشت ؛ که خراسان گه کهستان گاه دشت ؛ کهکشان
راه سپیدی که در شب در آسمان پدید آید و آن را کاه کشان نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل
فرماید نظم بس شد آمد اختر بدر کهبت اینک ؛ فتاده جاده ببین راه کهکشان روشن ؛ کهندز
با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه را گویند کهندز نام قلعه کهنه ایست از قلاع بدخشان که معرب
نموده آن را قهندز گفتند و امروز بقهندز اشتهار دارد چون دز قلعه را گویند آن را از کهن و دز موسوم
ساختند یعنی قلعه کهنی با اول مکسور دو معنی دارد اول خانه زمستانی بود دوم خرس را گویند
کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست از ولایت سیستان و بهر در ایام جیم فارسی
را انداخته درین روزگار بکهی جا معروف و مشهور است حکیم فردوسی فرماید بیت غنیم کار ام کر نه هیچ
سواران ما با سپاه کهیج ؛ کهیر با اول مفتوح و ثانی بها مکسور و یای معروف سیب صحرا
را گویند و آن را انقل جواجه و میوه خرس و کبل و کیلک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند کهیلا
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از مبارزان ایرانی بوده کهین دو معنی دارد اول بمعنی
کوچکتر آمده است دوم نقاح بریست و آن را بتازی ذو ثلاث ادوار و بیونانی زعرور نامند
فصل کاف عجمی کهسار و کهسارها و کهنسار و کهنسارها یعنی کاهسار و کاهسارهاست که در فصل کاف عجمی
از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام گفته نظم بدل گفت آن بزرگ نام بردار ؛ نداند کرد کس زینسان کهنسار
نکو گفتی این کهنسارت نکو بود ؛ سزاوار بزرگان آنسو بود ؛ گهر با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول جوهر را گویند و آن را گوهر نیز نامند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست نظم
ز هر سو سپه شد بدو انجمن ؛ که هم با گهر بود و شمشیر زن ؛ حکیم سوزنی فرماید نظم
نقد عمری چنان مشد کهری ؛ نه چنین کم عیار بایستی ؛ کهن با اول مضموم بثانی زده نام
کرمیست که چوب را بخورد و خورده آن مانند بیده از چوب فرو ریزد و آن خورده کرم را که مانند
بیده باشد بتازی نشاره خوانند فصل لام له با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب
باشد حکیم سنائی فرماید نظم هر چه لب ساتگنه از حرام و حرج ؛ [illegible]
تا بدروزه و حج ؛ یا به له یا به بنگ صرف کند ؛ برف را بار دوغ و ترف کند ؛
هم او گوید بیت دولت آن راست در بنوقت که آتش از له ؛ ملت آن راست درین [illegible] ازبنگ

دوم بمعنی بوی آمده، مولوی معنوی نظم نموده نظم من چه گفتم کی بیانه دلی : کز دلم تو برده رفت از کار
سیوم نام شهریست از ترکستان چین و با اول مفتوح و اخفای ها نام درختیست که آنرا اماوراء النهر
ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و بزرگ
بود و آنرا اله نیز گویند و بتازی عقاب خوانند حکیم علی فرقدی راست بیت مثل دشمنان تو با تو
چون کلنگ و حملهای له است : و با اول مکسور دو معنی دارد اول مجهول و از هم پاشیده و متفرق شده باشد
دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه
مضموم چیز بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ای بانوان کرم کی وای جعفر را :
بخوان : هر چند خط مزور کاغذ لهاشم است : حکیم زراری قهستانی نظم نموده بیت جهانی ز جود
تو ستد خرمن : زین تکلف عزیز تنعم : کز از خرده بستان بجز د بناشم : ن
بناشم هم از ابلهان لهاشم لهاک با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است که در جنگ
دوازده رخ کشته گشت و گستهم او را تعاقب نموده کشت لهر با اول و ثانی مفتوح شرابخانه باشد
چه نام شراب له است و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه نوشته اند و بزبان هندی لهر موج آب را نامند
لهراسپ با اول مضموم نام یکی از پادشاهان ایران بوده کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت
باو داد و در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد
لهفت بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران از جامه و جز آن بسازند و در هند اورا
گوریه خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگ کارد باشد و آنرا
فسان نیز گویند دوم بمعنی ساز کاری آمده لهنه جانکرا با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده
سمکیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد لهی با اول و ثانی
مکسور رخصت و اجازت حکیم سوزنی نظم نموده

فصل میم

مه با اول مفتوح و اظهار ها ماه را
گویند و آن معروفست و با اخفای ها بمعنی مه مستعمل است حکیم سنائی فرماید بیت بر سر جور نوشته دین تو
دین مرح : کرم شیوش و قباد و زین فرس : هم او در نکوهش دنیا گوید : چه کنی خاکدان
پر مارش : که مرا دو مکش مردارش مهانل و مهانول با اول مفتوح
و در لغت اول بانون مکسور و در لغت ثانی بانون مضموم افیون خالص را گویند حکیم سنائی راست بیت
خورده حال دلم گلی چکوم کز سودا : بودم چو کسی که خورد افیون مهانل : مهتوک با اول مفتوح

بثانی زده درده را گویند حکیم خاقانی فرماید نظم بنگر که درین قطعه چو در بحر همی راند :
مهتوک مسیحی دل دیوانه عاقل جان : و در عربی پرده درنده باشد مهچه
بمعنی ماهچه خیمه باشد شعر شرف شفروه گو نظم نموده نظم مهچه خیمه تو جرم قمر :
نوبتی تو چرخ اعلا بود : مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد
و آنرا پر تیر سازند ابو جنس و فرماید نظم کرکس نسر چرخ رام غرشش : کرکس زاغ شام رام دم
مهر با اول مکسور بثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل است بر
مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شود و متعلق حساب و شمار
هم خلق و از ثواب و گناه بدست اوست دوم نام آفتاب است سیوم نام ماه هفتم باشد
از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است در برج ترازو که آنرا بتازی میزان خوانند این دو معنی را
مختاری نظم نموده نظم شاخی که دایه بودی مهر منورش : بی مهر دار کرده مهر لاغرش :
استاد فرخی گفته نظم تا رایس بزرگان عجم : رزم سازی بخزان و بهار : بجشن مهر باده
طرب : بگذرانند صد دگر شمار : چهارم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر
قاعده کلیه که در بیان مغان مسطور است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آنروز را عید کیرند
و هفدهم ازین ماه بغایت مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نمایند و بمهرگان موسوم دارند و
شرح آن ان شاء الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند بیکت درین روز
نام بر کودک نهادند و کودک از شیر باز کردن حکیم فردوسی راست نظم از آن روز گشتی مهر خوانند نام :
مباد الغیب تو جز عز و کام : پنجم بمعنی رحم و محبت آمده استاد فرماید بیت ای پادشاه سلام سر مهر از سر مهر
از قطره بدریا برد از ذره بمهر : ششم نام گیاهیست که آنرا استرنگ و سترنگ نیز گویند
و بتازی یبروح الصنم خوانند و شرح آن در فصل لغت استرنگ در فصل الف از باب سین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم درای شد دیک بخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید نظم
گشته ز انگشت وافراز دو زخ : نیمه نی او کباب نیمه مهرا : و با اول مکسور نام والی کابل
بود که رستم از دختر او متولد شده مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده
و هندوان او را مهاراج نامند حکیم اسدی فرماید بیت چو برگشت گرشسپ از آوردگاه :
پذیره شدنش زود مهراج شاه : مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی

معنی دارد اول سنگی را خوانند که میانه آن را کافته باشند و در آن چیزی کنند دوم اشرفخت بود سیوم
پدر الیاس باشد مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکیست که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالح روز
مهراسفند بدو متعلق است دوم نام روزیست و نهم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز نکاح کردن و بادوستان
نشستن و آنرا اماراسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده نظم روز ز نیاد مهر اسفند : به بیند سیستم
خلق دشمن بند : مهربان با اول مکسور دو معنی دارد اول نام رودیست دوم نام مرد صاحب فضل
مهربانی نوعی از جامه ایست که بغایت نازک و لطیف باشد مهرگان با اول مکسور بثانی زده مهر روز
مهر ماه باشد و آن روز شانزدهم است و نزد عجمان جشنی ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه
و نوروز خاصه بود مهرگان نیز عامه و خاصه بود و تعظیم این جشن شش روز کنند ابتدایش روز
شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست و یکم که آنرا مهرگان خاصه خوانند و سبب
این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه عجمان گویند که درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را بگسترانیده و اجساد را
مقرروح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملائکه یاری کاوه آهنگر نموده به قتال ده آک و فرو فرستادند
که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست بعد از آنکه کاوه آهنگر دفع ده آک نمایند و زمره آورده اند
که فریدون ملک درین روز ده آک را که ظالمی بود و فساد بسیار میکرد و خلایق از او در عذاب و محنت
بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند پس خلق از ظلم و نکبت او وا رستند و
و پارسیان بدین خود عود نمودند و بشکر ایزدی پرداختند و حکام مهر برعایا افتاد چون یک معنی مهرگان مهر
پیوستن است این روز را بدین نام موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه
میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی شانه و آذر میخواندند و بوقت طعام و شراب
باز مسکوت یعنی سکوت مینمودند تعظیم هذا را اجل ملاء و گروهی آورده اند که فارسیان را پادشاهی بود
ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلق تنگ گرفته بود و او در نیمه ماه مرد پس آنروز را مهرگان
نامیدند و جمعی میگویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاجی را که بر آن
صورت نیر اعظم نقش کرده بودند بر سر نهاد بنابر آن پادشاهان عجم درین روز تاج زرینی
که تصویر نیر اعظم بر آن بودی بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان بر اعضای بزرگ بر بدن
مالیدندی و کسی که درین روز تخت نزد پادشاهان عجم آمدی موبدان بودندی و صبح خوان

و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سپید و کنار در آن بودی با خود آوردندی چه عقیده پارسیان
آنست که درین روز هر کس از میوههای مذکوره بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشد و بر خود و بر دوستان
خود نعاشد در آن سال آفات و بلیات بسیار از وی مندفع گردد و گویند که بیکت درین روز کودک را
از شیر باز کردند و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی فرماید بیت بگردانند ران کشور آتشکده :
بیاراسته شد مهرگان سده : مهرگان کبیر و مهرگان بزرگ و مهرگان خرد نام پرده ایست از موسیقی مهرگانی
نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو نو کردی نوای مهرگانه :
بردی هوش خلق از مهربانی مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهیست که آنرا استرنگ و سگ کش نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت استرنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت مهرماه نام ماه هفتم است
از سال شمسی و شرح آن در ذیل لغت مهر مرقوم شد مهره با اول مضموم بثانی زده چند معنی دارد
چون اکثر آن معروف و مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر مشهور آن پیک است
عبدالواسع جبلی گفته نظم بساید خصم گر ز او چو پیره مهر بسکر خار ا : بسنبد نوک رمح او چو مهره ماری
سندان مهره جانوران مهره را گویند و آن تریاق است حکیم خاقانی فرماید نظم بهترین جای
بدست بدرزیب قوی کرد : مهره جاندار واندر مغز ثعبان دیده اند : مهری با اول
مضموم جنگ باشد که مطربان نوازند حکیم خاقانی نظم نموده مهری یکی بر نزار او ابر آورده زار :
و چون شنزر انده زو غزار جان بهر جا ریخته : و بزبان هندی زن را نامند مهلند با اول مفتوح بثانی
زده و لام مفتوح بنون زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست بیت مرا که صورت فضلم جگر راز
خون کرد : دگر که هیکل مهلند دا آداب زلال : مهواره با اول مفتوح مقرری بود که هر ماه بنوکران دهند
و آنرا ماهیانه نیز خوانند مهیاده و مهیوه با اول مفتوح بثانی زده و یا و واو هر دو مفتوح نانخورشی باشد که
اکثر و اغلب مردم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند بسحاق اطعمه راست بیت و گر از جانب لار هم ابوا
مدحت مهیوه گویم با دای بحری مهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور ماهیست از ماههای ماه شیخ
عطار فرماید نظم چو پشت آینه است اجسام اینجا : شود چون روی آن مه صفا : نه شمسی باشد اینجا
مهیری : نه ظل بیتی اینجا نه سبزی :

فصل نون

نه با اول مکسور بثانی زده شهر را گویند
و بتازی مدینه و بلده و مصر خوانند چنانکه نیشابور نه شابور بوده یعنی شهر شابور چون آن شهر را شابور بنا
نموده باین اسم موسوم گشت و نهاوند در اصل نه آوند بوده یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند

ظرف را خوانند نهاد سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ای شده در نهاد خود عاجز
که شناسای خدا را هر که نهار با اول مفتوح بمعنی نهار است که در فصل نون از باب الف [illegible] دوم
استاد فرخی راست نظم من دوش کف داشتم از زلف سمن‌بر وز دو لب او کرده‌ام افطار نهاری
و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور روز تا زمان طلوع نیز اعظم بود دوم بچه حرجال و بچه کبکها
گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گدازش بود استاد فرخی نظم نموده نظم بخت ششاد و غزنی
باد و فروخ وان مخالفان و بداندیش در نهار دوم ترس و بیم بود هم او گوید
نهنگسار و بکروشن است و دیوار و بفغان بلنگ از نو به بهشت و بیزار و نهار حکیم قطران
گفته نظم دل موافق با مراد و جدا از نهیب تن موالی با فراد دوری ز نهار و نهار بمعنی حصه و [illegible] آمده است
نهاز با اول مضموم و زای منقوط بوقوف رای باشد که پیشانی کلا کوسفند زرد و کوسفندان
از دنبال آن روان کردند و آنرا انجار نیز گویند و بتازی گرا از خوانند حکیم سنائی فرماید
راستی کن تا شود جان تو دایم شاد از آنکه جفت غم گردد شبان چون راه بگذارد نهاز
ابن الدین جنبکی راست نظم بابو زنبد پاس تو کرکان بوالفضول گیرند پیشوای اغنام چون نهاز
نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند و آن معروفست دوم بستر
باشد و آنرا نهالی نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید نظم تن مرده را خاک باشد نهال
تو از کشتن من بپیچان منال نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است
که مرقوم شد مولوی معنوی گفته نظم بر نوشته هیچ ننویسد کسی یا نهال کار دارند موضعی
استاد فرخی نظم نموده نظم خوای از دوم سوی چین رود بر کم از چمن باغ چین انشاء چندین دوم
درخت باشد که صیادان بر آن جامهای کهنه بربندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران از آن دیده رم کنند و بر طرف دام آیند شمس فخری راست
غزال آسمان آید بدامش اگر رو بنش باشد در نهاله نهالگاه و نهالکه و نهالگاه و نهالکه
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید نظم بکوه بر شده و اندر نهالگه بنشست
به پیش فلک وزه کرده نیم چرخ کمان هم او گوید از کوری در نهالگاه تو آیند
روز شکار تو صد هزار شکاری نهانین با اول مفتوح آنکه را گویند نهانخانه و نهاندره
کنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار با گوشه‌ها از بنا زنند و آنرا نهانده نیز نامند پور بهای جامی

بکنار چاه‌ها ببرد اسیم از کلا روز دگر آرد و س قاش از نهاندره نهاوند با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم که در نزدیکی همدان است دوم نام شعبه بود از
از موسیقی امیر خسرو فرماید جنان که سینه غم را بیخ برکند فرو گفت این غزل را در نهاوند
هم او گوید بیت که غلط انداز [illegible] تنگ شده عرصه نهاوند را نهاوندی با اول مفتوح نام
پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده نظم
[illegible] رسیده ای بت سمرقندی پس از چنگ و بزن پرده نهاوندی نهوشی با واو مجهول
نام تاک وحشی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نهوشی گویند
که نبات آن در زمستان خشک نمی‌شود و بیاره آن بر درختان بپیچد و خوشه آن ده دانه داشته
باشد و در اول سبز بود و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود نهدوان با اول مفتوح نام شهری است
حکیم خاقانی راست گرد سپهت نهدوان سهم تو بهزدوان بریسم نهستن با اول و ثانی مکسور بمعنی
نهادن باشد نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان و پنهان کردن
بود عین القضاة همدانی فرماید خوش اگر همدارد و بتواند گفت غم از دل خود بگفت بتواند
این تازه گلی نگر که ماران شکفت نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت دوم نام شعبه ایست
از موسیقی نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است نهار با اول مفتوح بثانی زده سه
معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال الدین اسمعیل راست بیت مرا بکام دل دشمنان مکن تکلیف
که نیست تحمل آن بار عاجزم نهار دوم بمعنی یکبارگی و همواره مختاری گوید نهار جهان چون از خاطر من
[illegible] انعام تو رایت رباعی سیوم شکل و عجب را خوانند خواجه عبید لوکی گفته بیت
شاد بادت همیشه که زغم خصم امروز شد چنان زار که نهمار بعزدا برسد نهنبان
و نهنبن با اول و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال
آن باشد امیر خسرو راست لطیف ارشد زسوزی قطره آبت بدیگ گل کنی از رشک کثیف از نهی
از طبیعت نهنبانش حکیم خسرو فرماید دوستی این جهان نهیبن دهاست از دل خود بکن این سیاه
نهبین شیخ نظامی نظم نموده بر ابای ازین پایه بیرون نهم نهیبی بر این دیگ پرخون نهم نهنبیده
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مکسور و یای معروف سخن نهان و دفینه و هر چیز نهان را خوانند
نهنبیده با اول و ثانی مکسور بنون زده و دال و را مهمله مفتوح و اخفای ها بمعنی نهاندره است که

نهوده زیور را گویند و آنرا اهرمت نیز خوانند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
نگاه و چشم بود دائره حکیم سوزنی گفته نظم تو آن سری که شمارند خاکپای ترا
سران و محتشمان تو بنای نور نهور و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است
نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست چو سایبان شهیر زر سر برزد
ز گنگناه افق خور و شاه شام از نهیو نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود
فصل واو وده کلمه ایست که در محل تحسین گویند شاعر گفته سخن گری دیگری [illegible] به میگفت
هر که دیدش بدو ره میگفت وهر با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی باشد وهل با اول
مضموم بثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و ناژو و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند
فصل یا یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان ممیز گردند
و آنرا اغیار خوانند باب یا فصل الف ایارده با اول و رای مکسور و دال مفتوح شرح زند
بود خسروانی فرماید چه بایه زاهد و پرهیزکار و موبدگی که زندخوان شده در عشق و ایارده گوی
ایاره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا اباره نیز خوانند و معرب آن
ابارج باشد شاعر گفته چو آرد زینت خود در شماره بیالش زیبد از بهر ایاره
دوم دفتر حساب بود و آنرا اواره و اواره جه نیز گویند سیوم مرکبیست از ادویه که اطبا
بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد ایاری و ایانی
با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ شود و زنان بروی کشند و آنرا [illegible] نیز
نیز گویند شرف شفروه نظم نموده دل من عشقبازی از که آموخت بت عاشق نوازی [illegible]
نه پیوم اگر برقع داشت خورشید رخت رسم ایازی از که آموخت رفیع الدین لنبانی
شفق غلاله خورشید ارغوانی دوخت چو زهره بت ایای عنبرین بر چشم [illegible]
مولوی معنوی فرماید خویشتن را ز تن‌ها کن چون لیکس تا رسد بینی تو لطف [illegible]
شیخ عطار گفته گر تو مرد طالبی و حق‌شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس
ایاسه آرزو و اشتیاق باشد ایتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
و واو معروف مژده باشد حکیم سوزنی راست از کلک تست نصرت دین محمدی
ایتوک ده بشاه که کلکم حسام تست ایج با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی

خلق جز بهر بند و بیخ بیند همه را از وجود ایج نبند حکیم اسدی راست
نگفت ایج کس را در آن بوم زود بهندوستان رفت و بگزید بود ایخشت با اول
مفتوح و ثانی مضموم بخا زده و شین منقوط مضموم زر و سیم و مس و آهن و روی و جیوه و سرب
و امثال آن را گویند و بتازی فلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
عقل و جان ابلهانی ز اربعت شو چو شرع زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان ایدری سید حسن
غزنوی نظم نموده تا ورده چو من دگری در هزار سال اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم ایدند
با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اندامده و آن عدد مجهول است که بده نرسیده باشد
و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی فرماید سر لجام مردم رسید و سر کجا مردم رسد
تو رسیدستی و لشکر زده ایدند بار ایدون با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی گفته
که ایدون ایدر فریدون بمن گرفتار کردم ایدون بمن استاد عنصری نظم آورده
مردمی آموختست و مرد فکندن باز نیامد کسی بعالم از ایدون و با اول مکسور دو معنی
دارد اول بمعنی اینچنین بود خواجوی کرمانی راست بر روی بکوا این همه آشفته کردند
سر زلف در اوصاف تو ایدون زنکوئی دوم بمعنی اینجا آمده چنانکه اندرون بمعنی انجا بود
حکیم ناصر خسرو فرماید زان همی خوای که باشی بخوری تا چون زمان سر زر عنایی کهی ایدون کهی
اندرون کهی ایبر روز بر خوشی باشد که بسبب خون با صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را
سرخ گرداند و با خارش آمیخته بود و آنرا اسرو و بل نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول
مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی بر باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی
زیرا بود حکیم خاقانی فرماید دانی زچه سرخ رویم ایرا بسیار دمیدم آتش غم
هم او گوید خاقانی زان شد بی ایرا خودبینی و خویشتن پرستی ایران با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن سیامک بود دوم ولایت پارس
و عراق و خراسان و آذربایجان باشد آورده اند که فریدون عالم را بسه قسمت کرد ایران‌شهر
شهر نیشابور را گویند استاد فرخی فرماید بایرانی چگونه شاد شاید بود تو رانی
بیاز چندان بلا کاندر ایران شهر بتوران ایرسون طلق باشد و آنرا در شیراز برفک گویند
و بهندی ابرک خوانند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی میهمان و عاریت آمده و ایرمانسرا

نهمان خانه وخانه عاریتی را گویند وبطریق استعاره دنیا را ایرمان سرا خوانند کمال اسمعیل
ای شرع پروری که گذشت از جناب تو : دولت بهر کجا که رود ایرمان بود
رفیع الدین لبنانی راست : بر خواه تو ز خانه هستی چو رفت وگفت : جاوید ذی تو خانه
هذا کاروان رفت ایزد نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه شیخ نظامی فرماید بیت
ز خود برگشتن است ایزد پرستی : ندارد روز وشب با هم نشستی ایزدگشسب با کاف
عجمی مضموم نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته بیک دست بربود ایزد
گشسپ آب دریا بتابش ایزیغ با اول مکسور و یای معروف و زای تازی و عین مضموم بنون
زده وجیم جوال بود ایزک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح شراره آتش را گویند ایشا
با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام صحف ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است دوم
بمعنی این زمان آمده ایشه با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه و های مختفی دو معنی دارد
اول جاسوسی باشد شهیدی نظم نموده : در کوی تو ایشه همی کردمی نگاه : در دیده تا نگرد [illegible]
بیام بر : دوم جنگل و بیشه را گویند ای شهریار نام روز سی ام است از ماههای ملکی ایشیغ با اول
مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی
ستی و ترکی بیکم و بیگه گویند حکیم انوری در مثنوی هجو خانمی کبرک نظم نموده بیت بنده ایشی
دعا همی گوید : بنماز شبت همی جوید : حکیم سوزنی راست
تا بغم درد مای شه شادی فزای : بر چون ربط کند ایشی بیگانه [illegible]
اگر هست عطا از خدای : اگر روی و بیرهست چو خورشید و ماه ایغده با اول مکسور
و یای مجهول و فا و دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی بود شمس فخری راست
تا نباشد ایغده مانند خاموش و صبور : تا هره نبود و نیز ذبح کس چون بیهده : باد در مجلس
مه مهر بیهده کار دسپهر : دشمنش خوار و خجل دایم لسان ایغده : ایکپادون نام کتابیست
در دین و مذهب مغان ایلادل با اول مفتوح نام کوهیست ایلمه با اول مفتوح و یای تحتانی
زده و میم مفتوح با دال زده و میم مفتوح آهن پاره سر تیز است که بر سر قلبه نصب کنند
و بدان زمین را شد یا نمایند و در بعضی از نسخ بجای دال را مرقوم است
با اول مفتوح بمعنی اکنون بود سیف اسفرنگی راست : کوه علم شکسته شد ز فراقت :

ایم

ایم بعید باید سبکی گردد : و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول مکسور بمعنی انجمن است
حکیم خاقانی فرماید : ایمه کوه آسمان اهل برون نشیند : اهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ایمند با اول
مکسور و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ایند نیز
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید : از خور دور برو در فتن بیهوده هر سوی : ایند سال بود چنین چون
[illegible] ایوار با اول مکسور و یای مجهول و واو [illegible] عصر را گویند چنانکه شبگیر صبح را گویند و راه رفتن وقت عصر را
ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند [illegible]
جانان کی رسی کا ایوار رانند ایواز و ایوازه و ایوز با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم کند
بهای یاسمن و جرام فرست امروز که دو سیم رونق شراب و داد ایواز فصلها ایاستو با اول
مکسور و سین موقوف و تای فوقانی مضموم و واو معروف کننده و نماز را گویند و آنرا استخ نیز
خوانند و تازی نحر مانند شمس فخری راست : نسبت بزرگوشنش و بخشش با و بروستیز
[illegible] که بی آدم گو : زیرا که آن جوودی باشد سباه پیغ : وین نیز گرمه ایستث جیاستو
بیاغاریدن گو دو معنی دارد اول نرم کردن و خیسانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده بیاغالیدن
بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن بود منوچهری گفته : با چنین کم دشمنی خواهد بیاغالد بجنگ : اژدها
را چنگ تنگ آید ماجرا با گیه بجاده و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزهای سرخ
رنگست که از جواهر فرومایه باشد چنانکه حکیم خاقانی فرماید بیت درین فروره طشت از خون چشم
همانا [illegible] شد بیجاده معدن : و گروهی برانند که کاه رباست چنانکه حکیم انوری نظم کرده : در روز کار
عدل تو با جذب خاصیت : بیجاده از تهی کاهست بر حذر : هم او گوید : عقل پیش لبت چو
[illegible] : ساست چون کاه پس بیجاده : و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه ربا جذب
کاه کند و بعضی آورده اند که بیجاده پر بیجاده را جذب کند چنانکه حکیم اوری در عجایب الدنیا منظوم ساخته
میکشد موی سنگ بیجاده : گوهرهای [illegible] بیجاده بیخویشتن و بیخویشتن بیخود را گویند مولوی معنوی فرماید
آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده : تا روز بر دیوارها بیخویشتن سر میزند بید چهار معنی دارد
اول نام درختیست مشهور و معروف دوم نام دیو [illegible] از دیوان مازندران حکیم فردوسی نظم فرموده
نیابی برا جای دیو سپید : همان خان پولاد و غندی و بید : سیوم بمعنی بوید و باشد آمده
حکیم فردوسی نظم کرده : همه در پناه جهاندار بید : خردمند بید و بی آزار بید : چهارم نام کوکبست

که کتاب و کاغذ و جامهای نفیس را بخورد و تباه گرداند و بزبان هندی نام کتابیست مشتمل بر احکام و دین
هندوان و عقیده ایشان آنست که آن کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو راست بیت
زهی هندو زبانت مانده در بید : شده در جواب داری روی امید : [illegible]
[illegible] بید و لاله کارم بیدبرگ نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا شبیه ببرگ بید ساخته
حکیم اسدی فرماید : به تیری که پیکانش چون بیدبرگ : فرو دوخت بر تارک ترک ترگ بیدخت با اول
مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز خوانند بیدستر با اول مکسور و یای
مجهول و دال ساکن و سین زده و تای فوقانی مفتوح نام جانوریست که گاهی در آب و گاهی در خشکی
[illegible] و آنرا سگ آبی نیز نامند و بعربی قندز نامند و خصیه آنرا کندبیدستر نامند چه کند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا جند بیدستر گویند و در دوا بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی
نفعی تمام دارد حکیم خاقانی [illegible] : [illegible] چو بیدستر خصی [illegible]
[illegible] بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور هذیان و سخنان بی ربط بود
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده : سخن جای دگر گیم بروم از آن سر بی بنیاد دم : [illegible] بیدلا
[illegible] بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و جز آن و سایر آهنها بچوب بید یا چوب
دیگر [illegible] امیر خسرو فرماید : [illegible]
ز بیدمال بیدمشک نوعی از بید بود که بهار آن نفحات خوشبوی باشد و عرق آن [illegible]
[illegible] بیدواز با اول مجهول مکسور و یای مجهول نام کوهیست از ولایت ما وراء النهر استاد رودکی
سمرقندی فرماید : [illegible] برزد هلال سر ز لب کوه بیدواز بیدوند نام [illegible]
که آنرا [illegible] نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را گویند
مانند [illegible] حکیم قطران گفته : [illegible]
باشد [illegible] دوم [illegible]
تو آن ابری که [illegible] : [illegible]
چنان [illegible]
و بزبان عربی چاه را نامند و بهندی سه معنی دارد اول برادر دوم پهلوان [illegible]
خوانند بیراز با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح [illegible] بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است

[illegible]

[illegible] در عهد او چه جوی دلهای خسته از غم : در ملک بر ظالم [illegible]
[illegible] بیرز صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک [illegible]
[illegible] در علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیرکند با اول مکسور و یای معروف نام [illegible]
[illegible]
[illegible] بیرم با اول مفتوح [illegible] نوعی از پارچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیرنگ با اول مکسور و یای مجهول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیروزه با اول مفتوح مکسور و یای مجهول و رای مفتوح [illegible]
[illegible] شیخ نظامی گفته
[illegible] بیز با اول مکسور و یای
[illegible] حکیم سوزنی [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی گوید

پر و فرش است و بعبارت دیگر شوریدن و هجوم آوردن و غلبیده تر از پیش بیژن با اول مکسور و یای مجهول
و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهرزادهٔ رستم بود شده ملت و عاشق منیژه دختر افراسیاب بود
آورده اند که شبی پنهانی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب ازین حال اطلاع یافته او را گرفت در
سیه چال محبوس کرد چون رستم آگاه گشت بشیخون برده او را خلاص ساخت حکیم فردوسی فرماید
منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب برای یکی بیژن شوربخت فتادم
ز تاج و فتادم ز تخت بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و از استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
بسیار شد این سخن فراخی ز اندازه گذشت بیستاخی بیستار با اول مکسور و یای مجهول لفظ مانند
فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند و گویند و گاهی فرادا فرادا بیستار و بیسار را
باهم نویسند و گاهی فرادا فرادا بیستانی بامیانه را گویند که بنوکران دهند بیستون نام کوهیست مشهور
که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کنده شیخ نظامی در خسرو شیرین آنرا بستون نظم نموده بیسراک با اول
مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان نوخاسته را گویند کمال اسمعیل در تشبیه گفته
به بیسراک شتابان منک ولوک ترکی رفته که زیر نیزه کردون همی کند انشا حکیم اسدی راست
دگر چار صد بختی بیسراک بغند و قبا شان همه سیم پاک بیره و بیره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکار
که شبیه باشد به بیشو و شکره اما بیشتر از بیشو و شکره بود و خوابه عمیه لوکی راست بیا مطعش چون
بیره هر از عنب نیز روی یک دو پرچون پس از بیره بیور با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست
حکیم زجاجی راست بجای که بیور بد نام آن نو و آمد اندران و دخل گران بیش با اول مکسور بیشان
پس و آنرا اباز سه اسم گویند بیغار و بیغاره با اول مفتوح طعنه و سرزنش باشد حکیم فردوسی فرماید
اگر مرگ باشد مرا از سرزنش به از جای بیغاره بر کشتنش حکیم اسدی گفته زنوماغ شاه تنگ و
بیغاره نیست بمرد چرا زاره جاره نیست بیکم با اول مفتوح تبانا زده و کاف مفتوح صفه
و ایوان را گویند و از اشکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست جای یک رش منور
زیستی نه یک مرتب پناه سال شد که دارای سنبر بیکمی بیکند با اول مفتوح ثانی زده
و کاف مفتوح نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده بیکار با اول مکسور و یای
مجهول کار بیهوده فرمودن باشد و از اسخره نیز خوانند شرف شفروه بطلم نموده اعلتت
که چو گرفتی سلیمان فتاده است جمشید را چو دیو بیکاری برد رشید وطواط راست

فهرست رحمت شود و برد آسمان را بمحو فوت بکار بیل با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف
دوم تخته نیز رهبانان بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی و غراب و امثال آنرا بدان براند
و آنرا پیلم نیز خوانند امیر خسرو فرماید موج سوی جاه بیه بیمبرد و دست بیل بسیلیش می کرد
سیم مهندی باشد و از اول نیز خوانند و ازان مرتبه زنند و از هندوستان بکار برند و آنرا مرتبای بیل
گویند بیلسته با اول مکسور و یای مجهول ولام مفتوح سین زده و تای فوقانی مفتوح و اختفای ها
انگشتانرا گویند حکیم خاقانی فرماید هنش و بیلسته تا تصحیح شغال شغل یک زی و دستان حکیم
حکیم اسدی گفته بیلسته سنبل همی دسته کرد جز از بیلسته خسته کرد بیلک با اول مفتوح
تا سا زده ولام مفتوح مشهور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا نیز زده و بلک نیز نامند و با
اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند مانند بیل امیر خسرو
فرماید جو دنوی کلک بنود و در بود دستی در تحی خصم بیلک و رود ست تنگ بود بیله با اول
مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشک را گویند که در میان دریا و رود واقع شود و آنرا بتازی جزیره
گویند عمق بخاری گفته بجان قدرت فلک یک حباب در دریا
حلقه ق جهان بیله است دوم بمعنی گذشت بیلک است امیر قوام شیخ استاد فرخی بطلم نموده
فلک جهان چه سوزن از روشنی و آب روشن از تیز تری رطوبی پل بکذار دیا باج اندرون بیله
بشیم چاره بود حکیم خاقانی نظم نموده بیتو کرد روی مه و زهره را چمل ز آن کنند بحری زوی
در نقاب جهازم بمعنی پیلوا آمده حکیم سوزنی گوید آن دل که در میان دو پهلو نهفته دروی
ز دو سیس فلک تیر بیلکی پنجم چوبی که بر سر آن تخته بصورت بیل نصب نموده و در اطراف
غراب و کشتی کنند بعینه تشبیه کشتی و غراب را بآن برانند و آنرا چپه نیز خوانند
بیمارستان بود و آنرا مارستان نیز گویند و بتازی دارالشفا خوانند
حکیم فردوسی فرماید برو گفت کو در بیمارستان تراجای زیبا تر ازین رسان
بیمارغنج با غین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینا
دیده و ور و بینای دیده وری بود و گاه باشد که بینایی را گویند و ازان چشم اراده نمایند
چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید بر صحبت گشته روز و شب جان و دل و دو گوش و دو بینایی
و دو دندان بینالنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بینالش و بینالک با اول مکسور و یای مجهول

خوانند م

مارستان م

وریکجو بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف عروس باشد و از اد پیوک نیز خوانند
و عروسی را بیوکانی گویند حکیم سنایی فرماید بری از کنی بغزوی خوی از خشو و خشوره مکث بیوی
استاد عنصری نظم نموده ساحت الکه بکی بیوکان هم را این رسم بیوانیا و با با اول مکسور
و یای مجهول رکی است که جامهای چینی و کاغذ را الجوزد و تباه سازد حکیم آذری گفته
چو عنکبوت فلک رشتهای آتش رنگ بیانت و ز نقان از برای شب زد چو بیو رتهای جای
راست شهاب طلا در تو دیو بیو که رشتم زنخدانت در بیوم بیوار با اول مکسور و یای مجهول
ده هزار باشد و آنرا بیور بتخفیف الف نیز خوانند سید راج الدین سکزی گفته از همت ترکی نزد
لکو که بنده را هر سال عشر الف ز بیوار می رسد بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه
داعی شیرازی نظم نموده طالع برکشته آواره بینوای بیدلی بیواره حکیم اسدی فرماید برو گشت
کرفانه آواره ام زایران کی مرد بیواره ام بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
دو معنی دارد اول شیره را گویند مولوی معنوی گوید در جهان روح کی گنجد مرغ کی شود هم بیواز
هم بهره همای دوم بمعنی قبول و اجابت آمده بهرام راست با سید رفتم در کاه او امید
مرا که بیواز کرد و درو منک مولانا مولانا محمد شیرازی طبعی یک شیخ مرقوم است بیوسیدن
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول با جانیوه فرو بردن باشد و آنرا بارین نیز گویند و نبارد
بلع خوانند منوچهری راست چشم او چون ماهی فرزند داود ز آلبنی کر بیوبارد جهان گوید که
ستم را کسته بیور با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند
و آنرا بیوار نیز گویند و این لغت را پیشی محمد ساغانی بیای عجمی تصحیح کرده حکیم فردوسی نظم نموده
سپه بود بیور سوی کارزار که بیور بود در عدد ده هزار سیم او گوید کیابیور از پهلوانی
شمار بود در زبان دری ده هزار دوم نام ضحاک است و او را بیوراسب می گفته اند
و بتخفیف بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده که پیش درآمد جمشید فرک بیر بیور ملکش بار
سیم کرکان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد
و آنرا اوز نیز خوانند بیور با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام جهانگیری که پهلوان
افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست که بابیوره اشتهار دارد و آنرا باورد

دوم م

نیز گویند بیوراسب نام ضحاک است و وجه تسمیه آنست که این نام آنست که چون ده هزار اسب از پاشاهی
او بوده مت و ثبت و زبان دری بیور ده هزار را گویند و او را بدین سبب بخوانده حکیم خاقانی
گفته کف محوار در مهر نیست آن کتف بیوراسب بود جای اژدها ملکی شیر و اسب
راست ز مار ملکت جم بیوراسب داوری اگر بحجه رسیدی ز جام دولت تو جم
بیوک با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد و دیگر کابین راست همه سازها دی کرده
بهر تو بیوکی بیه و داماد و پرده زن و پیرو بیه تا تشبیه جهیز بیوک ز روح باشیه دختر
داد و خرم بیوکان و خسروان بیوکان دختران و داماد پوران بیوکندن با اول مکسور و ثانی
مفتوح بواو زده و کاف عجمی بنون زده هم بیکندن بیژامام محمد غزالی علیه الرحمه در کیمیای
سعادت آورده در اصل چنان ارزش منجیات در فقر و زهد آورده که کسی ده هزار درم نزدیک ابراهیم
ادهم آورد و بپذیرفت الحاح بسیار نمی کرد تا پاسخ که نپذیرم و گفت خواهی که من بدین مقدار نام خویش را
از دیوان فقرا بیوکنم هرگز نکنم بیهده و بیهوده بمعنی باطل و ناحق بود و بیهوده بمعنی حق باشد چنانکه
در فصل ها از باب دال مرقوم شد بیهود با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف
جنبری را گویند که از دیگ بسوی جوش رسیده باشد و حرارت آتش از آن ز دو کنند و آنرا ازهود نیز گویند
فصل بای عجمی پ با اول مفتوح هشت معنی دارد اول سر دست و آنرا
بتازی کعب خوانند حکیم انوری فرماید جاه تست آن ز حبابی که پیش جهانی که درو وهم را بر
جمله فرق ملکت را پی دوم پای بعبارت سر و فرماید چو خواهی بر تر از عالم نهی پی
بترک جان و هر دو بردی سیم نشان پای را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
دو راه رو که برای زوند هر یک بیست عجب نهی اگر او نسندلی ربی چهارم دنبال و تعاقب
آمده شیخ سعدی گفته یک اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد پنجم بمعنی پیروی آمده
سیف اسفرنگی فرموده چو جان خصم ترا در ازل پدید آورد بیافرید خدا از پی غذا آتش
ششم بار و مرتبه سیف اسفرنگی گوید کجا از این سخن که برازطاق اعتدال دریای اوفتد
تا بی هزار پی هفتم نشان اثر و پی بمعنی نشان باشد شیخ عطار راست
بگوید چلکی با جان و با دل اگر تو پی بری این راز مشکل هشتم عصب آمده
آمده حکیم فردوسی نظم ساخته زهند و زفغفور و خاقان و چین ز روم و ز هر کشوری

ابن م

ریاورد بربین هر کسی باز و ماوه نبی بود باو کسی زتاو وبا اول مکسور و یای معروف مخفف پیراست
پیاوک با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که ازان بوریا بافند دوم نوعی از کرم پیله
که سر آنرا با زنجیر و خیمه میشه نصب کنند و آنرا بتازی بنر خوانند و بترکی کیکی خوانند و
پیام با اول مفتوح بمعنی پیغام بود پیترسب با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی و رای مفتوحه
بسین زده و بای عجمی نام پدر پوروشسب و پوروشسب پدر زردشت بود و پارسیان با [illegible]
بنوت دارند زراتشت بهرام گفته — مرآن مرد را نام پیترسپ است هان نام فرزند او
پوروشسب که زردشت ازبنش آمد پدید شده قفلهای جهان را کلید پیک با اول مکسور و یای
معروف نام کرمیست که جامهای پشمی را خورد و آنرا بتازی خوانند پیچک با اول مکسور و یای مجهول
و جیم عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول نام گیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا
خشک گرداند و آنرا بتازی عشقه و لبلاب گویند دوم سربند زنان بود سیوم کرد هر ریشها
دابر پنبه باشد چهارم انگشتری بی نگینی را گویند که از شاخ و استخوان سازند پیچه با اول
مکسور و یای مجهول و جیم عجمی سه معنی دارد اول بمعنی تخت پیچک است که مرقوم شد دوم
زلفی را گویند که سر آنرا مزاحی کرده زنان و پیران صاحب جمال بر روی گذارند بجهة زیبایی سیوم
پوشش دریچه خانه باشد پیخ با اول مکسور و یای معروف و خای موقوف چرک چشم باشد و
آنرا بتازی رمص خوانند شمس فخری راست — ز بس که خون رود از چشم خصم شاه [illegible]
همیشه بر مژه اش خشک خون بصورت پیخ پیختن بمعنی پیچیدن است قاضی رکن الدین [illegible]
فی گفته — خراب دو دیده می شوید کرد یکه زمانه بر رخم پخت چنان هست زمانه
سفله پرور کی دست زمانه بر توان پیخت پخیس با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح
کمان بردن و از روی کمان فهمیدن بود پخت و پخته با اول مفتوح چهار معنی دارد [illegible]
در مانده و عاجز شده را خوانند استاد عنصری فرماید — شادی و بناباد [illegible]
چنین گوییم که این فاخته شکر آنک به بخت دوم چیزی را گویند زیر پای زده و خرد
شده باشد سیوم راه بردن باشد چیزی چهارم دیوار باشد که پیچ آن کنده باشد
پیداد با اول مفتوح بمعنی پیدا باشد استاد فرخی نظم نموده — من بقیم که دوین پیچه
سال ا پیچ کس در خور نامه ان نامه بکس نرسید برسانه ملک الشرق اذ وفا منزل کی نشست

و یکی کرده شانند پیداد پداوسی با اول مفتوح و واو مفتوح نام درمی است که در زمان
کیان [illegible] رایج بوده و هر درمی به پنج دینار خرج میشده حکیم فردوسی فرماید — هزار و صد
[illegible] بود دو دم بیکی پنج دینار بود که بر پهلوی موبدی پارسی همی نام را انش بر پداوسی
پیبر با اول مکسور و ثانی مفتوح ببر را گویند مولوی معنوی گفته — ای خشک و رختی که
[illegible] بالین بر بست وی خواه عزیزی که درین طل بخز بیست مکذر ز خرعشق که گرد تر پیتی ماننده
ابن حیشی بزار دار بر نیست پیرا با اول مکسور و یای مجهول پیراینده را گویند حکیم انوری در صفت
باغ و عمارت نظم نموده — برده رضوان بهشت از پی پیوندگری از تو هر فضله که انداخته بستان پیرای
پیراستن مثل آراستن بود چه آراستن زیاده کردن چیزها بود بجهت خوش آیندگی و پیراستن
کم کردن چیزها بود بواسطه زیبایی مثلا که موی زیادتی آدمی دور کند یا شاخ زیاده از درخت
ببرند ناخوش آینده شود استاد عنصری در آنکه سلطان محمود فرمود که ایاز زلف خود را ببرد و
بعد الزمان بیطاقت گشته گفته — گر عیب سر زلف بت از کاستنست چه جای بغم نشستن و خاستنست
جای طرب و نشاط و می خواستنست کارایش سرو زپیراستنست پیرامن و پیرامون
با اول مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و در ثانی با میم مضموم بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی
باشد پیران با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانیست تورانی که سرلشکر افراسیاب بود پدر او
ویسه نام داشت پیراهان پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند مولوی معنوی فرماید —
[illegible] بوی پیراهان یوسف که چون یعقوب ماتم دارکشتی همه او گفته — این نفس جان دامنم
بر تافتست بوی پیراهان یوسف یافتست پرورج با اول مکسور و یای مجهول و رای غیر منقوطه
مضموم و واو معروف نام مرغیست ما کول اللحم که در جنگلهای پر گیاه و مزارع زمین بهم رسد و آنرا
دیگر مرغی نیز نامند و از بالای تول آن پوستی مانند خرطوم فیل باشد و بر سر و گردن آن پر بهبود و
بهبود کردن آن هر زمان از رنگی برنگی بر گردد گاهی سرخ و گاهی سپید و گاهی بنفش و دیگر الوان نیز [illegible]
[illegible] و زاغ آن می چیند درشت و نهایت درشتی باشد پیروزرام نام شهری بوده در راه
قدیم حکیم فردوسی نظم نموده — یکی شارسان کرد پیروزرام بزمود که راهای ندنام
جهان دیده گویند کویدری است که آرام شاهان فرخ پی است پیروزه فیروزه باشد پیروزی
ظفر و نصرت بود بر اعدا پیره خلیفه مشایخ و ارباب طریقت را گویند که چون یکی از مریدان بی طاقتی کند او را

چوب طریق بزند مولوی معنوی فرماید — جان پیر بر باشد زعشق این جوانمردان ز هی چنین و
زمین خوشی که آن پیر است این پیر پیرهند پیراهن را گویند حکیم سوزنی راست —
من ترا پیرهند و زیباست کهن من کلیچه مانده ترا پیپه با اول مفتوح و ثانی زده و سین
مکسور و یای عجمی دو معنی دارد اول چیزی را گویند که زیر پای کوفته شده باشد حکیم خاقانی فرماید
زر طلب کم کنم که طالب زر همچو ذرشادی پیپراست دوم بمعنی رونده بود مثال وحشی وار
حسرت وقت سموم بادیه آب در چشم تر دهد پیپر را پیسودن با اول مکسور و یای مجهول
و سین مضموم میل کردن بود پیسه با اول مکسور و یای مجهول و سین مفتوح سیاه و سپید بود و آنرا
بتازی ابلق خوانند حکیم انوری فرماید — علل تو سایه ایست که خورشید از عجز احسان بپیسه
کردن آن بست در شمار ابوالفرج رونی راست — دولت او را بتی فراخت که ایزد
پیسه نداشت کرد سایه آنرا پیش با اول مکسور و یای معروف برگ خرما باشد پیشا بمعنی
با اول مکسور و یای مجهول نقد را گویند و بعضی بمعنی نقدینه مرقوم نموده اند لبیبی گفته — مسند و داد [illegible]
بر پیشادست داوری باشد زیان و مکست پیشان با اول مکسور و یای مجهول پیش پیش بود و کنایه
از آن هیچ چیزی بیشتر نباشد شیخ عطار فرماید — ای درم کرده روی پیش از بن بر پیش [illegible]
چند بن روی بر پیش کر پیشان پدید نیست پیش خورد طعام اندک را گویند که بر سبیل چاشت بخورند شیخ
نظامی گفته — جهان پیش خورد جوانیت بی فزون از همه زندگانیت بی حکیم انوری
فرماید — دست رازق داده در اطلاق رزق مطلق مرآورده در پیش خورد پیشداد
با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول در شاهنامه مسطور است که در فارس
تخت پیشدادیان پادشاهی کرده اند و ایشان یازده تن بوده اند و مدت پادشاهی ایشان دو هزار و
چهارصد و پنجاه سال بود اول کیومرث دوم هوشنگ بن سیامک سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم
ده آک تازی که او را عربان ضحاک گویند ششم افریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر افراسیاب
ترک دهم زو بن طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسب دوم زری را گویند که پیش از سکه بر [illegible]
و آنرا بتازی نقد و دیون خوانند استاد عسجدی در مدح سلطان محمود غزنوی نظم نموده —
ز بس حرص بخشش نکرده سوال بسائل دهد جود او پیشداد پیشدست سه معنی دارد اول بمعنی پیشا
دست است که مرقوم شد دوم صدر مجلس را گویند سیوم غالب شده نبود قماری راست

چو عشقبازان خود بخرد پیش دست گشت آبای خویش را همه پیشکام کرد پیش شاخ جامه بود که مانند
فرجی که پیش آن باز باشد و اکثر و اغلب زنان پوشند پیشکار خادم بود پیشگاه و پیشگه
هم صدر و هم صدر مجلس بود حکیم قطران فرماید — ای پناه مهتران وی پیشگاه خسروان چون
تو [illegible] دیده تاج گاه خسروان استاد فرخی نظم نموده — گفت آنکه پیش عرش کهست
ایستاده او است گفتم پیشگاه بود جای پیشگاه مختاری راست — ای پیشگه بزرگواری
بی مختشم و بزرگواری پیش کو و پیش کوی شخصی باشد که چون کسی بمجلس پادشاهان درون
و صدور و اکابر و اشراف در آید بیان نسب و حسب او کند تا اهل مجلس بر احوال او اطلاع یابند
و فراخور آن تعظیم و تکریم او اقدام نمایند و آن شخص را بتازی معرف نامند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که شخصی را خوانند که عرض مقاصد و مطالب مردم بخدمت پادشاهان و امرا و اکابر و صدور
کند و او را درین روزگار میر عرض گویند حکیم ازرقی فرماید — روز فارا طبع محمود تو آید پیشکو
پیشکار او ست مسعود تو آید ترجمان نیز سروده گوید — گر کند گشت تیغ زبانم ز مدح تو
چه پیشکو و عذر در ای کرمت پیشکوی من پیش نشین دایه یا ازاج را گویند و آنرا ماما جه نیز نامند
و بتازی قابله خوانند پیشه با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول شغل و کار و حرفت بود شیخ نظامی فرماید — تجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا
پیشه دوم قسمی از نی بود که اکثر و اغلب شبانان بنوازند و آنرا توتک نیز گویند حکیم خاقانی
راست — بانای خسروی چکنی از گیا کلاه باساز بار بد چکنی پیشه شبان و با یای
معروف نیستانی را گویند که از پیش یعنی لیف خرما تبابند و آنرا کیبار نیز گویند پیشیار دو معنی
دارد اول خدمتکار بود و او را پیشکار نیز نامند استاد رودکی فرماید — بخت و دولت چو پیشکار تو اند
نصرت و فتح پیشیار تو اند دوم بمعنی پیشاب آمده حکیم سنائی نظم نموده — کی توان
[illegible] بر او حق ز راه خلق و طلق در دباید غلوس بر و طلق دو روح گذار و آنچنان دردی که
با جانان نگوید در مند نی از آن دردی که با ترسا بگوید پیشیار حکیم انوری راست —
از طبیب تو شیر کرده و نرا آب نا حفره پیشیار گرفت پیغان با اول مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول عهد و پیمان بود دوم بمعنی هرزه آمده پیغله و پیغوله با اول مفتوح و غیر معجم کوشه را
گویند و آنرا کنج نیز خوانند حکیم خاقانی گفته — ای که در دلها جای داری بر سر و چشم [illegible]

کاندرین بیغوله ترسد سنگ باشد جای تو :. امیر خسرو فرماید ؎ همی هستی خود بیکو کنم : بیخود
نیستی خو کنم **پیغن** بااول و عین مفتوح سدا برا کویند و معرب آن فیحن باشد **بیکار** جنانک
شیخ سعدی فرماید ؎ بنده وار آمدم بزنهارت : که ندارم سلیح بیکارت **پیکانی** صفت نوعی
از لعل و جنسی از نوشادر است که بر شکل و هیات پیکان واقع شود [illegible] و آنرا لعل پیکانی و
و نوشادر پیکانی کویند شمس طبسی کفته ؎ جزع سرمست شد از خون دل عزم زمان : نوک تیر غمزه تا
جون لعل پیکانی کند : سیف اسفرنکی راست ؎ کهربه کند روزی در دیده حسود او : هر تیر که
آن کرد نوشادر پیکانی **پیکر** بااول مفتوح جثه است **پیل** بااول مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نام جانوریست معروف و معرب آن فیل باشد چنانچه در نصاب صبیان آورده فیل
پیل و بوم بنه ظبی جاد آهو و خر دوم بیضی کره و خریطه آماده و آنرا پیله نیز کویند و از نیشکر
علفه داد شبل نامند چه دشت بدو وزشت را خوانند و پیل کره بود و بمرور ایام و تغیرات
السنه یارا انداخته و شبل کفتند **پیلابرود** نوعی از ارود باشد **پیلپا** سه معنی دارد اول نوعی از
قدح باشد دوم نام حوبه ایست که اکثر و اغلب زنکیان دارند شیخ نظامی این دو معنی را نظم
نموده ؎ جو در پیلپایی قدح می کنم : بیک پیل پا پیل را پی کنم : سیوم ورمی بود که پای آدمی
ورم کند و آنرا بتازی داء الفیل خوانند **پیلتن** یکی از القاب رستم دستان **پیلسم**
باسین مفتوح برادر پیران ویسه است که بر دست رستم کشته شد حکیم خاقانی فرماید بیت
آتش نعش جو تافت پنبه شود بو قبیس : باد فنیش جو خاست پشه شود پیلسم **پیلغوش** و **پیلکوش**
بااول مکسور و یای معروف و لام موقوف در هر دو لغت و در لغت اول باغین مضموم و در لغت ثانی
باکاف عجمی دو معنی دارد اول طلیست که بر کنارهای نقطهای سیاه باشد کسائی راست ؎
بر پیلکوش قطره باران نگاه کن : جون اشک چشم عاشق کریان و غمزده : کوئی که پر نیاز سعند آن
برک آن : منقار باز لؤلؤ ناسفته برچده : سیف اسفرنکی کفته ؎ بی نور تر ز بخت خود از پیلکوش
بی برک تر ز فضل خود از شاخ نسترن : دوم چیزی باشد مانند پیلکوش که چون تراز بیل سازند و لوحه
طرف کنارهای آنرا بلند کنند و یک جانب پست بکذارند و دسته کوتاهی بران تعبیه نمایند و فراشان
جون جاروب کرده خاک و خاشاک را بیکجا جمع کنند و آنرا بجاروب در پیلکوش اندازند و برداشته
بیرون برند و آنرا خاک انداز نیز نامند ابوالفرج رونی نظم نموده ؎ آفتابش خاکروب پیلکوش

مکسور

ها آسمانش کنبد خرکاه باد : **پیله** بااول و یای مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم را کویند و آن
[illegible] شیخ سعدی در صفت عشاق نموده ؎ جو پروانه آتش بخود در زنند : که چون کرم
پیله بخود بر تنند : دوم خریطه را کویند شیوه دار و بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم
نموده ؎ در ته فلک پیلور زمانه را : بیست بخت خصم تو دار وی در دمند بر روی و پیلور دارو فروش
[illegible] جند حکیم سنائی فرماید ؎ حلم و خرسندی ز آب و کل طلب کین اصل ازو است : کی بود در
باد خرسندی و در آتش وقار :. حلم خاک قدر آتش جوی کاب و باد راست :. کر شتر نک خوی بخند
پیلور صد پیله ار :. جهارم پیلک چشم باشد مولوی معنوی کفته ؎ کرچه پیله چشم بر هم
میزنی :. در سفینه خفته ره میکنی :. پنجم هر کره را خوانند خصوصا او کرهی که در ریسمان دنبل هم رسد
نماند عموما جون آنرا بر آرند دنبلنک شود **پیمان** دو معنی دارد اول عهد و شرط باشد دوم خویش
و پیوند را کویند مولوی معنوی فرماید ؎ با این همه کو قند تو کو عهد و کو سوکند تو : جون بوریا
بودی یخن ای خویش و ای پیمان فزن : **پیمانه** قدح را کویند و ظرفی را که بدان غله و امثال آن پیمایند
پیمانه خوانند **پینی** بااول مکسور و یای معروف کنک باشد و آنرا قروت کویند حکیم سوزنی راست
؎ برادران را یوسف جو داد کندم و جو : بها کرفت از ایشان بضاعت فرباه : اکر بضاعت فربا
پینه و پینو بود : بنو کند و جو نیز جو کنم کیاه : میان کندم کیاه و میان پینو و شیر : بسی
تفاوت بود جو مثل جند راه : رفیع الدین لنبانی فرماید ؎ ترا قطیر که کوید جز آنکه تشنه دست
حدیث هیات پینو و شکل کعب غزال :. **پیو** بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کلوچه بود
بواو مجهول رشته باشد که از اعضای مردمان بر آید و آنرا نارو نیز خوانند **پیوس**
بااول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طمع بود حکیم انوری راست ؎
[illegible] از جهان دانی که چه آید مرا : همچنان کز باد کین امید کردن کوتری :. استاد کفته ؎
افسوس که دور به پیوسی بکذشت :. آن عمر جو جان عزیز در ازسی بکذشت :. اکنون جه خوشی
و کر جو شنی دست دهد :. صد کاسه بنانی جو عمر و سی بکذشت :. دوم انتظاری باشد این
معنی را نظم نموده ؎ باعقل کار دیده بخلوت حکایتی : میکردم از نکایت کردون بر
فسوس : کفتم ز جور اوست که اصحاب فضل را : عمر عزیز میرود اندر سر پیوس :.
فصل تای فوقانی **تی** مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ این یکی مرد [illegible]

فی الشجاعه درو ∴ این دکر مردی میان تی جمله کرد **تبان** با اول مکسور دیگ سرگشاده و آنرا
لوید نیز گویند مولوی معنوی فرماید عشق چون نغز است و جهان جمله پوست ∴ عشق جو جوشاست جهان
جون تبان **تیب** با اول مکسور و طی مجهول سرگشته و مدهوش باشد استاد دقیقی راست بنوده
مرا هیچ با تو عتیب ∴ مرا بی گنه کرده شیب و تیب **تیتی** با هر دو تای فوقانی مکسور و هر دو یای
سه معنی دارد اول آن باشد که از آرد میده بصورت مرغان و جانوران بسازند از برای
و آنرا بپزند بطفلان بدهند چنانچه گفته فخر رازی آرد الیتی کند ∴ از برای طفلکان تیتی کند
دوم حکایت کرده از ابدان بخوانند سیوم زن پادشاهان گیلان را گویند **تیج** با اول مکسور
و یای معروف و جیم سه معنی دارد اول تیج ابریشم باشد دوم تیر را گویند از کمان بیندازند
سیوم بند را گویند که بدست آنرا از هم بگشایند و بعضی بند ریزها را خوانند که هنگام
حلاجی بر پنبه حلاج بپیچید **تیخ** با اول مکسور و یای معروف هر چیز سرتیز را گویند **تیر** بیست معنی
دارد اول معروفست دوم اسم فرشته است که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و
مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سیوم ماه چهارم بود از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام
روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن
و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک و ایرانیان
آشتی کنند و منوچهر که در قلعه طبرستان آمل متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک
کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیری اندازد هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که
آرش تیری انداخت آن تیر بلب آب آمو افتاد و سرحد آن شد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده
بزه برد نار کمان سه پی ∴ کشاید یکی باد بر تیر نی ∴ هر آنجا که ناوک شود جای گیر ∴ از آنجا
بود ملک قیمت پذیر ∴ پس آرش سوی قبضه یازید دست ∴ کمان را بمالید و بگشاد شست
بینداخت تیر و بهبود کام بدانسان جهان بخش شد والسلام ∴ و پارسیان از محنت
و نکبت نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و مانند نوروز
مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند **تیخسه** بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده شمس فخری

بمعنی روز و ماه و حصه گفته ∴ بروز تیر و مه تیر عزم شاهی کن ∴ که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد
تیر ∴ حکیم فردوسی بمعنی روز و بمعنی حصه بقید نظم آورده ∴ همه ساله تیر تو از روز تیر ∴
هر بر کی و شاهی و تاج و سریر ∴ حکیم نزاری بمعنی حصه فرموده ∴ چو لشکر جمع شد سه تیرشان
برای تعبیه ترتیبشان کرد ∴ حکیم سوزنی بمعنی بهره و نصیب و حظ فرماید ∴ عشرت و شادی
بهره او باد و تیر ∴ بهره و تیر حسود آمد کوم و زحیر ∴ ششم نام ستاره ایست که جایش
فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره مربی علما و مشایخ و قضاة است
و بتازیش عطارد نامند حکیم انوری فرماید ∴ کرنه دهد بپرواند تیر توم ∴ شغلش
فرو گشاده و دستش بسته باد ∴ هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست ∴
سهلست این که تیر تو بر که نه ابستاد ∴ بل که نه ایستاد به بیش تو گاه تیر ∴ هشتم بمعنی تنگ که
آنرا بتازی ضیق خوانند آمده حکیم سنائی گوید ∴ آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم
آرد بی فاندچون تیر میان بندد تیر ∴ کمال اسمعیل راست ∴ شیرینی که یافت کام دل از لذت
جهان ∴ گو تنگ و تیر باد بجون نیشکر میان ∴ نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم
نموده ∴ پیری چو عمر من بر و سال امید کرد ∴ شد روزهای روشن عمر چون شبان تیر ∴
دهم فصل پائیز را نامند و آن فصل خزان نیز گویند حکیم سوزنی گفته ∴ سال عالم
عنف و لطف و مهر و کین بنیاد کرد ∴ تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر ∴ یازدهم
تیر و تبر باشد شیخ فیضی راست ∴ قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق ∴ که با تو نیست کسی از
دعوی کاره ره تیر ∴ دوازدهم هر چوب راست را گویند چون تیری که خانه را بدان پوشند
و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو از آن
آویخته باشد و تیر حصاری سیف اسفرنگی راست ∴ دور تنگ و سرکش و بیکار بهمچو نیش فرخ
غلیظ و خشک و گران خیز همچو تیر خراس ∴ و چوبی که نانوایان تنک کنند و تیرهای و تیری که
قنادیان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن شمس فخری گفته ∴ ز موج معرکه کشتی عمر آن
بجهد که باشد از عاونات لنگر و تیر ∴ مختاری راست ∴ کنون که خور ترازو
بنور رسید و آمد تیر ∴ شدند راست شب و روز چون ترازو و تیر ∴ سیزدهم
صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و آنرا بتازی طلع گویند

پانزدهم طاقت بود شانزدهم نام نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ بود هجدهم
رشته را کویند نوزدهم تیر بزها به باشد بیستم موری را کویند بیست و یکم کرا بی را خوانند بیست
و دوم نام نرکس است بیست و سیوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خوشه چیز باشد بیست
چهارم کلوله توپ و تفنک و امثال آن باشد **تیرانه** با اول مکسور و یای معروف و رای عجمی
فرخی را کویند **تیراست** با اول مکسور و یای معروف و رای بی نقوط و الف مفتوح سین زده و تای
فوقانی بزبان پهلوی عدد سیصد را کویند صاحب فرهنک منظومه بنظم آورده ∴ تیر
بزرک و تون صدا ∴ هست تیراست اسم سیصد ا ∴ **تیربند** کمر است که نشاطران و پیکان بر بالای
خود بر بالای قشوره بندند و آن چند رشته باشد از ابریشم شتر بیرازی سه چهار کز که بر یک
سر آن چندین زنکبر بسته باشند و زنکها را بر زبر آن بیاویزند مولانا کاتبی نظم نموده
بر تیربند پیک تو خورشید فی المثل ∴ زنکیست صد هزار زبانه در و چو زنک **تیرچرخ** چیزی
مانند تیرهوائی که از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش بزنند و بر جانب دشمن
سر دهند بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ∴ در منجنیق رسد اندرون کنکره
نه تیرچرخ نه ساهان بر شدن بهم ∴ **تیراك** با اول مکسور و یای معروف و جمع را کویند
طلب کنند **شعر** چون سنك درو ن کرده کرده ∴ نافع باشد کاو اسبی و غیره
تیرکاه روز تیر از ماه تیر را کویند و شرح آن در دیکر لغت تیر مذکور شد **تیرمه** با اول
مکسور و یای معروف و رای مفتوح میم زده با نوی اعظم و خاتون بزرک را خوانند
کفته ∴ اندرین عهد از بهر کی کشور خوار ز مردان ∴ سترهای مهد عالم تیرمه ترکان
تیزبیز با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول
شاخ جامه باشد حکیم سوزنی کفته **بیت** هر روز نو جامه شادی و طرب پوشی ∴ تا جامه
بدرد دامن و تیزبیز ∴ دوم بال جانور را کویند امیر معزی نظم نموده ∴
الله ضیافت نوروز ∴ پر بیع اندر سر چو زاغی پر بهار ∴ که بسته اند همه بر زاغ بر
سکره کاند همه خون زاغی بر منقار ∴ **تیزنا** محل تیزی را خوانند جلال الدین عبد الرزاق در
همین نظم آورده ∴ ز وصف تیغ تو زان نام که اندیشه ∴ بریده کشته ...
نانی کره کذا **تیزی** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول تابه سیه

زبانهای تازی کویند عموما یعنی عربی و اسب تازی را نامند خصوصا امیر خسرو فرماید **بیت**
جنبش تیزی سواران دلیر ∴ لرزه می افکند در کبر اندام شیر ∴ و این لغت مغربی است دوم
تعجیل باشد **تیزی باخرز** نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست **بیت** عقل صاف
تیزی باخرز کنان قطع راه ∴ **تیزی راست** نام پرده ایست از موسیقی
و آنرا تازی کرد و نیز خوانند امیر خسرو فرماید ∴ بر دل عاشق که کشتی ضراست ∴
راست چو نیز آمده تیزی راست ∴ هم او کوید ∴ همه در راست بود نالة
بلبل بر سرو ∴ چونکه در رخسار نشنید همه در تیزی راست ∴ **تیغ** سه معنی دارد اول معروف
حکیم خاقانی فرماید ∴ ای به که زبان بتیغ ماند ∴ مردی کنم و سخن نراند ∴
دوم بلندی کوه و هر چیز بلند را کویند حکیم فردوسی کفته ∴ و راکفت کاین کرکه
بر تیغ کیست ∴ چو رفتی بپرسش که از بهر چیست ∴ امیر خسرو راست ∴
چه آهوی چین شد ز کشتن ستوه ∴ شکم بر د و نهاد بر تیغ کوه ∴ شکم تا کمان کشتش از
تیغ چاك ∴ پر از نافه مشك شد ناف خاك ∴ سیوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب
و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ∴ تیغ بر آور هلا ای آفتاب ∴
تا بتابد این کوشه ویرانه را ∴ **تیغ زن** روز سیزدهم باشد از ماههای ملکی **تیناکنبج**
با اول مکسور و یای معروف نام نوایست از موسیقی منوچهری راست **بیت** که نوای
تیناکنبج و که نوای کنبج کاو ∴ که نوای دیف رخش و که نوای راحت ∴ **تیکوز** با اول مکسور
و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشك باشد و آنرا بینو نیز کویند و
بترکی قروت خوانند حکیم سوزنی راست **بیت** یکی و تخمه خورند و روزه شوند
نشك و خراب ∴ ز آب تیناجه باشد سرد و بی تیکوز و سیر ∴ **تیلا** با اول مکسور و یای
معروف چیزی بی تابی را کویند **تیمه** با اول مکسور و یای معروف کاروانسرا را کویند
شیخ عطار فرماید **بیت** ای سلام تو رشك در تیم ∴ وی عطای تو ده به و خانه
تیم ∴ شیخ اوحدی راست ∴ تو نتری که با غم سازی و تیم ∴ حنجر آن جمله از
تیم جحیم ∴ **تیمار** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار دوم اندیشه
غمخوردن و محافظت کردن بود حکیم سنائی فرماید ∴ از جود تن و علم نوع ...

زیرا که در دو بیت نه پار و نه پیار ∴ دوم بمعنی نگاه داشت بود سیف اسفرنکی کفته
خسرو سیارکان اجرای خود نوردت ∴ کیست کردون تا بود در عهد تیمارخر ∴ سیوم
بمعنی اندیشه آمده تیماس با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را کویند ابو العباس
نظم نموده نهاد روی بجلبت چنانکه روبه بر ∴ به تیم و اکران آید از در تیماس
تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت بود حکیم اسدی کفته بیت
فتادند بر خاک بی‌توش و تیو ∴ همی اشنفند از غم دل غریو ∴ هم او کوید بیت
نکه کو از دو رسالار تیو ∴ کریزان و تازان و بی‌توش و تیو ∴ فصل جیم جی
با اول مکسور و یای معروف ولایت اسپاهان را کویند عموما و بلوکی از بلوکات اصفهان را
خصوصا جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زبر و نشیب آمده جیستن با اول
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جستن باشد مولوی معنوی فرماید بیت
چون بدیدم صبح دولت در رهش بر جستم ∴ کرد در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ∴ دوم
ابنا بچه بر زیستن را مانند و آنرا جدتین هم کویند جیک جیک با هر دو جیم مکسور
و هر دو یای معروف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید
جمله مرغان ترک کرده جیک جیک ∴ با سلیمان کشته افصح من اخیک ∴ جیوه با اول مکسور
و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا بتازی زیبق خوانند سنجی آذری نظم
نموده دل ارمن جدا بعد تنهاست ∴ آنچه آید از وجه علتهاست ∴ مثل کوکرد و
طلق و بوره و زجاج ∴ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ∴ فصل جیم عجمی
بمعنی چیز باشد شاه داعی شیرازی راست بیت من این مرغی زیرک منشی شناسم
اکر چی ندارد بسی چینه دارد ∴ شاعر کفته مرغی جائی رود که چینه بود ∴ نه بجائی
رود که چی نبود چینه با اول مکسور و یای معروف بخفی را کویند که چشمان او هم همیشه چرک
کند و آب از آن رود و از کثرت چرک کرده و آب رفتن موی مژها بش ریخته باشد امیر خسرو
فرماید چینه که شد غمزه زنی سازاده ∴ کو دید و هر که کشد ناز او ∴ چیر و چیره چهار
معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب کشتن باشد بروشنی حکیم اسدی کفته بیت بر آن ره
سواری برافکن براه ∴ که ما چیره کشتیم بر کینه خواه ∴ منوچهری راست بیت

شاهی که بدو هیچ ملک چیر نباشد ∴ شاهی که نخارد مکر از شیر نباشد ∴ حکیم نزاری قهستانی
کفته ذهدی چنین که بر تو مسلط شدست و چیر ∴ بولک ازمیانه جان بسلامت
بیرون بری ∴ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید چو هامان برآمد
بران چیرکی ∴ به بخشید کوه از آن چیرکی ∴ سیوم بهره و حصه و حظ و نصیب را
خوانند حکیم سنائی نظم نموده بنده باشی بی نصیب و چیر ∴ که فرشته نه کرسنه
است و نه سیر ∴ چهارم نام قریه ایست از قرای بوانات چیزینر با اول مکسور و یای
معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجاة خوانند
مولوی معنوی فرماید چون به از جاه نیست جان باشد عزیز ∴ چون به آمد نام جان شد
چیزینر ∴ حکیم انوری راست یکچند روز کار رفته از راه مکرمت ∴
بر ما دری ز نعمت کیتی کشاده بود ∴ چون چیزینرکی بهم افتاد باز برد ∴ کفتی که نزد ما
با مانت نهاده بود ∴ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز را کویند و آنرا بتازی
احجیه کویند چیلان با اول مکسور و یای مجهول عناب را خوانند حکیم سوزنی راست
بیت مانند کی درخت چیلان ∴ سرکنده و برک و بر ندارد ∴ فصل خا
خی با اول مکسور چنک باشد شمس فخری کفته بجنبد دشمنت سر و نکردد ∴
بنالد توبی از باد خی را ∴ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را کویند و آنرا خازنه نیز
نامند خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را کویند و آنرا خیس و هنش و آهجفت
نیز خوانند خید با اول مکسور و یای معروف خوید باشد یعنی جو و کندم سبز حکیم
سنائی فرماید کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت ∴ کسی که روی قناعت
ندید هیچ ندید ∴ رهی خوش است ولیکن ز جهل خواجه همی ∴ حذر نمی نباید از و هیچ
خار از خید ∴ خیر خیر با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است و دو معنی دارد
اول بمعنی هرزه و بی سبب آمده کمال اسمعیل کفته او میکند ستوده شعر مرا
بیاس ∴ من میکنم ستوده شعر خیر خیر ∴ دوم تاریک و تیره باشد حکیم فردوسی
فرماید ز آواز کردان و باران تیر ∴ همی چشم خورشید شد خیر خیر ∴
خیره با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول سرکشته و حیران را کویند

حکیم قطران نظم نموده بیت ای بجنبی بر بتان کابل و کشمیر مهر ∴

مانده از بس کاوری در عهدها تا حیز خبر ∴ دوم هرزه و بی ترتیب و بی سبب باشد

مولوی معنوی فرماید بیت ای برون جان ز تو چون چرخ کردانم ز تو ∴ کند کار

و زیست ای جان که تا چرخ کرد آسیا ∴ ابو الفرج رونی راست ع ابن آتش

سوزنده که عشقت افروخت ∴ این حیزه کشتی که جسم سوخت آموخت ∴ مرحبا که

دلی بود زغم سوخته ∴ اکنون سکینت که بر کس بنوخت ∴ شبو سبزکه پرده

و غباری باشد که پیش چشم پدید آید چهارم نام گلیست که زرد و سرخ شود و آنرا همیشه

بهار و خیری نیز خوانند پنجم رنده دلیر و بی شرم و بی حیا را گویند خیرو با اول مفتوح

بثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلیست که سرخ رنگ و سفید رنگ و دیگر الوان

نیز شود و آنرا خرو نیز گویند و بتازی خطمی خوانند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده

بیت کشاده روی عروس چمن چو گل برخاست ∴ گرفته دامن خاتون بحر کی خیرو

خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد

و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی عصیفر گویند مولوی معنوی فرماید بیت

بوی باغ حقایق دل کنار کن ∴ مسافران عدم بین بدید بینا ∴ به بین بنفشه و نعمان

و خیری و خطمی ∴ بدین یاسمن زرد و لاله حمرا ∴ امیر خسرو گفته ع دو تا که چو

بخیری دعا فش ع ز غم سر و دانش ∴ بد الکشته بخیری ار عنانش ∴ دوم فرا بود

حکیم انوری نظم نموده ع من خیزی بنا بجانه شوم ∴ کر مینی نه فکم

ده و ورا ست ∴ سیوم رنگ سرخ را گویند مختاری راست ع باد را

زان اشهب شبدیز رنگ ∴ خاک را خیری کنی زان بر نیان سبز کار ∴ هم اوراست

شمشیر گوید ع زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب کرده ∴ اگر از هلاک گلی کند در حرب

عریانش خیراب با اول مکسور و یای مجهول و رای منقوطه موج آب را گویند و آنرا کوهه آب نیز خوانند

خیزگر و خیزه گر با اول مکسور و یای معروف و رای منقوطه و کاف عجمی نام باز بست که آنرا کوهاموی

نیز گویند و کوها در فصل کاف از باب واو مرقوم شد خیمخانه با اول مکسور و یای مجهول و میم موقوف

خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر بیرون آب عرق بپاشند و در وقت گرما

و این بمنزله خیشخانه است که در هندوستان از خس خشبو سازند حکیم ازرقی نظم نموده ع

چو آفتاب شد از اوج خود بخانه حوت ∴ بخیشخانه رو و برگ بید و باده بخواه ∴ بیت

امیر معزی گفته ∴ باد آتشناک خیشش پیچوار بگذرد ∴ جای خواب جمله گنبد در خیشخانه زمهریر

خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی از بافته باشد از کتان

که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بافند استاد فرخی فرماید بیت ولی را

در رو ما ن نوشی عدو را بر جگر نیشی ∴ عدو خیش است و تو چون ماه تابان آفت خیشی

استاد روحی سیارستانی گفته بیت رونق خیش و آب کتان رفت ∴ قیمت پوستین

یکی ده بشد ∴ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شد یار کنند و زمین شد یار کرده را خیشاده

گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف و لام مضموم و واو موقوف بمعنی خیر و با

کرو فر بود شد سیف اسفرنگی گفته ∴ گر نشان فخر بودی نام بیرلی هنر ∴ صدر شادروان

خیلو یافتادی نارون خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد

حکیم سنائی فرماید بیت مرد شهوت پرست را در خیم ∴ بتر از بت پرست خواند حکیم

حکیم جلوه الگفته ع هست طول ژرف و عمق تمام ∴ هست هدهد لقب و کرکس خیم

دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند طیان مرغزی در عرض تجمل گفته که سبو و ساغر و آیین

و قرابه حصیر و جای روب و خم و بالان ∴ سوم ریزش شکنبه و رود کانی را گویند مخمس

فخر دولت ∴ خصمش ار که خورد عجب بود ∴ که سگان را کلیچه باشد خیم ∴ چهارم چرکی باشد

که در گوشهای چشم شود منجیک نظم نموده بیت دو جوی روان در دهانش ز خلم ∴ دو

چشمش پر از دو چشمش ز خیم ∴ و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم نموده اند

اما این از خیم غلط نموده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز خوی و طبیعت را خوانند

و با اول مصحح هم در عربی خیمه را نامند خینا با اول مکسور و یای معروف رود و نغمه باشد

و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیحست چنانچه در فصل خا از باب

نون مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیح شعر بر رود و نغمه نظم نموده ∴ نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام

گو نه محتاج سماع و صوت خیناگر بود خینور با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح

برازده پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه در فصل خا از باب نون مرقوم شد

او رفوزی راست ؛ اگر خود بهشتی وگر دوزخیست ؛ که از شش سوی جنور پل بود
ودرزند و پازند جیوه آمده با جیم عجمی و یای معروف و نون و واو معروف بر الف زده
خیو با اول مکسور و یای معلوم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؛ تا گفته
سخن خیوی مردست ؛ خوش نیست جیو مگر که در فم **فصل دال** **دی** با اول
معروف دو معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی و روز
دیبادر و روز دیبهر و روز دیبادین واقع شود بر او متعلق دوم نام ماه یازدهم باشد از سال
شمسی و آن مدت ماندن آفتاب اعظم در برج جدی که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از
فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؛ بجان میداد راحت دیدن وی ؛ چو برف اندر تموز و شعله در دی
و درین ماه پارسیان دران سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبه**
با اول معروف دو معنی دارد اول نامیست از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که اسم فرشته ایست
حکیم فردوسی فرماید ؛ خوبیدا شود افسر دیبدین ؛ بکام تو باد از زمان و زمین ؛ دوم نام
روزیست و سوم است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند
که نیکست درین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین داری تعالی فرزند خواستن **دیبادر**
با اول معروف دو معنی دارد اول نام فرشتیست و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع
شود با و متعلق حکیم فردوسی نظم نموده ؛ ز دیبادرت فرّخی بهره باد ؛ همان آذرت
سال و مه بهره باد ؛ دوم نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی را بود
عید و جشن مغان باشد گویند که نیکست درین روز صدقه دادن از بهر تندرستی
خود و فرزندان **دیباوند** لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود چه
اگر دیوان را مسخر گردانید او را دیوبند لقب ساختند **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از
قماش گرانمایه است **دیبهر** با اول معروف دو معنی دارد اول نام فرشته بود بعضی گفته اند
که اسمیست از اسامی الله تعالی و ساره حکیم فردوسی نظم نموده **مصرع** چو مهر سپهر آورد دیبهر
ترا تازه تر بود هر روز مهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز
عید و جشن مغانست و این روز را بغایت مبارک گیرند و درین روز صورتی از خمیر آرد
سازند یا از گل و آنرا در راهگذر نهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را اگه با تش بسوزند

آورده اند که درین روز قطام فریدون بود و او را کاو نشسته و جشن کرد که هر که بامداد این روز
سیب بخورد و نرگس بوید تمامی سال بخیر و راحت بگذراند و دود کردن درین شب
بوی خوش تمامی سال امان باشد از قحطی و درویشی و درین روز نیک صدقه دادن و زند
جهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز زردشت از ایران بیرون رفت
و آتش بهرام گفته **مصرع** بران که که بنمود خورشید چهر ؛ بروزی که خوانی ورا دیبهر
از ایران برون شد زر آتش پاک ؛ همه رفته کریان چو ابر سماک **دیدار** پنج معنی دارد اول
روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنائی فرماید و معنی را نظم نموده ؛ زدیدارت بپوشیدست دیدار
ببین دیدار گر دیدار داری ؛ سوم بینائی و قوت باصره بود حکیم قطران فرماید ؛
دیده نقص را توئی دیدار ؛ خانه جود را توئی بنیان ؛ چهارم بمعنی هیداو پیدا آمده
کال بمعنی راست ؛ بنقش بندی فطرت که در مضیق رحم ؛ ز آب نطفه کند نقش
جانور دیدار ؛ حکیم خاقانی گفته **بیت** بخدائی که هم ز عطف خوک ؛ موخش
پدید کرد جهان دیدار ؛ پنجم دیوان و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؛
اگر هست خود جای گفتار نیست ؛ ولکن شنیدن چو دیدار نیست **دیدبان و دیده بان**
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر کوه بلند و از دور هر چه بیند از
لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید **مصرع** خروشان در انجا یکی دیده دار
که ای پهلوانان نیست جای بکار **دیده** چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم دور و خم شده
شده را گویند و معنی را امیر خسرو نظم نموده ؛ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده
گردیده پیچ دیده و مثل تو ندیده ؛ سوم درخت بلند یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان
بر بالای آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید حکیم فردوسی فرماید ؛
ز دیده بیامد بدرگاه و رفت ؛ زبانی پر از بیم رنگی نگفت ؛ چهارم دیده بازا
نامند هم حکیم فردوسی گفته **مصرع** خو دیده بشنید دستان سام ؛ بنومود بر دیده کردن لگام

کاوم

دیده کاو سه معنی دارد اول نام کلیست که آن را چشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کاو چشم
در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از جامه باشد که در هنگام جنگ و
کارزار پوشند سوم نام نوعی از انگور بود دیده گاه و دیده گه جای نشست دیده بان را
گویند دیر با اول مفتوح معبد رهبان را گویند دیرباز یعنی دراز باشد امیر معزی راست
کجا گرد مصاف او جهان شب کرد بر اعدا ؛ شب آن قوم چون روز قیامت دیرباز آمد
حکیم سوزنی گفته ؛ در امل تا دیربازی و درازی ممکنست ؛ چون اجل بد آرا عمر دراز و دیرباز
دیرزی نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی دیرند و دیرنده دو معنی دارد اول بمعنی دیرباز است
که مرقوم شد منوچهری گفته ؛ هو پایی از شب دیرنده بگذشت ؛ برآمد شوبان از کوه موصل
دوم دهر و زمانرا گویند دیز و دیزه با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول
لون را گویند عموما و این لغت چو اکثر رنگ سیاه در او رده باشند بلکه در نیامده
خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود و بدین اعتبار شبدیز نامیدند حالکه این جیب امر خود
دلالت بر بیعنی میکند ؛ یکی شبگون که نامش بود شبدیز ؛ گرو برده ز صرصر در
تک و تیز ؛ دوم رنگ سیاه را خوانند حضرت صاحب و هک منظوم بنظم
آورده است ؛ داستان قصه داورست حکم ؛ دیزه باشد سیه درفش علم
حکیم سوزنی گفته مص ؛ از سهم وار سیاست دریاکداز تو ؛ بر گرگ دیزه پوست بزرگ
سگ شبان ؛ هم او گوید ؛ خوان دیزه تا آواز پس اونا بند ؛ چاو کو اول شوا اندر وی ان
بزر دنای ؛ سوم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص بود در اسب و استر و
خر و بعضی دیگر از حیوانات را که مانند خط سیاه از کاکل تا دمش کشیده بود و آن را
سول و سور نیز گویند حکیم فردوسی فرماید مص ؛ بفرمود تا بر نهادند زین
بران دیزهٔ پیلتن روز کین ؛ چهارم قلعه و حصار را گویند و آن را دز با اول مکسور نیز خوانند
استاد فرخی راست ؛ زنگ دیز بوم ان شاه بستانه ؛ حصار و پیل و مال هر یکی چو حصن حصین
پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشابوری فرموده مص ؛ بهندی
بکوبیت لشنوهان دگر میز ؛ در دیزهٔ خیال اباهای حرص و آز ؛ ششم نوعی باشد از
ارشبا فاتست که در چشم وجود کنند دیزندان با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوط

مفتوح نون زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر آن نهند و طعام پزند دیس
با اول مکسور و یای مجهول شبه و مانند را گویند شیخ نظامی فرماید ؛ دران آرزوگاه فرخار دیس ؛ کزو
آرزو با معامل نکیش ؛ شیخ سعدی گفته ؛ چه قدر آورد بنده حوردیس ؛ که زیر قبا دارد اندام پیس
و در زبان هندی دو معنی دارد اول دیوار را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول
مکسور و یای مجهول بمعنی دهش آمده است دیف رخش با اول مکسور و یای معروف نام نوایست
از موسیقی و مثال این لغت در ذیل لغت تیغ کج مرقوم شد دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روز گذشته را گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم کرده ؛ هر روز فقیر از ام عید و هم آدینه
نی عید کهن گشته آدینه دیگینه ؛ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم توب بزرگ باشد
که بدان گلوله میاندازند حکیم اسدی گفته ؛ زهر گوشه عراده ساختند ؛ همه دیگ رخشنده انداختند
دیزار و دیجا زار دو معنی دارد اول ادویهٔ گرم بود که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ باشد
دیگدان آهنی را گویند و آزاد دیزندان نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؛
بگذرد دیگپایه راز چو ؛ بگذرد آتشی که در چوبست ؛ دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مفتوح
نام ولایتیست از گیلان که بوی مردم انجا مجمع باشند و اکثر و اغلب حربهٔ آنها تبرزین بود و در
عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد دوم جائی را گویند که مردمان و مورچگان در انجا شوند
دیلم با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه
بعنکبوت که بغایت زهر دارد و هر که را بگزد هلاک سازد و از اغلب نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
بودنهای جابی در هجو گفته ؛ پیچاو با حق همچون خروس ؛ زهرناک و تیره چون دیلمک ؛ دیم
با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ؛
عیسوی دم باد و احمد دیم وجشم حادثات ؛ در شکر خواب عروسان از دم و از دیم او
عبد الواسع جبلی راست ؛ ماه کردد و تا بهر سر ماه ؛ تا نهد روز زمین به پیش تو دیم
دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم گویند حکیم مرقوم ؛ دام دیوست این بکبر باد و سر
وز او دستار خویش و کفش دیم ؛ حکیم سوزنی گفته ؛ گردن دولت تو از نسل خون دیم کنیم
تو مپندار هیچ کار گر ما گفت کریم ؛ و با اول مکسور و یای مفتوح در عربی جمع دیمه است و آن
باران سخت بود استاد فرخی فرموده ؛ گر تو گوی که کف میر چو ابرست خطات

گرگف مبر درم بارد و وازابر دیم مختاریست ❊ شاخ فراز ار فضلت چون ماهی از نما
باغ شعراز فرنامت چون سانین ازدیم دباوند نام کوه دماوندست فخر گرگانی راست
درم بسته و دربس از بند رفتست ❊ مگر اشب بجاو ندر فتست دیم بااول مفتوح شکاز دم دو معنی
دارد اول غله را گویند که با آب باران شود دوم بمعنی روشنی آمده وابن معنی ارتبا زبر تر و شد
دیمین بااول مکسور و بای مجهول و میم مکسور و بای معروف مزغوک چو بنگ در فصل غین آمد و امروم گشت
دین بااول مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول اسم فرشته است که بمحافظت قلم مامورست
حکیم فردوسی علیه الرحمه ❊ چو لشکر کشد در جهان دین دارد ❊ حسود را درد و غم باد و درد
دوم روز بیست و چهارم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز فرزند را بدبیرستان دادن و نکاح کردن
و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت بود دوم فرمان برداری باشد
سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و رتبه بود و بااول مفتوح هم در عربی بمعنی قرض باشد
دیناری دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم قسمی از زر است دین یزده و دین دی
نام روز پانزدهم بود از هر ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول معروفست دوم پهلوان را گویند سوم نوعی
از جامه پشمینه بود که در روز جنگ پوشند دیوارگر بنا و گلکار بود حکیم فردوسی راست
نیسیم است نامش نه زر و گهر ❊ نه تخت و نه آب و نه دیوارگر دیو باد گردباد تند را گویند
که هوا را تاریک و سیاه سازد شیخ عطار علیه الرحمه ❊ چو زان دشت بگذشت چون دیو باد
قدم در رهٔ دیولاخ نهاد ❊ شیخ کمال گفته ❊ شب غم دیو باد آهم از جا کند گردون را
فرو برد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را دیوبند دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم است از ماه های
ملکی دوم لقب فارس برادر زاده جمشید بوده که بفارس دیوبند اشتهار دارد دیو پای
عنکبوت را گویند بهمن فخری گفته ❊ خصم ملک تو دیو پای آسای ❊ در هوا باد و آشنا در وای
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم برو بالا باشد بجای ابره و آن را بترکی داقو گویند و در بعضی از نسخ
مرقومست که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف اندازند
والعلم عند الله دیوچه بااول مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین بر آید و
هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه و موئینه را تباه کند و آن
را دیوک نیز گویند و بتازی ارضه و بهندی دیوک خوانند شرف شوره بنظم آورده

من ز نوش در غم زمانه جوم چون دیوچه ❊ می فتد در پوستین زان شپش و کویم ❊ کمال اسمعیل در
توصیف شمع گفته ❊ گر گشت حور پروانه با تنش تازد ❊ هر که او زنده چون دیوچه در مویش جا ست
دوم کرمیست سیاه رنگ و دراز که استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آن را شلوک
و ژلو نیز خوانند و بهندی جونک گویند شیخ عطار علیه الرحمه ❊ همچون دیو باد خاک انداز
بلکه چون دیوچه سیاه و دراز ❊ امیر خسرو راست ❊ در دیو دلان توان نباشد
در دیوچه استخوان نباشد ❊ دیور بااول مکسور و بای معروف صاحبخانه و سرای بود و بزبان هندی
دیوسپیت باسین اول مکسور و بای عجمی مکسور بسین زده نوعی از اسپ باشد دیو سپید نام پهلوان
مازندران که با رستم جنگ کرده کشته گشت دیوکلیچ بااول مکسور و بای مجهول و واو
مفتوح بمعنی تخت دیوچه است که گذشت حکیم سنائی علیه الرحمه ❊ حال مغزی که خالی از خرد است
راست چون حال دیوک و نمد است ❊ امیر خسرو راست ❊ آن زه که بند کمانش از کار
دیوک زنش بردی دیوار ❊ دیو کلوج باکاف و لام مضموم و واو معروف و جیم عجمی کودک جن
گرفته را گویند دیو کلوخ باکاف و لام مضموم و واو معروف و خا موقوف کلوخهای کنده بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن دشوار گذر توان نمود دیو گندم در بعضی از نسخ بنظر در
آمده که جنسی از گندمست که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها مرقومست که خوشه بزرگ
بی دانه بود دیولاخ جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ
مثل این مرقع در جای دیگر دیده نشده و آن جایهای نزه بسیار آب و گیاه بود که در شعاب
کوهها و مواضع غیر ماهول باشند انوری راست ❊ دیولاخی چنین که دیو سهمی
زو ببندد فوج فوج در پرس ❊ سعدی عرفوی علیه الرحمه ❊ چند از زبان رای دل دیو مردمان
در دیولاخ غیبت مردم کیا چرم ❊ دیهیم بااول مفتوح ثانی زده و های مکسور و بای معروف تاجی بود
که مخصوص پادشاهان باشد فصل دارا بااول مفتوح دو معنی دارد اول اسم
بادشاه هزار ده بود و شرح آن در ذیل لغت راز در فصل را از باب الف رقم شد دوم نام شهریست
از عراق عجم و بزبان تبتی پادشاه را نامند و زبان لیتین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند
دریاد بااول مکسور و بای مجهول نام رستنی است که مردم بخورند و طعم آن میخوش بود و بغایت
تر و نازک باشد و از آن ریواس نیز خوانند دریچار و دریچال مربا باشند و متاخرین مربای را

نامند که به و شاب پرنده و آنرا الیچار و لیچال نیز خوانند **ریخ** بااول مکسور و یای مجهول و خای معجم بازده نام نوعی از بار زهر بود **ریخن** بااول مکسور و یای معروف و خای مکسور نون زده آدم وجرانی را گویند که همیشه ریخ خود را آلوده دارد حکیم سوزنی گفته بکاو ریخن مانده طبع او در شعر همی تراشد آلاتش برین برو **ریدک** بااول مصوح بثانی زده و دال معموح بکاف زده پسران امرد را گویند منوچهری فرماید ؛ تا نباید اشعار از ترکی و روشنی ما نباشد اخترا از اجماع و احتراق ؛ شاد باش و می ستان از ساقیان و ریدکان ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ؛ مختار راست ؛ ریدکی دام چشم از آهوی بادام سیم چاک بر یاقوت که از حقه یاقوت نسان ؛ **ریز** بااول مکسور و یای مجهول جوهر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؛ چون اگهی که شیفته و کشته توام ما ؛ روزی برای نازی و ریزی بازدست ؛ **ریژ** بااول مکسور و یای مجهول و زای عجمی کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی گفته ؛ ریزی از جاشنی ریژ بکام روزی کان تنها گوشت قدری ؛ حکیم زراری قهستانی راست ؛ هر زمانی تو نفع ریژ کنی هر نباتی و دفع آزاری ؛ **ریژک** بااول مکسور و یای مجهول و زای عجمی معموح بکاف زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد **ریس** بااول مکسور و یای معروف فرو خستن باشد حکیم زراری قهستانی راست بیا که در صف مردان زمانی ؛ چه میخواهد ز آشوب جهانی ؛ بخون بکینا هان چند کوشد جهان بر ریش خود تا کی فروشد ؛ و بایای مجهول شور بای غلیظ باشد که بر بالای کشک و شلغم پلاو و امثال آن بریزند و بااول مفتوح در عربی خرامیدنست **ریستن** بااول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد بچاه یا جوحی باکو و امثال آن حکیم ناصر خسرو راست مردی را بدنست گرگ در به ؛ زو بخوردند کرکس و دالان ؛ آن یکی ریست درین چاه و دانه کر رفت بر سر ویران ؛ شیخ نظم نموده ؛ امروز هر اکه آبروی دارد زود اش بخاک تیره می باید ریست ؛ دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی فرموده بجون در یجانیت وجه زیستن ؛ بر چنین خانه بباید ریستن ؛ حکیم فردوسی گفته همه یکسره زار بگریستن ؛ بران شور بختی همی ریستن **ریسه** بااول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگورست **ریسیدن** بااول مکسور و یای معروف رشتن و تافتن پنبه و پشم و ابریشم و امثال آن بود **ریش خوک** بااول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خار ریزه که بر اندام مردم بر آید

ریشیدن بااول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی **ریغ** بااول مکسور و یای معروف کینه بود و آنرا اریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؛ جهان زنده کردم بزنده تیغ ؛ پوست دارد از من دل شاه ریغ ؛ و بایای مجهول بمعنی راغست و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده ؛ هو رج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ؛ در دیار درد مندان تنگ در و دیوار کو ؛ حکیم اسدی فرماید ؛ همه کوه و راغ و همه دشت و ریغ ؛ پراکنده ترک و سرو دست و تیغ **ریکاسه** بااول مکسور و یای مجهول خار پشت را گویند **ریک** بااول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروفست دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؛ بخدمت آمدمی بامدادان ؛ نبودی در و ناق مرده ریکت ؛ کدام رطریق مطبخ افتاد دوم لوت و پوت نمور یکت ؛ بخار جوع کلی از جهل کام ؛ بمغز من همی آمد ز دیکت ؛ زاده ماهی سقنقور باشد **ریلو** بااول مکسور و یای معروف نحار را گویند کمال اسمعیل راست ؛ چون علاج دماغ کنده کند ؛ دارو و ی او شراب ریلو باد **ریماز و ریمیز** بااول مکسور و یای معروف چرک از جامه را گویند و آنرا کیمیس بکاف عجمی نیز خوانند **ریمن** بااول مصوح بثانی زده و میم مفتوح حیل و مکار و دغا باز بود حکیم سنائی نظم نموده ؛ ای رطربی باطل پویان تو روز و شب زاده شیطان خویش به سلطان زریمنی ؛ حکیم اسدی فرماید ؛ دلیر و خردمند و بیدار باش بکس اندرون سخت هشیار باش ؛ که ایرانیان مردم ریمنند ؛ همه با کهان بر طلایه زنند و بااول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرکین آمده و برد تیره و در دشتی کی آب هم در آفروچک نون افزوده چرک گفته در آخر ریم که بمعنی چرکست هم نونی افزوده ریمن خوانده حکیم سوزنی راست ؛ جیل نیز سکی ریمن است و به سرت ؛ همه گوی ازو شسته چون صابون ایم **ریو** بااول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد **ریواج** بمعنی ریباس است که گذشت **ریواس** بااول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؛ بسی قرنه ماند انکه دارد ثمر نباهی از نوع اماکس ؛ بریواس از توان لعبت توان کرد ؛ روان نتوان بدو دادن بریواس مسعود سعد سلمان گفته ؛ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ

ای جهان توبه تا کی ای ریواس **ریونج** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و نون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرو وسد **ریونیر** بمعنی ثانی ریواس است
که مرو وسد **ریوه** سه معنی دارد در دو معنی باریو مترادفست سوم مخفف گریوه است
مولوی معنوی نظم نموده * چونکه قبض آید ترا ای راهرو * آن صلاح تست آیس دل مشو
چونکه قبض آمد تو در وی بسط بین * تازه باش و چین میفکن بر جبین * عم چو پایه در کنارش کش
بغش * از سر ریوه نظر کن در دمش **ریه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک سوده را
گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده **فصل زای منقوطه زی** با اول مفتوح جان و زندگی را
گویند سید ذو الفقار شروانی فرماید * چون عکس غنچه بمیخ شبستان باغ شد * در روضه
عیش خسروی آرای چراغ زی * مجازاست * بهمنه اسب خسروی آرای چراغ زی
تا بر جنیم که هر شادی زیجی * و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده
گر بدی اگر زی تو آم بفکندی * چون شتی اندر نهادی نفلاحی **زیبان** بمعنی زیبا آمده
زیج با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی کسیدن باشد حکیم سنائی فرماید
خوشدلی زیجی چون نرگس و نسرین در باغ * از در اکه شب و روز بود در تگی * دوم
چست و چالاک و خوش وضع بود مولانا غزالی گفته **بیت** آتی لولی قزلبیج ...
مر بازار ... زیج شده * سوم نوعی از انگور را گویند که در غایت نازکی و خوبی
لذتی باشد **زیجک** با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح کاف زده ... گویند
آن بود که برنج و گوشت و دیگر ... پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت
پزند و بخورند بسحاق اطعمه گفته **بیت** گیاه شیر دان شده در خوان فراخ و تنگ
سخت و زیجک آمده رمان فراخ و تنگ **زیر** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید **بیت** یکی نغز پولاد زنجیر داشت
نهان داشت از جادو و زیر داشت * دوم نام گیاهیست که بغایت زرد و باریک باشد
و آنرا زریر و اسپرک نیز گویند استاد فرخی راست **بیت** گر تو را دوست باز داری بهشتو
زیر باشد چو من بزردی زیر زاری * سوم هرچیز باریک و ضعیف را گویند مانند
تار نیک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن هم استاد فرخی نظم نموده

بدتن غم اندر بگذاشتم بسال تمام * چنین بود زمانا که اشتن نتوان * چو زیر گشتم و بوسید
گشتم از همه خلق * امید خویش فکندم بدستگیر جهان **زیرافکن و زیرافکند** دو معنی دارد
اول نهالی و توشک را گویند نظام البسه گوید **بیت** زیرافکن جوریست این بار اگر دهد دست
بنگی بجای باران فرصت شمار یارا * دوم نام شعبه‌ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی
امیر خسرو فرماید * راهوی ساز کن ای بلبل صبح * که مطرب هم بزیرافکند ماندست
زیرکان و زیرفرد با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی است از موسیقی مولوی معنوی فرماید
آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت * کان زیرفرد و زیر بزرگانم آرزوست **زیرفان** با اول
مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانا مطهر راست * آسمان درگاه و دستوری که سر
... نفس * سفت اختر از زحل تا زیرفان آورده اند **زیرک** با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول فهیم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم پولاد جوهردار
باشد ابنه و معنی را امیر خسرو نظم نموده * جلها زیرکی بر زور و کاری * چو رای زیرکان
در استواری * از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مرادست **زیرکسار** خداوند
فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید **بیت** بچه او رسد دست هیچ زیرکسار
بفعل او رسد دست هیچ دانشمند * حکیم سوزنی راست * بزرگزاده و با حشمت و
با حرمت * لطیف خلق و جوانمرد و راد و زیرکسار **زیرکاه** با اول مکسور و یای مجهول و
رای موقوف و کاف عجمی کسی را گویند **زیز** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
ریزهای برف بود که بارد و آنرا بتازی سقیط نامند **زیغ** با اول مکسور و یای
موقوف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم
آورده **بیت** ز نوای جمله مشکلها * زیغ باشد فراغت دلها * دوم
حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته * با چنان ناز اگر نشاط کنی * خیز و در حجره
نشاطی کن * حجره کاندرو ست زیغ و نهد * قالی رومی و نهالی قز *
و یای مجهول بمعنی نوبت آمده و آنرا ازیغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
زدند و فراوان زدل زاغ زیغ * هوا بسته از لشکر ماغ میغ * و با اول مفتوح و ثانی
زده در عربی دو معنی دارد اول بمعنی شک است دوم میل است از حق بباطل

زیغال بااول مکسور و یای معروف قدح باشد استاد رودکی نظم نموده
بوره لاله زیغال بشکفان کرمی ۞ بوره لاله کف برنهاده به زیغال زیگ بااول
مکسور و یای معروف و کاف عجمی معرب دارد اول ریسمانرا گویند که نقشبندان نقش
جامها بدان به بندند و منجمان کتابی را که از آن احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد [illegible]
زیگ نام کرده اند چه همچنانکه آن دستورست جامه بافانرا در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانونست منجمانرا در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و [illegible]
است خطوط و جداول این کتاب بآن ریسمان که طولاً و عرضاً برهم کشیده اند و
چنانچه کیفیات نقوش بر ثیاب از آن ریسمانها پیدا میشود کمیات و حرکات
کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده
بخواند آن زمان شاه جاماسب را ۞ بفال گران طرایب را ۞ برفتند با زیگها بر کنار
بر شاه از گو اسفندیار ۞ دوم نام جانوریست حقیر چنانکه خاکستری رنگ باشد
و زیر پر و بال آن سرخ است و آواز آن بغایت حزین و خوش باشد و کوچک تر از گنجشک
خانگی بود سوم نام طایفه ایست از کردان که در کوه گیلو متوطن اند زیلو بااول
مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم زراری قهستانی نظم نموده بوستان فراخ
کرم بر در جری ۞ زمین گر کار بجان آمدست و جان بگلو ۞ وگر بصدر وزارت رسند
رضا ندهد ۞ که پایمال لیام کنند چون زیلو زیله بااول مفتوح چهارچوب بود که بهم وصل
کنند مانند کجاوه و آن را بر پشت خود مانند آن نهاده پر میوه و سبزی و غیره کرده از جایی بجایی
برند حکیم [illegible] مت زیله بر تو نهادست آن خسیس ۞ چون کنی گر فرو نکشی زیله
زین افزار یعنی کجیم باشد استاد فرخی گفته بیت ازین کرانه کان بر گرفت و اندر رشد
میان آب روان با سلیح و زین افزار ۞ حکیم ازرقی راست چون برکشی آن سبک بارگ
جوهر دار ۞ ور کب تازی فکنی زین افزار زین کوهه هر موی جداگانه بر اندام ستور
فریاد همی کند که شاها زنهار زین کوهه بلندی پیش زین را گویند اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده
از سر زین کوهه افول در افکند ۞ سبز قبای سپهر ترک معوق زینهار بااول مکسور و یای
معروف پناه و پناه جستن و امان خواستن بود حکیم سوزنی نظم نموده

که گرد تعبیه در آتش عذارش آب ۞ که دید آتش گاه بزینهارش آب زیوار بااول مکسور و یای
مجهول بمعنی سوبت باشد استاد سوزنی گفته بیت بی شبهه ستوه از غم و اندوه من آیند ۞
گر خلق جهان جمله بزیوار بدر زند فصل زای عجمی ژی بااول مفتوح آبگیر باشد و آن را آبدان
و آبزیر نیز خوانند سیف اسفرنگی راست بیت از شبنم هوای درفش قطره است چرخ ند ۞
و ز قطره سحاب کف شبنمی است ژی ۞ حکیم سوزنی نظم نموده رخ اعدای تو چون باد و درفش
باد چون رو ۞ سال عمرش بعدد باد فزون از الفی ۞ تا صحن باد هرا از جود در بستان رو ۞
جامه ش باد فرو گل شده چون نی در ژی ژیان بااول مکسور تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع
جانوران پرنده و چرنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه ابیات
مستشهد دال است بر معنی استاد عنصری گوید بیت نمی یا نسوزد بآب اندر آذر ۞
نگیر و عقاب ژیان را کبوتر ۞ جهان گیر و کینه کش از بدسگالان ۞ ملک باش و از نعمت ملک
برخور ۞ حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع منند ایشان که خصمان منند ۞ آری آری اژدرست
از جگر شیر ژیان ۞ ملک الشعرا حکیم رودکی گفته زبانک او بدرید جمله خوبشان شش ۞
بسان شیر درنده بشکل گرگ ژیان ۞ حکیم سوزنی نظم نموده اشتر بودم ژیان هرگز
بنبودم بار کش ۞ محو من نابار کش باری برادر نهد کش ۞ حکیم فردوسی راست رسید از
[illegible] کر بشمار ۞ ابا زنده فیل ژیان صد هزار ۞ حکیم فردوسی گوید تهمتن بپوشید بر بیان
[illegible] اژدهای ژیان ۞ بران ایزدی فر و جاه کیان ۞ زنجیر گور و گوزن ژیان ۞ حکیم
[illegible] منظوم ساخته بکل رخش روزی سپرده عنان ۞ همی تاخت بر دم گور ژیان ۞ هم او گوید
بیاورد فرزند را چون نوند ۞ چو عزم ژیان سوی کوه بلند ۞ استاد فرخی در صفت کرگدن گوید
چگونه هول خوانی چو بالا در زبان پیلی ۞ کجا پیل ژیان زو تا جهان باشد جهان باشد ۞
ژیز بااول مکسور و یای معروف و زای عجمی موقوف مردار را گویند ژیگ بااول مکسور و
یای معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگها کاف یای مثناة تحتانی نون فوت فصل
سین مع الیاء سی سنگ را گویند سیاب بااول مکسور آواز آراستن بود حکیم فردوسی
به گفت رهخوان ترجمان سیاب ۞ بزن کار مر خویش را پاب سیاگرز بااول مکسور
کنگینه را گویند و آن شانه باشد که از چوب زنند سیاگرز نیز باشد و آن را سیاگز نیز نامند سیالج

ورباری هم

با اول مفتوح و لام مکسور بخار زده خار خشک را گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خار و خسکی باشد
که از آهن بسازند حکیم فردوسی نظم نموده … سیالخ بمیدان در و دشت
بریختند **سیام** با اول مکسور نام کوهیست که مابین سمرقند و نخشب واقعست فاما بسمرقند نزدیکتر است
گویند که مقنع که او را حکیم بن عطا میگفتند مدت دو ماه از چاهی که در پایین کوه سیام کنده بود
ماهی برمی آورد و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و نور آن می تافت … آن در ذیل
لغت نخشب و دوم گذشت استاد رودکی گفته … ز ماه سیامی نه ماه فلک … که اینست علامت و
آن نشان کار **سیامک** با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش و سیاوه**
نام پسر کیکاووس باشد والی ولایت نیمروز و عاشق شدن سوداوه که مادر اندرش بود بر او و گذشتن
سیاوخش از میان آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مذکور خواهد گشت **سیاوخش آباد** و **سیاوخش گرد**
و **سیاوش آباد** و **سیاوش گرد** نام شهری بوده در توران که سیاوش آنرا بنام خود آباد ساخته
بود حکیم فردوسی فرماید … می رفت سوی سیاوش گرد … بماه سپندارمذ روز ارد … **سیه**
و **سیه** هم … معنی دارد اول معروف دوم مست طافح را گویند رفیع الدین لنبانی راست
منم سیاه خرابات لعل او چون جام … که ذوقهاست مرا زان شراب نوشگوار … سوم
گوهر … زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو … هشیار گشت و چشم تو ماندست در خمار … سوم
غلام حبشی و نوبی و زنگی و هندی را خوانند خواجه عطار فرماید … زلف تابدارم …
اورنده دم … تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد … شرف شفروه نظم نموده
سر زلفت بیغما برد دلها … سیاهت ترکتازی از که آموخت … چهارم نام خطیست … کند خط …
جام جم که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گفته … بجام عشق تو من تا خط سیاه دهد
منم که سر بر آن خط سیاه نهم … پنجم نحس و شوم را گویند و آنرا وارون و وارونه نیز خوانند
اهلی خراسانی راست … چه خوش زیبست رنگین مجلس جانان چه سود اما … که تو را …
از شومی بخت سیاه آنجا … ششم نام اسپ اسفندیار است که سیاه رنگ بوده … آنرا … نام
میخوانده … حکیم فردوسی فرموده … چو من زین زرین نهم بر سیاه … بسر بر نهم خسروانی کلاه
بهنبره زاپست نهم بر زمین … وزان پس نپرخاش جویم بکین … هفتم نام کتابیست از
مصنفات زردشت که آنرا فرمه نیز خوانند **سیاه پرده** و **سیه پرده** سیه رنگ را گویند مثال آن در

زبل

زبل لغت پرده مرقوم شد **سیج** با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد
زراتشت بهرام راست … جهان پیچمند پر انائی … که او را اپشه مانند پوفائی
و با یای مجهول ساز و زیب بود امیر خسرو فرماید … او داد چو نظم نامه را سیج
باقی بگذاشت بهر ما سیج **سیجغنه** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست شکاری
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست **بیت** ای نادره عدلی که ز انصاف تو تیهو
از دیده سیجغنه کند دانه مهیا **سیخ پر** بچه جانوران پرنده چون اول پر برآرند و هنوز نشکفته
باشد و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ پر شده امیر خسرو فرماید … سبزه نورسته و کودک
بچه طوطی باشد سیخ پر … سر او کوه … عقابی کند گر بگردون گذر … ز بطان ترکان
شود سیخ پر **سیخول** با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوریست
که بر اندامش خارهای ابلق باشد مثل دوک بود و چون کسی قصد گرفتن آن کند اندام خود را جنبان
دهد که آن خارها ببرد … و آنرا بتازی قنفذ و بهندی سیاه گویند **سیرم** با اول
مکسور و یای معروف و رای مضموم … تسمه و دوال … برای مصلحت کار دوستان مردم
زمانه … از پشت دشمنان سیرم … خواجه عمید لوبکی راست … از جنبش رکاب تو چون رخش
پیلتن … سیرم کشد ز پشت هژبران بکار اسپ **سیرمان** با اول مکسور و یای معروف
و رای … دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم جو برنگ ملون را گویند **سیس**
با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند تیز و جلد بود اثیرالدین اخسیکتی فرماید
هم … بران سیس کامزن … ورنه کجاست که جستی از دست سیستان … بهاءالدین زنجانی
نظم نموده … تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت … روز هیجا چون کشی بر سیس و گران تنگ تنگ
دوم جست و خیز آمده و سیسیدن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی سیر را
نامند **سیسرک** با اول مکسور و یای معروف برازده و **سیسرو** با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو
معروف و **سیسک و سیلک و سیلک** با اول مکسور و یای معروف کرم گندم خوار باشد **سیسنبر** با اول
مکسور و یای معروف و سین مفتوح نون زده و بای مفتوح سبزی باشد میان نعناع و پودنه زیرا که پودنه
چون در گرزه دست نشان نمایند سیسنبر روید چون باز بگرزه دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و چون بر گزیده عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا سیسبل

نیز خوانند و بتازی نما ماه و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ، چون نماید بروح صورت راز ،
چون زند بر فلک بخشم آواز ، گربه چشمست چرخ چون عبهر ، گوش کرده همه چو سیسنبر ، شیخ نظامی
در صفت معراج گوید ، ریخته نوش از دم سیسنبری ، برده ابن عقرب نیلوفری سینج
با اول مکسور و یای معروف خوب و نغز و نیکو را گویند صاحب فرهنگ منظوبه بنظم آورده
سینج نغز و حکایتست سمر ، سوک ماتم سرنگ آب نظر سیفور با اول مفتوح نباتی است زرد
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد ابریشمی که بس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا
شیخ نظامی فرماید ، ستاده فلک زیر زرین درفش ، سیفور بر تن قبای بنفش ، امیر خسرو
راست ، بیاران گروه رجمع و شده درشت ، سیفور عنایت شقه بر پشت سیکی
با اول مکسور یای معروف زردی کشت زار بود و نیز کی آلت تناسل را گویند
باسین و کاف مکسور و هر دو یای معروف می و شراب بود حکیم انوری فرماید
چون کرمان جزا از سر سنگی ، ار شرر هر چه هست برخز زند سیلاب کنده زمینی را گویند که سیلاب
آنرا کنده باشد بهرای کعبه ، چگونه راهی راهی دراز تاک عظیم ، همه سرا سر سیلاب
کند و خاره و خار سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیره باشد که از خرمای پخته گیرند
و در تازی نام بحر بوده و با اول مفتوح نام ولایتست مشهور و معروف و در وی خارکنی است [illegible]
سیله با اول مکسور و یای مجهول گله و رمه اسبان و آهوان و گاوان و گوسفندان و مثال [illegible]
راست ، باغ اندر کنون و دم برد مجلس از مجلس ، باغ اندر کنون آهو نرد سیله [illegible]
زده برد شنسان بروز برد ، بردرانی خوش سیله رنگ ، و زبان هند [illegible]
ریسمانی بود جلل واکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بشین منقوطه نیز گویند
سیلی با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشتان دست را راست کنند و
زنه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان برسند و عوام سیلی را بغلط تپانچه
چیات خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ، تو موره تا دست سیلی کنند ، بسیلی قفا گفتش نیلی کنند
حکیم اسدی راست ، تو مور تا هر که بر خواه اوست ، بسیلی زگردنش در تند پوست
سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمکل کلابه باشد که بر زر بر گلکل نمایند
و ازا دیم نیز خوانند سینج با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مضموم رازده هزاره آنرا

سیلی مو

گوید

گویند چنانچه این بیت حکیم فردوسی که ، سپنج چو باران زرین چکان ، کنون ابر بارنده
بر آن سیمان نیز دلالت بر نفعی میکنند فاما اکثر صاحب فرهنگان نوشته اند که پارهای آهن باشد و آنرا
انگره گویند و لخته نیز نامند و العلم عند الله تعالی سین دخت نام زن محراب والی کابل بوده سینه دو معنی دارد
اول معروفست دوم بستان باشد شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ، یارب سبب حیات حیوان بفرست
و زخوان کرم نعمت الوان بفرست ، از بهر لب تشنه اطفال نبات ، از سینه ابر شیر باران بفرست
حکیم فردوسی و قستانی گفته ، باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ، سرو قد غنچه سینه لاله عذاری
سیو سیب را گویند سید عماد الدین موسوی راست ، بزور معرفتهای براز نور
سرهار انگس ای شیخ کالیو ، غلط کردم درین صورت که گفتم ، زنخدان نگار خویش را سیو
سیوار با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بار و زنه در فصل
بار با سپهالف مرقوم شد سیه سبل سیسنبر بود که مرقوم شد او رفردی راست
چینی که بر دمعوب زلعنت بدل اس ، ز شهر سیه سبل خط نو دوا یافت ، حکیم فردوسی فرماید
چنین چه برد حشت بشخور دروی ، بکند آن سیه سبل مشکبوی ، فصل شین منقوطه شبار
با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شکافته باشند حکیم سنائی فرماید
[illegible] روایت ور یا اندر نه ، کشت کردی لیکه خوکست و بلخ در کشت زار ، حق همیگوید
[illegible] و مکافات دهم ، آنچ بخی ندهی بس آسان بیاشی در شیار ، این دو نشتر طامومنی باشد که
[illegible] حق همی خاین نماید خاک و سرکین استوار ، حکیم ازرقی در صفت قلم گفته
[illegible] استکام [illegible] فتح بابه یاد را تلقین کند ، سیر آن آبی که خاک عقل او کرد و شیار ،
و شیار یدن مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس طبسی نظم نموده
از بس که به چنگال تو ازدیده خون فشانند ، بنداشت روز کار که وقت شیار کرد شبان
با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش یکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته شاها
هر آنکه ای یکی تخم اصل بکاشت ، آنی زکرد کار بیا بدهمی شیان ، حکیم فردوسی فرماید
بر او نازنه باشد کینه مرزبان ، بکرد ند بس از هر چه کرد او شیان شیلان با اول مفتوح دوم
ده هفتت را گویند و آنرا و شانی نیز خوانند استاد فرخی در صفت نثار تے گفته
پس هر حجره نهاده برافشاندن را ، بدره و تنگ بهم بر زشیانی و شکر ، شیب

با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بران بارید[ه]
و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر وتافته خشک شده
چنانچه تردد بر آن بصعوبت و دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چند بنیاد چو کرده و گل کشت مردم
جاهل از بند چکیمان زمده و کرده زشیب شعر سیم دنباله تازیانه را خوانند حکیم خاقانی داشت
بیت مرا شهنشه وحدت زد و انگاه خرد شعر بشیب مقرعه دعوت کند که زود بیا چهارم بمعنی مهور چشم
آمده استاد فرخی نظم نموده بیت زمانه از و مبر کردن نداند شعر بشیم کر او را نبینم زمانه
مسعود سعد سلمان گفته بیت امید وصال تو مرا بفریبد شعر حسرت دل من چو بید لان و [ر]شبید
ای اکثر آرزوات مه چو را زیبد شعر سنگست آن دلکی تو تو بشکیبد **شیبا** با اول مکسور و یای
معروف افعی را گویند فخر کاتی نظم نموده بیت سر دولت آن بر مار شیبا شعر جهان ذر چرخ آب ماه شیبا
هم او گفته بیت کسی کش مار شیبا بر جگر زد شعر ورا تریاک ساز دنی بترزد **شیب** با اول
مکسور و یای مجهول و بای اول موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار
کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده شیره و ترشی و روغن را صاف سازند و آنرا ترشی پالا نیز خوانند
شرف شفروه نظم نموده بیت زبارگاه تو خورشید چیست مشعله شعر ز مطبخ تو فلک چیست جز ترشی پالای
شیپور با اول مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و در روز جشن بنوازند
حکیم فردوسی فرماید بیت زبس راسمی دل بر آمد زجای شعر زبس ناله بوق و شیپور و نای
شیخ نظامی نظم نموده بیت زفریاد شیپور و شیبنج کوس شعر بهیر آمده از رخ گل سندروس
شید و شیده با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند و آفتاب را
کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت فلک ثالث آن ماه و شید است شعر زهره کر... آن
جهان شید است شعر دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و ماه را که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور
و روشنی و شعاع باین نام خوانده اند مجد همکر راست بیت در بوستان سعادت دین ... دار
بر آمد آسمان ملک شید پروری شعر صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده شعر شیده و شید آفتاب بود
سایبان شده شراع و شادروان شعر سیوم نام پسر افراسیاب است بعضی او را بای [....]
نیز گویند چون او در غایت حسن بود پدرش شیده لقب ساخته آورده اند که کیخسرو بن سیاوش
با او کشتی گرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزاده شیده بود و در بعضی

گویند م
آورده سنگها و قومست که یکی از معماران نیز شیده نام داشته که بجهت بهرام گور
خورنگه و سه دیر را ساخت **شیده وش** با اول مکسور و یای معروف و دال مضموم و واو مجهول
نام پسر گودرزست و گیو برادرش بوده **شیدزر** با اول مکسور و یای مجهول
و دال منقوط مفتوح نامیست از نامهای باری تعالی عزاسمه و شیذر بر نیز گویند **شیر** با اول
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
اگر طالع نور و خنده شیر شعر خداوند خورشید و سعد دلیر **شیراز** دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را در ظرفی کرده بماست ممزوج و آمیخته
سازند پس در مشک یا ظرفی دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد بعد از آن آنرا
بجوشانند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده بیت ز روی تجربه را اگر کینه بنده خفته
سوی شیف کرمان و سستی و شیراز بیت بطاعت ار ننهد بنده تر اگردن شعر بگور شیفته کرمان
بودی شیراز **شیربا** شیر برنج بود **شیرجا** جزی باشد از زر و جواهر و اقمشه
و امثال آن که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانه عروس فرستند و آنرا تبرکی
و ساچق نیز گویند حکیم خاقانی فرماید بیت عروس عاقبت اگر قبول کند مرا شعر که عمر پیش بها
نواختش شیربها شعر کمال اسمعیل گفته **شیرجابه** را اگانی توکی بوسه دهند اتفوهی
کونی شیربها بخواهند **شیرجوده** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
پستان بود دوم پیاله باشد که شیر در آن کنند **شیرزده** طفلی بود که در هنگام رضاع
شیر را... خورده و بدان سبب ضعیف مانده **شیرزنه** چوبی باشد که بدان ماست را
بزنند تا مسکه و روغن از هم جدا شود و آنرا آبنوس و بستو نیز خوانند **شیرگیا و شیرگیاه**
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر بر آید و آنرا اسپند نیز خوانند
و آن... هندی دو دهی مانند و در خضابها بکار آید **شیرگیر و شیرگیر** دو معنی دارد
اول ... مست را گویند مولوی معنوی فرماید شعر ملازمان کردان مطربان را شیرگیر شعر
تا که عیاران بنام نغمه داود را شعر سیف اسفرنگی راست شعر وقت نظاره لعلت آهوی او
شیرگیر شعر گشته کر زان چو شیر زن ول آتش فشان بیت و گاه این لفظ را بر
مست شیر اطلاق کنند چنانکه شیخ نظامی نظم نموده بیت زمستی کرد با شیری دلیری

که نام مست آمد شیر گیری ⁂ دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه ملکی **شیرمکس** با اول
مکسور و یای مجهول و رای معروف عنکبوت را گویند **شیردی** نام پسر خسرو پرویز است
که به پدر عاق شده و او به شیرویه اشتهار دارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت
منوچهر شاه بود **شیره** نوعی از بوزه با اول مکسور و یای معروف نوعی از بوزه باشد که بنگ داخل
سازند مولوی معنوی فرماید ⁂ ز نور عقل کل عقلم چنان و دنگ آمد و خیره ⁂ که زو معزول آمد خمر و
بنگ و بوزه و شیره ⁂ و بزرگی خوان چهار گوشه بود این هم نظم موطن
چار پهلو شود از خوان تو چون شیره پر آتش ⁂ آنکه گوید همه اعضاش چو پهلو شکست
گم زاری قهستانی گفته ⁂ جهان بشیره کنانش قرار داد که من ⁂ سماط حیث نعیمش بهم
دمار کشم **شیرینک و شیرونه و شیربه** با اول مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بر روی و
اندام اطفال بر آید **شیناک و شینگ** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بکساله را گویند مولوی معنوی فرماید بیت خشم بکساران رها کن خشم از شیران ببین
خشم از شیران چو دیدی سر به شیناک شو ⁂ هم او گوید بیت ای خشتا آورده منت می برم
زانکه منم شیر و تو شیناک من ⁂ هم او گفته بیت گرگ اغلب آنکهی گیرا بود گر [illegible]
شینگ لحوه تنها رود ⁂ چو ملکش از پی ضبط جهان میان در بست ⁂ [illegible]
شبان گرگ بر سر شینگ ⁂ دوم رباب چهار تاره بود **شیشک** با اول مکسور
و یای معروف و شین معوطه مفتوح [illegible] و آنرا شیشگ نیز می
خوانند و بتازی شل مانند [illegible] ⁂ چون [illegible] تاری یلم
دستهایم شیشک گردد یا بهایم ⁂ **شیشم** با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام [illegible] بکر باده نوشین و
نوش کن بعراب [illegible] دوم علم [illegible]
از مصنفات بارید [illegible] **شیشو و شیشک** با اول مکسور و یای معروف و شین
منقوطه مضموم بواو معروف در لغت اول و هر دو شین منقوطه مکسور و یای اول معروف و یای
ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه به بوزنه که آنرا بهوزه نسانک
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت آن شیشکان نشاط از این سنگ [illegible]

پوشیده و ملبنده هر آن یک دو ابرا **شیفته** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی عاشق و مدهوش بود و **شیک**
با اول مکسور و یای معروف دست و پای را گویند که در آن قوت گرای و قدرت رفتار نباشد
و آنرا شیک نیز خوانند و بتازی شل مانند **شیکار** با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن باشد
و آنرا [illegible] **شیلانه** با اول مکسور و یای مجهول عناب باشد **شیلونه** با اول مکسور و یای مجهول
ای حیت و قرد **شیلانه** با اول مکسور و یای مجهول عناب باشد
لاک [illegible] بود و آنرا باجه و سنگ [illegible] نیز گویند **شیم** با اول مکسور و یای معروف نوعی
از ماهی جوس دار باشد حکیم انوری نظم نموده **نظم** نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حیات [illegible]
از و عظام رمیم ⁂ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ⁂ شیره داغ شود بر مسام ماهی شیم ⁂
با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد **شین** با اول مکسور و یای معروف بمعنی
شین است مولوی معنوی فرماید **نظم** ایا درویش با تمکین سبکدل گرد و تو سر ببین ⁂ میان نرم
مردان [illegible] کران نجا مرد اند ⁂ امیر خسرو گفته **نظم** به از عمل چو [illegible] چو شبنم خجل
قبل الامام پوشش برین تکلد **شیباب** با اول مکسور و یای معروف آب زری باشد و آنرا شتاب
و شنشاب و شنشاه نیز خوانند **شیو** با اول مکسور و یای مجهول کال باشد حکیم فردوسی
فرماید **نظم** چو با تیغ نزدیک شد ریو نیو ⁂ نبره بر نهاد آن خجانیده شیو **شیوا** با اول مکسور
و یای مجهول بمعنی فصیح آمده محمد اصفهانی راست **بیت** بلبل شیوا آن زبان ناله با آهنگ برده
فاخته با عندلیب جنگ سوی چنگ کرد **شیون** با اول مکسور و یای مجهول ناله و فغانی بود
که در هنگام مصیبت فریاد کنند **شیوه** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود
دوم طرز و روش باشد این دو معنی را حکیم نزاری قهستانی نظم نموده **نظم** اگرچه شهر بزار شاه ایران
جانک بیت ⁂ تو خود شیوه گری [illegible] **فصل غین** **غیبه**
با اول مفتوح ثانی زده یای [illegible] باشد که [illegible]
بکار برند حکیم ازرقی [illegible] دارد ز رحم تو کر آب جهم ⁂ بر و منزل [illegible]
زخون لاله اغیبه کرد ارکشت
عنبر [illegible] حکیم فردوسی راست
ستان ارغوان تیغ گلنار کشت **غیربدن** با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی مکسور بمعنی
بیدن آمده مولوی معنوی فرماید **نظم** آن طره مرغم گر چمن بر اعتماد خوشتن ⁂ بی دام و بی [illegible]
اندر قفص غیرنده ام **غیش** با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بد حالی [illegible]

طبع صفا طلبی ادرحم توکر آب جهم

وان دهر خرانبوه را گویند مانند شر و غران **غیو** با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدائی بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید صد هزار غیو و غرّو که جنگ هر دو همره چو رنگ با آرنگ **غیب**
با اول مکسور و ثانی مفتوح و الفهای فریاد و آواز بس بلند باشد علی غالی گفته **نظم** استخوانی کف از [illegible]
چو ماهی صد هزاران غیبه بر کرکس و بر دال نم سراج الدین قمری راست **نظم** در بزم که جلد [illegible]
نشیب باده بجوری رقص کنی غیبه سرای **فصل فا با فیاد** و **فیاوار** و **فیاور**
با اول مفتوح تنقل و کار بود استاد رودکی فرماید **نظم** نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیاور مرا
استاد عنصری **نظم** غم **نظم** مهر ایشان بود فیاوارم غمشان من بمهر بگسارم **فیال** با اول مفتوح و
مثنی دار دو اول معنی فلک است که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول در آنرا کاشته باشند
فیک با اول و ثانی مفتوح تری بود که سکان آن و شاخه باشد استاد فرخی گفته **نظم**
بکوه بر شد و اندر نهالکه نشست بپیش فلک و زه کرده بهم چرخ کمان **فیروز** با اول مکسور و یای
مجهول و مثنی دار دو اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم نام [illegible]
با اول مکسور و یای مجرد [illegible] معنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی نظم نموده **نظم** [illegible]
زان دو [illegible] نوروز [illegible] چند نه دران دارای رحمت [illegible] نوروز [illegible] حکمت [illegible]
زین فیران [illegible] بود برگره [illegible] مر آکشی و فریدن و غیح **فیلسته** بمعنی [illegible]
از همین [illegible] مرقوم شد **فصل کاف کی** با اول مفتوح و **کیا** با اول مکسور [illegible]
[illegible] بمعنی اول پادشاه پادشاهان را گویند و تازی ملک [illegible]
خوانند و بنوعی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است [illegible]
از رخ فرخنده [illegible] هر دو کی [illegible] بلبل شده درکشت می [illegible] و وزیر [illegible]
شاه دگی [illegible] اند کیومرث و کی [illegible] و کیخسرو و [illegible]
حکیم فردوسی فرماید **بیت** کیومرث و جم برد [illegible] رسید [illegible]
زگفتار او گشت شاد [illegible] بتاج کی [illegible] حکیم قاآنی نظم نموده **بیت** [illegible]
ده کیای دهر [illegible] شاد [illegible] دوم [illegible]
معنوی گفته **بیت** جان چو [illegible] این لباس تن برد [illegible]
عالم را برسین [illegible] چو ان [illegible] ان بران چاره کیا [illegible]

نظم فرموده [illegible] تخت کیان وارث ممالک جم [illegible] گریبان مرد کیار [illegible] نهایت و کیب [illegible]
جهان [illegible] شاهی که مثل او باید [illegible] قران نجوم و [illegible] سوم [illegible] آمده در راست [illegible] فرموده
[illegible] شکال و [illegible] مراد از دل کی [illegible] کی کیان و کیانا [illegible] میشود اما [illegible]
ای کیان کرده اند [illegible] مزاج [illegible] پیدا [illegible] کیان [illegible] اسرار [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] جهان [illegible] شمس فخری گفته است **نظم** [illegible]
قدس [illegible] موسی [illegible] باجیم مضموم و واو معروف و رای
[illegible] بیت [illegible] که بودی [illegible] **کیاچور**
موقوف عاقل و دانا باشد **کیار** با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید **نظم**
[illegible] بس بود و بس [illegible] که سوجان بدرش بام اولی کیار **کیارا** با اول مفتوح آمده [illegible]
باکوبید [illegible] نامند **کیان** با اول مضموم خیمه گرد باشد و آنرا گنبدی نیز خوانند
کیانه [illegible] **کیشود** با اول مکسور و یای معروف و [illegible] فوقانی مضموم
[illegible] نمودن بود **کیخ** با اول مکسور و یای
[illegible] جانور است [illegible] که غذای آن [illegible] سنگ ریزه بود
[illegible] بیت [illegible] **کیخ** و **کیغ** با اول مکسور و یای معروف چرکی بود که در گوشهای
[illegible] آید و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم سوزنی راست **نظم** زجام جامه [illegible]
[illegible] **نظم** شگفت [illegible] اگر
[illegible] استاد ابوشعیب [illegible] گفت
[illegible] **کید** با اول مفتوح
[illegible] که معاصر دوی [illegible] بوده و دختر او [illegible] اسکندر [illegible]
در [illegible] حکیم فردوسی فرماید **بیت** یکی شاه بد هند را نام کید [illegible]
[illegible] اول مکسور و حیله را
[illegible] **کیدبا** با اول مفتوح [illegible] زده اسم عود
[illegible] **کیز** با اول مکسور و یای معروف
[illegible] بوده و معرب آن قید او است [illegible]
[illegible] **کیسه دار** [illegible] گویند [illegible] نگاه دارد که [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید **کیش** کفر و دین را نیست [illegible] عشق [illegible]
[illegible] **کیس** با اول مکسور و یای مجهول [illegible] معنی دارد اول [illegible] را گویند
دوم [illegible] بود حکیم انوری این دو معنی [illegible] نظم نموده **نظم**

آسمان چون سلاح بربندد ٭ تیر تدبیر او نهد در کیش جان تو داده جانی را ٭ فرق کرده اهل توبت و کیش

سیوم پیر را گویند عبدالقادر باینی راست نظم زورای دست کار ملک و ملت ٭ چو پیر

چار کیش از آفاق و پیکان ٭ چهارم نام جزیره ایست که بهرامور مشهور است وجه تسمیه اش این نام

آنست که چون بر بلندیهای اطراف آن برانید در نظر مانند کیشی که ترکش باشد در آید پنجم نوعی از

کتان است به بافند و آنرا کیشی نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین

کنند هفتم درخت شمشاد را گویند کیغال با اول مکسور و یای حروف تحتی را گویند که زرد و کوچک و گرد

و زرد است خاره و لون باشد بخش فرخی راست نظم ز احسان نعمت تو ...

کسی که بود از پی نفش تو کیغال کیغر با اول مفتوح و ثانی زده و غای مفتوح جفت معنی دارد اول

جری باشد استاد گفته نظم اگر بدگی کنی نفس بدکشی ٭ ز چشم زمانه بخواب اندر است

را او نهان نقش بیژن هنوز ٭ به زندان افراسیاب اندر است دوم ظرفی باشد که ...

فرو نشاندن شیر در آنجا کنند و کنار آن از کنار ظغار اندک بلندتر باشد طیان عمی در شب

شیر عشاق بر ستان در بسیار شدست ٭ چشم دارد که فرو ریزد در کیغر تو ٭ سیوم نام قلعه

بوده در آن طلسمی ساخته که هیچکس هم بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را نامند که در کنگره

قلعه نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند پنجم

... آمده ششم کفتار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح و حروف

و با اول مکسور رفو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردم که چشم باشند نحس فرخی

گرماه نیم کور زکردون نظر کند ٭ سوی شهنشاه از و دیده کیک ٭ کام ...

از کیفه جمهر کند از و دیده اش کیک کیکیز با هر دو کاف مکسور و هر دو یای حروف ...

را گویند حکیم سوزنی راست نظم کنده دماغ ... ٭ کنده دماغی ...

ز کیکیز کیل با اول مکسور و یای مفتوح نام میوه ایست جنگلی که زرد ...

... و شبیه به کنار بود و پوستش مانند لیمو باشد و اندرون آن چهار تخم است

... گفته بیت حسود گفته ... جواب ٭ که ... کیل ... مانند ٭ و با اول

مکسور و یای حروف تحتی خمیده و کج بود حکیم قطران الطم نموده نظم دلم ... آمد از

هوای حبیب ٭ تنم ... خلال آمد از خیال خلیل ٭ ... چون قول عاشق آمد

راست ٭ مهی که روش چون شب عاشق آمد کیل ٭ هم او گوید بیت مار کردار است زلف زین قبل شد

کج و پیچ ٭ کردی کیلت زلفت زین سبب شد شیدند کیلک با اول مکسور و ثانی مفتوح بکاف زده نام

میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و ثانی

مفتوح بمعنی کیل و کیلک است که مرقوم شد و با اول مکسور و یای حروف کلاب و تالاب باشد کیماک

با اول مکسور و یای حروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول برنگی را گویند که بر بالای آن نشیند حکیم سوزنی نظم

در کار و در دین کار رستی ٭ که آیان و که دوال کیماک ٭ دوم نام نهریست از دشت قبچاق حکیم

قطران راست بیت یلان خلخ و تیغهای کیماک ٭ کمر بسته بخدمت پیش تو پاک کیمیا

با اول مکسور و یای حروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم علمی باشد که از مس و فلزی دیگر

فلزات طلا و نقره سازند و چون این عمل نیز حیله است کیمیا گفته اند حکیم سوزنی این دو معنی

نیز جمع نموده نظم آنکه بر مخالفت پادشاه دین ٭ بودند دست برده بمکر و بکیمیا

بکیمیا و مکر نقرهای شاه ٭ ز نشان نشان دهد چو سیمرغ و کیمیا کین ایرج و کینه ایرج

نام لحنیست از سی لحن که باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو کردی

کین ایرج را ابتدا آغاز ٭ جهان را کین ایرج نو شدی باز کینه سیاوش و کین سیاوش نام لحنیست

از جمله لحنهای باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته ٭ چو راندی زخمه از کین سیاوش ٭

پر از خون سیاوشان شدی گوش حکیم خاقانی راست نظم بدین زخمه که زخمش کیخسرو دین

... کین سیاوش چه برهان نماید ٭ حکیم ازرقی فرماید ٭ خرم کار بهار سراید ... ٭ که کینه سیاوش ...

کیش ... کیو با اول مفتوح و ثانی

مضموم و واو معروف کاهو را گویند و آنرا کوکب نیز خوانند و ... کیوان با اول

مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنائی فرماید ٭ فلک ... کیوان

کیوان است ... ٭ دوم کمان را گویند حکیم فردوسی در صفت بهرام گور

نظم نموده نظم ... ٭ به یغما ره تیر و کیوان گرفت ٭ چو ...

... کیوس با اول مکسور و یای تحتانی مضموم و واو

مجهول ... کیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی ... گویند کیهه

با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح نام درختیست پر خار که میوه آن شبیه باشد بتوت

مفتوح

فصل کاف مجرد کی با اول نام جانوریست که بران ابلق باشد و بر ترنجبین کنند و آنرا
مهدم نیز گویند مثال س عارف بر ترنی زکی خواهد کرد : ور رشته جان خصم بی خواهد کرد
رشته دشمنان شه خواهد زد : نشتر ف خون دل وی خواهد کرد کیسخن با اول و ثانی
مفتوح سرمی و آهستگی بود و شمس فخری راست بیت همه اعدای خود را دوست گیری : با جهان و
مردی و کیاسخن کیبیتی با اول مکسور و بای معروف و نبار را گویند کیج و کیجه با اول مکسور
و بای مجهول پریشان و پراکنده را گویند حکیم سوزنی فرماید نظم مجمع زمان تو خانه چه تو :
چار جلسه چلیپه چو از کیج کیجی هم او گوید س کیجه با حلقه عبیدیم فرمائی : تا شود خرم این دل غمگین
و کی را گر شعر سر تو پریشان شده باشد گویند که کیج شده یا کیجه گشته مولوی معنوی نظم نموده
کیج شد است این سر چون این سر گشته من : تا که ندانم سر که سرم باید رخ : حکیم خاقانی
بیت س مالان رباب از بس زون هم کیجه سر هم کاسه تن : چو بین خوش
بس سنگ میدان بین درد کید با اول مکسور و بای معروف مرغ کوشت ربا بود و آنرا علیواج و
علیواژ نیز گویند و کلیواج و کلیواژ و شنید و خاد و زغن نیز خوانند گویند که کید شش ماه نر و
شش ماه ماده و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر می باشد چنانچه مشهور است
که شخصی از شخصی پرسید که راستست که غلیواج شش ماه ماده و شش ماه نر است گفته که از کی باید
پرسید که یکسال علیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت و حمیت و غیرت نباشد گفتند
کرده کیدی می گویند کیرا با اول مکسور و بای معروف سر فر باشد و آنرا گوکیف نیز
خوانند کیرنج با اول مکسور و بای معروف و رای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب را بر
آن نهاده بخوانند کیرنگ با اول مکسور و بای معروف نام قصبه حکیم
ی فرماید س حبذا گر قاضی کیرنگ : آنکه دار در تنگ
مثال اسمعیل است بیت کی گو خاطر من بی سبب برنجاند :
معمور تنگ بیک تار زد رخانه : شکسته قاضی کیرنگ کیسو
با اول مکسور و بای معروف گیسو باشد و کیس بند و گیسو بند را گویند حکیم اسدی فرماید
نظم ز یاقوت و الماس و لعل و گهر : بند خبری آنجا بها گیرتر : گزین هر دو از زیر بلند
که ساختی مرد و زن کیس بند کیل و کیلک با اول مکسور و بای مجهول گیلانی را گویند

در ولایت گیلان عتیق و عامی و روستائی را مانند کیمیا بمعنی رها داشت که مرقوم شد کینه
معروف باشد حکیم سوزنی راست نظم هر که دل از مهر تو چون نقره ندارد : ز آتش غم
دیگدان از باد چو کینه : کیوان با اول مکسور و بای مجهول نام یکی از پهلوانان ایرانست که پسر او گرازه نام داشت
کیومرث با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین است که در جهان پادشاهی کردی و نام او زنده کیان بست
چه کیو بمعنی کویا آمده و مرث بثای فوقانی زنده را گویند و میان متاخرین کیومرث بکاف
تازی و بای مشهور است و حال آنکه این اسم پارسیست و در کلام پارسی نیامده حکیم فردوسی
فرماید س نخستین خدیوی که کشور گشود : سر پادشاهان کیامرث بود کیهان با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی جهان و عالم است فصل لام لیسان با اول مفتوح درخشان و تابان
باشد استاد فرخی گفته نظم گرد دن زبرق تیغ چو آتش لیسان لیسان : کوه از غریو
کوس چو کشتی نوان نوان : حکیم خاقانی فرماید س جمشید گیانی که خورشید لیاتی :
کز نور عیانی لیتک با اول مکسور و بای معروف بیسر و بای مفتوح و بحر را
گویند حکیم سنائی از زبان زن جو گفته س عورتی ام بکرده از سنگی : تیغ لشکر
مرد را فغان : برهمه جهتران فکنده رکاب : ور همه لیتکان کشیده عنان
دختر این لیتک کتاب فروش : برسانید کار بنده بجان : تیجر دلیتکی بد خصلت :
بی دخت مردگی و بیسامان لیجار بمعنی با اول مکسور و بای مجهول و جیم عجمی بمعنی رچار است
که در فصل را از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی نظم نموده نظم ترش دیدم جهانی را من از ترش
دلان و دو شاب چون لیجار گشتم حکیم فردوسی فرماید س یکی عزم
اندر نمکدان و لیجار گرداند رش لیرت با اول مکسور و بای مجهول و رای مفتوح و تای
مثناه فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ سپاهیان بر سر نهند
و حوی ببر نیز گویند و خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی
غراره است نوعی باشد از سلاح که در روز جنگ بپوشند لیرو با اول
مکسور و بای مجهول و رای ساکن غراره را گویند لیزه با اول مکسور و بای معروف
دو معنی دارد اول باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار را گویند لیسنه
با اول مکسور و بای مجهول و سین و نون مفتوح ماشوره را گویند لیلنج و لیلنگ نیل را گویند

بااول مفتوح و ثالث زده ولام مفتوح به نون زده نیل را گویند لیلوفر و نیلوفر
نام گلیست که از میان آب بروید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود
و اندرون آن زرد بود و چون نیر اعظم طلوع نماید بشکفد حکیم قطران به نظم آورده
نظم بتی دارم چو ماه نو بزیر سیم کرده اندر ؛ دلی دارم چو نیلوفر میان آتش و آب اندر
لیمو دارو نباتیست کوچک که در بهار از میان سنگها روید و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک
باشد و آنرا بتازی [illegible] خوانند لیو بااول مکسور و یای مجهول نام میست از ماههای
نیر اعظم حکیم انوری فرماید ای ساقی مهروی در انداز و مراده ؛ زان می که از آتش
باد در دلیو آتش بر آید لیولنک بااول مکسور و یای مجهول و واو موقوف ولام مضموم و نون
زده و کاف عجمی زرف باشد لیسیدن بااول مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول یعنی
خاییدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده نظم مسعود سعد چند لی ژاژ
چه فایده ز ژاژ لیسیدنت ؛ فصل میم می بااول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم
فردوسی گفته نظم به پالیز [illegible] از گران گران ؛ زانده وه مشک و می و زعفران
دوم شراب انگوری بود خواجه حافظ فرماید لب از ترشح می پاک کن برای خدا
که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد ؛ سیم پیاله شراب را گویند [illegible] باده و [illegible] هم شراب
و هم پیاله شراب را خوانند حکیم خاقانی راست یک می به دو گیتی [illegible]
[illegible] میان بااول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا
بتازی وسط خوانند دوم کمر باشد این معنی را مولانا کاتبی به نظم آورده نظم
بتی که باغ پر از گل شود به نکهت گل ؛ چو گلبن از کمر [illegible] میان باغ میان [illegible] سیم علاقه
کارد و شمشیر و خنجر و مانند آنرا مانند مولوی معنوی فرماید چون با تو گرفت [illegible]
چو شمشیر در میان گیرم ؛ مسعود سعد سلمان راست شاهی که [illegible] دولت
شاهی که تیغ او [illegible] بود میان چهارم [illegible] گویند سید سراج الدین سگزی
گفته [illegible] ؛ [illegible]
میان سرای نام محلی [illegible] باشد میتین بااول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی
[illegible] میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند [illegible]

امیر خسرو فرماید نظم بسینه ام بار بشکافید بمیتین چون سنگ ؛ کان جگر گوشه چو یاقوت ز معدن
کم شد ؛ هم او گوید نظم بمیتین رضا نقب زن بنیاد خاکی را ؛ مگر بیرون توانی برد [illegible]
ازین دیوار چار ارکان میخچن بااول مکسور و یای مجهول یعنی نشاستن و بول کردن باشد و آنرا [illegible]
نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست نظم [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] بااول مکسور و یای مجهول و حای مفتوح [illegible] بود میده سالار نان بزرگ گویند حکیم خاقانی فرماید
آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر ؛ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده میروک
بااول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف موجه باشد میزبان بااول مکسور و یای مجهول
چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی بود که مهمانی کند شمس فخری نظم نموده
نکام نعمت تو با دمیز بان کرم ؛ بخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز ؛ دوم شراب خوانند
خواجه عمید لوبکی گفته نظم هنر خلق تو [illegible] و حکمت میز ؛ [illegible]
سیوم کرسی باشد که بر بالای آن طعام بنهند و بر کرسی دیگر نشسته آن طعام را بخورند چهارم
ایشان را گویند میزد بااول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود
و آنرا بزم خوانند استاد فرخی گفته نظم ای بمیزد اندرون هزار فریدون ؛ وی به نبرد اندرون
هزار تهمتن ؛ هم او گوید نظم اندر نبرد دشت و تباه تو گرد کار ؛ و اندر میزد مونس جان تو جاه تو
میز بااول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بمعنی نشستن آمده هم استاد فرخی فرموده نظم
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] می زده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ
نتواند خورد و آنرا شراب زده نیز گویند مولوی معنوی فرماید نظم ای تو مقیم میکده هم مستی و هم [illegible]
[illegible] میستی بااول مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible] میسا بااول مکسور و یای مجهول نام گیاهیست که آنرا بتازی [illegible]
[illegible] میغ بااول مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible] اطراف دایره کرده اند و آنرا
[illegible] میک بااول مفتوح [illegible]

[illegible] کین توز ؛ [illegible] مبارکت یلدا ؛ [illegible]
[illegible] نیاری بااول مفتوح [illegible]
است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده و تمثال آن در [illegible]
در فصل کاف از باب الف مرقوم شد نیستان بااول مکسور و یای مجهول [illegible] باشد
مولانا مظهر در صفت [illegible] گفته بیت [illegible] بروی سنگ ؛ [illegible]
[illegible] نیشک بااول مکسور و یای مجهول [illegible] را گویند نیفه بااول مکسور
و یای مجهول [illegible] و فای مفتوح سه معنی دارد اول بند ازار و شلوار بود چنانکه
ازین بیت [illegible] مستفاد میگردد نظم مرد دم از شهوت آماده زن ؛ زان گره نیفه
[illegible] و آنچه در میان مردمان متعارفست از ازار و تنبان و شلوار جای که [illegible]
کنند آنرا [illegible] دوم [illegible] باشد شیخ نظامی فرماید نظم [illegible]
[illegible] سیوم پوستین را گویند [illegible]
[illegible] نظم نموده نظم [illegible]
شود نیک بااول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بسیار آمده چنانکه در سلک
السلوک آورده که ابراهیم موصلی غلامی بود که از جلاب معرفت چاشنی تمام داشت [illegible]
خواجه از خواجگی و [illegible] فرموده بود روزی پرسید که ای غلام چگونه غلام گفت نیک [illegible]
از چه سبب گفت کدام سبب ازین [illegible] که مرا آزادی فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible] نیلفر و نیلوفر و نیلوفل و نیلوبر
نیلوفر [illegible] گویند حکیم قطران فرماید نظم [illegible]
[illegible] سراج الدین سگزی نظم نموده
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی معنوی نظم نموده نظم [illegible]

[illegible] که فعل کرد کار آمد نلک بااول مکسور و
یای مجهول [illegible]
[illegible] نیز گویند نیم انگشتی و نیم شکری نام حلوائیست که [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل گفته نظم [illegible] فاسق باشد اکنون [illegible]
نیم ترک کلاه [illegible] نیم تن بااول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن و آستین
کوتاه و آنرا نیم تنه نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده نظم [illegible]
[illegible] نیم چرخ کمان [illegible] را گویند حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] اثیر الدین اخسیکتی در صفت [illegible]
[illegible] نیمچه
سه معنی دارد اول شمشیری را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر الدین بیلقانی راست
[illegible]
[illegible]
دوم جامه کوتاه دامن و کوتاه آستین را گویند و از آن نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سیوم
[illegible] نیم دست [illegible] نیم رس [illegible]
[illegible] امیر خسرو فرماید نظم [illegible]
نیم روز دو معنی دارد اول [illegible] باشد و در عجایب البلدان [illegible]
[illegible] سلیمان علی نبینا و علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی نظم نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ نظامی در صفت [illegible]
نیم [illegible] دو معنی دارد اول معروف [illegible] دوم [illegible] کمال اسمعیل [illegible]

وکاف عجمی بلغ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح نام حرف است ممبند با اول مفتوح و ثانی زده نام
قصبه‌ایست از مضافات غزنین میمنیر با هر دو میم مکسور و هر دو یای معروف و زای منقوط نام وزیر [illegible] شد
عمر خیام است نظم آنها که اسیر عقل و تمییز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند رو بی‌خبری
آب انگور گزین کان بی‌خبران غوره مویز شدند مینا با اول مکسور و یای معروف [illegible] معنی دارد
اول آبگینه باشد سلطان ابوسعید ابوالخیر نظم فرموده نظم من دوش دعا کردم [illegible] مینا
تا به شود آن دو چشم بالا مینا از دیده بدخواه تو چشم رسید در دیده بدخواه تو بادا مینا
دوم آبگینه یا قند الوان که شبیه یاقوت و زمرد و دیگر جواهر سازند و آنرا در طلا و نقره کار
برند و لعاب آن خوش آینده شود حکیم انوری فرماید نظم این [illegible] لاله خود
گفتی آبخوره مینا سیم و بیجاده لعبت سیوم کیمیا را گویند مولوی معنوی گفته نظم
نادر اکسیری که در روی تو تاب [illegible] لولعجب میناگری کز یک علم
[illegible] زرحل هم او گوید نظم کیمیا داری که تبدیلش کنی گرچه جوی خون بود نیلش
کنی این چنین میناگریها کار تست این چنین اکسیرها اسرار تست چهارم نام قلعه‌ایست
در میان لار و هرموز واقع است مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم معنی دارد اول
بهشت را گویند شیخ نظامی فرماید نظم [illegible]

[illegible]

نیاز با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند حکیم فردوسی فرماید
نظم ز ایران مردان آراسته کز ایران برو دند نا خواسته چو بکر سوی ما فرستند باز من از
جنگ ایران شوم بی‌نیاز و در فرهنگ هندوشاه بمعنی درشت و غلیظ و شره و حرص و بلادت
[illegible] و العلم عند الله نیازارم بمعنی آزرده نشوم شیخ سعدی فرماید نظم تا توانم دست
[illegible] گر بجا آریم نیازارم نیازی با اول مکسور محبوب و مطلوب را گویند فخاری راست نظم
دلم خسته [illegible] نیازی [illegible] حکیم سوزنی گفته بیت
[illegible] نیاکان اجداد را گویند حکیم فردوسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمعنی این باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند چنانکه معنی بود باشی بود حکیم انوری فرماید
تو کران کرد غمان کو سگب عبور جای سیاست انجم و میدان فلک تا کیل کمبیر فتو ار آسمان
کو بدکه این القال الحمی جیند زمانی کرا انقرضگب دور نعت عین سلاست را خوانند حکیم سنائی
نظم نموده نظم توئیم چهره هم شکر کمان و دمان همان از خود تو سر ... ایمون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید نظم مرکب شو و ایمون
علم و ادب را نظم ... این فرهنگ
بامی باسم شاه جهان جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفتا زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر
ملکیش تخت چون کهر در کان حافظ ... جون هوا
از جام ... بلفظ ... جون عرو
بسی ... از معانی و لفظهای مرغوب یوسفی
وز درون و بیرون خوب ... و اثر
با جو ... پدر
این کهر را مباد ... محشر
چند و جهل و بخل ... کر
قیمتش کی ... عالم ... کم از دو درم
کس نگفت ... جهان ... یاره جوان
زین نمط هر چه ... کر یکی و هزار زان ...
این نسخه ... افتاد و ... آوازه
جلدیش باد ... فیروزه چرخ
وز ... رشته‌های حور شیرازه
تمت الکتاب بعون
الملک
الوهاب
هر که خواند دعا طمع دارم ... کار م
... خوانند ...

[illegible]

